انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
«۷»

ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار

تألیف:

کمال الدین حسین خوارزمی

شارح مثنوی مولانا

تألیف شده بسال ۸۳۲ هجری قمری

باهتمام

دکتر مهدی درخشان

استاد دانشگاه تهران

تهران ۱۳۶۰ هجری شمسی

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com



ثمنها : ٦٥٠ ريال

Marfat.com

انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
«۷»

ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار

تألیف:

کمال الدین حسین خوارزمی

شارح مثنوی مولانا

تألیف شده بسال ۸۳۲ هجری قمری



باهتمام

دکتر مهدی درخشان

استاد دانشگاه تهران

تهران ۱۳۶۰ هجری شمسی

Marfat.com

انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات‌فارسی

زیر نظر

129873

دکتر مهدی محقق

۱ ــ گزارش نخستین‌مجلس علمی‌انجمن‌استادان زبان‌وادبیات‌فارسی ، مشتمل‌بر سخنرانیهای ایراد شده . به کوشش دکترمهدی‌محقق ، چاپ شده تهران ۱۳۵۴ .

۲ ــ قرةالعین ، مشتمل‌برامثال قرآن و حدیث واندرزهای فارسی و عربی ونوادر حکایات ، به‌کوشش دکتر امین‌پاشا اجلالی ، چاپ شده تبریز ۱۳۵۴ .

۳ ــ همائی‌نامه . مشتمل‌برشرح‌احوال وآثاراستادجلال‌الدین‌همائی وبیست‌وپنج مقالهٔ علمی و ادبی به‌زبانهای فارسی و عربی وانگلیسی و فرانسه تقدیم‌شده به ایشان ، زیرنظر دکتر مهدی محقق ، چاپ شده تهران ۱۳۵۵ .

۴ ــ جشن‌نامهٔ مدرس رضوی . مشتمل برشرح احوال و آثار استاد سید محمدتقی مدرس رضوی‌وسی مقالهٔ‌علمی‌وادبی‌تقدیم شده‌به‌ایشان ،زیرنظردکترسید ضیاءالدین‌سجادی با همکاری دکتر اسماعیل حاکمی و محمد روشن ، چاپ شده تهران ۱۳۵۶ .

۵ ــ ظرائف‌وطرائف یا مضاف‌ومنسوب‌های‌شهرهای‌اسلامی‌وپیرامون . این فرهنگ که در نوع خود بی‌نظیر است مشتمل است برمتجاوز ازهشتصدواژهٔ‌مضاف‌یامنسوب باذکر شواهدازنظم‌ونثرواطلاعات‌تاریخی‌وجغرافیائی‌شهرهای‌اسلامی ، تألیف دکترمحمدآبادی باویل ، چاپ شده تبریز ۱۳۵۷ .

۶ ــ حواشی دکتر محمدمعین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله دربارهٔ آن شاعر ، به‌کوشش دکتر سیدضیاءالدین سجادی ، چاپ شده تهران ۱۳۵۸ .

۷ ــ ینبوع‌الاسرارفی‌نصایح‌الابرارازکمال‌الدین‌حسین‌خوارزمی ، بامقدمه‌وحواشی و تعلیقات ، به‌کوشش دکتر مهدی درخشان ، چاپ شده تهران ۱۳۶۰ .

۸ ــ آرام نامه ، مشتمل برشرح‌احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان ، زیرنظر دکترمهدی‌محقق ، زیرچاپ .

۹ ــ بوستان سعدی ، با مقدمه و توضیحات و شرح نسخه بدلها . به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی ، چاپ شده تهران ۱۳۵۹ .

Marfat.com

بسمه‌تعالی

پیشگفتـــار

نیکخو گفتست یزدان مر رسول خویش را خوی نیکست ای برادر گنج‌نیکی را کلیـد

اساس و پایهٔ اخلاق اسلامی مبتنی برآیهٔ شریفهٔ " انک‌لعلی خلق‌عظیم " وحدیث شریف " بعثت لاتمم مکارم الا خلاق " نهاده‌شده‌که پیشوای اسلام که متمم و معلم مکارم اخلاق است خود نمونه‌ای کامل از خلق کریم و خوی نیک است .

در اسلام دو نوع آثار در علم اخلاق وجود دارد که هرکدام‌را نظامی خاص است . نوع اول اخلاق فلسفی است که بر اساس آثار ارسطو و افلاطون و جالینوس وگفته‌های سایر دانایان یونان نهاده شده نوع دوم اخلاق دینی که برپایه قرآن مجید و اخبار پیغمبر اکرم وائمهٔ معصومین وگفته‌های بزرگان دین پایه‌گذاری شده‌است . کتابهائی که‌درنوع اول‌دراسلام دردست داریم کتابهائی‌از قبیل الطب‌الروحانی محمدبن‌زکریای‌رازی و تهذیب‌الاءخلاق یحیی‌بن‌عدی و تطهیرالاعراق ابن‌مسکویه است و ازآثار نوع دوم می‌توان کتابهائی‌مانند احیاء علوم‌الدین غزالی و مکارم‌الاخلاق طبرسی و معراج‌السعاده نراقی را نام‌برد .

کتاب‌حاضریعنی‌کتاب " ینبوع‌الاسرارفی‌نصایح‌الابرار " تاءلیف‌کمال‌الدین‌حسین خوارزمی از نوع‌دوم بشمار می‌رود که موءلف خط مشی اخلاقی را در آن بدین‌گونه تعیین می‌کند که نخست باید خدارا شناخت‌و از راه عبودیت و انجام ارکان عبادات بدوتقرب جست و سپس فضائل و رذائل‌را از هم مشخص‌می‌کندتاان‌سان بتواندخود رااز رذائل‌صفات که جنود جهل‌انددور و به‌فضائل‌صفات‌که جنود عقل‌اند نزدیک نماید . موءلف کتاب‌برای استوار ساختن مطالب‌وتمهیدقواعدی‌که به‌خواننده عرضه می‌کند از آیات‌قرآنی واحادیث و سخنان اولیا و مشایخ‌وبزرگان‌استشهادمی‌جوید و برای‌تقریب ذهن‌خوانندگان داستانها و حکایاتی‌را در خور حال ومقام‌یاد می‌کند و هدف‌او از نگارش کتاب اینست که خواننده را براساس قواعدوضوابط شرع به‌کمال‌انسانی که مطلوب هرانسان‌مسلمان است‌نزدیک‌کند .

خوشبختانه نسخه ای از این کتاب را خداوند از دستبرد حوادث روزگار محفوظ نگاهداشت و ازطریق‌لطف این حقیررا وسیلهٔ معرفی آن به‌مصحح‌محترم گردانید و توفیق را بدو ارزانی‌داشت که مدتی‌از عمر خود را به‌تهذیب‌وتنقیح وتصحیح‌وتحشیه آن‌گذرانید والحق‌که‌نهایت کوشش‌خود را دراین راه‌مبذول‌داشت و بدین‌وسیله‌خدمتی به‌دوستداران علم ومشتاقان ادب کرد که جزاءالله عن العلم خیرالجزاء .

Marfat.com

انجمن استادان زبان و ادبیات‌فارسی هرچند که در این‌چندسال بجهت روشن نبودن سیاست فرهنگی و کشور و تلقی از ادب فارسی و همچنین مشخص نبودن وظائف و تکالیف فرهنگستانها انجمن‌های‌علمی‌نتوانسته‌است جلسات‌سالیانه خود را تشکیل‌دهد وازاهل‌علم درانتخاب و گزینش موادزنده و ارزنده‌ازادب‌فارسی‌برای‌استفاده دانشجویان استمداد جوید ولی توانسته‌است باعدم امکانات چند اثر باارزش رابه استادان ارجمند تقدیم‌کندکه‌ازمهمترین‌آنهاکتاب "ینبوع‌الاسرارفی‌نصایح‌الابرار "درنثر و " بوستان‌سعدی " درنظم‌است‌که‌هردواز منابع اصیل اخلاق‌اسلامی بشمار می‌رودوخواندن آن برای هردوگروه متعلمان و مستکملان سودمند است .

درپایان مناسب می‌داند که این کتاب را که در آغاز پانزدهمین قرن از هجرت مبارک رسول‌اکرم‌نشر یافته‌به‌سلالـــه‌پاک و پارسای‌اوشیخ‌الطائفه‌بقیه‌الماضین‌وثمال‌الباقین عالم جلیل و سیدنبیل استادسید محمدتقی‌مدرس‌رضوی‌که همهٔ آنات‌و لحظات‌عمرشریف خود را به‌خدمت به علوم و معارف اسلامی و زبان و ادبیات فارسی گذرانده تقدیم کند . خداوند عمر پربرکت او را طولانی تر گرداناد بمنه و کرمه .

بیستم تیر ۱۳۶۰ ، تهران

مهدی محقق

رئیس انجمن استادان زبان‌وادبیات‌فارسی

Marfat.com

فهـــرســـت مندرجـــات

پیشگفتار از آقای دکترمحقق	۳
فهرست مطالب کتاب	۵ مقدمه
سرآغـــاز	۹ مقدمه
مقدمهٔ مصحح	۱۱تا۶۹مقدمه
متن کتاب	
دیباچه مؤلف	۱
مقدمهٔ مؤلف	۳
تقسیم فصول و ابواب کتاب و ذکر نام آن	
مقالهٔ اولی	
مشتمل بریازده‌باب و هر باب مشتمل‌برسه مقصد	
مقصد اول ــ در فضیلت معرفت	۹
مقصد دوم ــ در کیفیت معرفت رب و بیان صعوبت این مطلب	۱۶
مقامات معرفت (مقام اول ــ دوم ــ سوم)	۱۸
خدا را چگونه می‌توان شناخت	۳۵
مقصد سوم ــ در سلوک راه عبودیت بقدر امکان	۴۴
ارکان‌خمسهٔ اسلام (بحث درباره طریقت‌وشریعت)	۴۶
توحید ــ نماز ــ روزه ــ زکات ــ حج	۵۲
باب دوم	
مطلب اول ــ درفضایل علم و رذالت جهالت	۶۰
علم ظاهر و علم باطن	۶۹
اقسام علمای ظاهر (مفتیان ــ مذکران ــ قضات)	۷۱
مشایخ (و طایفه‌ای که بعلم ظاهروباطن آراسته‌اند)	
مطلب دوم ــ درفضایل عقل و قبح حماقت	
اقسام عقل و روح	
باب سیم ــ درتحریص برمصاحبت ابراروتحذیر ازمجالست‌اشراروحکایاتی در این باب	۹۷

Marfat.com

خاتمه الباب ــ در ملیم حق صحبت و بیان آداب ۱۱۲
باب چهارم ــ در فضایل معدلت‌وراستی‌وپرداختن بحال‌مظلومان‌وفقرا ۱۱۵
(و ذکر حکایاتی چند در این معنی)
باب پنجم ــ درفضایل تقوی که توشهٔ راه عقبی است ۱۳۲
اقسام تقوی (و حکایاتی در این معنی) ۱۳۵
باب ششم ــ درفضایل مراقبه و محاسبهٔ‌احوال خود (و نقل مطالبی‌از ۱۴۰
احیاء علوم‌الدین و حکایات دیگر
باب هفتم ــ درتواضع و ذکر حکایات و روایاتی در این باب ۱۴۹
باب هشتم ــ درفضایل حلم و عفو و اشفاق و حسن‌مکارم اخلاق ۱۶۰
باب نهم ــ درفضایل علو همت و رذایل دون همتی ۱۶۹
باب دهم ــ درفضایل ترجیح حکم خدابر هوی و اختیار دین بردنیا ۱۸۱
و ذکر برخی مطلب دربن باب
باب یازدهم ــ درفضایل بیداری و اندیشه کردن از خوف خاتمت و
حالات ملاقات با حضرت باری
فصل اول ــ درفضایل بیداری ۱۹۴
فصل دوم ــ در فضایل هشیاری ۲۰۴
فصل سوم ــ در اندیشه از خوف خاتمت و حالت ملاقات ربانی ۲۱۱

مقالهٔ دوم
در آئین خدمت حضرت‌خاقانی (مشتمل برنه باب)

باب اول ــ در فضایل وفاداری و حق‌گزاری ۲۲۲
باب دوم ــ در فضایل اطاعت فرمان پادشاهی ۲۳۴
باب سیم ــ درفضایل حسن خدمت و شکر نعمت ۲۴۶
حکایت هارون الرشید و آل برمک ۲۵۹
باب‌چهارم ــ درفضایل اکتساب رضای والده و دعابروالد (و روایات‌و ۲۶۲
حکایاتی از بزرگان و اولیا در این باب

Marfat.com

باب پنجم ــ در فواید دانستن مقادیر مردم و تنزیل هریک درمنزلش ۲۷۲
حکایت هارون الرشید وفضل ربیع وحکایات دیگر درین باب ۲۷۷
باب ششم ــ در فضایل رضادادن به‌قضای الهی و دوام مصابرت ۲۸۴
باب هفتم ــ درفواید ارشاد مرشد و عمل‌کردن بموجب علم (و ذکرمطالبی در باب اختیار پیر و رهبر) ۲۹۹
باب هشتم ــ در توکل به‌حضرت الهی باوجود حزم و آگاهی ۳۰۹
درجات توکل و حکایاتی در این معنی از عرفا ۳۱۳
سخنی از امام غزالی به‌نقل از کیمیای سعادت ۳۱۷
باب نهم ــ در خاتمه الکتاب ۳۱۹
اغراض و مقاصد سخن‌گزاران از تاءلیف و تصنیف ۳۲۱
غرض موءلف از تاءلیف این کتاب ۳۲۲
ذکر موءلف از مرصادالعباد در پایان کتاب

فهرســتها و مطالب پایان کتاب

فهرست احادیث و امثال ۳۳۱
سخن‌های عارفان و بزرگان ۳۴۱
فهرست اشعار عربی ۳۴۳
شرح احادیث و امثال ۳۴۹
برخی واژه ها که در کتاب آمده با معنی آنها ۳۸۹
حواشی و تعلیقات ۴۰۴
فهرست اعلام (اشخاص ــ جایها ــ کتابها) ۴۶۵

Marfat.com

Marfat.com

لطفا" غلطهای زیر را که پس از چاپ کتاب بنظر رسید اصلاح فرمائید .

صفحه	سطر	درست	نادرست
مقدمه ۱۰	۹	عنایت	عنایب
" ۱۱	۱۶	ماوراالنهر	ماوارالنهر
" ۱۹	۲۵	رحلی	رخلی
" ۲۳	۱۷	ممدوح	ممدوج
" ۲۶	۹	پیش از	بیش از
" ۲۹	۲۱	ص۴۲ـ خبوشانی	ص. . . خیوشانی
" ۳۰	۸	اختصاراست	اختصارات
" ۳۰	۹	مرام	مردم
" ۳۹	۳	نویان	نوبان
" ۴۰	۱۰	غیوبند	عیوبند
" ۴۲	۷	کهاو خلیفه	که از خلیفه
" ۵۹	۱۱	حسن اعتقاد	حس اعتقاد
متن ۱۰۲	۱۲	مقبول القول	مقبول القبول
۱۱۴	۱۹	برد	برد
۱۱۷	۱۴	اطیعواالله	اطیعوالله
۱۴۵	۱۷	منال	مثال
۱۶۷	۲	درین	دین
۱۶۹	۲۲	سَیَران	سیر آن
۱۸۳	۱۲	از حضیض	او حضیض
۲۳۴	۲۳	آمنوا	امنو
۲۳۹	۲۰	اصحاب	اضحاب
۳۵۶	۸	مغایر	معایر
۳۴۴	۶	یکبیتافتاده	رک ص ۴۳
۳۵۸	۴	بحرالفوائد	بحرالفواعد
۳۹۱	۱	انخفاض	انحفاض
۳۹۲	۱۴	تجمیل	تحمیل
۳۹۷	۲۳	غزارت	غزازت

توجه فرمائید : در همه صفحات کتاب نقطه های جیم غالبا" یا بسیار ریـــزه وکم رنگ گرفته شده یا مطلقا نگرفته و محو است .

Marfat.com

Marfat.com

ای نام تو بهترین سرآغاز

کمال الدین حسین خوارزمی از عارفان نامدار ودانشمندان بزرگوار قرن هشتم و نهم هجریست ، شارح مثنوی مولانا وصاحب آثار وتاءلیفات بسیار دیگر . که یکی از آن میان ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار است . در فلسفه واخلاق و عرفان و مضامین حکمت آمیز دیگر ازمعارف اسلامی که آنرا با نثری آراسته و خوش و مزین بآیات قرآنی واحادیث نبوی واشعاری نغز از سنائی و مولوی و عطار و دیگر سخنوران فراهم آورده .

این کتاب مستطاب که گنجینه ایست از دقایق لطیف عرفانی و مجموعه ایست از حقایق کمالات وکرامات انسانی ، هم مفسر بعضی آیات قرآنست و هم شارح و مبین احادیث واخبار وهم سفینه ای از برگزیده ٔ اشعار وهم ناقل داستانها وحکایاتی از پیشینیان وشرح حالی از بزرگان و عرفاو مردان راه خدا ، و مطالعه ٔ آن جامعه ٔ ما وجوانان ماو نسل امروز و فردا را بی گزافه و اغراق غذای روحست و سرمایه ٔ سعادت و فتوح . و در پیراستن پیکر وجود انسان از رذایل و آراستن وی بصفات نیک و فضایل اثری عظیم دارد . سخن کوتاه کنم کتابیست که شاید در وصف آن بتوان گفت :

بهترین مجموعه ٔ عرفان و نزد اهل فضل کنز حکمت مخزن و گنجینه ٔ انشا بود

* * * *

نزدیک پنج سال پیش نسخه ای مخطوط ازاین کتاب بپایمردی ولطف یکی از استادان محقق در کتابخانه ٔ مجلس شورای اسلامی بنظر رسید . و بنا باظهار رئیس کتابخانه که خود کتاب خوان و نسخه شناس است ، نسخه ای ارزشمند بود و منحصر بفرد .

پس از امعان نظر کافی ومطالعه ٔ دقیق آنرا کتابی ارزنده و درخور تصحیح و تنقیح یافت . دریغ آمدش که چنین گنجی پربها این چنین بیحاصل وناروا در کنجی افتاده ورها باشد . بدین سبب اندیشه ٔ طبع و نشر آن بدل راه یافت و باشوقی فراوان برای یافتن نسخه ٔ دیگری از آن بسوی شتافت . ولی چنان که اشاره شد ، نسخه گویا منحصر بفرد بود واین خود مشکلاتی عظیم در راه وصول بمقصود در پیش پای گذاشت . چه گذشته از سقطات عدیده وافتادگیها که در غالب صفحات و لابلای جملات این نسخه بنظر میآمد . در کتابت احادیث وعبارات عربی واشعار آن خطاها دیده می شد که اصلاح آنها کاری آسان نمی نمود . بالاتر ازهمه ، در تصحیح متن چنان که بر اهل نظر پوشیده نیست ، بر یک نسخه اعتماد کردن دور از احتیاط است .

Marfat.com

با این‌همه چون‌شیفته‌وار مشتاق انجام‌این کار بود ،لحظه‌ای‌از پای فرونشست ، و دست از ادامهٔ کوشش و جستجوبازنداشت ، و از راههائی برفع این‌نقص و کسراین جبر پرداخت . سرانجام پس ازتحمل رنج‌بسیاربیاری و فضل پروردگار گرهٔ این‌رشتهٔ پیچیده وتابدار گشوده‌شد . و رمز حل‌مشکلات بدست‌افتاد و بدین‌قیاس تاحدی‌برمجهولات‌وقوف و بر دشواریهاپیروزی حاصل‌شد . که چگونگی‌آن درجای خودضمن‌بیان‌روش تصحیح‌بشرح باز خواهد آمد .

امید بفضل‌پروردگار که این بضاعت‌مزجات در پیشگاه ارباب‌معرفت و کمال‌شرف قبول یابد و این خدمت ناچیزدر نظر اهل‌دانش و تمیز پسندیده‌ومقبول افتد . و در آن بعین عنایب و لطف بنگرندو از ذکر خطاها ونواقص‌آن نگذرند . باشد که بیاری‌وهمکاری آنان خطا ها صواب گردد و نقصها کمال پذیرد .

والسلام

" دکتر مهدی درخشان "

Marfat.com

نگاهی به تاریخ

پیش از آنکه به‌شرح‌حال موءلف کتاب وذکرآثار و تاءلیفات‌اوبپردازد ، اشاراتی اگرچه باجمال به‌تاریخ خوارزم و وقایع و حوادث آن در زمان‌موءلف و فرمانروایانی که در آن جا حکومت داشته اند لازم بنظر می‌رسد . چه‌در بیان‌شرح‌حال وی ،همچنین‌درغالب صفحات کتاب ، گاهی‌ازنامهائی سخن می‌رودکه درک مقصود رابی‌سابقه معرفتی بحال‌آنان پیچیده و دشوار می‌سازد . واهمیت این مطلب‌تا بدانجاست‌که غالب محققان و موءلفان و فهرست نویسان را در بارهٔ شرح حال و آثار موءلف دچار سهو و اشتباه گردانیده ، که به‌پاره‌ای از آنها در صفحات‌بعد اشاره خواهد شد .

از جمله‌این نامها یکی خاقان‌سعید اســـت . دیگرامیرکبیر و شاهزادهٔ جهانبان ، وملکهٔ ملکةالخیرات ، و بعضی نامهای دیگر که شرح آنها بیاید .

اینک نظری به‌خطهٔ خوارزم در عصر موءلف

. . . . . .

سرزمین خوارزم ، پس از هجوم قبایل‌تاتار و غلبه‌چنگیز برخوارزمشاهیان‌تحت استیلای یکی از فرزندان او به‌نام جوجی درآمد . و شهرهای اطراف این خطه سالها در تصرف اولاد خاندان جوجی بود[1] . در اوایل قرن نهم ، از آن پس که امیرتیمورگورکان براراضی ماوراءالنهر و دشت‌قبچاق و شمال آسیااستیلا یافت بتدریج دست این خاندان را از آن نواحی کوتاه‌ساخت و از جانب خویش‌بر خطهٔ خوارزم حاکمی بگماشت .و روءسای

---

۱ ــ خوارزم در قدیم ناحیتی‌بوده است در سفلای غربی‌جیحون و شرق بحرخزرو جنوب دریاچه‌ای بدین‌نام (= دریاچه‌آرال) که ازدیرباز مهد زندگانی‌قوم آریا بوده و سوابقی تاریخی و کهن دارد . دربارهٔ وجه‌تسمیهٔ‌آن و کسب‌اطلاعات بیشتر ازاین‌سرزمین رجوع فرمائید به‌معجم‌البلدان یاقوت‌حموی و هفت اقلیم ۳۱۴/۳چاپ جوادفاضل‌ونزهه‌القلوب حمدالله مستوفی و ظرایف وطرایف پنجمین‌نشریه استادان زبان‌وادبیات فارسی ص ۲۹۰ و سفرنامهٔ ابن بطوطه ترجمهٔ محمدعلی موحد و برخی کتابهای دیگر .

Marfat.com

قبایل و خانان " برکه " و " سرای " و " دشت " را سرکوب و مطیع خویش کرد .[1]

ولی در زمان سلطنت شاهرخ ، این روءسای سرکوفته و خانان بظاهر مطیع ، چـون فرصتی یافتند علم طغیان و عصیان برافراشتند و بنای حمله و هجوم به‌خوارزم و نواحی مجاور آن‌را گذاشتند . تاآنجاکه پس ازمهاجمات بسیاروغارت و کشتارخلقی بیشمارسرانجام برتمام ناحیه مسلط شدند و تشکیل حکومت ازبکان را دادند که مدتها ادامه داشت .

خاقان سعید ـ امیرکبیر ـ ملکة الخیرات .....

مراد از خاندان خاقان‌سعید صاحبقران‌امیرتیمور گورکان‌معروف مستغنی الوصف است (۷۳۶ ـ ۸۰۷ هـ) که سالها پیش از تاءلیف کتاب درگذشته و موءلف از او باکلمهء " تغمدالله بغفرانه‌واسکنه فی بحابح جنانه "[2] یاد کرده است .

و مقصود از خاقان سعید[3] همه جا شاهرخ فرزند امیرتیمور است که پس از پدر تا سال ۸۵۰ سلطنتی پربار داشته و در مطلع السعدین و مجمل فصیح خوافی و حبیب‌السیر و سایر کتابهای تاریخ نیز بدین نام شناخته و خوانده شده است .

اما " مرحوم مغفور امیرکبیر " که‌مکرر نام‌او همراه بانام موءلف آمده‌و به‌درویشان واهل فقر بالاخص باموءلف انسی و ارادتی می‌ورزیده است .[4] مراد غیاث‌الدین شاه‌ملک نوبان است[5] پدر ممدوح موءلف .

این امیرکبیر از حکام نامدار و امرای عالی‌جاه امیرتیمور و پسرش شاهرخ بود و بنابروایت عبدالرزاق‌سمرقندی[6] چون امیرتیمور " از ناصیهء اوآثار دولت و نجاح‌وانوار

---

۱ ـ برکه و سرای و دشت‌وهشترخان نام شهرهائی بوده‌در مشرق‌بحرخزر وحوالی رودولگا رجوع شود به حواشی مجمل فصیح خوافی چاپ محمود فرخ و سفرنامهء ابن‌بطوطـــــه‌و مطلع السعدین .

۲ ـ رک ص ۲۳۳

۳ ـ رک، فهرست اعلام ذیل کلمهء خاقان‌سعید

۴ ـ رک ص ۱۵۸

۵ ـ نوبان = امیراعظم ، شاهزاده ، ازالقـــاب بزرگان ترکست‌ودرمقصدالاقصی (ص۴۰۳) نوبتی‌بانام غیاث‌الدین ابـــوالفتح‌شاه ملـک خوانده شده .

۶ ـ مطلع السعدین ص ۱۱۸ و ۱۲۱ و ۱۳۹ و ۳۳۶ و نیز رک حبیب‌السیر .

Marfat.com

سعادت و فلاح مشاهده فرمود میل به‌تربیت او نمود . . . " و پس اززمانی کاراو بالاگرفت و در حضرت تیمور تقربی تمام یافت . . . و در سال ۸۱۵ هـ خاقان سعید پس از اختلالی که در خوارزم مشاهده کرد او را بهمراه یکی از امرای خود به‌تسخیر آن نواحی فرستاد . حاکم خوارزم که‌مردی‌سفاک و ستمکار بود ترسید و گریخت‌وامیرشاه ملک به‌خوارزم درآمد واعیان شهر کلیدها بدوتسلیم کردندو او پس از تنظیم و تمشیت امور آن ناحیت روی‌به هرات آورد و شرح وقایع را بعـرض شاهرخ رسانید . شاهرخ‌مقارن‌این اوقات‌فرمان حکومت خوارزم و اطراف آن راتاکنار رود جیحون بدو تفویض کرد و حکومت مملکت خوارزم سالها در تصرف او و پسرش امیر ابراهیم سلطان بود .

امیرشاه ملک‌بنابه‌نقل‌مورخان‌تا سال ۸۲۹ هـ درخوارزم حکومت‌کرد ودرجنگهائی که شاهرخ در ختا و سمرقند و آذربایجان‌بادشمنان‌داشت همراه او بودو با عدت و عدت او را یاری می‌نمود و همواره مورد اعزاز و احترام ، اعتمادشاهرخ قرار داشت و موٴلف از او با القاب امیرکبیر ، امیراعظم ، امیر صائب تدبیر ووالی ولینعمت ، جناب امارت مآبی و نظایر آنها یاد کرده است .

صاحب مطلع السعدین در ضمن‌وقایع سال ۸۲۹ هـ چنین می‌نویسد[1] . " ازجملهٴ وقایع این سال‌وفات مرحوم غیاث‌الدین شاه‌ملک بود که ازاین وحشت‌آباد ملال برحمت آباد آخرت انتقال نمودامیرکبیروصائب‌تدبیربودودرزمان‌حضرت صاحبقران بـــخدمات شایستـــه مقـام‌ومنصب‌عالی‌یافت . . . و حضرت خاقان‌سعید را بحـال‌او نوعی اهتمام بود که ولایت خوارزم را سیورغال‌او کرد و او بسی بقاع خیر از مدارس و خوانق و مساجد در ممالک محروسه بـیادگارگذاشت‌واملاک خوب و مستغلات‌مرغوب وقف‌فرمود به‌تخصیص در مشهد مقدس که حالا مرقدش‌آنجاست و در آن ملک حسن معاش‌بجائی‌رسانید که سرکشان آفاق و گردنکشان ولایات ازبک و اطراف دشت قبچاق را ایل و منقاد گردانیدو حضرت خاقان سعیددر ولایت سرخس شنیدکه امیر مرحوم شب دوشنبه‌یازدهم‌ربیع‌الاول (سال ۸۲۹) به‌جوار رحمت حق پیوست و از این جهت‌نیک تنگدل‌و ملول شد ، وخاتون و فرزندش ابراهیم سلطان لباس‌های سیاه پوشیده نعش او را به‌مشهد آوردند و در جوار حضرت امام ، علیه‌الصلوه و السلام در مقبره‌ای که ساخته بود دفن کردند . وآن حضرت

---

۱ ــ جزواول ، ج ۲ ، ص ۳۰۶ .

Marfat.com

حکومت خوارزم راکه سیورغال امیرشاهملک، بود به فرزند او ابراهیم سلطان عنایت فرمود . . . "[۱]

درخور یادآوریست که این امیرابراهیم سلطان فرزند غیاث‌الدین شاه ملک ، غیر از ابوالفتح ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ میرزاست و حاکم فارس ، که ممدوح شرف‌الدین علی یزدیست و موءلف ظفرنامه . و اگر در بعض مآخذ[۲] ممدوح موءلف را مکنی به ابوالفتح شناخته اند ، سهویست که براثر تشابه دو اسم و قرائن دیگر دست داده در مجمل فصیح[۳] لقب این ابراهیم سلطان فرزند شاهملک مکرر " ناصرالدین " آمده است . ولی کنیتی برای او ذکر نشده .

ابراهیم سلطان که در کتاب با خطاب " شاهزاده ارجمند ، شاهزاده جهانبان امیرزاده جوانبخت ، فروزندهٔ تاج و فرازندهٔ تخت ، قرةالعین ، سلاطین ، فرزند اعـــزارجمند و غیره " نامیده شده همان فرزند غیاث‌الدین شاه ملک مذکور است . و ملکه ملکةالخیرات مادر اوست و منکوحه امیرغیاث‌الدین شاه ملک ، که بنابنقل موءلف تا زمان تاءلیف کتاب که قریب سه سال ازمرگ شـــوی او می‌گذشته هنوز جامهٔ سوک و ماتم را از تن جدا نکرده است .[۴] (در ص ۳۲۸ ، بـــنام " بلقیس عهد " خوانده شده .)

امیرابراهیم سلطان بطوری که از مندرجات کتب تاریخ برمی‌آید .[۵] در دوران حکومت خود دوبار مورد تهاجم ازبکان واقع شده درنوبت اول که بسال ۸۳۴ هـ بوده تاب مقاومت در مقابل هجوم آنان نیاورده بکات و خیوه گریخته است . و وزیر او خواجه اصیل‌الدین نیز که رایت مقابله و مقاتله برافراشته عاقبت از پای درآمده و بقتل رسیده است . و لشکر ازبک خوارزم را گرفته پس از خرابی بسیار و غارت و تاراج سرانجام بطرف دشت بازگشته‌اند .

نوبت دیگر بسال ۸۳۹ هـ بوده که عبدالرزاق سمرقندی ضمن بیان وقایع آن سال می‌نویسد . " . . . . ازطرف مملکت خوارزم ایلچی رسید و به شاهرخ خبرآورد که ابوالخیراوغلان

---

۱ ــ برای کسب اطلاع بیشتر ر ش مطلع السعدین و حبیب‌السیر ج ۱ و ۲

۲ ــ ر ک فهرست گرانقدر نسخه‌های خطی منزوی .

۳ ــ ص ۲۵۹ و ۲۹۶ و ۲۸۰

۴ ــ ص ۲۳۵ متن کتاب حاضر و بنابمندرجات مقصدالاقصی (ص ۴۰۴) درهنگام مرگ همسر خود ۴۴ ساله بوده است .

۵ ــ ر ک مطلع السعدین ج۲ جزو ۲ ص ۶۳۴ و ۶۸۷ و مجمل‌فصیح‌خوافی ص ۲۵۹ و ۲۶۹و ۲۸۰ و حبیب‌السیر ج ۳ ص ۵۸۴ ببعد .

Marfat.com

و لشکر ازبک، ناگهان از جانب دشت به‌نواحی خوارزم آمد و امیرزاده سلطان ابراهیم ولد شاه ملک را مجال جدال نماند به‌راه فرار بیرون رفت و رعیت عاجز گشته شهر تسلیم شد و آن بی‌باکان تمام ولایت خوارزم را زیر و رو کردند وباز به‌راه بیراه از طریق دشت بازگشتند.

خواجه ابوالوفا

این بود شرحی مختصر ازحوادث خوارزم درزمان موءلف و ذکرحاکمان وفرمانروایان آن سرزمین، و نامهائی که در متن کتاب باعناوین و القاب وبا اشارات آمده است.

نکتهٔ دیگری را که باید بدانها افزود شطریست در بارهٔ خواجه ابوالوفا که در تعلیقات اشارتی باجمال بشرح احوال اوگردید وتوضیح زیاده را بمقدمهٔ کتاب موکول ساخت.

این خواجه ابوالوفا که از کبار اولیاوعرفای خوارزم بود براثر حسن سیرت و نیکی رفتار و صفای باطن و صدق گفتار به "پیر فرشته" لقب یافته و خواجه و مقتدا و مشوق و پیشوای موءلف بود. درجهٔ ارادت مرید را بمرادازاین اشعار که درمتن کتاب مندرجست[۲] بخوبی می‌توان دریافت.

هرچند جفـــا نماید آن یـــار ما غیـــر وفـــا نمی‌نمائیـــم
بینیم جفـــا و مهـــر ورزیـــم آخـــر نه مریـــد بوالوفائیـــم

و هم در آنجا مطالبی از علومقام او بیان کرده و آورده است که مولانا به‌صدسال پیش مژدهٔ ظهورآن "پاکیزه‌ذات پسندیده‌صفات را" داده‌است. همچنان که نبی اکرم (صلعم) از ظهور اویس قرن و ابوالحسن خرقانی ازولادت بایزید بسطامی سالها پیش خبرداده‌اند.

و نیز در جواهرالاسرارنوبت دیگری به‌ذکر او پرداخته و شعر زیررادرمدح واظهار وفاداری بـاو آورده است[۳].

اقبال تو "حسین" چو در ظل بوالوفاست میکش جفای خلق و ز کوی وفا مـــرو

و چنانکه از سخنان او برمی‌آید شرح مثنوی شریف را بااجازت واشارت و تشویق خواجه ابوالوفا آغاز کرده ودر اشتغال بدین مهم از او الهام گرفته است.[۴]

---

۱ ــ ص ۴۴۴

۲ ــ ص ۲۲۷ ــ این مطلب را درجواهرالاسرارص ۹ نیز باهمین عبارت نقل کرده است.

۳ ــ رک.ص۳۲۸و۳۰۲جواهرالاسرار

۴ ــ رک.به‌آثارو تالیفات موءلف درمقدمه‌ص ۳۵

Marfat.com

زبدهٔ سخن آنکه‌کمال‌الدین‌حسین‌خواجه‌ابوالوفارا از دل‌وجان دوست می‌داشته و کامیابی و اقبال خود را در وفاداری وخدمت بـــاو می‌پنداشته است . چنانکه در یکی از قصایدی که در مدح او سروده به‌مطلع .

ای دل چه پای بستهٔ بند علائقـــــی بگذر ز خلق اگر تو طلبکـــــار خالقـــی

او را باعناوین " فرشتهٔ‌جان " و " خیرالخلایق " و "رهبراهل‌خانقاه‌ها" و غیره ستوده سپس چنین می‌گوید .

او بوالوفا و تو ز وفـــــــای ولای او هر دم بنیـــل دولت و اقبال واثقـــی [1]

کمال‌الدین حسین خوارزمی
و تذکره‌نویسان

در بارهٔ شرح حال و نسب نامهٔ‌کمال‌الدین حسین خوارزمی و آثار و تألیفات‌او هیچگونه تحقیقی‌تاکنون بعمل‌نیامده است . و آنچه‌راکه ارباب‌تذکره‌وتاریخ‌بیان‌کرده‌اند غالبا" اشتباه و آمیخته‌با سهو و خطاست . و همچنان که معمول و شیوهٔ آنان‌بوده بیشتر به‌نقل نوشته های یکدیگر پرداخته‌اند . مهم‌تر آنکه متابعت‌از این شیوه گاه سبب‌آن شده است تا شرح حال چندتن‌از کسانی را که‌حسین خوارزمی نام داشته ،یاملقب‌به‌کمال‌الدین بوده اند ، بایکدیگر درآمیزند . سوانح‌زندگی این را بدو،وآثار و تألیفات‌او را بدیـــن نسبت دهند . و سرانجام‌چهرهٔ‌حقیقت را دگرگون ساخته‌شخصیتی راجدا از آنچه وجود خارجی داشته معرفی نمایند .

شایستهٔ یادآوریست‌که‌مقصود ما دراینجاهرگز خرده‌گیری وخوار شمردن‌کارآنان نیست که همگی چه ازمردگانی که به‌رحمت ایزدی‌پیوسته‌اند ، وچه از زندگانی‌که‌هم‌اکنون برمسند والای تحقیق نشسته‌اند ، رنجهابرده‌وزحمتهاکشیده‌اند . وچراغهافراراه‌دیگران نهاده‌اند . رنجشان مقبول و سعیشان مشکور باد . بل غرض‌آنست که غالب آنان به‌سبب کثرت کارو حسن اعتقاد و داشتن‌اعتماد مجال تحقیق‌واستقصای‌کامل‌نیافته‌وبه‌نقل‌مطالب دیگران پرداخته اند . و پندارم‌که بنای کار در تحقیقات ادبی نه‌آنچنانست . که همواره

---

۱ ــ ر ک ص ۱۹۵ دیوان‌منسوب بمنصورحلاج ــ برای‌آگاهی‌بیشتر از تفصیل‌حالات‌خواجه ابوالوفا ر ک مجالس‌النفاس ۱۸۵ حبیب‌السیر ۹/۳ ــ نفحات‌الانس ۴۳۴ ومجالس‌العشاق ۱۵۶ و ریاض العارفین .

Marfat.com

احتمال سهو و خطا و لغزش و اشتباه می‌رود . " والقصه بطولها " .

اما ازجملهٔ کسانی‌که‌بیش و کم شرح‌حال‌آنان باموءلف این‌کتاب بطور شگفت‌آوری مشتبه و ملتبس شده است ، می‌توان‌کمال‌الدین حسین کاشفی سبزواری‌واعظ ـ کمال‌الدین حسین گازرگاهی ـ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی ـ کمال‌الدین حسین (؟) معاصر عبید زاکانی و بیش از همه‌کمال‌الدین‌حسین خوارزمی فرزند شیخ شهاب‌الدین را که شرح حال او در مجالس‌الموءمنین آمده است نام برد .[1]

با این همه چون در برخی از نوشته ها و مطالب‌آنان نکته‌هائی درست و واقعی مندرجست که می‌تواند پایه واساس کارو مایهٔ تحقیق و استقصای ما قرار گیرد ، نقل‌آنها راخالی از فایدتی نمی‌بیند . تاهم به‌مندرجات‌آنها وقوفی‌حاصل‌شود و هم‌چهرهٔ‌حقیقت بقدر امکان آشکار و روشن گردد .

مجالس‌النفائس ظاهرا " درقدیمی‌ترمآخذی که ازکمال‌الدین حسین‌خوارزمی نام‌برده شده و شرح‌حالی ازاودر آنهاآمده‌است . به‌ترتیب تذکرهٔ دولتشاه ، مجالس‌النفائس و مجالس العشاق و حبیب‌السیر و هفت اقلیـــم و مجالس الموءمنین است[2] که ذیلا " به نقل پاره‌ای از مندرجات آنها ، بی‌توجه به ترتیب تاریخ تاءلیف ، می‌پردازیم[3] .

درمجالس‌النفائس چنین آمده است[4] . " مولانا خوارزمی ـ در علم ظاهـــر شاگرد خواجه‌ابوالوفا بود ، قدس سره ، و درعلم باطن مرید بود[5] و ازمشاهیر زمان خود .

---

۱ ـ برای آشنائی بیشتربه‌شرح حال آنان ر ش به‌تاریخ ادبیات دکتر صفا ج۴ و از سعدی تا جامی و مآخذ دیگر .

۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه‌سمرقندی حدود سال ۸۹۲نوشته شده و از موءلف این کتاب‌فقط نامی برده و او رادر ردیف فضلای عهد شاهرخ شمرده‌است . ومجالس‌النفائس‌بعدازســـال ۹۰۰ و مجالس العشاق (منسوب به‌سلطان حسین بایقرا) بسال ۹۰۸و حبیب‌السیردرحدود سال ۹۲۷ و هفت اقلیم ۱۰۰۲ (سال‌آغازتاءلیف) و مجالس‌الموءمنین‌میان سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۰۱۹ هـ‌نوشته شده است .

۳ ـ از نقل مندرجات‌این مآخذ آنجاکه باطالهٔ کلام منتهی شده یا به‌حل مشکلات کمکی نمی‌کرده خودداری‌شده‌است . ونیز پاره‌ای‌موارد که‌مطلبی‌باشرح و بسط و اطناب بیان‌شده رعایت اختصار راتلخیص و نقل بمعنی گردیده است .

۴ ـ ترجمهٔ فخری هراتی ص ۹ ـ ۵ ـ چنین است در نسخه (؟) .

Marfat.com

مقصد اقصی تصنیف‌اوست . و مثنوی مولاناجلال‌الدین‌رومی و قصیدهٔ برده رابه‌زبان‌ترکی خوارزم نوشته . و دگر مصنفات هم دارد . اخلاق و صفاتش نشانی از ضیاءعلم باطن‌بود . در زمان شاهرخ میرزا او راجهت یک بیت تکفیر کرده به‌شهر هرات‌آوردند . چون مردی دانشمند بود چیزی‌بر او ثابت‌نتوانستندکرد . باز به‌دیار خودرفت‌مطلع آن‌غزل‌اینست .

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیدا تـــو هم درد دل عاشق هم اصل‌مداوا تـــو

مولانارادرفترات‌حسین‌صوفی [1] ، ازبـــک‌شهیدکرد . قبرش درپایان پای‌خواجه‌ابوالوفاست " .

حبیب السیر

صاحب حبیب‌السیر اگر چه‌بنابتصریح‌خودوی،مطلب‌رادربارهٔ حسین خوارزمی‌ازمجالس‌النفاس‌گرفته است‌ولیکن‌چون‌متضمن اطلاعاتی تازه و سودمند است عینا" بنقل آن می‌پردازد . "

" مولانا کمال‌الدین خوارزمی در سلک مشاهیرو افاضل زمان‌حضرت خاقان‌سعید انتظام داشت . از مجالس‌النفائس‌که‌اثر قلم‌امیرعلیشیر است ، چنان مستفاد می‌گرددکه مولانا حسین در ایام دولت حضرت‌خاقانی غزلی‌در سلک نظم‌کشیده که‌مطلعش‌اینست .

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیدا تـــو هم دردل عاشق هم اصل مداوا تـــو

و طایفه ای از اجلاف فقهای‌حنفیه معنی‌بعض ابیات آن‌غزل را بحسب‌ظاهر مخالف‌مسائل فقهی تصور نموده آن‌جناب‌راتکفیر کردندوکیفیت را به‌عرض‌نواب‌پایهٔ‌سریراعلی‌رسانیده و خدمت مولوی راجهت‌پرستش آن‌قضیه‌ازخوارزم به‌هرات‌آوردند . اماهرچندسعی‌نمودند مدعای خویش را به‌ثبوت‌نتوانستندرسانید . و مولاناحسین‌اعتراضات اعدارابوجه صواب جواب گفته از آن بلیه خلاص گردید . مقصد اقصی در ترجمهٔ مستقصی ازجملهٔ موءلفات کمال‌الدین حسین است و فی‌الواقع آن کتاب در غایت فصاحت‌و بلاغت نوشته شده . اما بعضی حکایات آن‌ازخلل‌خالی نیست . وشرح مثنوی مولاناجلال‌الدین‌محمدرومی‌ازنتایج اقلام بلاغت نظام‌آن‌جنابست . شهادت مولانا حسین‌در خوارزم به‌زخم‌تیغ طایفهٔ‌سپاه ازبک که بر آن ولایت استیلا یافته بودند فی شهورسنهٔ ثلثین و ثمانمائه‌بوقوع‌انجامید [2] . قبرش در پایان پای پیرش ابوالوفاست .

---

۱ ــ درنسخه . جین (؟) صین (؟) ــ در ماءخذی دیگر (و گمانم فهرست ریوص۱۴۴باشد) " حسین " نوشته است . که معلوم نگردید مراد کیست .

۲ ــ این موءلف در ذکر تاریخ‌شهادت‌وی دچار اشتباه شده است . چه‌کمال‌الدین‌خوارزمی بنابه‌تحقیقاتی‌که‌شدو در صفحات بعد خواهد آمد ، چندسالی بعد از این تاریخ در قید حیات بوده است . و نیز احتمال می‌رود این سهو در کتاب حبیب‌السیر ازکاتب نسخه یا به‌هنگام چاپ کتاب‌عارض شده و عبارت‌در اصل " تسع وثلاثین‌وثمانمائه) یا "اربع وثلثین و ثمانمائه " بوده باشد .

Marfat.com

هفت اقلیم بعد ازآن نظری به‌مندرجات هفت‌اقلیم می‌افگنیم .که‌چنین‌نوشته است . " مولانا حسین‌از مریدان خواجه‌ابوالوفاست . مقصد اقصی از جملهٔ مصنفات اوست‌وایضا شرحی برقصیدهٔ بُرده‌نوشته . شهید حمله مخالفان گشته . بنابر تتبع خواجه ابوالوفاگاهی به نسیم توجه گلی‌از بوستان خاطرمی‌شکفاند . این بیت از آن جمله است . "۱

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیداتـــو هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تـــو

اما در مجالس‌العشـــاق- بعدازمجالس‌النفائس‌قدیمی‌ترین ماٴخذی‌که‌درآن‌ازکمال‌الدین حسین خوارزمی نقل شده مجالس‌العشاقست . هرچند غالب مطالب‌وی زاده تخیـــلات و اوهامست تتمیم فایده را به ذکر قسمتی از آن می‌پردازد .

مجالس العشاق "آئینه حقیقت مصطفوی‌و مصقله هیئت مرتضوی مولاناحسین خوارزمی کبراویست ، ازفرزندان شیخ‌نجم‌الدین‌کبری ، و از مریدان خواجه ابوالوفاست . بسی فضل‌و عرفان مشارالیه را بود . شرحی برمثنوی نوشته و در آن شرح کارها کرده . با امیرشاه ملک مصاحب می‌بود . بهمین‌جهت بعضی انکار او می‌کردند که او خود را عارفی می‌داند برای‌دنیا بااتراک تردد می‌کند . . . امیر مشارالیه را بدو اعتقادی بود . . . "۲ .

از این پس داستان تعلق‌خاطر کمال‌الدین‌خوارزمی را بایکی از ملازمان امیرنقل می‌کند که ظاهرا "ازجمله مجعولاتیست‌که در تمام مجالس‌هفتادوپنجگانه‌این کتاب نظیـر آن آمده و در خور اعتنا بنظر نمی‌رسد .

مجالس المؤمنین قاضی‌نورالله‌شوشتری‌مطالبی‌بیش ازسه‌صفحهٔ‌بزرگ رحلی در کتاب‌خود راجع به‌کمال‌الدین خوارزمی نوشته است‌که نقل تمامی آنها در حوصلهٔ این وجیزه‌نمی‌گنجد . ناگزیرقسمتی راکه ازاهمیتی برخوردار است عینا" نقل می‌کند و زبدهٔ مقالات بعد را بطور اختصار و نقل بمعنی می‌آورد .

. . . . " شیخ حسین‌خوارزمی ،خاتم مرشدین‌طریق الهمدانی[3] الشیخ‌کمال‌الدین

---

۱ ـ هفت اقلیم چاپ جواد فاضل ۳۳۰/۳

۲ ـ رک مجالس‌العشاق‌چاپ‌هند ص ۱۶۴ و رک‌تاریخ‌ادبیات‌دکتر صفا۵۲۷/۴ و ازسعدی تا جامـــی .

۳ ـ مراد میر سید علی همدانیست .

Marfat.com

حسین خوارزمی از متاءخران سلسلهٔ علیه همدانیه بود . و ظاهرا" بعد از او کسی ازاین طایفهٔ کرام بمقام عالی‌او ترقی ننموده . والد او شیخ شهاب‌الدین حسین (کذا)از اولاد شیخ بزرگواربرهان‌الدین‌قلیچ‌است‌که‌در اندجان‌آسوده[1] . و پدرشیخ‌در زمان‌جوکی‌میرزا[2] به‌خوارزم رفته و درآنجا تاهل اختیارنموده و جناب‌شیخ‌در آنجا تولدنموده . پیرارادت ایشان مخدوم معظم حاجی شیخ محمد خبوشانی[3] و پیر نظر شیخ عمادالدین فضل‌الله مشهدیست که هر دو از مشایخ صوفیهٔ امامیه بوده‌اند . . . . "

از این پس می‌نویسد محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ کمال‌الدین‌حسین قدس سره می‌آورد[4] که شیخ فرمود " در ایام شباب‌توسن نفس بغایت سرکش بود بهرجانب می‌تاختم وبهروادی قدم می‌نهادم " پس‌ازچندی بصحبت‌شیخ‌عمادالدین‌فضل‌الله‌مشهدی رسیدم ، ازآن‌هم‌کامی‌ندیدم . پس ازآن‌ازخوارزم به‌بخارا رفتم و درولایت بخارابصحبت شیخ جمال‌الدین نامی رسیدم . از آنجا بمشهد رفتم . پس از چندی بخوارزم بازگشتم و دوباره بخدمت شیخ عمادالدین فضل الله مشهدی رسیدم . . . .

قاضی شهید فصل مشبعی در باره‌ٔ سفر کمال‌الدین خوارزمی به‌مشهد ودیدن او ائمهٔ اطهار رادر عالم واقعه ، بیان‌می‌کند و درآخرمی‌افزایدازارادتمندان‌خاندان‌عصمت و طهارت‌و شیعی خالص بود و اشعاری درمدیح آنان‌سروده بدین‌سبب مورد ایذاء و آزار دیگران‌قرارگرفته‌است . سپس‌قصیده‌ای ازاونقل‌می‌کندکه‌دوبیت‌مطلع ومقطع آن‌چنین‌است .

امیر جمله مردان و صاحب ناموس ولی شیر خدا کارساز روز عبوس

و درآخر می‌گوید .

ثنای آل علی‌از حسین خوارزمی بگوش‌جان شنوویادگیر و دستش بوس[5]

مقایسه و نتیجه بااندکی دقت‌وامعان‌نظر و مقایسه‌ای مختصر بین مطالب تذکره‌های یادشده می‌توان چنین دریافت‌که در شرح حال کمال‌الدین خوارزمی مندرج‌در سه ماءخذ نخستین[6] بطورکلی هماهنگی‌وارتباطی‌بین‌اصول

---

۱ ــ اندجان یا اندیجان‌یا اندکان شهریست در نزدیکی فرغانه

۲ ــ ظاهرا" جوجی و مرادفرزندچنگیزباشد (ر ک‌نگاهی‌بتاریخ)واگرمقصود "جوکی‌میرزا" فرزند شاهرخ میرزا و متوفی‌بسال ۸۴۸ باشدباملاحظه تاریخ‌فوت وی‌درست بنظرنمی‌رسد .

۳ ــ برای آشنائی به‌شرح حال وی ر ک بآثارتالیفات خوارزمی در مقدمهٔ کتاب ص . . .

۴ ــ بشرح حال این محمود غجدوانی و به‌کتاب او که در مقامات شیخ کمال‌الدین نوشته است دسترس نیافتم .

۵ ــ ر ک مجالس الموءمنین ص ۲۹۶

۶ ــ مجالس‌النفائس وحبیب‌السیر و هفت اقلیم .

Marfat.com

ارکان مطالب دیده می‌شودو اگر اختلافی‌نیز در پاره‌ای‌موارد بنظرآید جزئی‌وطبیعی‌است. چنانکه از نوشتهٔ حبیب‌السیر چنین برمی‌آیدکه او خود کتاب مقصدالاقصی را دیده و از مطالعهٔ آن بهره‌مند گردیده‌است. بدین سبب آنرا "کتابی در غایت بلاغت و فصاحت" توصیف می‌کند.

ولی درشرح‌حالی که‌موءلفان‌دوتذکره‌بعد[1] آورده‌اند درمقایسه‌بامطالب تذکره‌های قبل نسب‌نامه و زادگاه و سلسلهٔ طریقت و پیرومرشد و سرانجام‌اشعار و آثار با یکدیگر مختلف‌ومتفاوت‌است‌واین اختلافها چنانکه دیدیم بارز و بسیار شگفت‌انگیز بنظرمی‌رسد.

اکنون اگر بنیادمطالبی راکه قاضی نورالله‌شوشتری‌بیان‌کرده است درست‌بدانیم و اساس آنرا خالی‌از خلل بخوانیم. بایدچنین‌نتیجه بگیریم ،که درقرن نهم دوشخصیت بنام کمال‌الدین‌حسین‌در خوارزم بشهرت‌وآوازه رسیده‌اندویکی‌از آنهاسالیانی‌چندپس از دیگری بروی کار آمده. نخست کمال‌الدین حسین خوارزمی است، شارح مثنوی و موءلف ینبوع‌الاسرار و دیگر آثار. دیگر کمال‌الدین شیخ‌حسین خوارزمی‌فرزند شیخ شهاب‌الدین از عرفای سلسله علیه و از احفاد شیخ نجم‌الدین‌کبری که پیر ارادت او شیخ حاجی‌محمد خبوشانی بوده. صاحب‌ارشادالمریدین‌وآداب‌المریدین .و ما درضمن بیان‌آثاروتألیفات خوارزمی به‌رد این اشتباهات با دلایلی کافی اشاره خوهیم کرد.

غیر ازآنچه گفته شد در آثار متأخران و نویسندگان معاصر نیز مطالبی در بارهٔ حسین خوارزمی بنظر می‌رسد که یانقل یکی از گفته‌های پیشینیانست یا التقاطی ازسخن همهٔ آنان، که بر روی هم‌مفید مزید فایدتی نیست. بل که غالبا "موجب گمراهی است.

چنانکه‌موءلف‌ریاض‌العارفین ،رحمه‌الله‌علیه‌اورا "حسین‌بن‌حسن‌کاشی "می‌خواند[2] وصاحب‌طرایق الحقایق منقولات مجالس‌الموءمنین‌رابنقل‌می‌آورد. درجواهرالاسرار از او با "کاشفی‌سبزواری "یادمیکند[3]. دانشمندان‌گرامی‌خانبابامشاروعلینقی منزوی درفهرستهای ارزنده و سودمند خودبیشتر این اشتباهات را تکرار می‌کنند. و چنانکه معلوم می‌گردد منشأ بروزاین‌سهوها و اشتباهات‌مندرجات مجالس‌العشاق و مجالس‌الموءمنین‌بوده‌است.

---

۱ ــ مجالس العشاق و مجالس‌الموءمنین

۲ ــ رک ریاض‌العارفین ذیل شرح حال خواجه ابوالوفا

۳ ــ جواهرالاسرار چاپ سنگی هند صفحهٔ آخر.

Marfat.com

استاد دکتر ذبیح‌الله صفاکه خوداز محققان پرکار و کم‌نظیر عصر ماست دربیان شرح حال کمال‌الدین خوارزمی مندرجات کتاب مجالس‌العشاق وحبیب‌السیررا بایکدیگردر آمیخته است و این سهویست. امادر بارهٔ پادشاه عصرموءلف‌که‌بحکم عقل‌او را شاهرخ‌بن تیمور خوانده هرچندسخنی درست و بجاست‌ولی مرادموءلف‌از پادشاه عصر،والی ولایت خوارزم بوده‌که کتاب‌را بنام‌اوکرده است. نه شاهرخ‌میرزا[1] غیر ازاین تحقیقات‌ارزشمندی را که استاد در مورد بعض تاءلیفات موءلف‌نموده و شرح‌ممتعی راکه بر کتاب‌جواهرالاسرار وسبک‌نثر او و ارزش کتاب بیان فرموده در خور استفاده شایان برای همگانست.

کمال‌الدین خوارزمی را بهتر بشناسیم
نقدی برنقلهای دیگران دراین‌باب

در نام او و پدرش جای هیچگونه تردید و ابهامی‌نیست. چه‌گذشته از نقل‌بعض از مورخان و ارباب‌تذکره[2]، خودمکرر بدان‌تصریح کرده و درموارد عدیده‌خودراحسین‌بن حسن نامیده. چنانکه درمقدمهٔ‌ینبوع الاسرارمی‌نویسد " .... چنین گوید‌بندهٔ‌ضعیف ممتحـــن بانواع رزایاواصناف محن‌حسین‌بن‌حسن احسن‌اللهالیه‌و غفرله‌ولوالدیه..."[3] همچنین است در سایر آثار و تاءلیفات نفیس او، مانند جواهرالاسرار و المقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی[4].

وآنگاه در مقطع یکی از غزلهای خود بمطلع

گر بریچهرهٔ مه پیکر من باز آیـــــد روشنائی به‌بصر جان به‌بدن باز آیـــد

---

۱ ــ رک تاریخ‌ادبیات‌دکتر صفا۳/۴۹۱. استاد به‌نسخهٔ‌خطی منحصرینبوع‌الاسرار که در کتابخانه مجلس محفوظست‌نیز اشاره‌می‌کند. برای مطالعهٔ‌سایر مآخذی که از کمال‌الدین خوارزمی ذکری کرده اند رجوع فرمایند به فهرست نسخه های خطی ریـــو ص ۱۴۴ هدیةالعارفین ۲/۳۱۵ ــ از سعدی‌تاجامی ص۶۵۲ چاپ‌دوم سبک‌شناسی مرحوم بهار۳/۲۲۸

۲ ــ رک مطالب منقول درمجالس‌النفائس و حبیب‌السیر و هفت‌اقلیم درصفحات پیش.

۳ ــ رک‌ص۲متن‌کتاب ینبوع‌الاسرار. درنصیحت نامه‌شاهی نیزعین‌این عبارت‌تکرارشده‌است.

۴ ــ ص ۲ و ۵، در این‌کتاب‌کلمات " الخوارزمی‌الکبروی " بدنبال "حسین‌بن‌حسن "آمده است و این لفظ منحصرا" در اینجا دیده شد.

129873

Marfat.com

خود را حسین بن حسن می‌خواند و چنین می‌آورد .

دارم امید که بر رغم حسودان زسفـــــر مونس جان حسین بن حسن بازآیـــــد [۱]

در شعر همه‌جا " حسین " تخلص‌می‌کرده ، جزدرمواردی‌معدودکه "حسینی "راشایدبضرورت شعر بجای " حسین " آورده [۲] .

بلقب خود " کمال‌الدین " که دیگران بدو داده‌اند در هیچ مورد اشارتی نکرده (یا من ندیدم) و همه جاباتواضع تمام‌بذکر نام خود و پدرش‌اکتفاکرده . چنانکه‌گذشت . زادگاهش خوارزم بوده و بیشتر عمرراظاهرا " درآنجا بسربرده ، و اینکه برخی اصل او را از کاشان یا اندجان یا جای‌دیگر خوانده‌اند [۳] ، ادعائیست که‌هرگز نزد ما به‌ثبوت‌نرسیده بلکه‌قرینه‌ای هم برای صحت این دعوی درهمهٔ آثارو اشعارش ندیده است .

و نیزاین مطلب که برخی‌ازنویسندگان و محققان نسبب او را به نجم‌الدین‌کبری رسانیده‌اند ، بنظر این ضعیف قولی ناصوابست [۴] . که در آثار وی هیچ دلیلی بر تائید و اثبات آن بدست‌نیامد . و ما در مجالس‌النفائس و حبیب‌السیر و هفت‌اقلیم چنین‌مطلبی رانمی‌بینیم که مندرجات آنها بحقیقت‌نزدیکتر است و کم و بیش خالی ازخلل می‌نماید .

---

۱ – رک دیوان‌منسوب بمنصورحلاج و مقاله‌ای‌از مصحح زیرعنوان " دیوان منصورحلاج‌از کیست " مندرج‌درشماره مخصوص گروه زبان و ادبیات‌فارسی ضمیمه مجله دانشکده‌ادبیات دانشگاه تهران سال ۱۳۶۰ .

۲ – رک دیوان‌مذکور ص ۸۸و ۱۱۳و۱۷۹ . دریکی از صفحات کتاب مقصدالاقصی ، آنجاکه بممدوح خود (ابراهیم سلطان) توصیـــه می‌کند تابحال ضعفا و مساکین وعلما و سادات توجه نماید عبارت ، آن چنانست‌که‌برروی کلمهٔ "سادات" تکیه‌وتوجهی‌خاص‌دارد . پنداری‌که خودرانیز درردیف آنان شمرده‌است .

در مقطع یکی از غزلهای‌خود نیز بتعریض این مطلب را بیان می‌کند و خـــود را " سبط‌نبی " می‌خواند . آیاوجود این قرائن می‌تواند سبب‌دادن‌احتمال‌به‌سید "حسینی " بودن او باشد ؟ نفی واثبات آن هر دو احتیاج به‌پیداشدن دلیل و سندی قوی تر دارد .

۳ – رک مطالب مجالس‌المؤمنین و کسانی که اطلاعات خود را در بارهٔ خوارزمی‌تنهااز آن گرفته‌اند . یکی از نویسندگان معاصر شرح‌حال‌وی را در تحقیقی که‌بر "شارحان مثنوی " کرده چنین آورده " . . . کمال‌الدین‌حسین بن‌حسین‌کاشانی خوارزمی ، اصل وی ازکاشان بود اما در خوارزم می‌زیست . نسب او به نجم‌الدین کبری عارف قرن ششم می‌رسد . . . " (رک مجله نگین ص ۴۲ – ۳۰ دیماه ۱۳۵۲) .

۴ – ظاهرا " سند آنان مندرجات کتاب مجالس‌المؤمنین و مجالس‌العشاق است .

Marfat.com

بالاتر از این آنکه در کتاب ینبوع الاسرار که موءلف به‌تکرار از نجم‌الدین کبری با اعزاز و احترام نام برده و حکایاتی‌ازاوآورده است ، هرگزاشارتی به‌چنین‌روایتی‌نشده ،همچنین در جواهرالاسرار و سایر آثار و اشعار او . و بسیار بعید می‌نماید که مطلبی رابدین حد از اهمیت‌و عظمت موءلف‌مسکوت گذارد و درفصول و ابواب مختلف‌کتاب ذکری‌از آن‌ننماید . و حال آنکه نکته هاو مسائل کوچکتر از آن را از نظر دور نداشته و هرجا که فرصتی یافته به‌ذکر آنها پرداخته است .

تنها در مقصدالاقصی‌فی‌ترجمه‌المستقصی‌نام ونسب‌اوچنین‌منقولست " . . .حسین بن الحسن الخوارزمی‌الکبروی . . . "که‌بفرض‌صحت‌نسخه‌والحاقی‌نبودن نسبت " کبروی " ، این کلمه‌دلیل انتساب او به‌خاندان‌نجم‌الدین کبری نتواند بود . بل‌مراد انتساب اوست بطریقت کبراویه‌وپیروی‌از مسلکی که دراین روزگاربه‌فرقهٔ ذهبیه‌مشهورند و این‌خودنظری خطا و نارواست . چنانکه در صفحات بعد بیان خواهد شد[۲] .

اما آنچه را که‌در اینجاذکر آن مناسب‌می‌نمایدآنست‌که در متن‌کتاب حاضرمکرر بداشتن پیر و مرشد توصیه و تاءکید نموده و از قول شیخ عطار چنین گفته است .

تا نیفتـــد بر تو مردی را نظـــر از وجود خویـــش کی یابی اثـــر
پیـــر باید راه را تنهـــا مـــرو وز سر عمیـــا دراین دریا مـــرو[۳]

و باز از زبان آن مقرب حضرت‌باری خواجه عبدالله‌انصاری چنین‌می‌آورد . "درخت‌راآب باید . طفل را شیر . شریعت را استاد . طریقت‌را پیر "[۴] یعنی سپردن‌راه شریعت‌بی‌داشتن استادی دانا و سلوک‌طریقه‌طریقت بی‌ولایت‌پیر و راهنمائی‌بینامیسرنمی‌شود ، مگرمجذوبان دل آگاه مطلق و شیفتگان‌درگاه حقرا ، که‌دلیل راه آنان فراست باطنی وصفای روحانی و بالاتر از همه جذبات انواررحمت رحمانیست.و این طایفه‌ازخاصانند که بی‌واسطه ودلیل بدیدار کعبه مقصود ووصال حضرت معبودتوانند رسید و این چنین مردانی‌از نوادرزمان

---

۱ ــ احتمال‌الحاقی‌بودن‌این کلمه‌یکی از آنجامی‌رودکه در موارد دیگراز آثار وتاءلیفات او که نام خود را ذکر کرده نیامده است . دیگر افزودن "ال" برسر نام پدرو کلمات‌بعد از آنست که این نیز از شیوهٔ او بدور می‌نماید .

۲ ــ رک آثار و تاءلیفات ص ۳۳ ، و اعتقاد و مذهب و مشرب ص ۳۰ مقـــدمه .

۳ ــ رک ص ۳۰۳ .

Marfat.com

و اعجوبه های دورانند[۱]. ولیکن‌طریق احتیاط آنست که آدمی " بملاحظهٔ نادرات خود رابه‌تهلکهٔ آفات" نیندازد و بی‌بدرقه و دلیل قطع این راه نسازد[۱].

غیر از این‌باز هم مطالب ومضامین دیگری از این دست در لابلای کتاب بسیار است[۲]ولی هیچگاه‌تصریح یا اشارتی‌بدانکه خود اوپیر و مرشدی‌داشته‌است‌در جائی‌دیده نمی‌شود. واگر او را پیری و مرشدی‌جزخواجه ابوالوفابود، یادی‌ازاو اگر چه‌برای‌نوبتی، می‌نمود چناکه به‌ذکر نام ابوالوفادر همهٔ کتب‌و اشعار خود پرداخته‌و نام او راجای جای زینت‌بخش دفتر هاو آثار خود ساخته است.[۳]

مختصر آنکه از ملاحظه بعض اشعار و اشارات‌کمال‌الدین خوارزمی می‌توان‌چنین دریافت که در نظر وی باتهذیب‌نفس و تزکیهٔ‌باطن‌وتوجه به‌طاعات‌واجرای احکام اسلام و پیروی‌ازآداب تربیت‌می‌توان‌به‌سرمنزل‌حقیقت‌رسید[۴]. واین‌همه‌بعد از عنایت پروردگار و هدایت قادر متعال هنگامی‌سودمند و ثمربخش‌خواهد بودکه بامتابعت‌از حضرت‌مصطفی وپیروی از ائمه هدی شوق کسب معرفت و شناختن حقیقت در دل حاصل شود[۵].

و چنین‌می‌نماید که‌او خود در اواخر پی‌سپر این طریق گردیده‌با شستن‌دست از مدح این و آن به ترک‌ملازمت و مصاحبت امیران‌و بزرگان گفته اوقات خویش رادرخدمت به‌خاندان نبوت و مدح‌آل‌رسول گذرانیده است. چنانکه‌در مقصدالاقصی چنین‌می‌آورد[۶].

" . . . در این ایام‌دل وجان‌و دست و زبان‌و سایراعضاء‌و ارکان‌این بندهٔ‌ناتوان‌مشغول خدمتکاری خواجهٔ‌هردو جهانست، باآنکه‌مقصرم ازروی اعتراف‌در مخاطبهٔ‌آن دره‌صدف عبد مناف می‌گویم".

---

۱ ــ ر ک ص ۳۰۳ تا ۳۰۵ ۲ ــ ر ک ص ۴۶ و ۶۷ و ۶۹ و ۲۹۹ و ۲۰۸

۳ ــ در ص ۲۲۸ جواهرالاسرار از خواجه ابوالوفا چنین یاد می‌کند" . . . خواجهٔ پاکیزه ذات پسندیده صفات معدن علــوم‌الروحانیه، ینبوع‌الاسرارالسبحانیه‌المنسلخ من هیاکل الناسوتیه المتواصل الی السبحات اللاهوتیه .

آن محـــــرم خلوتی که آنجـــــا محـــــو است نشـــان آفرینـــــش

اعنی قدوهٔ اهل صفاخواجه ابوالوفا ادام‌اللــه تعالی برکة‌ٔ انفاسه . . . " و ر ک ص ۱۵ ، مقدمه و ص ۲۲۷ ، متن کتاب .

۴ ــ ر ک ص ۴۶ متن کتاب

۵ ــ ر ک اعتقاد و مذهب و مشرب او

۶ ــ اوائل کتـــــاب .

Marfat.com

من بنده گر چه نظم ثنای تو می‌کنـــم نظم ثنـــــای تو نه برای تو می‌کنـــــم
خود را بزرگ می‌کنم اندر میان خلـق نی آنکه خدمتـــــی بهوای تو می‌کنـــم
بسیار هرزه گفته ام از بهر هر کســـی اکنون تدارکش‌بدعـــــای تو می‌کنـــم

تاریخ ولادت و برخی از سوانح‌زندگی او

از تاریخ ولادت‌او گرچه در هیچ‌اثری خبری دیده نشد ولی با قرائنی که دردست است بظن نزدیک به‌یقین می‌توان گفت در حدود اواسط نیمهٔ دوم قرن هشتم هجری (یعنی بین سالهای ۷۷۰ تا ۷۸۰) چشم بجهان‌گشوده‌وتائید این نظر را در کتاب ینبوع الاسرار که بسال ۸۳۲ هجری تاءلیف گردیده چنین بیان نموده .

" چنانکه بیش از چند سال که هنوزغصن شباب رطیب و برد حداثت قشیب و شکوفه امـل‌طری و فهم‌از خلل بری بود و میلان‌طبیعت باظهار فصاحت زیادت ، وغلیان شوق باحراز قصب سبق درمضمار بلاغت بی نهایت وعدتی آماده گوهر این معنی سفته بودم و بمخاطبه نفس‌خویش گفته . . . . خاصه حالی که آثار مشیب پیدا و فتور در بعضی قوا هویدا شده و این بیت نقد وقت آمده که . . . "[1]

اکنون اگر با این توصیف که از حال خویش کرده او را در این هنگام در مراحل کمال عمر[2] و آغاز دوران‌کهولت‌بدانیم باید وی‌را ۴۰ تا ۵۰ ساله‌بخوانیم . و نیز در این بیت که مقارن این‌سالهاسـروده . اشارتی به پیری خود نموده است .

خبری زپیر کنعان چه شود اگر بپرســـی که تو یوسف زمانی‌کمـــــر و کـــلاه‌داری

استاد راهنما و مقتدای او در علوم ظاهر خواجه ابوالوفاء خوارزمی بوده که از او همه جا نام برده و شرح آن از این پیش گذشت .

سفرهای خوارزمی وبرخی مطالـب دیگـــــــر

آنچه از اشعار و آثار او برمی‌آید[3] ، سفری به " دشت " و "سرای "و "حاج‌ترخان "وبرخی‌از نواحی اطراف‌خـوارزم کرده . بامرو اشارت غیاث‌الدین شاه‌ملک ، وبرای‌تاءلیف قلوب وتحبیب امراءو سلاطین‌اطراف خوارزم ، سفری‌نیز به خراسان و مشهدامام‌هشتم علی بن‌موسی‌الرضاداشته و یک‌چند از عمر خودرا در آنجا

---

۱ ــ رک ص ۳۲۴ متن .
۲ ــ کمال عمر باشد تا چهل سال و رک‌ص ۲۱۵
۳ ــ رک ص ۱۴۳ متن و ۱۵۹

Marfat.com

گذرانیده است و ظاهرا" ازاعتکاف واقامت خود درجوار آن امام همام بسیار خوش‌دل و شادکام بوده و در قصایدی دلنشین که از سر اخلاص در آن سرزمین سروده آن بزرگوار و سایر ائمهٔ اطهار را ستوده‌وبا مدح و نعت‌آنان بقضای‌عمر گذشته کوشیده است . خود در این معنی در مخاطبه بامرقد مطهر حضرت رضا چنین می‌گوید[1] .

ای امیرالموءمنین ای قره العین رســـول ای امام المتقین ای رهنمـــای اولیـــا
بنده را در پیش مداحان درگاهت چه قدر خود برخورشید تابان کی‌دهد پرتو سهـا
لیک ضایع کرده ام عمر از مدیح هر کسـی عمر ضایع کرده را می‌سازم از نعتت قضـا

و چون همواره آرزوی زیارت‌خانه‌خدا و مرقد نبی‌اکرم راداشته و توفیق‌آن‌دست‌نمی‌داده[2] ز یارت آستان حضرت رضا را بجای آن گذاشته و آنراکعبه معنی انگاشته است ، و گوید .

کعبهٔ صورت اگر دور است و ره ناایمن‌است کعبهٔ معنی بجوی ای طالب معنی بیـــا

و جای دیگر بهنگامی‌که قافلهٔ حجاج عزم سفر بیت الله الحرام داشته اند و او از درک این فیض بی‌نصیب مانده بادلی خسته چنین می‌گوید .

من حسینم زدر خویش مرانید مـــــرا منزل سبط نبی بیت حرم ساختنیســـت[3]

کمال الدین خوارزمی را با غیاث‌الدین‌شـاه ملک انس و الفتی تمام بود . ازمحبتهای او منتها بجان داشت . بطوری کدآثار خود را که‌پس از مرگ وی نوشته است به‌ذکر جمیل او می‌آراید[4] . شاه ملک را نیزبدو اخلاصی بغایت‌و لطف وعنایتی‌بی‌نهایت بود و در وصایا و نصایح خویش فرزندکامگار و جانشین خود را بدو سپرده[5]بود . ولی‌بطوری که‌از پاره‌ای اشعار و برخی قرائن و آثاربرمی‌آید[6]این شاهزاده‌جوان گویامانند پدربدوتوجهی‌نداشته

---

۱ ــ رک دیوان منصورحلاج ص ۵ تا ۱۰ و قصیده ص ۱۷۰ .

۲ ــ مقصدالاقصی ص ۳ ۳ ــ دیوان حلاج ص ۴۹

۴ــ رک‌ص۷و۱۵۸و۳۲۶متن صفحات دیگرکه نام‌امیرکبیرآمده‌ونیز رک‌جواهرالاسرارص. . . ونسخهٔ‌خطی مقصدالاقصی ص ۸ ۵ ــ رک ص ۲ و ۳۲۰ متن و ص ۶ .

۶ ــ شاید هم بدین سبب بوده‌تااین کتاب‌را که نخست بنام "نصایح شاهی" بنام‌اوکرده بعد ها نام و مدایح اورادر بسیاری ازموارد حذف کرده‌وبا اصلاحاتی ازآن کتابی‌عرفانی ساخته و آنرا" ینبوع الاسرار" نام نهاده است رک ص ۹ ، مقدمه نصیحت‌نامه شاهـی وص۱۵۸ ، متن کتاب و اشعار ص ۱۰ و ۲۰۹ دیوان منصور حلاج .

Marfat.com

و برغم بدسگالان‌کج اندیش اورامورد اعزازواحترام خویش قرار نداده است . بدین سبب موءلف محنت کشیده که پس از مرگ غیاث‌الدین‌شاه ملک حامی و هواخواهی نظیراو برای خود ندیده کم کم از اقامت در خوارزم‌پای کشیده وطن ماءلوف را بی‌یار وغمگسار دیاری چون دوزخ و جای رنج و آزار می‌بیند و بدین ابیات و نظایر آن زبان به شکوه و شکایت می‌گشایـــــد .

دریغ خطهٔ خوارزم‌شد چنانکـــه در او　　نه یار و مونس و نی غمگســـارمی‌بینـــم
اگر بهشت بود دوزخست در چشمـــــم　　هر آن دیار که خالی زیار می‌بینـــــم [1]

و اگرچه در طریق وفاداری‌وحق‌گزاری بمخدوم زادهٔ خود همواره ثبات قدم‌ورزیده ، ولی چون بوی مهری (شایدچنانکه دلخواه‌اوبوده) از سوی اونمی‌شنیده لاجرم‌آرزوی‌مسافرت از آن دیار و مهاجرت بمشهد حضرت رضا را در سرمی‌پرورانیده [2] و چنانکه دیدیم‌عاقبت بـاین آرزو نیز رسیده‌است . وشایدمقارن همین‌روزگارانست‌که‌دل‌از مصاحبت‌امراوسلاطین و تقرب بدربار آنان برکنده" دل و جان و دست و زبان و سایر اعضا و ارکان" خود را " مشغول خدمتگاری خواجهٔ‌هردوجهان"و شفیع هردو سرا محمدمصطفی‌ص‌ساخته‌است [3] .

واقعهٔ هرات و تاریخ وفات موءلف

واقعهٔ فراخواندن کمال‌الدین خوارزمی را به‌هرات‌و محاکمه او را باتهام سخنان کفرآمیز ، در مندرجات غالب تذکره ها خواندیم [4] و دریافتیم که چگونه اورا به‌سبب سرودن غزلی تکفیر کردند و به‌هرات بردند و بمحاکمه کشانیدند ، ولی او بقوت استدلال و بانیروی دانش و بحث وجدال بر مدعیان خویش فایق آمد و چون نتوانستند او را بفساد عقیده متهم‌سازند سرانجام‌از آن مهلکه خلاص‌یافت و بازبسلامت بدیارخود بازگشـــــت .

این واقعه نیزدرزندگانی کمال‌الدین‌خوارزمی ، بی‌گمان ازآن جمله وقایعی‌بوده که نمی‌توانسته‌است از کنار آن به‌آسانی‌بگذرد و سکوت اختیار کند و سخنی از آن بزبان قلم نیاورد ولی‌ما در آثاروتاءلیفات او که ظاهرا" تاسال۸۳۵ دوام‌داشته است هیچگونه

---

۱ ــ رک ص ۱۴۱ همان ماءخذ　　۲ ــ رک ص ۱۰ همان ماءخذ
۳ ــ مقصدالاقصی صفحات اوایل نسخه
۴ ــ رک ص ۱۷ مقدمه تذکرهٔ مجالس النفائس و تذکره‌های دیگر .

Marfat.com

تصریح یا اشارتی باین مطلب نمی‌بینیم .

ازطرفی مندرجات و مطالب کتاب مجالس‌النفائس راکه‌کم و بیش‌بزمان‌اوهم‌نزدیک بوده و این مطلب نیز در آن آمده[1] درست‌و مطابق با واقع یافتیم .بنابراین وقوع چنین واقعه‌ای را در زندگانی‌او با اعتمادبقول موءلف تذکرهٔ مذکورانکار نمی‌کنیم خاصه‌باافکار و عقایدی که موءلف داشته و محبتی بیش ازحد که بخاندان علی و سایر ائمه هدی ابراز می‌کرده است . و غزلی رانیزکه قبلا" بدان اشاره شده بمطلع .

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیدا تـــو هم درد دل عاشق‌هم اصل مداوا تـــــو

اگر چه در دیوان اشعار اونمی‌بینیم[2] ولی شعریست بلندو دلنشین و رنگ و بوئی تمام از دیگر سخنان او دارد .

اکنون بایددید که‌این واقعه و نیزشهادت‌وی‌درچه زمانی‌رخ‌داده است . رجوعی به برخی از وقایع تاریخی و سنواتی‌از آنرا که‌در دست‌داریم شایداین مطلب‌راروشن‌سازد .

تاریخ واقعهٔ شهادت‌کمال‌الدین‌خوارزمی بدست‌ازبکان ، بنابنقل‌تذکره‌نویسان ، ظاهرا" مقارن یکی‌ازحملات آنان بخوارزم بوده‌است . و چنانکه‌قبلا" دیدیم[3] این‌حملات یکی در سال ۸۳۴ ودیگری بسال ۸۳۹ هجری‌اتفاق افتاده ،که بایدتاریخ بشهادت‌رسیدن او را در حملهٔ دوم یعنی ۸۳۹ هجری دانست . بدلایل زیر .

نخست‌آنکه‌بنابنقل‌تذکره‌نویسان[4] قبرکمال‌الدین‌خوارزمی "در پایان‌پای‌استادش خواجه ابوالوفا بوده" وچون وفات‌خواجه‌ابوالوفا درسال ۸۳۵ رخ داده‌بنابراین‌شهادت کمال‌الدین خوارزمی بعد ازآن تاریخ بوده است .

دیگر آنکه آغازشرح دفتر دوم مثنوی بنابتصریح خود وی[5] در اواسط رمضان سال ۸۳۳ هجری بوده . یعنی‌حدودچهارماه پیش‌ازحمله‌نخستین‌ازبکان‌بخوارزم[6] و بفرض‌آنکه

---

۱ ــ قاضی‌نورالله‌نیزبمحاکمه‌ای‌درهرات‌اشاره‌می‌کند .رک.ص. . شیخ‌حاجی‌محمدخیوشانی .

۲ ــ این دیوان شامل همهٔ اشعار و غزلهای کمال‌الدین خوارزمی‌نیست .

۳ ــ رک مقدمه ص ۱۴ .

۴ ــ مراد تذکره‌هائیست که از او نام برده و تاریخ شهادتش را آورده‌اند .

۵ ــ رک ص ۲۹۶ جواهرالاسرار و ص ۳۶ ، مقدمه .

۶ ــ رک‌مطلع السعدین‌جلددوم‌جزءدوم و ســوم ص ۶۳۳ و مجمل فصیح‌خوافی ص ۲۸۰ .

Marfat.com

فقط چهار دفتر آنرا شرح کرده و مابقی راناتمام گذاشته باشد بسیـار بعیدمی‌نماید که‌در مدتی چنین‌کوتاه بتواند موفق بانجام آن گردد .

بنابر این وی درحملهٔ اول ازبکان‌بخوارزم در قید حیات‌بوده و درواقعه حملهٔ دوم آنان یعنی بسال ۸۳۹ بشهادت‌رسیده است[1] و ظاهرا "مسافرت او بمشهد و اقامت‌او برای مدتی در آنجا همچنین واقعهٔ محاکمهٔ او درهرات و نیز تصنیف‌اثری، معتبر و مفصل چون‌المقصدالاقصی‌فی‌ترجمه‌المستقصی[2] بایدبین‌سالهای۸۳۵ تا ۸۳۹هجری‌رخ‌داده‌باشد .

غیراز آنچه گفته‌شدنکته‌های ناگفته‌وبحثهای‌ناکرده‌ازدقایق زندگانی‌کمال‌الدین خوارزمی بسیار است ولی چون‌مارا بنابر اختصارات‌بدین اندازه بسنده میکنیم و بدانش و کمال‌ومذهب و اعتقادات‌وذکر آثار وتألیفات اوکه‌غایت مردم‌وجان‌کلامست‌می‌پردازیم .

اعتقادات و مذهب‌ومشرب

کمال‌الدین حسین خوارزمی ، عارفی‌نیکواعتقاد بود و مسلمانی پاک‌نهاد . از مخلصان خاص علی‌مرتضی، خاصان صافی‌اخلاص ائمه هدی . روایات و حکایات و اخبار وعباراتی‌را که درلابلای کتاب‌ازآنان‌آورده ، اشعاروقصایدی‌راکه درمناقب‌اسدالله‌الغالب علی بن‌ابی‌طالب و امام ثامن‌ضامن‌علی‌بن‌موسی‌الرضاع سروده بهترین‌گواه این‌مدعاست .

همچنین دقایق اعتقادات‌و نکته‌های دلاویزافکار و سخنهای او را از مندرجات کتاب المقصدالاقصی فی ترجمه‌المستقصی "بخوبی‌میتوان دریافت‌که براستی تألیفی منیف و اثری شریف است و شرح آن در ذکر آثار و تألیفات او بیاید .

نگاهی بمجموعهٔ‌اشعار او که بنام " دیوان منصورحلاج " مکرر بطبع رسیده ، مارا باعقیده و افکاروحقایق‌اعتقادات‌مذهبی‌اوبخوبی‌آشنامی‌سازد .ازآن‌میان‌یکی‌قصیده‌ایست که درنعت حضرت‌مصطفی و علی‌مرتضی سروده که‌برای گواهی سخن و نیز تبرک‌و تیمن را چند بیتی از آن زینت‌بخش این اوراق می‌گردد .

ای وجودت مظهر اسمای‌حسنی آمـــــده — وی‌زجودت‌عالم‌وآدم هویـــدا آمـــــده
بر قد قدرت لباس صافی " لولاک "چسـت — وز " لعمرک "برسرت تاج معلی آمـــــده

---

۱ ــ درفهرست ریو ص ۱۴۴ و حبیب‌السیر این تاریخ ۸۳۰ ذکر شده .
۲ ــ رک ص۴۰ آثار و تألیفات و شرح قصیده برده .

Marfat.com

سوی اقلیم وجود از ظلمت‌آباد عـــــدم　　نور ذاتت رهنمـــای کل اشیا آمـــده
ظاهرت مجموعـــهٔ مجموع عالمها شـــده　　باطنت مرآت ذات حق‌تعالـــی آمـــده

تا آنجا که گریز بمدح سرور اولیا زند و گوید .

آن ولی حق وصی مصطفی کز فضـــل او　　اهل گیتی رابدرگاهـــش تولا آمـــده
آفتاب آسمان قدری کز ابر دســـت او　　برقهای آبگون بر فـــرق اعدا آمـــده
نورچشم دین و ملت هست سبطینت که هست　　خاک پاشان توتیـــای چشم جوزا آمـده
مشتری خاک پاشان زهره زهـــرا شـــده　　زانکه هریک قره‌العینیـــن زهرا آمده الخ . . .

در نظر کمال‌الدین خوارزمی حقیقت معرفت و اساس عرفان در تولای علی ومهر خاندان نبی است ، ومعتقداست بهترین پیر طریقت و راهنمای انسان برای رسیدن بحقیقت ، دوستی شاه ولایت است که اگر مهر محبت او در دلی پرتو اندازد و سالکی در متابعت او بترک خودبینی و بتزکیه نفس بپردازد همهٔ اسرار عرفانی در ضمیر او روشن و حقایق و معانی در نزد او مبرهن می‌گردد . چنانکه در قصیدهٔ دیگری که در جوار مرقد حضرت رضا سروده گوید .

از این بیدای پرآفت بمقصد ره‌توان بردن　　قلاوزی اگر یابی زتوفیقـــات ربانـــی
قلاوزت اگر باید تبراکـــن زخـــــود اول　　تولا باعلی میجوی اگر جویای عرفانـــی [1]
بدین سلطان دوگیتی نهانی عشقبازی کن　　که برتو منکشف گردد همه اسرار پنهانـــی
اگر توعارفی‌ای‌دل مکن زین‌خاندان دوری　　که معـروف‌جهان گردی‌زاسرار خدا دانـــی
طواف‌کعبـــهٔ صورت میسرگرنمی‌گـــــردد　　بیا در کعبهٔ معنی دمی‌جو فیض ربانـــی
اگر از خواجه یثرب بصورت‌دوری ای‌صادق　　بحمدالله زنزدیکان سلطان خراسانـــی
امام هشتمین سلطان‌علی‌موسی‌الرضاکز وی　　بیاموزند سلطانان‌همه آئین سلطانـــی [2]

و گویا بسبب بیان همین‌عقاید و افکارو سرودن همین قصایدواشعار بوده‌که‌مخالفان معاند و متعصبان نادان‌در صدد تحقیر و آزار او برمی‌آیند و عرصهٔ‌زندگی را در خوارزم بر او تنگ می‌سازند ، ولی اوچون کوهی استوار در عزم‌خود راسخ و پایدار مانده بتهدیدها و تحقیرهای آنان وقعی نمی‌نهد و در غزلی چنین می‌گوید .

از میر و بنده باک ندارکسی که کـــرد　　همچـــون حسین بندگی‌شحنهٔ نجف [3]

---

۱ ــ در جای دیگر گوید .

بدرگاه علـــــی نه روی خدمـــــت　　که درگاه علـــی اعلـــی‌و اعلـــن

۲ ــ رک دیوان ص ۱۸۳　　۳ ــ رک دیوان ص ۱۰۲

Marfat.com

اگرچه نقل مطالب بیشتری در این مقام بیش موجب اطاله‌ٔ کلام خواهد بود ، ولی برای آشنائی بیشتری بااصول‌افکار ومعتقدات کمال‌الدین‌خوارزمی ، نقل مطالبی دراین‌باب از بعضی گفته‌های اوبی‌مناسبت نیست . برخی‌ازاین‌مطالب که در غالب صفحات کتـــاب مقصدالاقصی فی‌ترجمه‌المستقصی آمده است . فهرست‌وار بقرار زیر است .

۱ ــ ذکر اخبار و احادیث بسیاردرفضیلت‌ومنقبت علی‌علیه‌السلام . مانندبیان واقعه‌ٔحجه الوداع‌وفرمایشهای‌نبی‌اکرم‌ص‌در آن سفر[1] ــ و ذکرحدیث " منزله "[2] و حدیث " ثقلین "[3] و شرح دو آیه "هل اتی " و " انما "[4] که بنابقول‌مفسران در شاٴن علی ع نازل شده ــ و دعاکردن پیغمبر در حق علی و خطاب " انت‌خیرالوارثیـن" بدو و ذکر حدیث رسول اکرم در غزوه‌ٔخندق در فضیلت‌اوکه جنگ‌علی‌درروزخندق از اعمال امت‌من تا روز قیامت ثوابش بیشتر است .

۲ ــ نقل حدیثی‌از جابر انصاری که آورده است . پیغمبر اکرم باعلی رازمیگفت ، عمر در رسیدوعرض کرد یارسول‌الله بی ما باعلی راز میگوئی و بااو تنها خلوت میکنی ؟ رسول فرمود ای‌عمر خدای باعلی رازمیگوید من‌چرا نگویم و عمرازگفته‌ٔخود پشیمان‌شد .[5]

۳ ــ نقل واقعه‌ٔ خیبرچنانکه‌درکتب شیعه‌امامیه‌آمده بتمامه‌وکماله وذکر این‌حدیث را از رسول اکرم‌که فرمودفردارایت رابدست کسی‌دهم که‌کرار غیرفرارباشد . دوست‌میدارد خداو ورسولش را و دوست میدارند خداورسول او را بازنمیگرددتافتح کند خدا بدست او (ص۱۷۲) . وقول پیغمبر درحق علی‌که فرمود " یاعلی‌قدرضی‌الله‌عنک ورضیت‌عنک " ــ و ذکر داستان فدک وحجتی‌که رسول اکرم برای دخترش فاطمه‌در این باب نوشت . و پای نهادن علی ع‌بردوش پیغمبربرای افکندن بتان‌از بالای بام کعبه (ص ۱۸۹) ــ و شنیدن ندائی‌ازسروش‌دربین‌زمیـن‌و آسمان‌که گفت " لاسیف الاذوالفقار ، لافتی‌الاعلی " ص ۱۱۱ و مطالب بسیار دیگر در فضایل آن بزرگوار .

---

۱ ــ سفر حجةالوداع‌را حجةالبلاغ‌نیز خوانده و گوید پیغمبراکرم دستور الهی را درمورد یاایهاالرسول بلغ ماانزل‌الیک . . . بمسلمین‌ابلاغ‌کرد . حدیث " من کنت مولاه . . . " را درضمن وقایع سال ششم هجری نقل کرده .

۲ ــ مراد حدیث " انت منی بمنزله هرون من موسی . . . " است .

۳ ــ انی تارک فیکم‌الثقلین . . . دربیان این‌حدیث سخن موٴلف‌را باآنچه‌در کتب امامیه آمده اختلافیست ، رجوع ص ۲۲۷ و ۸۰ مقصدالاقصی .

۴ ــ مراد آیه ۲ س ۷۶ و آیه ۶۰ س ۵ می‌باشد .

۵ ــ ر ش بص ۱۹۹ کتاب مذکور نسخه عکسی مضبـوط درکتابخانه‌ٔ دانشگاه تهران .

Marfat.com

۴ ــ ضمن شرح و استدلالی تصریح باین‌عبارت که" تقدم ابوبکر و عمر و عثمان (در امر خلافت) قادح افضلیت امیرالموءمنین علی نیست" .

۵ ــ در باب کفرابوطالب آورده‌است که" ائمه اهل‌بیت اتفاق‌دارند که‌ابوطالب مسلمان درگذشت و خلاف اهل بیت در اسلام خلافی معتبر است و چگونه نباشد که امام ابوحنیفه گفت افضل‌همهٔ عالم امام جعفر صادقست . . . " سپس عقیدهٔ‌خود را در بارهٔ این مطلب بیان و بادلایلی کفر ابی‌طالب را ردوانکار می‌کند (۱) .

۶ ــ ذکر مطالبی‌درباب معراج و بیان دلایلی در اثبات معراج‌جسمانی حضرت رسول ص [۲] .

۷ ــ آوردن‌شرح‌حال حضرت ثامن‌الائمه‌را بتفصیل وذکر مناقب اوو نقل قصایدی را که در مدح آن بزرگوار سروده و مباهات بسیار بدین سخنان .

۸ ــ باز هم نقل احادیث‌بسیار درفضیلت‌حضـرت‌رضاعلیه‌السـلام وحرمت مرقد مطهر او و نقل زیارت نامه‌ای که برمزار امام بایدخواند . [۳]

۹ ــ شرح احوال‌یک‌یک‌جانشینان‌حضرت رضا تا امام دوازدهم مهدی غایب‌عج [۴]

۱۰ ــ در شرح حال امام غایب می‌افزاید" احادیث بسیار در شاءن او آمده" [۴] چنانکه ابن مسعود ازحضرت رسول‌ص روایت کرده‌که فرمود" لو لم یبق من الدنیا الایوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی . . . اسمه اسمی یملاء الارض قسطا" و عدلا" کما ملئت ظلما" وجورا [۵] :

آثار و تالیفـــات

بجز از ینبوع‌الاسرار ، یعنی‌کتابی که‌هم‌اکنون‌از نظرخوانندگان ارجمند می‌گذرد ، و از آن بتفصیل سخن خواهدرفت . کمال‌الدین‌خوارزمی را آثار و تاءلیفات دیگریست که

---

۱ ــ ص ۵۸ همان نسخه . برای اطلاع بیشتر در مساءله کفر ابوطالب ر ک ص ۳۱۳ متن و حواشی کتاب ص ۴۶۱ .

۲ ــ ر ک ص ۵۲ نسخه

۳ ــ ص ۳۰۰ همان نسخه (این زیارت بااختلافی بسیار مختصر قسمتی از زیارت جامعهٔ کبیره‌است که در مفاتیح‌الجنان مرحوم حاج شیخ عباس قمی ص ۵۴۵ نقل شده .

۴ ــ ص ۳۹۵ تا ۳۹۹

۵ ــ حدیث بهمان‌نحوکه‌درکتاب‌آمده‌نقل‌شد .

Marfat.com

نـــام برخی ازآنـهارا خوددراین کتاب یاسایر آثارخویش ذکرکرده و بعضی‌رانیزنویسندگان و ارباب تذکره و تواریخ یا گردآورندگان‌فهرست‌نسخ‌بدونسبت‌داده‌اند .که‌انتساب‌بسیاری از آنـها درست‌وبجا و پاره‌ای‌مردود و نارواست‌وبرخی را نیزدر خورتحقیق وتاءمـــلـــی بیشتر باید دانست که ذیلا" بذکر نام تمامی آنـها می‌پردازیم .

۱ ــ جواهرالاسرار و زواهر الانوار . در شرح مثنوی شریف .
۲ ــ کنوزالحقایق فی رموزالدقایق .
۳ ــ نصیحت‌نامهٔ شاهی یا نصایح شاهی .
۴ ــ المقصدالاقصی فی ترجمه المستقصی
۵ ــ دیوان اشعار
۶ ــ تحفه الابرار فی افضل الاذکار
۷ ــ کتابی در علوم ظاهری و اصطلاحات آن
۸ ــ رساله ای درمستی از بادهٔ عرفان
۹ ــ شرح قصیدهٔ برده
۱۰ ــ ارشادالمریدین
۱۱ ــ آداب المریدین
۱۲ ــ جوازالسایرین
۱۳ ــ رساله ای در عرفان
۱۴ ــ اساس القواعد بفارسی درحساب

از کتابـهای مذکور، چنانکه اشاره شد، بعضی بناباظهار و اقرار صریح موءلف یا قرائن و امارات کافی قطعا" از آثار اوست[1]. و برخی مطلقا از او نیست و انتساب‌آنـهـــا بدو خطای محض است[2] . و دو کتاب نیز منسوب بدوست که‌در بارهٔ نادرستی یا درستی انتساب‌آنـهاتازمانی‌که‌دسترسی‌باصل‌یارونویس نسخه‌حاصل‌نشده‌نمیتوان‌بداوری‌برخاست . بدیهی است که این‌دو کتاب محتمل است از جمله‌کتابـهائی‌باشد که موءلف بدانـها اشاره کرده ولی نام آنـهارا بصراحت‌نیاورده وما را نیزامکان مطالعهٔ‌آنـها فراهم‌نگردیده‌است[3] .

---

۱ ــ کتابـــهای شماره یک تا نه ۲ ــ کتابـهای شماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲
۳ ــ چنانکه میتوان گفت‌مراد از کتابی در عرفان شاید هـــــمان رسالهٔ مستی ازبادهٔ عرفان باشد . یاشاید کتاب اساس‌القواعدرا بتوان همان‌کتابی دراصطلاحات وعلوم ظاهر دانست . یا احتمالات دیگر .

Marfat.com

هرچه‌هست اظهارنظر هنگامی‌میسر خواهد بود که‌برمندرجات‌ومطالب‌آنهاوقوف کامل حاصل گردد . این جاست که رفع این‌تردید و ابهام باملاحظهٔ‌شیوهٔ بیان و نمونه گفتار بخوبی آشکار خواهد شد وآنچه‌را که از روی سهو و اشتباه و شتاب‌زدگی بدو نسبت داده شده بآسانی بازتوان‌شناخت همچنانکه‌در رد بعض‌آثار که بناروابنام اوآمده‌بتفصیل بحث خواهد شد . اینگ بشرح بیشتر و شناسانیدن آنها می‌پردازد .

جواهرالاسرار و زواهر الانوار

در شرح مثنوی شریف است‌وبیان‌بسیاری‌از مطالب عرفانی‌دیگر ، مشتمل‌بردیباچه و مقدمه و ذکر مقالاتی‌چند در شرح احوال‌صوفیان و بزرگان‌عرفا سپس‌گزارش اشعارمثنوی . موءلف در سبب تاءلیف‌این کتاب می‌نویسد[1] . ازآغاز طفولیت که در نزد خواجه‌ابوالوفا بکسب دانش می‌پرداخت رغبتی تمام بابیات و اشعار مثنوی داشت و همگی همت برکشف مشکلات و اسرار آن‌می‌گماشت . تابدانجارسید که عاشقان‌سخن مولاناحل مشکلات خویش از او میخواستند و "در جواب هرمسائل‌رسائل نوشته‌میآمد و ارباب‌معارف‌الحاح میفرمودند تا بعض‌از آن حقایق که‌بتقریر میآید بتحریر پیونددو بالتماس ایشان کتاب 'کنوزالحقایق فی‌رموزالدقایق کسوت نظم یافته‌بود و باوجود آن استدعای‌تصدی بشرح مثنوی میکردند و او نمی‌پذیرفت و بی‌اشارت غیبی‌بدین امر عظیم نمی‌پرداخت . . . "[2] تا روزی استاداو خواجه ابوالوفا میگوید مولوی رادر شکل و هیاءت‌تو بخواب دیدم‌که حل مشکلات مثنوی میکرد باید که بدین کار دست یازی‌وباتمام و انجام آن‌پردازی . کمال الدین چون‌این بشارت را شنید و این‌اجازت رااز استادخویش دریافت " بعد از طلب‌توفیق‌از ملک متعال بشرح کتاب‌اشتغال‌جست "و آنرا جواهرالاسراروزواهرالانوارنام‌نهاد . کتاب‌جواهرالاسرار از شرحهای ارزنده وبسیار مهمی‌است که سالیان‌دراز مورد مطالعه‌واستفادهٔ علاقه‌مندان بآثار مولانا بوده و هست .

" انشاء کمال الدین‌در شرح مثنوی‌بسیار ساده وروان و همراه‌باجمله‌های موزون

---

۱ ـ جواهرالاسرار ص ۱۰

۲ ـ عبارات داخل دو قلاب " کیومه " با تغییر و تلخیصی مقتبس از کتابست .

Marfat.com

وسجعهای گوناگونست و جای جای مطالب‌را بآیات و احادیث‌و اشعاری متناسب‌ودلنشین از خود یا سخنوران دیگر آراسته‌است (۱)" و غالب مطالب و اشعار و آیات و احادیث و روایات و حکایات آن درکتاب ینبوع‌الاسرار نیز دیده‌می‌شود و حتی‌گاهی برخی‌عبـارات نغز و دلاویز آن بعینه‌در این‌کتاب نقل شده[۲]، و این عجبی‌نیست که هر دو کتاب اثرقلم سحرآمیز یکیست و نتیجه طبع وقاد و زائیده افکار یک نویسنده می‌باشد.

تاءلیف جواهرالاسرار ظاهرا "در اوائل سال ۸۳۳ هـ آغاز شده ، چه‌موءلف خود در شرح دفتر دوم مثنوی می‌نویسد. شروع‌وشرح این دفتر در رمضان سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه بوده است[۳].

چلبی (بنا بنقل آقای‌منزوی)[۴] جواهرالاسرار را " کنوزالحقایق‌فی‌رموزالدقایق " نامیده است ، و بطلان این سخن باآنچه از گفتار موءلف نقل شد آشکار است .و در جای دیگر آنرا با لب لباب مثنوی "در آمیخته است واین نیز خطاست که " لب‌لباب " اثری جدا و موءلف آن حسین واعظ کاشفی است ، از مردم سبزوار.

کتاب جواهرالاسرار برای نخستین بار بسال ۱۳۱۲ هـ . ق در هندوستان بطبع رسیده و اکنون نسخه‌های آن بسیارکمیـابست[۵] وجای آن‌دارد که‌اهل فضل‌کمرهمت‌برمیان بندند و پس از تنقیح و تصحیحی سزاوار بتجدید طبع آن بپردازند.

ناگفته نماند که کتاب مذکور تنهاشامل شرح سه‌دفتر اول‌مثنویست . ولی بطوری که از فحوای سخنان موءلف برمی‌آید[۶] وی دفترچهارم‌رانیزبشـرح آورده که عـهده داران طبع کتاب در هندوستان بهمه‌ٔ آن دست نیافته اند ، و فقط شرح سه دفتر اول را که در دست داشته اند بطبع رسانیده اند.

نکته‌ٔ دیگر آنکه ناشران کتاب‌مذکور موءلف کتاب را "حسین بن حسن‌سبزواری" شناخته اند[۷] و این‌سهویست که‌حسین‌بن‌حسن سبـزواری ظاهرا " همان‌حسین‌کاشفی‌واعظ است . نه این کمال‌الدین حسین خوارزمی .

---

۱ ــ برای اطلاع بیشتر ر ش بتاریخ ادبیات دکتر صفا ۴۹۲/۴

۲ ــ از آن جمله است این عبارت . " . . . آه چگنم که هردلی مرغ این انجیر نیست وهر بلبلی را آهنگ این صفیر نیست .

ترا بقاف‌چو هرگز نبوده است گـــــذر زماحکایت‌عنقاکجاکنی‌باور "(رک‌ص ۳۴متن)

۳ ــ ص ۲۹۶ جواهرالاسرار چاپ سنگی ۴ ــ فهرست‌نسخه‌های خطی‌ص۱۱۷

۵ ــ نسخه‌ای ازاین کتاب دراختیاریکی‌ازدوستان فاضل بـــــودکه از روی لطف‌آنرا چند. روزی برای مطالعه در اختیار این ضعیف گذاشت .

۶ ــ در صفحه‌ٔ ۹ می‌نویسد "چنانکه در دفتر چهارم‌این مطلب را مستوفی آورده‌ام . . . "

(۷) در صفحه‌ٔ آخر کتاب این مطلب آمده است .

Marfat.com

کنوزالحقایق فی رموزالدقایق

دیگر از آثار کمال‌الدین حسین خوارزمی ، منظومهٔ " کنوزالحقایق فی رموزالدقایق " است و آن کتابیست ببحر متقارب در بیان اسرار عرفان و ذکر نکته‌ها و دقایق آن و سیر و عبور از درجات نفس و قلب و روح خفی [1] . وچنانکه از مندرجات کتاب جواهرالاسرار برمیآید موءلف این اثر را در شرح مثنوی شریف و حل بعض مشکلات آن سروده و حقایق عرفان را با معانی لطیف و ایراد امثال وحکایاتی ظریف کسوت نظم پوشانیده است .

نام این منظومه در چند مورد از کتاب حاضر ذکر و برخی از مطالب و اشعار آن نیز نقل است . چنانکه گوید [2] " چه پیش از این در کتاب کنوزالحقایق فی رموزالدقایق داد این معنی داده و گفته ام "

جهانـــــرا نمی‌بینم آن قـُمتـــــی که آلـــــوده سازم بـــدان همتـــــی

همچنین در کتاب جواهرالاسرار نیز مکرر بذکر نام این منظومه پرداخته است [3] و از آنجمله گوید . " دیگر آنکه اطلاع اغیار نیز حکمت احتجاب اسرار تواند بود چنانکه در مطاوی کنوزالحقایق فی رموزالدقایق این معنی کسوت نظم پوشیـده است " .

نسخه‌ای از این کتاب در ۲۱۰ برگ ۱۳ سطری که درقرن نهم نوشته شده درکتابخانهٔ استانبول مضبوطست [4] .

نصیحت‌نامهٔ شاهی

نصیحت‌نامهٔ شاهی کتابیست مشتمل بر دومقاله و بیست باب که در ۲۷۰ صفحهٔ ۱۷ سطری بخط خوش نسخ و بقطع وزیری تحریر شده و نسخهٔ مخطوط و ظاهرا " منحصری از آن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مضبوطست [5] . "اول وآخر این کهنه کتاب افتاده است "

---

۱ ــ رک ص ۳۱ ۲ ــ رک ص ۲۴۵ و ص ۳۲۵

۳ ــ رک ص ۴ و ۱۰ و ۲۶۹ جواهرالاسرار و ص ۳۵ مقدمه کتاب .

۴ ــ تحت شماره ۱۴۶۵ (بنقل از فهرست نسخه‌های خطی منزوی ص ۳۰۶۰)

۵ ــ تحت شماره ۳۶۵۰

Marfat.com

ولی بطوری‌که از قرائن استنباط میشود [1] مطالب صفحهٔ سقط شدهٔ آغاز آن مشتملست برحمد حضرت پروردگار و درود بر نبی مختارو پس از آن چنین گوید " حسین بن حسن احسن‌الله الیه و غفرله ولوالدیه . . . " از این پس کلمات وعبارات و اشارات و آیات و احادیث واشعار و حکایات و مقالات و ابواب وفصول کتاب بتقریب همانست که در کتاب حاضر یعنـــی ینبوع الاسرارمی‌بینیم ، باتغییرات و اختلافهائی بسیارمختصر و غلطهائی فاحش و بارز . و موءلف در مقدمهٔ کتاب آنجا که بذکر فصول و ابواب آن پرداخته بجای ینبوع الاسرار آنرا نصیحت‌نامهٔ شاهی نام نهاده است . [2]

از خصوصیات این نسخه یکی تحریر آنست برروی کاغذ ترمه‌ای اعلی و تذهیب آن . دیگر ذکر مکرر امیرکبیرشاه ملک و فرزندش ابراهیم سلطان بخط سرخ شنگرف درموارد بسیار . مثلا " آنجا که درینبوع الاسرار سفید و نانوشته مانده [3] یا فرزند اعز ارجمندآمده در پی آن " شاهزاده امیرابراهیم " یا کلماتی نظیرآن باخطی سرخ وجلی نگاشته‌شده‌است .

دیگر نقل قصیده‌ایست در مقدمهٔ کتاب در رثای امیرکبیر شاه ملک بالغ بر ۵۲ بیت در چهار بند که مطلع آن چنین است .

تاجهانست اندروبوی وفائی کس نیافـــت در گلستان طرب برگ ونوائی کس نیافـت

و در بند دیگر ضمن یکی از ابیات در باره تاریخ وفات او گوید :

گشت تاریخ وفاتش رحمـــه الله علیـه کز وفاداری سزای رحمت‌اللـــه بـــود

سپس گریز بمدح فرزند او وممدوح خویش میزند و اشاره بتاءلیف و کتاب خود نصیحت‌نامه میکند و چنین میگوید :

تا تراباشدمسلم تاجداری در دو کـــون از نصیحتهای شاهی هرزمانت یاد بـــاد

از خصوصیتهای دیگر این نسخه آنست که برصدر غالب اشعار که از موءلفست بعد ازکلمهٔ " لموءلفه " عبارات " سلمه‌الله و ابقائه " یا "'ضاعف جلاله " یا " ضاعف قدره و جلاله " و نظیر آنها نوشته‌شده و چنین مینماید که نسخه در زمان حیات موءلف تحریر گردیـده

---

۱ ــ این مطلب ضمن مقابله بانسخهٔ ینبوع الاسراروروشن و معلوم گردید . ولی محتملست پیش از شروع بآغاز کتاب اشعار و مطالب دیگری درآن آمده و احتمالا " بتاریخ تحریرآن نیز اشاراتی شده باشد .

۲ ــ ر ش بصفحه ۸ و ۹ متن کتاب حاضر .

۳ ــ ر ک ص۳۶۳ و ۳۲۵ کتاب حاضر و ص ۶ سطر۲ و ص آخر ص۳۲۵ پس از " صنادیدزمین و زمان " عبارت " غیاث‌الدین شاه‌ملک نوبان " مندرجست .

Marfat.com

شاید برای تقدیم بشاهزاده‌و ممدوح ، یا از روی نسخه‌ای که درزمان حیات موءلف نوشته شده استنساخ گردیده است اگر این حدس و احتمال درست باشد باید تاریخ تحریر آنرا حدود ۸۲۹ یا ۸۳۰ هـ قرارداد یعنی‌اندکی پس از وفات‌غیاث‌الدین‌شاه ملک نوبان . ولی چنانکه اشاره شد اوراق آغاز و انجام کتاب افتاده است‌و درجای دیگری هم ذکری از نام کاتب وتاریخ تحریر ومحل‌کتابت آن بمیان نیامده تا بتوان باین حدس و احتمال صورتی از قطعیت و کمال داد .

در اواخر کتاب همچنین اشعاری در مدح ممدوح (شاهزاده ابراهیم سلطان) از موءلف نقل شده که همه جا نام ممدوح با خط جلی و قلم سرخ نگاشته شده است .

از خصوصیات مهم و قابل‌ذکر این‌نسخه صرف‌نظر از غلطهای بسیار ،وبی‌شمار[1] آنست که نزدیک ثلث محتویات‌و مطالب‌کتاب (درچندمورد)ازمیان‌رفته و درصفحه‌گذاری و تجلیدی نیز که بعدهاشده است باین سقطات توجهی نشده و کسانی که این کتاب را مطالعه و تلخیص و فهرست‌کرده‌اندمتوجه‌این نقیصه‌نگردیده‌آنراکتابی‌کامل‌پنداشته‌اند[2] .

نام‌کتابهائی چون بوستان ، مثنوی ، شاهنامه و سخنورانی چون عطار وسعدی و خاقانی وغیره‌که در نسخه ینبوع‌الاسرار ذکر شده‌است دراینجا کمتر آمده‌و غالبا "برصدر اشعار الفاظی نظیر بیت ،قطعه ، فرد ، نظم نوشته‌شده و عجب‌تر آنکه گاهی برصدر بیتی کلمه" قطعه" و بالای ابیاتی چند" فرد" رقم گردیده است .

غیر از قصاید و اشعار که بافراط در ذکر ممدوح نقل شده‌است بندرت حکایاتی کوچک نیز از زندگانی شاه‌ملک و نام برخی اعلام دراین کتاب آمده که در ینبوع‌الاسرار دیده نشد[3] و چنین بنظر می‌رسد که موءلف پس از وفات امیرشاه‌ملک نخست کتابی بنام نصیحت‌نامه شاهی ساخته ولی پس از گذشت زمانی بجرح و تعدیل آن پرداخته و اشعار و علائم و آثاری را که از روی‌مبالغه در مدح ممدوح‌آورده ازآن بیک‌سو نهاده و آنرا بنام ینبوع‌الاسرار نامیده است[4] .

---

۱ ــ چنانکه صفحه‌ای بل سطری ، از آن عاری و خالی نیست .

۲ ــ مقصود برکیست‌که در آن نام کتاب‌وموضوع و سایرخصوصیات‌نسخه نوشته‌شده‌وبآغاز آن الصاق کرده‌اند . و موءلف آنرا" حسین‌کاشی" خوانده اند . (ر ک ص ۲۵۶ نسخه) .

۳ــمانندبابامحموددهلوی‌که‌ظاهرا "ازمشایخ‌وعرفابوده‌ونزدامیرشاه‌ملک‌تقربی‌داشته‌است .

۴ ــ دلیل این مدعاآنست‌که ینبوع‌الاسرار بنابتصریح موءلف(ص۲۳۴) حدودسه‌سال‌پس ازمرگ امیرشاه‌ملک‌تاءلیف شده . ولی درنصیحت‌نامه‌قرائنی در دست است که حکایت از آن دارد موءلف کتاب را در زمانی نه‌چندان دور از زمان وفات پدر ممدوح نوشته‌است .

Marfat.com

در بارهٔ این کتاب" سخن دراز کشیدیم وهمچنان باقیست" .زبده ونقاوه کـلام آنکه نصیحت‌نامه شاهی نسخه بدلیست ازینبوع الاسرار ولی ناقص و ناتمام و کم ارزش و کم بهاکه بسبب وجودسقطات و غلطهای بسیار و علل‌دیگر در تصحیح این‌کتاب برای رفع نقائص و حل مشکلات از آن استفاده ای به‌عمل نیامده است[1] .

مقصد الاقصی فی‌ترجمه المستقصی

کتابیست مفصل‌وبسیارمعتبر ــ درشرح‌مجتلی‌ازتاءلیف‌شیخ‌امام ابوبکرعبدالسلام بن محمدبن حسن علی (حلی ؟) الحجی الفردوسی‌الاندرسفانی[2] . در تحقیق‌و توضیح صفات و غزوات و شرح زندگی حضرت مصطفی ص و خلفای راشدین و ائمه هدی[3] .

این کتاب‌که‌اصل آن بتازی‌بوده حسین‌خوارزمی بنابدرخواست" و التماس‌جمعی از اهل قلوب‌که مستکشفان اسرار عیوبند" بترجمهٔ آن" ازعربی فصیح بپارسی ملیح‌قیام کرده"[4] و آنرا بر۲۵ باب نهاده‌است . و ۲۱ باب‌نخستین‌رابشرح‌زندگی‌وغزوات و هجرت رسول اکرم ص اختصاص داده ، و سه‌باب بعد را بذکر سه خلیفه اول‌و در آخرین باب نیز بذکر خلافت امیرالموءمنین‌علی‌بن‌ابیطالب ع پرداخته است . و در این باب وقایع جنگ جمل و صفین‌را روزبروزوبطور مشروح‌نقل کرده و نیزفصلی رابذکر مناقب او وحدیث‌غدیر خم و احادیثی که در صحیحین در فضایل و محاسن آن بزرگوار مذکور است معین ساخته و در آخر اشعاری نیز درمدح وی‌از خود بدان‌افزوده است . و در مقدمهٔ هر باب" بعضی اقوال را که‌درسایر کتب دیده‌وایراد آن لازم مینموده‌بدان باب الحاق‌کرده‌و در تصحیح اقوال ثقات و رفع شبهات‌وسلامت کلام وترک تعصب و تلخیص مرام‌کوشیده‌است و احوال بعض اولاد مصطفی‌را که ائمهٔ‌هدی‌وقره‌العین‌بتول و مرتضی‌اند بدان افزوده و این کتاب شریف و نسخه لطیف‌را مقصدالاقصی‌فی ترجمه المستقصی‌نام‌نهاده‌و آنرا بنام شاهزادهٔ

---

۱ ــ ازآنجمله‌مواردی که‌در نسخه مامطلب‌ناقص بود آن مطالب‌جزء سقطات نصیحت‌نامه شاهی بود (رک ۱۷۹ وص ۲۹۳ کتـــاب) و نیز لغات واشعاری که در نسخهٔ ما ناخوانا و مبهم بود در اینجا نیز لایقرء و نامفهوم‌بنظررسید (رک‌ص۲۶۷ و ۲۲۳ و ۹۰ و ۲۲۶ ، کلمات محنومات ــ رتبح ــ شعرعربی و حکایت‌دوسه‌ماهی‌و غیره) ــ باین‌نسخه هنگامی‌که کار تصحیح کتاب در شرف اتمام بود دسترسی یافت .

۲ ــ ظاهرا" اندرستانی ــ اندرستان ناحیتی در نزدیکی‌خوارزم‌بوده (رک نزهه‌القلوب)

۳ ــ عکس نسخهٔ مخطوط این‌کتاب‌در۴ جلد و بیش‌از۸۰۰صفحهٔ ۲۳سطری‌بخط نستعلیق در کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه‌تهران بشماره۲۲۴۵ تا ۲۲۴۸ مضبوطست‌و از فیلم آن نیز در فهرست نسخه‌های خطی‌دانش‌پژوه‌بانضمام شرحی‌از حسین خوارزمی‌بشماره ۲۲۷۷/۴ یاد شده است . و نیز ر ش بفهرست ریو ص ۱۴۴ .

Marfat.com

نیکوخصال پسندیده خلال (= سلطان ابراهیم فرزند شاه‌ملک) کرده "[1] است .

مقصدالاقصی ترجمه‌ایست بسیارنفیس وگرانبهاوبقول صاحب‌حبیب‌السیر "درغایت فصاحت‌و بلاغت" که‌میتوان آنرادر ردیف آثار خوب وارزندهٔ ترجمه‌های فارسی‌قرارداد .

موءلف امید آن راداشته است‌که بفیض و برکت‌این کتاب طواف‌بیت الله الحرام و روضه رسول اکرم " که غایت‌تمنی و نـهایت مرام آن مستمندمستهام بوده است " نصیب وی گـــــردد .

ارشادالمریدین و آداب‌المریدین و جوازالسایرین

در فهرست‌نسخه‌های‌خطی‌گرانقدرمنزوی‌ضمن‌تاءلیفات وآثار کمال‌الدین‌خوارزمی ازچند اثرعرفانی یکـــــی بنام "ارشادالمریدین" و دیگر بنام "آداب‌المریدین" و نیز جوازالسایرین" ذکری‌رفته و نشانیها و مشخصات آنها و سال و محل کتابت نیز نوشتـــه شده است .[2]

نسخهٔ مخطوطی از دورساله‌ارشادالمریدین‌وآداب‌المریدین‌در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی‌ضمن‌مجموعه‌ای‌مشتمل‌بر۱۵رساله‌مضبوطست ، بنظررسید[3] . ارشادالمریدین از صفحهٔ ۲۵۲تا۲۹۲(جمعا" ۴۰ صحفه) وآداب المریدین از ص ۲۹۳ تا ص ۳۰۸ (جمعا" ۱۶ صفحه)آن‌مجموعه راشاملست . اصل‌این‌رساله بنابنقل مندرجات‌آن درسال ۸۳۵ هجری در موضع بیک داغی از توابع خوارزم تاءلیف و نوشته شده[4] .

مندرجات ارشادالمریدین‌مشتملست بر ۴ فصل . فصل‌اول در موعظه طالبان راه و سالکان درگاه اله ــ فصل دوم در بیان احتیاج‌بشیخ کامل‌فصل سوم دربیان‌آداب‌وادوار معرفت مقیدان بدان ــ فصل چهارم در آداب و شرایط سلوک .

موءلف در اوایل‌کتاب می‌نویسددر آغاز سرگشتگی‌مدتی عمر گرانمایه را دربازار

---

۱ ــ در مقدمه‌وخاتمه این کتاب‌ذکر جمیل امیرکبیرغیاث‌الدین‌شاه‌ملک را کرده‌ومینویسد برای‌فرزنداو (ابراهیم‌سلطان) کتاب‌نصایح‌شاهی (= نصحیت‌نامه‌شاهی)رابرداخته‌است .

۲ ــ فهرست نسخه‌های خطی منزوی ص ۱۰۱۳ و ۱۰۲۳ و ۱۱۱۴

۳ ــ تحت شماره ۳۲۶۰/۱۶ و ۷۶۸۳

۴ ــ ولی تاریخ استنساخ آن بسال ۱۳۰۷ می‌باشد .

Marfat.com

غفلـــتمصروف میداشت و گاهگاهی بصحبت درویشان میرسید که ناگاه‌از مشرق طریقت آفتاب وجود شیخ حاجی‌محمد طالع شد و او را راهنمائی کرد. . . .[1]

این شیخ حاجی محمد خبوشانی بنابنقل‌قاضی شهیدنورالله شوشتری[2] ـ الشیخ المرشدالعارف . . . نسبت‌ارادت‌او به ۴ واسطه[3] به‌میرسیدعلی‌همدانی میرسد . چه‌جناب شیخ‌از خلفای شیخ شاه‌علی اسفراینی است‌و شیخ شاه‌علی از خلفای رشیدالدین محمد ، و ایشان از خلفای شهاب‌الدین عبدالله‌برزش‌آبادی مشهدیست‌که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانیست که از خلیفه میرسیدعلی‌همدانیست " والحال مریدان‌سیدعبدالله‌رادر خراسان صوفیه میگویندومریدان سیدمحمدنوربخش راکه‌باتفاق خلیفهٔ خواجه‌اسحق‌بوده نوربخشیه میخوانندومیان مریدان‌این دوطایفه‌دراثبات ونفی خلافت‌سیدعبدالله‌مناقشهٔ بسیار است . . . "[4]

شیخ حاجی‌محمد دراوایل حال‌چندگاهی بکسب علوم پرداخت تابصحبت شیخ شاه‌علی رسید و همواره‌مجلس شریف رابذکر مناقب حضرت شاه‌ولایت‌مزین می‌ساخت ، تا آنکه معاندان از او بنزد شیخ الاسلام هرات که برمذهب اهل سنت وجماعت بود سعایت کردند . شیخ‌الاسلام بمواخذت او پرداخت‌ودر صدد قتل‌وی‌برآمد ولی سرانجام بوساطت یکی از شاگردان شیخ‌الاسلام از مرگ نجات یافت و بسوی خوارزم شتافت و درزمـان عبدالله خان ازبک در شهر خوارزم درگذشت .

در کتابها و مآخذدیگری‌که از این‌شیخ‌حاجی محمدنام برده شده[5] مطلبی‌چشمگیر افزون برآنچه در مجالس‌المؤمنین آمده است دیده نشد . جزآنکه در رسالهٔ کرسی‌نامهٔ مرشدان طریقهٔ ذهبی[6] (ازمحمد مجدالاشراف متوفی بسال ۱۳۳۱ ق) در ذکر خلیفه و

---

۱ ــ رک بمندرجات مجالس‌المؤمنین قول محمود غجدوانی ص ۲۰ مقدمه

۲ ــ مجالس المؤمنیـــن ص ۲۹۶ .

۳ ــ در مجالس‌المؤمنین به ۱۴ واسطه آمده و ظاهرا" سهو مطبعیست .

۴ ــ عین عبارت قاضی نورالله شوشتریست .

۵ ـ طرایق‌الحقایق ورسالهدکترای مرحوم‌خاوری راجع بسلسلهٔ ذهبیه‌محفوظ در کتابخانـــهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران .

۶ ــ مجموعه نسخه خطی‌کتابخانه مجلس بشماره ۳۲۶۰ ص ۹۲ .

Marfat.com

جانشین شیخ حاجی‌محمد از شیخ‌غلامعلی نیشابوری نام می‌برد و بعد از او از تاج‌الدین تبادکانی وپس ازاو از شیخ درویش‌محمد کارندی . . . و درهیچ ماٴخذی نامی‌ازشیخ‌حسین خوارزمی‌منظر نرسید و حال آنکه در ارشادالمریدین موٴلف می‌نویسد . " . . . علم معرفت با ۲۲ واسطه از شیخ معروف کرخی . . . بشیخی و مرشدی علی التحقیق شیخ حاجی محمد خبوشانی و ازایشان بموٴلف این نسخه‌اعنی . . . حسین خوارزمی رسید . . . و این طریق امانت تا این زمان بر وجه استمرار با این بنده است . "

مقصود از بیان‌این‌مطالب آنست‌که این شیخ‌حاجی محمدخبوشانی در نیمهٴ‌دوم قرن نهم میزیسته و بنابروایت‌قاضی‌نورالله شوشتری‌در سال ۹۳۸ درگذشته است وبفرض آنکه خلافت سلسلهٴ ذهبیه‌پس از وی‌به حسین‌خوارزمی رسیده‌باشد وقوع این امر را باید بعد ازسال ۹۳۸ه دانست و فوت کمال‌الدین حسین‌خوارزمی موٴلف ینبوع‌الاسرار چنانکه قبلا " گفته شدپیش از سال ۸۴۰ ه یعنی‌نزدیک‌یک قرن پیش از آن بوده است . بنابراین تاٴلیف این رساله بهیچوجه نمی‌تواند از کمالالدین حسین خوارزمی باشد .

نکته‌ای دیگرکه این مطلب‌راتائید میکندوجود بیت‌زیر است‌از عبدالرحمن‌جامی که اتفاقا " در ص ۶ رساله بنظر رسید .

کار جامی عشق خوبانست‌و خلقی هرطرف در پی انکار او ، اوهمچنان در کار خویش

و شاید ابیات و شواهددیگری نیز از این دست در رساله یافته شود که بدانها توجهـــی معطوف نشـــد .

اما اقوی دلیل‌ما برآنکه این‌کتاب مطلقا نمیتواندازکمال‌الدین حسین‌خوارزمی موٴلف ینبوع الاسرار باشدترکیب عبارات و تلفیق کلمات و ترتیب‌جملات و اسلوب‌گفتار و سیاق مطالب وایرادشواهدآنست که هرگزبسبک و شیوهٴ سخنان نویسندهٴ‌ینبوع‌الاسرار و جواهرالاسرار و مقصدالاقصی . . . مانند نیست و انتساب این کتاب بدو از هر جهت مردود ونامقبولست .

آداب المریدین و جوازالسائرین

ـ اکنون می‌پردازد بتوضیحی دربارهٴ دوکتاب دیگر منسوب به‌کمال‌الدین حسین خوارزمی ، بنام آداب‌المریدیـــن‌و جوازالسائرین [1] .

آداب‌المریدین‌رساله‌ایست‌در۱۶ صفحه بقطع کوچک

---

۱ ـ رک فهرست نسخه‌های خطی منزوی ص ۱۰۱۳ و ۱۰۲۳ و ۱۰۱۴ .

Marfat.com

وبخط نستعلیق که در سال ۱۳۰۷ قمری در دارالسلطنه‌قزوین تحریر شده ،از روی‌نسخه‌ای قدیمی که‌در سنه ۷۲۵ هجری، در یکی از قراء بخارا نوشته شده[1] . در آداب‌مرید با پیر (ادب خدمت ــ ادب صحبت با شیخ ــ آداب خلوت با او ــ حرمت داشتن درویشـان یکدیگر را...)

و جوازالسائرین رساله ایست برای راهنمائی سالکان و ارشاد طلبان راه حق در تزکیه و تهذیب نفس و توجه باصول عبادات و طاعات[2] ... رساله‌ایست نامبوب حدود ۴۰ صفحهٔ ۱۵ سطری، و در هیچ مورد نامی از مؤلف‌بمیان نیامده تا روشن گردد که از کمال‌الدین حسین خوارزمی است یا دیگری، معلوم نگردید به‌چه سبب تألیف آن بـــه کمال‌الدین حسین مذکور نسبت داده شده است.

کوتاه سخن‌آنکه، این دوکتاب‌اخیر بهمان دلیل که در ارشادالمریدین ذکرشد، بهیچوجه از کمال‌الدین‌حسین خوارزمی نیست. که بافت‌کلام‌و سیاق‌عبارات و بکاربردن الفاظ و استعمال شواهد و اصطلاحات از دستی دیگر است. و باید گفت که نویسندهٔ‌این سه کتاب (ارشادالمریدن ــ آداب‌المریدین ــ جوازالسائرین) اگر حسین خوارزمیست، آن حسین خوارزمی دیگریست جدا از کمال‌الدین حسین خوارزمی‌مؤلف ینبوع‌الاسرار.

شرح قصیدهٔ برده ــ بنابنقل‌صاحب کتاب مجالس‌النفائس، کمال‌الدین‌خوارزمی " قصیدهٔ‌برده رابزبان ترکی‌خوارزم نوشته " امین‌احمدرازی نیز در هفت اقلیم مینویسد " کمال‌الدین‌خوارزمی از مریدان خواجه ابوالوفاست... و شرحی برقصیدهٔ برده‌نوشته " ــ ریو در فهرست نسخه‌های خطی خود در شرح حال‌کمال‌الدین‌خوارزمی مینویسد. بلهجهٔ

---

۱ ــ در پایان رساله آمده است " این بندهٔ شرمنده اسدالله معین‌الرعایا که خاک قـدم درویشانم و پیرو ایشان: این دو نسخه‌را (ارشادالمریدین‌وآداب‌المریدین) ازروی نسخه قدیمه که در سنهٔ ۷۲۵ هجری دریکی از قراء بخارانوشته شده بود والی‌الحال قریب ۶۰۰ سالست نویسانده... " نسخه کتابخانهٔ مجلس ش ۳۲۶۰.

۲ ــ اصل این رساله چنانکه در آغاز آن آمده بسال ۸۱۸ هـ در محروسهٔ استراباد نوشته شده و تاریخ تحریر نسخه‌ای‌که از روی آن استنساخ گردیده است، ۱۰۶۴ میباشد و تحت شمارهٔ ۳۹۱۵ در کتابخانهٔ‌مرکزی دانشگاه تهران‌مضبوطست.

Marfat.com

ترکی خوارزمی آشنا بوده و شرحی برقصیدهٔ برده نوشته است[1].

اگرچه احتمال میرود که منشاءهمهٔ این مطالب همان مندرجات مجالس‌النفائس باشد ولی این‌کتاب‌چنانکه قبلا "اشاره‌شدآنچه راکه‌در بیان‌شرح حال کمال‌الدین‌خوارزمی در آن نوشته آمده ،خود سندی معتبر برای ما شناخته گردید و خلافی در مندرجات آن بنظر نرسید[2]. بنابر این‌باید با ظنی قوی احتمال وجود چنین شرح‌وتاءلیفی را از طرف موءلف داد. و این احتمال بیشترتائید و بیقین نزدیک میشود آنجاکه موءلف می‌نویسد[3] ". . . . در این ایام دل‌وجان و دست‌وزبان و سایر اعضاوارکان این‌بندهٔ ناتوان مشغول خدمتکاری خواجهٔ هردوجهانست . . . . "

نسخهٔ کتاب درجائی بنظر نرسید و درفهرستهای نسخ خطی و چاپی نیز آنچه شرح و ترجمه برقصیدهٔ برده نوشته‌اند تاآنجا که دیده شدبنام دیگرانست . در فهرست نسخه‌های خطی و چاپی‌آستان قدس رضوی[4] ازکتابی بنام " طیب‌الحبیب "یاشرح قصیدهٔ برده بزبان عربی‌نام برده شده‌که حاج خلیفه‌آنرا بدیگران منسوب داشته‌است‌وعلی‌الظاهر هیچ یک نمیتواند نسخهٔ موردنظر و مطلوب‌ما باشد . بنابراین میتوان آنراازآثار گم شده او بشمار آورد . و این‌نظرهم که "طیب‌الحبیب " که موءلف ازآن در متن‌کتاب (ص ۲۰۰) نام برده ، شرح قصیدهٔ‌برده و از موءلف باشدخطاست و شاید کتاب دیگریست از موءلفی دیگر که شناخته نشد .

دیوان اشعار ـ ازآثاردیگرکمال‌الدین خوارزمی ،دیوان‌اشعاراوست . مشتمل برغزلها و قصاید وترجیعات بامضامین دلکش عارفانـــه در کمال لطف و زیبائی ، و سرشاراز معانی‌دقیق ونکته‌های باریک‌بابیانی شیرین و شورانگیز ، نزدیک به پنج هزار بیت .

این دیوان تاکنون‌سه نوبت بچاپ رسیده[5]و بنام دیوان " منصورحلاج " شهرت یافته است که البته‌هیچ ارتباطی بامنصورحلاج یاحسین‌بن‌منصورحلاج‌عارف‌مشهور مقتول

---

۱ ـ رجوع شود بمندرجات این تذکره‌ها در ص ۱۷ و ۱۸و ۱۹ مقدمه

۲ ـ ر ک ص ۱۸ مقدمـــــه .

۳ ـ ر ک مقصدالاقصی ص ۳ و نیـــز بیتی‌ازاین‌قصیده‌درمتن‌کتاب‌آمده رک‌حواشی‌ص ۱۷/۴۲۰

۴ ـ چاپ ۱۳۰۵ خورشیدی ج ۳ ص ۱۸۲ و نیز ر ک بحواشی کتاب ص ۴۳۹

۵ ـ نخستین بار در هندو دوبار دیگر در ایران .

Marfat.com

بسال ۳۰۹ هجری‌ندارد . و این خود یکی ازخطاهای فاحش‌و ستمهای‌بارزیست‌درادبیات فارسی که نظایر دیگری‌هم برای آن میتوان یافت [1] .

ناگفته نماند که‌این مجموعه از اشعار او که بنام منصور حلاج طبع و نشر گردیده شامل کلیهٔ اشعار او نمی‌باشد . چه در کتاب حاضر (ینبوع‌الاسرار) گاه بپاره‌ای از اشعار برمیخوریم که بطورقطع از آنِ‌موءلف است ولی‌در دیوان او دیده‌نمیشود . همچنین‌غالب قصایدی را که درنعت و منقبت رسول‌اکرم و شاه اولیاوحضرت‌رضاعلیهم‌اجمعین سلام‌الله سروده ، یا اشعاری‌راکه در مدح ومرثیت غیاث‌الدین شاه‌ملک‌و فرزندش‌بنظم آورده دراین دیوان نمی‌بینیم‌و حال آنکه بوجودچنین‌اشعاری‌از او بنابمندرجات‌سایرآثاروتاءلیفاتش [2] یقین و اطمینان داریم . وانگاه مجموعه‌ای دیگراز اشعار او مشتمل برحکایات و مطالـــب پندآمیز و عارفانه‌که در قالب مثنوی‌و ببحر متقارب سروده‌است جداازاین‌دیوان میباشد که آنرا " کنوزالحقایق فی‌رموزالدقایق " نامیده و از آن جداگانه سخن رفت .

مرتبهٔ اودر شاعری از لحاظ عرفان‌و بیان مضامین عارفانه و عشقی‌گاه در مقامی بسیار بالا و والاست‌وبرروی هم میتوان‌او را در ردیف سخنوران‌عارف وآگاه قـــرارداد .

تحفةالابرار فی‌افضل الاذکار

ـ نسخهٔ این‌کتاب هم در جائی دیده نشد . و نام آن نیز درفهرست نسخه‌های خطی و چاپی بنظر نرسید . ولی ازمطالعهٔ مطالب‌کتاب جواهرالاسرار در شرح مثنوی‌مولانا بتاءلیف چنین اثری بزبان عربی ، از کمال‌الدین حسین خوارزمی اطلاع حاصل شد . آنجا که میآورد " اما چون اسم رحمن در حیطهٔ اسم‌الله و تابعیت‌او مراسم‌الله را دربسم‌اللهالرحمن‌الرحیم حاکـــم بمغایرت مرتبتین است‌ولهذا بعضی‌اسم‌الله راعلم ذات‌دانسته‌اند . . . و این مباحث را در کتاب تحفةالابرارفی‌افضل‌الاذکاردر فصل‌رابع از قسم اول‌استیفا کردیم واللهالمرشد "

و باز در جای دیگر از کتاب‌جواهرالاسرار (ص ۸۷) از این اثر خود نام برده و مینویسد " در کتاب تحفةالابرار فی‌افضل‌الاذکار مجموع‌قسم ثانی مقـــرراین معانیست اما

---

۱ ــ علاقه‌مندان‌برای مزید اطلاع‌رجوع فرمایند بمقاله‌ای‌تحت‌عنوان " دیوان‌منصورحلاج از کیست " مندرج در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌دانشگاه تهران شمارهٔ مخصوص گروه زبان و ادبیات فارسی .

۲ ــ رک بنصیحت‌نامه‌شاهی‌ومقصدالاقصی‌ونیزرک‌بص ۳۸ مقدمه‌درشرح‌نصیحت‌نامه‌شاهی .

Marfat.com

چون این کتاب بتازی بود دو سه کلمه از آن بفارسی ترجمه کرده شد".

ازاین‌تصریح مکرر موءلف‌چنین‌برمیآیدکه وی بطورمسلم دارای‌چنین اثری بدین نام بوده که فصول و اقسامی چند داشته است، و آنرا پیش از شرح مثنوی نوشته[1].

رساله ای در مستی از بادهٔ عرفان — موءلف‌درضمن مندرجات‌کتاب‌ینبوع‌الاسرار[2] می‌نویسد. " و می‌بایدکه معنی‌شراب ومستی را که اهل الله‌صفت کرده‌اند براین شراب و مستی حمل نکنی که آن مستی عیـن هشیاریست و این ضعیف را درین باب نمقـــات هســـت".

در دیوان اشعار او نیز بیت زیر در بیان و تائید این معنی دیده میشود.

ما مست و بیخود از لب‌میگون‌دلبریـــم مستی اهل دل ز نبید و شراب نیســـت

کتابی در علوم ظاهری واصطلاحات آن — بازموءلف‌درینبوع‌الاسرار[3] ضمن‌شرح‌انواع‌علوم ظاهروباطن‌مینویسد "همچنان‌کـــه" علم ظاهر بر انواعست و انواع او را در کتب اصطلاحیـه استیفا کرده‌ایم علم باطن‌نیزانواع بسیاردارد چون‌علم‌ایمان‌وعلم اسلام وعلم‌احسان‌و..."

اساس‌القواعددرحساب بفارسی — موءلف‌هدیة‌العارفین[4] درضمن‌آثار و تاءلیفـات کمال‌الدین‌خوارزمی‌ازکتابی‌بنام "اساس‌القواعد درحساب "که‌بفارسی‌نوشته‌شده‌است‌یادمی‌کند که. نسخهٔ آن بنظر نرسید. و با مراجعه بمآخذ مختلف نام و مشخصات آن هم درجائی دیده نشد.

آیامیتوان‌احتمال‌داداین‌کتاب‌اساس‌القواعدجزئی‌از "کتب‌اصطلاحیه" سابق‌الذکر موءلف باشد ؟ ؟[5] یا این خودکتاب دیگریست ؟ یا این هم در ردیف کتابهائی چـــون ارشادالمریدین است ؟

---

۱ – شرح مثنوی ظاهرا" در حدود اوایل سال ۸۳۳ هـ آغاز شده ر ک ص ۳۶ مقدمـــــه

۲ – ص ۲۰۷ ۳ – ص ۶۷

۴– ۳۱۵/۱ – درلغت‌نامه نیز ذیل شرح حال حسین خوارزمی آمده است.

۵ – عنوان کتاب که موءید این احتمال نیست.

Marfat.com

رساله ای در عرفان ــ در فهرست نسخه‌های خطی منزوی [1] ازرساله‌ای عرفانی دردومجلد تاءلیف کمال‌الدین حسین خوارزمـــــی ، نامی بمیان آمده . که در تاریخ ۷۹۵ هـ کتابت شده . این نسخه در جزونسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرحوم عبدالحسین بیات بوده‌است که بااظهار تاءسف اخیرا زندگی‌را بدرود گفته‌وکتابهای اونیز متفرق گردیده است [2] . بنابراین توفیق مطالعـــه‌و بررسی آن حاصل نگردیدو هم بدین‌سبب چنانکه قبلا" نیز اشاره‌شد باید آنرا در ردیف آثار مشکوک و منسوب بکمال‌الدین خوارزمی قرار داد .

غیر ازآنچه‌گفته شدبازهم برای‌کمال‌الدین‌حسین‌خوارزمی احتمال آثاروتاءلیفات دیگری‌میرود که از نام و نشان و نسخهٔ آنها مارا آگاهی حاصل نگردیده است .

چنانکه در جای‌دیگر از کتاب‌ینبوع‌الاسرار [3] میآورد . " دعا رد بلا میکندوصدقه آتش غضب پروردگار را فرومی‌نشاند واحادیث وآثار دراین‌باب بسیاراست و **این مباحث را در بعضی موءلفات خویش مستوفی آورده‌ایم** " .

همچنین در کتاب‌المقصدالاقصی فی‌ترجمة المستقصی [4] دو نوبت از کتابی بنام " صفات‌الصالحات " درشرح‌حال زنان‌شایسته و نیک ، یاد میکند ومینویسد " باقی احوال او در صفات‌الصالحات مذکوراست " یا " تمامی‌احوال‌ماریه [5] درکتاب‌صفات‌الصالحات‌مذکور است " ــ اگر چه‌تصریحی نشده‌ولی‌میتوان‌احتمال [6] دادکه‌این کتاب‌نیزازآثارخودوی‌باشد .

ینبوع الاسرار

یکی از آثار نفیس کمال‌الدین حسین خوارزمی کتاب ینبـــــوع‌الاسرار اســـت فی‌نصایح‌الابرار ، در پند و اخلاق و حکمت‌وعرفان ، همچنان‌که درسرآغازبدان‌اشاره شد .

---

(۱) ص ۱۱۵۹

۲ ــ خداکند که نسخه بدست نااهلان نیفتاده باشد تا از میان برود .

(۳) کتاب حاضر ص ۲۷۱

۴ ــ ص ۱۹۶ و ۲۲۰ نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

(۵) مراد کنیزک قبطی است‌کـــه زوجه حضرت رسول اکرم ص بود و آن‌حضرت را از وی فرزندی بنام ابراهیم بدنیا آمد که در زمان حیات پیغمبر درگذشت .

Marfat.com

این کتاب مشتمل برمقدمه‌ایست مختصر و دومقاله‌وبیست‌باب ویک خاتمه ، حاوی مطالبی درفضایل معرفت حضرت باری و شناختن طریقهٔ بندگی و آشنائی باداب و رسوم زندگی و بسیاری مطالب دیگر که بکاربستن و فراگرفتن آنها مایهٔ فلاح و رفاه انسانست .

نویسندهٔ کتاب درتألیف اثر خویش همهٔ جاباآثار عارفان پیشین نظر داشته و تاحدامکان سخنان نغز وشیوای آنان را برگزیده و گردآورده است .

ازجملهٔ کتابها ومآخذی که بیشتر موردتوجه خود قرارداده ، بعد از آیات قرآن کریم و روایات و احادیث‌نبوی در درجهٔ نخست رسالهٔ قشیریه واحیاء علوم‌الدین‌بوده است ، از زین‌الاسلام قشیری‌وحجةالاسلام‌امام‌محمد غزالی ،سپس‌شرح‌تعرف‌ومرصادالعباد وکیمیای سعادت . که همه آنها ازامهات کتب اخلاقی و عرفانی زبان پارسی و تازیست ، و بعض‌کتب تفسیر و منظومه‌های عرفانی دیگر چون آثار مولوی و عطار و سنائی وخاقانی و سایر سخنوران[1] .

برروی هم شاید بتوان گفت که این مجموعه منتخبی است از عصارهٔ کلمات نغز عارفان گذشته ، و چکیده‌ایست ازکتابها و سخنهای دلاویز صاحبدلان و وارستگان‌تازمان مؤلف . که نویسندهٔآن باایراداشعار وآیات واحادیث وحکایات‌دایرهٔ اطلاعات و سخن آنان را وسعت و کمال‌بخشیده‌واز این راه اثری‌جدید در معارف اسلامی پدید آورده‌است .

آنچه‌دراین‌کتاب برزیبائی‌وآرایش آن‌افزوده‌است‌نقل‌حکایاتی‌شیرین‌وعبرت‌انگیز است که‌مؤلف‌بمناسبت مقام‌بذکر آنهاپرداخته و نیز اشاراتی‌بشرح حال و زندگانی برخی از بزرگان متصوفه و عرفاو حکیمان و امراء و شهریاران و انبیاء ، که پاره‌ای از این مطالب پربها را در جائی دیگر شاید که بآسانی نتوان یافت[2] .

ذکر آیات واحادیث و درج امثال واشعار پارسی و تازی در لابلای مطالب کتاب از هنرهای دیگر اوست که مؤلف با تردستی و مهارتی تمام آنها را در قالب حکایات و

---

۱ – بدیهیست‌که‌مؤلف‌را غیرازاینهامآخذ بسیار دیگری نیزبوده است که پاره‌ای از آنها را خود نام برده و در فهرست آخر کتاب ذکر شده است و برخی را نیز این بنده از آنها بی‌اطلاع مانده و نشناخته است .

۲ – مانند حکایت‌العفوگفتن پیغمبرص ۱۵۴ یاحکایت حضرت‌موسی و درخواست‌او از خدا که مونس او را درآخرت باو بشناساند ص ۲۷۰ یا حکایت شاهی که بشکار میرفت که ناقص و ناتمام مانده (ص ۱۷۸) و حکایات دیگر .

Marfat.com

مطالب ریخته و بدین‌طریق‌درک مسائل عرفانی ومعارف اسلامی را رغبت‌انگیز و آسان تر کرده است .

شیوهٔ او درتدوین مطالب چنانست که نخست آیاتی‌از قرآن کریم‌و احادیثی را که در شرح و تفسیرآن‌روایت شده ، می‌آورد . سپس در توضیح و بیان آنها بنقل کلمات بزرگان و درج روایات و حکایات‌و ذکر قصص و امثال می‌پردازد .و در خلال مطالب هرجا مقام رامناسب‌یافت‌اشعاری دلنشین ازشعرا ، و سخنوران‌عارف آگاه ، و گاه‌از خویش زینت گفتار می‌سازد .[1]

برخی از این حکایات ، از متون تفسیر و روایات ، و بعضی‌از منظومه‌های‌مولاناو عطار و بوستان یا دیگران‌گرفته شده‌که موءلف آنها را با بیانی‌ساده وشیرین بشرح آورده است[2] . و پاره‌ای خود داستانهائیست که از سایر کتابها یاتواریخ و سیر نقل گردیده .

بعد از ذکر آیات و احادیث گفته‌های مشایخ را نیز برای تائید سخنهای خویش حجتی می‌شمارد و در هر باب بنقل قولی ازآنها می‌پردازد که نمونه‌های ارزنده آنرا در غالب صفحات کتاب میتوان بازیافت .

آنجاکه‌آیات قرآن‌واحادیث یااشعار تازی‌را بپارسی برگردانیده ،نیزسخن‌گزاری و مهارت خویش‌را در کارترجمه بخوبی نشان داده‌است . و برروی هم چنین می‌نماید که درجای خود گزارنده‌ای تواناوترجمانی‌دانا و قویدست‌بوده‌است . گواه‌دیگری‌براین معنی اثر نفیس و معتبر او " المقصدالاقصی فی ترجمة المستقصی " است . که نموداری ازمهارت او در کار ترجمه است . و شرح آن از این پیش گذشت .

---

۱ ــ ماخذ بیشتر آنهارا تاآنجا که بدست‌آمده در حواشی‌کتاب بازگفته‌است‌وبرخی رانیز ناگفته گذاشته است ، که مشت نمونهٔ خروار است و اندک نشانهٔ بسیار .

۲ ــ مانند حکایت پیمان‌بستن صاحب خانه‌باخانهٔ خویش (در ص ۲۲۱) که‌مضمون آنرا از غزل مولانا گرفته . یا نشستن‌کسی برشاخ درخت و اره‌کردن بن شاخ (ص ۱۲۰) که در بوستان نیز آمده . یادوستی‌باغبان و خرس (ص۱۰۶) که‌از صحبت‌نامه عمادفقیه مقتبس است و در مثنوی نیزآمده . یاحکایت‌نحوی و کشتیبان‌ونقاشان چینی‌ورومی (ص ۷۹) . وص ۱۶ . و بسیاری حکایات‌دیگر که درمصیبت‌نامه بنظم آمده است (ر ک تعلیقات‌و حواشی) .

Marfat.com

از امتیازات دیگر این کتاب نقل پاره‌ای ابیات و اشعار است از غالب سخنوران مشهور، که این اشعار دردیوان آنها بنظر نمیرسد. وحال آنکه بنابتصریح موءلف و وجود قرائنی، شعر از آنهاست. و گاهی ابیات پس و پیش آن نیز نقل شده است. و این کتاب وسیلتی و راهنمائی تواند بود تابرخی ابیات و اشعار گم شدهٔ آنان پیدا و شناخته‌شود. چنانکه‌پاره‌ای‌از ابیات‌مثنوی‌راکه موءلف‌درکتاب‌نقل‌کرده، در نسخه‌های‌مثنوی‌نمی‌بینیم [1]. وبعضی‌غزلها را که بتصریح موءلف‌از مولاناست، در دیوان‌کبیر یاکلیات‌شمس نمی‌یابیم [2]. همچنین ابیاتی را از خاقانی و عطار و سنائی و دیگران. نظیر شعرهای زیر.

به بند عمر چه ماندی بمیرتا برهی — که طوطی از پی این مرگ شد زبند رها
گر حلهٔ حیات مطرز نگرددت — آن دم که دربماندت این‌کسوت از بها
عقل اگر در راه حق ره بین بدی — فخررازی رازدار دین بدی

ذکر نام برخی کتابهای‌گمشده و نایاب نیز درتألیفات و آثار او، خودرهنمودیست برای بازیافتن‌این‌گنجینه‌های‌نفیس، که‌باید به‌جستجوی‌آنها پرداخت. مانندکتاب‌طیب‌الحبیب ـ خالصه‌الحقایق یا خلاصه‌الحقایق ـ و تحفه‌الابرار فی افضل الاذکار و غیره [3].

بطوری که‌اشاره شد یکی از خصوصیات مهم این کتاب‌نقل آیات و احادیث است و شرحی که‌برآنها‌نگاشته‌شده وذکرسخنهای عرفاومشایخ کرام، نظیر سایرکتابهای‌عرفانی اهل تصوف. و بیشتر مطالب آن نیز از همان دست است. و شاید بتوان گفت در مسائل عرفانی اساس و بنیادهمهٔ کتب‌اهل تصوف بتقریب‌یکیست‌وچگونه چنین‌نباشد که ماءخذ و منشاء همهٔ آنها آیات قرآن کریم و احادیث حضرت مصطفی و سایر ائمهٔ هدی است. و درآخر سخنهای پاکان و نیکان ومردان راه خدا، که‌این سخنان نیز همه برپایهٔ‌تعالیم عالی اسلامی نهاده‌شده است. دراین‌کتاب نیز این‌گونه‌مطالب‌باکم‌وبیش اضافه و نقصان و بصورتهای مختلف نقل گردیده.

---

۱ ـ رک ص ۵۷/۶و ۲۵۹/۱ و ۲۷۴/۱۱و ۲۹۲/۲و ۳۰۷/۲ وحواشی مربوط به‌آن صفحات.

۲ ـ رک ص ۱۷/۲۱ و ۲۴۴/۱۶ و ۲۴/۲۱ و ۲۲۹/۱۹ و ۲۴۷/۱۷ و ۲۸۹/۱۲ و ۳۰۱/۳ و حواشی آنها ـ کلیات شمس‌چاپ دیگریست ازغزلیات شمس تبریزی غیر ازدیوان‌کبیر. و بین این دومجموعه‌از غزلیات شمس‌اختلافهائی مشهوداست غزلهاوابیاتی دریکی‌هست که در دیگری نیست و بالعکس.

۳ ـ رک ص ۱۲۳ و ۲۰۰ و ص ۴۶ تا ۴۸ مقدمه.

Marfat.com

چنان که سخنی را در باب شکر و رضا یا حلم و حیا ،یاتوکل بخدا ،امام قشیری نقل کرده ، صاحب تعرف هم ،امام غزالی‌هم ، صاحب مرصادهم ، عطار و مولوی هم‌آنرا بنظم درآورده‌اند . در آخر حسین خوارزمی‌نیز از آنان‌گرفته و بگونهٔ دیگری بشرح و بسط و آرایش مطلب پرداخته و اشعار و حکایاتی چند نیز برآنها افزوده است .

بیشتر این احادیث‌از حضرت رسول‌اکرم منقولست ،صلی‌الله علیه‌وآله .و چندی از عایشه‌وخلفای‌راشـــدین و چندی‌ازصدیقهٔ طاهره‌فاطمهٔ‌زهراعلیهاسلام‌الله . و بسیاری نیز از حضرت علی و حسنین و امام صادق سلام‌الله علیهم‌اجمعین .

تعداد وشماره احادیث‌روی هم رفته بردویست‌روایت بالغ میگردد ، و این شمار خود جدا از آیات قرآنی و سخنان عارفان بزبان عربیست که شمار آیات‌قـرآن خود از دوبرابر احادیث افزونست .

غیر از احادیث منصوص که از طرق عامه و خاصه روایت شده ، تعداد بسیاری از احادیث است که نقل‌بمعنی‌گردیده و بغالب‌آنها در تعلیقات‌اشاره شد[1] . و برخی رانیز باید که‌در کتب احادیث جستجو کرد و بدست آورد .

این کثرت احادیث و اخباربندهٔ مصحح رابر آن‌داشت‌تا در تعلیقات‌کتاب‌بابی جداگانه بدان اختصاص دهد و هم در شرح احادیث بذکر یک یا دو سه ماخذ اکتفا نشود و غرض از این کار آن بود تا با ملاحظهٔ مآخذعدیده ، بیشتر احادیث و امثالی که میان عارفان مشهور و درکتابهای‌ادبی زبان‌پارسی مصطلح‌ومعمولست‌شناخته‌گردد.وهم احادیثی که کمتر بکار رفته‌ومآخذ آنها معلوم نگردیده‌بدست آید و احادیث مقبول‌ازمتروک‌ومشهور از مهجور و گاهی اصلی از جعلی و صحیح از سخیف ممیز گردد[2] .

در برخی موارد کتاب حکایات و عبارات و اشعار و اشاراتی در مدح‌شهریاران و امیران و اطاعت‌بی‌چون و چراازفرمان‌آنان‌آمده‌است که‌شاید بتوان‌آنرا خرده‌ای برمؤلف گرفت . ولی باتوجه‌بصدها نکتهٔ اخلاقی و عرفانی وجود این مطالب از ارزش والای این

---

۱ ــ از جمله رجوع شود به ص۱۱۲/۱۶ و۱۳۳/۲۱ و۱۳۵/۳/۱۸و ۱۴۹/۱۰و۱۵۰/۱۶ و ۱۶۴/۹ و ۱۹۲ و ۲۶۵ و ۲۶۶/۱۳ .

۲ ــ در تتمیم‌این‌کار جهدی‌بسیار کرد و رنجی فراوان‌برد و اگر چند غالب آنها درمیان کتب احادیث وآثار عرفاجائی معین داشت ولی یافتن مآخذ بعضی‌نیز بسیار دشوار بود و حتی در مواردی معدودباناکامی روبرو گردیدازجمله رک شرح احادیث‌ص ۳۶۲ و ۳۶۴ و ۳۵۴ و ۳۸۷ .

Marfat.com

کتاب ، که مجموعه‌ایست ازادبیات اسلامی‌و انسانی ،نمی‌کاهد .از طرفی‌بستگی وپیوستگی ادبیات را با آثارگذشتگان واوضاع‌اجتماعی هرزمان‌واخلاق و عادات مردم‌نباید فراموش کرد . و بنابهمین مقتضیات بوده است که در گذشته هزارها دفتر و دیوان بنام شاهان و امیران فراهم آمده است . که هم آئینه‌ایست ازطرز افکار و وضع زندگی مردم آن روزگار، و هم نشانه‌ایست از خودکامگی‌و جاه‌طلبی این فرمانروایان‌نامجو و قدرت مدار. . . و در این زمینه سخن بسیار است که بجای خود گفته خواهد شد انشاءالله[1] .

از نکته‌های دیگر آنکه .

در ذکر مطالب‌گاه بعباراتی میرسیم که موءلف آنها را عینا" یاامختصر تغییری از کتابهای دیگری نقل کرده‌است و در تعلیقات نمونه‌هائی از آنها ذکر شده[2] . این‌شیوه که البته بدومنحصر نیست‌در آثار غالب‌پیشینیان‌نیز پیشنه‌دارد چنانکه‌مولوی درمجالس سبعه عباراتی رااز سنائی ،و صاحب تاریخ‌معجم صفحاتی را چنداز کتاب المعجم ، بی‌ذکر نام ماءخذ نقل کرده‌اند . و عوفی‌حکایات مورو زنبور و اسفهسالاری‌را که بی‌اجازه بخانهٔ زاهدی درآمد و پیرزنی که خانهٔ او را بستم خراب‌کردند[3]و بسیاری حکایات دیگر را از کتابهای دیگر گرفته و غالبا" ذکری از مآخذ آنها بمیان نیاورده است .

در اینجا نکتهٔ گفتنی‌یکی آنست که موءلف ما در این‌کار نیز شیوهٔ امانت‌داری را پاس داشته و دربیشتر موارد از ذکرمآخذ غفلت نورزیده‌است[4]و صریحا" بذکرنام‌آنها

---

۱ ــ ر ک ص ۴۳۲ و ۴۴۶ . دراین باب مصححرا کتابی دردست‌تاءلیف است‌که ازآن‌بحثی مستوفی خواهد شد .

۲ــ ازجمله‌ر ک ص ۶۷ و ۳۰۵ و ۳۲۵ و ۳۲۸ ــ و ص ۱۴۱ و ۲۱۶ و ۳۱۷ و ۱۴۴ و ۴۶ و ۴۹ و۱۹۷ و ۲۸۷ و ۲۸۹ و ۲۹۶ . و حواشی مربوط بآنها .

۳ ــ این حکایات را در ص ۱۲۴ و ۱۹۱ و ۱۹۲ متن کتاب میتوان دید .

۴ ــ تنها در مواردی محدود است که دیده میشود مطلبی از کتابی نقل شده و ماءخذ آن روشن نیست مانندنقل عباراتی ازالتوسل‌الی‌الترسل که‌چند بار بی‌ذکر ماءخذ در کتاب آمده است (ر ک ص ۸۴ و ۱۲۱و ۲۷۶و ۲۷۹ و ۲۸۲و . . . و حواشی‌مربوط بآنها . وپندارم که این" منشورولایت جند"که عبارات منقول‌از التوسل پاره‌ای ازآنست ازغایت فصاحت در میان خوارزمیان‌مشهور و معروف‌بوده و نظیربرخی اشعارکه در حکم‌امثال سایرآمده‌اند حاجتی بذکر ماءخذ نداشته است .

Marfat.com

پرداخته است چنانکه‌جای جای آمده است.«مقتدای‌اهل تصوف‌شارح‌تعرف در تفسیر قول رابعه چنین‌گفته است .امام قشیری آورده‌است که‌محل توکل‌قلب است حجةالاسلام غزالی در احیاءالعلوم چنین آورده است"و . . .

نکته دیگرپیوند دادن حکایات و مربوط ساختن عبارات‌ومتصل‌کردن‌این‌اشارات و کلماتست و تلفیق مطالب‌بیکدیگر که همه جا بامهارت‌خاص انجام داده و اگرچه که گاه طوطی طبعش ازشاخی بشاخی نشسته و ازگلی بگلی‌پرگشوده‌است ولی‌رشتهٔ‌پیوندمطالب را هیچگاه از هم نگسسته است .

حضور ذهن و قدرت‌حفظ ووسعت احاطت و کثرت محفوظات موٴلف نیز خود از نکته‌های بدیع و شگفت‌انگیز است . وچنین می‌نمایدکه مطالب‌کتاب رااز پیش‌بخاطرداشته و هریک رابموقع خویش از لوح‌ضمیر برصفحهٔ کاغذ نگاشته است و شیوه‌ای‌را که او در نقل عبارات بکار برده بگمان من نه چنانست که بتوان احتمال رونویسی در آنها داد .

چه گاهی پس از بیان سطری از عبارات کتابی ، به مقتضای " الکلام یجرالکلام " از بیان باقی عبارات عدول کرده بایراداشعار و عبارات کتاب دیگر می‌پردازد . یا بذکر حدیث و آیتی از قرآن‌متمسک میشود و اگر باقتضای‌ضرورت ادامه آن عبارت را لازم‌بیند بسا که پس از ذکر مطالبی دیگر بنقل باقی آنها می‌پردازد .

چنانکه‌درص ۱۲۱آنجاکه جای جای‌عبارات مرصاد را نقل کرده ناگهان سطوری چند از عبارات بهاءالدین منشی بغدادی صاحب التوسل را آورده‌و بلافاصله اشعاری از موٴلف در خلال مطلب آمده سپس بذکر عبارات‌و حکایاتی ازعرفاو نقل مطالبی از کتاب احیا و قشیریه و شرح تعرف پرداخته‌است و ما غالب این حکایات و احادیث و روایات را در کتابهای مختلف می‌یابیم .

نظیر این معنی را درمثنوی مولانا بخوبی می‌توان دید که سخن از پی سخـــن می‌شکافد و بمناسبتی دربی‌حکایات دیگرمیاورد و مضمونی‌یاشرح‌حدیث وآیتی‌راباقتضای کلام بیان می‌کند و آنرا شرح و بسط میدهد .

دیگر آنکه غالب راویان‌و مذکران و قصه گویان‌در ازمنه پیشین چنین بوده‌انـــد (و شاید اکنون نیز چنین باشند) که‌بمدد حافظه‌ای‌بس قوی و باتکرارحکایات و روایات ، مطالبی را در گنجینه‌خاطر محفوظ داشته ودر محافل و مجالس و منابر همواره باعباراتی یکسان بر زبان می‌آورده‌اند .

و آنگاه قرائن دیگری بنظر می‌رسد که موٴید این پندار است . از آن جمله نقل

Marfat.com

عباراتی است از التوسل که در دو جا تکرار کرده وهربار آنرا به‌مناسبتی آورده است .[۱]

دیگر آنکه در عباراتی که تردید در حدیث بودن آن داشته به‌نفی و اثبات آن اعتنایی نشان نداده ولی‌عین عبارات راباعنوان دیگری‌مانند " قضیه‌مرضیه " یا " بحکم " وامثال این کلمات آورده است .[۲]

دیگر آنکه این کتاب و سایر آثار او مشحون ازابیات مثنوی و اشعاری از قصایدو غزلیات سخنورانی بزرگست که‌استنادواستشهـاد بآنهامستلزم بخاطر سپردن آن اشعار و مهمتر ازآن حضور ذهن و احاطهٔ کامل به‌آنهاست .[۳]

قرینهٔ‌دیگر آنکه نقل‌این‌عبارات‌واشعار همه‌جا باصطلاح " رونوشت‌مطابق‌بااصل " نیست و گاه اختلافهائی بنظر می‌رسد که خود قرینه‌ای‌قوی برای حفظ داشتن‌آنهامی‌باشد و این مطلب گذشته ازعبارات و نثرهای‌کتاب در اشعارنیز مصداق دارد . چنانکه در ذکر اشعاری از مولانا دوغزل‌را که بیک وزن و قافیه است و هردو را بخاطر داشته بر اثرتوارد یا سهو و نسیان که خاصیت طبع‌انسانست ، برخی ازابیات این‌غزل را بابعضی‌ابیات‌غزل دیگر درآمیخته است یامصراعی از غزل اول را بامصراعی از غزل‌دوم که معنی‌آن مناسب افتاده آورده است .[۴]

نشانه‌های دیگری از این‌قبیل بسیار است‌که با ملاحظه‌و دقت‌کامل‌در آنهاشاید روا باشد بگوئیم‌آنچه راکه‌برصفحه دفترنگاشته‌از لوح خاطرآورده و درهنگام تاٴلیف‌کتاب و نقل عبارات عین نسخه ها را پیش چشم نداشته است .

هرچه هست اقرار باید کرد که عبارات کتاب‌در برخی از موارد باعبارات‌مآخذ آن کم وبیش همانند است ، یا دست‌کم‌رنگی شدید از آنها پذیرفته . ومؤلف در هنگام تاٴلیف‌اثرخویش اگر از آن‌مآخذاستنساخ نکرده‌سخت تحت‌تاٴثیر عبارات و شیوهٔ گفتار آنها قرار گرفته است .

سخنی در سبک کتاب واختصاصات آن

ـ و این رنگ‌پذیری و تاٴثر ونظرداشتن بعبارات و تعبیرات دیگران خود سبب گردیده تا نثر کتاب همه‌جایکدست و یکنواخت نباشد . گاه در اوج سادگی وروانی ، وگاه درکمال‌تکلف و دشواری ، وزمانی نثری‌میانه و بین‌بین ، و درغالب

---

۱ ـ رک ص ۸۴ و ۲۸۱ ۲ ـ رک به ص ۱۶ و ۲۸۲

۳ ـ غالب این اشعار را در سایر آثار و تاٴلیفات او نیز می‌بینیم .

۴ ـ رک به حواشی ص ۳/۱۸۷ و ص ۲۰/۲۸۷

Marfat.com

موارد نثری متعارف و مسجع ولی بی‌تکلف باشد.

آنچه در بارهٔ سبک کتاب و خصوصیات‌آن در خورگفتن است‌یکی وجودترکیبات بدیع و نوادر لغات‌و کاربرد افعال‌و اِبدالهاست. که‌هرچند درزبان فارسی‌همهٔ‌آنهاسابقهٔ استعمال دارد ولی بکارگرفتن آنها در این کتاب خود از موارد دیگریست که نشانهٔ رواج و سبب تائید آنها تواند بود. و برخی از آنها عبارتست از.

آب زده = شسته و تمیز

آن سری و این سری ص ۱۸۳ و ۲۸۵ = عالم آخرت و دنیا

اشکار = شکار (با الف وصلی مانند استم، اشتر، اشکم)

اسفهسالار ص ۱۲۴ = سپه‌سالار

بازخوان‌بازخوان‌ص ۶۰ = شعری و آهنگی و مطلبی راتکراروزمزمه‌کردن و برزبان آوردن. ترکیبی خوش و بدیعســـت.

بمان = بگذار

بشولیده ص ۱۰۸ = آشفته و پریشان

پگاه = صبح‌زود

پیراهن ساختن = پیراهن درست کردن‌و تهیه کردن

تبش ص ۱۶۶ = تاب و گرما. بشرهٔ مبارکش از تبش‌آن زرد شده

تفسیده ص ۲۲۱ = بسیار گرم شده و تفتیده

چشم درگذاشتن ص ۱۱۱ = چشم از دیدار چیزی برداشتن

چفسیده ص ۲۶۸ = چسبیده، ظرف آب ... بدست من چفسیده بود.[1]

خاموش کردن = سکوت کردن و خاموش نشستن

دبیرستان ص ۳۲۳ = مدرسه

دیباچه ــ(فهرست دیباچهٔ کمال)

دیگر نماز و نماز دیگر = وقت عصر و وقت نماز عصر

روزنامه ص ۲۰۷ ــ(فهرست روزنامهٔ نیک‌نامی)

روی نیست = روا نیست. (اضطراب کردن روی نیست)

زنینه ص ۱۹۷ = زن، (در بعضی سواحل شام زنینه‌ای دیدم)[2]

---

۱ ــ این واژه را مؤلف در مقصدالاقصی نیز بکار برده. (برزمین چفسیدم).

۲ ــ دو واژهٔ " زنینه " و " سرپوشیده " درشرح‌تعرف‌نیزآمده و عبارات‌نیزازآن‌کتابست.

Marfat.com

سپندان دانه ص ۱۵۰ = دانهٔ اسپند
سخن گزار ص ۳۰۰ ــ(سخن‌گزاران یگانه)
سرپوشیده ص ۱۳۶ و ۱۹۷ = مستوره و باحجاب
سرکا ص ۱۲۹ = سرکه (دوبار این کلمه را بدین‌صورت بکار برده)
شبگیر کردن ص ۲۰۲ = صبح زود بیدار شدن
قلم گزاران ص ۳۲۰ = نویسندگان و ارباب قلم
کم‌زن ص ۶۷ = کم‌زننده، آنکه خود را و کمالات خود را کوچک شمارد.
کمینه ص ۲۰۸ ــ(خادم کمینه و مخلص دیرینه)
میان گشادن ص ۱۴۰ = کمربازکردن، (چون‌میان‌بگشادم‌ودل‌براستراحت‌بستم)
میانگی ص ۲۶۷ = میانه، وسط
ماما ص ۲۶۸ = مادر (این کلمه نیز در مقصدالاقصی آمده)[1]
ناجایگاه ص ۲۵۲ = جای نامناسب
نیوشیدن = شنیدن، (پند بنیوشی)
نقل کردن = درگذشتن و مردن (آن پیغمبر نقل کرد)
نیزهم = (این نیزهم درست نیست)
و بسیاری کلمات دیگر از این قبیل مانند انگشترین ــ حج‌گزاران ــ در رویـــت (= درروید ص ۲۱۷ که از نوع ابدال حروفست) و ضعیفه (= زن).

غیر از اینها پاره‌ای‌لغات عربی‌رابصورتی بکار برده‌که‌هرچند با قاعدهٔ‌آن زبان مطابقت دارد ولی درقاموسها بدین‌معنی که‌موءلف استعمال‌کرده‌کمترذکر شده (یا من‌کمتر دیدم) ــ مانند. ملثوم ــ ممکور ص ۱۰۰ ــ مراسیل ص ۱۵۱ ــ بیاعت[2].

دیگر استعمال مصدرهای جعلی‌وافزودن لفظ " یت "در آخر بعضی کلمات عربی است‌مانندملیت‌ــ انسانیت‌ــ وحدانیت‌ــ کلیت‌ــ انانیت‌ــ صمدانیت‌ــ ماهیت‌ــ الوهیت ..

تبجیل‌را بمعنی خودو بجای آنچه امروز در فارسی بغلط "تحلیل "گفته‌می‌شود، مکرر بکار برده. کلمهٔ سلامت را بشیوهٔ قدما با یای مصدری فارسی وبصورت " سلامتی "

---

۱ ــ این کلمه‌را نظامی نیزدر هفت پیکربکار برده (رکف معین) ــ همچنین سایرکلمات چنانکه گفته شد، درآثار ادبی ما سابقه استعمال دارد که برای رعایت اختصار از آوردن نمونه و ذکر آنها چشم پوشید.
۲ ــ رک فهرست برخی لغات دشوار ص ۳۸۹ ببعد.

Marfat.com

آورده[۱]. " مدارا" را بصورت " مدارات" بکار برده.[۲]

دیگر " ب" تاءکید را برسرافعال چنان که بایدهمه جا مضموم آورده و گاه‌کاتب بر بالای آن ضمه یا واوی (شاید بدل ضمه) گذاشته است. مانند صاحب عمارت در زیر سنگی بُماندوَنماند. یا بوبیند (= ببیند) و بوبینی (= ببینی)[۳]. دیگر " تا" را بجای " یا" و " با"رابجای "ب" مکرر استعمال‌کرده است. مانند تاهیچ‌وقت (= یاهیچ‌وقت) ـ هرگزبهشت بخاطرمن خطورکرده‌است تاهیچ‌وقت یادحور و قصور بخیال من گذشته. رعیت با وطن مراجعت‌کردند (= بوطن‌مراجعت‌کردند)ـ باوضونیزاحتیاجست (= بوضونیز...)

در هنگام تنسیق صفات یا افزودن کلمات بیکدیگر بجای استعمال‌کسرهٔاضافه حرف عطف (واو) مکرر در مکرر حرف " ی" را بکار برده. ازعاشقی بی‌خویشی مبتلایی دلریشی پرسیدند.[۴] یامانند. بجراحتی زخمی‌گرفتارم = بجراحت. مردی صاحب‌دردی، اهل دلی جهان گردی.

یاء مجهول را درآخر حرف نفی‌که امروز معمولا" بصورت " نه" بکـــار می‌رود. بهمان‌صورت درست خود و " نی " بکاربرده.[۵] گفتند. حق تعالی توبه ما قبول کند یانی.

دیگر صفت را در تذکیر و تاءنیث همه‌جا بنابقاعده‌عربی‌با موصوف‌مطابق‌آورده است و مقامات عالیه. اعمال‌صالحه. براهین‌قاطعه بکار برده. دیگرمصدرهاراتمام‌آورده ولی مصدر مرخم نیزاستعمال‌کرده مانند یافت‌مناصب، و پنداریافت کمال وصول به‌مقصد حقیقی... ص ۳۰۵.

صرف افعال ـ در صرف‌افعال نیز گاه‌بعض خصوصیات‌و امتیازات نثرهای کهن و غیره‌در آن دیده می‌شود. چنانکه گاه مضـــارع محقق‌الوقوع را بصورت ماضی‌مطلق و گاه ماضی مطلق را بصورت مضارع و زمان حال بکار برده، نظیر عبارت زیر." جبرئیـــل‌آمد مصطفی را گفت. برخیز تا ترا به معراج برم.

---

۱ ـ برای ملاحظهٔ نمونه‌های گوناگون ر ک قابوسنامه مصحح استاد دکتر یوسفی

۲ ـ این‌گونه کلمات درفارسی معمولا" باحذف‌تای‌آخر آن و بصورت محاکا، مفاجا، محابا، با دشمنان مدارا و .... استعمال میشود.

۳ ـ ر ک ص ۱۲۴ و حواشی آن ص ۴۲۷ و مقاله‌ای از استاد دکترجلال متینی در این‌باب

۴ ـ ر ک ص ۲۹۰ و ۲۰ و ۵۹ و غالبا" در زیر صفحات نمونه ها ذکر شده

(۵) این کلمه هم اکنون در افغانستان و برخی نواحی‌شرق ایران بهمان صورت صحیح آن بکار می‌رود.

Marfat.com

مصطفی بسرمی‌گوید(= گفت)زمانی باش تا بنمایم‌که تو مرا بردی یامن ترا بردم (= تو مرا می‌بری یا من ترا می‌برم)[1].

گاهی درمیان علامت استمراری " می " و فعل آن‌لفظی رافاصله آورده‌است مانند . به بهشت نمی‌درآید[2] ص ۱۵۰ ــ می‌برآورد ص ۱۴۵ .

دیگر یای مجهول را در آخر افعال استمراری و غیر آن مکرر بکار برده مانند . نهادندی ــ کردندی ــ یافتندی .

فعل ماضی مطلق را چند باربصورت ماضی نقلی آورده است مانند . ایاز در آن حال استماع این مقال می‌کرد بخاطر او گذشته است (= گذشت)[3].

دیگر فعل " نمود "را بجای " کرد " و هم در جای خویش و به‌معنای نشان‌دادن، مکرر بکار برده و موارد استعمال‌آن بجای " کردن " غالبا" مواقعی بوده که پای‌بند سجـع عبارت گردیده است مانند . از آنجا که حس اعتقاداو بود این فقیر را طلب نمود . ص۸

غیرازآنچه‌گفته‌شد . اختصاصات‌دیگرمانند تسمیه پسر بنام‌پدر(ص ۱۱۴ و ۱۲۰ و غیره) حذف فعل، بکار بردن‌پیشاوندهایی چون " فرا " و " فرو " و " در " (ص ۱۱۳و ۱۲۴) و استعمال کلمه " حضرت " به‌معنای‌حضور و خدمت (ص ۲۹) و نکته‌های‌بسیار دیگر در کتاب دیده می‌شود که از ذکر و شرح آنهاصرف‌نظر می‌شود .

در بارهٔ سبک‌ومختصات لفظی کتاب مطالبی‌اگرچه باجمال‌گفته شد . اکنون چند کلمه‌ای هم برسبیل اشارت درباب شیوه نویسندگی‌و ارزش معنوی سبک آن سخن‌بایدگفت .

بطورکلی‌نثر کتاب‌چنانکه از این‌پیش گذشت یکدست‌ویکنواخت نیست ناهمواری بسیار در آن دیده میشود . گاه عباراتی بسیار ساده و روان دا,د . و گاه آراسته و رنگین است ، و گاه پرتکلف و سنگین‌واین اختلاف بطوری که اشاره شد قسمتی بر اثر رنگ‌پذیری و تاءثر موءلفست از عبارات کتبی‌که مورد استفادهٔ او قرار گرفته . ولی شیوه‌و طرز او در نگارش همان نثر معمول و متعارف نویسندگان‌قرن هشتم و نهم هجریست‌مسجع و موزون‌و مزین بآیات واحادیث واشعار و انواع‌جناس و آمیخته بااطناب‌وقرینه‌سازی وجمله‌پردازی و استعمال کلمات مترادف و بکاربردن واژه‌های‌تازی و گاه تتابع اضافات و تطویل جملات

---

۱ ــ این‌گونه اختصاصات‌نیز ممکنست‌مربوط به‌کتابهایی باشد که‌مطالب‌وعبارات را ازآنجا گرفته و یا بخاطر سپرده است .

۲ ــ که نمونهٔ کامل آن‌در این‌مصراع فردوسی دیده می‌شود . که‌می‌بوی‌مشک‌آیدازجویبار

۳ ــ ص ۱۳۹ و نیز رک ص ۱۵۱ و ۴۲ و ص ۱۱۳ .

Marfat.com

و در آخر بی‌رونق ساختن عبارات وبندرت درج‌اشعاری سست‌و بی‌ارزش‌از خودکه پنداری بی رویه و فی‌البدیهه‌سروده است . برروی‌هم‌اگرچه اشعاری خوب ونثری گیرنده و مطلوب دارد ولی‌در مواردی‌معدود نیزضعفی در اشعار و تکلفی‌در عبارات و گفتار او دیده‌میشود

روش تصحیح

برای تصحیح کتاب ، چنان که درآغاز بدان اشاره شد . نخست با مشکلی عظیم روبرو گردید . و آن‌دست نیافتن‌به‌نسخهٔ دیگری‌بود تا در رفع مبهمات‌وحل مشکـــــلات بتوان از آن استفاده‌کرد . و نسخهٔ‌موجود نیزغالبا "با سقطه و خطا و سهو واشتباه توأم بود[1] . و آنچه را که از روی قرینه‌وحـدس احتمالی بدرستی آن میداد ،پس ازتحقیقاتی خلاف آن پدید میآمد . و این‌پیچیدگی و ابهام‌همچنان دوام داشت ، تا در ضمن ادامهٔ تحقیق وقتی بفصلی‌باز رسید که درک مطلب آن مطلقا مبهم و نامفهوم بود ، وهم بخاطر آورد که این مطالب را شاید در کسوت عباراتی دیگر پیش از این در مرصادالعباد دیده است . برای استقصای‌بیشتر بدانجا رجوع‌کرد اتفاق را گذشته‌از آنکه مطالب مبهم مفهوم و روشن گردید ، چنان دریافت که عبارات‌هر دوکتاب‌نیز بسیاربهم نزدیکست‌و با ادامهٔ مطالعات و دقت‌در مطالب‌سایرصفحات ، یقین حاصل‌شد که موءلف در تاءلیف اثرخویش در مواردی بدان کتاب توجه کامل داشته است .

این نکته مصحح را برآن داشت تا همچنان که شیوهٔ محققان و وظیفهٔ آنانست در مندرجات‌کتابها و آثار دیگری‌که موءلف‌ازآنها ذکری‌بمیان آورده‌خوض و غوروتفحصی بیشتر کند . و از بخت بلند همین امر تا اندازه‌ای سبب موفقیت و کامیابی گردید .

این بود مفتاح‌حل مشکلات و راه‌گشای کشف‌مجهولات که مرا بادامهٔ کار دلگرم و امیدوارساخت واز این‌پس همه جا در اندیشهٔ‌یافتن مآخذ حکایات‌وروایات و احادیث و عبارات عربی مندرج در این کتاب‌برآمد ، و در مورد ابیات و اشعار مغلوط‌آن نیز همه

---

۱ ــ این نسخه بقطعی کوچک و خطی نستعلیق‌خوش تحریر شده . هرصفحه مشتمل بر ۱۷ سطر است . مطالب‌وعبارات را بدنبال‌هم نوشته . ولی شعر ها را گاه باخطوط‌و جداولی از نثر جدا ساخته است . تاریخ‌کتابت رمضان ۸۹۱ و کاتب آن‌محمد فرزند شیخ محمدبن حسن بن محمد حافظ‌رافعی است ، غفرالله‌له . و بشماره ۵۰۹۳ در کتابخانهٔ مجلـــس شـــورای اسلامی مضبوطست .

Marfat.com

کوشش خود راصرف شناختن گویندهٔ شعر ساخت و با این دستاویز وجود این نقیصه یعنی نداشتن نسخه بدل را جبران کرد[1]. در عین‌حال اقرار دارد که این موفقیت هرگز بطور دلخواه‌و کامل نبوده و برای خود وی‌هم شایستگی قبول نیافته است. چه گاه براثر وجود سقطات و جابجا شدن‌کلمات و در هم ریختگی‌عبارات، آن چنان مطالب کتاب‌دستخوش تحریف و اضطراب گردیده‌است که این بنده‌ضعیف هم از آن چیزی نفهمیده ناچار بنقل عین مندرجات نسخه اکتفا شده[2] و اصلاح‌آن بلطف عمیم و ذوق سلیم ارباب معرفـــت بازگذاشته شده است.

اینک روشی را که در تصحیح این‌نسخه بکاربرده است‌بشرح‌زیر ازنظر خوانندگان ارجمند میگذراند.

۱ ــ آیات‌قرآن کریم‌را که در مجموع بیش‌از چند مورد اشتباه نداشت با مراجعه بکتاب الله اصلاح کرد. مگر جزئی از آیتی را که ندانست مقصود موءلف کدامست و آنرا بهمان‌حـــال‌باقی گذاشت و عین‌مندرجات نسخه را بنقل آورد[3].

۲ ــ برای تصحیح‌الفاظ احادیث‌نبوی واشعار عربی‌و امثال‌تازی که‌سراسرمشحون از غلط بود، بکتب احادیث‌و امثال و دیوان گویندگان اشعاررجوع کرد، و مآخذ دیگری از کتب پارسی و تازی و آثار اهل ادب.

در نظر داشت تا صورت یک بیک اشتباهات و اغلاط نسخه را در شرح احادیث و حواشی بازنمایدو عین آنچه را در نسخه آمده در آخر کتاب درج کند ولی بنابرعایت اختصار چون این کار را اطنابی ممل و عملی بی‌فایده دید از اقدام بدان چشم پوشید.

---

۱ ــ بغالب این مواردد در ذیل صفحات و حواشی وتعلیقات اشاره شده. چنانکه حکایـــت سه ماهـــی (ص۹۱) اشعارابن‌فارض و غالب اشعار خاقانی وبسیاری از اشعار عربی و وو بدین‌طریق اصلاح شد. مراد ازحرف " ن " و " نسخه "و " متن " در ذیل غالب صفحات همین نسخهٔ منحصر است‌که برای تصحیح مورداستفاده قرار گرفته. وگاه اگر اصلاحی در متن بعمل آمده و در ذیل صفحه کلمات و علائم مذکور ذکر نشده، باز مقصود کلمه‌ایست که در متن نوشته شده که چون نسخه متعدد نبوده، نیازی بتذکار ندیده است.

۲ ــ و این از جمله مواردیست که یااین‌عبارات درجائی نیامده یا اگر آمده است موءلف آنها را (بگمان بنده) از محفظهٔ خاطر و بامختصر تغییر و بنوع دیگری نقل کرده‌است و هنگام کتابت و استنساخ دستخوش تغییر و تحریف گردیده (ر ک مواردی که از مرصاد یا التوسل مطالب وعباراتی گرفته شده).

۳ ــ ر ک ص ۲۸۲ و حواشی مربوط بآن.

Marfat.com

لاجرم همه آنهارا تاآنجاکه مقدوربودوازعهده برآمداز روی مآخذی که بدست آورد اصلاح و نقل کرد . و از ذکر غلطهای نسخه غالبا خودداری شد . ونیز در انجام این کار از ذکر صورتهای مختلف احادیث وامثال در بیشتر مواردخودداری گردید . و اگر عبارت حدیث در نسخه بوجهی بودکه با مندرجات کتـب احادیث اختلاف داشت ولی درمجموع بامعنی و مضمون آن مطابق بود . صورتی‌را که در نسخه آمده است نقل کرد . که ضبط نسخه شاید خود صورت دیگری از ضبط حدیث باشد .[1]

۳ ـ در تصحیح اشعار پارسی از مثنوی مولانا و غزلیات شمس (کلیات شمـس و دیوان کبیر) و خاقانی و سنائی‌وعطار و ظهیر و عمادفقیه و سایر گویندگانی که شعر آنان را بازشناخت مدد جست[2] . در این‌مـورد نیزاگر اختلافی در بین اشعار مندرج در متن و دیوان بنظر رسیدکه مغایرمعنی نبود و صورتی قابل قبول و گاهی مرجح‌داشت آنرابهمان حال باقی گذاشت و عین نسخه را در متن نقل کرد و آنجا که لازم مینمود بدل آنرا نیز در زیر آورد تا ضبط دیگری‌از صورت شعر در دست باشد . و در غیراین صورت با ملاحظه مندرجات دیوان باصلاح آنها پرداخت .

۴ ـ درتصحیح عبارات کتاب‌چنان که مکرراشاره شد از کتبی که مطالب‌وعبارات از آنها اقتباس و منقول گردیده یاری جست . در اینجا نیز اگر اختلافی در نقل عبارات دیده شد که دارای معنی ومفهومی جداگانه و مناسب بود عین عبارت نسخه را درج کرد و بمندرجات و عبارات‌مآخذی‌که موءلف‌بآنها نظرداشته است‌توجهی نشد . بعبارت دیگر از وجود این‌گونه‌مآخذبرای رفع آشفتگی‌عبارات و تصحیح‌اغلاط‌و اصلاح‌اشتباهات‌موجود در نسخه استفاده گردید نه برای تطبیق و تعیین اختلاف آنها با یکدیگر .

۵ ـ حکایات‌و اشعار و عباراتی‌را که احتمال‌اشتباهی‌در آنهامیرفت ، ولی‌ماءخذ آنها را نیافت آنچه راکه توانست باتوجه بسایر مطالب کتاب و آثار دیگر موءلف و شیوهٔ نوشتن او ، با درک‌و سلیقهٔ‌شخصی یا استمداداز استادان‌صاحب‌نظراصلاح کردوباافزودن

---

۱ ـ از جمله رک احادیث "ان‌اللـه لاینظر الی " و" بداء الاسلام غریبا" و " رب اشعث اغبر . . . " و . . . .

۲ ـ آنجاکه موءلف‌تصریح بنام‌سرایندهٔ‌شعر کرده بود خودکاری آسان‌بود ولی‌درمواردی بسیار که نام سرایندهٔ آن ذکرنشده یا اگر ذکر شده اشتباه بوده مدتها بجستجو و صرف وقت پرداخت . (رک ص ۲۱۷ و ۲۷۶ و ۱۶ ، ۴۰) وصفحات دیگر

Marfat.com

یاکاستن یاتغییر محل حروف‌وکلمات و عبارات‌تاحدی آنهارا بصورتی موجه و با معنـــی‌و قابل قبول درآورد . ولی‌در هیچ حال و هیچ گاه طریق حفظ‌امانت را از دست‌نگذاشت و آنچه راکاتب‌نوشته‌بود در کتاب‌بازآورد و آنچه را خودبدانها افزود بین‌الهلالین‌قـــرار داد و بهرتغییری‌که داد درذیل یا حواشی‌اشاره نمود[1] تا تصرفی‌راکه درعبارات کرده‌است برخوانندگان ارجمند پوشیده نماند و اصل‌نسخه همه جا شناخته و معین‌باشد . و آنچه را که ازعهدهٔ اصلاح برنیامدیا بدرستی کلمات‌و عبارات نسخه اعتماد نداشت بهمان حال باقی گذاشت .

در شرح‌حواشی و تعلیقات‌وذکر مقدمه کتاب (بدلایلی)[2] همه‌جارعایت‌اختصار را در پیش گرفت و از معرفی‌کامل اعلام و توضیح لازم‌مطالب و شرح فراخور بعضی مسائل باندک اشارتی بسنده کرد . تا فرع زاید براصل و حواشی بیشتر از متن نگردد .

رسم الخط نسخه . ـ دراین‌باب‌هم سخن گفتنی بسیار است ، ولی ما راهمچنان بنابراختصار است . و بشرح دقایق نکات و تفصیل جزئیات نمی‌پردازد . وآنچه‌را هم‌که متذکرمیشود ، بدین‌جهت‌است که در طبع کتاب‌خود را گاهی ملزم‌برعایت آن ساخته است . و نیزآشنائی بیشتر با املاء و رسم الخط‌کتابی که از زمان تحریر آن تاکنون قریب پنج قرن میگذرد .[3]

ناسخ در نوشتن‌کلمات مرکب ، که معمولا" از ترکیب واژه مستقلی پدید میآورند پای بند ضابطه و قاعده‌ای نبوده‌است (یاشایدرسم نویسندگان درآن‌زمان‌چنین‌بوده‌است) . گاه الفاظی را که‌بطور معمول امروز متصل می‌نویسند از هم جدا کرده[4] . مانند ـ کمراه ـ پیروی ـ شاهراه ـ گلبرگ ـ دیروز ـ کامکار ـ راهروان ـ صبحدم ـ صاحبدل ـ جهانبان ـ

---

۱ ـ گاه در مواردی که غلط نسخه مسلم و اشتباه کاتب آشکار و روشن بوده از این قاعده عدول‌شده ودادن‌نسخه‌بدل‌راامری زائـــدو بیهوده‌پنداشته است . مانند کم و زیادشدن و جابجا شدن نقطه ها یا تکرار کلمات و پس و پیش شدن بعض از حروف و غیره چنانکـه " بلانهایت رسیدرسید " یا " اگر زبان شکایت بودی‌بودی ص ۲۷۲ " یا " تنازغ " بجای تنازع " و " راخت و خیور " بجای "راحت و حبور " " خلافت "بجای " خلاف "و " بگیرد " بجای " نگیرد " و بسیاری دیگر از نمونه های آنست .

۲ ـ رجوع فرمائید بص ۶۷ آخر مقدمه .

۳ ـ تاریخ تحریر نسخه بسال ۸۹۱ هـ بوده . ر ک ذیل ص ۶۰ مقدمه .

۴ ـ این دسته از کلمات‌رابحال‌خود گذاشت‌وبهمان‌صورت که درنسخه‌آمده بمطبعه داد .

Marfat.com

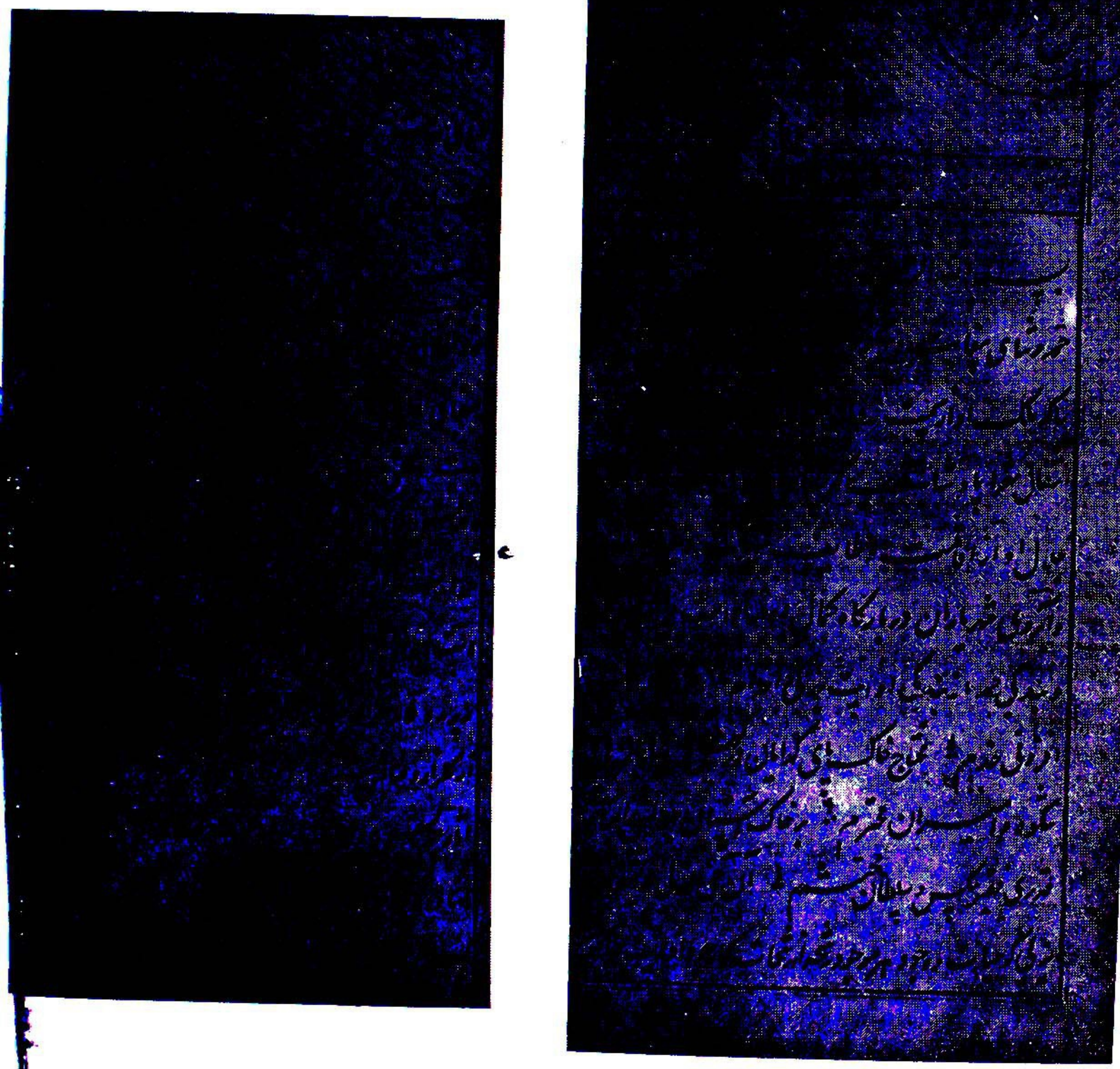

Marfat.com

آدمیزاد ـ نیمروز ـ کمیاب ـ جایگاه ـ دلریش ـ پیلبان و و که آنها را جدا و بصورت کم‌راه ـ بت‌خانه ـ بی‌روی ـ گل‌برگ ـ دی‌روز و . . .الخ نوشته‌است . وگاه برخی از این کلمات را پیوسته و متصل نوشته ، چنانکه امروز می‌نویسند .

گاهی بعضی کلمات را که جدا و مستقل از یکدیگر هستند متصل نوشته . مانند شرمدار (شرم دار) [1].

و همچنین " خوردی " رابجای " خردی " و "خواطـــر" رابجای " خاطر "وتپیدن را بصورت " طپیدن " نوشته است .[1]

کلمهٔ "یک" رابیشتر بکلمه‌ای‌که‌بعد ازآن‌آمده است چسبانیده . مانند یکلحظه ـ یکزمان ـ یکساعت ـ یکروز . . . .

حرف " را" علامت مفعول بیواسطه رانیز غالبا "بآخر کلمات‌چسبانیده‌ودلرا ـ جانرا ـ زیردستانرا ـ بندگانرا . . . .نوشته است .

کلمهٔ "بلکه "راگاهی "بلک" و گاه "بل‌که" وگاه " بلکه " نوشتـــــــه اسـت .

چه و که را گاهی " ج " و " ک " نوشته مثلا " هرج ـ هرک بجای هرچه و هرکه . و نیز " که " را گاهی بصورت " کی " و گاه بهمان صورت معمول امروز نوشته است . [2]

کلمهٔ "گزاردن " راکه بمعنی‌اداکردن وبجاآوردنست‌گاه با " ذال "و گاهی با " ز " نوشته . حق گذاری ـ شکرگزاری ـ حق‌گزاران ـ حج‌گزاران ـ نمازگزاران‌واین‌تغییرواختلاف گاهی در یک صفحه مکرر بچشم میخورد . [3]

کلمات مختوم بحرف " ت " راکه در فارسی بصورت تای‌کشیده می‌نویسند ، بیشتر اوقات بشیوهٔ عربی‌وبصورت‌تای‌گرد نوشته است . مانند نجاة ـ حیاة ـ طاعة ـ قضـاة ـ جهة ـ حضرة ـ برکة ـ هراة . . . .وغیره . [4]

همچنین‌گاهی کلماتی‌راکه در فارسی با الف کشیده می‌نویسند ، بقاعدهٔ عربی با الف کوتاه‌نوشته است مانند حیوة ـ همیون ـ هرون ـ صحبه ـ مشکوة ـ سموات . . . بجای حیات . . . همایون . . . صحابه . . . . سماوات و . .و . . .و . . . . .

در غالب عبارات عربی و آیات قرآن آنجا که علامت جمع بر الف و لام " ال "

---

۱ ـ این‌گونه کلمات‌رادر چاپ کتاب ازهم‌جدا آوردو غلطها را هرچه‌دید و متوجه‌گردید اصلاح کرد .

۲ ـ این حذف " های آخر" در بعضی‌کلمات باحتمالی ممکنست نوعی‌از تلفظ‌آن دوره‌ها در برخی نواحی باشد .

۳ ـ رک ص ۲۲۲ متن

۴ ـ این‌گونه‌کلمات را نیزبقاعدهٔ زبان فارسی بصورت " ت " کشیده درآورد .

Marfat.com

حرف‌تعریف‌مقدم‌آمده، یکی‌ازالفها راحذف کرده. چنانکه‌اطیعواالله ـ واطیعواالرسول ـ و اتقواالله رااطیعوالله و اطیعوالرسول و اتقواللهنوشته است. اولوالالباب. اولوالابصار، و اولوالامر را غالبا" صحیح ولی گاه با دو الف نوشته است.[1]

" دنیاوعقبی " را همه جا "دنیی‌وعقبی " نوشته[2] ولی‌مبتلی ـ اعلی ـ مقتضی ـ هوی ـ جنةالماءوی‌راگاه با " الف " و گاه‌با " ی " آورده‌است. برمقتضی‌طبع (= برمقتضای طبع) و " مولی بصره بود " بجای " مولای بصره بود " .

کلماتی‌راکه به "های " غیرملفوظ ختم‌شده‌اند، درهنگام‌جمع بستن به "ها " همه‌جا " های " پنهان کلمه‌را حذف کرده. درپاره‌ای‌موارد که احتمال‌اشتباه میرفت " های "کلمه را باقی گذاشت و جدا نوشت مانند نشانه‌ها ـ خانه ها ـ دانه ها، که در نسخه نشانها، دانها و. . . . آمده است.

باء تاءکید را بر سر افعال جدا و گاه متصل نوشته . بهنگام چاپ کتاب همه جا آنرامتصل آورد، چنانکه باید. همچنین " نون " نفی را. مانند " نه کنی ـ نه پرسد ـ نه‌بیند که آنچه‌از فعل جدا بود اصلاح کرد و متصل نوشت.

بعد از های غیرملفوظ در آخر کلمه، اگر حرف "ی " بجای کسرهٔ اضافه یا " ی " نکره آمده است درنسخه همه جا بی "ی " نوشته شده. و گاهی‌بجای " ای " همزه‌ای بالای کلمه گذاشته شده است. در هنگام طبع کتاب‌تمام آنها را بطوری که امروز معمولو مشهور است در آورد. مانند دیده‌ای ـ درویشانه ای ـ دقیقه ای بجای دیدهٔ ـ دقیقهٔ . . . . . گاف فارسی راهمه جا با یک سرکج نوشته است، که برسم امروز با دوسرکج نوشته شد.

حزم رادر بیشترموارد " جزم " و " حازم " را " جازم " نوشته است. حرف "چ " را " ج "و " پ " را دربیشتر موارد "ب " وبایک نقطه‌نوشته‌است. همه جابصورت‌رسم‌الخط امروز با سه نقطه نوشت. ونقطهٔ " شیـن " راغالبا " نگذاشته‌ولی در زیر " سین " گاهی سه نقطه گذاشته است.

* * * *

این‌بود شمه‌ای از مطالبی‌که در مقدمهٔ کتاب بایراد آن پرداخت. و در همه‌جا خود را ملزم برعایت اختصار ساخت.

---

۱ ـ در این گونه کلمات مراعات رسم‌الخط قرآن لازمست.

۲ ـ دنیی‌را همه جا اصلاح کرد و بصورت " دنیـا " درآورد.

Marfat.com

ناگفته‌نماندکه در این‌التزام برعایت‌اختصار نکته‌هائی نیزدر کار بودکه ذکر آن را بعنوان اعتذارنابجانمی‌داند .وآن این بود که پس ازمدتی‌که برای‌غالب مطالب‌شرحی لایق و توضیحی‌مناسب‌فراهم‌آورد ، ضمن‌اشتغال‌بطبع کتاب‌ناگهان‌مصادف‌با برخی‌مشکلات گردید که رفع آنها آسان‌نمی‌نمود . نظیر کمیابی‌کاغذ و گرانی‌روزافـزون‌مخارج‌طبع وعدم امکانات مالی انجمن ، که این‌همه مانعی برای بسط مقال وتفصیل مطالب شد . و دریافت که باید تاسرحد امکان‌بایجاز و اختصار بپردازد . ناچار وادی پیموده‌رااز سرگرفت .و در مطالبی که از پیش‌نوشته شده بودتجدید نظر کرد . بعضی را بکلی‌حذف نمود[1] . وبرخی‌را به‌نهایت‌ایجازواختصار رسانیـــــد.[1]ایجازی‌که‌بناگزیر گاهی مخل‌معنی شد . و اختصاری که اگر کسی را سابقهٔ‌معرفتی بمطالب کتاب نباشد درک‌مطلب برای او دشوار مینماید . . . حاصل آنکه هیولای‌ایجاز همه جابرسخن سایه افکند . غالب‌عبارات برموزو اشارات مبدل شد . و پاره‌ای‌توضیحات صورت " نوشته‌های تلگرافی "ومعماولغزپیدا کرد . معانی احادیث واشعار تازی حذف شد[2] .

درج وجوه‌مختلف‌احادیث و امثال و ذکر خطاها و اشتباهات‌نسخه ، بطور کامل ممکن نگردید . از مقایسه‌ای‌بین بعضی عبارات‌کتاب و مآخذی‌که این‌عبارات ازآنهاگرفته شده ، ونمونه‌های آن‌نیز فراهم آمده‌بودچشم‌پوشید . در معرفی‌اشخاص واعلام حق‌مطلب گاهی ادا نشد. و بیشتربانوشتن‌کلمهٔ"رک‌بفلان کتاب"خواننده عـزیـز را رنجه ساخت[3] . از تنظیم فهرست اعلام‌حواشی و مقدمه‌صرف نظرگردید . همچنین کتابنامهٔ‌مآخذی‌را که مورد استفاده قرار داد در پایان‌کتاب نیاورد .

. . . . . سرانجام ناخواسته‌حواشی کتاب چون " شیری می‌دم و سر و اشکم " و بصورتی که اکنون در برابر دیدگان شماست درآمد .

دیگرچه‌بگویم که‌چه‌کرده‌ام ،و چه‌نوشته‌ام ،وچه‌مطالبی‌راناگفته‌گذاشته‌وگذشته‌ام .

آبـــم از سرگذشت در غم هجـــــــر یکـــــی از سرگذشـــت من اینســـت

گذشته از این مسائل ، بعضی نواقص نیز که براثر نبودن وسائل در هنگام طبع

---

۱ ــ از آن‌جمله است بسیاری ازموارد که درذیل صفحات باافزودن جملهٔ (رک حواشی) وعدهٔ ادای توضیحاتی در بارهٔ آنها داد و مطالبی‌فراهـم آورده بود که از درج آنهـا خودداری شد یا غالب آنها را باشارتی اجمالی اکتفا کرد .

۲ ــ حسن اتفاق غالب این اشعارو احادیث را مؤلف خود ترجمه کرده است .

۳ ــ حتی در ذکر مآخذ متعدد و مختلف نیز صرفه‌جوئی شده .

Marfat.com

پدیدار گردید مزید برعلت شد . از آن جمله فقدان بعضی حروف و علامات در ماشیـن حروف‌چینی[1] و مستعمل بودن بعضی حروف ، و نگرفتن غالب نقطه‌ها و گاهی پدید آمدن لکه‌هائی‌بصورت‌نقطه برروی کلمات بود که‌سبب گردید تا غلطهائی جدید برغلطهایی که شاید در وقت غلط‌گیری ازپیش‌چشم گریخته است ، افزوده‌شود ، و نواقص‌مذکور بامعایبی دیگر توأم گردد .

حریف‌مجلس ما خود همیشه دل میبـــرد علی‌الخصوص که‌پیرایـــــه‌ای بر اوبستند

. . . . . .

اکنون پس از عرض اعتذار سزاوار است سخنی چند نیز وراظهار سپاس و امتنان بمیان آورد . ازاستادان ، و فاضلان ،و دوستان ،وکسانی‌که‌بنوعی‌درانجام این مهم بنده را رهین محبت خویش ساخته‌اند .

نخست ازاستادفاضل‌ارجمند جناب آقای‌دکترمهدی‌محقق رئیس انجمن‌استادان زبان و ادبیات‌فارسی ، که مرا ازوجودچنین نسخه‌ای‌نفیس آگاه کرد ،و هم طبع این کتاب را در برنامهٔ سلسلهٔ‌انتشارات‌آن‌انجمن قرار داد . وباآنکه‌درجریان کار بامشکلات عظیم مالی روبرو گردید ، باحسن تدبیروسعی جمیل و بذل همت برفع همهٔ‌مشکلات پرداخت . و کاررا بپایان و سامان رسانید .

دیگر از استاد مدرس رضوی و استاد محیط طباطبائی مدّظلهما ، که در بازیافتن مآخذ غالب احادیث و حل برخی از دشواریها راهنما و مشکل‌گشای این‌بنده گردیدند .

دیگر از دانشمند محترم آقای‌دکترمهدوی‌دامغانی که‌در تصحیح بعض ازاحادیث و اشعار و عبارات عربی کتاب مرا یاری فرمود .

همچنین ازآقایان دکترحسین‌نخعی و دکترمظفربختیار که‌بامطالعهٔ مقدمهٔ‌کتاب و اصلاح بعض عبارات مبهم صمیمانه بااین بنده همکاری نمودند .

وفاضل محترم‌آقای‌عبدالحسین‌حایری رئیس کتابخانهٔ‌مجلس ، که‌دسترسی‌باین نسخه بپایمردی و لطف او صورت پذیرفت .

وازدوست هنرورگرامی آقای‌زرین‌خط که نوشتن‌خطهای‌نستعلیق کتاب را بی‌هیچ توقع و چشم داشت برعهده گرفت ، و باسرعت و خوبی انجام داد .

۱ــ ماشین‌مطبعه‌علامت‌دونقطه " : "وتای‌گرد " ة " رانداشت‌که‌غالب‌آنهارابادست‌گذاشت .

Marfat.com

درآخر از موٴسسهٴ چاپ‌وانتشارات دانشگاه‌تهران و کارکنان بخش "آی . بی . ام " بالاخص خانم انسیه‌فردوسی متصدی ماشین‌کردن کتاب که باحوصله و دقت و علاقه‌مندی کامل کار را بانجام رسانید .

و بالاتر از همه از همسر دلسوز فداکار مهربانم خانم زهرا ــ فریدهٴ سیاح‌پور که شب و روز شمع صفت سوخت و کاشانه و محیط زندگی مرا افروخت و همواره نقد هستی و سلامت خود را باخت تا موجبات راحت و پیشرفت کار مرا فراهم ساخت .

جزاهم الله خیرالجزا

تمام شد مقدمهٴ کتاب ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار ، در روز فرخندهٴ نیمهٴ شعبان المعظم سال ۱۴۰۱ هجری قمری . مطابق ۲۸ خردادماه ۱۳۶۰ خورشیدی بسعی این حقیر فرزند علی‌بن‌محمدرضا همدانی ، مهدی درخشان ــ غفرالله له و لوالدیه .

Marfat.com

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

رب وفقنی للتتمیم [1] حمد و ثنای بی‌غایت و شکر و سپاس بی‌نهایت حضرت ملکی را که ملک او از سمت زوال مبراست .و سلطنت‌اواز وصمت انتقال [2] معرا . پادشاهی که سرافرازی تاجداران بردرگاه‌جلال او از اقامت‌وظایف‌مسکنت و سرافکندگی‌است ، و آبروی شهریاران در بارگاه کمال او از ادامت مراسم عبودیت و بندگی .

از بندگـــــی اوست بزرگـــی و احترام — از خواجگی و منصب و افزونی خـــدم
محتاج خاک پـــای گدایان درگهـــش — شاهان با شکوه و امیـــران محتـــرم
بر خاک آستان جلالش برابـــــر است — قدری فقیر بیکس و سلطـــان محتشم

آن حی ازلی و قیوم‌لم‌یزلی ، که‌حیات و وجودهر موجود رشحه ای از رشحات بحار وجود اوست . و افاضهٔ وجود هر مشهود نفحه ای از نفحات گلزار فیض وجود اوست که بردامن قبای بقایش گرد فنا ننشیند و آستین خلعت‌ماسوای او را هیچ‌احدی بی‌طراز عدم‌نبیند . کما قال جلت اسمائه‌العظام وعمت نعماه الجسام . " کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام [3] " بی‌نیازی‌که چارهٔ مستمندان‌احسان بی انتهای اوست ومرهم جان دردمندان درد بی دوای او .

بیت

ز خلق جهان ذات او بـــــی نیـاز — همه خلق را لطف او چـــاره ســـاز
هم از درد او عاشقـــــــان را طرب — وصالش تمنای اهـــــل طلـــب
چو اندیشه را نـــــزد او راه نیســـت — خرد لاجرم از وی آگـــــاه‌نیست

دست هیچ فهمی بذیل صفاتش‌نرسیده و مرغ هیچ وهمی در اوج ذاتش‌نپریده . طایر فکر ادراک در طیران هوای هویت‌او پروبال ریخته‌و بوئی ازگلزار وصالش‌نشنیده وسمندادراک در جولان فضای احدیت (اثری) از آثار جلالش ندیده .

بیت

آری گمان مبـــر که بهامـــــردی خرد — شاید نهاد در حرم [4] کبریـــا قـدم
هم گرد خویش گردد پـــرگارروار بـــس — عقل ارقدم کند زسر خویش چون‌قلـم
گو عقل لاف دانش ذات خـــدا مـــزن — بارش چو نیست گرد سراپرده‌قـــدم

---

۱ ــ نسخه : للتمیم
۲ ــ نسخه : اسقال
۳ ــ آیه ۲۶ سورهٔ ۵۵
۴ ــ ن : دم

Marfat.com

و صلات صلوات و تحف تحیات‌زاکیات (به) عدد قطرات‌غمام‌وانفاس‌انام و حرکات‌فلکی و تسبیحات ملکی برجان نازنین‌صدر نشین صفهٔ صفا ، جان‌جهان و جهان جان اصفیا .

امام‌وری‌پیشـــوای سبیـــل امین خدامهبط جبرئیـــــل

منشور دار ایوان نشر ، طغرا نویس دیوان حشر ، گلروی مشکبوی عنبر سرشت ، آتش نشان دوزخ و آبروی بهشت ، محرم خلوت خانهٔ " لی مع الله " محرم کعبهٔ درگاه اله ، ســـرو بوستان "قم فانذر " ، عندلیب‌خوش الحان " وربک‌فکبر[1] " مشیرانبیاءباشارت "لاتعجبوا " مبشر اتقیا ببشارت " لا تقنطوا[2] "

نظـم

آن شاهد " لعمرک " و شاگرد " فاستقم " مخصوص" قم‌فانذر " و مقصود "کن‌فکان"
آدم بگاهوارهٔ او بوده شیـــرخـوار ادریس هم بمکتب اوبوده‌درس خـــوان
هم عیب را بعالم اسرار پرده‌پـــوش هم غیب را ز عالم اســـرار ترجمان
اعنی مظهر اسم اعظم و مظهر سرایجاد عالم

بیت

محمد "ص" که افلاک ایوان اوســـت محمد "ص" که لولاک در شان اوســـت

صلی اللهعلیه واله الاخیار و اصحابه الابرار " الذین سبقت لهم من الله الحسنی[3] " فاصطفی هم لنفسه و بلغهم‌الی غایت المنی‌بعد از حمد حضرت‌پروردگارودرود نبی‌مختار می‌گوید : بندهٔ ضعیف ممتحن بانواع رزایا واصناف‌محن‌حسین‌بن‌حسن‌احسن‌اللـــه الیه و غفر له ولوالدیه . که‌برضمیرمنیرارباب‌الباب‌و خاطر مستنیر اصحاب آداب‌هر آینه چون آفتاب جهان تاب روشن وپیدا و ظاهر و هویداست که‌مراداصلی‌ومرام کلی از جملهٔ آفرینش وجود انسانست که خزینهٔ اسرار الهی و آینه جمال نمای شاهی است و مقصود از وجود انسان کمال معرفت رحمان است . چنانکه آیات کلام خالق و احادیث امین صادق بر این معنی‌ناطقست‌که " وما خلقت الجن والانس الالیعبدون[4] " ای‌لیعرفون . وقال‌داود یا رب لما ذا خلقت‌الخلق فقال‌عز من‌قایل " کنت کنزا مخفیافاحببت‌ان اعرف فخلقت الخلق " تفسیر قول‌باری‌از شیخ عبدالله‌انصاری‌بشنوکه می‌گوید .گفت گنجی بودم‌پنهانی

---

۱ ــ آیهٔ ۲ و ۳ سورهٔ ۷۴
۲ ــ آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۳۹
۳ ــ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۲۱
۴ ــ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۵۱

Marfat.com

خواستم که خود آشکارا شوم آدم آفریدم و کمال این معرفت دست نمی‌دهد مگر بمکارم اخلاق و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن، و این معنی روی ننماید مگر به نصیحت ناصحان با شفقت و ارشاد مرشدان با مرحمت ،لاجرم‌از برای تتمیم‌این مرادبه بعثت انبیا و رسل احتیاج افتادچنانکه خواجهٔع می‌فرماید: " بعثت لا تمم مکارم‌الاخلاق " پس‌کمال دین و جمال یقین که عبارتست‌از تخلق باخلاق الله‌آراسته و پیراسته نگردد بی‌نصیحت ناصح مشفق و داعی مهربان و لهذا حضرت خواجه علیه السلام بموعظت حسنه مأمور شد که " ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة‌الحسنة و جادلهم بالتی هی‌احسن[1] " و هیچ شبهه نیست که گشایش دراین‌سعادت اعنی برخورداری از ثمرهٔ شجرهٔ نصیحت‌بشرطی چند باز بسته است که‌بعضی به ناصح‌تعلق دارد و بعضی به سامع . اما آنچه بناصح تعلق دارد اول آنکه ناصح‌می‌بایدکه متصف باشدبدان‌صفات حمیده‌واخلاق پسندیده‌که‌تحریض می‌کند بر اکتساب‌آن تا امتثال‌امر " عظ نفسک‌فان‌اتعظت فعظ الناس[2] "کرده‌باشد وداخل نشود در زمرهٔ طایفه ای که موسومند بسمت توبیخ " اتأمرون الناس بالبروتنسون انفسکم وتتلون‌الکتاب‌افلاتعقلون[3] " و لهذا حق سبحانه و تعالی در حق خواجه علیه السلام که مبعوث بود از برای تتمیم مکارم‌اخلاق فرمود: " انک‌لعلی خلق عظیم[4] "وخودکدام‌خلق ازین عظیم‌تر باشد که چون قومی نادان الم‌بر دندان‌مبارک‌او رسانیدند گفت: " اللهم اهدقومی فانهم لایعلمون " .

مرا نیست حاجت بعذر گناه که دارم ز احسان او عذر خواه

و از این روی‌که اتصاف‌ناصح‌بصفات‌جمیلهٔ‌ماثوره‌شرطست ، امام الائمه سراج الامه مقتدای هر صوفی ابوحنیفه‌کوفی رض فی‌الحال‌جواب ندادی که سایل از او سؤال کرد که وضو باعانت و آب ریختن خادم اولی یا بی اعانت . اول بخانه رفت و باز آمد و بعد از آن گفت‌چون اجر بقدرتعب است و تفرددرطاعت‌مستحب ،پس وضوبی‌اعانت‌خادم اولیست . و چون اصحاب ازسبب‌تأخیر جواب سؤال کردند گفت در حال سؤال بوضوئی نشسته بودم که باعانت دیگری بود رفتم و آب خود بر گرفتم و بی معونت دیگری وضو کردم و بعدازآنکه‌خودعمل‌نمودم‌اوراتحریض‌کردم تاباشدکه‌در او اثرکند و بدان قیام تواند نمود .

---

۱ ـ آیهٔ ۱۲۶ سورهٔ ۱۶ ۲ ـ ر . ک حواشی

۳ ـ آیهٔ ۴۱ سورهٔ ۲ ۴ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۳۶

Marfat.com

دوم کمال شفقت و مهربانی‌چنانکه " اللهم اهدقومی " اشارت‌بکمال شفقت او علیه‌السلام کرده‌شد . وآثار و اخبار در کمال شفقت و مرحمت اوعلیه السلام ازحد احصاء بیرونست . سیم شناختن قابلیت سامع‌کما قال تعالی : " فذکران نفعت الذکری "[1] و قال جل ذکره " قل هذه سبیلی ادعواالی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی "[2] چهارم قطع طمع خویش و اعراض از اغراض فاسده و لهذا خواجه علیه الصلوة و السلام ماءمور شد بدین قول که . " ما ساءلتکم من اجرفهو لکم ان اجری‌الاعلی الله " یعنی هر چه من‌از شما مساءلت نمایم از جهت اجر و جزا آن هم شمار است و جزاو اجر دهندهٔ من حضرت‌خداست " و هو علی کل شیئی‌شهید "[3] یعنی حضرت اله دانا[4] ..... مساءلت‌اجرست و اگر چه آیت کریمه‌را محامل دیگرست اما ملایم بدین معنی است که مولانا می‌فرماید :

نظم

گر طمع در آینـــــه بر خاستـــــی آن زمان خود آینـــــه چون ماستـــی
گر طمـــع بودی ترازو را بمـــــال راست کی گفتی ترازو وصـــف حـــال
هر که را باشد طمـــع الکن شـــــود با طمع کی چشـــــم دل روشن شـود

پنجم آنکه در اوان نصیحت و حالت مخاطبت‌رفق و ملاطفت مرعی دارد تا سامع را قهر نیاید و از سعادت‌قبول نصیحت‌بازنماند ، چنانکه‌موسی و هارون علیهماالسلام درمخاطبه و دعوت فرعون‌ماءموربودند بدین‌که : " و قولا له قولالینالعله یتذکراویخشی "[5] واخراج کلام لاعلی مقتضی الظاهر و سلوک طریق کلام منصف که خواجهٔ کونین بدان قیام نمود چنانکه حضرت باری عزاسمه‌خبر می‌دهد که " انا اوایاکم‌لعلی هدی اوفی ضلال مبین "[6] مبنی بر این و مبین اینست . عمدهٔ شرایط تاءثیر نصیحت در ناصح‌این پنج است .

اما در سامع اول حسن اعتقاددر شان ناصح و او را صادق‌المقال‌و حسن الفعال و نیکوکار و پاکیزه روزگار دانستن‌تا کلام اورا در پیش مستمع‌اعتباری باشد . دوم رعایت شرایط‌اصغاء و القاء سمع و انصات . سیم حاضر داشتن دل در هنگام سماع کلام قائل تا منفعت‌نصیحت بظهور پیوندد و این دو شرط ماءخوذ است از قول حق سبحانه و تعالی‌که

---

۱ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۸۷
۲ ــ آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ ۱۲
۳ ــ آیهٔ ۴۷ سورهٔ ۳۴
۴ ــ اینجا دوسطر سفید و نانوشته مانده ظاهرا "ترجمهٔ آیه است .
۵ ــ آیه ۴۴ سورهٔ ۲۰
۶ ــ آیه ۲۴ سورهٔ ۳۴

Marfat.com

می‌فرماید: " ان فی‌ذلک‌لذکری لمن کان له قلب اوالقی السمع وهو شهید "[1] چهارم عدم اعراض تا (به) سمت کمال ظلم موسوم نباشد و ازخواص‌بندگان باشد که حضرت‌خواجه علیه‌السلام مامورست بعبادت‌که " فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه "[2] و مقرب[3] حضرت قیومی‌جلال الدین‌رومی درکتاب مثنوی‌که‌جامع اسرارمعنویست‌می‌فرماید .

نظم

گرچه ناصح را بود صد داعیه — نصح را اذنی بباید واعیه
یک کس نامستمع زاستیزورد — صد کس‌گوینده‌را عاجز کند
زانبیا خوش خوتر و خوش لهجه تر — زانکه خود نگرفت دمشان در حجر
زانچه چوب و سنگ در کار آمدند — می بشد تا اهل را بگشاد بند

پس چون شرایط تاءثیر نصیحت در ناصح ومستمع موجود باشدآثار عجیب ونتایج غریب از او بحصول پیوندد و سبب اتصاف‌بمکارم‌اوصاف‌باشد و سر " الدین‌هو النصیحه " مبین شود و موجب سعادت دو جهانی و مورث سلطنت جاودانی گردد و ارباب ذهن و قاد و اصحاب طبع نقاد را مقرر و معلوم‌و محقق و مفهوم است‌که هیچ نصیحتی‌جامع این‌شرایط از جانبین چون نصیحت پدر مهربان‌بنسبت با فرزندخرده دان نیست ، و ازاین روی هر نصیحتی را که از شوایب اغراض خالی و بحلیهٔ کمال اشفاق حالی باشد نصیحت پدرانه گویند و اقبال جاویددر قبول آن جویند .خاصه نصیحت‌پدری‌که‌با وجودسلطنت‌واحتشام و ملکت و احترام و دولت و اقبال و ابهت و جلال متواضع و بردبار ومتقی و پرهیزگار و عالم قوانین شرایع و احکام و ممهد مبانی‌قواعد اسلام‌و محرر فضیلت‌علم وعمل‌و محیط منقبت دین و دول باشد و عمری‌بر سر تجارب امورسلطنت گذاشته وروزگاری علم‌خیرات در عالم مبرات افراشته و بسرمایهٔ ملک دنیا کار عقبی ساخته و نقصان اضافی ملک فانی بنسبت باحضرت ملک باقی شناخته و بحکم : " من احب دنیاه اضره باخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه فآثروا ما یبقی علی مایفنی " در عین‌مملکت داری و غلوای شهریاری خزاین اموال در طلب مرضات‌ملک متعال‌ایثار کرده‌و روی نیازبدرگاه‌پادشاه بی‌نیازآورده باشد به نسبت با فرزندی ملک فطرتی فلک فطنتی‌فریدون رامثی‌افلاطون دانشی اسکندر

---

۱ – آیه ۳۷ سورهٔ ۵۰ ۲ – آیه ۱۸ سورهٔ ۳۹

۳ – ن : از مقرب

Marfat.com

رایتی ارسطودرایتی سلیمان‌رتبتی لقمان حکمتی هرآینه شمع سعادت‌وکامرانی (وجوداو) بنور این نصیحت‌افروخته شودو لباس دولت‌جاودانی‌او برشته‌این نصیحت‌دوخته‌گردد [1] و هر موعظتی که مبتنی بر اساس‌چنین نصیحت باشد تا قیام‌ساعت اختلال‌بقواعد آن‌راه نیابد و هر کلامی که موءسس‌بر چنین قاعده ای بودتا ساعت قیام سستی وخلل نپذیرد. لاجرم سبب تاءلیف این کتاب رایق و موجب تسطیر این خطاب فایق آن بود که شهریار فرخنده بخت و تاجدار فرازنده‌ءتخت که باکمال سلطنت رغبت صحبت درویشان داشت و همت شریف بر جمعیت خاطر ایشان میگماشت و با شکوهی [2] که کوه از آتش مهابت او می‌گداخت، چون صوفیان‌صافی دل بااهل فقر و مسکنت‌می‌ساخت‌ودرمیان فقرابتخصیص با این درویش طریقه‌ءارادت می‌ورزیدومراسم‌حسن‌عقیدت‌ازسر اخلاص بتقدیم می‌رسانید این سرافراز با دولت و سپهدار صاحب صولت چون آثار طربان اجل راعاینه‌دید و طایر امل او را هنگام طیران رسید از آنجا که حسن اعتقاد او بود از برای استمداد همت این فقیر را طلب نمود و بعد از استطلاع‌طلایع انوارحقایق واستکشاف‌غوامض‌اسراردقایق چون بهجت و سرور و راحت و حبور دریافت فرزنداعز ارجمند خود راطلب داشت‌وهمت کیمیا خاصیت بر نصیحت‌او گماشت‌وگفت‌ای راحت جراحت‌دل مستمندومرهم روح مجروح دردمند و ای سرمایه‌ء زندگانی‌ومیوه‌ء باغ کامرانی و ای‌یادگارعمرگرامی و فهرست‌روزنامه‌ء نیک‌نامی.

ای گل‌باغ‌زندگانی من — غمگسارغم‌نهانی‌من
ای‌که دل را چوجان‌شیرینی — بی تو تلخست زندگانی من
غم‌واندوه و محنت آمد و رفت — طرب وعیش کامرانی من
روز وصلم شب‌جدائی‌گشت — شام شد صبح شادمانی من
تنم از درد غم چنان بگداخت — که نشان گشت بی نشانی من
نیم جانیست‌پیشکش کنمت — بیش ازین نیست ارمغانی من

و بعد از مخاطبه‌در باب نصایح فرمود اولا " باید که در امتثال اوامر الهی و در اجتناب از زواجر و مناهی اهتمام‌تمام‌بتقدیم رسانی‌و در طلب معرفت‌باری‌وسلوک طریقه‌عبودیت کوشش بلیغ و سعی جمیل‌مبذول داری‌وبعلم و عقل‌آراسته‌باشی و بمصاحبت نیکوکاران از

---

۱ ــ عبارات‌باتوجه بمطالب‌بعدانــــدکی مضطرب بنظر می‌رسد عینا " نقل شد. رک‌مقدمه ص ۳۸.

۲ ــ ن: سکونتی

Marfat.com

علما و صلحا و ارباب فقر و مسکنت رغبت‌نمائی وازصحبت‌بدکرداران‌اجتناب‌کنی‌ومعدلت وراستی را شعار خودسازی وبحال مظلومان بنفس خویش پردازی و از تقوی توشهٔ آخرت مهیا گردانی و از محاسبهٔ اعمال و مراقبهٔ احوال‌خود غافل نگردی و متواضع و بردبارو نیکو اخلاق و پاکیزه‌روزگاروبلندهمت باشی و دنیا بر دین اختیارنکنی و هوا برحکم‌خدا ترجیح ننهی و همشیه هشیاری و بیداری پیشه کنی و ازروز طریان اجل و طیران طایر امل و از اهوال و افزاع قیامت‌وملاقات خدای عزوجل اندیشه کنی و درخدمت‌حضرت خاقانی که مورث سعادت دو جهانیست ، مساهلت‌جایز نداری و چنانکه‌از من دیده ای عمر گرامی در نکونامی و وفاداری‌وحق گذاری و فرمان‌بری والی ولینعمت‌بسر بری و ناموس پدر و آبروی خود نگاه‌داری و وظیفهٔ شکر نعمت وحسن خدمت بجای آری و در مراعات جانب والده و اعلای درجهٔ اودقیقه‌ای‌فرونگذاری . ودرزمان‌رفع حاجات‌بحضرت‌رفیع الدرجات مرا بدعای خیر یادآری‌و همهٔ ارکان دولت‌و اعیان خدمت را بچشم‌من بینی‌ومقادیرهمه بشناسی و تنزیل هر یک در منزلش لازم‌شماری و در جریان‌احکام‌پادشاهی‌طریق مصابرت پیش‌نهی و رضا بقضای الهی دهی‌و قدر قابل دولت را روز بروز درافزائی و در تعلیم و ارشاد مسترشد تقصیر ننمائی و جزم‌باتوکل یار کنی و بمعاونت هر دودر ضبط مملکت کار کنی و دررعایت جانب‌رعایا و کفایت مهمات کافهٔ برایامعاملت بوجهی‌نمائی که مصراع :
نیابدهیچ طاعن جای طعنی .

و فرمود تا این مقال‌هم برین منوال‌نوشته آید .راستی چون‌در این‌کلمات‌تاءمل نمودم هر یکی را از " جوامع الکلم "[1] دریافتم و قابل آن دیدم که ارباب ضمایر منیره واصحاب سرایر مستنیره ازهر کلمه‌ای ازآن کلام فهرست بابی سازند ، بل‌دیباچهٔ‌کتابی پردازند و چنان‌مشاهده‌نمودم که درباب نصایح‌بحکم : " کلام الملوک ملوک الکلام "[1] هیچ سخنی‌خوبترازین نتواندبود .پس‌خواستم‌که‌بحکم "فذکران‌الذکری‌تنفع الموءمنین "[2] به بیان بعضی از معانی بدیعه‌انیقه که در مطاوی‌آن کلمات رشیقه مندرجست‌اشتغال‌نمایم و پردهٔ احتجاب ازروی‌عرایس‌آن نفایس اسرار بگشایم تا بنسبت باسلاطین‌آدمیان‌ل‌که کافهٔ عالمیان عواید آن عام وفواید آن تام گردد[3] . لاجرم کتابی مشتمل بر دومقاله و

۱ــر ک حواشی
۲ــآیهٔ ۹ سورهٔ ۸۷
۳ــن: نام

Marfat.com

بیست باب پرداختم و مجموع آن نصایح را علی‌الترتیب فهرست ابواب ساختم .

مقالهٔ اولی درفضایل امتثال اوامرالهی‌واجتنلب ازنواجـــرمناهی . و این‌مقاله مشتملست بر یازده‌باب . باب اول در فضایل معرفت باری وطریق اکتساب آن‌و سلوک راه عبودیت بقدر امکان .

باب دوم در فضایل علم و عقل و حسن نتایج این هر دو .

باب سیم در تحریص بر مصاحبت ابرار و تحذیر از مجالست اشرار .

باب چهارم درفضایل‌معدلت‌وراستی‌وبحال[1] مظلومان و فقرا و مساکین پرداختن

باب پنجم در فضایل تقوی که توشهٔ راه عقبی است .

باب ششم درفضایل محاسبهٔ اعمال و مراقبت احوال خود .

باب هفتم در تواضع

باب هشتم در فضایل علم وحسن اخلاق

باب نهم درفضایل علو همت و رذایل دون همتی

باب دهم درفضایل ترجیح حکم خدا بر هواو سعادت‌اختیار کردن دین‌بردنیا .

باب یازدهم در فضایل هشیاری و بیداری‌واندیشه کردن‌ازخوف خاتمت‌وحالت ملاقات باری .

مقالت دوم در آئین خدمت‌حضرت خاقانی و رعایت‌رسوم‌جهانبانی .واین‌مقاله مشتملست بر نه باب .

باب اول در فضایل وفاداری و حق گذاری

باب دوم در فضایل اطاعت فرمان پادشاهی

باب سیم در فضایل حسن خدمت و شکر نعمت

باب چهارم در فضایل اکتساب رضای والده و دعای خیر بر والد

باب پنجم در فواید دانستن مقادیر مردم و تنزیل هریک در منزلش

باب‌ششم درفضایل‌رضادادن‌بقضای‌الهی‌ودوام‌مصابرت‌درجریان احکام پادشاهی

باب هفتم در منافع ارشاد مسترشد وعمل کردن بموجب علم .

باب هشتم در فضایل توکل با وجود جزم و آگاهی

باب‌نهم در خاتمة الکتاب و این نسخهٔ شریف‌راکه‌سرچشمهٔ آب زندگانیســـت

---

۱ ــ ن: بخل

Marfat.com

بر سبیل ترجمانی از زبان وارد رحمانی و هاتف ربانی ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار نام نهاده شد . ایزدعزاسمه‌سرایر مطالعان او را از سراستبصار مطالع شموس و اقمار اسرار گرداناد . بحق محمد وآله و صحابه الامجاد .

مقالهٔ اوّلی - باب اوّل

در فضایل امتثال اوامر الهی و اجتناب از زواجر و مناهی

باب اول در فضایل‌معرفت باری و طریق اکتساب‌آن و سلوک راه عبودیت و این باب مشتملست بر سه مقصد .

مقصد اول در فضیلت معرفت . مقصد دوم در کیفیت اکتساب معرفت و صعوبت آن . مقصد سیم در سلوک راه عبودیت بقدر امکان .

مقصد اول در فضیلت معرفت قال الله تعالی : " و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون[1] " و قال عز من قائله . " اناعرضنا الامانةعلی‌السموات والارض‌والجبال‌فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملهاالانسان انه کان ظلوما " جهولا[2] " و قال علیه السلام قال داود علیه‌السلام " یا رب لماذا خلقت الخلق " قال : " کنت‌کنزا مخفیا فاحببت‌ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف واحب الیهم بالنعم فعرفونی " و عن عایشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم . "ان دعامة البیت اساسه و دعامة الدین المعرفت بالله و الیقین و العقل‌القامع . فقلت بابی‌وامی ما العقل القامع قال الکف‌عن معاصی‌الله‌تعالی والحرص علی طاعة الله تعالی . "

بدان که معرفت الهی‌نقد گنجینه‌پادشاهیست و ثمرهٔ شجرهٔ محبت‌اولی که‌بعضی قابلیت ظهورش خوانند ، چنان‌که‌در " احببت‌ان‌اعرف " اشارتست‌بدان ومقصودازایجاد جمیع موجودات و اظهار حقایق مکنونات‌معرفتست‌چنان که‌حق‌سبحانه‌وتعالی‌خبرمی‌دهد که" و ما خلقت الجن والانس الالیعبدون " یعنی‌نیافریدم پری‌وآدمی‌را مگرازبرای‌عبادت . و بعضی از مفسران گفته اند در این آیت مراد از عبادت معرفت است‌و این تحوز بعلاقهٔ سببیت‌و مسببیت است و موافق‌این معنی است آنچه‌خواجه علیه الصلوة‌والسلام می‌فرماید که داود علیه‌السلام از حضرت ملک‌علام سوال‌کرد که بارخدایاخلق‌راازبرای‌چه آفریدی

---

۱ ـ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۵۱ ۲ ـ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۳

Marfat.com

حضرت الهی فرمود گنجی بودم پنهانی شناخته شدن خود را دوست داشتم پس خلق را آفریدم وعلم عنایت[1] برعالمیان برافراشتم تا مرا دوست‌داشتندوبعد ازمحبت‌بتحقیق شناختند و این معرفت که نقد گرانمایهٔ گنج هویت و حاصل‌سرمایهٔ ظهور احدیت است‌از جمیع آفرینش غیر انسانی را دست نمی‌دهد چنان که حق سبحانه و تعالی می‌فرماید. " انا عرضناالامانةعلی‌السموات‌والارض الایه " یعنی‌ما عرض‌کردیم‌بار امانت‌کمال معرفت را بر سماوات‌وارضو جبال‌از اینها هیچ درست‌نیامد بار امانت‌ومعرفت کشیدن‌الاازانسان از بهر آنکه از جملگی آفرینش مراد نفس انسان‌بود که آینه‌جمال‌نمای‌حضرت‌الوهیت‌است ومظهرومظهر صفات ربوبیت . پس انسان در تحمل‌عناء بار امانت‌معرفت‌ممتاز گشت‌و ازین روی بشرف و کرامت " و لقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر "[2] اختصاص یافت . یعنی آدمی زاد محمول عنایت ماست و تشریف یافتهٔ کرامت بی نهایت ما ، او را ما برگرفته ایم در بر و بحر یعنی در عالم‌ملک و ملکوت چه بحر و بر آدمی رابر نتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد . آن بار که‌برو بحر برنمی‌گرفت که " فابین ان یحملنها و اشفقن‌منهاو حملها الانسان "چون آدمی آن بار برگرفت[3] و با آن همه عجز و ضعف بار ما کشید ما با این همه‌قوت و قدرت و کرم اولی که بار او کشیم . از آنکه‌آنچه مارا با آدمی‌و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما افتاده است . لباس محبت ما برقامت ارادت او چست و زیباآمده لاجرم بار ناز محبوبی ما اوتواند کشید و بار ناز محبت او ما کشیم .

هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جو — که نه معشوقش بود جویای او
لیک عشق عاشقان تن ره کند — عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون درین دل برق مهر دوست جست — اندر آن دل دوستی میدان گهست
در دل تو مهر حق چون شد دو تو — هست حق را بی‌گمانی‌مهر تو
هیچ بانگ[4] کف زدن ناید بدر — از یکی دست تو بی دست دگر
تشنه می‌نالد که کو آب گوار — آب هم نالد که کو آن آبخوار

تاروپود جامهٔ عشق‌از " یحبهم‌ویحبونه "[5] ساخته‌اند[6] وطرازتعلق‌ازجانبین‌درکارخانهٔ

---

۱ ــ ن : غلیب
۲ ــ آیهٔ ۷۰ سورهٔ ۱۷
۳ ــ گرفت چون او
۴ ــ ن : با یک ر . ک ــ مثنوی ص ۳۱۲
۵ ــ آیهٔ ۵۹ سورهٔ ۵
۶ ــ ن : ساختند

Marfat.com

" فاحببت ان اعرف " پرداخته اند . پس ناز وکرشمهٔ محبوبانه محب راشاید ،ازآنکه محب پیش از وجود خود خواستار محبوب نبود و محبوب پیش از وجود محب خواستار محب بود . لمولانا قدس سره :

اگر کسیت بگوید ز خواست فایده چیست　　بگو که خواست از او خاست چون بود پیکار
اگر نخواست مرا پس چرام خواهان کـرد　　که زرد کرد رخم را فراق آن رخســـــار

و خداوند حمید در کلام مجید تقدیم فعل خود بر فعل عبید ازآن مرعی می دارد تا از قبیل مسالک تعلیل معـدود گردد و اشارت باشد برآنکه فعل اوجل شاءنه بر فعل ما مقدمست .چون تقدم علت بر معلول .و لهذا چون مریدی از شیخ خود پرسید بنده تواند دانستن که خدای تعالی از او راضی است گفت بلی هر گاه که تو از خدای راضی باشی بدان که او از تو راضی است . ازآنکه رضای توبی رضای او متصورنیست . و استشهاد کرد بدین آیه که . "رضی الله عنهم و رضوا عنه "[1] و کذلک الکلام فی " یحبهم و یحبونه "

یحب همیشه بتقدیـــــر هـــــو　　مقدم بـــــود بر یحبـــونـــه
رخ دلبر ار نیستـــــی ورد رنـــگ　　نبودی رخ عاشقـــــش زرد رنـــگ
اگر دلبران را نمـــــی بـــود ناز　　نبـــــودی دل بیدلان را نیـــــاز
کشش گر نبودی ز دلـــــدار مـــا　　چه کوشش نمـــــودی دل زار مـــا
یقین دان که هرکس که او طالبســـت　　بر او عشق مطلـــــوب او غالبست

پس جذبه ای از جذبات رحمان که موازی عمل ثقلین است محب را چنان در ربود که در وقت عرض امانت التفات بقول عقل جز وی نکرد که می گفت . نمولفه

سماوات و ارض و جبـــــال و بحـــار　　چو عاجز بماندند از حمـــــل بـــار
تو این بار را کی توانـــــی کشیـــد　　مکش سر ز فرمان عقـــــل رشیـــد

و هر چند گفت این چنین بار گران بر نفس ناتوان نهادن ظلمی است عظیم ، ممتنع نشد و تجاسر نمود و گفت .

دل نادان من امانـــــت دوست　　هم به پشتی آن کـــــرم برداشـــت

و ازین روی که سخن عقل جزوی نشنید[2] و دست ازتحمیل چنین بار برنفس خود بازنکشید ظلوم و جهولش نام نهادند که " انه کان ظلوما " جهولا[3] " و او بی باکانه و چالاکانه در

۱ـ آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ ۵　　۲ ـ ن : نشنیده
۳ـ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۳

Marfat.com

مخاطبهٔ دوست می‌گوید بیت

بار امانت تو زسر کی فـــرو نهیـــم گر نام ما ظلوم نهند و لقـــب جهـــول

لاجرم اکرم الاکرمین اجر او ضایع نساخت و او را بتشریف" ولقد کرمنابنی آدم و حملنا هم فی‌البر و البحر "[1] بنواخت و این چنین گوهرگرانمایه‌بدوارزانی داشت‌و قصر دین او را بدین دعامه تا با علی علیین برافراشت‌چنانکه عایشه رضی الله‌عنها روایت می‌کنداز پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود : " ان دعامةالبیت اساسة و دعامة الدین المعرفة بالله والیقین و العقل القامع " یعنی هر خانه‌ای را دعامه ایست‌و اساسی واساس و دعامه قصر دین معرفتست و یقین.

اما معنی معرفت شناختن است و در میان معرفت و علم فرقست. بعضی از علما گفته اند معرفت‌ادراک بسایط و جزئیات‌است و علم ادراک‌مرکبات و کلیات، وبعضی گفته اند که معرفت علومی را گویند که مسبوق[2] باشد بجهل و در علم آن اعتبار نکنند. اما آن عارف وعالم ربانی عین القضات همدانی آورده است که همانا نفس‌ترا آرزوی آن باشد که فرق کنی در میان علم و معرفت. بدان که هر معنی که تصور توان کرد که از آن تعبیر کنند بعبارتی که مطابق آن معنی باشد تاچون معلم متعلم (را) بدان عبارت شرح دهد یک تا صد بار ومتعلم‌در آن معنی مساوی او خود آن معنی از جملهٔ علم او باشد و هر معنی که از او تعبیر نتوان کرد اصلا " مگر بالفاظ متشابه، آن از جمله معارف باشد. وآن قدوهٔ اهل‌کشف و عیان و مبین کمال نوع انسان ومبرا از صفات‌رذیلهٔ بشری مولانا شرف الدین داود قیصری در شرح‌فصوص‌الحکم آورده است که‌معرفت مسبوق به نسیانست که بعد از علم حاصل شده باشد وعلم آن چنان نیست. بدین جهت‌خدای راعالم‌گویند وعارف نگویند، و حاصل کلام شیخ آنست که علم دانستن چیزیست مطلقا و اگر چیزی را یک بار دانسته باشی وفراموش کرده‌بعد از آن باز دانی این‌دانستن‌دوم‌راکه‌بعداز طریان نسیان است معرفت گویند چنان که اگر ترا دوستی باشد و مدتی در میان تو واو مفارقت افتاده بود و شکل او از خیال‌تورفته، بعد از ملاقات‌چون امعان نظرو اجالت‌بصردر شکل و صورت او کنی وبدانی که این‌همان دوست‌تست‌که‌از توجدا شده بوداین‌دانستن‌را معرفت گویند که شناختن است. پس در قول حق‌سبحانه و تعالی‌که می‌فرمایدکه من ترا ازبرای

---

۱ ــ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۱۷ ۲ ــ مسبوقی

Marfat.com

معرفت خویش آفریدم اشارتست بدین معنی که پیش از تعلق به بدن مرا می دانستی و بسبب غطای بدن وغشاوهٔ تعلقات فراموش کرده ای. اکنون سعی کن و طلب پیش گیر تا محنت فراق براحت وصال و شدت انفصال بدولت اتصال مبدل گردد چون بعد از سعی و طلب این معرفت حاصل کنی و دانی که بسبب تعلقات بشری و مقتضیات نشاءت عنصری از آن مقامات علیه و منازل سنیه محروم گشته بودی و از مقام قرب حضرت احدیت دور افتاده ای. بعد از کشف حجب[1] و رفع مفارقت قدر نعمت موانست و شکر دولت مواصلت را بشناسی که " الحاصل بعدالطلب اعزمن المنساق بلاتعب " و اگر تراشبهتی در دل باشد که چون ما پیش از تعلق بدن خدای را می دانستیم و از قرب جوار و مشاهدهٔ انوار و اسرار لذتی می یافتیم فایدهٔ تعلق ببدن و فراموش کردن و دیگر باره دانستن چه باشد باین تقریر که کرده مرتفع شود، از آنکه پیش از تعلق ببدن اگر چه او را می دانست و ازانس وقرب لذتی می یافت اما قدر آن نمی شناخت. چنان که مولانا می فرماید قدس سره.

آنکه از شهر و ز خویشان بر خـــــوری که غریبی رنج غربتهـــــا بـــــری
لیک شیرینی ولـــــــــــذات مقر هست بر اندازهٔ رنـــــــــج سفـــر[2]
عرفت غداة البین قدر وصالهـــــــا ویبدی مقادیرالنفایس ضـــــــــدها

بعضی ارباب قلوب و متوجهان حضرت غیب الغیوب گویند معرفت صفت کسی است که شناخته باشد حق سبحانه و تعالی را باسماء و صفاتش و صادق باشد درمعاملاتش و پاکیزه گشته بود از اخلاق ردیه و آفاتش ودراز کشد بر آستانهٔ طلب وقوف او (و) دوام پذیرد در زاویهٔ ارب عکوف او، پس بهره مند گردد از حضرت الهی بجمیل[3] اقبال وصدق ورزد با جناب پادشاهی در جمیع احوال و منقطع شود از هواجس نفس و گوش دل بدو نهد و خاطری راکه بغیر دوست کشد درگوشهٔ ضمیر راه ندهد. پس چون با خلق اغیار گردد و از آفات نفس بیزار شود و نفی[4] گردد از ساکنات و ملاحظات و دایم باشد مناجات او درسر با حضرت رفیع الدرجات و محقق گردد هر لحظه ای رجوع او بحضرت حق وترحمان گردد در سخن از جناب مطلق باعلام باری مراورا زکوامـــن اسرار در آنچه حاری می شود براو از تصاریف اقدار. پس این چنین کس را در چنین حال عارف گویند وحالت او را معرفت خوانند و حال چنانست و حقیقت[5] بر آنکه آشنائی بمعرفت پروردگار بقدر بیگانگیست از

---

۱ ــ ن : حجت
۲ ــ مثنوی ص ۳۰۶
۳ ــ ن : نحیل
۴ ــ ن : نقی
۵ ــ ن : حیثت

Marfat.com

نفس غدار.

لموءلفه

بیگانه شو زهستی و از خویش بی نشان — زان پس نشان معرفت بی نشان طلـــب
طالب نگشته چهرهٔ مطلوبت آرزوست — بگذار کاهلی و طلب را بجان طلـــب
با یار خلوتی کن و بر در نشان خـــرد — وانگه زدیدهٔ دل و جان دیدبان طلـــب
راهی پر آفتست و درو صد مخافتست — بیدار باش و راه‌بکوی امـــان طلـــب
در طی این طریق ملک در رکاب خـواه — در سیر این مضیق فلک زیـــر ران طلـب

و یکی از عجایب آثارمعرفت و ازغرایب نتایج این صفت آنست که شیخ عبدالرحمان سلمی از ابوالعباس دینوری نقل می‌کند که: روزی از سلطان اهل رشاد ابوحفص حداد شنیـدم که می‌گفت: " مذعرفت‌الله ما دخل قلبی حق ولا باطل" یعنی. از آن روزباز که معرفت حضرت بی‌نیازمرا دست‌داد حق و باطل‌بر دل من‌بسته‌شد. استاد امام‌ابوالقاسم قشیری می‌فرماید: در آنچه ابوحفص اطلاق کرده است طرفی از اشکال است‌و یکی‌از محتملات‌او اینست که طایفهٔ‌صوفیه‌معرفت را موجب غایب شدن‌بنده ازنفس خویش داشته‌اند و سبب استیلاء ذکر حق بر دل او انگاشته، پس درحالت شهودغیر حق‌رامشاهده‌نکند و در اوان رجوع بغیر سوی حق رجوع‌ننماید، پس همچنانکه عاقل‌در سوانح اعمال رجوع کند بقلب و تفکر واندیشه و بذکر خویش‌عارف رارجوع نبوذ جز به حضرت‌پروردگارخویش، پس چون عارف بغیر خدای‌مشتغل نیست لاجرم او راهرگز رجوع بسوی دل نیست‌پس چگونه‌درآید معنی از حق و باطل در دل کسی که اورا دل نیست" و فرق بین من عاش بقلبه و بین‌من عاش بربه"

لموءلفه

با نیـــــازت‌نیـــــازدارددل — درد و ســـــوز و گـــــداز دارددل
هرکه یکبار حســـــن روی‌تـــــودید — چون زعشق تو بـــــــازدارددل
خانه از غیـــــــر یار خالی کـــــرد — زانکـــــــه با دوست راز دارد دل
چند گویی دل حسیـــــــن کجاست — آن بـــــــت‌دلنـــــــوازدارددل

قول ابوحفص را محامل‌دیگرست و اشارت‌به بعضی ازغوامض اسرارتوحید تواندبود ولیکن چون این کتاب از برای ارشاد اهل سلوک ازبختیاران ملوک است، کشف آن اسرار نازکی دارد. اما در ضمن این ابیات مراقب نصیب خود می‌باش.

لموءلفه

حال دل هرکســـــــی کجا دانـــد. — سر هر سینه‌ای خـــــــدا دانـــد

Marfat.com

عقل بیگانـــــــه است در ره عشق　　شرح این‌نکتـــــــه آشنـــا دانـــد
هر که فانـــی شود ز کبـــر و ریـا　　ره بدرگاه کبریـــــــا دانـــــد
دل من غیـــــــر او نمی‌دانـــد　　چون همه اوست خـــــود کرا دانـــد

و مناسب بیت اخیرست آنچه ابویعقوب نهرجوری نقل‌می‌کند که از ابویعقوب سوسی پرسیدم که عارف را تاءسف می‌باشد بر چیزی که غیرحضرت باریست؟ گفت : عارف‌باری کی غیر او می‌بیند تا بر آنش تاءسف باشد؟　　لموءلفه:

آنچه در پیش خلـــــــق اغیارست　　در بر عارفـــــــان همه یارســـت
دوست را کی شناسد آن احـــــول　　که بقیـــد صـــور گرفتارســـت
یار خواهی از این‌وآن بگـــــــذر　　عاشق از غیـــــر دوست بیزارســـت

گفتم عارف دراشیاء بکدام دیده نظر کند؟ گفت . بعین فنا و زوال .

بیت

پیش‌از این دیدی جهان چون بود در کتم عدم
هم بر آن حالست حالی همچنان انداختـــــه

ازسلطان بایزید بسطامی سوءال کردند که معرفت چیست؟ این آیت برخواند که . " ان الملوک اذادخلواقریة" افسدوها وجعلوااعزة اهلها اذله "[1] اگر معنی آیت و تقریب روایت نمی‌دانی‌از من بشنو:　　لموءلفه:

در جان‌و دل عاشق جز یار نمی‌گنجـــد　　در خلوت یار ما اغیـــــــار نمی‌گنجـد
از غیر دل‌خودرا پرداختـــــــم ازغیرت　　کانجا که بود یارم دیـــــــار نمی‌گنجد
بایارچو بنشستی بگســـــــل‌کمرهستی　　کاندر حرم کعبـــــه زنار نمی‌گنجـــد

آری شرط‌کرده بودم که‌افشای غوامض‌اسرار نکنم وسر پنهان‌یاربا اغیارنگویم ،بازمی‌گویم .

لموءلفه:

تا بکـــی‌نعره و فریاد که آن یار کجاست　　همه آفاق پر از یـــــار شد اغیارکجاست
آتش غیرت عشق آمد و اغیار بسوخـــت　　چشم بازی که نبیند بجز از یار کجاست

هم سلطان بایزید می‌فرماید . خلق را احوال می‌باشد ، اما عارف را هیچ حالی نیست . زانکه محو شده است رسوم او و فانی گشته هویت او در هویت حق ، و غایب شده آثار او

---

۱ ــ آیهٔ ۳۴ سورهٔ نمل

Marfat.com

در آثار جناب مطلق .

واسطی علیه الرحمه می‌گوید . معرفت درست‌نیست ازبنده‌ای که‌او را بحق‌استغنا بود یا بدو افتقار باشد ، یعنی استغنا و افتقار بالله ازامارات صحو عبدست و بقای رسوم او ، چه استغنا و افتقارهر دو از صفات‌اوست و عارف می‌بایدکه محو باشد درمعروف‌خود . پس ظهور امارات صحو و بقای رسوم از صاحب محو صحیح نباشد .

نحویئی در سفر دریا در کشتی نشست و باملاح در قیل و قال پیوست ، گفت . ای ملاح هیچ ازعمر شریف در نحو صرف کرده ای ؟ و در اکتساب این فضیلت روزگاری برده ای ؟ گفت . نه . نحوی گفت . نیمی از عمرت‌ببطالت‌فانی‌گشته‌است . بعدازلحظه‌ای بحکم قضیهٔ " تجری الریاح بمالاتشتهی السفن " از شدت و مخالفت باد کشتی در تلاطم امواج افتاد و اهل کشتی غرق دریای حیرت‌گشتند . نحوی مضطرب‌شد تدبیر کار از ملاح پرسید ، گفت : هیچ آشنایی بعلم شنا داری ؟ گفت : نه .

لموءلفه[1]

گفت کل عمرت ای نحـــــوی فناست زانکه کشتی غـــــــرق این گردابهاست
محو می باید نه نحـــــواینجا بدان گر تو محوی بی خطـــــــر درآب ران
آب دریا مـــــــرده را بر سر نهـد ور بود زنده ز دریـــــــا کی‌رهـــد
چون بمردی تو زاوصـــــاف بشـر بحر اسرارت نهـــــــد بر فرق ســـر

از سیدالطایفه جنید قدس سره پرسیدند که عارف کیست ؟ گفت : " لون‌الماء لون انائه " یعنی : عارف آنست که حکم وقت برو غالب باشد . شرح سخن سیدالطایفه غموضی دارد

مثنوی

شرح می‌خواهد بیـــــان این سخـن لیک می‌ترسم ز افهـــــام کهـــــن

گفته اند عارف نیست آنکس‌که وصف معرفت کند در پیش ابنای آخرت ، خاصه در پیش ابنای دنیا .

اکنون به توفیق ربانی شروع کنیم در مقصدثانی .

مقصد دوم ــ در کیفیت معرفت رب و بیان صعوبت این مطلب .

---

۱ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

بدانکه السنهٔ فصحای عالم در وصف حقایق معرفت به کلال و فتور متصف است و قلوب عرفای بنی آدم در کشف دقایق این صفت بعجز و قصور معترف. طایروهم‌وادراک را در طیران هوای او بال و پر سوخته، و شاهباز عقل‌دراک در مشاهدهٔ او دیده بردوخته، جواسیس[1] تخیلات را گرد سراپردهٔ جلالش راه گذر بسته و دیده بانان‌تعقلات راپیرامن قصر کمالش گرد خیبت[2] بر چهره امل نشسته، چنانکه در تعظیم و اجلال آن‌معاهد و در توضیح‌احوال آن مقاصد بعضی ارباب بصیرت و اصحاب سریرت گفته اند.

شعر.

لقد طفت فی تلک[3] المعاهد کلها — و سیرت طرفی بین تلک العوالم
فلم ارالاواضعاک حایر — علی ذقن اوقارعا " سن نادم

در بعضی تفاسیر آمده است که قوله تعالی: " و ماقدر واالله حق قدره "[4] به معنی و ما عرفواالله‌حق‌معرفته، است، یعنی: همه‌اهل عرفان‌وجمیع اصحاب ایقان‌نشناختند حضرت الهی‌را چنانکه حق شناخت اوست.

شعر.

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا — بر خاک عجز می فکند عقل انبیاء
گر صد هزار سال همه خلق کاینات — فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای‌اله — دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
جایی که آفتاب برآید ز اوج عز — سرگشتگیست مصلحت ذره در هوا

با وجود عظم شان این‌ارب و صعوبت ادراک‌این‌مطلب بحکم. " ان لربک‌فی‌ایام دهرکم نفحات " نسمات الطاف ربوبیت از روضهٔ هدایت و گلشن عنایت، بی انقطاع درمی‌رسد و مشام جان معترضان آن‌نفحات‌را ازشمیم‌ازهارعرفان ونسیم‌ریاحین‌ایقان‌معطر می‌گرداند و سطوات صرصر اوصاف الوهیت حجب استار بشریت را از وجه‌عبودیت‌برمی‌داردو انوار معرفت اثری از غطای‌ظلمت جهالت‌برروی دل ایشان‌نمی‌گذارد و در خلوت خانهٔ ضمایر ایشان آفتاب از تجلیات مشاعل یقین برمی‌افروزد، بلکه‌خس و خاشاک انانیت ایشان از آتش هویت می‌سوزد تا ایشانرا بی ایشان بعد الفنا بقا بربوبیت حاصل گردد و بحکم.

---

۱ ــ ن: جواس
۲ ــ ن: کر حیبب
۳ ــ طفت فی ملل
۴ ــ آیهٔ ۹۱ سورهٔ ۶

Marfat.com

" عرفت ربی بربی " دست اقتداربرگردن[1] کمال‌معرفت‌حمایل‌گردد . چون‌بربعضی از این اسرار علی وجه الاختصار اشارت کرده شد ، اکنون بدانکه :

مقامات معرفت مختلف است .

اول . مقام معرفت عقلیه است و این‌معرفت عوام است و درین‌معرفت‌مساویست مسلم و کافر و یهود و نصاری و مجوس و ملاحده و فلاسفه و طبایعیه و دهریه . چه همه را در عقل شرکت است وهمه اتفاق‌دارند در قول بوجودالله بلاخلاف .و اما‌اختلاف‌درمیان ایشان در صفات الوهیت است نه درذات او ، و این خلاف‌در میان اهل‌اسلام نیزهست ، و هر طایفه‌ای را در اثبات صفات و نفی آن مذهبیست . اما شروع در شرح آن مستدعی طول لسان[2] است .

اما دلیل بر آنکه‌آشنا و بیگانه و دشمن و دوست معترف وجود الوهیت اوست ، قول حق سبحانه و تعالی است که می‌فرماید . " ولئن سئلتهم من‌خلق‌السموات والارض لیقولن الله "[3] یعنی : اگر از کافران نیز بپرسی که خالق سماوات و ارض کیست ، هر آینه بگویند که الله است . و از عبده اصنام خبر می‌دهد که می‌گویند . " مانعبدهم الالیقربونا الی الله زلفی "[4] یعنی ما عبادت این اصنام نمی‌کنیم مگربواسطهٔ آنکه ایشان‌واسطهٔ تقرب مایند به حضرت الهی‌وموجب زلفی‌اند در جناب‌پادشاهی .و این‌نوع‌معرفت‌اعنی‌معرفت عقلیه سبب نجات نیست از بهر (دارندهٔ) آن ، مگر وقتی که استدلال عقلی باشد بنور ایمان و مؤکد گردد به اعمال صالحه و خصایص آن .

اما طریق اثبات واجب‌الوجود در پیش حکماآنست که‌می‌گویند . هیچ‌شبهه‌نیست در وجود موجودی ، پس اگر واجب باشد مطلوب ثابت شود و اگر ممکن باشد چاره نیست از علتی که مرجح کنیم ، یادور لازم‌آید یا تسلسل‌و این هردو محالست ، ویا منتهی شود بواجب وهوالمطلوب .

و اما متکلمان می‌گویند . به براهین قاطعه‌ثابت‌شد حدوث‌عالم‌و هیچ‌شکی‌نیست در وجود حادثی وهر حادثی را بضرورت محدثی است ، پس اگر محدث او حادث باشدیا دور لازم آید ، یا تسلسل ، و این‌هر دو محال است ، یامنتهی‌شود بقدیمی‌که‌مفتقر نباشد

---

۱ ــ ن : گرد
۲ ــ ن ، آسان
۳ ــ آیهٔ ۲۴ سورهٔ ۳۵
۴ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۳۹

Marfat.com

به هیچ سببی اصلا" و هوالمراد بالواجب . این است طریق دلیل برهانی .

درمقام معرفت‌عقلیه بـــروجود صانع از امام جعفر صادق رضی‌الله عنه پرسیدند که: دلیل چیست بر هستی صانع ؟ گفت . روشن دلیل‌بر هستی صانع‌هستی‌منست ، زیرا که اگر هستی من از من است از دو حال بیرون نباشد ، یا من خود راآنگاه هست کرده ام که هست بوده‌ام و این محال است ،که هست کردن‌هست‌محال‌باشد ، یاآنگاه‌هست کرده‌ام که نیست بودم و این هم محالست زیرا که‌از نیست هست‌کردن محال‌بود ، پس محقق شد که من هست کردهٔ هستی ام که نیستی بر وی محالست .

حکایت : روزی امام جعفر صادق رضی الله‌عنه در مسجد نشسته‌بود ،جماعتی از زنادقه درآمدند و قصد هلاک اوکردند ، امام گفت‌یک مساءله‌ازمن بشنویدبعد از آن قصد هلاک من کنید ، گفتند . مساله چیست ؟ گفت . من سفینه ای دیدم پربار و گران و برروی دریا بیک‌نسق می‌رفت‌بی‌آنکه هیچ‌ملاحی (آنرا) محافظت‌کند [1] ، گفتنداین‌سخن‌محالست ، زیرا اکه اگر ملاح نباشد رفتن کشتی بر یک نسق محال‌بود ، گفت سبحان الله ، سیر جمله افلاک و کواکب و نظام عالم علوی و سفلی از سیریک سفینه عجب ترست چون‌در عقل‌روا نیست که سفینه بی مدبر و محافظ حرکت کند سیر جمله افلاک بی مدبر و مقدر چگونه در عقل گنجد ؟ همه ساکن گشتند و اکثر مسلمان شدند .

اما معرفت ذات او سبحانه و تعالی‌پیش حکما ممکن نیست ،بدان دلیل که‌طاقت بشری وافی نیست‌در معرفت‌ذات باری ، چنانکه‌اوست از آنکه‌متصور بمبدیهه‌نیست‌باتفاق و قابل تحدید هم نی از برای انتفای ترکیب درذات و لهذا چون‌فرعون ازموسی سوءال از ماهیت کرد که: " و مارب‌العالمین " [2] جواب بذکر خواص‌وصفات‌او داد ،چنانکه‌حضرت الهی ازموسی در جواب فرعون حکایت می‌کند که: " قال رب السموات والارض و مابینهما ان کنتم موقنین " [3] و فرعون اصحاب خود را که در حوالی‌او بودند گفت . " الاتستمعون " یعنی: نمی‌شنوید که جواب او غیرمطابق است ؟ ما از حقیقت‌ذات سوءال می‌کنیم و اوار صفات جواب می‌دهد ، موسی علیه السلام بازصفتی دیگر ذکرکرد که: " ربکم ورب آبائکم الاولین " [4] فرعون چون دید که بار دیگر جواب غیر مطابق است موسی را نسبت بمجنون

---

۱ ــ ن: نمی‌کرد

۲ ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۲۶

۳ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۲۶

۴ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۲۶

Marfat.com

کرد و گفت . " ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون "[1] بار دیگر موسی میان صفات این جواب داده که . " رب المشرق والمغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون "[2] و مراد موسی آن بود که تنبیه کند که آنچه ذکر کردم تعریف اوبود و تحدید ممکن نیست اگر شما عقل داشته باشید بدانید که بسایط قابل تحدید نیست و رسم اگر چه ممکن است ولی مفید معرفت حقیقت نیست ، چنانکه در موضعش مقرر است .

و متکلمان منع می‌کنند حصر طرق معرفت حقیقت ذات را در آنچه حکما ذکر کرده‌اند و در سند منع گفتند . چرا نمی‌شاید که معرفت ذات باری سبحانه بطریق الهام یا طبق علم ضروری یا بریاضت و تصفیهٔ باطن حاصل شود و چرا نمی‌شاید که جواب موسی از قبیل اخراج کلام لاعلی مقتضی الظاهر باشد از برای همان نکته که مذکورست در قول باریتعالی : " یسألونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج "[3] وادله متکلمان (که) بدان الزام حکما می‌کنند در کتب کلامیه مسطورست ولیکن این کتاب قابل کثرت قیل وقال و محل بحث و جدال نیست و اهل درد را ببیان قوانین عقل چندان اشتغال نی .

حکایت : مردی صاحب دردی اهل دلی جهان گردی بر کنار حوضی سر برهنه نشسته بود و نظّاره ای که زحمت مالیخولیا داشت مالک منع وسوسه نفس نشد تا سیلی محکم بر قفای بیچاره زد چون در عربده پیوستند صاحب مالیخولیا گفت : از تو سوءالی دارم جواب من بر گوی بعد از آن به مکافات مشغول شو ، گفت : آواز حالی که از سیلی زدن پیدا شد از دست من بود یا از گردن تو صاحب درد گفت .

مصراع : تو که بی دردی ازین اندیشه کن .

مرا چندان درد گردن هست که پروای فکر کردن نیست .

نظم :

درد عشق از جان عاشق کم مباد وانکه بی دردست در عالم مباد

بعضی اهل کلام در اثبات این مرام که معظم مطالب عالیه و احسن مناقب متعالیه است بذل طاقت و اجتهاد کرده ، بعد از ایراد حجج وبراهین قطعیه اشارت بر وجوه اقناعیه نموده‌اند و این وجوه از مشهوراتی است که اکثر طوایف آنرا مسلم داشته اند و طریق اثباتش

---

۱ ــ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۲۶

۲ ــ آیهٔ ۲۷ سورهٔ ۲۶

۳ ــ آیهٔ ۱۸۵ سورهٔ ۲

Marfat.com

آنست که: شبهه نیست در وجود عالم اجسام ازافلاک‌وکواکب و عناصر و مرکبات معدنیه ونباتیه و حیوانیه و در اختلاف صور و احوال ایشان و بذوات و صفات این اشیاء از جهت حدوث وامکان ایشان استدلال‌کرده می‌شودبر وجودصانع قدیم‌قادر حکیم و برین‌استدلال در کلام ملک ذوالجلال در هشتاد موضع بلکه بیشتراشارت کرده شده است ، کقوله تعالی : " ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار (والفلک التی تجری فی البحر بماینفع الناس) و ماانزل الله من السماء من ماء فاحیابه الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخربین السماء والارض لآیات لقـــوم یعقلون . [1]

وکقوله تعالی : " و من آیاته اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره " [2] کقولـه تعالی : " سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم " [3] کقوله تعالـی ." و من آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم " ۴ و غیر این از مواضع ارشاد بطریق استدلال بعالم اعلی از افلاک و کواکب و حرکات واختلاف اوضاع و احوال آن و استدلال بعالم اسفل و از طبقات عناصر و غرایب امتزاجات و آثار علویه و سفلیه و احوال معادن و نباتات و حیوانات و خاصه استدلال بانسان و بآنچه در بدن او ودیعت نهاده شده است ، چنانکه علم تشریح بر آن شاهدست و بآنچه در روح کامن است از عجایب و غرایب کمالات ، چنانکه در علم نفس مبرهن است ، و جمله این استدلال مبنی بر آنست که ممکن مفتقر به موجدست وحادث محتاج به محدث ، چنانکه فطرت برآن شاهدست ، وهر آینه فاعل عجایب وغرایب بر وجه اوفق اصلح غیر قادر حکیم نتواند بود و این استدلال را معترف نبوت و غیر معترف قبول می‌کنند ، چنانکه از اعرابی منقولست که گفت . بعره بر بعیر و آثار اقدام بر مسیر دلالت می‌کند . پس سماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج چگونه دلالت بـرلطیف خبیر نکند .[5]

حکایت . وقتی پادشاهی بود بکفر و زندقه مایل ، وزیری داشت مسلمان و عاقل خواست که پادشاه را از آن ضلالت باز آورد ، و عادت وزیر آن بودکه هرسال یکبار پادشاه را ضیافت کردی ، چون وقت ضیافت دررسید پادشاه را دعوت کرد تا بزمین شورستان برد ، پادشاه گفت : آنجا چه جای میزبانیست ؟ وزیر گفت : ای پادشاه آنجا مبالغی بوستانهای

---

۱ ـ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ ۲ ، متن ناقص بود از روی قرآن کریم تصحیح و تکمیل شد .

۲ ـ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۱۶ ۳ ـ آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۴۱

۴ ـ آیهٔ ۲۱ سورهٔ ۳۰ ۵ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

خوش و چمنهای دلکش و آبهای روان و عمارتهای بی کران ظاهر شده است بی آنکه کسی آنرا عمارت کرده است و آبهای روان گردانیده. پادشاه‌چون این سخن دور از عقل دید بخندید و گفت: در عقل چگونه‌گنجدکه بنابی‌بنّا ظاهرگردد؟ وزیر گفت. چون‌ظاهرشدن بنایی بدین مختصری بی‌بناکننده‌معقول نیست، ظاهر شدن عالم علوی‌و سفلی‌با چندین عجایب و غرایب بی‌آفریدگار چگونه معقول بود؟پادشاه را این سخن عظیم‌خوش‌آمد واو را سعادت هدایت روی‌نمود، مسلمان شد.

اما مقام دوم: مقام معرفت‌نظریه است‌وآن معرفت‌خواص‌است وایشان‌ارباب‌قلوب و بصایر و اصحاب روءیت و ضمایرند که ملکوت‌اشیاء را از روزنهٔ دلها نظر کنند. کماقال تعالی: " اولم ینظر وافی ملکوت‌السموات والارض"[1] پس بدان نظر مشاهده کنند. درهر چیزی آیاتی را که در آن‌مودعست و ازین‌آیات دلالت‌بر معرفت‌باری جل‌شانه‌ووحدانیت او متحقق گردد. کما قیل.

ففی کل شیئی له آیة تدل علی انه واحد

پس چون دل از آفات‌سلامت‌یابدوازاغراض‌دنیااعراض‌کند و بامیدقبول‌روی‌اقبال‌بحضرت ملک متعال آورد و به‌مصقل ذکر ازکدورات‌صفات بشریت‌صقالت پذیرد، هرآینه‌منورگردد بنور ذکر که آن کلمهٔ " لا اله الا الله" است و این کلمه مرکب‌است از نفی و اثبات، پس بنفی او منتفی شود شواغل قلب‌و ظلماتش و باثبات او ثابت گردد شواهد انوار مذکور و آیاتش لاجرم (با) نزول غطای تعامی از بصر بصیرت دل گرامی را مشاهدهٔ جمال آیات حق دست دهد. کما قال تعالی: " ما کذب الفوءاد مارای"[2] خاقانی رحمه الله:

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا — لا در چهار بالش وحدت کشد ترا
جولان گه توزان‌سوی الاست گر کنی — هژده هزار عالم ازین سوی لارها
دروازهٔ سرای ازل دان سه حرف عشق — دندانهٔ کلید ابد دان دوحرف‌لا
میدان که دل ز روی شناسان آن سر است — مشمارش از غریب شماران این‌سرا
بینی جمال حضرت نورالله آن زمان — کائینهٔ دل تو شود صادق‌الصفا

و ازین مقام خبر دادعارف که گفت: " مانظرت فی‌شیئی‌الاورایت‌الله‌فیه" یعنی‌در هیچ چیز از مظاهر موجودات و محاّل مکونات نظر نکردم‌مگرکه نقش جمال‌مطلوب‌وغایت کمال

---

۱ ــ آیهٔ ۱۸۴ سورهٔ ۷ — ۲ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵۳

Marfat.com

محبوب درو معاینه دیدم . آری معرفت عوام بدلایل معقول است و معرفت خواص بشواهد مدلول. **مصراع** ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا .

آنکه حق را بدلالت عقل شناسد کجا و آنکه حق آیات خود رادر آفاق و انفس بدو نماید کجا ؟ قال‌الله تعالی : " سنریهم آیاتنافی الافاق و فی‌انفسهم حتی یتبین لهم انه‌الحق "[۱] حق سبحانه و تعالی درین آیت‌می‌فرماید که من نشانه های خود را در عالم و در نفوس بنی آدم بایشان‌نمایم تا ایشانرا حق‌مبین‌شود وچون مقصود از آفریدن‌آدمی‌وپری‌معرفت خداوندی بود ، چنانکه‌در آیت : " و ماخلقت الجن و الانس الالیعبدون "[۲] محقق‌گشت ایزد جل شانه اظهار فضل وعنایت وکرم بی غایت خویش کرد و شواهد و آیات و دلایل و علامات ظاهری و باطنی نصب فرمود تا طریق‌معرفت آسان گردد ،چنانکه زمین‌رابانواع اثمار و اشجار و ریاحین و ازهار و بجبال راسیات و بحار زواخر و اصناف یاقوت و لآلی و جواهر و باجناس وحوش و طیور و باسایر عجایب‌وغرایب غیر مذکوربیاراست و سماوات را بکواکب از ثوابت‌وسیارات‌که نیرین‌وسفلیین‌وعلویات‌است مزین گردانید و دراختلاف اوضاع و تشکلات از اتصالات و اقترانات چندان بدیع فطرت‌وصنیع قدرت آشکارا ساخت که عشر عشیر آن در حد بیان نیاید . چنانکه در آیت " ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار "[۳] مشرح است و از جمیع شواهد و آیات‌که در عالم‌ظاهر نصب کرده نمونه ای از آن درنفس انسان نهاده‌است و این ندادر داده‌که : " سنریهم آیاتنافی الآفاق و فی‌انفسهم "[۴] و در عالم از توبتو نزدیکتر نیست‌چون‌تو خود رانشناسی دیگری راچون شناسی . **لشیخ سنائی رحمه الله :**

ای شده از شناخت خود عاجز　　کی شناسی خدای را هرگز
چون تو در علم خود زبون باشی　　عارف کردگار چون باشی

و بلیغ ترین کلامی‌که درین باب فرموده اند آنست که حضرت امیرالموٴمنین‌علی‌کرم الله وجهه می‌فرماید :

کیفیة النفس لیس المرء یعرفها　　فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هوالذی انشا الاشیاء مبتدعا "　　فکیف یدرکه مستحدث النسم

---

۱ ـ آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۴۱　　۲ ـ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۵۱
۳ ـ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ ۲　　۴ ـ آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۴۱

Marfat.com

همانا گویی که من خود را می‌شناسم ، غلط می‌گویی‌که چنین‌شناختن‌کلید معرفت‌حق‌تعالی نتواند بود ، که جملهٔ حیوانات همین‌قدرشناسندکه تومی‌شناسی ، از ظاهرخوداین دست و پای و گوشت و پوست بیش نشناسی و از باطن‌خود این قدر شناسی ،که چون گرسنه‌شوی طعام خوری وچون‌خشمت آید در کسی‌افتی و چون‌مزاج اقتضای‌ازدواج‌کند ، با ازواج جمع شوی و درین باب همه ستوران‌با تو برابرند . تنها طلب حقیقت‌خود باید کرد ، که توچه چیزی و از کجا آمده ای و بکجا می‌روی .

نظم

ز کجا آمـــــــده ای می‌دانـــی ز حریـــــم حـــــرم سبحانـــی
یاد کن هیچ بیـــــادت نامـــــد آن مقامات خـــــوش روحانـــــی

ترا می‌باید دانستن که ترا بدین‌منزلگاه از مقام قرب‌حضرت الـــه‌از برای‌چه فرستاده اند و سعادت تو چیست و شقاوت تو کدام است و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند ، بعضی صفات بهایم است و بعضی صفات‌سباع است و بعضی صفات شیاطین وبعضی‌صفات ملایکه . پس تو ازین جمله کدامی و کدام‌است که آن حقیقت‌گوهر تست ، چون‌این ندانی سعادت خود طلب‌نتوانی کرد و کمال ذات ترا دست ندهد ، از آنکه‌هریکی‌را ازین‌غذایی دیگرست و سعادت و کمالی دیگر . غذای بهایم و کمال ایشان شهوت راندن و خوردن و خفتن است ، و کمال‌سباع‌خشم‌راندن‌ودرمردم افتادن‌است‌وکمال‌شیاطین‌درشرانگیختن .

نظم :

بدست حکمـــــت خود حق تعالـــی نهاد از بهر هر چیـــــزی کمالـــی
کمال عشق معدن‌سفل جستـــــــن کمال انـــــدر نبات از خـــــاک رستن
کمال‌عشق حیوان خورد و شهـــوت کمال عشق انسان‌جـــــاه وقـــوت
کمال چرخ از رفتـــــن بفرمـــان کمال چار گوهـــــر چار ایـــوان
کمال هر یک اقطاعیست دیگـــــر که ننهد پای از آن اقطـــــاع‌برتـر

پس اگر تو از جنس بهائم‌و سباعی بکار ایشان مشغول‌شو تا در سلک ایشان منخرط شوی . و غذای ملائکه و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال حضرت الوهیت است . پس اگر تو فرشته گوهری ، در اصل خویش جهد کن تا حضرت الوهیت را بشناسی و خود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی .

لمولانا قدس سره :

تو گوهر نهفته ، در کاه و گل گرفتـــه گر رخ ز گل بشویی ، ای خوش لقاچه‌باشد
از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلـــی ملک پدر نجویی ای بی نواچه باشـــد

Marfat.com

بدانکه‌ترا از دو چیز آفریده اند ، یکی‌این قالب که ظاهرست ، و یکی معنی باطن که آنرا نفس خوانند و جان گویند و دل نام نهند و آنرا به بصیرت‌باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید ، و حقیقت‌تو آن معنی باطن است و هر چه غیر آنست همه تبع است و تکلیف بسبب وی است و خطاب و عتاب‌بر وی و سعادت و شقاوت‌اصلی اوراست و معرفت حقیقت و معرفت صفات وی کلید معرفت خداست ، پس جهد کن که او را بشناسی .

شعر

خواجه یقین‌بدان که درمدرسه‌ازچه‌مجلسی — جان تو گرچه هست با کسوت‌علم مکتسی
با تو ز متصل رود متصلات منطقـــــی — وز تو جدا شود همه منفصلات هندســـی
عیسی مریم از فلک‌گرچه که هر نفس تـرا — نعره زند تو خویشتن در فکنی با خرسی
هیچ هوس نمی‌کند تا زحقیقـــت دلت — زاهل دلان و عارفان از سرصدق بررسی
هر نفسی که می‌زنی گر نکنی در آن نفس — قطع هزار ساله ره کی به مقام جان رسی

و اگر چه شناختن حقیقت روح در ابتدای سلوک دشوارست و شریعت نیز به بیان حقیقت آن رخصت نداده است ، چنانکه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید : " یسءلونک عن الروح قل‌الروح‌من‌امر ربی " [1] ولیکن این قدر بدان که اوجوهریست مدرک بعد از فنای‌بدن باقی خواهد بودن .

اما چیزی دیگرهست که‌آنراروح‌می‌گویندوآن‌جسمیست‌لطیف ، مثل‌بخاری‌واوقائمست به گوشت پارهٔ صنوبری الشکل که در داخل بدن است که آنرا دل می‌گویند و آن جمع حیوانات راهست و آنرا اطباروح طبیعی گویند و مراد ما اازروح آن نیست ، و بدانکه این روح که ما ذکر کردیم مثل پادشاهیست و بدن‌مانند مملکت اوست‌و او را لشکرهای‌مختلف است ، " ومایعلم‌جنودربک‌الاهو " [2] و کار او طلب‌سعادتست ،و سعادت‌او در معرفت‌خدای تعالی است و معرفت خدای‌تعالی‌بمعرفت صنع‌او حاصل آید و آن‌جمله‌عالم‌است ومعرفت عجایب عالم اورا از راه حواس حاصل‌آیدو قیام حواس‌بقالب‌است . پس‌احتیاج‌روح بقالب ازین جهت باشد . و حواس و اعضا مثل لشکرست روح‌را ، چون زبان را فرمان‌دهـد ، در حال سخن گوید ، و چون دست را فرمان دهد ، بگیرد ،و چون پای را فرمان دهد برود ، و چون چشم را فرمان دهدبنگرد ، و چون مفکره را فرمان دهد بیندیشد ، و این جمله را

---

۱ ــ آیهٔ ۸۷ سورهٔ ۱۷ ۲ ــ آیهٔ ۳۴ سورهٔ ۷۴

Marfat.com

فرمان بردار او کرده اندتا او زاد خویش‌حاصل‌کندو بتجارت‌آخرت‌اشتغال‌نمایدو بسعادت خویش که کمال معرفت است ، رسد

لمولاناقدس سره :

عنایتیست زجانان چنین غریب کرامت ز راه گوش درآید چراغهـــــای نهانـی [1]
چراغ پنج حست را بنور دل بفـروزان حواس پنج نمازست‌و دل چو سبع مثانـی
همی رسد ز سماوات هر صباح ندایـی که ره بری‌بنشانی چو گرد ره بنشانـــــی

چون دانستی‌که‌بحکم "من‌عرف‌نفسه‌فقد‌عرف‌ربـه" **معرفت حضرت سبحانی موقوف است بر** معرفت نفس انسانی ، و این بر دو طریق است . قیاسی و عیانی .

اما طریق قیاسی آنست که هر که روح خودبشناسدکه جوهریست‌دانا وبینا و شنوا وگویا و قریب و بعید بنسبت با او مساویست در ادراک و در لمحه ای بفلک اعلی مرتقی می‌شود و درلحظه ای به تحت الثری نازل می‌گردد . بلکه چون تحقیق کنی بدانی که او منزه است از معنی قرب و بعد که میان اجسام متصوراست و او نموداریست‌از نور حق‌تعالی که تصرف می‌کند در عرش وکرسی و سماوات و درملاء اعلی و ملکوت‌اسماء چنانکه تصرف می‌کند درعالم خاص خویش و مملکت قریب‌خود ، یعنی‌در بدن . پس بدان که‌این صفات او را فایض شده است از پروردگار علیم خبیر و کردگار سمیع بصیر ، که متصرف است در جمیع عالم روحانیات و جسمانیات ، چنانکه‌بعضی ارباب‌قلوب در بیان‌بعضی معانی‌بدیع و صفات عجیب دل گفته اند .

لمولانا قدس سره :

دلا همای وصالی بپر چرا نپـــــــری ترا کسی‌نشناسد نه آدمـــــی بـه پـری
تو دلبری نه دلی لیـــک بهرحیله ومکر بشکل دل شده ای تا هـــــزاردل ببـری
دمی بخاک درآمیزی از وفـــا و دمـــی ز عرش و فرش و حدود دو کون‌برگـذری [2]

لاجرم بطریق قیاس و استدلال از معرفت نفس و مشاهدهٔ کمالات او معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات او حاصل گردد .

اما طریق عیانی آنست که دل‌را که آئینه‌جمال‌نمای حضرت‌است به‌مصقلهٔ ذکر از زنگار تعلقات‌ماسوی بزداید و بچشم بصیرت‌ودیدهٔ‌عیان‌درآینهٔ‌جمال‌نمای جان طلعت روح افزای جانان معاینه بـبیند .

---

۱ ــ ر ک حواشی ۲ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

چنانکه آن مقرب حضرت کردگار ، شیخ فریدالدین عطار ، آورده است [1] که . پادشاهی بود بغایت صاحب جمال که نقش و مثال او را نقاش وهم و خیال در صفحهٔ هیچ خاطری ننگاشتی و هر که تمنای لقای او کردی حیات خویش کم انگاشتی ، عالمی شیفتهٔ دیدار و آشفتهٔ رخسار او بودند ، اما هیچکس زهرهٔ تمنای وصال وطاقت مشاهدهٔ جمال او نداشت و چون پادشاه از برای نوازش عاشقان مشتاق و سوختگان آتش فراق خویش گاه گاه از خانه بیرون آمدی ، رخسار چون آفتاب را بشب نقاب پوشیدی ، از آنکه گفته اند :

بیت :

دلیر دررخ خوبش نمی‌توان نگریست که هم فروغ خود او را حجاب می‌گردد

اگر طرفی از نقاب مرتفع شدی و آفتاب جمال او پرتو زدی ، دمار از جان عاشقان زار و سوختگان بیقرار برآوردی .

نظم :

صد پرده می‌درد ز پس پرده هر زمان از رخ چو پرده برفکند تا چها شود

جان عاشقان سوخته و دل صادقان غم اندوخته را آرزوی مشاهدهٔ جمال و تمنای ادراک وصال بودی ، اما نه طاقت مشاهدهٔ جمال داشتندی و نه تاب صبوری و نه محال ادراک وصال یافتندی و نه احتمال دوری .

نظم :

نی کسی را صبر بودی زو دمی نه کسی راتاب او بودی همی

خلق می‌مردند دائم زین طلب صبر نه با او و نه بی او عجب

چون پادشاه دردوبیقراری عشاق دید و ناله‌وزاری بی‌دلان مشتاق شنید ، از لطف بی‌غایت وکرم بی نهایت . مصراع فکر تدبیر کار ایشان کرد .

بیت :

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

پس مصلحت چنان دید که قصری از برای او بیارایند و او بقصردر آید و آئینهٔ مصیقل صافی در برابر دریچهٔ قصر دارندو پادشاه از دریچه‌نظر درآئینه اندازد تا چون آفتاب روی او از آئینه تابد هرعاشقی از پرتو آن جمال بهره یابد ، پس چون قصر بیاراستند و آئینه مصیقل کردند ، هر صبح و شام از برای پرورش عاشقان بی صبر و آرام :

---

۱ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

نظم

بر سر آن قصـــر رفتـــی پادشـــاه　　وانگهی در آینـــــه کردی نگـــاه
روی او ز آن آینـــــه می‌تافتـــی　　هر کس از رویش نشانـــــی یافتـــی

پس اگر مشاهدهٔ جمال با کمال پادشاه حقیقی و محبوب اصلی که هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت فرو گذاشته است که . " ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمه لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ماانتهی الیه بصره من خلقه " بحقیقت طلب می‌کنی و تمنای لقای او که مورث معرفت عیانی اســت ، داری آئینه دل راکه بزنگار تعلقات ماسوا تیره کرده ای مصقل و مصفا ساز .

بیت :

همچو آهـــن گر چه تیـــره هیکلـــی　　صیقلـــــی کن ، صیقلـــی‌کن ، صیقلی

و چون آئینه دل صقالت وصفا پذیرفت ، آنرا در مقابل دریچهٔ هرصفتی می دارتا پادشاه از قصر مجد و علا و عظمت و کبریا بحکم آنکه گفته اند :

بیت :

هر چه روی دلـــت مصفاتـــــر　　زو تجلـــــی ترا مهیـــا تـــر

نظردرآئینه‌دل تو اندازدتا ازمشاهدهٔ پرتوآفتاب جمالش ذره صفت در رقص و حرکت آید .

لشیخ فریدالدین عطار قدس سره :

گر تو می‌داری جمال یار دوســـت　　دل بدان کائینهٔ دیـــدار اوســـت
دل بدست آور جمال او ببیـــــن　　آینه کن جان ،جـــــلال او ببیـــن
پادشاه تست بر قصـــــر جـــلال　　قصر روشن زآفتـــــاب آن جمـــال
پادشاه خـــــویش را در دل ببیـــن　　عرش را در ذره ای حاصـــل ببیـــن
گر ترا پیدا شـــــود یک فتح بـــاب　　در درون ذره‌بینـــــی آفتـــاب
سایه در خورشید کم بینـــــی مـدام　　خود همه خورشیـــــد بینی والسـلام

پادشاه چون نظر در آئینه‌دل عاشقان کند و آئینه صافی بود ،جمال با کمال خود را در آن آئینه مشاهده نماید ، عاشق‌جمال خودگردد ، دیگر نظراز آئینه‌دل عشاق بازندارد ، لاجرم عاشق بزبان حال در مخاطبهٔ معشوق گوید :

لخاقانی رحمه الله:

ما فتنه بر توئیـــم و تو فتنه بر آینه　　ما را نگاه در تو ، ترا انـــــدر آینـــه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن‌خویش　　تو عاشق خودی ، ز تو عاشقتـــر آینـــه

Marfat.com

و رویم قدیم سره، درین مقام گفت. " للعارف مرآة اذا نظر فیها تجلی له‌مولاه" یعنی: عارف را آئینه ایست که هرگاه که در آن آئینه نظر کند، تجلی دیدار مولی یابد.

حکایت: نقلست که‌چون یوسف علیه‌السلام برتخت مملکت مصر بپادشاهی بنشست، ابتداء کار از اطراف و جوانب (مردم با) هدایاو تحف و ارمغانی آمدندی و بشرف دولت اتصال و نعمت مشاهدهٔ جمال یوسف مشرف شدندی، روزی صاحب دلـــــی بحضرت یوسف آمد و گفت. هر چند فکر کردم تحفه ای که آنرا درین حضرت نوعـــــی غرایب باشد، نیافتم ازآنکه در هر چه نظر کردم، درین حضرت بهتراز آن بسیارو امثال آن بیشمار بود، مناسب چنان‌دیدم که آئینه‌مصیقل‌مصفا که پذیرای‌عکس جمال تو باشد، بدین حضرت بیاورم که چون در وی نظر کنی چیزی بینی که آنرا نظیر و مثال نباشد.

مثنوی

نیست چیزی کان درین انبـــــارنیست　　غیرحسن تـــــوکه آنرا یارنیســـــت
لایق آن دیدم که مـــــن آئینـــــه‌ای　　پیش تو آرم چو نـــــور سینـــــه ای
آینه بیرون کشیـــــد او از بغـــــل　　خوب را آئینـــــه باشد مشتغـــــل

چون یوسف علیه السلام نظردر آینه کردو جمال باکمال خویش درودید، تحفهٔ درویش را پسندید و بانواع عنایات و اصناف رعایاتش نوازش کرد.

پس ای عزیز من، ترانیز از تحفه‌ای که لایق حضرت‌باشد چاره‌نیست و آن‌تحفه آئینه صافی است که عبارت از قلب‌سلیم است‌وغیر آن هر تحفه که‌بدان‌حضرت سری نافع و مقبول نخواهد بود، چنانکه حق‌سبحانه وتعالی فرمود. " یوم لا ینفع مال ولابنون الا من اتی الله بقلب سلیم "[1] صاحب جمال را اگر چه جواهر و لآلی و حلی‌بسیار باشد، اما به نزدیک او هیچ‌چیز آن اعتبارندارد که آئینه، تااگر جواهروحلی را خللی ظاهر شود، هرگز صاحب جمال بخودعمارت آن نکند ولیکن اگر اندک‌غباری بر چهرهٔ آئینه بنشیند باطراف آستین آن غبار از روی آئینه‌برمی‌دارد و اگر هزارگونه جواهر وحلی دارد، یادر خانه نهد، یادردست و یا درگوش کند، اماروی‌از همهٔ‌جهان‌بگرداندومراروی‌آئینه‌دارد.

لمولانا قدس سره.

اندیشه را رها کن ودل ساده شـــو تمام　　چون روی آینه که بنقش و نگار نیســـت
چون ساده شد زنقش همه‌نقشهادروست　　آن ساده رو، در روی کسی شرمسار نیســـت
چون روی آهنی زصفا این هنر بیافت　　تا روی دل چه باشد کوراعتبـــــارنیســـــت

---

۱ ــ آیهٔ ۸۸ و ۸۹ سورهٔ ۲۶

Marfat.com

اما مقام سوم [1] : مقام معرفت شهودیه است و این معرفت اخص خواص است از اصحاب مشاهدات جمال و ارباب مکاشفات جلال و مسعودان سعادت ازلی و مخصوصان سیادت لم یزلی ، که هنوز درکتم عدم و مقر قدم بودند که خیاط قضا و قدر بخیط مشیت در کارخانهٔ قوی و قدر بدست عنایت و قوت قدرت و صناعت حکمت ، خلعت معرفت بر قامت قابلیت ایشان از نسجی که تار او " یحبهم " و پوداو " یحبونه " است دوخته بود و بعد از تقید ایشان بقید ناسوتی بحذبات لاهوتی چهرهٔ ایشان برافروخته، بلکه بنور سبحات وجه باقی خرقهٔ [2] اثنیت ایشان بتمامی سوخته ، لاجرم ایشان طایفه‌ای اند بانیستی ساخته و دل از هستی پرداخته و در عین بیخودی خدای را هم بخدا شناخته و درمخاطبهٔ طالبان معرفت رب ، و ارشاد صادقان اهل طلب گفته اند .

شعر:

حق را بحق شناس، که در قلزم عقول در می‌کشد نهنگ تحیر من و ترا
خواهی که در بقای حقیقی رسی بکل از هستی مجازی خود شو بکل فنا

و ایشانند که پیش از قیامت قیامتها دیده ، و بی اتصال و انفصال بحضرت رسیده ونقوش صور از لوح جان سترده و رخت جان بحضرت جانان برده و امانت را باهلش سپرده‌اند و سر " کل شیئی یرجع الی اصله " در میان نهاده و مجموع میراث را بوراث حقیقی سپرده‌اندکه : " وللّه میراث السموات والارض " [3] و دفتر " کل شیئی هالک " [4] راخوانده و فذالک آن را در وجه باقی " الا وجهه " نشانده اند ، لاجرم روی از : " کل من علیها فان " [5] تافته اندوسعادت " و یبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام " [5] دریافته و قول خواجه علیه السلام که فرمود : عرفت ربی بربی ولولا فضل ربی لما عرفت ربی " نصب عین ایشان شده و لباس این ابیات بر قامت صفات ایشان چست آمده . لشیخ سعدی قدس سره :

تهی دست مردان پر حوصله بیابان نوردان بی قافله
عزیزان پوشیده از چشم خلق نه زنار داران پوشیده دلق
نه سودای خودشان ز پروای کس نه در کنج توحیدشان جای کس

---

۱ ــ متن : مقصد سوم .
۲ ــ ن : تفرقه
۳ ــ آیهٔ ۱۷۶ سورهٔ ۳
۴ ــ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸
۵ ــ آیهٔ ۲۶ و ۲۷ سورهٔ ۵۵

Marfat.com

سلاطین عزلت گدایـــــــان حـــی منازل شناسان گـــــم کرده پـــــــی
بسر وقتشان خلـــــــق کم ره بـــرند که چون آب حیـــوان بظلمت درنـــــد
دلارام در بـــــــر دلارام جـــوی لب از تشنگـــــی خشک بر طـــرف چوی
نگویم که بـــــر آب قادر نینـــــد که برشاطی نیل مستسقـــــــی انـــد

و بدانکه هر نبی و ولی را از مقام این معرفت تمتعی است بقدر شهودی که مقدرست او را ازحضرت ملک وهاب وباندازهٔ استعدادی که بدان قبول فیض الهی کند بی واسطهٔ حجاب و سالک صادق و عارف عاشق راعروج برمعارج آن مراتب سنیه و ارتقاء بمدارج آن مقامات علیه دست نمی‌دهد مگر بتائیدالهی و سیروعبور از درجات نفس و قلب و سر و روح خفی [1] چنانکه در کتاب کنوزالحقایق، عروس آن دقایق کسوت نظم پوشیده است بعداز آن سیر بطیر متبدل شود، چه سیر در مقام بشریت سفلیه است و طیر در مقامات روحانیه علویه. بعد از آن متبدل شود طیر بجذبه و جذبه دور اندازد از انانیت وقریب سازد بهویـــت تا بغایتی که مورث مشاهدت گردد و مشاهده حاضرکند سالک را با [2] دوست و غایب گرداند از هر چه غیر اوست ودر مقام معاینه از دولت جمع بعدالفرق بهره مند سازد و باضمحلال رسوم و آثار بشری سر " جاء الحق وزهق الباطل " [3] منکشف گردد و بی‌هیچ شبهه و ریب انوار غیب الغیب مشاهده افتد، پس استار اسرارملک وملکوت ورای سرادقات عظمت و جبروت مطالعه کند تا بغایتی که شمس ربوبیت از مطلع سماء عبودیت طلوع کند و ارض بشریت از تلالوء انوار الوهیت که مستفاد است از سر " الله نورالسموات والارض " [4] بحکم " و اشرقت الارض بنور ربها " [5] منور گردد بعداز آن به هبوب نفحات الطاف ربوبیت در عین آفتاب حقیقت باب هویت منفتح شود.

لمولفه.

از ین بیشم امکان گفتـــــــار نیست که هر طالبـــــــی مرد اسرار نیســـت
قد کان ما کان ســـــــرالالواح بـــــه فظن خیرا " و لا تساءل عن الخبـــــر [6]

بعد از آن مستضیئی گردد آفاق جسد آئینه بشریت بضوء شریعت، و ظاهر شود مشکات نفسانیه بلوامع طریقت و منورگردد زجاجهٔ قلبیه بانوار حقیقت و اشراق پذیرد

---

۱ ـ ن. و خسفی
۲ ـ ن. یا
۳ ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۱۷
۴ ـ آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۲۴
۵ ـ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۳۹
۶ ـ نسخه. فظن خیراولایساءل. ر.ک حواشی

Marfat.com

مصباح روحیه بنار نور الهیت [1] و سر برزند شجرهٔ وحدانیت و ازین شجره موسای سرراندای. " انی انا الله رب العالمین " [2] در رسد و بانمحاء [3] جهات وتلاشی صوروانطماس ابعاض وانعدام اجزاوسطوت عزت وحدانیت و تجلی نور صمدانیه ربانیه جبل [4] انسانیت تدکدک [5] پذیرد و موسی روحانیت را صعقه‌ای حاصل آید و غیریت موهوم بنار غیرت محترق شود و شرک [6] متخیل بسواطع انوار وحدت مرتفع گردد و سر " کل شیئ هالک الاوجهه " [7] روی نماید، اوان " مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی " [8] در رسد، حقیقت " ماینطق عن الهوی " [9] محقق شود، مصداق: " کنت له سمعا و بصرا و لسانا فبی یسمع و بی یبصروبی ینطق " بظهورپیوندد، ومکاشفهٔ اسرار " کنت کنزا "مخفیا" دست دهد، پس بکشف غطا و ذهاب جفا و رفع خبا انطواء ارض و سما ظاهر گردد، جفا دوام پذیرد ولقا (میسر شود) " فما کذب الفواد مارای ولاالقلب ماروی " [10] پس بی هیچ ماجرا در ریاض معرفت بچرد و شراب از حیاض محبت بخورد و بکاس جمال شراب جلال از خمخانهٔ وصال نوشد و ازضروب قیل و قال و کثرت سوءال باز رهد و حقیقت " الا انه بکل شیئ محیط " [11] تحقق یابد. کما قال بعض العارفین.

ابان الحق لیس به خفا — و باح السر و انکشف الغطا
فنفسی زایلت و الروح تکدر — فلم یبق التکدر و الصفاء
تجلت سطوة الجبروت حتی — فنینا ثم قد تفنی الفناء
بقاء الحق اقنانا و افنی — بقاء فناءنا ذاک البقاء [12]

لخواجه عماد فقیه قدس الله روحه العزیز [13]

اگر مرد عشقی کم خویش گیر — وگرنه ره عافیت پیش گیر
مترس از محبت که خاکت کند — که باقی شوی گر هلاکت کند

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۲۸
۳ ــ بالخاء
۴ ــ جهل
۵ ــ ن: یدکرک
۶ ــ ن: شرکت
۷ ــ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸
۸ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۸
۹ ــ آیهٔ ۳ سورهٔ ۵۳
۱۰ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵۳
۱۱ ــ آیهٔ ۵۴ سورهٔ ۴۱
۱۲ ــ ر ک حواشی
۱۳ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

نروید نبـــات از حبـــوب درست مگر حال بـــــــر وی بگردد نخست
ترا با حق آن آشنـــــابی دهـــد که از دست خویشـــــت رهابی دهـد
که تا با خـــــودی در خودت راه نیست وزین نکته جز بیخـــود آگاه نیســـت

هر چند در شرح حقیقت این مقام ، عبارت وافی نیست و در تعیین ماهیت این مرام اشارت کافی نه ، اما انجام کار از آغاز دیدن و دست از نامعذور بازکشیدن ، کار خرد دور اندیش و وظیفهٔ عقل دانش کیش است ، ولیکن کسی که رشتهٔ عقل گسسته و از عقال عقل رسته و بکلیت وجود در عشق پیوسته باشد و عشق مطلق بحکم " کنت سمعه و بصره و یده " گوش شنوا و چشم بینا و دست گیرای او شده و این رباعی نقد وقت او آمده :

رباعی .

عشق آمد و شد چوخونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهـــــی و پر کرد زدوست
اجزای وجود من همه عشق گرفـــــت نامیست زمن بر من و باقی همه اوســـت

لاجرم هر چه شنود بعشق شنود و هر چه گوید ، بعشق گوید ، پند خرد در گوش نکند ، بی دستوری[1] عشق نگوید و بی فرمان او خاموش نکند .

لموءلفه طاب مرقده .

چو عشق در سخن آرد حسین سوخته را بخویشتن نتواند که او خمـــــوش کنـد
در دریائی غرقم که غرقه گرداب آن ، یاد ساحل نکند ، و بستهٔ زنجیری شدم که با چنان زنجیر ترک دیوانگی هیچ عاقل نکند ، غرق این دریا را دل دریا و کام نهنگ خوشترست از سفینهٔ سلامت و ساحل نام و ننگ .

لموءلفه .

دلم ز ساحل آرام و عافیـــت بگرفـت کجاست کام نهنگـــــی و موج دریابی

عقل با چون و چرا ساخته و عشق از سبحات جمال بیچون گداخته ، عقل پربسته و عشق در بساط قرب از پرتو رخ معشوق مات گشته ، عشق باتاج و افسر بسر نبرد و سوگند حز بخاک پای دار و بسرسر شمشیر نخورد .

لمولانا قدس سره .

در میان پردهٔ خون عشق را گلـــــزارها عاشقانرا باجمال عشق بیچون کار هـــا
عقل گوید شش جهت حد ست و بیرون راه نیست عشق گوید راه هست و رفته ام من بار ها

---

۱ – بی دستوری = بی دستور . " ی " بجای کسره در این کتاب مکرر آمده و در کتابهای دیگر نیز بسیار دیده می شود .

Marfat.com

عقل بازاری بدید و تاجری آغـــازکـرد عشق دیده زان‌سوی بازار او بازار هـــا
ای بسا منصور پنهان ز اعتماد جان‌عشق ترک منبر ها بگفته بر شده بر دار هـــا
عاشقان درد کش را در درونه ذوقهـــا عاقلان تیره دل را در درون انکار هـــا
عقل گوید پامنه‌کاندرفنا جز خار نیســت عشق گوید عقل راکاندر تواست آن خارها
آه چکنم . هر دلی مرغ این انجیر نیست و هر بلبلی را آهنگ این صفیر نه .

بیت

ترا بقاف چو هرگز نبوده است گـــذر زما حکایت عنقـــا کجا کنـــی بـاور
این سریست که بیرون‌نمی‌توان داد ، مهر خاموشی بر زبان می‌باید نهاد که گنج نهفتنی است و نشان گنج ناگفتنی .

بیت

گردم‌فروخواهدشدن‌ازرازنتوان زد دمی خاموش کن ، خاموش‌کن‌تابرنجوشدعالمی
عاقل ازین سخن آشنا بیگانه است و فسون عقل در پیش عشق افسانه .

بیت

دل شناسد که چیست جوهر عشـــق عقل را دیدهٔ بصـــارت نیســت
پروانه داند که گر می تلخ شمع ، شهد شکرریزست ، دیوانه داند که‌آواز زنجیر چه دلاویز وطرب انگیزست .

لموٴلفه .

تو نازنین جهانـــی و ناز پـــرورده ترا زسوز درون و نیـــازما چه خبر
چو دل به مهـــر نگاری نبسته‌ای ای‌مه ترازحالت عشـــاق‌بی‌نوا چه خبـر
مغز خرد از غرابت این حال در جوش و خروش آمده ، پیر خرد هرچند خود را طفل این مکتب ساخت ، حرفی نشناخت و عاقبت در راه حیرت لوح از بغل در انداخت .

لموٴلفه

خواست عقل‌کل‌که‌دانداز کمالش نیم‌حرف گشت ازین ادراک‌عاجز فکـــرت‌دراک‌او
گرچه‌کنجی‌نیست خالی از فروغ‌آفتـــاب چشم خفاشی ندارد طاقـــت ادراک او
ازین جهت اهل معرفت رااجماعست[1] بر آنکه رهنمای‌بخدای‌هم خدایست عزوجل چنانکه

---

۱ ــ ن : اجتماعست در شرح تعرف ؛ اجماعست : ر ک حواشی

Marfat.com

مقتدای ارباب تصوف صاحب تعرف می‌گوید: "اجمعواعلی‌ان الدلیل علی اللـــه هوالله وحده"

(خدا را چگونه توان شناخت)

و این مساءله ایست مختلف در میان ما و معتزله، مذهب‌ایشان آنست که خدای را بعقل توان شناختن و مذهب اهل اصول از سنیان و جماعتیان آنست‌که خدایرا بدلیل توان شناختن، و مذهب اهل معرفت آنست که خدای راهم بخدای توان شناختن.

اما آنانکه‌گفتندخدای‌رابعقل توان‌شناختن، محالست ،از بهرآنکه‌خدای عزوجل ما را خبر داد از چیز هائی که ایشان راعقل نیست که ایشان خدای را بشناسند، چنانکه درقرآن‌گفت: "وجدتها و قومهایسجدون للشمس من دون الله"[1] از هدهد خبر داد که سلیمان را گفت که‌بلقیس و قوم اورا یافتم که سجده می‌کردندآفتاب‌رابدون‌خدای عزوجل و اگر مرغ خدای رانشناختی چون‌دانستی که کرا سحده می‌کند. و اتفاق است که مرغ را عقل نیست و چون‌شناختن چیزی که عقل نداردمقررشد، محقق گشت‌که‌عقل‌علت معرفت نتواند بود. و نیز خدای خبرداد از نمله. قالت نمله: الایه[2] و اگر نمله‌را معرفت خدای نبودی چه‌دانستی که‌سلیمان‌خودکه‌باشد ؟ و همچنین‌استدلال‌کرده‌می‌شود بسایرآیات داله بر معرفت غیر عقلاء کقوله: "و حشر سلیمان جنوده"[3] و قوله تعالی: "وان من شیئی الا یسبح بحمده"[4] چه تنزیه بی معرفت راست نیاید و برین معنی اخبار بسیارست، چون‌خبراعرابی که صیدآهوکرده‌بود و پذرفتار شدن رسول علیه السلام و بازآمدن‌آهو وعذر گفتن او با پیغمبر که‌دیرماندم و سوگند خوردن او که بدان خدای که ترابه‌پیغامبری‌فرستاده است‌که‌بچگان راشیر ندادم و مسلمان‌شدن‌اعرابی وآزاد کردن اوآهورا. وچون‌حدیث‌ضب که‌اعرابئی‌ازبنـی‌سلیم‌گفت: "یا محمدواللـه لا او من بک حتی یومن‌بک هذاالضب، فوضع‌النبی‌علیه السلام اصبعیه‌علی راس الضب، فقال: یا ضب من انا فقال: انت سیدالقیامه وزین‌القیامه و شرف القیامه‌و کمال القیامه. قال‌یاضب: من تعبد ؟ قال‌الهک‌الذی‌فی‌السماء‌عرشه‌و فی‌الارض‌سلطانه‌وفی‌القبور قضاوءه و فی الارحام علمه" والقصه‌بطولها. و چون حدیث انس رضی‌الله‌عنه‌که می‌گوید.

---

۱ ـ آیهٔ ۲۴ سورهٔ ۲۷

۲ ـ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۲۷

۳ ـ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۲۷

۴ ـ آیهٔ ۴۶ سورهٔ ۱۷

Marfat.com

روزی با پیغمبر علیه السلام می‌رفتم ، مرغکی بر درختی نشسته‌بودوبانگ می‌کرد ،پیغامبر مرا گفت : دانی که چه‌می‌گوید ؟ گفتم نه ، گفت : این مرغک نابیناست چنین می‌گوید . یا رب مرا چشم ندادی تا روزی خویش طلب کردمی ، اکنون که چشم از من بستدی روزی من بمن رسان ، ملخی پران بیامد ، این‌مرغ دهن‌بازکرد ، ملخ بدهان‌وی در آمدوبخورد ، باز بانگ کرد ، پیغامبر علیه السلام گفت . می‌دانی که چه می‌گوید؟ گفتم . نه ، گفت : می‌گوید : که سپاس آن پادشاهی را که مرا سیر کرد ، چون این‌مقدار از دنیا بنده را بس باشد ، خاک بر سر دنیا باد .

پس بنص کتاب و اخبار ثابت گشت که طیور و وحوش و سباع را معرفت خداست ، و مرین چیزها را عقل‌نیست ، پس اگرخدایراعزوجل بعقل‌توانستی شناختن ، پس (برای) این چیزهایی که بی‌عقلند ، معرفت‌محال بودی ، و از فلاسفه‌ودهریه‌که از مراجح‌عقلااند ، بایستی که هیچکس کافر و جاهل‌بالله نبودی ، چه قوانین‌که در اثبات علوم ریاضیه وضع کرده اند و براهین که‌بر مطالب‌عالیه حکمیه‌اقامت‌نموده‌اند ، عقول علمای‌اسلام و فقهای انام در ادراک مناط‌بعضی از آن بغایت قصورمعترف‌است ، اگر عقل علت معرفت خدای بودی ، بایستی که آن طایفه که عقلاء مراجح اند عارف بالله بودی .

اما قول آن کسان که گفتند .که‌خدایرا بدلیل‌توان شناختن ،این نیزهم درست نیست از بهر آنکه خدای گفت : " ولواننانزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی "[1] الایه . خبر داد خدای عزوجل که اگر ما فرشتگان را فرستیم تاگواهی دهند و مردگان را از گور برآریم تاگواهی دهند ، هر چه ما را خلق است از جماد و از حی در بر و بحر ، گروه ، گروه بفرستیم تا گواهی دهند ،نگروند تا من نخواهم کـــه‌خداوندم و کدام آیت باشد ازین قوی تر ، و کدام حجت باشدازاین‌ظاهرتر ، که خدای عزوجل خبر داد که این کل آیات علت و سبب نگردندوجود ایمان و معرفت‌را تا مشیت من‌نباشد ،درست شد که خدای را عزوجل[2] نه آن یابد که خدایراخواهد ، ولیکن خدای‌تعالی را آن یابد که او را خدای خواهد . و درجای دیگر گفت : " و ما تغنی الایات "[3] الایه ودر بسیاری‌از آیات هدایت دادن را از پیغامبرعلیه السلام نفی‌کرده است ، که : " انک لا تهـدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء "[4] و اضلال را نیزاز سبب ظاهر کهابلیس است ،

---

۱ ــ آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ ۶

۲ ــ ن . وجل را

۳ ــ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۱۰

۴ ــ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۲۸

Marfat.com

نفی کرده که: " ان عبادی لیس لک علیهم سلطان "[1] و موافق این دو آیت حدیث رسول علیه السلام آمده است که گفت: " بعثت داعیا " و لیس الی من الهدایة شیئی و خلق[2] ابلیس مزینا " و لیس الیه من الضلالة شیئی " و ازین جمله ظاهر تر آنست که خدای تعالی گفت: " ولوردوا لعادوا لما نهوا عنه "[3] کدام دلیل باشد ظاهرتر ازین که کافر را بدوزخ آرند و دوزخ را معاینه بیند و الم عذاب بچشد، با این همه خدای جل ذکره، خبر داد که اگر بیرون آرم دگر باره کافر شوند، و در زیر این رمزیست وآن آنست که ما دانستیم که ما را که شاید و دانستیم که ما را که نشاید، اگر کسی ناشایستهٔ ما را شایسته کند، یا شایستهٔ ما را ناشایسته، علم ما را جهل گردانیده باشد و این محالست و اگر کسی را بمن توانند رسانید، یا از من توانند ستدن تا من نخواهم، غالب ایشان باشند، مغلوب من، قاهر ایشان باشند و مقهور من، آری کار معرفت و هدایت باز بستهٔ عنایت اوست.

این همه گفتیم لیکن در بسیج بی عنایات خدا هیچیم، هیچ
بی عنایات حق و مردان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق

اگر مجرد عقل و دیدن آیات علت وجود معرفت بودی، عارف ترین خلایق ابلیس بایستی که از عرش تا ثری هر چه دلیل است بر خدای تعالی، همه رادید و بدانست، چون عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و غیر این و امام ملائکه بود و خازن بهشت، با این همه پیشوای هر شقی اوست. پس باطل گشت که عقل یا دلیل سبب معرفت باشد و نهایت ادراک عقل آنست که اعتراف کند بر عجز خویش، چنانکه از پیشوای اهل تحقیق ابوبکر صدیق منقولست که گفت.

العجز عن درک الادراک، ادراک والبحث عن سر ذات الرب اشراک[4]

شیخ رئیس که سرور ارباب حکم است می‌فرماید:

شعر:

اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک

و شیخ فرید عطار که کاشف غوامض اسرار است، می‌فرماید.

---

۱ ـ آیهٔ ۶۷ سورهٔ ۱۷

۲ ـ فیض القدیر ر. ک حواشی، فهرست احادیث

۳ ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۶

۴ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

عقلی که همـــــی‌رهبر خودساختمش　　در معرفت خـــــدای بگداختمـــــش
عمری بـایست تا بدین عقل ضعیـــف　　بشناختم این قـــــدر که نشناختمش[1]

پس ازین مقالات محقق گشت وازین مقدمات مقرر شد که‌خدای راجز بخدای‌نتوان شناخت و عقل آلت شناختن بیش نیست ، بی‌تعریف حق ،یابی‌نمودن‌او خود رابعارف‌وبی‌جذبات تجلیات او ، یا بی فنای سالک از سطوات ظهور ذات‌او ، عقل را شناخت دست ندهد .

نظم :

تا ابد این راه و منزل رفتنـــی‌است　　جمله در خونابهٔ دل خفتنـــــی است
هر که بر این راز مشکل پـــــی بـــرد　　گر بود صد جانش، یک جـــانکی برد
چارهٔ این چیست در خـــــون‌آمدن　　وز وجـــــود خویش بیرون آمـــــدن

شعرالعربیه :

لا یعرف الحق الا مـــــن یعرفـــه　　لا یعر فن القدیم‌المحـــــدث الفانـــی
لا یستدل علی‌البـــــاری بصنعتـــه　　راٴیتم حدثاینبئی‌عـــــن ازمـــان
کان الدلیل له منـــــه به و لـــــه　　حقا وجدنامیـل علمـــــا بتبیـــان
هذا وجودی و تشریحی و معتقـــــدی　　هذا توحد توحیـــــدی و ایمانـــی[2]

و دلیل برین که راه‌نماینده بخدا هم خداست ، درکلام پروردگار ودر اخبار وآثاررسول علیه السلام و در مقالات ابرار و اخیار بغایت‌بسیار است ، یکی‌از آن قول اوست‌عز شانه که می‌فرماید : " او من کان میتا " فاحییناه "[3] ای ضالافهد پناه‌وحضرت‌پادشاهی احیای قلب را بایمان بخود اضافت کرد ،چنانکه احیای نفس‌را بجان و خلاف اینست‌که در احیای انفس خدایرا شریک نیست‌ولیکن‌متفرد است‌باحیای انفس. همچنین‌می‌فرماید . که متفرد باشد باحیای قلوب و شک نیست‌که احیای‌قلوب برتراز احیای‌انفس است ،ازبهر آنکه احیای انفس در وی مخاطب و غیر مخاطب‌درمی‌آیدودر آن‌مخاطبان‌دوست و دشمن درآید وباز این احیای قلوب نباشد مگر دوستانرااز جملهٔ مخاطبه ، ومحال باشد که این احیا را که عام باشد ، حق تعالی بوی متفرد بود وآن‌احیا ، که خاص باشد دوستانرا غیر خداکند یابچیزی‌غیرخداحاصل‌آید ،باز گفت : " و جعلناله‌نورا یمشی‌به‌فی‌الناس "[3]

---

۱ ــ ر ک حواشی　　۲ ــ اشعاردر متن‌غلطها داشت‌ازروی‌خلاصه شرح تعرف و شرح تعرف اصلاح‌شد .ر.ک‌خلاصه‌شرح‌تعرف‌ص۱۶۰والتعرف ص ۶۵ و شرح تعرف‌ج۲ص۱۲۵

۳ ــ آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ ۶

Marfat.com

خبر داد که این نورایمان و معرفت که‌موءمن در وی می‌رودجاعل آن منم‌وجای دیگرگفت:
" افمن شرح‌الله صد ره للاسلام "[1] فیالها قصةٌفی‌شرحهاطول ..... و خبرمعروف است که پیغامبر علیه السلام روز خندق گفت. " لولاالله لما اهتدینا " پس گفت:
لولاالعقل‌والدلیل ما اهتدینا " و بزرگان درتاءویل این سخن که راه نماینده‌بحق هم حق است بسیار سخن‌گفته اند، گروهی‌این را بر میثاق اول بستند که خلق را گفت:
" الست بربکم "[2] بتلقین وی‌توانستند گفتن که‌وی رب ماست‌و اگر خلق‌را بحق راه بودی بچیزی جز بحق به تلقین حاجت نیامدی (وتنها پایه معرفت رادلیل یا)[3] عقل نهادی، و گفتی: "من انا" تا جواب دادندی، تا دلیل نمودی و گفتی: من انا تا راه بردندی، بل که دلیل، قایم بود و عقل در ایشان مرکب بود با وحود عقل وقیام دلیل تلقین بایست تا توانستندگفتن بلی: و در تحت این‌سوءال وتلقین حواب رموز **واسراربی** حساب مدرج است، و یکی از آنجمله‌آنست. مرایشانرا نخواست پرسیدن که شما که اید ؟ یا آن که اید؟ اگر سوءال این بودی جواب آسان بودی‌که محدث را ازخود خبر دادن بسی آسان باشد، از آنجا که **ویست** داند که وی کیست، ولیکن‌چون‌از خودخواست پرسیدن نگفت که من کیم و آن کیم، که‌اگر چنین گفتی درهر دو کون کرا یارای‌آن بودی که گفتی آن منی و اگر ملک مقرب بودی یا نبی مرسل، و چون سوءال‌ازین معنی بود (و) خلق از جواب عاجز بودند تلقین بایست. دگر آنکه اگر گفتی نه شما آن منید تا جواب بلی آمدی، چندان فایده نبودی، از بهر (آنکه) دشمن‌آن **ویست**، همچنانکه‌دوست‌آن ویست، پس گفت: نه من آن شمایم تا فایدهٔ سوءال و جواب حاصل‌آید و خلق بدانند که کار نه بدان نیکو شود که ایشان آن‌حق باشند، بلکه بدان نیکو شـــودکه حق ایشانرا باشد...

و درین معنی حکایتی‌از سلطان بایزیدبسطامی آورده‌اندکه. چون بدارفارحلت کرد او را بخواب دیدند، گفتند. چون منکر و نکیرترا سوءال‌کردند،جواب چون دادی؟ گفت مرا سوءال کردند: من ربک ؟ جواب دادم‌که او را پرسید که: من عبدک چه کار بدان نیکونشودکه من گویم وی‌آن منست، کاربدان نیکوشودکه‌وی گوید: آن‌وام

---

۱ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۳۹ ۲ ــ آیهٔ ۱۷۱ سورهٔ ۷

۳ ــ عبارت بین دوقلاب در متن نیست. ظاهرا" بنظر می‌رسد چنین کلماتی‌با بطور آن از قلم ناسخ افتاده باشد.

Marfat.com

لخاقانی قدس سره:

جوشن صورت برون کن در صف‌مردان درآ　　دل طلب کزدارملک دل توان شدپادشـــا
تا تو خود را پای بستی‌باددای‌دردودست　　خاک برخود پاش‌کز تو هیچ‌نگشاید تـــرا
باتوقرب " قاب‌قوسین "[1] آنگه‌افتددوست را　　کز صفات‌خود " ببعدالمشرقین " افتی جدا
آن خویشی چند لافی کان اویم ، کان او　　آن او شوگویدت خود آن مایـــی آن ما
قال رجل للنوری[2] " ما الدلیل علی‌اللهقال‌الله ، قال فما بال العقل ،قال‌العقل عاجز
والعاجز لایدل الاعلی عاجز مثله "　　مردی نوری‌را پرسید :که دلیل بر خدای چیست؟
گفت هم خدای سایل گفت پس‌کار عقل چیست ؟گفت : عقل عاجزست و عاجزراه ننماید
مگر بعاجزی همچون خویشتن .

نظم

تو بدوبشنـــــــاس او را نه بخـــود　　راه از او خیزد بدو نـــــه‌از خـــرد
واصفانرا وصف او در خوردنیســـــت　　لایق هر مرد و هر نامـــــرد نیست
عجز ازآن همراه شـــد با معرفـــت　　کو نه در وصف آید و نـــــه در صفت
بر ترست از علم و بیرون‌از عیانســـت　　زانکه در قدوســـــی خود بی‌نشانست
زو نشان جـــز بی نشانی کس نیافت　　چاره ای جز جان فشانـــــی کس نیافت
آن مگو چون در اشـــــارت نایـدت　　دم مزن چون در عبـــــارت نایدت
نی اشارت می‌پذیـــــرد نه نشـــان　　نه کسی زو علـــــم دارد نه عیـان
در جلالش عقل و جـــان فرتوت شـد　　عقل حیران گشت و جـــان‌مبهوت‌شد
عقل اگر در راه حـــــق ره بین بدی　　فخر رازی راز داری‌دیـــــن بـــدی[3]

نقل است که چون امام ائمه اسلام ، ممهد قواعد شرایع و احکام ، استاد علماء بنی آدم ، حاوی اصناف علوم و حکم امام فخرالدین‌رازی‌جزاه خیرالملک المجازی دیار خوارزم ، صینت[4] عن الطوارق والازم‌رابقدوم شریف مشرف ساخت‌وسایهٔ فضایل‌برمفارق ولات این ولایت‌انداخت ، سلطان‌جوانبخت‌فروزندهٔ‌تاج‌وفرازندهٔ‌تخت ،سایهٔ‌اخص‌اله ، سلطان علاء الدین خوارزمشاه ، طیب اللهثراه و جعل الجنـه مثواه ، که درآن وقت والی

---

۱ ــ نسخه : قاب و قوسین　　۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی　　۴ ــ صیبت

Marfat.com

ولایت قبه‌الاسلام خوارزم بود ، قدوم اورا غنیمت تمام شناخت‌و باصناف الطاف و انواع اعطافش بنواخت و در تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام و انجاح مطالب و اسعاف مآرب و اعطای درجات و مراتب او دقیقه‌ای فرونگذاشت و منزلی‌چون ریاض‌نعیم مزین باحیاض جسیمه و نسیم .

لموءلفه

ازلطافـــت هـــوای ساحـــــت آن کاد یحیی العظـــــام‌وهی‌رمیـــم [1]
دلگشا همچـــــو صحبـــــت‌خوبان جان فـــــزا همچووصـــل یارقدیم

از برای اقامت او بیاراست ومشاهیرعلماو جماهیرفضلا را که سلاطین‌اقالیم علوم واساطین تبیان سر مکتوم بودند ملازمت‌عتبهٔ‌رفیع و سدهٔ منیع اوفرمود و ارباب‌ذهن‌وقادواصحاب طبع نقاد را اشارت نمود تا از غرایب حقایق و عجایب دقایق که‌از نتایج ابکار افکار آن منبع غوامض اسرار باشد ، استفاده نمایندو التقاط فرایدفواید بطریق‌نهانی‌از مطاوی‌بیان آن بحر زاخر معانی غنیمت شمارند و بعضی ارباب دولت و اعیان‌خدمت راملازم‌حضرت امام ساخت تا ملاحظ‌احوال‌ملازمان‌اوازاهل فضل‌وافضال و ناظرمجلس‌مناظرهٔ‌خداوندان کمال‌باشند وبمعیار امتحان عیار فضل هر یک بشناسندوازآنجاکه‌کمال جلادت‌و فراست و غایت فطانت و کیاست امام است بمباحثهٔ، کتاب معینی و مذاکرهٔ فن متفننی [2] اشتغال نمی‌نمود ، بلکه هرروز چون مجلس آسمان‌رفعت‌او بکواکب‌ثواقب‌ارباب علوم‌مزین گشتی ، نکته ای از نکات غریبه و مساءله ای از مسائل عجیبه‌القاء کردی ، گاهی از غوامض معقول واز دقایق منقول ، گاهی ازقوانین مطالب عالیه و گاهی ازریاضیات و حکم متعالیه ، که هیچکس را سابقا در مطالعهٔ آن شرکت نبود و درمجادلـــه‌و مباحثه مجال مداخلت نی ، چون مدتی برین‌بگذشت بعضی‌ازخواص و عوام‌بحضرت‌امام‌عرضه داشتند . که خداوندان عزت و جلال و ارباب فضل و کمال بفوایدانفاس امام سعادت‌و استیناس تمام می‌یابندا‌ما ما بیچارگان که نقد [3] اخلاص مادر بوتهٔ‌خلاص ارادت‌تمام عیارست ،ازین سعادت محروم وبسمت خیبت [4] محرومیم و ما را غایت مقصود و نهایت مرام از حضرت امام آنست که یکی ازین دو کار التزام کنید . یا با جوبهٔ فتاوی پردازند ، یا مجلس عامه برای وعظ و نصیحت منعقد سازند ،چون باوجود فقهای‌عصر که‌مصابیح‌اعراص [5] شریعت‌ومفاتیح [6] ابواب

---

۱ ــ اشاره به‌آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۳۶
۲ ــ منتنی
۳ ــ ن؛ قد
۴ ــ ن : علت
۵ ــ ن؛ عراص اعراص ، ج عرصه
۶ ــ ن: مقابح

Marfat.com

اصول حقیقت بودند ،بفتوی پرداختن خود را هدف مطاعن ساختن‌بود ، مجلس‌نصیحت اختیار کردند ، روزاول‌که‌جمیع ارکان‌سلطنت‌واعیان‌مملکت‌حاضربودند ، بعدازحمدحضرت پروردگار و درودنبی‌مختار ، فرمودکه . اول واجب‌بر ارباب‌عقول ،معرفت حضرت احدیت است و اعتراف بر وحدانیت‌و بیشتر عوام از اهل ایمان و اسلام درین باب‌تقلیدپیش گرفته اند و قوانین و ادلهٔ قاطعه و براهین و حجج ساطعه‌ای ورای ظهورالقاء کرده و این ضعیف در اثبات این مطالب هزاردلیل اقامت کرده ، می‌خواهم‌که‌بتقریر آن‌دلایل‌لب ـ تشنگان این طریق راچاشنی‌ای ازشراب تحقیق چشانم‌وسرگشتگان‌بادیهٔ‌طلب‌رابسرچشمهٔ معرفت رسانم ، و در آن مجلس قریب صد دلیل بالفاظ عذب چون‌زلال سلسبیل از برای ارشاد ابنای‌سبیل‌تقریرفرمودهودرآن‌محفل بعضی‌ازاصحاب‌سلطان‌الاولیا و برهان‌الاصفیا ، قطب الاقطاب ، شیخ نجم‌الدین‌ابوالجناب‌الکبری‌قدس سره حاضربودند ، چون‌درحضرت شیخ اعلی الله درجته فی العلیین‌بعضی مقالات راعرضه (کردند) ، شیخ فرموده‌اند که کاشکی ما نیز از فواید آن مجلس مستفید می‌شدیم ، این حکایت‌بسمع امام رسیده است و امام بسعادت ملاقات شیخ مشرف شده شیخ فرموده اند که ما را چندان سر قیل و قال[1] و پروای بحث و جدال نیست ، و[2] اگر یک دلیل که برسایر آن ادله‌راجح باشدو وجه‌ثبوت آن پیش امام واضح بود تقریرفرمایند ،هر آینه ازمزایای الطاف‌معدودگردد ، امام[3] دلیلی از آن هزار دلیل اختیار کرد و بتقریر آن قیام‌نمود ، شیخ مقدمه ای‌را از آن مقدمات منع کردند و سند گفتند هر چند امام بطریق مجادله‌اشتغال نمود ، تفصی بحصول نپیوست[4] و حالت بر وی متغیر شد ، شیخ فرمودند . چون وحدانیت‌ملک جلیل پیش‌تو ثابت بدین دلیل بود ، دلیل باطل گشت ، پس مدلول نیز نزد توزایل‌شده باشد ،حق رابدلیلی‌باید دانست که زوالش ممکن نباشد ، امام را از آنجاکه حمیت‌دانشمندی‌است قهر مستولی‌شد ، از شیخ سوءال کرد که . بم عرفت الله ؟ یعنی به چه شناختی خدایرا ؟ شیخ در جواب گفتند . بواردات قدسی‌و مشاهدات انسی ، امام گفت‌این بر من چه حجت باشد ؟ شیخ گفتند . " ما لکم لاتعرفون لسانکم انتم قلتم بم عرفت و ماقلتم بم تعرفوننی " یعنی چیست شماراکه در آداب بحث‌و جدال که طریقهٔ‌اهل قیل وقال است ، توجیه‌مرعی

---

۱ ـ ن : قال نیست
۲ ـ ن : که
۳ ـ ن : اما
۴ ـ نه پوست

Marfat.com

نمی‌دارید ، شما از سبب شناختن‌من پرسیدید نه از شناساگردانیدن‌و الزام‌حجت برخود ، لاجرم در مقام منع این بر من حجت نیست گفتن از طریقهٔ توجیه بیرون است ، امام[1] بغایت متاءثر شد و سوءال کردکه مراچگونه‌آشنای‌حق‌می‌گردانی‌وبکدام‌وسیله بمقام معرفت می‌رسانی ؟ گفت : " ببذل المجهودوخلع الوجود ثم‌نفی الشهود " یعنی بطریق اطاعت و بذل طاقت بقدر[2] استطاعت و به خلع لباس‌وجود و در مقام‌مشاهده‌فانی‌گشتن از شهود و افتخار مجازی راکه عبارت از ناموس فخر رازی (است) بیرون‌درگذاشتن و در خلوتخانهٔ راز علم نیازمندی در محبت بی‌نیاز برافراشتن و نامهٔ هستی‌بکلی در نوشتن و در اوان ظهور الوهیت متحقق بحقایق این مقال گشتن که :

لابن الفارض رحمه الله :

خرجت بها عنی الیهـــــا فلم اعد — الی و مثلـــــی لایقول برجعـــه
وافردت نفسی عن خروجـــی تکرما — فلم ارضها من بعـــد ذاک لصحبتی
و غیبت عن افراد نفســـی‌بحیث لا — یزاحمنی ابداء وصـــف بحضرتـــی
واشهدت غیبی اذبدت فوجـــدتنی — هنالک ایاها بجلـــوه خلوتـــی
وطاح وجودی فی شهودی و بنت عـــن — وجود شهودی ماحیا غیـــر مثبـــت
و قد رفعت تاء المخاطـــب بیننـا — و فی رفعها عن فرقـــه الفرق رفعتی[3]

همه خواهی که باشی ای او بـــاش — رو به نزدیک خویش و هیـــچ مبـــاش
غیر معشوق ار تماشایـــی بـــود — عشق نبـــودهرزه‌سودایـــی‌بود
عشق آن شعله است کو چون برفروخت — هر چه جزمعشوق باقـــی‌جمله سوخت
تیغ لا در قتـــل‌غیر حق برانـــد — در نگر زان‌پس‌که بعد ازلا چه مانـــد
ماند الاالله باقی‌جملـــه رفت — شاد باش‌ای عشق شرکـــت سوز رفـت
خود هم او بود اولیـــن و آخریـــن — شرک حـز ازدیدهٔ احـــول مبین

و بحقیقت‌این دوسه کلمه که شیخ فرموده اند از " جوامع کلم " است و در تحت او عالمی از غوامض حکم مدرج است .

مثنوی :

شرح می‌خواهد بیـــان این سخـن — لیک می‌ترســـم ز افهام کهـــن

---

۱ ـ اما

۲ ـ بقد

۳ ـ اشعار بکلی مغلوط و در هم ریخته بود از روی دیوان ابن فارض ص ۳۰ تصحیح شد .

Marfat.com

فیالها قصة فی شرحها طول، القصه ،امام دست ارادت شیخ‌گرفت و به تلقین‌ذکر و تعلیم طریق توجه بخلوت در آمد وبه نفی خواطر مشغول شد و حضرت‌شیخ مراقب‌حال اومی‌بود و امام را خاطر بماءنوسات اوراد دقایق تنزیل و حقایق تاءویل‌و اسرار ریاضی و معقول و غوامض فروع و اصول و بدایع معانی و بیان و ودایع‌حکم قرآن میل می‌کرد و شیخ درمقام تنبیه می‌گفتند . بیت :

هرگز نتوان یافـــــت هدایت‌بهدایه کان نکته کهاصلست بگفتـــــار نشد حل
نی کشف میسر شـــود از گفتن کشاف وز بحث مقامـــــات و مقامات محصل

امام چون دلراکه‌خلوتخانهٔ یار است از اغیارخالی‌نتوانست کردن ، ببهانهٔتجدید وضو از خلوت بیرون رفت‌و فی الحال متوجه هرات گشت .

مثنوی:

دل نگهداریـــــد ای بیحاصـــلان خاصه (اندر) صحبت صاحبـــــدلان

این حکایت بدان آوردم تا بدانی که‌معرفت الهی همچنانکه شیخ فرمود اگر چه بواردات قدسی و مشاهدات انسی است ، اما از سپردن طریق عبودیت‌و از بذل جهد و طاعت[1] و تصفیه باطن وتزکیه نفس چاره نیست ، کما سبقت الاشاره الیه

پس ختم‌کلام درمقصد معرفت باری‌بمقامات‌شیخ‌عبدالله‌انصاری‌کنیم که‌می‌گوید : توحید چیست ؟ آنکه یکی را دوست باشی ، معرفت چیست ؟ آنکه دوست را یکی باشی ، از عارف در جهان نشان نیست ، هر زبان‌که از معرفت نشان‌دهد در دهان‌نیست ،اسرار معرفت فاش کردن‌دیوانگی‌است ،امیدثواب و عطاداشتن‌دوگانگی‌است ، ابوجهل‌از کعبه[2] می‌آید و ابراهیم ازبتخانه ، کارعنایت‌دوست دارد باقی همه بهانه ، اکثرمقالات متقدمه درین کلمات مدرج‌است : " والعاقل یکفیه الاشاره "

مقصد سیم : درسلوک‌راه‌عبودیت‌بقدرامکان ،قال الله تعالی : " واعبدربک حتی یاءتیک الیقین "[3] و قال‌عزمن قایل : " والذین جاهدوافینالنهدینهم سبلنا والله‌لمع المحسنین "[4] و قال علیه‌السلام : " لایستقیم ایمان‌احدکم حتی یستقیم قلبه و لایستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله "

---

۱ ــ ن : طاقت تصفیه
۲ ــ کیه
۳ ــ آیهٔ ۹۹ سورهٔ ۱۵
۴ ــ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۲۹

Marfat.com

و قال علیه السلام : " بنی الاسلام علی خمس. شهادة ان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة وایتاء الزکاة والحج وصوم رمضان " بدان که حضرت الهی مفیض اصناف فیض نامتناهیست[1] ، بقدرت کامله درگنجینهٔ وجود انسان گنجی پراز جوهر معانی که آن معرفت حضرت سبحانی است ودیعت نهاده است و طریق گشادن این طلسم اعظم بآیات بینات کتاب محکم وباحادیث و اخبار سر ایجاد عالم صلی الله علیه وسلم ، تعلیم داده و فرموده که نهایت عبادت حضرت رب العالمین ادراک جمال کمال یقین است .

" واعبدربک حتی یاتیک الیقین " اگر چه اکثر مفسران یقین را در این آیت بموت تفسیر کرده اند ، اما چون حقیقت یقین اعتقاد جازم است که آنرا مقابل ظن دارند وبسیاری از آیات بینات مبین این معنی است که مستفاد می شود از عمل لفظ بر حقیقت ، چنانکه فرمود : " قدافلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی "[2] و چنانکه بعد از ذکر : " الذین یومنون بالغیب و یقیمون الصلاة "[3] الی آخر المعطوفات . فرمود : " اولئک علی هدی " من ربهم و اولئک هم المفلحون[4] پس با یراد اسم اشارت بعد از تعقیب مشار الیه باوصاف متعدده تنبیه کرد بر آنکه مشار الیه بواسطهٔ آن اوصاف سزاوار این الطاف گشته است که آن کمال هدایت بر معرفت است، در عاجل[5] و فوز صلاح وظفر بر غایت فلاح در آجل و حضرت ملک مجید در کتاب حمید می فرماید که : " والذین جاهد و افینالنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین "[6] و در این آیت کریمه مشاهدهٔ شاهد جمال هدایت و معرفت را مجاهده در طریق حضرت عزت تعلیق کرده است و در اثبات معیت با محسنان اشارت بر حقیقت مجاهده فی الله نموده و ازین مقدمات ظاهر شد که اعمال ظاهره را در احوال باطنه تاءثیر بسیارست ، ولیکن می باید که آن اعمال به نیت صافی و صدق تمام و اخلاص خالص مقرون باشد تا آن مجاهده فی الله بود وسبب هدایت سبیل رشاد و موجب معیت با حضرت ملک العباد گردد .

بیت :

بلی از جاهدوا یکسر بدست تست آن رشته ولی از "جاهدوا" هم سر نیاید هیچ سی "فیا"

---

۱ ـ متنامت

۲ ـ آیهٔ ۱۴ و ۱۵ سورهٔ ۸۷

۳ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۲

۴ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۲

۵ ـ جاعل

۶ ـ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۲۹

Marfat.com

و محقق گشت که وجود انسانی که مجموعه‌ایست مشتمل‌بر اسرار روحانی‌و جسمانی ، طلسم عظیم است که حضرت عزت بدستکاری‌قدرت بر هم بسته‌است‌و باطن او را مجلای‌حضرت الوهیت و ظاهر او رامظهر اسماء صفات‌ربوبیت گردانیده ،چنانکه در نعت‌اکمل نوع‌انسان ارباب معانی بدیعه واصحاب بیان گفته اند :

لموٴلفه :

ای وجودت مظهر اسمای حسنی آمـــده　　وی ز جودت عالم وآدم هویـــدا آمـده
ظاهرت مجموعهٴ مجموع عالمها شـــده　　باطنت مرآت ذات حق تعالـــــی آمده

وملت حنیفهٴ بیضا راکلید این طلسم ساخته و طلسم انسانی را چنانکه ظاهریست[1] و آن صورت قالب‌انسانیست‌باطنی[2] است و آن لطیفهٴ روح نورانی است همچنین علت مظهره را نیز ظاهریست و آن افعال بد نیست و آنراشریعت خوانند وباطنی است ، و آنرا اعمال قلبی‌و سری و روحی‌است و آنرا طریقت‌گویند ، پس‌شریعت کلیدطلسم صورت‌قالب است[3] و این کلید را پنج دندانه آمد که بنای اسلام بر آنست ، چنانکه خواجه علیه السلام‌خبر داد که : " بنی الاسلام علی خمس. شهادة ان لا اله الا الله‌و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة‌وایتاءالزکوه‌و الحج‌وصوم رمضان " حبیب‌حضرت ملک علام می‌فرمایدکه بنای شرایع اسلام بر پنج‌چیز است .

اول: گواهی دادن بر آنکه‌هیچ معبودی‌سزاوارپرستیدن‌بغیرالله نیست‌که خالق سماوات و ارض است و محمد علیه السلام رسول اوست .

دوم : برپای داشتن نماز که مناجات ملک بی نیاز است .

سیم : اداء زکات ، چهارم: حج گزاردن ، پنجم: روزهٴماه رمضان داشتن .

و از آن جهت کلیدطلسم‌صورت قالب را به‌پنج دندانه احتیاج‌افتاد که‌طلسم‌صورت قالب رابه‌پنج‌بند حواس خمسه بسته اند بی کلیدی که پنج دندانه داشته‌باشد گشاده نگردد .

اما کلید دندانه های‌طریقت که کلید طلسم گشای‌باطن‌انسانیست‌تجلیات‌حضرت خالق و جذبات و رقایق است که اولا " بدان دروازهٴ شهرستان‌محبت گشاده گردد و این محبت نیز مفتاحی است با دو دندانهٴ طلب و شوق که در دارسلطنت معرفت بدو مفتوح

---

۱ ــ ظاهرتست　　۲ ــ انسانیت و باطن
۳ ــ مرصاد . ن: آمد ، ر ک حواشی

Marfat.com

شود ، چنانکه خواجه علیه السلام بدین معنی اشارت فرمودکه : " و تحببت الیهم بالنعم فعرفونی " و این معرفت خزینه‌دارگنج وحدتست‌که : " کنت کنزا مخفیا " نشان آن گنج می‌دهد و این خزینه‌دار را کلیدیست با دودندانه‌که آن لای‌نفی ماسواست‌وچون بدست اخلاص کلید رادر نفی کونین بلکه درازالت حکم کثرت اسماء و صفات بحکم "کمال الاخلاص نفی‌الصفات عنه"حرکت (دهی) از ولایت‌و احدیت باب یقین‌دوم که قاب قوسین‌است بسرحدگنج‌احدیت منفتح‌گرددوچون‌بحکم : " دنی فتدلی [1] " سیارطیار قدم بر مقام " او ادنی [2] " نهد سبحات‌وجه باقی‌از برای‌طلب‌کمال‌تلاقی [3] آتش غیرت در خرمن غیریت موهوم سیار در زدن آغازکند و بزبان زبانه‌این ندا در دهدکه :

لموءلفه : [4]

در راه دوست هستی موهوم تو بلاست هان نفی کن بلای وجودخودت بلا
تا تو بحرف لا نکنی نفی‌هرچه هست تو از کجا و منزل الاالله از کجا

هیهات ، هیهات‌وصول بی‌اتصال و انفصال‌باحضرت ذوالجلال والجمال‌آنجادست دهد ، انخفاضی که موجب ارتقاست و فنایی که‌سرمایهٔ بقاست ، آنجا روی نماید ، لقای‌ازلی در اینجا مشاهده‌افتد ، بقای‌لم یزلی اینجاحاصل‌آید . عاشقان [5] سرمست و رندان‌رفته‌ازدست صهبای تجلیات جمال حق بقدح صدق [6] درینجا نوشند و عارفان عریان از لباس قیود شهود خلعت صافی [7] سلطنت از اطلاق وجوددرینجا پوشند ، وخواجه‌کونین که‌رافع است ازین مقام خبر داد آنجا که گفت : " ان الله اختص لخواص عباده شرابا فاذا شربوا طابوا واذاطابوا طاشواو اذاطاشواطارواواذا طاروابلغواو اذا بلغوا و صلواو اذاوصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا انفصلواواذا انفصلوافنواواذافنوابقواواذابقواصاروا ملوکا " وهم فی مقعدصدق عند ملیک مقتدر [8] " . ترجمه حدیث اینست که می‌گوید :

سر سرفرازان اهل رشاد مبشر بمنشور " قل یا عباد "
جهان بزرگی و جان جهان حبیب خدا خواجهٔ انس و جان

---

۱ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۳
۲ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۳
۳ ــ تلافی
۴ ــ ر ک حواشی
۵ ــ عاشق
۶ ــ حدق
۷ ــ ن : ساقی
۸ ــ قسمت‌آخرحدیث : آیهٔ ۵۵سورهٔ ۵۴

Marfat.com

چنین گفت کایزد برای خواص — شرابی نهاده است با اختصاص
شرابی طهوری که صبح الست — ازو گشته اند اهل توحید مست
شرابی که نوشندش ارباب حال — ز خمخانهٔ حق بجام جمال
خرابات این باده دانی کجاست — مقام خرابی اوصاف ماست
سواقی صفاتست و اسمای حق — کمین جام میناش این نه طبق
ازین می چو بخشیدشان طیب عیش — طریقی نمایندشان سوی طیش
از آن پس بپرند تا اوج عرش — ازین محنت آباد زندان فرش
به یک پر زدن تا بمقصد رسند — ز حد بگذرند و به بی حد رسند
ز قربت چو حاصل کنند اتصال — رسد آن زمان صدمت انفصال
ازین پس چو حاصل شودشان فنا — بیابند در ضمن آن صد بقا
ملوکی شوند ایمن از اعتزال — در آن " مقعد صدق " بی انتقال

پس سایرانرا درین موقف‌المواقف ما موقوف‌گردانندتاازبرای‌تکمیل ناقصان بخلعت صفات خودش باز بعالم فرستد ؟ چنانکه انبیاءراعلیه‌السلام بحکم : " اولئک‌الذین‌هدی‌الله فبهدیهم اقتده "[1] به کلید طریقت در طلسمات‌باطنی بگشادند و از راه عالم غیب‌و امداد فیضان فیض الهی بروح ایشان رسید[2] که قابل آن بودند و آن طلسمات گشاده شد و اثر[3] آن فیض بدل رسید و از دل بنفس و ازنفس بصورت قالب‌لاجرم صورت شریعت بر صورت قالب ایشان ظاهر گشت ، چنانکه گفت : " ماکنت تدری ماالکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی‌به‌من نشاءمن عبادنا "[4] آری این‌طلسم‌را چنان پرداخته اند که از ملکوت ارواح راهی بدل و ازدل راهی بنفس و از نفس راهی‌بصورت قالب‌هست ، تا هر مدد و فیض که از عالم غیب‌بروح رسد از روح بدل رسد (و) ازدل نصیبی بنفس رسد و از نفس اثری‌بقالب رسد ، پس برقالب‌عملی مناسب‌آن پدیدآید و همچنین‌اگر برصورت قالب عملی ظلمانی‌ونفسانی پدیدآید[5] ، اثر آن ظلمت‌بنفس رسد و از نفس‌کدورتی‌به‌دل و از دل غشاوتی بروح‌رسد و نورانیت‌روح‌را در حجاب‌کندوبقدر آن حجاب‌راه‌روح‌به‌غیب بسته شود تا روح از مطالعهٔ آن‌عالم بازماند و مدد فیض بدوکمتر رسد واگر اعمال بدنیه

---

۱ ــ آیهٔ ۹۰ سورهٔ ۶ — ۲ ــ مرصاد . ن، رسند
۳ ــ مرصاد ص ۸۶ ن: ابر — ۴ ــ آیهٔ ۵۲ سورهٔ ۴۲
۵ ــ از همچنین تا پدید آید در نسخه تکرار شده .

Marfat.com

که عبارتست از احکام شریعت و آن کلید طلسم‌گشای صورت قالب است پیدا گردد بواسطهٔ آن دری بعالم غیب گشاده شود و بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت قالب گشاده گردد آنگه[1] کلید طریقت بدست آید و طلسمات باطنی گشادن آغازکند و اکثرامت و متبعان ملت مراسلوک برین نهج است و بحقیقت چنانست که تاداد تصرف کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند[2] از طلسم صورت خلاص نیابند و داد شریعت آنگاه توان داد که هر عضوی رابدان عمل مشغول کنی که فرموده‌اند واز آن عمل اجتناب نمایی که نهی کرده‌اند، تا دندانه های کلید راست تر بر بندهای طلسم بنشیند و گشاده گردد و اثر آن راستی بر زبان و از زبان بدل واز دل بغیب رسد و نور ایمان از غیب در دل پدید آید و هرچند این راستی زیادت می‌گردد بواسطهٔ اعمال شرع انوار ایمان از غیب بدل زیادت می‌رسد که:

" لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم "[3] تا آنگه که پرورش صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسد، چنانکه فرمود: " لایستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لایستقیم لسانه حتی یستقیم عمله " یعنی: ایمان هیچکس از شما استقامت نیابد تا دل او مستقیم نشود و دل بصفت استقامت موصوف نگردد تا زبان او را استقامت حاصل نیاید و زبان او استقامت نپذیرد تا عمل او مستقیم نباشد.

اما سرگشاده شدن پنج بند حس به پنج رکن شریعت آنست که انسانرا بواسطهٔ حواس خمس آفاتی و حجبی[4] پدید آمده است که به سبب آن حجب[5] بمقام بهایم و انعام رسیده است و اگر نعوذبالله درین حجاب بماند و دربرگرفتن آن بند تقصیر نماید در زمرهٔ آن طایفه داخل گردد که درحق ایشان می‌فرماید: " اولئک کالانعام بل هم اضل "[6] از آنکه بهایم وانعام راهرگز استیناس بحضرت ملک متعال در صفوف "الارواح جنود مجنده" نبوده وآلاتی که بدان از عالم علوی و آخرت برخورداری باشد هم ندارند، پس از عذاب بازخواست و از عذاب حرمان مصادفت درجات عالیه وقرب حضرت احدیت ایمن اند، لاجرم اگر آدمی با وجود سابقه[7] الفت و چندین آلت نیل قربت در مقام بهایم و انعام بماند

---

۱ ــ در نسخه اصل: بتدریج آنک کلید

۲ ــ ن: ندهند

۳ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۴۸

۴ ــ مرصاد ص ۱۶۱ نسخه مش: به پنج رکن شریعت حجتی

۵ ــ مرصاد. متن: حجت

۶ ــ آیهٔ ۱۷۸ سورهٔ ۷

۷ ــ سابق

Marfat.com

بهایم بدتر باشد و دردعقوبت اوبیشتر، از آنکه‌دردطلب و حسرت‌نایافت آنکس‌راست که از سعادتی بازمانده باشد و قابلیت ادراک کمالی داشته بود.

مثنوی:

آنکه اول شاهـــد و خوش رو بـــود چون سیه گردد تـــــدارک جو بـود
مرغ پرنده چو مانـــد بر زمیـــن باشد اندر غصـــــه ودردوحنیـــن
مرغ خانه بر زمیـــن خوش می‌رود دانه چیـــن‌و شاطر و کـــش می‌رود
زانکه او از اصـــل بی پرواز بـــود وان دگرپرنـــــده و پر باز بـــود
هر که ازجام الســـت او خورد پـــار هستش امسال آفـــت رنـج خمـــار
وآنکه چون سگ زاهـــل کهدانی بود کی مرو را حـــرص سلطانی بـــود
توبه او جویـــد که کردست او گنـــاه آه او گویـــد که‌گم کردســـت‌راه

و اگر آدمی بکلی ترک تمتعات‌بهیمی‌و حیوانی کند از تربیت‌قالب بازماندو از فوایدآن محروم شود، پس شریعت‌رابدو فرستادندتا هر تصرف‌که درمراتع بهیمی‌وتمتعات حیوانی کند بفرمان کند نه بطبع، که‌از طبع همه ظلمت‌آیدو از فرمان همه‌نور، زیراکه چون بطبع کند همه در آن خود را بیندو این همه‌ظلمتست و حجاب، و چون بفرمان کنددر آن همه حق را بیند و خود را نبیند، و این همه نوراست‌و رفع حجاب، و دیگر آنکه هر ظلمت‌و کدورت که در قالب (است) بواسطه‌تقیدات[1] شرعی که برخلاف‌مرادنفس است برخیزد.

و بدانکه در تحت هر رکنی از ارکان خمسه شریعت سری از اسرار حقیقت مودع است بلکه در هر یکی اسرار عجیبه وآثار غریبه مدرج‌است، و بدین واسطه هر یکی آدمی را رافع حجاب‌وکاشف‌نقاب است ومذکر از قرار گاه‌اول و آمدن‌او از آن‌عالم و مرشدیست او را بمراجعت بمقام خویش کـــه‌چوار ربّ‌العالمین‌است و چنانکه کلمهٔ لااله الا الله از روی اشتمال او بر نفی ماسوی و اثبات باری تعالی مفیدترین شربتی است در ازاله مرض نسیان که اولین حجاب انسانست‌از آنکه در تقید بقیودوجود و در حرمان ازعالم شهود در نظر سالک، کثرت مشهودست‌و وحدت مستور چنانکه اول‌کثرت مستور بودو وحدت در غایت ظهور، لاجرم بحکم: "واذکروالله‌کثیرا لعلکم تفلحون"[2] درین کلمه که متضمن‌نفی‌اغیارواثبات‌یارست، بایدآویخت‌وبرموجب (آیه) "واذکرربک‌اذانسیت"[3]

---

۱ ــ مرصاد: تعبدات

۲ ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۶۲

۳ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۱۸

Marfat.com

در نسیان ماسوی‌ازذکر هستی‌موهوم‌خود نیز بایدگریخت تا برمقتضی وعده. " لعلکم تفلحون " از حجب[1] نسیان ومرض غفلت که: " فی قلوبهم مرض "[2] اشارتست بدان خلاص[3] یابد و چون مرض‌نسیان مرکب‌است‌از دو مادهٔ‌مختلف. که یکی عفلت است ازحق‌ودیگراشتغال‌بخلق، و چون‌گفته‌اند: " العلاج باضدادها " لاجرم‌ازشفاخانهٔ قرآن که: " وفیه شفاء للناس "[4] است شربت: " اذکروااللہ ذکراکثیرا "[5] فرمودند ونداء: الیه‌یصعد الکلم الطیب "[6] و آن کلمهٔ‌لااله الاالله‌است‌دردادند تا از سرکهٔ نفی و شکر اثبات اسکنجبینی حاصل شودکه مادهٔ صفراوی‌نسیان را قلع کند. پس بلااله‌نفی ماسوی کند که‌بدان‌مشغول گشته بودو به‌الاالله‌اثبات حق‌کند که از او غافل شده بود تا هر ضدی را معالجه بضد او کرده باشد و چون برین مداومت نماید، بتدریج تعلقات روح که درگذر کردن روح برملک و ملکوت از ذکر هر چیزی با او همراه شده بود بمقراض لااله منقطع شود و جمال سلطان الاالله از پس تتق عزت متجلی گردد و بر حکم وعدهٔ " فاذکرونی‌اذکرکم "[7] از لباس‌حرف‌وصوت‌مجرد شودودر تجلی‌نور عظمت الوهیت خاصیت: " هالک الاوجهه "[8] آشکاراگردد، تابغایتی‌که‌قایل:[9]

«اذکرکم» عزمن قایل، نیابت‌ذاکری روح‌کندتا ذکر بی‌شرکت‌دست‌دهدوحقیقت " شهداللہ انه لا اله الا هو "[10] ظاهر شود که بناءمسلمانی بر کلمهٔ لااله الاالله است نه بر کلمات دیگر که خلاص از شرک معنوی بتصرف‌معنی این کلمه‌است و نجات از شرک صوری (هم‌حز بصورت این کلمه منتفی نگردد)[11]

لبعض العارفین

آفرینش را همه پی کن به تیـــغ لا اله تا جهان صافی شود سلطـــان الاالـــه‌را

---

۱ ــ متن: حجت

۲ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۲

۳ ــ متن: اخلاص

۴ ــ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۱۶

۵ ــ آیهٔ ۴۱ سورهٔ ۳۳

۶ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۳۵

۷ ــ آیهٔ ۱۴۷ سورهٔ ۲

۸ ــ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸

۹ ــ مرصاد: قایل آشکارگردد وذکرروح‌ووجود ذاکری‌روح‌دربحرذاکری فاذکروسی مستهلک شود. اذکرکم‌نیابت ذاکری‌روح کند. اینجا ذکروذاکرو مذکوریکی شودوذکربی شرکت‌دست دهد. مرصاد ص ۲۶۹

۱۰ ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۳

۱۱ ــ مرصاد. این عبارت درمتن نیست.

Marfat.com

و بحقیقت چون شاهد هویت مذکور از جلابیب اسماء و صفات بیرون آیدو نقاب احتجاب از جمال کمال خویش براندازد هویت موهوم ذکر از سبحات حضرت هویت سوخته گردد ، اللهم ارزقنانعیم الجمع و قناجحیم الفرق .

مثنوی :

خود که یابد این‌چنین بازار را — که به یک گل‌می‌خری گلزار را
دانه‌ای‌راصددرختستان عوض — حبه ای‌را آمدت صد کان عوض
کان لله دادن این‌حبه است — تاکه کان الله له آید بدست
زانکه‌این هوی ضعیف بی‌قرار — هست شد زان هوی رب پایدار
هوی فانی چون‌که خود با او سپرد — گشت باقی دایم و هرگز نمرد
همچو قطره خایف از باد وزخاک — که‌فنا گردد بدین هر دو هلاک
چون به اصل خود که دریا بود جست — از تف خورشید وباد و خاک رست
ظاهرش گم گشت در دریا و لیک — ذات او معصوم و(پا) برجا و نیک
هین بده ای قطره خود را بی ندم — تا بیابی در بهای قطره‌یم
هین بده ای قطره‌خود را این شرف — در کف دریا شوایمن از تلف
خود کرا آید چنین دولت بدست — قطره را بحری تقاضاگر شدست
الله ، الله زود بفروش و بخر — قطره ای ده بحر پر گوهر بهر

پس از این تقریر مقرر گشت و از این تحقیق محقق شد که رکن اعظم ازدندانه های کلید شریعت درگشادن بند طلسم ، این کلمه است .

اما نماز که تالی ایمانست و مقدم باقی ارکانست و عماد قصردینست و دعامهٔ بیت یقین است و مناجات حق تعالی‌است و اول مسوءل‌در روزجزاست ،اسرارطلسم‌گشائی درو بی نهایت ودلایل راهنمایی درو بی غایتست ، چنانکه خاطر فاتر در تقریر آن وافی نیست و مجلدات ودفاتر درتحریر آن‌کافی نه ، امابحکم : " مالایدرک‌کله‌لایترک‌کله " به بیان بعضی اکتفا کنیم .

اول : در طهارت که شرط صلات است ،فایده آنست که ظاهر عنوان نامهٔ اسرار باطن است ، چون ظاهر بوضوطاهر گردد ، بحکم‌آنکه قصر وجودرا از بیرون بجانب باطن دریچه هاست و اثر[1] هر یکی بدیگری‌متواضل ، باطن را طهارتی‌از کدورات تعلقات اغیار

---

۱ ــ متن : اثری . یاء بجای کسره بکار رفته‌است .

Marfat.com

حاصل شود ، علی‌الخصوص که متوضی ادعیهٔ مخصوص را ورد زبان و اخلاص را در ادای این معنی حرز جان بیارد.

مثنوی:

دست من اینجا رسید این را بشست　　دستم اندرشستن جانست سست
ای زتو کس گشته جان ناکسان　　دست فضل تست در جانها رسان
حد من‌این‌بودکردم من لئیم　　زان سوی حدرا نقی کن ای کریم
از حدث شستم بحیله‌پوست‌را　　از حوادث شوخدایا دوست را

و صورت اشکال و حرکات نمازاز آمدن بدین‌عالم خبر دهدو بمراجعت آن‌عالم دلالت کند ، چنانکه اشکال نماز ، قیام‌ورکوع و سجود و تشهدست ، تشهد خبرمی‌دهداز شهود و حضور او در حضرت عزت ، پیش از آنکه‌اینجا آمد ، وسجود خبرمی‌دهد که‌چون بدین عالم آمد بعد از مفارقت از وطن‌مالوف که آن فترت‌بمنزلهٔ جمادی‌است اول بمقام نباتی پیوست که‌نباتات همه‌درسجودندکه: " والنجم والشجر یسجدان "[1] همه‌سر بر زمین نهاده اندبر شکل سجود . و رکوع‌خبرمی‌دهد (که) از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله‌دررکوع‌اند ، پشت خم‌داده ، و قیام خبرمی‌دهد که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست که به جملگی در قیام اند . پس در نماز این اشارتست‌که اول تکبیر بگوی ، یعنی تکبیر بر عالم حیوانی‌و بهیمی کن و بند آز مشو[2] و از قیام انسانی که شکل تجبر و تکبرست به رکوع‌حیوانی‌وبهیمی آی که شکل‌تواضع و خشوع و انکسارست و از آنجا به‌سجود مذلت و افکندگی نباتی آی تا به تشهد شهود و حضور اول باز رسی که:
" واسجد واقترب "[3]

نظم:

خواری و بندگیست ، پس آنگه شهنشهی　　اندرنمازقامه بود آنگهان‌قعود
تا چون این کنی بهمان نردبان که فرود آمدی برشوی که: " الصلوة معراج المؤمن "

بیت:

همه زآغاز سوی آخر آیند　　من ازآخر بیایم سوی آغار

دیگر صفت مناجات نمازی (او را)[4] ازمقام حیوانی و تمنای نفسانی و گفت و شنید خلق به مقام ملکی و مکالمه ومناجات حق آرد و از ذوق مناجات ومکالمهٔ عهد "الست بربکم "

---

۱ ـ آیهٔ ۶ سورهٔ ۵۵
۲ ـ مرصاد . متن : پند آن مشو
۳ ـ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۹۶
۴ ـ مرصاد ص ۱۶۸

Marfat.com

خبر دهد که: " المصلی یناجی ولو علم المصلی من یناجی ما التفت " می‌گوید. مصلی باحق مناجات دارد و اگر داند که با که مناجات می‌کند هرگز التفات نکند و نفرمود که به چه چیز التفات نکند، بعضی گفتند به یمین و یسار التفات نکند و بعضی گفت. بدنها و آخرت التفات نکند واولی آنست که گویم حذف مفعول از برای تعمیم است، پس معنی چنانست که بما سوای حق التفات نکند تا بغایتی که در مقام استغراق از وجود خود که اعظم طلسم و اقرب حجب است مفتتح شود و در مثنوی، که مجمع اسرار معنویست، می‌فرماید:

مثنوی:

من جمادی بودم و نامی شدم — و ز نما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
جملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا برآرم از ملائک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن ز جو — " کل شیئ هالک الا وجهه "[1]
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم کانا الیه راجعون "[2]

سلطان العارفین سید حسینی، رحمه الله، درکتاب کنزالرموز بر بعضی اسرار نماز اشارت کرد، آنجا که گفت. له:

نفس تست آلودهٔ حرص و هوا — رو طهارت کن بدریای فنا
پس بشوی از هر دو عالم دست وروی — تا شوی شایستهٔ این گفت و گوی
قبله را چون یافتی دستی برآر — دست خود یعنی زدون حق بدار
اختیار خود برون آر از وجود — تا بیابی نقد اسرار سجود
دولت هر دو جهانت داده اند — پنج نوبت بهر آنت داده اند[3]

و روزهٔ از آن عهد اعلام کند که به صفت ملایک بود وبحجب حیوانی محجوب نگشته بود که خوردن خاصیت حیواناتست[4] و ناخوردن صفت ملایک وصفت خداوند تعالی تابدین اشارت ترک سجایای حیوانی کند ومتخلق باخلاق سبحانی شود که: " الصوم لی وانا اجزی به " یعنی روزه خاص از آن منست که درحقیقت حضرت خداوندیست که منزه است از غذا، باقی هرچه هست محتاج غذااند، ملایکه[5] اگر چه غذای نخورند[6] اما تسبیح

---

۱ ــ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸
۲ ــ آیهٔ ۱۵۱ سورهٔ ۲
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ ن: حیواتست
۵ ــ ملایکه اند
۶ ــ بخورند: در مرصاد ص ۱۶۸. غذای حیوانی نخورند.

Marfat.com

وتقدیس، غذای ایشانست هر چیز رامناسب‌او غذایی هست، و" انااجزی‌به" یعنی‌جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه تخلق[1] باخلاق من است، به عیسی‌وحی آمد که:
" تجوع ترانی و تصل الی" یعنی:

نظم:

گرسنه شـــو آنگاه سیرم ببیـــن مجرد شـــو وباش بامن قریـــن

آن مقرب حضرت قیومی مولانا جلال‌الدین رومی (گوید)

بسی حلاوت پنهان در این جلای شکم مثال چنگ بود آدمی‌نه بیش و نه کـــم
چنانکه گر شکم چنگ پر شـــود مثلا" نه ناله آید از آن چنگ پر نه زیر و نه بم
اگر ز روزه بسوزد دماغ و اشـــکم تو ز سوز ناله برآید زسینه ات هـــردم
هزار پرده بسوزی بهردمی زان ســـوز هزار پایه برآری بهمـــت و بقـــدم
شکم تهی شو و مینال همچو نی بنیـاز شکم تهی شو و اسرار گـــو بسان قلـــم
چو پر شود شکمت در زمان حشر گـردد بجای عقل‌تو شیطان، بجای کعبه صنـــم
چو روزه داری اخلاق خوب جمع شـود به پیش تو (چو) غلامان و چاکران حشم
به‌روزه‌باش که آن خاتم سلیمانســـت مده‌به دیو تو خاتم، مزن تو ملک بهـــم
به‌روزه‌خوان‌کرم را تومنتظـــر می‌باش از آنک‌خوان کرم به زشوربای (کلـم)[2]

دیگر در زکات، تزکیه نفس است از صفات حیوانی و تخلق است باخلاق‌ربانی، زیرا که صفت حیوان آنست که جمع‌کندو به کس ندهد وآدمی را از جمع‌کردن چاره‌نیست و اگر از آن چیزی ندهد درآلایش صفت‌حیوانی بماند، می‌گویدزکات بده‌تااز آن آلایش پاک‌شوی‌که: " خذ من‌اموالهم صدقه‌تطهرهم وتزکیهم بها "[4] و به صفات[5] خدای موصوف شوی که جود وعطا، صفت خدای تعالی‌است واین صفت واسطهٔ‌نیل سعادت‌است، قال الله تعالی: " فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری "[6]

مثنوی:

آنکه بدهد بی امیدی ســـود هـــا آن خدایست و خدایســـت و خـــدا

---

۱ ــ بحلق

۲ ــ دیوان‌کبیرغزل ۱۷۳۹ درنسخه‌متن. شوربای کرم

۳ ــ مرصاد، ص ۱۶۸ ببعد

۴ ــ آیهٔ ۱۰۴ سورهٔ ۹

۵ ــ مرصاد، نسخهٔ متن: صاف

۶ آیهٔ ۵ و ۶ و ۷ سورهٔ ۹۲

Marfat.com

یاولی حق که خوی حـــــق گرفـــت　　نور گشت و تابـــــش مطلـــــق گرفـت
کو غنی است و جز او جملـــــه فقیـر　　کی فقیری‌بی عوض گویـــــــد که گیـــر

و سر دیگر در زکات آنست که حق سبحانه وتعالی اموال و انفس ما را خریده و در مقابل بهشت‌راکه محل تجلی‌جمال و منزل‌تدلی [1] ایزد متعال‌است وعده کرده که: " ان‌الله اشتری من المؤمنین‌اموالهم وانفسهم بان‌لهم‌الجنه " [2] پس بدادن‌مال که شفیق روح است‌باسم زکات ، تدرج به‌ایثار انفس‌حاصل آید و گشایش در جمیع سعادات بسته‌این‌صفت است .

ابن‌فارض علیه الرحمه :

شعر

فمن لم یجِد فی حب نعـــــم بنفسه　　ولو جاد بالدنیاالیه انتهـــــی البخـل
فنافس ببذل النفس فیها اخا الهـــوی　　فان قبلتها منک یا حبـــــذا البـــــذل

می‌گوید هر محبی که‌در محبت جانان‌فدای دل و جان نکند اگر چه جمیع دنیا را و آنچه دروست در تمنای لقای‌دوست ایثار کند و جوانمردی‌نماید‌درمذهب‌اهل درد (و) عاشقان جوانمرد بغایت بخل موصوف‌وبنهایت شح نفس معروف باشد .

پس باید که مناقشهٔ‌اهل عشق و هوی به بذل‌نفس و ایثار جان‌بود و اگر محبوب جلیل این متاع قلیل قبول کند ، غایت جود آن بود .

شعر :

به نیم‌جان‌که‌تو‌داری‌وبکنفـــس‌که‌تراست　　حدیث پیش کش و یادگـــــار نتوان کرد
برو به پیش سگان درش فشـــــان جانرا　　که این متاع برآن رخ نثـــــار نتوان‌کرد

و دیگر حج اشارتست که بحضرت عزت مراجعت می‌باید واز هر چه بی اختیار خواهد بریدن باختیار ترک آن گفتن .

لمولانا قدس سره :

ناچار مـــی‌پرندت بـــاری باختیـــــار　　تاپیش شاه باشـــــدت اعزاز و آبـــروی
مستان و عاشقان بر دلدار خـــود رونـــد　　هر کس که گشت عاشق رودست ازو بشوی
ماهی که آب دید نپایـــــد بخاکـدان　　عاشق کجا بماند در دور رنـــــگ و بوی
خاصه کسی که عاشق سلطان ما بـــــود　　سلطان بی‌نظیر و خداوند قنـــــد خوی

---

۱ ــ نسخه : (تدنی) ؟

۲ ــ آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ توبه

Marfat.com

در خواب شو زعالم و از شش جهت گریز تا چند گول گردی و آواره سوبســـوی
یعنی ای قرار گرفته در شهر انسانیت و مقیم گشته در دیار طبیعت حیوانیت و از کعبهٔ وصال و طلب مشاهدهٔ جمال ما بی‌خبرمانده ،چند درین منزل‌بهیمی مقام کنی و پای بستهٔ " ان من ازواجکم و اولادکم عدوا " لکم "[1] باشی ، برخیزو این بندها همه بر هم گسل و زن و فرزند و خان و مان را وداع کن .

مثنوی :

هر چه غیر حق ترا خوب و خوشســـت آدمی خوارست و عیـــن آتش اســـت

و دل را که نظر گاه خاص ماست از آلایش تعلقات ایشان پاک ساز .

لخاقانی ؛

دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بـــود مصحف و افسانه راجلد بهم ساختـــن
چندرصدگاه عقـل بر در دل‌داشتـــن چند قدمگاه پیل بیت حـــرم ساختـــن

و قدم ازین منازل و مراحل خوش آمدهٔ دنیاوی بیرون نه و بادیهٔ نفس اماره قطع کن و چون‌با حرام گاه دل رسی به‌آب انابت غسلی‌کن و از لباس کسوت بشریت‌محرد شوواحرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه‌بزن‌وبعرفات (معرفت)[2] درآی و بجبل‌الرحمه[3] عنایت برآی و قدم صدق در حرم حریم قرب ما نه و بمشعرالحرام شعار بندگی ثنابی کن[4] واز آنجا بمنای‌منی‌آی و نفس بهیمی را در آن منحر قربان[5] کن و آنگاه روی به کعبهٔ وصال ما نه که : " دع نفسک و تعال "

لامیر حسینی قدس سره .

از بیابان هـــوا احرام گیـــر پس طریق کعبـــهٔ اسلام گیـــر
هر زمان سعیی بباید با صفـــا در صفـــا و مروهٔ خـــوف‌ورجـــا
آتش انـــدرخرمن پنـــدارزن آنگهـــی لبیک عاشـــق‌وارزن
چون پدید آمد حریـــم بارگاه نفس خود قربان کن اندر پیـــش شاه
زین به پشت مرکـــب توفیق کـــن پس طواف کعبـــهٔ‌تحقیق کـــن

---

۱ ـ آیهٔ ۱۴ سورهٔ ۶۴
۲ ـ مرصاد : ص ۱۶۹ ر ک حواشی
۳ ـ متن : بحبل
۴ ـ مرصاد . نسخه: بیای
۵ ـ مرصاد . نسخهٔ فرمان

Marfat.com

کعبهٔ مردان نه‌از آب و گل است طالب (دل) شو که بیت الله دلست

و چون رسیدی طواف کن ، یعنی بعد ازین گرد ما گرد و گرد خویش مگرد و با حجرالاسود که دل تست و آن یمین الله است عهد ما تازه کن و بمقام ابراهیم آی ، یعنی بمقام خلت و آنجا دو رکعتی کن ، یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن که گفته اند .

بیت .

پرستیدن حق برای بهشت بود پیش ارباب دل سخت زشت

و بدانکه طاعت از برای این اغراض مزدوری است و مزدوری از خواجه دوری است بندگی ما از اضطرار عشق (کن) [1] ، پس (چون عاشقان) [2] به در کعبهٔ وصال آی و خودرا چون حلقه بر در بمان و بیخود درآی‌که خوف‌وحجاب‌ازخود (ی)خیزد وامن‌و وصول‌ازبیخودی که ؛ " و من دخله کان آمنا " [3]

رباعی .

ای دل پی دل بنزد آن دلبر رو در بارگه وصال او بی سر رو

تنها زهمه خلق چو رفتی بدرش خود را بر در بمان و آنگه در رو

پس ازین تقریرات مقررگشت که سفر راه کعبه نموداراه آخرتست هر رکنی از ارکان‌او کلید طلسم گشای صورتست ، لاجرم ارباب‌صفا را که همه عمرسعی در طلب مرضاة الله‌کنند شداید و آلام این راه بامید بوسیدن خاک آن درگاه عین راحت نماید .

بیت .

نشاط کعبه‌چنان میدواندم چپ و راست که خارهای بیابان حریر می‌آید [4]

اهل صورت از کعبهٔ صورت خانه بینند و اهل معنی جان و جانانه .

شعر .

سفر کعبه نمود ار ره آخر تست گر چه رمز رهش ازصورت دنیا شنوند

جان معنیست باسم صوری گشته برون خاصگان معنی‌وعامان همه‌آوا شنوند

کعبه را نام به‌میدانگه‌خاص عرفات حجره خاص جهان داور داراشنوند

مشتری قرعهٔ توفیق زند بررهٔ حاج بانگ آن قرعه برین رقعهٔ غبرا شنوند

---

۱ ــ مرصاد

۲ــ مرصادص۱۶۹ ،آنچه‌درمیان‌دوقلابست نسخه اصلی آنرا ندارد

۳ ــ آیهٔ ۹۷ سورهٔ ۳

۴ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

عرشیان بانگ " ولله علی الناس " زنند　　پاسخ از خلق " سمعناو اطعنا " شنوند
از سراپای درآیند ، سراپای نیاز　　تا تعال از ملک‌العرش تعالی شنوند
روضه ، روضه همه (ره) باغ منور بینند　　برکه ، برکه‌همه جا آب مصفا شنوند
بر سر روضه همه جای تنزه شمرند　　بر لب برکه همه‌بانگ‌تماشا شنوند
بر در کعبه (که) بیت الله موجوداتست　　که مباهات امم ز آن‌دروالا شنوند
بار عامست و در کعبه گشادست کزو　　خاصگان بانگ در جنت ماءوی شنوند

و چون آداب و مناسک طواف خانهٔ گل دانستی ، زیارت‌کعبهٔ دل‌را که منزل خاص حق‌و محل تجلی جمال مطلق است بر آن قیاس کن ، و قد ورد فی احادیث القدسیه :

" لا یسعنی‌ارضی و لاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی التقی النقی الوادع "

شعر .

طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری　　دلست کعبهٔ معنی‌تو گل چه‌پنداری
طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود　　که تا بواسطهٔ آن دلی بدست آری
هزار سال پیاده طواف کعبه کنی　　قبول‌حق نشود گر دلی بیازاری
ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد　　دل خراب که او را به هیچ نشماری

رمزی از بعضی تعبدات شرع گفته آمد ، فاما آنچه حقایق آنست در اطباق آسمان و زمین نگنجد و شاید که بدین قدر اشارت عاقل فرزانه از طلسم جسمانی‌راه بسر حد گنج معانی تواند برد ، ولیکن باید بخیالات (که) اطفال طریقت‌را بدان پرورش دهند فریفته‌نشود واز گنج جان به‌طلسم جسم قانع نگردد و بمشاهدهٔ چهرهٔ‌جان از دولت لقای جانان باز نماند .

گنج یابی چون طلسم از پیش رفت　　جان شود پیدا چوجسم از پیش رفت
بعد از آن جانت طلسمی دیگرست　　غیب را جان‌تو جسمی دیگرست
همچنان میرو بیابانش مپرس　　در چنین دردی ز درمانش مپرس
گنج در قصرست و گیتی چون طلسم　　بشکند آخر طلسم این‌بند جسم [1]

مردِ صاحب‌دردی سیاحی ، جهان گردی ، حکایت کردی که . در دیار دمشق جماعتی از اهل عشق بهوای‌سماعی در خانقاهی‌اجتماعی‌داشتند ، مطربی نغمه‌سرایی ، بلبل‌نوایی ، داود لهجتی ، یوسف بهجتی ، از اشعار مولانا جلال‌الدین رومی این شعر آغاز کرد که :

---

۱ – در منطق الطیر ص ۱۱ . گنج در قعر است .

Marfat.com

وله .

ز بعد خاک شدن یا زیان بـــــود یا سود بنقد خاک شوم بنـــــگرم چه خواهد بود
بنقد خاک شدن کار عاشقـــــان باشـــد که راه بند گشـــــودن خدایشان بنمود

محبی (عاشق) [1] ، دردمندی صادق ، چهره زرد از آتش درد برافروخت و رخت تعلقات غیر به نار غیرت عشق می‌سوخت و لآلی قطرات عبرات بالماس مژگان می‌سفت وبازخوان ، بازخوان می‌گفت . چون مطرب این دوبیت اعاده فرمود ، عاشق بیچاره آهی زد و جان بجانان تسلیم کرد .

بیت .

دوستاری این‌چنین کن گـــــر کنی جان سپـــــاری این‌چنین کن گر کنی
جان چه خواهی کرد بر جانـــان فشان در ره جانان چـــومردان جان فشان
نیست‌شو تا هستیت از پـــی رســـد تا تو هستی ، هست‌در تـــــوکی رسـد
تا نگردی محـــــــو در ذل فنـــا کی رســـد اثباتـــــــت‌از عز بقـــا

چون اوراق و دفاتر از شرح حقایق معرفت قاصر و فاترست ، در باب معرفت بهمین کلمات اختصار کنیم . والحمدللـــه افتتاحا "و اختتاما " و الصلوة‌علی نبیه‌ما اتسعت عقودالشهب انتظاما .

باب دوم

در فضایل علم و عقل و حسن نتایج این هر دو . واین باب مشتمل است بر دو مطلب . مطلب اول در فضایل علم و حسن نتایج آن و رذایل جهالت .

مطلب دویم : درفضایل‌عقل و حسن‌نتائج آن و قبایح حماقت . المطلب‌الاول :

قال الله تعالی : " یرفع الله الذین آمنوامنکم والذین اوتواالعلم درجات "[2]

و قال عز من قایل : " و مایعلم تاءویله‌الاالله والراسخون‌فی‌العلم "[3] و قال جل ذکره : " هل یستوی الذین‌یعلمون والذین‌لایعلمون "[4] (عن)ابی‌الدردا . قال رسول الله صلی الله علیه و سلم . " من سلک طریقا " یطلب فیه علما " سلک الله به

---

۱ ــ نسخه : عاشقی

۲ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵۸

۳ ــ آیهٔ ۵ سورهٔ ۳

۴ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۳۹

Marfat.com

طریقا " من طرق الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها رضالطالب العالم و ان العالم لیستغفر له من فی السموات و الارض و الحیتان فی جوف الماء و ان فضل العالم علی العابد کفضل القمر فی لیلة البدر علی سایرالکواکب وان العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا " ولادرهما " و انماورثواالعلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ اوفر " و قال علیه السلام .

" علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل "[1] هر آینه ارباب آراء زاهره را معلوم و برصحایف ظاهر ایشان مرقوم است که علم منقبتی است بلند و منزلتی است والیه و سفینهٔ نجاتست و وسیلهٔ نیل اعلی درجات چنانچه حضرت مفیض خیرات می فرماید . " یرفع الله الذین آمنوامنکم والذین اوتواالعلم درجات "[2] معنی اینست که در خطاب موٴمنین وموٴمنات می گوید که حضرت الله که مستجمع جمیع کمالات است بوفور قدرت کامله و حکمت شامله بلند می سازد پایه قدر کسی راکه بقبول سعادت ایمان پردازد وطایفه ای که گرد کعبهٔ مقصود طایف و ازموجبات (استعصای)[3] حضرت الهی برمقتضای . " انمایخشی الله من عباده العلماء "[4] خایف اند ، یعنی آنها که خلعت صافی علم پوشیده اند ایشان خود عین درجات زلال چشمهٔ حیات اند ، چنانکه دراحادیث و اخبار نبی المختار علیه وعلی آله و صحابه صلوات الملک الغفار آمده است که . " تعلموا العلم فان العلم حیوه القلوب من الجهل وقوه الابدان من الضعف ومصباح الابصار من الظلم یبلغ به العبد منازل الاحرار و مجالس الملوک والدرجات العلی فی الدنیا والآخره " یعنی . بیاموزید علم را که علم حیات دلهاست از جهل که . " اومن کان میتا فاحییناه "[5] و قوت تنهاست از ضعف و روشنایی دیده هاست در تاریکی ، هربنده که علم بیاموزد برسد بمنازل احرار و مجالس ملوک نامدار (و) واصل گردد بدرجات عالیه در دنیا و آخرت ، و خودکدام مرتبه عالی تر ازین باشد و کدام درجه شریف تر ازین بودکه در دانستن تاٴویل متشابهات ارباب رسوخ را از علما شریک خودساخت واین آوازه در ملک ملکوت انداخت که . " ومایعلم تاویله الاالله والراسخون فی العلم "[6] علی وجه من الوجوه المذکوره فی التفاسیر .و در باب شهادت بر وحدانیت حضرت احدیت وفردانیت جناب الوهیت بعداز بیان شهادت خود .

---

۱ ـ ر ک حواشی

۲ ـ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۵۸

۳ ـ استعصاء: نافرمانی کردن . نسخه انقضای ؟ استغنای ؟ خوانده نشد قیاسا "تصحیح گردید .

۴ ـ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳۵

۵ ـ آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ ۶

۶ ـ آیهٔ ۵ سورهٔ ۳

Marfat.com

شهادت علمارا با ملایکه‌دریک‌سلک منتظم می‌گرداند که " شهدالله‌انه‌لااله‌الاهو والملائکة واولواالعلم قایما " بالقسط "[1] و در شهادت حق برچنین شهادت ایشانرا کمال شرف و سعادتست ودیگر تنبیه کردبر (نباهت)[2] اخطار و جلالت اقدار ایشان ، آنجا که گفت . " هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون "[3] و بحقیقت‌سبب استخلاف‌آدم‌و تفضیل او بر جمیع مکنونات‌عالم ، علم است ، چنانکه حق سبحانه‌و تعالی وقتی‌که ملایکه راخبر داد که آدم‌راخلیفهٔ‌خود ساخت ودرملاء اعلی‌آوازهٔ . " انی جاعل فی‌الارض خلیفه "[4] درانداخت و ملایکه نظر در ترکیب وجود او انداختندواشتمال اورا برچهار اضداد شناختند ، گفتند . آشفته بود کار ولایت بدو تن .

خاصه چون قوام قالب منحصر به چهار عنصر ضد همدیگر باشند ، هرآینه خون ریختن و فتنه وفسادانگیختن ازجملهٔ‌لوازم‌بود لاجرم در نفی‌قابلیت (آدم)[5] مرخلافت کبری را و در بیان استحقاق‌خویش (باحضرت‌عزت‌گفتند)[5] . " اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ونحن‌نسبح‌بحمدک و نقدس لک "[6] در جواب ایشان بعد از ایماء بابداع ودایع حکمت درین احسن بدایع فطرت برمز . " انی اعلم مالاتعلمون "[7] می‌فرماید . " و علم آدم الاسماء "[8]

اگر چنانکه خلافت کبری بر قامت ذاتیٔ‌متصف بصفات دیگرچست آمدی درمقام احتجاج و بیان استحقاق‌ذکر آن اولی بودی ،پس علم سزاوارتردست آویز آمدی (نفوس و قوی را که‌بهترین متمسک‌در سلوک‌جناب‌قدوس‌است و[9] وسیله‌ایست‌مستحکمه‌القواعد در (راه)وصول بسعادت ابدیه و ذریعه ایست موٴسسة المقاعد در طلب حصول سیادت سرمدیه ،چنانکه‌ابودردا ،رضی‌الله‌عنه‌ازخواجه‌علیه‌السلام‌نقل‌می‌کندکه‌گفت . " من‌سلک طریقا " یطلب العلم فیه علما "سلک‌الله طریقا " من طرق‌الجنه " الحدیث . یعنی هر که از فرق اهل ایمان در طریق علم و ایقان سلوک کند ،حضرت الهی از فیضان فضل

---

۱ ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۳

۲ ــ نسخه تباهت . نباهت بمعنی بزرگی‌و جلال و نجابت و شهرت

۳ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۳۹

۴ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۲

۵ ــ این کلمات در نسخه نیست

۶ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۲

۷ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۲

۸ ــ آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۲

۹ ــ قیاسا "تصحیح‌شد ، عبارت‌متن‌مغشوش‌وچنین‌است . نقوس‌وقوی‌برمتمسک‌درسلوک‌جناب قدوس

Marfat.com

نامتناهـــی‌سلوک طریق جنت بروآسان گرداند و ملایکه که منشور نجاح ایشان بطغرای. " لایعصون‌الله ماامرهم "[1] مرشحست[2]، جناح رضا ژیرپای طالب علم‌بگسترانند وکروبیان صوامع قدس و قدوسیان جوامع انس، بلکه مقیمان بسیط عرش و صاحب مقامان بساط‌فرش، حتی مورچه در تراب و ماهی در آب طلب مغفرت طالب علم کنند و بطریق تاءکید می‌فرماید که. فضل عالم بر عابد چون‌فضل قمرست در لیله بدر بر سایر کواکب، و باز می‌نماید که علما، ورثه انبیااند و انبیاء میراث‌بغیر علم نداشته‌اند، پس هرکه‌علم او بیشتر نصیب ازانبیاءوافرتر، پس علم آفتاب‌تابان عالم علویست، ماه‌بی نقصان‌ذروهء فلک غیوب است، طبیب حاذق علل ارواح است و معجون‌فایق طالبان‌خیر و نجاح است، مرکب سیوح بجناب سبوح است، مهرب حصین اهل صلاح و صلوح است، افتخار انبیای مرسلین است‌وزیور اصفیای‌مقربین‌است. قال الله‌تعالی. " ولقدآتیناداودوسلیمان علما و قال الحمدلله‌الذی‌فضلنا علی کثیرمن عباده‌المؤمنین "[3] معنی آنست که ما داود و سلیمان را بحظی کامل ازعلم محظوظ گردانیدیم‌وبه نصیبی وافرازدانش بهره‌مند کردیم و ایشان بر مقتضای. " لئن شکرتم لازیدنکم "[4] بارگاه‌کبریای‌ماراکه‌ادراک نفوس نواطق بدان محیط نگردد، سپاس داری و شکرگزاری‌کردند و گفتند منت‌پروردگاری که به فیضان انوار علم مارا بر جمعی بسیار از بندگان خویش تفضیل کرد و بلمعان اطوار دانش بر جمعی غفیر از آفریدگان‌خویش تشریف امتیازارزانی داشت، پس اگر دلیل بر نباهت و عزت علم وبرهان‌بر شرف وکرامت دانش همین آیت‌بودی، همانا کفایت‌آمدی، با آنکه اگر آیات و اخبار که‌در شرف علم و تفضیل آن وارد است به تفصیل آورده شود تطویل در آن باب‌از ایراد مقصود کتاب مانع آید.

مثنوی.

خاتم ملک سلیمانســـــت علـــم — جمله عالم صورت و جانســـــت علـــم
آدمی رازین هنـــــر بیچاره گشـــت — خلق دریاهاو خلـــــق کوه‌و دشـــت
زو پلنگ و شیر ترسان همچـــــو مـوش — زو شده پنهان بدشـــت وکـه‌و حـــوش
زو پری و دیـــــو ساحلها گرفـــت — هر یکی‌در جای پنهان‌جـــا گرفـــت

---

۱ ــ آیهء ۶ سورهء ۶۶

۲ ــ " موشحست " شایدکه‌مناسب‌تـــر می‌نمود ولی نسخه چنانست.

۳ ــ آیهء ۱۵ سورهء ۲۷

۴ ــ آیهء ۷ سورهء ۱۴

Marfat.com

تو چو خضـــــر و علم آب زندگـــی علم باشد زیـــــــور هر بندگـــی
علم باشد رهبـــــر اهـــل کمـال طاعت بی علـــــم شد عین ضـــلال

پس ازین تقریرات مقرر گشت که علم شریفترین وسیلتی است قربت حق را و صفت حق است و بوسیلت علم بدرجات اعلی می‌توان رسید که. " والذین اوتوا العلم درجات "[1] ولیکن بدان شرط که با علم خوف و خشیت قرین بود ، زیرا که سر همهٔ علمها خدای ترسی است و حق تعالی عالم کسی را می‌خواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود که. " انما یخشی الله من عباده العلماء "[2]

لموءلفه.

ز قهر حـــق آن کو ندارد خبـــر نباشد مر او را ز ایـــــزد حـــذر
ولی آنکه دانـــد صفـــات خـــدای چگونـــــه نترســـــدازو ، وای ،وای
چو داند که آدم به یـــک زلتـــی برون اوفتـــاد از چنان جنتـــــی
به‌چندین گنه چون نلـــــرزد ز خوف که ناگه نیابد در آن کـــــوی طـــوف
ملک از گناهـــــی چو ملعون شـــود به‌چندین گنـــــه تا بشر چـــون شـــود
چگونه نترســـــی ازآن بی نیـــاز چرا می‌نسازی بســـــــوزو گـــداز
ازین گفته آن عالـــــم غیـب دان که ازحق نترسنـــــدجز عالمـــان

و هر چند علم می‌افزاید و اطلاع بر اسرار قهاری و بی نیازی حق روی می‌نماید ، خوف و خشیت بیشتر گردد ، چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود. " انا اعلمکم بالله و اخشاکم منه " لموءلفه.

نبی گفت از آن رو که عـــــارف تـــرم من از جملـــــهٔ خلـــق خایف ترم
" فلو تعلمـــــون کمـــــا اعلم " " ولو تفهمـــــون کما افهـــــم "
" ضحکتم قلیلا " ، بکیتـــــم کثیر " من الخوف عمـــن " الیـــه المصیر "
سیاسات حق بین براهـــــل قـــرون ز عهد صـــــفی خدا تاکنـــــون
ز آبی که بد مایـــــه صد فتـــــوح (بآتش) گرفتار شـــــد قـــوم نـــوح
نظر کن که حـــــق در حـــق قوم عاد چها کـــــرد با لشکـــــرتندباد
" خسفنا بهم "[3] از نبی باز خـــوان وزوحالت امـــــت لـــــوط دان

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۵۸ ۲ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳۵

۳ ــ کلماتی که بین دو قلاب کوچک قرارداده شده اشارتست به آیات قرآن و احادیث

Marfat.com

سیاسات حـــق را تو غایت مجوی صفات‌خـــدا را نهایـــت مجوی
گرت ایمنی‌بایـــد از حـــق بترس بخوان هردم‌ازباب‌قهـــاردرس
ز خوف اردرآری عصـــایی بکف رسدامنـــت از آیـــت " لا تخـف "
بترس‌از چنان قاهـــری ذوالعـــلا که لرزدازو هفـــت‌دوزخ چـــو ما

لاجرم وارث حقیقی‌حضرت‌رسالت و منبع ملیت آن‌ماه‌تابان فلک جلالت‌عالمی‌تواندبود که (در آرزوی علم آن بحر) [1] زخار فروع واصول ودری فلک دوار مسموع ومعقول‌وعنوان صحیفه جلال و فهرست دیباجه مآثر و کمال و مخترع‌دقایق علوم دینیه و مبدع حقایق سر مکتوم (باشد و) [2] جان او از آتش خشیت الهی سوخته و دل اواز خوف عالم‌الاسرار ، محنت و الم عالمی اندوخته بودتا بدین‌واسطه نافی وصمت جهالت فرق امم و راهنمای تیه ضلالت عرب و عجم و محلل عقد وقایع‌امت احمدی و مرشد مضایق‌طرق‌ملت‌محمدی تواند شد و به نفس مبارک او سرگشتگان طریق ضلالت و لب تشنگان بادیهٔ جهالت ، که سود ایشان از سرمایهٔ عمر گرامی غرامت ،و حاصل‌ایشان در صرف‌نقد وجود ندامت‌است راه هدایت بمقصد عنایت توانند یافت و بسلوک‌طریق دین‌و جادهٔ یقین‌که معهد ناحیان ومقصد مناجیان است ، توانند شتافت .

حکایت . در بعضی رسایل صوفیه مسطور است‌و در السنهٔ اصحاب تصوف مذکور که . وقتی قطب فلک ابرار ، مرکزدایرهٔ اخیار ، معدن‌علم روحانیه ، ینبوع‌اسرارسبحانیه ، منسلخ از هیاکل ناسوتیه ، متوصل بسبحات لاهوتیه .

شعر

آن راحـــت جـــان آفرینش و آن گـــوهر کان آفرینـــش
آن محـــرم‌خلوتـــی‌که آنجا محوســـت نشان آفرینـــش

شیخ سفیان ثوری (را) مزاج‌مبارک از حد اعتدال‌طبیعی که لازم‌حیات است ،بطرف‌تفریط میل کرد و دستکاری ایام تن ضعیف و شخص‌نحیف او را از پای درآورد و آتش‌تب درهوته دل و کوره سینهٔ اواشتعال پذیرفت‌ومسافر عالم افلاک ازخرابهٔ بیغوله خاک رخت‌رحیل بستن‌گرفت ودلایل‌سستی و مخایل ناتوانی‌بر صفحهٔ احوال قلب‌وقالب پیدا آمد و ربح

۱ــ تصحیح قیاسی متن : که ازودی‌علم در ۲ ــ تصحیح‌قیاسی . متن‌این‌کلمه‌راندارد .

Marfat.com

تن نحیف با درد دل ضعیف باهم پیوست ، مریدان‌صادق و مخلصان‌موافق درتدبیر این مرض و استدفاع این عرض که بر جوهر ذات آن ملک صفات ، عارض شده باذیال اطبـــاء حذاق و اهداب‌اکیاس آفاق ازحکما ، تشبث نمودند [1] و از هر طبیبی‌روشن رای‌که‌درتدبیر مرضی ید بیضا نمودی و در تاءثیر نفس مبارک به چوگان معالجه ، گوی ازمسیحا ربودی و بکمال علم‌ومعرفت ، ازچهرهٔ ماه‌کلف دورکردی و بوفور حذاقت و تجربت از پیکرخورشید یرقان بردی ، استشفامی‌کردند ، و اطبا اگر چه‌در شیوهٔ معالجات و مداوات عملاً‌من‌لمـن حب" بجای‌می‌آوردندودرازالت مرضواسترداد صحت‌برهان "انه (لموٴید) ۱ بروح القدس" می‌نمودند ولیکن .

لموٴلفه .

ز درمان او جملـــــه عاجز شدنـــــد که از درد او سخـــــت غافـــــل‌شدند

مگر نصرانی حاذقی قصهٔ مرض شیخ سفیان از صادقی استماع کرد و قاروره طلب داشت .

لموٴلفه .

چو قاروره بردنـــــد ترسا بدیـــــد بصد درددل‌آه ســـــــردی کشیـــــد

لبش خشک و چشمش تر و چهـــره زرد [2] سرشکش بسی گـــــرم و دم گشته سرد

بگفت آن مداوا نـــــه کار منســـــت که‌دارو دوابخـــــش رنج تنســـت

مریض شما هســـــت بیمـــار دل طبیبان چه‌داننـــــدتیمـــاردل

مداوات دلهـــــا چه داند طبیـــب نباشدطبیـــــب‌دل الا حبیـــــب

دلیلش خبر می‌دهد کیـــــن علیـل ندارد مرض غیـــــر خـــوف جلیل

ز خوف خـــــداجان او سوختســـــت وزین رو غم و محنـــــت [3]اندوختست

چون طبیب ترسا آثار ترس یزدان از قارورهٔ سفیان مشاهده کرد ، بر حقیقت دین اسلام استدلال نمود و ایمان آورد و مسلمان شد .

لموٴلفه

چو ترسا ز تـــــرس خدا دید اثـــر مسلمان شد و یافـــــت از حق خبـــر

ز روی‌اثـــــر بول آن شاه دهـــــر به‌آمد ز قـــــول‌بزرگان شهـــــر

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : لبش خشک‌وچهره زردوچشمش‌تر . تصحیح قیاسی

۳ ــ نسخه : وزین رو محنت غم

Marfat.com

ندارد از آن قول تـــــوهیـــچ اثـر که از ترس ایـــــــزد نداری خبـــر
دلیل تو کمتـــــر بنـــــزد لبیب ز روی اثـــــــر ز آن دلیل طبیـــب
دری را که حـــــق بهر داود سفت "عظ النفس ثم عظ النـــــاس" گفـــت
بترس و (پس) آنگـــه بترسان که تا ز ترس تو ترســـــا شـــــود آشنـــا

و نشان خشیت آنست که بدان علم کار کند و آنرا وسیلت درجات آخرت سازد ، نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیا وعظمت وجلال و تمتعات حیوانی و مستلذات شهوانی ، وهر کس که بر مقتضای علم عمل نکند و علم را وسیلت مال و جاه دنیا سازد ، او جاهل است بحقیقت نه عالم ، چنانکه خواجه علیه السلام می فرماید . " من عمل سوءا " فهو جاهل حتی یرتدعنه " وحق تعالی مثل او حاشا بدراز گوش زده است کما قال تعالی .

" مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا "[1] و چون دانستی که علم میراث طبقات زمره رسل و راهنمایان مراصد سبل است که متخصصان (جلایـــل خطابات)[2] جلال منصب صمدیت و متعطشان زلال افضال حضرت احدیت و پیشوایان جماهیر اصحاب نحل و ناموس داران مشاهیر ارباب ملل و طلوع یافتگان افق مشرق صبح هدایت و مرشدان انجمن جهل و غوایت و دین گستران کم زن مرتبهء ایالت ومسند نشینان عالی مکانت منصب رسالت ایشانند (بدان که انبیاء)[3] دونوع علم میراث گذاشتند . علم ظاهر وعلم باطن .

علم ظاهر (آن) علم نافع (است) که صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه السلام گرفته اند و تابعین و ائمه سلف تتبع آن کرده و خوانده وآموخته وبدان عمل کرده اند از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و فقه و آنچه از توابع اینهاست .

و علم باطن معرفت آن معانی است که بی واسطهء جبرئیل از غیب الغیب درمقام " اوادنی " که (درحالت) " لی مع الله) نثار جان خواجه کردند که .

" فاوحی الی عبده ما اوحی "[4] واز ولایت نبوت حرعه های آن جامهای مالامال مرسـت کرام بر جان جگر سوختگان عالم طلب می ریختند که . " ماصب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر " همچنانکه علم ظاهر بر انواع است و انواع او را در کتب

---

۱ ـ آیهء ۵ سورهء ۶۲

۲ ـ ظاهرا "تصحیح قیاسی متن صحیح تر باشد بمعنی امور وخبرهای بزرگ . درنسخه حلایل خطابات آمده .

۳ ـ مرصاد ص ۴۸۱ ر ک حواشی

۴ ـ آیهء ۱۰ سورهء ۵۲

Marfat.com

اصطلاحیه استیفا کرده ایم ، علم باطن نیزانواع بسیار دارد . چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم توبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس وعلم صفات و علم آفات نفس وعلم معرفت دل وصفات واطوار و احوال او و علم تزکیه نفس و تصفیهٔ دل و (علم) فرق در میان خواطر و ادراک تفاوت درجات صفات و تجلیات و غیر آن از علوم غیبی که تفصیل او مقتضای تطویل است و این جمله آنست که سالکان این راه را به تعلیم معلم [1] " وعلم آدم الاسماء کلها " [2] حاصل شود اما آنها که ازین سعادت محروم اند ، چون ازین نوع علوم چیزی بشنوند بانکار پدید آیند ، چنانکه خواجه علیه الصلاة والسلام می فرماید . " ان من العلوم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا بها لا ینکرها الا اهل الغرة بالله "

مثنوی .

جنس چیزی چون ندید ادراک او — نشنود ادراک منکر ناک او
ای دریغا عرصه افهام خلق — سخت نیک آمد ندارد خلق حلق
لقمه بخشی آید از هر کس بکس — حلق بخشی کار یزدانست و بس
حلق بخشد جسم را و روح را — حلق بخشد بهر هر عضوی جدا
این گهی بخشد که اجلالی شوی — وز دغا و از دغل خالی شوی
تا نگویی سر سلطان را بکس — تا نریزی قند را پیش مگس
گوش آنکس نوشد اسرار جلال — کو چو سوسن ده زبان افتاد لال

ابو هریره رحمه الله از نبی می گفت . " حفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم وعائین من العلم ، اما احدیهما فقد بثثته و اما الآخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم " معنی آنست که دو ظرف از علم بتعلیم آن آسمان علم ، زمین حلم ، غواص بحار فتوت ، نقطهٔ پرگار نبوت ، سینهٔ او صدف گوهر اسرار ، زبان او خنجر گوهردار ، عقل شریف (او) [3] شکوفهٔ گلزار و عرش مجید (او) صفهٔ بازار و بقای عالم را ورای ارکان شریعت و شریطهٔ پنجم همت (و چهرهٔ او آفتاب آسمان چهارم و یاران او انجم) صلی الله علیه وعلی آله و صحابه و سلم ، یاد گرفتم و یکی را بر خلق ایثار کرد (م) و به نشر آن شتافتم و به نشر

---

۱ ــ مرصادص ۴۸۲ : بتعلیم علم
۲ ــ آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۲
۳ ــ کلمات بین دو قلاب تصحیح قیاسی است . ر ک حواشی

Marfat.com

دیگری رخصت نیافتم واگر بافشای آن اسرار متصدی گشتمی و آن را بر خلق ایثار کردمی (حلق) این خلق بریده شدی

مثنوی.

نیست شـــــرح این سخـــــن را منتها پاره ای گفتـــــــم بدان ز آن پاره ها

پس علمـــاء سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر دارند، دوم. آنکه علم باطن دارند، سیم آنکه. (هم) علم ظاهر و هم علم باطن دارند و (آنان) نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ اوان باشند، در هر عصر اگر پنج کس از ایشان در جملهٔ جهان باشد بسیار بود، بلکه برکت یکی از ایشان (به) شرق و غرب فرارسد و قطب وقت بود و عالمیان در پناه دولت و سایهٔ همت او باشند و او آن عالمست که خواجه علیه السلام بدو تفاخر می کند که. " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل"

حکایت: بزرگی از ارباب حدیث مصطفوی و متبع سنن نبوی، منبع فضایل روحانیین، مجمع شمایل نورانیین، مکمل نفوس بجوامع کمالات، متمم عقول بافاضهٔ سعادات، قدس سره، آورده است که درواقعه‌ای چنان مشاهده کردم که قیامت قایم شده بود وجملهٔ خلایق راه عرصات پیش گرفته و هیچ کس را پروای بیگانه و خویش نمانده. ناگاه درین مقام حیرت و مخافت و منزل طریان هزار گونه آفت لوائی دیدم، سربر اوج عرش برافراخته و عالمی از خلایق درحوالی او آرام گرفته بسعی واجتهاد تمام خود را در میان ایشان انداختم، معلوم کردم که لوای محمد صاحب مقام محمود (و) واسطهٔ انتظام گوهر وجوداست.

بیت.

اعز علیـــــــه النبوة خاتـــــــم من الله مشهـــــــود یلوح و یشهـد

فضم الا له اسم النبـــــی الی اسمـــه اذا قال فی الخمـــــس الموءذن اشهد

خواجه ای کز وهم قـــــدرش برترست خاک پایش چـــــرخ را تاج سر است

آفتابش پـــــاره ای از مسندســـت آسمانش پایـــــه‌ای از مســـر است

صلی الله علیه و سلم و بتائید کردگار بهوای قربت و امید دیدار او چندان پیش آمدم که بی حجاب دیده از دیدار آن آفتاب منور ساختم، درین حالت یکی را دیدم که ار (اقاصی[1]) عرصه عرضه گاه با جوقی متوجه حضرت رسول الله گشت و چون رسید حضرت رسول الله را گفت. السلام علیک یاحبیب الله. در حواب فرمودند: وعلیک السلام یاکلیم.

---

۱ ـ نسخه: افاضی

Marfat.com

دانستم که موسی است علیه السلام . پرسید که ای خلاصه‌عرب‌وعجم و باعث ایجادعالم وآدم .

بیت :

ای بال گشـــــاده ، باز چتـــــرت عالـــــــم همه زیر پـــــر گرفتـه
طوطی شکـــــــر نثار نطقـــــت جانها همـــــــه در شکـــــر گرفتـه

(در احادیث و اخبارآمده که شما با لفظ شکر بار فرموده اید که) [1] " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل " خواجه علیه السلام گفتند : آری گفته ام ، موسی علیه السلام گفت . یکی از انبیای‌بنی اسرائیل‌منم ، کو از امت‌تو عالمی‌که مدارج‌قدراو درعلوم‌بمعارج دانش من رسیده‌باشد ؟ حضرت خواجه علیه السلام ندا کرد و گفت . یا اباالمحامدالغزالی اذن منی . آن‌مرکزدایرهٔ‌مجدومعالی ، امام محمد غزالی پیش‌آمد ، موسی‌علیه‌السلام گفت . اوست که پای ترقی بر پایهٔ درجات مانهاده‌است ؟ حضرت خواجه صلی الله‌علیه گفتند . تبین مقادیر رجال ، باستکشاف‌احوال است ، موسای کلیم در کلام پیوست وازامام هفت سوءال کرد ، امام هر هفت راجواب داد ،کلیم الله نیز تصدیق‌واستحسان‌کرد ، بعد از آن امام سوءال‌کرد ، کلیم‌الله‌یکی راجواب‌داد و آیت . " فوق کل‌ذی‌علم‌علیم "[2] برخواند و خواجه را ثناگفت و بازگشت وحضرت خواجه علیه‌الصلوه‌و السلام‌با امام معانقه کردند و گفتند . رضی الله عنک ،صرت مصداق قولی عندالکلیم . یعنی خدای از تو راضی باشد که مرا در پیش کلیم الله سرافراز کردی و مصداق سخن من گشتی .

بیت :

این چنین عالمـــــــی که می‌شنوی در همه آفتـــــــاب گردش نیســـــت

میراث خواران انبیاء علیهم الصلوه والسلام این‌علمااند علی الحقیقه ، که میراث علوم ظاهر و باطن ایشان یافته اند که . "ان العلماءورثه الانبیاء " و حالی بواسطهی بُعد ازحیزقرون‌وتراکم‌آلام و شجون و موانع حضور توجه‌بحضرت‌الهی‌وفراغت سلاطین و امرا از استکشاف‌احوال‌جمله کتاب کماهی علماءربانیین‌دربی‌نشانی عنقاءمغرب‌گشته‌اند ، بلکه علماء علم ظاهر نیز از غایت قلت حکم عدم گرفته اند و شرذمهٔ قلیلی (نیزکه) [3] مانده اند ، اکثر تشبث باذیال‌فلاسفه کرده‌اندو از تمهید قواعد مبانی دین‌اسلام وتشیید

---

۱ ــ شایدافتادگی دارد در نسخه بعد از شعر چنین است . یا لفظ شکربار در احادیـــث درآمد واخبار فرمود که . . . .

۲ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۱۲

۳ ــ نسخه: ببرکهٔ

Marfat.com

ارکان شرایع و احکام ذاهل شده اندو اگر نعوذبالله ، پادشاه اسلام وامرای انام رادست غیرت وحمیت ایمان دامن جان بگیرد ، خوف و خطر آنست که مسلمانی این قدرکه مانده است ، بواسطهٔ مامدعیان بی‌معنی چنان برخیزد که نه اسم ماند و نه رسم و روی درحجب " بداء الاسلام غریبا "وسیعود غریبا "کمابداء "[1] نهد

شاهان جهـــــان بجملگی بشتابید باشد که بقیتی ز دیـــــــن دریابید
اسلام زدست رفـــــت بس بیخبریـد بگرفـــــت جهان کفر و شما درخوابید

و علماء ظاهر نیز سه طایفه‌اند . مفتیان و مذکران و قضات .

اما مفتیان اهل دراست و نظر (و) فتوی اند ، و اینها نیز دو طایفه اند ، یکی آنکه عالم دل و زبان اندو در ایشان خوف و خشیت است ، با علم عمل دارند و با فتوی ، تقوی ورزند و اکتساب علم و نشر آن برای تحصیل نجات و درجات کنند و نظر از مال و جاه دنیا منقطع دارند ، ایشان آنها اند که می‌فرماید . " انما یخشی الله من عباده العلماء "[2]

دوم (آنکه)[3] . عالم زبان ، (و) جاهل دل بود ، در دل اوازخدای تعالی خوف و حیا نبود و در علم آموختن و نشر کردن ، نیت تحصیل جاه ومال دنیاوقبول خلق و یافتن مناصب داشته باشد ، لاجرم هوی بر وی غالب شود و علم از متابع هوی گردد و کار سهوی (کند) و بر موجب علم ، عمل ننمایدو برعلمای دین دارحسد برد و در پوستین ایشان افتد و در مقام بحث بجدل پدیدآید و ایذا کندوسخن به توجیه نگویدوحق راگردن ننهد ، و خواهد که بجلدی و زبان آوری حق را باطل کند و باطل را در کسوت حق فرانماید و از برای اظهار فضل درباب جدل وخلاف بعجز خویش اعتراف نکند .

لمؤلفـــــه :

گمان مبر که بود ماهـــــر آنچنان عالم که در مقام جـــــدل بی‌ثمر خلاف کـــد
به‌پیش اهل نظـــــر آنکسی مناظر نیست که در مباحثه عوعائـــــی ارگراف کـــد
نشان عالم فرزانه چیست می‌دانـــــی که گاه بحث بعجـــــر خود اعتراف کند

این چنین عالم از آنهاست که خواجه علیه الصلوة و السلام می‌فرماید .

---

۱ ــ عبارت حدیث از روی مرصاد ومآخذ دیگر اصلاح شد درنسخه‌حبس است . غرب بدار الاسلام عربنا و سعود کمابدا غریبا .

۲ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳۵ ۳ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

" اتقوا کل منافق علیم اللسان ، یقول ماتعرفون ویفعل ماتنکرون " یعنی . برحذرباشید و پرهیز کنید از آن منافق دانا زبان که بفصاحت بیان وطلاقت لسان بگوید آنچه پیش (شما) معروفست و نکند مگر آنچه نزد شما بقباحت و نکارت موصوفست و بحقیقت این آفت که در دین بواسطهٔ چنین عالم فاجرو زاهد جاهل پدید آمده ، به هیچ چیزی پدید نیامده است .

چنانکه اسدالله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه می فرماید . " ماقطع ظهری فی الاسلام الارجلان ، عالم فاجروناسک مبتدع فالعالم الفاجر یزهدالناس فی علمه لمایرون من فجوره ، والمبتدع الناسک یرغب الناس فی بدعته لمایرون من نسکه " معنی آنست هیچ چیز از نکبات وبلایا و شداید و (رزایا) [1] پشت امید من چنان نشکست (و) در اسلام وطریق اعتماد برقوت دین و شوکت یقین بر من چنان نهست که دو کس. یکی عالم فاجر و دیگر زاهد مبتدع ، چه از شومی فجوری که درین عالم بهینند ، خلق از علم بی رغبت شوند وبواسطهٔ عبادتی که درین مبتدع مشاهده کنند در بدعت او رغبت نمایند ، لاجرم بشومی علمای سوء و زاهدان مرائی و درویشان گداکه از حریصی دین بدنیا می فروشند و پیوسته بر درگاه ملوک بمذلت می گردند وبدرامیران وخواجگان (باستخفاف) [2] در می روند و خواری و اهانت می کشند و به نفاق ایشان را به آنچه دریشان نیست ستایش می کنند و بمداهنت بهر باطل که ایشان می کنند یامی گویند . صدق الامیر می زنند و آیت . " و لا ترکنواالی الذین ظلموافتمسکم النار " [3] را نصب عین خود نمی سازندوازمهابت این حدیث اندیشه نمی کنندکه حضرت رسالت فرمود . " ان الرجل فیدخل علی السلطان و معه دینه و یخرج و مامعه دینه ، قیل بما ذاک یا رسول الله ، قال یرضیه بما یسخط الله" یعنی . مرد مسلمانی که متحلی باشد بحلیهٔ ایمان ، پیش سلطانی ازسلاطین زمان می درآید و بی ایمان بیرون می آید گفتند یارسول الله ، ابتلا بچنین خطب عظیم و کرب جسیم ازچه جهت باشد ؟ گفت . بدان جهت که رضای سلطان را طلب کند به چیزی که آزار و سخط خدای دراوست .

بیت :

و ماالسلطان الا البحر عظما و قرب البحر محذور العواقب

مصاحبت ملوک و سلاطین را آفات بسیارست بتخصیص آنچنان علما راکه ازبرای جذب منفعت

---

۱ ــ نسخه : زریا

۲ ــ مرصاد ص ۴۸۲ ، نسخه : استحقاق

۳ ــ آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ ۱۱

Marfat.com

و دفع مضرت با ایشان مصاحبت کنند و بطمع نیل مآرب و مصارفت مطالب مداهنت ورزند و بر مقتضای. " قل الحق وان کان مرا " بموعظهٔ حسنه ونصیحت خالصه قیام نتوانند نمود و بشراب تلخ مزاج امحاض نصح علل و امراض و داعی نفسانی انسان را معالجه نیارند کرد و ایشان را استشهاد بامثال این ابیات دست ندهد که.

مثنوی:

زان حدیث تلخ می‌گویم ترا — تا ز تلخیها فرو شویم ترا
ز آب سرد انگور افسرده رهد — سردی و افسردگی بیرون نهد
سگ شکاری نیست اورا طوق نیست — خام و ناجوشیده حز بی ذوق نیست

آورده اند. که چون نوبت ولایت و امارت بحضرت عمر عبدالعزیز رسید رحمة الله علیه بجناب عالی شیخ حسن بصری رضی الله عنه نوشت که. زاهدی بفرست که با من مصاحب شود و نصیحت کند، شیخ در جواب نامهٔ او نوشتند که. " ان من طلب الدنیا لا ینصحک و من طلب الآخرة لا یصحبک" یعنی طالب دنیا ترا نصیحت نمی‌کند و طالب آخرت با تو مصاحب نمی‌شود، و بواسطهٔ این چنین علما ارادت پادشاهان فاسد گشت و اعتقاد امرا و ارباب ثروت و اصحاب دولت خلل پذیرفت و قیاس کردند که جملهٔ علماء و مشایخ برهمین سیرتند و خصال مذموم دارند تا بچشم حقارت بخواص حق و اولیای حضرت عزت نظر کردند و بکلی از ایشان روی گردانیدند و از فواید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند و از نور علم و پرتو ولایت بی نصیب شدند، در حدیث می‌آید که چنین عالمی که غرض او از علم، دنیا باشد، او را از ثواب نصیبه ای بیش از آن نیست که در دنیا از جاه و مال بیابد و در آخرت اول آتش افروز دوزخ، او بود.

بیت:

آلوده شد بحرص و طمع جان عالمان — وین خواری از گزاف بدیشان همی رسد
دردا و حسرتا که بهایمان رسید عمر — وین حرص از گزاف[1] بپایان همی رسد

اما قضات سه طایفه اند، چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام می فرماید.[2] " القضاة ثلاثة. قاضیان فی النار و قاض فی الجنة" فرمود. قاضیان سه اند. دو در دوزخ اند، یکی در بهشت، آنها که در دوزخ اند، یکی آنست که بعلم قضا جاهل باشد

---

۱ ـ گذاف، همه جا در متن نسخه با ذال آمده

۲ ـ ر ک. حواشی

Marfat.com

و از سر جهل و هوی و میل نفس قضا کند ، او در دوزخ است .

یکی آنکه بعلم قضاعالم بود اما بعلم‌کار نکند وجانب (خلق) [1] بر جانب‌خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند و خدمتکاران رامستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال (حقها کوشند و در) [2] مواریث و مال ایتام تصوف فاسد کنند وتزویرات‌بردارند و باطل را بحق فرانمایند و سایر اوصاف‌ذمیمه که سیر ایشان مشاهده می‌افتد و این جمله از آن قبیل است که بدان مستوجب دوزخ گردند .

اما آن قاضی که دربهشت‌است ، شیخ نجم‌الدین رازی ،رضی‌الله عنه ،می‌گوید . " قاض فی الجنه " مگراشارت بدانست که‌خود در بهشت قاضی است والا آنکه دردنیا قاضی باشد که رعایت این حقوق بر وجه‌خویش تواند کردن نیست ، و خواجه علیه‌السلام از اینجا فرمود . " من جعل قاضیا فقدذبح بغیر سکین " تا این ضعیف [3] در بلاد اسلام ، در شرق و غرب ، قریب سی سال است می‌گردد ، هیچ قاضی نیافت‌که‌از این آفت مبراو مصون بود ، الی ماشاءالله ، مع هذا ، اگرازین خصال ناپسند پاک و مبرابود و بضد این بخصال حمیده موصوف بود و درمیان مسلمانان‌حکومت بر سنت سلف‌صالح‌تواندکرد ، ولـــی‌من اولیاءالله باشدوخاص و برگزیدهٔ‌حق‌وبهرحکومتی‌که‌بحق (بگذارد) [4] درچتی وقربتی و رفعتی شریف بیابد ، و از نادره جهان [6] بود [5] وچون میلش چنین باشد ، حق‌برو ظاهر گردد .

حکایت . نقلست که قاضیئی را بر مسند قضا نشاندندو هوادارانش‌زروسیم بوجه ایثار بر سراو افشاندند ، ناگاه‌درین‌حال دو کس با دعوی و قیل و قال‌آمدند و عرض‌حال کردند ، قاضی گریه آغاز کرد ، گفتند زمان شادیست که بر مسند حکومت حضرت رسالت نشسته ای و حاکم و فیصل (دهنده) [6] شریعت مطهره گشته ای ، چه محل گریه و زاریست و چه جای ناله و بیقراری ؟ ، قاضی‌گفت . چگونه‌گریه نکنم‌که‌این‌دوکس برین‌قضیه عالمند و من نادان و مرا با وجود جهل در میان این دوعالم حکم می‌باید کرد ، درویشی حاضر بود گفت . اگرچه‌ایشان‌عالمند ولیکن‌صاحب‌غرضند ،لاجرم حق‌برایشان‌پوشیده‌گشته است

---

۱ ــ نسخهٔ‌حق

۲ ــ مرصاد . ص ۴۹۷

۳ ــ ر ک حواشی

۴ ــ مرصاد . نسخه نگذارد

۵ ــ بود و بچنین قاضی تقرب نمودن و تبرک جستن واجب بود ، مرصاد . ص ۴۹۷

۶ ــ در نسخه این کلمه نیست .

Marfat.com

و تو اگر چه بر صورت قضیه واقف نیستی ولیکن غرض‌نداری حق بر تو مکشوف می‌گردد.

مثنوی.

هر کرا باشد طمـــــع ، الکن شـــــود با طمع کی چشـــــم دل روشن شـــود

اما مذکران هم سه‌طایفه‌اند[1]. یکی آنها که فصلی چند سخنان مصنوع مسجع بی معنی یادگیرند که‌ازفواید علم دین‌واسرار حقایق یقین‌درآن هیچ نباشدوبدست افشانی‌وحرکات و ترانه و نغمات زبان بدان جاری سازندو بغرض قبول‌خلق‌و جمع مال ، طواف اطراف بلاد و زیارت اصناف عبادکنند و بصدگونه تصنع و تسلس‌و بلعجبی پدید آیندتا چگونه‌مقصود دنیاوی حاصل‌کنندوبر سر منبربمداحی ملوک‌وسلاطین و امراووزرا و صدور و اکابرواصحاب مناصب و قضات و حکام‌مشغول‌شوند ، تا برجای پیغمبر علیه‌السلام چندین‌دروغ و بدعت روا دارند و از برای تمشیت‌مقاصد خود ازتحصیل‌مال و جاه ، حکایتهای دروغ افترا کنند و بروایت احادیث مصنوع[2] مطعون اشتغال نمایند و گویند حدیثی صحیح است وخلق را رجاهای مذموم گویند و بر خوش آمد ایشان سخن رانند ،اینها از قبیل علماء عالم زبان و جاهل دل اند و آتش افروز دوزخ.

در روایت آمده‌است که حق‌سبحانه و تعالی وحی‌فرستاد بسوی‌داود علیه‌الصلوه والسلام که سوءال مکن از عالمی که از شراب‌دوستی دنیا مست گشته باشد ، پس ایشان راهزنان بندگان منند و علم و هنر سلاح ایشانست.

مثنوی.

بد گهر راعلـــــم و فـــن آموختـــن دادن تیـــــغ است دست راهـــزن

لموءلفه.

گوهر علـــــم چودر دست کریمی آید خاک پای فقـــــرا بر سر خودتاج کنـــد
مرهم سینهٔ هر خستـــــه‌مجروح شـــود رحم‌بر حالت هر بیکس محتـــــاج کنـــد
ورلئیمی شود آراستـــــه‌با حلیـــه‌فضـــل زیورخویشتن از اطلس و دیبـــــاج کنـــد
پای برپایه عالـــــی نهد و بی سببـــــی خویشتـــن‌برکشد ودعـــــوی معراج کند
از توگر کسب کند پیشـــــــه تیراندازی اول‌از سینهٔ محـــــــروح توآماج کنـــد
علم تیغست منه در کف هر رهـــــزن دون بکشدتیغ و کشد مـــــــردم و تاراج کند

---

۱ ــ ر. ک حواشی

۲ ــ مرصاد : موضوع

Marfat.com

طایفه دوم[1]: ایمه صالح اند که سخن از بهر خدای تعالی و ثواب آخرت گویند و از بدعت و ضلالت دور باشندواز تفسیر واخبار و آثاروسیر صلحا گویندو بر جادهٔ سنت و سیرت سلف صالح ثابت قدم باشند و خلق رابوعظ ونصیحت و حکمت با خدای و جاده شریعت و توبت و زهد و ورع و تقوی خوانند ، چنانکه حق‌تعالی می‌فرماید . " ادع‌الی سبیل ربک بالحکمه‌والموعظه‌الحسنه "[2] و مقصودایشان رضای‌مولی‌باشد نه طلب دنیا ، و در روایت می‌آید از ابن‌عباس رضی الله عنه که علماء رابر سایر موءمنان ،فضیلت است به هفتصد درجه ،میان هردرجه‌پانصد ساله راه ،هر نصیحت و وعظ که چنین‌عالم‌فرماید ، بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل می‌شود و هر کسی که بواسطهٔ وعظ‌او توبه کند و به طاعت اشتغال نماید و روی بحق آرد ، در روز قیامت جمله درکفهٔ حسنات او باشد .

طایفهٔ سیم : مشایخ اند (که‌بعلم ظاهرو باطن‌آراسته‌اند)[3] و بجذبات عنایت حق سلوک راه دین و سیربعالم یقین حاصل کرده‌و از مکاشفات‌الطاف خداوند (ی) علوم لدنی یافته‌اند و ایشان‌خضر صفتانی‌اند مشرف‌بتشریف . " وعلمناه‌من لدنا علما "[4] و در پرتو انوارتجلی‌صفات حق بینای‌حقایق و معانی شده و بر احوال مقامات‌و سلوک راه حق وقوف تمام یافته ازحضرت عزت و ولایت مشایخ‌بدلالت و تربیت‌خلق و دعوت بحق ماءمور گشته‌اند بعداز آنکه‌عمری‌واعظ نفس‌خویش‌بوده‌اندوقضیهٔ مرضیهٔ " ابدا بنفسک " را کار فرموده .

در روایت آمده‌است که‌بلبل‌خوش‌الحان‌بوستان‌معرفت‌الهی ، داودنبی علیه‌السلام در مناجات باحضرت‌رفیع‌الدرجات ، گفت . خداوندا مرا ازبرای‌دعوت وموعظت‌فرستاده‌ای وامت دعوت نمی شنوندوموعظت ونصیحت من‌قبول‌نمی‌کنند ،جواب‌آمد ،که . " عظ نفسک ، فان اتعظت فعظ‌الناس ،والافاستحیی‌من‌الله " یعنی ای‌داود اول‌نفس خودرا نصیحت کن ، بعد از آن بدعوت و نصیحت‌وموعظت دیگر (ان) مشغول شو ، تاگفتار تو موافق‌باشد بکردار ، و الا از خدای شرم دار .

مثنوی .

تا یکی عکس خیال لامعه — جهد کن تا گرددت این واقعه

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ آیهٔ ۱۲۶ سورهٔ ۱۶
۳ ــ مرصاد ص ۴۹۵
۴ ــ آیهٔ ۶۴ سورهٔ ۱۸

Marfat.com

تا کـــــــــه گفتارت ز حال تو بود سیر تو با پـــــــر و بال تـــــو بـــود

مصراع: سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل.

شعر:

امر تک الخیـــــــرلکن ماءتمرت بـــه و ما استقمت فما قولی لـــــک استقـــم

واین طایفه‌ازوعظی که‌در قلب هر موءمن‌هست قبول‌وعظ کرده‌اند (و) درکمین‌گاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته‌وبحکم فرمان، بدعوت‌خلق مشغول‌شده و خلق رااز خرابات دنیا و خمر شهوات و مستی غفلات با حظایر قدس و مجلس‌انس "مقعد صدق"[1] و باشراب طهور، جمال ساقی "و سقیهم ربهم"[2] می‌خوانند که. و ذکرهم بایام الله[3] و می‌گویند. لمولانا.

اگر باده خوری، باری زدست ساقـــــی ما خـــــور

زدست ساقی گلروی سنبل مـــــوی زیبا خـــور

حریفان گر همی خواهی، چو بسطامی و چون کرخـــی

مخور باده درین گلخن برآن سقف‌معلا خـــــور

و ایشان را از ذوق مشارب‌مردان می‌چشانند و زنجیر شوق‌و محبت دل ایشان می‌جنبانند و بحسب عقل و شناخت‌و ذوق و شوق هر طایفه ازشریعت وطریقت و حقیقت‌بیان می‌کنند، تاهرکس حظ و نصیب خویش‌بقدر همت و قابلیت‌خویش برمی‌دارد که. "قدعلم کل اناس مشربهم"[4] واین‌چنین‌مشرب صافی راعلماء ظاهرو فقهاء رسمی منکرندو باوجود آنکه ایتاءعلم لدنی‌ازحضرت احدیت[5] به نسبت باخضر علیه السلام، در کلام ملک‌علام مصرح و مشرح است، نفی می‌کنندوخود رااداراج درزمره‌طایفه ای می سازندکه حصرت‌الهی درحق‌ایشان‌می‌فرماید. "بل‌کذبوابمالم یحیطوابعلمه"[6] وقال‌ایضا". "واذلـم یهتدوابه‌فسیقولون‌هـذاافک قدیم"[7] "وهذالیـــس اول قارورةکسرت فی‌الاسلام "بلـــکه در عهد امام ائمه انام، ابوالمحامد حجه الاسلام، امام محمد غزالی، قدس الله روحه العزیز، نفی علم یقینی لدنی ورد اسرار متصوفه کرده اند و حصرت امام‌ار برای اثبات

---

۱ ـ اشاره‌به آیهٔ ۵۵ سورهٔ قمر

۲ ـ آیهٔ ۲۱ سورهٔ ۷۶

۳ ـ آیهٔ ۵ سورهٔ ۱۴

۴ ـ آیهٔ ۵۷ سورهٔ ۲

۵ ـ نسخه: عبدیت.

۶ ـ آیهٔ ۳۹ سورهٔ ۱۰

۷ ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۴۶

Marfat.com

ایمن مطلب رساله‌ٔلدنیه نوشته‌اند و بعد از اثبات‌وجوداین‌علم ،اشارت‌بر طریق اکتساب آن کرده گفته‌اند : بدان که علم لدنی‌سریان نور الهام است و الهام بعد ازتسویت نفس دست دهد ، کما قال الله تعالی . " و نفس و ما سویها فالهمها "[1] و تسویه تنقیح نفس‌است و رجوع او بفطرت اصلیه‌واین رجوع به‌سه وجه تواند بود . یکی . تحصیل‌جمیع علوم و برداشتن حظی اوفرازاکبر آن یعنی بهره‌یافتن سری‌مکتوم که‌درتحت‌هر یکی ازین علوم مدرج است .

دوم ریاضت صادقه‌ومراقبت صحیحه ، چنانکه‌حضرت‌خواجه‌برحقیقت این اشارت کرد که . " من عمل بماعلم‌اورثه الله‌علم مالم یعلم " هر کرا دست‌همت‌دامن‌جان گیرد و بر موجب علم خودعمل‌نماید و دانسته‌وشناختهٔ خودرا کار فرماید ،خداوندتعالی او را ارزانی داردنعمت‌علمی‌که پیش ازین‌نداشته باشد .وقال‌علیه‌السلام . " من‌اخلص لله تعالی اربعین صباحا ،اظهره‌الله ینابیع الحکمة‌من قلبه‌علی‌لسانه " یعنی‌چون‌بنده‌ٔ خاص که بشرف توفیق عمل‌اختصاص یافته باشد ، چهل صباح از سر اخلاص بندگی کند ، ایزد ، عم احسانه ، چشمه های حکمت از دل او به‌زبانش جاری گرداند .

وجه سیم ، تفکرست . چه‌نفس وقتی که تعلم کند و ریاضت کشدبعلم و عمل ،بعد از آن در معلوماتش تفکر (کند) به‌شرایط صحت‌فکر ،ابواب‌غیب‌بر وی گشاده‌گردد ،چنانکه اگرتاجری تصرف کند در مال خود بشرطی[2] تجارت ، ابواب‌ربح بر وی گشاده گردد و اگر در سلوک طریق خطا کند ، درمهالک خسران واقع شود ، همچنین متفکرنیز بسلوک طریق صواب از جمله‌ٔاولواالالباب ، گردد و منفتح شود روزنه ای بسوی دل او از عالم غیب ، پس بی هیچ شبهه و ریب ، عالمی شود عاقل ، کامل ، ملهم ، موٴید ، قال علیه‌السلام . " تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنه " اینست ترجمه‌ٔآنچه امام به‌تازی بیان‌کرده است[3] و بحقیقت‌این چنین‌عالم ،نایب ومیراث‌دارانبیاء‌تواندبودکه : " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل " دیده‌ٔ هر کس برجمال انبیاء و کمال ایشان نیفتد که در قباب غیرت حق متواری اند .

للشیخ الکبیر نجم الدین الکبری

لله تحت قبـــــاب العزطایفـــة اخفاهم فـــــی‌رداءالفقراجـــلالا "

---

۱ ــ آیه‌ٔ ۶ سوره‌ٔ ۹۰

۲ ــ یاء بجای کسره

۳ ــ ر . ک حواشی

Marfat.com

هم السلاطین فـــی اضمار مسکنـــه استعبدوامن ملـــوک الارض اقبـــالا"
غیر ملابسهـــــم شم معاطبـــهـــم جرواعلی فلک الخضـــــراءاذیبـــالا"

رباعی:

مردان رهش زنـــــده بجانی دگرنـد مرغان هواش زآشیانـــــی دگرنـــد
منگرتو بدین دیـــــده‌بدیشان کایشان بیرون ز دو کـــــون در جهانی دگرنـد

اما سرور ارباب تجرید و مقتدای‌اصحاب تفرید ، مقرب حضرت قیومی ، مولانا جلال‌الدین رومی ، علم لدنی‌رابطریق واضح ترازین‌آورده‌است و در ابیات مثنوی‌که‌جامع اسرارمعنوی است به بیان بدیع اشارت برین‌معانی کرده .

مثنوی :

دفترصـــوفی سواد و حـــــرف‌نیست حزدل اسفید همچـــــون برف نیست
زاد دانشمنـــــد آثـــار قلـــــم زادصوفـــــی‌چیست ؟ انوار قـــدم
علم می‌خواهی ، طریقش قولـــی‌اســت کسب‌می‌خواهـــــی ، طریقش فعلی است
فقر خواهی آن بصحبـــــت‌قایم است نه زبانـــــت‌کار می‌آید ، نه دست

و بحقیقت چنانست که تزکیه نفس و تصفیه باطن (به) صیقل کردن آینهٔ جمال نمای دل حاصل گردد .

تا خلوت دل خـــــالی از اغیارنیابی بام و در این‌خـــــانه پر از یار نیابی

نقلست که در حضرت سلطانی ازسلاطین‌زمان ، جماعتی از رومیان‌و چینیان در علـــم‌نقاشی و صورتگری معارضه‌ای می‌کردند .

مثنوی :

چینیان گفتنـــــد ما نقـــاش تـــر رومیـــــان‌گفتندما با کـــــر و فـــر
گفت سلطان امتحـــــان خواهم‌درین کزشمـــــا خودکیست در دعوی گزین

چینیان گفتند اصناف عبادرادر اطراف‌بلاد بر صحایف‌خواطر صورت‌کمال‌نقاشی‌ما متبقی است ودر جمیع آفاق ، از کبار و حذاق را بر الواح ضمایر حسن‌جمال نقش ما مصورست تا بحدی که ذکر ما درین قسم‌مثل سایر گشته و چون محدودهٔ جهات بر جمیع عالم محیط و دایر شده ، رومیان گفتند . خداوندگار ما را در گوشه هر میکده مستی است و در بن هر خم می‌پرستی ، بخشندهٔ بنده‌نواز و بخشایندهٔ‌بی‌نیازهر کس‌را از خزانهٔ‌رحمت‌ومیخانه حکمت جامه ای پوشانیده‌وجامی نوشانیده که هیچ دو جامه‌را بهم باز نخواند و از دوحام

Marfat.com

یکی بدیگری نماند ، هر جامه را طرازی دیگرست و هر جام را اهتزازی دیگر ، هر گلی را طراوتی دیگرست و هر شکری‌راحلاوت‌دیگر ، هر شاهدی‌را عشوه دیگرست و هر شرابـــی‌را نشاءه دیگر ،

بیت :

هر صدفـــــــی را گهـــری داده اند هر شجـــــــری را ثمـــــری داده اند

نه ما مسیم و شما کیمیا ، نه ما خاکیم و شما توتیا ، در درج ما نیز گوهرهاست ، در برج ما نیز اخترهاست ، ما را نیز ازین خوان‌بخشی است‌ولایق این میدان رخشی .

چینیان گفتند : یک خانه بما خاص‌بسپارند ، و یک آن شما ،سلطان قصری‌داشت سر بر ایوان کیوان‌برافراشته ، چنانکه نقاش وهم و خیال مثال آن‌قصر بی قصور بر صفحهٔ هیچ خاطری ننگاشته و در آن قصردو صفه با صفا چون خلوتخانهٔ جان اصفیا ، خالی‌از شوایب کدورت بود که گوئیا خاک‌عنبر سرشت گلشن بهشت را بآب زندگانی گل کرده‌اند و بدان گل عمارت آن منزل کرده‌اند ، و این‌دو صفه چون عاشق‌و دلبرروی‌درروی‌همدیگر داشت ، سلطان هر صفه را به یکی ازین دو جماعت سپرد ودر میان‌پرده ای فروگذاشت و چینیان (را) هر صباح وشام‌وظایف انعام مرتب ساخت و انواع رنگها که در پیشهٔ نقاشی در کار بود ، مهیا گردانید ،اما رومیان‌صفهٔ خویش‌را همچون‌آینه‌چینی‌مصفاو مجلا ساختند و جز به صیقل دیوار نپرداختند و از برای دفع کدورت رنگ کارمی‌کردندو بر دورنـگی ، رنگ بی رنگی اختیار می‌کردند ، چینیان هر روز نقش غریب انگیز می‌کردند و به آرایش جمال هنر بازار خویش چون آتش دل عشاق دمبدم تیز می‌کردند و هر یکی به امید مزید احسان در استحسان خویش می‌گفت . منم که در هر قطره ای از نوک کلک من‌دریا ها گم شده است و از ساحری رقم من‌صورت دیوار مردم گشته .

لموءلفه :

اگرباورنمی‌داری‌روازبتخانهٔ‌چین پـــرس که‌مانی‌نسخه‌می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم

چون چینیان از عمل بازآمدند و از برای‌شادی دهلها زدند ، پادشاه آمد و در آن صفـه در آمد که از قلم سحرپرداز و رقم‌جان نواز چینیان صحیفهٔ رموز جانی و مجمع اشخاص روحانی گشته بود ، بر فراز مسند فلک تمکین شد وهمدم ماه و پروین گشت‌و چشم بر نقش و نگار آن صفه فلک آثار انداخت‌و لحظه ای به نظارهٔ آن غرایب خوش‌پرداخت‌چون داد نظاره داد و بر دقایق هنر ایشان اطلاع افتاد ، فرمود تا پرده از میان برداشتند و همت بر مشاهدهٔ آن صفه صفا که سایه بان اوج فلک و تماشاگاه فوج ملک بود گماشتند .

Marfat.com

مثنوی:

عکس آن تصویـــــر و آن کـــــردارها زد برین صافـــــــی شده دیوارهـــا
هر چه آنجـــــــا دید اینجا به‌نمود دیده (را) از دیده‌خانـــــه می‌ربود

از همه غریب‌تر آنکه پادشاه‌دروقت نظاره صورت خود را که جان معانیست بر آن‌صفه مصفا که مظهر انوار روحانیست، معاینه می‌دید و بقدح صدق شراب‌ناب محبت خود می‌چشید.

لموءلفه:

علم عشـــــق خویشتـن افراشت دیـــــده‌از نقش خـــود نمی‌برداشت

مست چشم فتنه اندیش خویش شد و زنار بند زلف کافرکیش خویش گشت، پادشاه‌عاشق صورت خود شد و با خود عشق می‌باخت‌ومی‌گفت‌این سمدآتش پا بر سر من‌که‌تاحت‌وایں کمند اژدها آسا در گردن من که انداخت.

و لهایضا":

شمـــــع جانم بدست‌باد کـــه داد داغ جان ســـــور بر دلـــم که نهاد
(تا) فلـــــک کرد فتنه انگیـــــزی کس چنیـــــن فتنـــه‌ای ندارد یاد

غرض از ایراد این حکایت، تمثیل دانشمند است به چینیان که هر روز نقشی از علوم بر صحایف خواطر خود می‌نگارند و آن نقوش را به کثرت مذاکره و تکرار محفوظ می‌دارند و تمثیل صوفیانست برومیان‌که همیشه به مصقلهٔ ذکر "لا اله الا الله" آئینهٔ‌جان خویش را مجلا سازند و علی الدوام از شوق یار به نفی نقوش اغیار پردازند تا بحدی که آئینهٔ دل ایشان پذیرای جمال پادشاه‌حقیقی گردد‌ولوح محفوظ علوم لدنیه‌عینه‌شود، چنانکه در مثنوی می‌فرماید.

مثنوی:

رومیان آن صوفیـــــان اند ای پسر نی رنگـــــرار و کتـــــاب و نی هنر
لیک صیقل کرده انـــــد آن سینه ها پاک از آز و بخـــــل و حرص و کینه ها
آن صفـــــای آینه وصـــــف دلست صورت نی منتهـــــا را قابل اســـــت
صورت بی صـــــورت بی حد غیـــب آینه دلراســـــت نی‌مصون و ریـــب
گر چه آن صـــــورت نگنجد در فلـــک نی بعرش و فـــــرش و دریا و سمـــک
زآنکه محدودســـــت و معذورست آن آینه دل را نباشـــــد حد، ندان
عقل اینجا ساکـــــت آمد یا مضـــــل زآنکه دل با اوست یا خود اوســـــت دل
اهل صیقل رسته اند از بوی و رنـــک هر دمی بیند خوبـــــی بی‌درنـــک

Marfat.com

نقش و قشـــــر علم را بگذاشتنـــــد رایت عین الیقیـــــن افراشتنـــــد
تا نقوش هشـــــت جنـــــت تافتست لوح دلشان را پذیـــــرا یافتســـت
گرچه نحو و فقـــــه را بگذاشتنـــــد لیک محو و فقـــــر را برداشتنـــــد
برترند از عـــرش و کرسی و خـــــلا ساکنان مقعـــــد صـــــدق خـــــدا

در حقیقت این چنین عالمان اند که نظر در وجه ایشان عبادتست.

حکایت ــ آورده اند که ابراهیم بن یوسف از مجلس برخاست و خواست که در خلوتخانهٔ خویش رود، ضعیفه‌ای بیامد و پیش او باستاد، ابراهیم گفت. ای همشیره وقت مکالمات نیست که از کثرت مجالست و مقالت مردم سآمت وملالت پیدا شده است، آن ضعیفه گفت. مـرا هیچ حاجتی و مسئله ای نیست وهیچ واقعه نیست که بعرض آن تصدیع دهم وابرام نمایم، گفت. پس چرا آمده و سر راه من گرفته ای؟ زن گفت. از شما شنیده‌ام که روایت کردید که.

" النظر الی وجه العالم عباده" آمده ام تاخود را عبادتی حاصل کنم، ابراهیم رحمه الله علیه بگریست و گفت راست گفتی ای پرستار خدای عزوجل، آن عالمان که در روی مبارک ایشان نظر کردن عبادت بود مالک دینار بودند و سفیان ثوری وخلف بن ایوب و ما را امروز اسم عالم هست اما معنی باایشان بود.

این خود هست ولیکن چون به تمنا دیدار گذشتگان نمی‌توان دید و به‌شرف صحبت ایشان نمی‌توان رسید، باید که از فواید انفاس نفیس علماء ایام و از برکات همت و صحبت صلحای انام بی‌بهره نمانی و خود را از سعادت دوجهانی محـــــروم نگردانی.

حکایت ــ شنیده ام که آن مست شراب محبت قدیمی، شیخ اخی محمد کریمی، قدس سره، در محاورات و مخاطبات می‌خوانده است که.

نظم:

پیـــــر بایدراه را تنهـــــامـــرو از ســـــــر عمیا درین دریـــــا مرو
پیـــــرما لابـــــدراه آمد تـــرا در همه کاری پنـــــاه آمـــــد ترا

و فرموده که اهتدا را از اقتدا چاره نیست و شاید طالب را بر خاطر بگذرد که شـــــاه شجاع الدیـــن کرمانی کو یا سلطان بایزید بسطامـی کجاست تا به اقتدای او اهتدا حاصل شود، هیهات، هیهات.

خاقانی:

مگو شاه وسلطـــــان اگر مـــرد دردی ز رندان وقـــــت آشنائی طلب کـــن

پس اگر آن عالمان رفتند، عالم از عالمان خالی نیست، سنت الهی جل جلاله، چنان

Marfat.com

جاری شده است که هرگز این دریا بی گوهر و این‌باغ بی ثمرنماند، اگر دری ناچیز شود، دری دیگربجای اوبیاراید و اگر ثمری بآخر رسد، ثمری دیگر ببار آید.

نظم.

درین باغ هـــــردم بری می‌رســـــد یکـــــــی می‌رود، دیـــــــگری می‌رسد

ثمرهٔ منفعت درخت علم حیات بخشی است، آن‌درخت بر هر کوه که رسته باشد تفاوت نکند. " لا تنظر الی من قال و انظر الی ماقال" می‌گوید. بشنو که چه می‌گوید و منگر که می‌گویـــــد.

حکایت–گویندکه کسری دربعضی‌مصنفات می‌خواندکه. دربلاد هند کوهی است که بر آن کوه درختی باشد و آن درخت رامیوه ای بود که مرده بدان زنده گردد، کسری راعجب آمد، یکی را از خاصگان خویش که‌عالم تر بود و زیرک‌تر، به هندوستان فرستاد و گفت برو و بنگرتا آن درخت چیست و چگونه است‌و آن میوه چه رنگ دارد، یکسال در هندوستان مقام کردواز هر کس پرسید و طلبکاری‌نمود، هیچکس‌او راازآن‌معنی‌خبر نداد، چون کار بغایت رسید آن مرد را صبری نماند، برخاست‌و به نزدیک عالمی رفت‌از علمای ایشان واز وی استفسار این معنی کرد، آن‌عالم بخندید و گفت این سخن حکما گفته اند، بدانکه آن کوه، مرد عالم است و آن درخت‌علم اوست و آن میوه منفعت‌علم او، و مرد جاهل مرده باشدچون منفعت علم بوی رسد، زنده گردد، مرد برخاست‌و ببرد یک کسری آمد و شرح حال با کسری‌بگفت، کسری فرمود: صدق الحکیم. یعنی: حکیم‌راست گفت، در عالم هیچ درختی بامنفعت تر از درخت علم نرسته است.

الحکمه–حکیمی گفت‌هر که نجات از فتنه های‌دنیا و عذاب عقبی‌خواهد، باید که چون بامداد کند صحبت عالمی‌طلب کند که عامل‌باشد، اگر بابدعلمت شماردوجهان پندارد که پیغامبری از پیغامبران‌را دریافته است امااین قدر هست‌که وحی‌بدو فرونمی‌آید واگر عالمی عامل نیابد، عالمی جوید و چون‌یابد چنان تصور کند بدلی ازابدال خدای و قطبی از اقطاب وقت را دریافته‌است و در تعظیم و اکرام‌و تبجیل و احترام‌او دقیقه ای فرونگذارد و اگر نیابد مصاحب عالمی‌شود، اگرچه عمل نداشته‌باشد و چون‌دریابد محقق داند که چراغی یافت که بروشنایی آن سلوک طریق آخرت‌تواند کرد، از آنکه جنس‌عالم راست به شمعی می‌ماند که خود می‌سوزد و محلس جمعی بر می‌افروزد، لاجرم بر شهریار جوانبخت که زیور تاج و آرایش تخت‌است، واجب است که[1] ائمه و علما را که ورثهٔ انبیاء

۱–ر ک حواشی

Marfat.com

و حفظه بیضهٔ دین خدای اند و رطب جنی ایمان بی رتب سنی ایشان‌هنی نگردد بچشم اعزازواحترام ملحوظ و درحوادث دینی‌وواقعات شرعی‌ازمقتضای‌قول‌وحکم فتوای‌ایشـــان تجاوز جایز نشمرد و در معظمات‌مهمات‌دولت بجهت‌استحضار همت‌و تاءلیف‌دل وتطییب بال بحکم . " و شاور هم فی الامر "[1] با ایشان مشورت‌کند و بگفت واشارت‌ایشان تبرک و تیمن جوید و طلبه‌علم را موقردارد و مکفی المونه گرداند و درتحصیل ، تحریض کند و در کفایت احتیاج‌ضروری‌ایشان اعانت‌دریغ نداردتا باعادت‌دوارس[2] دانش وابدای رونق آن و اشادت معالم‌هنر و احیای رمق‌آن نیک نامی‌وسعادت دنیاوآخرت حاصل‌کند ، خاصه در بارهٔ فقرا و غربا از اهل‌علم و زهد وورع‌نظر عنایت‌و حسن رعایت دریغ ندارد و بخصوص صدقات که بصدق نیـت وخلوص طویت دهد ایشانرامخصوص گرداند ، چنانکه ایشان بعواطف و عوارف او مشمول باشند و بدل فارغ به‌دعای دولت‌قاهره ثبتهاالله ، مشغول و ازدعای ایشان ذخیرهٔ " یوم‌التناد "و وسیلهٔ رحمت‌رب‌العبادسازد ، چه‌دعوت غربامقرون به اجابت است ، لاجرم امیدمی‌داریم که‌به همت‌کیمیاخاصیت‌آن‌حضرت‌لازالت عالیه و علی‌کافه‌الانام والیه‌دین حق موقر و حرمت شرع موفرواعلام اسلام مرتفع و امداد جهالت مندفع و آثار کفر منطمس و عالم شرک مندرس گردد و کافهٔ علماء و عامهٔ‌فضلا را که بحقیقت نگهبانان حریم دین و ساکنان حرم یقین اند و دری ازدریای معرفت و دری فلک حقیقت (اند) و در تیره شب‌جهالت جز به آشنائی روشنایی عقل‌ایشان راه بصباح نجاح معرفت نتوان برد و از غرقاب دریای‌ضلالت‌جز به سفینهٔ‌سنیهٔ‌پرنور ایشان‌بساحل نجات نتوان رسید (معزز و مرفه دارد تا)[3] احوال معیشت‌علماء (با)[4] انتظام‌وکاراکتساب کمالات بانظام گردد ، چه همیشه‌همت‌خوارزمشاهیان بر تبجیل وتعظیم‌این طایفه موقوف بوده و به یمن همم عالیه‌ایشان قبه‌الاسلام خوارزم که‌منشاءفضل‌ومعدن علم‌است ، همواره به ارباب‌علم و اصحاب‌کمال محفوف بوده‌و هنوز (به) برکت آن‌صاحب دولتان‌دراطراف آفاق اذکیاوحذاق و مهره‌متقین‌وشجره‌مفتیین (بسیارند)وبقیهٔ علمای‌خوارزم‌ازشاگردان ایشان اند ، ایزد تعالی شانه‌سلک احوال جهانیانرا بواسطهٔ‌رای جهانگشای‌آن پسندیده خصال‌نیکوخلال سلیم سیرت‌کریم طینت منظوم داردو غره جلالش را ازوصمت عین‌الکمال

---

۱ ــ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ ۳

۲ ــ نسخه: دواس . ر ک حواشی

۳ ــ در نسخه نیست

۴ ــ تا

Marfat.com

مصون و معصوم ، بساط مکارم ممهد و ذکر مفاخر مآثر مخلد باد ، بالنبی و آله و اصحابه الاکرمین الامجـــاد .

مطلـــــــب ثانـــــــی

در فضایل عقل‌وحسن نتایج آن وقبایح‌حماقت . قال الله تعالی : " اللهنور السموات والارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کانها کوکب دری ، یوقد من شجره مبارکه‌زیتونه‌لاشرقیه و لاغربیه‌یکاد زیتها یضئی ولولم یمسسه‌نارنور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس "[1] الایه . قال النبی علیه السلام : " اول ما خلق اللهالعقل " و قال‌علیه‌السلام : " ان اللهتعالی خلق الملائکه و رکب فیهم العقل‌و خلق البهایم ورکب فیهم الشهوه‌وخلق بنی‌آدم ورکب فیهم العقل والشهوه فمن غلب عقله علی شهـــوته فهواعلی من‌الملائکه و من غلب شهوته علی عقله فهوادنی من البهایم " .

بدانکه عقل ، شمع شبستان دانش‌است و اختر آسمان‌بینش ، شحنهٔ مملکت‌وجود است و دیدبان قصر شهود ، کارگذار سلاطین ارواح است و سپهسالار لشکر اشباح ، رایض جماح نفوس‌است و قاید متوجهان جناب قدوس ، چراغی‌است از نور الهی افروخته ادب ودانش‌از مکتب . " انه لذوعلم‌لما علمناه "[2] آموخته ،ملاح‌سفینهٔ‌نوح‌است ، مفتاح خزینهٔ‌فتوح است ، محجوبه ایست‌که هرگز برقع برنینداخته ، اعجوبه ایست که او را حز بدو کسی نشناخته . **بیت .**

نورقمری‌درشب ، شهدوشکری‌در لـــــب یارب چه کسی ، یارب‌اعجوبـــــهٔ ربانی

شعله ایست‌ملکوتی‌فایض برنفوس مطهر وپرتویست جبروتی‌طالع برارواح مقدس‌وشعاعیست روحانی شارق بر ذوات کامل انبیا و فروغیست‌طاری بر سینه‌های‌اولیا ، بدرقهٔ مخلوقات بعالم شهادت اوست و راید مکونات درمراتع ومرابع بدوواعادت اوست ، چنانکه حواجه علیه السلام می‌فرماید : " اول ما خلق الله العقل " ارباب حکمت نفس ناطقه را دو قوت اثبات کرده اند . یکی نظریه و دیگری عملیه .

نظریه را قوت عاقله خوانند و این‌بر چهار مرتبه است . یکی‌عقل هیولایی‌است وآن عبارت است از استعداد نفس ناطقه قبول صورعلوم را در آن حالت که خالی است از علوم ، چون نفوس اطفال .

---

۱ ــ آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۲۴ ۲ ــ آیهٔ ۶۸ سورهٔ ۱۲

Marfat.com

دوم : عقل بالملکه است و آن عبارتست‌از حصول علوم اولیه باستعمال آلات که آن حواس ظاهره و باطنه‌است‌و بدین واسطه استعداد اکتساب‌نظریات او راحاصل‌شود .
سیم : عقل‌مستفاد‌ست‌وآن‌عبارتست‌ازعقلی [1] که‌حاصل‌می‌گرددازو ادراک‌نظریات بطریق مشاهده از تربیت علوم اولیه .
چهارم : عقل‌بالفعل‌است و آن‌عبارت‌از حالتی است‌که مخزون [2] گردد عندالنفس صور علوم وحاصل شود او را ملکه‌استحضارش هر گاه که خواهد ، نی بچشم کسب جدید و شیخ رئیس دراشارات و شارحان‌این کتاب‌ازارباب کمالات ،مشکات‌وزجاجه و مصباح وزیت و نار و غیر این از آنچه مذکورست در آیت . " مثل نوره کمشکوه فیها مصباح " الآیه .
مستعار قوت عاقله داشته اند و در اشعار شیخ رئیس نیز آمده است که .

بیت .

هذب النفس بالعلـــــوم لترقـــی و تری الکل فهـــــی للکل بیـــــت
هذه النفس کالزجاجـــه و العقـــ ل سراج و حکمه اللـــــه ، زیـــــت
فاذا اشرقت فانـــــــک حـــــی و اذا اظلمـــــــت‌فانک میـــــــت [3]

و از شیخ ابوالقاسم‌حسین‌ابن‌محمدالراغب‌الاصفهانی ، منقول‌است که‌می‌گوید . حق‌سبحانه و تعالی مصباح رااز عقل‌عبارت داشته است وبمشکات‌راازسینهٔ موءمن و زجاجه را از دل او و شجره مبارکه ، که زیتونه است‌از دین و توصیف‌این شجره‌که نه شرقیه‌است و نه‌غربیه ، اشارتست‌برصیانت‌دین از افراط و تفریط و زیت‌عبارتست از قرآن و درین‌تمثیل اشعارست بر آنکه قرآن مددکار عقل است ، چنانکه زیت مدد مصباح است و " نورعلی نور " تنبیه است بر امتزاج نور قرآن بانور عقل .
اما حجه الاسلام امام‌ائمه الانام ابوحامد‌محمدالغزالی قدس سره ، ارواح‌نورانیه بشریه را پنج‌مرتبه اثبات کرده است . اول . روح حساس است که تلقی بقبول کند آنچه را حواس پنجگانه‌بدو ایراد کند و این اصل روح حیوانی واول اوست وحیوان ، بدین حیوان گردد و این صبی رضیع را نیز حاصل است .
دوم روح خیالی است که حفظ می‌کند موردات حواس‌راتا بروح عقل که بالاتر از اوست عرض کند‌دروقت حاجت و این صبی رضیع را در بدایت نشو نیست و لهذا مولع باخذ چیزی ، و چون غایب شود فی‌الحال فراموش کند .
سیم : روح عقلی‌است که ادراک کندمعانی را که‌خارج باشداز حس و خیال ،چون

---

۱ ــ احیاء العلوم نسخه . قولی . این مراتب عقل ترجمه‌ای ازاحیاءالعلوم‌است .
۲ ــ نسخه : محزون
۳ ــ رک حواشی

Marfat.com

معارف ضروریه کلیه و آن جوهریست انسی که در بهایم و صبیان نیست .

چهارم : روح فکریست کهاخذ می‌کند علوم عقلیه محضه راو بایقاع تاءلیفات و ازدواجات درمیان‌معلومات‌خود استفتاح ابواب‌معارف شریفه و استفادهٔ‌نتیجه‌مره‌بعداخری الی غیرالنهایه ،تواند کرد .

پنجم : روح قدسی نبوی که‌مختص است بانبیاء وبعضی اولیاءوازو متجلی گردد لوایح غیب و احکام آخرت و جمله معارف ملکوت‌سماوات و ارض، بلکه ازو متجلی شود از معارف ربانیه ، آنچه روح‌عقلی‌و فکری از ادراک‌آن قاصرست‌و آیهٔ " و کذالک اوحینا الیک روحا من امرنا "[1] اشارت به چنین روح تواندبود و حضرت امام الفاظ مذکوره را در آیهٔ " مثل نوره کمشکوه " مستعارازین‌ارواح داشته‌است ، وشیخ‌نجم‌الدین‌رازی قدس سره ، درتمثیل این‌آیه چنین‌تقریر می‌کند[2] که . ملائکه‌وحیوانات‌راکه‌غیرانسان اند ، مدرکات پنجگانه . عقل‌ودل‌وسرروح و خفی نداده‌اند که‌بدان‌مشاهدهٔ‌انوار تجلی صفات الوهیت کنند ، پس حکمت بی‌نهایت‌و قدرت بی غایت‌آن‌اقتضاکردکه‌دروقت تخمیرطینت آدم بید قدرت (در باطن آدم)[3] که‌گنجینهٔ‌خانهٔ‌غیب بود ، دلی‌زجاجه‌صفت‌بسازد ، کثیفی در غایت صفا و (آن را اندر مشکوه)[4] جسد کثیف کدرنهد و در میان‌زجاجه‌دل ، مصباحی بسازد که . " المصباح فی زجاجه " وآنرا سر گویند و فتیلهٔ‌خفی در آن مصباح نهد ، پس روغن روح راکه از شجره مبارکه " من روحی " گرفته‌است که‌نه شرقی عالم ملکوت بود و نه‌غربی عالم ملک در زجاجهٔ‌دل کرد روغنی در غایت صفاونورانیت بودکه‌می‌خواست تاضوءمصباح‌دهد ،اگرچه هنوزنار بدوناپیوسته‌باشدکه . " یکادزیتها یضئی و لولم‌تمسسه‌نار " از غایت نورانیت . " الزجاجه کانها کوکب دری " رسید ، عکس‌آن نورانیت‌از زجاجه بر هوای اندرون‌مشکوت (افتاد منورکرد عبارت از آن نورانیت عقل‌آمد . هوای اندرون مشکوه)[5] را که قابل‌عکس نورانیت‌زجاجه‌بود ،قوای‌بشری گفتند ، پرتوی که از اندرون مشکوت‌بیرون آمد ، آنراحواس خمسه‌خواندند تا این اسباب وآلات مدرکات برین وجه بکمال برسیدو سر " کنت کنزا مخفیا " آشکارا شد[6].

---

۱ ـ آیهٔ ۵۲ سورهٔ ۴۲

۲ ـ مرصادالعبادص۱۲۱عبارات‌نیزغالبا" ماءخوذ ومتاءثر از آن کتابست .

۳ ـ مرصاد ص ۱۲۱

۴ ـ مرصاد . نسخه : آن شکوه

۵ ـ مرصاد ص ۱۲۱ آنچه بین دو قلابست در نسخه نبود از مرصاد نقل شد .

۶ ـ ر . ک . مرصاد

Marfat.com

مقصود از ایراداقوال‌این طایفه که‌طایفان کعبه معرفت‌اند ، آنست که‌درجلابیب عبارات مختلفه و براقع تمثیلات غیرموتلفه مشاهده‌جمال شاهد عقل وادراک‌کمال‌دلربای خرد ، دست دهد و بعضی اهل حقایق عقل را دو قسم داشته‌اند . یکی آنکه راهنمای راه سعادت آخرت و فوز درجات نعیم و پیشوای متوجهان حضرت وهاب کریم باشد و این را عقل معاد و عقل ایمانی و عطیه ربانی خوانند و روح عقلانی و غریزی نیز گویند .

دوم . آنکه از تقویت تجربه و طریق‌اکتساب حاصل شود ، چنانکه در مثل است که . " التجارب لقاح العقول " واین راعقل‌معاش‌وعقل مکتسب‌گویندورهنمون باشد بر اسباب معاش و معاملات‌وتجارت و حرف‌وصناعات وامور دنیاوی ، چون‌بایکدیگرزندگانی کردن و از تنعم دنیابر قدر خود برخورداری گرفتن‌ومشکلات علوم عقلیه‌واشکالات‌اشکال هندسیه حل کردن ، پس در مملکت وجودهر که این دو عقل کارفرمایی کندودر سلوک راه عبودیت و معیشتش پیشوائی‌نماید ،دنیا و آخرتش معمور شود ،بلکه مشارق و مغارب آفاق از برکت او پرنور گردد.و بفوات عقل‌نخستین والعیاذبالله ، ایمان فوت‌شود و به نقصان دوم جوهر گرانمایه جان تلف‌گردد و در بیان بعضی‌فوایدآن‌دوعقل ، مولاناجلال‌الدین رومی رحمه الله (فرماید) . مثنوی .

عقل ، دوعقل است .اول مکسبی — گه در آموزی‌چو در مکتب صبی
از کتاب واوستاد وذکرو فکر — ازمعانی‌وز علوم خوب‌و بکر
عقل تو اقزون شود بر دیگران — لیک باشی تو ز حفظ‌آن گران
لوح حافظ باشی اندر دور و گشت — لوح محفوظست کوزین در گذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود — چشمهٔ آن در میان جان بود
چون ز سینه آب و آتش جوش کرد — نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
ور ره طبعش بود بسته چه غم — کو همی جوشد ز خانه دمبدم
عقل تحصیلی مثال جویها — کو رود در خانه ای از کویها
راه آبش بسته شد ، شد بی نوا — تشنه ماند و زار و باصد ابتلا

بباید دانست که کمال عقل انبیاءراست و اولیاء را که‌سینهٔ صافی ایشان‌منبع زلال ایمان وباطن نورانی ایشان مظهر انوار عرفان است ، لاجرم‌دیگرانرا که مرتقی بدان درجات و (معتلی)[1] بذروهٔ نجات نیستند ، اتباع (از آن) واجبست .

---

۱ ــ نسخه : مقبلی . تصحیح قیاسی

Marfat.com

نظم :

چون نبی نیستی ، ز امت باش　　پیرو مقتدای ملت باش

تا باتباع حبیب‌الله‌بمرتبهٔ‌محبوبیت‌اله برسی‌که . " قل ان‌کنتم تحبون‌الله‌فاتبعونی یحببکم الله "[1]

لموءلفه :

تو پیرو شو و رحمت‌شاه بین　　بجان سریحببکم الله بین

بکن اتباع جیبش بجان　　که محبوب گردی و شاه جهان

و لهذا حضرت (رسول اکرم) علیه الصلوه و السلام ،امیرالموءمنین‌علی را ،رضی الله‌عنه که اکمل و اعقل عالم ومقتدای بنی آدم است وصیت کرد که چون هر کسی بنوعی طاعت تقرب‌جوید و در سلوک طریق مرضاه‌خدای (پوید)[2] ، تو تقرب بصحبت‌بندهٔ عاقل جوی و جز در راه انقیادوتسلیم اومپوی تا در درجات قرب از همه پیش باشی‌و در مقام‌طاعات ازهمه بیش گردی ، چنانکه‌در مثنوی .

گفت پیغمبرعلی راکای علی　　شیر حقی ،پهلوان پر دلی

لیک بر شیری مکن هم اعتماد　　اندرآ در سایهٔ‌نخل مراد

اندرآ در سایهٔ آن عاقلی　　کش نیارد برد از ره ناقلی

ظل او اندر زمین چون کوه قاف　　روح اوسیمرغ‌بس عالی طواف

گر بگویم تا قیامت نعت او　　هیچ آنرا مقطع و غایت‌مجو

در بشر روپوش گشتست آفتاب　　فهم کن والله اعلم بالصواب

یا علی ازجملهٔ طاعات‌راه　　برگزین تو سایهٔ خاص اله

هر کسی‌در طاعتی بگریختند　　خویشتن را مخلصی انگیختند

تو برو در سالهٔ عاقل گریز　　تا رهی زان دشمن پنهان ستیز

از همه طاعات اینت لایق است　　سبق‌یابی بر هرآن کوسابقست

چون گرفتی پیرهن تسلیم شو　　همچو موسی زیر حکم خضر رو

صبر کن بر کار خضرای بی نفاق　　تانگوید خضر رو " هذا فراق "

و مقصود ازین‌نصیحت و مراد ازین‌وصیت‌ارشاددیگران‌است ، نه‌بیان‌احتیاج‌حضرت‌مرتضی باتباع عاقلی دیگر، چه همهٔ کاملان را اتباع او واجبست و انقیاد او لازم ، ازآنکه‌ذات

---

۱ ــ آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۳　　۲ ــ نسخه : جوید . ر ک حواشی

Marfat.com

مطهر او عقل مجسم است و رای‌جهان آرای اوراهنمای عقلای عالم ،در مدینه علم استو و (کان‌شکوه) [1] وحلم‌است ،نورچراغ‌عقل مکتسبی‌است ،ادب‌آموزمکتب . " ادبنی‌ربی " است ، بینای . " ارنی‌الاشیاءکما هی " استو دانای‌اسرار حضرت‌پادشاهی ، محرم خلوتخانهٔ . " لی مع الله " است ، محرم‌کعبه درگاه اله است ، پس درین وصیت زیاده مبالغت است در احتیاج طالب بصحبت عاقل‌در تسلیم نفس و رضا دادن براحکام او و همچنانکه‌شرط‌ارادت‌است " (کالمیت) [2] بین‌یدی‌الغسال" (منقاد) [3] تصرف او بودن و از طریق اعتراض متجنب گشتن‌و قبول آن معنی رانیز از عقل چاره‌نیست ، پس هم عقل می‌باید تا از مشعلهٔ عاقل کامل ، چراغ مردهٔ خود برافروزد و در آتش مقاسات و شداید بی‌اختیاری‌مدتی‌سازد و سوزدتا همچون‌شمع‌مجلس‌افروزوفروزنده (چراغی پر) [4] فروغ گردد ، پس علامت تمام و نیم عاقل و علامت جاهل شقی مغرور را از مثنوی بشنو .

مثنوی .

عاقل آن باشد که او با مشعله است — او دلیل‌وپیشوای‌قافله است
پیرو نور خود ست‌آن‌پیش رو — تابع خویش است آن‌بی خویش رو
دیگری که نیم عاقل آمداو — عاقلی‌رادیده کرد آن راه جو
دست در وی زد چوکور اندر دلیل — تا بدوبینا شد و چست وجلیل
وان خری کز عقل جو سنگی نداشت — خود نبودش عقل و عاقل‌را گذاشت
ره ندانی ، نی کثیر و نی قلیل — ننگش آید آمدن خلف دلیل
شمع نی ، تاپیشوای خود کند — نیم شمعی نه که نوری کدکند
نیست‌عقلش تادم زنده زند — نیم عقلی نه که خود مرده کند
جان کورش گام هر سویی‌نهد — عاقبت نجهد ولی برمی‌جهد

حکایت . اصحاب تواریخ وارباب‌حکایات و خداوندان فطنت وتیزخاطران‌صاحب تجربت چنین آورده اند که کشوری بود بهشت آئین مانند روضه ای از ریاض خلد برین ، ملکی آراسته باسلوت و سلامت‌وپیراسته باعشرت و ذوق‌واستقامت ، نسیمش‌بخوربی‌بخار ، آبش خمر بی خمار ، خاکش گل‌بی خار ، هوایش چون صحبت‌دلربایان‌روح افزای ، لقایش چون وصل نازنینان راحت (زای) [5] ، و در حوالی آن کشور غدیری بود فراخ چون

---

۱ ــ نسخه : کاش دو کوه . قیاسا "تصحیح‌شد
۲ ــ نسخهٔ کامیت
۳ ــ نسخه : معاد
۴ ــ تصحیح قیاسی در نسخه این کلمات نبود .
۵ ــ نسخه : آرای

Marfat.com

حوصلهٔ کریمان صاحب دل،و پر آب چون رخسار جوانمردان مقبل ، و آبش چون اعتقاد صوفیان صافی ، و طالبان چشمهٔ حیات را دیدار او کافی ، اسکندر اگر باو رسیدی چشمهٔ حیوان نجستی و اگر خضر از آب آن قطره ای چشیدی دست از آب حیات بشستی و این غدیر رااتصالی بودبآب روان ، چنانکه تن را باجان و دل رابا لامکان ودر آنجا سه‌ماهی شگرف که حوت‌فلک از رشک ایشان چون حمل بر تابهٔ‌آفتاب بریان‌شدی ، آرام داشتند و علم مفاخرت با این وطن برسر عالم می‌افراشتند و یکی از آن سه ماهی عاقل کامل‌بود و دیگری نیم عاقل و سیم مغرورجاهل ، ناگاه در ایام‌بهارکه جهان از اشجارو گلزار وکشت ، نمودار باغ بهشت گشته بود و اطراف (بساط) [1] غبراازریاحین‌درخشنده‌چون‌قبهٔ‌خضرابر کواکب شده و فراش باد صبا بسیط‌زمین را بفرش‌گیاه آراسته و از حسن کمال و لطف آب روان صحن چمن چون ریاض خلد جنان آراسته[2] .

بیت :

ز باد صبا گل دهن کرده باز — چو معشوق‌خندان عاشق سوار
ز خوبی درخت گل اندر چمن — بتان سمن ساق را طعنه‌زن
سمن از لطافت چورخسار یار — چمن از نسیم صبا مشک بار

دو[3] صیاد ماهی‌گیر را سیر بر آن غدیر اتفاق افتادو از قضای‌احوال[4] اقامت این سه ماهی را درین غدیر کماهی دریافتند و از برای دام آوردن شتافتند ، ماهیان ازین واقعه آگاه گشتندو درعین‌آب باآتش حسرت‌همراه‌گشتند ، چون شب‌درآمدو (تاریکی) بر (روی‌جهان) بساط خز ادکن‌باهزار چستی و فن (بگسترد وعیار) حقه بار شعبده ساز سپهر گوی زرین مهر از طاس زبرجدین (آسمان) در ربود ، ماهی که عاقل کامل بود اندیشه خلاص ازدام صیادان و فکر وصول ببحر بی‌کران بخاطر آورد و بحکم " الحزم سوءالظن " پیش از نزول بلا یا استعداد مدافعت‌از احسن سجایا شناخت که . " تهیوءالسلیه قبل نزولها "

لمؤلفه :

چنین کس که حزمش نباشد درست — بنای امورش بود سخت سست
وتارای صواب دریابد ، و از محامل خطااجتناب نماید ، تاءمل و تفکر واجب داند .

---

۱ ـ عبارت‌نسخه مغشوش وچنین‌است . (اطراف عبرا از پس ریاحین‌خضر چون قبه‌خضرا) ر ک حواشی
۲ ـ کذا . ر ک حواشی
۳ ـ نسخه : دو سه
۴ ـ انوار سهیلی : قضای الهی

Marfat.com

لمؤلفه:

خردمند عالـــــم کسی را شنـــاس که‌محکـــــم نهد کار خود را اســـاس
نماید زرای خطـــــا اجتنـــاب بود نظـــــم‌کارش بفکـــــر صواب

صلاح کار چنان دید که هم در آن شب‌ازسینه پای سازد و خویش را از آن‌مقام خطر دور اندازد.

مثنوی:

سینه را پاکـــــرد و می‌رفت آن حذور از مقـــــام باخطرتابحـــــر نور
همچـــــو آهو کز پی او سگ بـــــود میدود تا در تنش یـــــکرگ بـود.

و باآن دوماهی ترک مشورت اولی‌دانست‌وگفت شایدکه ایشان حدیث. " حب‌الوطن من الایمان" را از جهت نقصان عقل غلط تصورکنند، با وجود آنکه وطن اصلی بحر زاخرست، این دو سه‌روزه منزل‌اقامت را، وطن اصلی‌ماءلوف‌ومسکن قدیمی‌مشعوف شناسند و بحکم. " حبک‌الشیئی یعمی و یصم" از وفورمحبت این منزل ازسوء عاقبت نهراسند و مرا نیز از طلب وصل اصل محروم سازند.

نظم:

گفت با اینهـــــا ندارم مشـــورت که‌یقیـــــن‌سستـــــم‌کنندازمعذرت
مهرزاد و بود بر دلشـــــان تنـــد کاهلی و جهلشـــــان برمن زنـــــد
مشورت را زنـــــده ای باید نکـــــو که ترازنده‌کنـــــد آن زنده خـــــو

لاجرم بی‌مشورتمایشان‌دل‌بیرشداید ومقاسات‌طریق نهادو سررشته‌ءعاقبت‌اندیشی‌ازدست نداد.

نظم:

رنجهـــــا بسیار دید و عاقبـــت رفت آخـــــر سوی امـــــن و عافیت
خویشتن افکنـــــد دردریای ژرف که نیابد حـــــدآنراهیچ طـــــرف

علی‌الصباح چون دست‌صیاد تقدیربلطف صنعت و حسن‌تدبیر، شبکه‌ای‌را که از اشتباک نجوم زواهر درین‌بحر نیلی زاخرافکنده بود، چیدن آغازنهاد، صیادان‌ماهی‌گیربجانب این غدیر، دامی آوردند که ماهی فلک بچستی، از آن دام نجستی، آن‌ماهی‌نیم عاقل، چون این‌حال مشاهده کرد از مفارقت آن رفیق شفیق که طریق دریا گرفته بود، پشیمانی بسیار خورد، لیکن چون فرصت از دست داده بود و اساس کار بر بنیاد محکم ننهاده، پشیمانی سود نداشت.

لمؤلفه:

ازآن پیشتر خـــــور غم‌کارخـــــود که ازدور گـــــردون گزندت رســـــد

Marfat.com

وگرنه پس از ابتـــــــلا و گزنـــد دریغ و ندم کـــــی بود سودمنـــد
مرض را از آن پیشتـــــر کن عـــلاج که بر لب رســـــدجان ز سوء المـــزاج
ره آب از آن پیش کـــــن استـــوار که گرددروان سیـــــل از کوهســـار

چاره بغیر آن نیافت که بحکم : " موتواقبل‌ان تموتوا " خویشتن را مرده سازد و بسباحی [1] و دست و پازدن نپردازد .

مثنوی :

همچنان مردو شکـــــم بالا فکنـــد آب می‌بردش بشیـــــب‌وگه بلنـــد
هر یکی زان قاصـــدان بس غصه‌خورد که دریغا . ماهـــــی‌بهتربمـــرد
پس‌گرفتش یـــــک صیاد ارجمنـــد بر سرش تف کرد و بر خاکـــش فکنـــد
غلط غلطان رفت پنهـــــان اندر آب ماندآن دیگر همـــــی کرد اضطراب

و عقل رفیقان اگر بنسبت‌با او نصیحت‌مفیدبود ، اماآن‌مغرور جاهل‌ازپی سعادتی‌مستفید نشد . **لموءلفه طاب (ثراه)**

بلی از نصیحـــــت شود مستفیـــد کسی کش خدا نیـــــک‌بخت آفریـــد
ولی بی سعادت نگـــــرددزپنـــــد اگر سالها بشـــــود بهره‌منـــــد
ز بوی گل ار تازه گـــــــردد مشـــام ندارد ازو بهـــــــره‌صاحب زکـــــام

لاجرم برقوت سپاهی و کمال‌جلادت‌خود اعتمادنمود و از احمقی‌بهر جانبی‌جستن آغاز کرد و عاقبت‌دردام گرفتارگشت و چون‌قوم‌نوح ازغایت حماقت‌و خاکساری‌مدتی‌باد پیمود و از آب بآتش رفت . **مثنوی :**

او همی جوشیـــــــد از تاب سعیـــر عقل می‌گفتش " الـــــم یاءتک نذیـــر "
او همی گفـــــت از شکنجه وز بـــــلا همچو جان‌کافران " قالـــــوا بلـــی "

و همچنانکه کافران و فاجران وقت گرفتاری‌نیز آن گویند که .بار خدایا ما را باردیگربدنیا فرست تا اعمال صالحه بجای آریم و امتثال اوامر کنیم و از زواجر مجانبت‌واجب داریم . تا بدین عقوبت مبتلا نگردیم ، و چون این پشیمانی‌ایشانرااز عقل‌باشی نشده‌است و از معرفت استحقاق باری تعالی بندگـــی پیدانگشته ، بلکه‌آن ندامت‌از شدت مقاسات الم باشد و چون الم مرتفع شود ، ندم‌عدم گردد . لاجرم خداوند تعالی در حوات ایشان می‌فرماید . " ولوردوالعادوالمانهواعنه‌وانهم لکاذبون " [2] یعنی : اگرچنانکه‌این‌کافران

---

۱ – نسخه : سیاحی

۲ – آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۶

Marfat.com

را باز مراجعت بدنیا دست‌دهد ، هرآینه باردیگر ارتکاب آن‌مناهی کنندو دست‌از فجور و ملاهی باز نکشند ، از آنکه ایشان‌درین پشیمانی صادق نیستند و پشیمانی‌ایشان از روی عقل نیست ، پس چون عقل‌ندارند ،وفای عهد بجای‌نیارند و ازبد عهدی‌وشکستن پیمان باکی ندارند .

بیت :

می‌کند او توبـــــــه و پیر خـــــرد بانگ " لوردوالعـــــــادوا " می‌زنـد

آن ماهی مغرور جاهل نیز ازشدت تاب آتش می‌گفت . اگر بازخلاصی میسرشود ، اصلا در غدیر اقامت نسازم و جزبطلب وطن اصلی که‌دریاست ،نپردازم واگر از آن‌سعادت‌بازمانم اتباع رفیق دیگر کنم و بجلادت و چستی خود اعتمادننمایم ، ولیکن چون هنگام تدارک فوت شده بود و عقل راهنمای‌نداشت و اتباع عاقل نیز نکرد پشیمانی بغیر زیادتی الم ثمره ای نمی‌داد .

لموءلفه:

غنیمت شمـــــر فرصت ای نامـــدار که فرصـــــت‌چو برقیست ناپایـــدار
بود دادن‌فرصت از دســـــت‌حیـــف حدیثی است مشهـــــور " الوقت‌سیف "
گرت فرصتـــــی هست کاری بکـــن چو دامست حاصـــــل شکاری بکـــن
اگر فرصتـــــی‌یابـی وقـــــدر آن ندانی پشیمـــــان‌شوی بی گمـــان
چو سرمایهٔ عقـــــل دادت خـــدای بدین نقد رایـــــج تجارت نمـــای
چو سرمایه داری بجـــــو سود خویش مشو غافـــــل‌از کسب بهبود خویش[1]

و بحکم حدیث نبوی‌که . " ان‌الله‌تعالی خلق‌الملائکه‌ورکب فیهم‌العقل " الحدیث چنانکه مروی گشـــت‌چون ترا‌قابلیت آن‌داده اند که‌اگر پیروی‌عقل کنی‌و ازشهوات‌نفسانی و وساوس شیطانی مجانبت کنی ،هیچ ملکی بگرد او نتواند رسید ، و اگرالعیاذ بالله غطاء شهوات چشم عقل تو بدوزد و آتش وسوسهٔ شیطان‌خرمن دانش توبسوزد هیچ بهیمه ، بلکه هیچ شیطانی از تو بدتر نباشد و شیخ‌ابوالفتح بستی که جمال سلطنت‌سلطان محمود بکمال فضل او آراسته بود ، می‌فرماید .

بیت :

حسب الفتی عقله خلاًّ یعـــــا شـــره اذا تجافاه اخـــــوان‌و خـــــلان
من کان للعقـــــل سلطان علیه غدا و ما علی‌نفســـــه للشر سلطـــــان

یعنی جوانمرد صاحب فطنت را معاشرت‌و خلت با عقل بسنده است ،هر گاه که برادران

---

۱ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

و دوستان با اغراض از مصاحبت او اعراض نمایند . چه سلطان عقل بر هر که غالب باشدو کارگذار مملکت وجود او بود ، اصلا بر نفس مزکاء او شرور حرص وهوی، مجال وراهگذر نیابد لاجرم اینچنین جوهر لطیف را که واسطهٔ استنباط دقایق قلوب و رابطهٔ استخراج ودایع غیوب است ، بغایت غبن بود که بجامی شراب یا بکفی حشیش بفروشند ، از آنکه بزرگان گفته‌اند . " خیرالمواهب عقل " است و شرالمصائب جهل و هیچ شبهه نیست که عقل مستتبع سعادات دین و دنیاست .

حکایت ـ دراخبار آورده‌اندکه چون آدمی [1] صفی صلوات‌الله‌علیه ، خلعت وجود تمام یافت ، جبرئیل علیه السلام از حضرت رحمان بدو سه تحفه آورد . علم و حیا و عقل و گفت یکی ازین (سه) اختیار کن ، هر کدام که در محل قبول افتد مصاحب تو گردانیم ، آدم علیه الصلوه و السلام ، چشم بصیرت بگشادو در شرف و نفاست و جمال و کمال این سه عروس حجلهٔ غیب ، نظری انداخت ، رائیش باختیار عقل قرار گرفت از آنکه آفتابی دید روشن که شعاع خویش بر بیشتر معلومات عالم غیب و شهادت افکنده بود فرمود که چون فرمان آنست که یکی را اختیار کنم ، عقل را اختیار کردم ، بس نفیس جوهری وبس خجسته اختریست ، جبرئیل اشارت کرد بعلم وحیاکه بمستقر خود بازگردند که آدم عقل را اختیار کرد ، علم و حیا گفتند . ما همواره یکجا بوده ایم حاشاکه او را بگذاریم واز دامن صحبت او دست بداریم ، اگر او شاه است ما وزیریم و اگر او ماه است ما ستارهٔ منیریم ، در هوای ارواح ما با هم بوده ایـــم و در زمین اشباح همچنان در خدمت اوئیم ، ممکن نیست که از خدمت او دوری جوئیم . جبرئیل گفت . استقرا هر دو قرارگرفتند ، عقل در دماغ نشست و علم در دل وحیا در چشم ، تاعالم نهاد آدمی بدین سه سیار نورانی منور شود ، و بنابر این مقدمه می‌باید که هر جا که عقل بود ، علم و حیا نیز بود و نه هر جاکه علم وشرم بود ، عقل بود . بعضی علما گفته‌اند ، " خیر ما اعطی الانسان عقل یردعه فان لم یکن فحیاء یمنعه فان لم یکن فخوف یقمعه فان لم یکن فمال یسره فان لم یکن فصاعقه تحرقه فتستریح منه العبـادو البلاد " معنی آنست که بهترین عطایا که خالق جمله برایا آدمی را بدان مخصوص گردانیده‌است ، عقلی است رادع از ناشایسته و اگر نباشد حیائی مانع از نابایسته و اگرنباشد خوفیست قامع از قبایح اعمال یا مالی است ساتر فضایح افعال

---

۱ ـ یاء بجای کسره است .

Marfat.com

و اگر ازین خلال‌حمیده و خصال پسندیده‌هیچ‌کدام بااو همراه نباشد ، آتشی‌بایدآسمانی که بسوختن او عباد را آسایش وبلاد را آرامش دهد .

شعر:

من لم یکـــــن من‌عقلـــــه زاجـر له فلا وجـــــه لاصلاحـــــه
و من‌هوی فی ظلمـــــات الهـــوی جهلا فلا نـــــور لمصباحـــــه

یعنی: هر که را عقل چاره ساز از بدی باز ندارد طمع دراصلاح اونتوان بست و هر که در ظلمات مقتضیات‌نفس و هوی فروماند ، روشنایی‌ازمصباح‌او چشم نتوان داشت . جاهل هر چند بسال بزرگ باشد خردست و عاقل هر چند بسال خرد بمرتبه بزرگ است .

در خبر آمده است‌که‌خواجه‌علیه‌السلام جوانی‌را از بنی‌اسرائیل‌سروری[1] لشکری ساخت و (به) شرف‌امارت‌برجمعی از بزرگان‌صحابه‌بنواخت‌یکی‌از اصحاب‌که‌واقف اسرار اولواالالباب‌نبود و خبر از بزرگی‌معنی آن جوان نداشت علم اعتراض برافراشت .

مثنوی:

گفت نی‌نی یا رسول اللـــــه مکـــن بسرور لشکر مگـــــر پیر کهـــن
غیر مرد پیـــــرسرلشکر مبـــاد یا رسول‌الله جـــــوان‌ار شیـــرزاد
هم تو گفتی این و گفـــــت تو گـــوا پیر بایـــد ، پیـــر باید پیشـــوا

چون جراءت معترض‌از حد گذشت ، خواجه‌علیه السلام فرمودند .که مراد ازپیر ، پیرعقل و دانش است نه پیری که بمرور روزگارفرسوده باشد ، عیسی‌علیه السلام در اوان طفولیت پیر راه است‌و ابلیس در زمان پیری طفل نادان گمراه .

مثنوی:

پیر ، پیر عقـــــل باشد ای پســـر نه سپیدی مـــوی اندر ریش و ســـر
ای بسا ریش‌سیـــــاه و مـرد پیـــر ای بسا ریش سفیـــــد و دل چو قیـــر

نقل است که طایفه ای‌از معارضان‌امام ائمه‌اسلام ، امام شافعی مطلبی ،رضی‌الله عنه در مجلسی حاضر بوده‌اندو امام بدان مجلس‌شرف حضورارزانی‌داشته وهمت بر حل نکات دقیقه که معیار عقولست گماشته و (در اثبات ضعف بعضی اقوال سلف‌مطالبی بیان می‌کرده اند)[2] و در آن ایام‌غصن شباب او رطیب‌و برد حداثت‌او قشیب‌بوده ، معارضان

---

۱ ــ سروری = سرور یا بدل کسره است ۲ ــ عبارت نسخه چنین است . (در اثبات مطالبی بیان ضعف اقوال بعضی سلف می‌کرده اند) که بی معنی نیست .

Marfat.com

از برای تعریض بر حداثت سن او پرسیدند که‌سال عمر امام چندست ؟ واز دیگران بسال چه مقدار بزرگ تر است ؟ امام درجواب‌فرموده است که از عیسی و یحیی علیه السلام‌که بشرف وحی و کتاب مشرف شده بودند ، سال عمرمن بیشترست و از معاذجبل که‌پیغمبراو را اجازت عمل باجتهاد فرمود که . " اعمل لراءیک " بسال کلانترم ، ازین جواب معارضان غرق عرق خجالت‌گشتند و بحمدالله که‌این امیرزادهٔ جوانبخت ،فروزندهٔ تاج و فرازندهٔتخت عقل پیر ،با دولت بخت جوان همراه‌دارد و دلی چون‌لوح قضا و قدر از اسرار کلیات و جزئیات آگاه‌وهر روز بدرجه‌ای از مدارج‌کمال عقل‌او را (ارتقاء) [1] حاصل (است) و دست مراداو باعتناق مرتبه ای ازمعارج قوانین‌سلطنت واصل ،لاجرم‌واجبست که در خاتمت مطلب فضایل عقل در مخاطبه‌او بگویم .

لموءلفه .

ای داده ترا خـــــدای سرمایهٔ عقـــل وی ذات ترا حلیـــــــه زپیرایهٔ عقـــل
پیری تو بدانش ، ارچه طفلـــــی ، زیـــرا دیدست دلت‌پرورش از دایـــــــهٔ عقل

ماءمول از حضرت‌خداوند تعالی‌آنست‌که از چاشنی‌حقایقش چشاند و بکمال‌مرتبهٔ پیریش رساند . انه ولی الاجابه .

باب سیم

درتحریص‌برمصاحبت‌ابراروتحذیرازمجالست‌اشرار . قال‌الله‌تعالی . " فوجدا عبدا من‌عبادناآتیناهرحمه من عندنا و علمنا من لدنا علما قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا قال انک لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی مالم تحط به خبرا قال‌ستجدنی انشاءالله صابرا و لا اعصی لک امرا ، قال فان اتبعتنی فلا تساءلنی عن شیئی حتی احدث لک‌منه ذکرا " [2] و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم " مثل الجلیس الصالح‌والسوء کحامل‌المسک‌ونافح‌الکیرفحامل‌المسک‌اماان یجدیک واما ان یبتاع منه ریحا " طیبه و نافح الکیراماان‌یحرق ثیابک واماان یجدمنه ریحا خبیثه " .

بدانکه مصاحبت ابرار و مجالست اخیار گل بوستان اقبال و شمع شبستان آمال است ، ریحان چمن روح است ، مفتاح خزاین فتوح است ، واسطهٔ عقد کمال است ، نگین خاتم جلال است ، کیمیای سعادت ابدیست و راهنمای دولت سرمدیست ، سبب‌فوز

---

۱ ــ نسخه ، از لغا

۲ ــ آیه ۶۴ تا ۶۶ سورهٔ ۱۸

Marfat.com

و نجاتست (و) موجب رفعت درجات است ، پس در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از مصاحبت کامل راهبر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف چاره نیست .

نظم :

بیا ای طلب کار راه صواب — مشو غایب ازمن که‌من غاب خاب[1]
گر آزادگی بایدت بنده باش — چو خورشید بر خلق تابنده باش
چو پروانه شوگرد شمعی برآ — ز هر شمع آتش صفت بر سرآ[2]
برو صحبت اهل دل کن گزین — کزیشان توان یافت دنیا و دین
اگر در جوانی مریدی کنی — به پیری رسی بایزیدی کنی

موسی را علیه‌الصلوة و السلام ، باکمال‌مرتبهٔ‌نبوت و درجهٔ‌رسالت واولوالعزمی ، درابتدا ده سال ملازمت‌خدمت‌شعیب می‌بایست کرد تااستحقاق‌شرف مکالمهٔ‌حق جل و علابیابد .

لله در قائله :

کلید گنج سعادت قبول اهل دلست — مباد کس که درین نکته‌شک و ریب کند
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد — که چند سال بجان‌خدمت شعیب کند

و بعد از آنکه بدولت کلام الهی وسعادت : " وکتبنا له‌فی‌الالواح من‌کل شیئی‌موعظة و تفصیلا "[3] رسیده‌بودو (پیشوایی)[4] دوازده سبط بنی‌اسرائیل‌یافته‌وجملگی‌تورات از تلقین حضرت الهی (تلفیق)[4] کرده ، دیگر باره در دبیرستان‌تعلم علم‌لدنی از معلم خضر التماس ابجد متابعت‌می‌بایست‌که . " هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا "[5] چنانکه بعضی از پیشوایان روشن‌ضمیر از ارباب تفسیرآورده اندکه چون موسی‌علیه‌السلام با بنی اسرائیل رایت‌استظهار درتختگاه‌مصربرافراخت وبعداز هلاک‌قبط و متابعت‌دوازده سبط ، آن منزل شریف را مقر دولت ساخت ، حضرت الهی‌او را بتذکیر قوم و ذکر نعمت نامتناهی امر کرد ، کلیم‌الله نیز بر موجب فرمان (ربانی)[6] بعد از حمدحضرت سبحانی بذکر نعم نامتناهی و زجرقوم‌از مناهی ، قیام‌نمودبعداز آن‌فرمود که‌حضرت‌کردگارمجید ، نبی شما را برگزید و بانواع اصطناع‌بنواخت و بشرف مکالمه مشرف‌ساخت ، قوم گفتنداین

---

۱ ــ ر . ک حواشی
۲ ــ آیهٔ ۱۴۲ سورهٔ ۷
۳ ــ نسخه : بیشولی
۴ ــ نسخه : تلقین
۵ ــ آیهٔ ۶۵ سورهٔ ۱۸
۶ ــ زبانی

Marfat.com

معنی ما رامحقق است و این نکته در اذهان ما مقرر، اما بیان فرمای که اعلم ناس کدام است موسی علیه السلام فرمود. داناترین آدمیان منم و چون این علم راحواله بخدا نکرد و بتفضیل خویش بر دیگران مبادرت نمود، حضرت الهی جل شاءنه عتاب فرمود و گفت بلکه داناتر از تو مرا بنده ایست نزدمجمع البحرین، و آن حضرت علیه السلام که پیش از تو در ایام فریدون بود و بر مقدمه ذی القرنین اکبـــــر و گوئیا شیخ فرید الدین عطار قدس سره بدینمعنی اشارت کرد آنجا که گفت،

بیت:

حق تعالی گفت موســـــی را براز　　کآخر از ابلیس رمـــــزی جوی بـــاز
چون بدید ابلیس را موســـــی براه　　گشت از ابلیس موســـــی رمز خـــواه
گفت از من یاد دار این یک سخـــن　　من مگوتا تو نگـــــردی همچو مـــن

و بعضی مفسران گویند که موسی علیه السلام ازحضرت عزت جلت قدرته سوءال کرد که (عالم ترین)[1] بندگان در حضرت توکدام است ؟ گفت. آنکه باوجود کمال دانش از دیگری طلب علم کند تا باشد که کلمه ای بیاموزدکه دلیل منهج هدایت و مانع سلوک سبیل غوایت گردد، گفت بار خدایا دوسترین بندگان درحضرت تو کدام است ؟ گفت. آنکه مرا یادکند و هرگز از ذکر من غافل نباشد، باز پرسید که حاکم ترین بندگان تو کدام است ؟ گفت. آنکه در اجرای احکام جانب حق فرو نگذارد و اتباع هوی جایز ندارد، بازگفت. بارخدایا. اگر در میان بندگان تو از من عالمتر کسی باشد مرا بصحبت او راه نمای تا سعادت استفاده دریابم، گفت. عالمتر از تو خضرست علیه السلام، موسی گفت.

لموءلفه،

چون شیفتهٔ لقـــــای اویـــــم　　چونش طلبـــــــم، کجاش جویـــــم

ایزد عز شانه نشان داد، گفت در ملتقای بحر فارس و روم، نزدیک صخره، چنانکه تفصیل قصهٔ آن در تفاسیرمذکور است، پس چون ملاقات کردند، موسی را شناخت، گفت ای موسی. خداوند تعالی مرا علمی روزی کرده است که ترا از آن خبرنیست و ترانیز علمی کرامت کرده است که مرا از آن بهره نی، و درین حال عصفوری آمد ومنقاردربحر زد، خضر علیه السلام گفت. ای موسی علم من و علم تو بنسبت با دریای علم الهی کمتر از آبیست که این عصفور

---

۱ – نسخه: دوسترین ظ اشتباه کاتب است.

Marfat.com

بمنقاربرداشت ازین‌دریا ، موسی‌گفت . "هل اتبعک‌علی‌ان‌تعلمن‌مما‌علمت‌رشدا "[1]
یعنی . پیروی تو کنم تا از آنچه حق‌تعالی از علم‌لدنی ترا کرامت فرموده‌مراآگاه گردانی
خضر گفت . " لن تستطیع معی‌صبرا "[1] یعنی . هر آینه‌تراطاقت مصابرت‌نباشد .
" و کیف تصبرعلی مالم تحط به خبرا "[1] و چگونه‌صبرتوانی‌نمود برچیزی‌که ظاهرش
منکر باشد وادراک تو محیط باطن‌آن‌نبود و چون مصلح راحمیت دین برآن می‌داردکه در
مشاهدهٔ فساد طاقت نیاورد موسی علیه السلام وعده صبر راتعیین بمشیت کرد که .
" ستجدنی انشاءالله صابرا و لا اعصی بک امرا "[1] وباوجودآنکه خضر علیه السلام
نفی استطاعت خبر کرد و از حقیقت عدم‌مصابرت اعلام نمودشغب‌برآوردیاد (گرفتن)
علم موسی را علیه‌السلام برین‌رجا داشت و غایت (حمیت)[2] و قوت صلابت موسی رادر
دین ببین باوجود امر الهی‌باتباع خضر و اقتباس نورعلم از اوو با وجود یقین‌برعصمت
خضر علیه‌السلام و احاطهٔ‌ادراک او بر آنچه ازاو ظاهر شودکه‌اگر چه‌مسامحتی‌در ظاهرش
باشد اما باطن او در غایت‌حسن و جمال خواهد بود برخلاف‌ظاهرشریعت ،طاقت‌نیاورد ،
غرض از ایراد این‌قصه آنکه ، کلیم حضرت‌الهی (را) باچندین‌فضل‌نامتناهی ،از صحبت
کاملی چاره نیست ، لاجرم مغبون و مغرور و ممکور این راه‌کسی است که پندارد که بادیهٔ
کعبهٔ وصال (بسیر)[3] قدم نظری بی‌دلیل‌و بدرقه‌قطع توان‌کرد . " هیهات ، هیهات
لما توعدون "[4]

بیت :

کسی کز اهل صحبت تربیت‌یافت[5] دلش از نور حکمت معرفت یافت
تو همراهی طلب زنهارای دل که بی همراه نتوان شد بمنزل
اگر در صحبت نیکان‌نشینی تو زان پیوند جز نیکی‌نبینی
گرت صحبت‌بودبا دیومردم کنی هم سود و هم سرمایه را گم
بپرهیز از بدان ،شوپاک صحبت که هم زهرست‌و هم تریاک‌صحبت

چنانکه خواجه علیه السلام می‌فرمایدکه: " مثل‌الجلیس‌الصالح و السوءکحامل‌المسک
و نافح الکیر " الحدیث یعنی . مثل‌جلیس صالح دلکش (و) مثل مصاحب بدکردار

---

۱ ـ آیهٔ ۶۵ تا ۶۸ سورهٔ ۱۸
۲ ـ نسخه: جمعیت
۳ ـ بیسر
۴ ـ آیهٔ ۳۶ سورهٔ ۲۳
۵ ـ نسخه، اهل تربیت صحبت

Marfat.com

ناخوش چون حامل مسک و دمندهٔ کوره آتش است که اگر باحامل مشک مصاحبت کنی اگر نصابی از سماحت داشته باشد ، نصیبی بر تو ارزانی دارد و اگر رغبت (ابتیاع)[1] کنی مقداری از آن بفروشد و اگر هیچ یکازین‌دو دست ندهد باری‌از روایح طیبه‌و شمایم شمیمه آن ، مشامت معطر گردد واگر چنانکه بادمندهٔ کوره آتش مخالطت کنی‌هر آینه یا از آتش سوزنده اوجامه بباد دهی ، یاباری ازبوی ناخوش ونتن خبیث او متاذی‌شوی ، خاربنی که گل سوری ببار آرد از شرف صحبت‌گل طباخش از آتش نگاه دارد و گلبرگ‌طری با آن همه رنگ و بوی خوش از شومی‌صحبت خار سزاوار آتش گردد ، چنانکه مولاناجلال‌الدین رومی قدس سره می‌فرماید .

بوی دم مقبلان چو گـــــل خوش باشد بدبخت چوخار تیـــــز و سرکش باشد
از صحبت گـــــل خار ز آتش برهـــد وز صحبت‌خار گـــــل در آتش باشـــد
با دولتیان نشیـــــن که خـــــاری در صحبت‌گـــــــل‌شود بهـــاری
با هر که نه دولتیـــــــت منشیـــن کز سر که نگشـــــــت کام شیریـــن
شمعی که بـــــود ز روشنـــــی‌دور ندهد بچراغ‌دیگـــــران‌نـــــور

(کوکب)[2] سها باصغر جرم و قلت نور از آن‌جهت درآفاق و (اقطار)[3] عالم مشهورگشته است که با ستاره ای روشن تر از خود عقد صحبت بسته است .

بیت .

سها ز آن سبب شهرهٔ عالـــــم است که‌با کوکبـــــــی‌به ز خود همدم اســت

و همانا از شرف صحبت ، دیدار او بفال میمون گشته است ، چنانکه‌مشهور است‌که‌دیدن سها مانع‌لسعات عقارب و حیّاتست ، لاجرم :

لموءلفه :

بکوش تا (مگر) اهل دلی بدست آری که برمراد دل خویـــش کامران‌گـــردی
چو سایه باش ملازم به پیش اهل صفـا که‌دربساط زمین ســـــــرورزمان‌گـردی
وگر تو سرکه ترشـــــی بانگبیـــن‌آمیز که دفع هر مرض وراحـــــت روان‌گردی
اگر تو مرده دلی همدمی جان بگزیـــن که از مصاحبت جان ، تونیزجان گـــردی
کنندا‌هل نظر توتیا ز گرد رهـــــــت چو پیش اهل نظر خاک آستـــــان‌گردی

---

۱ ـ انتاغ
۲ ـ کوکتیب
۳ ـ انظار

Marfat.com

قرین همنفسی به زخویش شو چوسهـــــا که آفتاب‌صفت شهره جهـــــان گـــردی
چون منفعت صحبت اخیاردانستی و مضرت‌مجالست اشراردریافتی ، دست‌ارادت ازدامن عنایت (صاحب) [1] همتی مگسل که تا شرف صحبت او واسطهٔ نیل سعادت ابدی و رابطهٔ مصادفت دولت سرمدی گردد وبحقیقت چنانست که‌بی‌وساطت صحبت اهل‌کمال مشاهده جمال کعبه وصال نوعی از محالاتست‌چه روی ظاهر بکعبهٔ‌صورت‌بی‌دلیل‌راه‌بشاه‌نمی‌توان برد و با آنکه روندهٔ آن‌راه هم دیده دارد و هم‌قوت قدم و هم راه‌ظاهرست وهم مسافت معین آنجا که بیابان بی‌پایان‌راه‌کعبهٔ حقیقی استکه‌در آنجا نی‌پائی‌پیداست‌ونی نشان قدمی‌ظاهر ، یقین است‌بی‌دلیل دیده‌بخش ،رخش‌همت‌درمیدان‌طلـــب آن نتوان تاخت ودست آرزو بر گردن مقصود نتوان‌انداخت نبینی که در حضرت‌پادشاهان صوری‌اگر کسی خواهـــدکه درجتی‌یامرتبتی یابد ، یا منصبی‌یاولایتی‌ستاند ،اگرچه‌او استحقاق‌آن‌ندارد ، یا خدمتی لایق آن منصب از دست او برنخیزد ، چون بحمایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه رود و خود راهرو بندد وآن مقرب‌که مقبول القبول و منظور نظرپادشاه باشد ،آن التماس در حضرت عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق وکم خدمتی آن شخص ننگرد ، بل که‌در حقوق سابق ومکانت و قربت‌آن مقرب نظر اندازد و قول‌او را ردنکند و التماس او مبذول دارد و اگر آن شخص‌بخود طلب کردی ،هرگز نیافتی ،همچنین‌درحضرت‌پادشاه حقیقی بندگانی مقرب اند که‌اگر التماس کنندکه جمیع عالم‌را ازین کسوت‌بگردانی‌مبذول دارد .

حدیث : " رب اشعث اغبرذی طمرین لایوٴبه‌لواقسم علی الله‌لابرده "

یعنی . ای بسا ژولیده موی گرد آلوده روی ژنده پوش که در پیش مردم هرزه کوش، اورا هیچ اعتباری نباشد و اگردست نیاز بزدارد و روی بحضرت بی‌نیازآرد ، مرادش حاصل و دست امیدش بدامن مقصود واصل گردد . این مقام گدایان راه و درجهٔ سروپابرهنگان این درگاه است ، آنجاکه‌ملوک و سلاطین‌اند و مقتدایان‌عالم یقین‌اند ، ایشانرادرحضرت بینیاز ، ناز ها و در خلوتخانهٔ محرمیت رازهاست که در بیان و تقریر نگنجد .

" اعددت‌لعبادی‌الصالحین‌مالاعین‌راٴت‌ولاا ذن‌سمعت‌ولاخطرعلی‌قلب‌بشر "

طراوت بوستان امید و نضارت‌گلستان دولت جاوید وحلاوت میوهٔ باغ‌حیات و تابش نور

---

۱ ـ صاجـــت

Marfat.com

چراغ نجات، بمواصلت اهل الله و محالست مردان این راه است.

مثنوی:

ناز خنـــــدان بـــاغ را خندان کند　　صحبت مردانـــــــت ازمردان کنـــد
گر تو سنگ صخره‌ومـــــرمـــــر شـوی　　چون بصاحب دل رســـــی گوهر شـوی
کوی نومیدی مرو امیـــــدهاســـــت　　سوی تاریکـــــــی مرو خورشید هاســت
دل ترا در کوی اهـــــل دل کشـــد　　تن ترا در حبس آب و گـــــل کشـــد
هین غذای دل طلـــب از همدلـــــی　　رو بجوی اقبـــــــال رااز مقبلـــی
خاک پاکان لیســـــــی و دیوارشـــان　　بهتر از عام و زر و گلـــــزارشـــان
بنده‌ٔ یک مرد روشـــــن دل شـــوی　　به که برفـــــــرق سرشاهـــــان روی
صفع [1] شاهان خور، مخور شهد خســـان　　تا کسی گردی ز اقبـــــال کســـان

هر که یکساعت صحبت این طایفه دریابد، بذروره‌ٔ سعادت مرتقی شود وارحضیض شقاوت خلاص گردد، چنانکه در حدیث صحیح آمده است که خداوند تعالی را طایفه‌ای از ملائکه هست که ایشان طواف اطراف دنیا می‌کنند و در طرایق خلایق التماس اهل ذکرو طلب محالس خیر بتقدیم می‌رسانند و چون بعضی ازیشان شرف چنین محلسی دریابند، باقی اصحاب خود راندا کنند که بشتابید تاظفر بر مرام خو د دریابید، بیایند ودر حوالی اهل محلس صفها بیارایند و حناح در حناح بدوزند تا آسمان و بعضی بر بالای بعضی بایستند، حون اهل آن محلس متفرق شوند، ملایکه عروج کنند، پس حضرت باری، عم علمه، با وحود آنکه بر حال بندگان خود از ملایکه عالمترست، گویدای فرشتگان ارکحا آمدید؟ گویند از پیش بندگان تو که بر روی زمین اند، حق سبحانه و تعالی سوءال کند که بندگان من حه می‌گویند؟ حواب دهند که به تسبیح وتکبیر و تحمیدو تهلیل تو اشتغال می‌نمایند. گوید ایشان مرادیده‌اند؟ گویندلا واللهترا ندیده‌اند، حق سبحانه‌وتعالی گویداگر مرابینند حال ایشان چگونه باشد؟ گویندهر آینه درعبادت و تحمید وتسبیح توبیفزایند. حضر الهی حلت الطاعه گوید. بندگان من از من چه‌می‌طلبند؟ گویند. حنت می‌طلبند. سوءال کندکه ایشان حنت را دیده اند؟گویند. نی‌ای پروردگارما. گوید. اگر ببینند حگونه باشند؟ حواب دهند که هر آینه حرص ایشان زیادت شود و طلب ایشان زیادت گـــردد

---

۱ ــ مثنوی. درنسخه‌بحای صفع شاهان صبع شاهان آمده. صفع بمعنی سلی و پس‌گردنی

Marfat.com

و رغبت ایشان عظیم تر شود ، باز حضرت عزت ، عظمت قدرته سوءال کند که‌بندگان من از چه بمن‌پناه می‌گیرند ؟ گویند . از آتش دوزخ ،گویند ایشان‌دوزخ را مشاهده‌کرده‌اند ؟ گویند . نی ای‌خداوندما ندیده‌اند ، گویداگر مشاهده‌کنند چگونه‌باشد ؟ جواب (دهند) [1] که هر آینه فرار و مخافت ایشان از دوزخ زیاده شود ، دیگر ملایکه گویند . بار خدایا این بندگان ازتو مغفرت‌می‌طلبند ، حق سبحانه‌وتعالی گوید .ای‌فرشتگان‌من شما را گواه‌ساختم که من برین بندگان خود مغفرت‌ارزانی داشتم ، فرشته‌ای ازین فرشتگان گوید . فلان کس از ایشان نیست ساعتی از برای حاجتی پیش ایشان نشسته بود ، خداوند تعالی گوید او رانیز بخشیدم . " هم القوم لایشقی جلیسهم " یعنی این قوم چنان قوم اند که هر که با ایشان یک ساعت‌مصاحبت کند هرگز شقاوت بساحت او راه نیابد .

مثنوی .

پس غنیمت‌دار آن توفیق را — چون بیابی صحبت‌صدیق‌را
کحل دیده‌ساز خاک‌پاش را — تا بیندازی سر اوباش را
هین بیا ای طالب‌رحمت شتاب — که فتوحست این زمان و فتح باب
سرمه میکن خاک هر بگزیده‌را — کان‌بسازد گر چه سوزدیده‌را

و بدانکه مراد از مصاحبت نفس در یافتن برکت نفس‌اوست و لهذااهل قرآن‌را ،اهل الله خوانند و ارباب حدیث را اصحاب نبی خوانند .

بیت .

اهل‌الحدیث هم اهل النبی و ان — لم یصحبوا نفسه انفاسه صحبوا

بلکه مجرد ذکر طایفه بمنزلهٔ مصاحبت‌ایشان‌است ، چنانکه در حدیث قدسی آمده است که : " اناجلیس من‌ذکرنی " معنی‌آنست‌که حضرت‌الهی‌وجناب‌پادشاهی می‌فرماید که. من همنشین آنکسم که مرا یادکند ، یعنی‌توفیق رفیق اوست‌و رحمت‌من جلیس شفیق او ، پس اگر درین ایام که بسی مدعیان بی معنی و عالمان جاهل دل و صوفی صورتان بی صفا سیرت پیدا شده اند ترا صحبت اهل‌دل کمتر دست (دهد) ، باری‌ازشنیدن کلام ملک جبار و استماع احادیث و اخبارنبی‌مختار ذاهل مباش و از مذاکرهٔ‌کلمات مشایخ و حکایات ایشان غافل مشو.

---

۱ ــ نسخه:دارند . ر ک حواشی

Marfat.com

جنید را قدس سره ، پرسیدند که مرید راازکلمات مشایخ وحکایات ایشان چه فایده ؟ گفت : تقویت دل و ثبات قدم بر مجاهدت و تحدید عهد طلب ، گفتند این را موکدی از قرآن داری گفت . بلی " و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوءادک "[1] و گفت ; " کلمات المشایخ جنود الله فی ارضه " یعنی سخنان مشایخ یاری دهندهٔ طالبان است ، تا بیچاره ای را که شیخ کامل نباشد ، اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت و مجاهدت بشبهتی یا ببدعتی راه طلب او بزند ، بکلمات مشایخ رجوع کند و نقد واقع خویش بی[2] محک بیان شافی او زند تا از تصرف وساوس شیطانی وهواجس نفسانی خلاص یابد و بر جاده طریقت مستقیم و مرصاد دین قویم بار آید ، چه درین راه رهزنان شیاطین الجن والانس بسیارند که رونده چون بی دلیل وبدرقه رود هر چند زودتر دروادی هلاکش اندازد (و) باید دانست که صحبت ابرار واخیار را چنانکه منفعت بی غایتست ، مصاحبت نا اهل و اشرار را نیز مضرت بی نهایت است ، بلکه آثار صحبت اشرار زودتر بظهور آید از آنکه همیشه شیطان در کارست و نفس و هوی یار و مددکار .

مولانا قدس سره .

حق ذات پاک اللـــــه الصمـــــد که بود بـــــه ماربد از یار بـــــد
ماربدجانی ستـــــاند از سلیـــم یار بد آرد ســـــوی یار جحیـــم
عقل تو گر اژدهـــــائی گشت مست یار بد او را ز مـــــردان که هســـت

لاجرم باید که با کسی برادری و دوستی نگیری تا شرایط دوستی در وی نبینی و با مردم بد دوستی نشاید گرفت که رسول علیه السلام گفت . هر کس بر دین دوست خود باشد[3] . پس نظر کن تا دوستی با که می کنی .

نظم :

چو نتـــوان در بروی خلـــــق بستن بخلوتخانـــــه ای تنها نشستـــــن
رفیقی نیـــــک باید کرد حاصـــــل که صحبت را شایـــــد هر ســـه دل

واگر با کسی دوستی خواهی گرفت باید که دروی پنج خصلت بود . اول ; عقل ، که در صحبت احمق هیچ خیر نبود وعاقبت مواست و مصاحبت او با وحشت وقطعت ایحامد ، نیکو رس کار احمق آن بود که خواهد که ترا (به) نیکوئی رساند ، اما از نادانی آن کند که زیان دارد .

---

۱ – آیهٔ ۱۲۱ سورهٔ ۱۱ ۲ – بی = به
۳ – ر ک حواشی

Marfat.com

صحبت نامه.[۱]

گر ابلـــــه را چو جان داری گـرامی بآخر از تو برگـــــردد ز خامـــــی
از او کاری ازیـــــــن بهتر نیایـــد که در بهبـــــودتو سعیـــــی نماید
اگر چه از طریـــــــق دوستـــداری نماید در مهمـــــــات‌تو یـــــاری
ولی سوعی کـــــــد در کارت اقدام که کارت بستـــــــه تر گردد بانجـــام
مرا هست این سخـــــــن از عاقلی یاد که رحمت برروان پـــــاک او بـــاد
که با بی دانشان هر کـــــس که شد یار ز یاریشـــــان‌بآخر شـــــدگرفتار

حکایتـ چنین شنیدم که‌باغبانی‌بود چست و چالاک و در انواع عمارت‌زیرک و دائما"[۲] چمن باغ وی از نزهت اغراس واشجار و طراوت‌ازهار وانهارخاک در دیدهٔ ارم کرده بود و عرصهٔ بستان او از محاسن (غرایس و ریاحین داغ حسرت)[۳] بر دل عرایس فرودس برین‌نهاده ، گل و گلبنش نمودارتاج‌وتخت ، شکوفه‌اش پیر حوانبخت ، درختانش را حلوه طاوسی ، گلهایش رافروغ تاج کاوسی ، زمینش‌حله‌پوش ، هوایش‌عنبرفروش ، هرگلش شاهدی آراسته ، هرشاخش حوانی نوخاسته ، درختان‌حوانش‌از پرباری‌چون‌پیران خمیده ، میوهایش مانند حلوای بهشتی بی آتش‌رسیده ، انواع و الوان‌میوها ی‌ربیعی و خریفی در غایت تازگی و لطیفی‌چون عذار نازنینان ،بارک ورنگین‌ومانند لب‌شاهدان‌آبداروشیرین ، که از رنگ آن دیدهٔ جان پر نور می‌شد و از بوی آن دماغ خرد پر بخور می‌گشت ، و این باغبان را بهر شاخی چندان‌پیوندبود که برگ پدر و غم‌فرزند نداشت‌وروزگاری بتنهایی در آن باغ‌میگذاشت و از بس‌که در آن‌باغ تنها بودی ، دلشرا از تنهایی‌وحشت افزودی

صحبت نامه.

اگر چه باغ و بستـــــان دلگشای است به تنها زیستـــــن وحشت فزای است
چو تنها بـــــود مرد روستائـــــی بخرسی کرد دردشـــــت آشنائـــــی

و باتمام و تشریف (و) انواع میوهای‌لطف دوستی در میان ایشان مؤکدشد و بیخ تهال محبت در رمیس دل هر یک رسوخ یافت .

بکنج بـــــاغ می‌بودند یکچنـــــد ز وصـــــل‌همدگر پیوسته خرسنـــد

---

۱ ــ رک حواشی ۲ ــ نسخه: دایمی

۳ ــ نسخه . ازمحاسن‌عرایس‌فردوس برین وریاحین‌او داغ حسرت‌بر دل ــ غرایس جمع غرسه . حرما بن و نهال نورسته

Marfat.com

و چون گاهی باغبان از غایت فتور و سستی لحظه‌ای از برای استراحت سایه جستی و سر از برای راحت بر بالش نهادی و دادی[1] قضیهٔ . " نفســـک‌مطیتـــک فارفق بها " دادی ، خرس از برای دلجوئی برسر بالین او نشستی و مگس ازروی اوراندی ،روزی‌برطریق معهود باغبان خفته بود ومگس بر روی او آشفته و خرس در راندن مگس درمانده ، چون براندی درحال‌بازپس‌آمدندی‌وبرســـرورروی او جمع شدندی (و خرس) بهیچ وجه‌با ایشان‌برنیامدی .

بسوی کوه رفـــــــت‌وبیست من سنگ گرفت و کرد ســـــوی خفته آهنـــــگ
مگس برروی خفتـــــــه‌دید در جـوش بسنگ بیست‌من‌زد بـــــــرســـــر وروش
ززخم ســـــــگ‌گر چه‌کشته‌شد مـــرد چنین پنداشـــــت کودفع مگس کـــرد
هواخواهی‌نمـــــــود و مردرا کشـــت بسا خدمت که‌باشـــــــد بدتر ازمشـت

ازینجهت گفته اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل .

شعر:

انی لا مـــــن من عـــــدو عاقـــل واخاف خـــــــلا" یعتریه‌حـــــــــون

حکایت ـ کافری در مهمی از مهمات خویش با سرور عافلان نیکاندیش ، اعنی‌با حضرت امیرالموءمنین علی ، کرم الله وجهه ، مشورت‌کرد ، حضرت امیر فرمودندکه بامن چه مشورت می‌کنی که من دشمن توام از آنکه تو بیگانهٔ دینی و دشمن اهل یقینی ، گفت اگر چه عداوت در میان ما محققاست و دشمنی تو با من مقرر ، اما تو عاقلی و مشورت با دشمن عاقل به از آنکه با دوست جاهل ، حضرت‌امیراو را بکفایت مهمش راهنمایی کردند و چون مهمش برآمددردست امیر ،اسلام آوردو سعادت‌ابدی‌دریافت‌پس‌باید که‌ار صحبت ودوستی جهال و اوباش بپرهیزی و اصلا" و قطعا با ابلهان نیامیزی که مصادقت جهال‌و اوباش عاقبتی وخیم دارد و مصاحبت ابلهان سرانجامی بد چنانکه حکیم گفت .

بیت .

صحبت ابلهان چو دیـــــــگ تهیست کر درون خالـــــــی ار برون ســـهیست

دوم : باید که‌نیکوخوی‌باشد ، که با بدخوی صحبت‌دشوار بود و بدخوی‌آن‌بود که بوقت خشم با خود برنیاید و چنین گفته اند که صحبت با کسی باید داشت که بوقت نشستن‌آرایش توبودوبوقت کار افتادن‌شحنه تو بود وبوقت‌حاجت‌حرانهٔ‌توبود و صحبت

---

۱ ـ دادی = داد . یاء بدل کسره است

Marfat.com

با کسی دار که اگر دست فرا کاری کنی یاوری‌کند و اگر از تو نیکوبی بیند بر دل نویسدو اگر زشتی بیند فراپوشاند ، صحبت باکسی دار که اگر ترا رنجی پیش آید خود راا سیر تو سازد و اگر راحتی پیش‌آید بر تو ایثار کند ، امیرالموءمنین‌علی گوید . برادر حقیقی آن بود که در همه کار هابا تو بود و رنج خودبرای منفعت تواختیار کند و اگرتو راکاری‌افتد ، باک ندارد که کار خود بشولیده کند تاکار تو راست شود ،

بیت ؛

دوست‌مشمار آنکـــــه در نعمت زنـــد لاف یاری‌و بـــــــرادر خواندگـــی
دوست آن دانم که گیرد دست دوســت در پریشان‌حالـــــی و درماندگـــی

حکایتـ خواجه ای فرزند (ی) دلبند داشت و دل‌دیوانه در سلسله‌صحبت آن (پیوند جان ؟) [1] و جان هر پیوند در بند داشت درخزینهٔ‌مال بگشاد و مبالغی‌بفرزند داد و گفت . مال دنیا واسطهٔ پیدا کردن دوستان صادق و رابطهٔ مصادقت یاران موافق است و مال در معرض زوال و در صدد انتقال‌است [2] .

نیک آمدست زلزلة الارض هین بخـوان بر مالها و قال الانـــــــسان مالهـــا

و دوست همدم و رفیق‌محرم ، گنج سعادت ابدیست‌و نقد سرمایهٔ سرمدی ، پس نیکبخت کسی که بدین‌سرمایهٔ‌فانی بحکم . " فآثروا مایبقی‌علی مایفنی " گنج‌باقی‌ذخیره نهد ، یعنی یارموافق نیکواخلاق پیدا کند ومی‌باید که ای فرزند بصرف این اموال یاران با کمال پیدا کنی ، فرزند نیز مال عالمی [3] ایثار کرد و معاشرت‌یاران اختیار کرد ، مقدار ده کس را از مصاحبان دردوستی صادق پنداشت و در یگانگی موافق‌اعتقاد کرد ، خواجه چون استفسار احوال‌نمود پسرگفت . درین مدت اندک بسیار دوست پیدا کردم‌ولیکن بر دوستی دو کس‌اعتمادی تمام دارم ، پدر گفت من در مدت عمرخود دو دوست یافته ام . یکی تمـام دیگری نیم دوست ، لاجرم ازامتحان آن دوستان چاره نیست ،پدر بریانی‌در سفرهای‌پیچیدودرجوالی‌نهادوشبانگاه‌فرزندراگفت‌این‌جوال‌رابردارتادوستـــان همدیگر را امحان کنیم و چنان‌مقرر ساختند که بر درخانهٔ هر دوستی آیند و گویند مارا باکسی

---

۱ ــ شاید بدین صورت که اصلاح شد بهتر باشد .ر ک بصفحه بعد
۲ ــ نسخهٔ‌اسفال ۳ ــ چنین است در نسخه مال عالی ؟ مالی بسیار ؟

Marfat.com

خصومت و جنگ واقع شد و قضا را آنکس در دست‌ما کشته‌گشت ، مارا واین کشته‌رامی‌باید پنهان ساختن تاکسی را بر حالت ما اطلاع‌نباشد ، چون بدرخانه‌های‌دوستان‌پسررسیدند وقصه بازگفتند ، هر یک عذری و بهانه ای پیش نهادند . بعضی گفتند در خانه مهمانان بیگانه داریم ، بعضی گفتند خانه قابل اختفا نیست و بعضی گفتند همسایگان غماز را باما صفا نیست ، چون ازین ده دوست‌مایوس‌شدند بدرخانهٔ‌نیم دوست‌پدررفتند ،بیرون‌آمد ، چون قصه شنید گفت : منت دارم ولیکن شما می‌دانید که خانه تنگست‌وجای گنجائی همه نیست ، یا کشته را بمن سپارید ، یاخود در اینجاباشید وکشته‌راجای دیگربگذارید ،گفتند جداشدن مصلحت نیست و بدرخانهٔ دوست تمام‌پدر رفتند ، بدر آمدو گفت : بر درخانه استادن معهود نبود ، درآئید وبر جان‌من منت نهید ،چون‌عرض قضیه کردندگفت : هزار جان من فدای یک‌سرموی شماباد ،بحق صحبت قدیم : " وانه‌لقسم لوتعلمون‌عظیم "[1] که‌اگر این قضیه بظهور انجامدصدوراین جریمه‌را بمن نسبت کنید ،وتبعهٔ‌دیت یا قصاص آن رقبه را ربقهٔ گردن من سازید .

لموٴلفه :

من چه‌شود اگر شوم کشته برای چون توئی صد چو من ارفنا شودباد بقای چون‌توئی

خواجه‌از برای تعریض فرزند ، دوست خود را گفت .

بیت .

گر کسی یار گزیند چو تو یاری ، باری دل اگر بار کشد بار نگاری ، باری

بعد از آن در مخاطبهٔ فرزند ارجمند گفت ای پیوند جان و جان هر پیوند .

نظم :

این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گرد شیرینی

تا حطامی که هست می‌نوشند همچو زنبور بر تو می‌جوشند

باز وقتی که ده خراب شود کیسه‌چون کاسهٔ رباب شود

ترک تازی کنند و دلداری معرفت خود نهند و پنداری

سیم : خصلت صلاح است ، با هیچ فاسق و مفسد دوستی نباید گرفت ، که هرکه از خدای تعالی‌نترسد از وی ایمن نتوان‌بود ، چون غرض وی بگرددداوسیر اردوستی‌بگردد

---

۱ ـ آیهٔ ۷۵ سورهٔ ۵۶

Marfat.com

و بزرگان گفته‌اند . دیدن معصیت زیانِ‌کار بود ، اگر (چه) دل‌پر انکاربود که‌چون‌معصیت بسیار دیده آید بر دل آسان ترشود و ازین سبب است که غیبت بردل پارسایان آسان‌تر از جامهٔ دیبا پوشیدن و انگشترین زرین داشتن ، باشد . با آنکه گناه غیبت عظیم‌ترست لیکن از بس‌که دیده اند بر دل آسان شده است .

لموٴلفه :

چو بنشینی باهل‌فسق بسیار نیایدفسق کردن بر تو دشوار
رفیقان را چو اندرفسق بینی تو هم‌افعال ایشان را گزینی
نداری بعد از آن ازمعصیت باک گنه ننمایدت دیگر خطرناک
دلت را صحبت‌یاران فاسق کند هر دم بتر چون علت دق
انیس خاطر از اهل‌یقین جوی سخن پیوسته با ارباب دین گوی
باهل‌زلت و عصیان میامیز زبدنفسان بی پرهیز بگریز
باهل فسق اگر باشد نشستت نیاید طاعتی هرگز زدستت

چهارم : آن که‌بر دنیا حریص نبود ، که صحبت‌با کسی که‌دنیادوست‌دارد ،زهر قاتل است ، هر که با زاهدان نشیند دنیا بردل وی سردگردد وهر که‌با اهل‌دنیانشیند ، دنیا در دل‌وی‌شیرین شود ، و لهذاچون[1] روٴسهٴ مکه وصنادید قریش‌که از اصحاب ثروت و ارباب عیش بودند ، بحضرت‌خواجه‌علیه الصلاة و السلام پیغام‌فرستادند که‌می‌خواهیم که شرف صحبت‌تو دریابیم و برسالت‌تواعتراف نمائیم‌وبجمیع آنچه‌از حضرت‌الهی‌بسوی تو نازل شده است ، ایمان آریم و همهٴ عرب نیزاختیار متابعت ماخواهندکرد وکار دین انتظام خواهد پذیرفت و احکام‌اسلام استحکام خواهدیافت ، ولیکن ماراازصحبت‌گدایان که صهیب و عمار و (جندب)[2] و غیر ایشان از فقراء مسلمین اند عارمی‌آید ایشان را از صحبت خود دور کـن‌تاما بخدمت برویم و باجمیع قبایل عرب بگرویم و حضرت خواجه علیه السلام اگر چه معلوم بود که آنچه ایشان‌می‌طلبند محال است ، لیکن جواب‌ایشان حواله بفرمان کرد و انتظار وحی کشید تااز حضرت عزت ، جلت کلمته ، فرمان آمد که ،

" واصبر نفسک مع‌الذین‌یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه "[3]

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ نسخه : حناب
۳ ــ آیهٴ ۲۸ سورهٴ ۱۸

Marfat.com

یعنی ای حبیب من نفس خود را صبر فرمای و ثابت‌دار با این فقراو زهاد مسکین ، یعنی همواره با ایـن درویشان باش‌که ایشان صبح و شام بوظایف عبادت‌ملک‌علام قیـام‌نمایند و بادامـت مراسم عبودیت رضای‌حق می‌جویند ، چون آیت‌به صنادیدقریش رسیدو سایر اهل مکه ، باز پیغام فرستادندکه اگر ایشانرااز مجلس دورنمی‌کنی‌باری‌چون ما حاضرشویم مطرح نظر خود و مخاطب کلام خویش ما را ساز وتادرمجلس‌باشیم بیشتربحال‌ما پردازتاما رازیادتی شرف بود ، ازآنجا که توفررغبت خواجه بود بر ایمان‌آوردن ایشان بخاطر گذرانید که این قدر مراعات جانب ایشان توان کرد و هر آینه درویشان‌نیز بدین‌قدررضا دهند تا آن قوم سعادت ایمان دریابند ، آیت آمد که : " ولاتعدعیناک عنهم "[1] یعنی چشم ازین‌درویشان‌درمگذار ونظر مرحمت سابق‌ازیشان‌بازمدار ودر عقب‌این خطاب بشرف عتاب شهدآمیز تشریف ارزانی داشت که : " تریدزینـــه الحیـــوه الدنیـــا "[2] یعنی چشم ازین‌فقیران بازداشتن‌درحالت ارادهٔ‌زینت حیات دنیا ، سزاواردیدهٔ‌بصیرت تو نیست که . مازاغ‌البصـــر و ماطغـــی "[3] متاع‌جمیع دنیا قلیل‌است‌و خلق‌تو عظیم با فقرا و مساکین بساز وبحال‌اغنیای غافل‌دل کمتر پرداز که ، " ولاتطع من‌اغفلنا‌قلبه عن ذکرنا "[4]

شعر:

از اغنیا بصف چنین[5] صوفیان گریـــز — کز بود غمگنـــد وزنابـود شادمـــان
جز فقر هر چه هست همه نقش عاریه است — اندر نگین فقر طلب نقش حـــاودان
فقر سیاه پوش چودندان فـــرو بـرد — چاه سپید کار کند خـــاک در دهان
چون‌عزعزل‌هست‌غم‌زور و زر مخـــور — چون فر فقرهست دم از مال و مل مـزن
با تاج خسروی چه کنی از گیـــا کلاه — با ساز باربدچه کنی نیشـــه شبان

پنجم خصلت آنکه راست گوی باشد که صحبت دروغ گوی بغایت بی فروغ باشد و روح را در آن صحبت هیچ روح و راحت دست ندهد که بر هر چه گوید اعتماد نباشد .

لموءلفـه:

مصاحب راستـــگو باید بهر باب — که صحبت را نشایـــد مردکـــذاب
مدان کـــذاب را الا منافـــق — منافق دوستـــی را نیست لایـــق
ندارد دیـــن آن مدبر فروغـــی — که در هر مجلســـی گوید دروغـــی

---

۱ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۱۸ — ۲ ــ همان آیه
۳ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳ — ۴ ــ آیهٔ ۲۷ سورهٔ ۱۸
۵ ــ از حادثات در صف آن . دیوان خاقانی ص ۳۱۵

Marfat.com

هیچ دلیلی بربشاعت صفت کذب واضح تر ازین نیست‌که‌ازعهد آدم‌تا بعث خاتم چندین هزار ارباب ادیان از اهل ایمان و اصحاب‌طغیان گذشته اند وبعضی‌صفات را طایفه ای مذموم داشته اند و طایفه ای دیگر آنرامحمود انگاشته ، اهل هیچ طایفه ای دروغ راجایز نداشته‌اند و همه برقباحت‌شان‌و وقاحت‌آن اتفاق‌کرده اندو از صحبت کذب محترز بوده اند و دیگرانرا نیز تحذیر نموده .

لموءلفه طاب مضجعه:

دروغ از نفس اماره‌ست و شیطان — حذر از هر دو کن‌تا هست امکان
بگرد مردم کذاب کم گرد — که کذابی‌برد آب رخ مرد
رفیق خویش را کذاب مپسند — که در چشم بزرگان‌خرد مند
اگر کذاب سر بر عرش ساید — بقدر از خاک‌کمتر می‌نماید
نورزد دوستی هر کس که داناست — بهدنفسان بی‌پرهیز ناراست
چو تیر اندر کمان ناراستی دید — چو پیوستند بااو زود بهرید
میان جان الف زانست پیوست — که اندر صورت او راستی هست

خاتمة الباب

در تعلیم حق صحبت و بیان آداب . بدانکه‌چون‌با کسی صحبت‌افتادبدان‌سبب حقوق واجب شود ، حضرت رسول صلی اله‌علیه‌و سلم می‌گوید . مثل دو دوست چون مثل دو دست است‌که یکدیگررامی‌شویند [1] و رسول صلی‌الله‌علیه وسلم‌در بیشه شدو دومسواک بگرفت ، یکی راست‌ویکی کج‌ویکی ازصحابه با وی بود ،راست بوی‌داد و کژ خود برگرفت ، آن یار گفت . یارسول‌الله راست بشمااولی‌باشد ،رسول‌علیه‌السلام‌گفت . هیچکس‌یکساعت باکسی صحبت نداردکه‌نه وبرا سوءال کنند که حق آن‌صحبت‌بجای آورد یا ضایع گذاشت و نیز خواجه علیه السلام فرمود . که هیچ دوتن بایکدیگر صحبت ندارند که نه دوسترین ایشان‌نزد خدای تعالی رفیق‌ترین ایشان بودبر یارخود ، پس ادب‌صحبت بهایدآموخت . اول ادب آنست که مال خود ازدوست خود و برادر دریغ نداردو چون دوست‌رابمعاونت و مددی حاجت افتد مدد واعانت‌بجای آورد بی آنکه بسوءال احتیاج‌افتد و باید که راز

---

۱ - ر ک . حواشی

Marfat.com

وی نگاه دارد و با هیچکس نگوید وعیب وی بپوشاندو چون سخن گوید بهمهٔ دل بشنود و گوش بوی دارد و ویرا چون بخواند بنام نیکوترین خواند وبدان خطاب کندکه وی دوست دارد و آنچه از خصال نیکوبی وی داند ثنا گوید و چون از وی نیکویی بیند شکربجای آرد و در غیبت وی چون کسی سخن گوید مجازات بنوعی کندکه گویا از او می‌گویدو چون بنصیحت احتیاج (افتد) بلطف گویدوبتعریض نگوید و اگر از وی خطایی و تقصیری باشد. نادیده و ناشنیده کند وبدان عتاب نکند، لیکن عفو کند و در نماز ویرابدعا یاد آرد در حیات و ممات و چون درگذرداهل و فرزندان ویرانیکو دارد و تاتواند بارخودبر وی ننهد و همه بار وی بکشد و بشادی وی شاد باشدو باندوه وی اندوهگین گردد وچون فراوی رسد بسلام ابتدا کند و ویرا تقدیم کند و جای نیکوتر تسلیم نماید و چون برخیزد باوی قیام نماید و از پس وی برود و خود در میان حدیث وی نیفکند، فی‌الجمله زندگانی باوی چنان کند که خواهد که دیگران با وی کنند و هر که برادر و دوست خود را (آن) نپسندد که خودرا، (در) دوستی وی نفـــاق بود (و) دنیا و آخرت بروی وبال باشد.

حکمت ـ یکی از حکما شاگرد خود رانصیحت کرده است و آداب صحبت آموخته که با دوست و دشمن روی گشاده دار ومراعات جانب ایشان فرومگذار، به‌چنانکه برخویشتن مذلت آری ونه چنانکه ایشانراخوار داری، لیکن باوقار باش بی‌تکبروفروتـــن باش بی‌مذلت و در همه کارها وسطرا که خیر امورست نگاه دار و ازافراط و تفریط احتناب بردمهٔ همت لازم شمار و چون راه روی بخود بسیارفرو منگر و هرجا که جماعتی استاده باشد باایشان روزگار مبر وچون بنشینی ساکن بنشین وانگشتان دست بهم در مگذارو بامحاس و دست و انگشترین بازی مکن، فی‌الجمله از عبث محترز باش[1] و ازکار بی‌فایده محتنب.

حکایت ـ شنیدم که روزی از بعضی اقاصی بلاد بحضرت سلطان سلاطین حواص عبادامین الملهیمین‌الدوله، سلطان‌محمود الغازی طیب‌الله مضجعه، نامه‌ای آورده‌اند، سلطان چون ختام آن برداشته‌ونظر مبارک برمطالعهٔ آن‌گماشته‌و بغور مضمون‌رسیده‌ونامه را پیچیده‌در آن حالت که فکر صایب‌و ضمیر ثاقب پادشاهی باصلاح واقعهٔ معروضه مشغول بود، سرانگشت که در نامه پیچیده داشت بازکشیده، چنانکه نامه‌بر شکل محروطی درار گشته، پادشاه چون ازعالم فکرت بحال‌خود پرداخته، خواسته‌که این‌فعل‌درنظرنظارگیان

---

۱ ـ ۱ ـ نسخه: باشد

Marfat.com

بی فایده ننماید ، نامه را بر همان هیأت نگاه داشته و خواجه حسن راطلبیده ، گفته که بخاطر می‌گذرد که درجمیع جوامع ماءذنه‌هاراه‌برآمدن از اندرون‌ساخته‌اندو موءذنانرا گاه و بیگاه صعود و هبوط‌از اندرون‌دشوار است ، می‌خواهیم‌که جامعی بناکنیم‌و ماذنه‌ای برین شکل سازیم که‌راه‌او از بیرون‌باشدچون‌بیخ این‌نامه‌برگردماذنه‌و چنان‌نمودکه کشیدن این نامه بقصدنمودن نمونه‌ماءذنه بودونامه بدست‌خواجه‌حسن‌دادوبعمارت‌مسجدوماءذنه امر کرد ، خواجه حسن درخلوت بطریق محرمیت گفت؛حضرت سلطان ازبرای تدارک یک فعل که صدور آن از سرروییت‌نبود بندگانرا مبالغی‌از اموال خرج‌می‌فرماید ؟ سلطان‌گفت؛ تلف شدن خزاین‌اموال پیش ما آسان ترست که فعلی‌از افعال مابی‌فایده نماید .

تتمه‌وصیت ــ حکیمی شاگردراگفت در روی مردمان‌ثنای بسیارمگوی‌وسخن‌آهسته و بترتیب ادا کن و از پراگنده گفتن احتراز نمای و چون سخن گویند نیک بشنو و تعجب بی فایده اظهار مکن‌وسخنی که ازآن خنده آیدحذر کن وثنای‌خودو فرزندو شعرو تصنیف خود ، هرچه بتو تعلق دارد ،مگوی و چون زنان‌خود رامیارای‌وچون بندگان‌خود راآلوده حال و خوار مدار و هر حاجت که از کسی خواهی الحاح بسیار مکن و هیچکس‌را برظلم و معصیت دلیر مگردان و با اهل‌و فرزند و خدم‌وحشم بهیبت‌زندگانی‌کن بی‌عنف ، و رفق کن بی‌ضعف و مذلت ، و با بنده‌وشاگرد هزل[1] مکن و مزاح[2] مگوی ، که درچشم‌ایشان‌سبک شوی چون باکسی خصومت کنی آهسته باش و سخن بحجت گوی و پیشتر (در) صحت و فساد سخن اندیشه کن و بعد از آن بگوی .

بیت :

القول کاللبن المحلوب لیس له — رد و کیف برد الحالب اللبنا
ضمیر دل خویش منمای‌زود — که هر گه‌که خواهی‌توانی نمود
ولیکن چوپیدا شود راز مرد — بکوشش‌نشاید نهان‌باز کرد
نظر کن چو سوفار داری بشست — نه آنگه که پرتاب کردی ز دست

و در سخن گفتن دست‌بسیارمجنبان ، وتاخشم ننشیند بسخن‌درمیاواگر سلطان‌ترانزدیک دارد ، غره مشو واز وی برحذرباش و اعتماد مکن .

بیت .

و ما السلطان الا البحر عظما — و قرب البحر محذور العواقب

---

۱ ــ ژل

۲ ــ مزاج

Marfat.com

و مال خود را از خویشتن عزیزترمدار ، و ازدوست روز عافیت[1] حذر کن که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و بروز رنج ، از تو برگردد .

بیت :

مجوی از بی ثباتی چند یاری — که یاریشان ندارد پایداری
زمانی با تو چون ماهی در آبند — زمانی چون قصب با ماهتابند
زمانی همچو شیرند و شکرخوش — زمانی همچو سیمابند و آتش
چو در دلشان بود اغراض فاسد — کنند اندر طریق دوستی جد
چو برخیزد غرضشان از میانه — چو بینندت کنند آنگه کرانه
گهی خوانند صد نوع آفرینت — گهی دانند چون اعدای دینت
دل از وصل دو رنگان کی گشاید — دورنگی از خردمندان کی آید

و الحمد لولیه و الصلوه علی نبیه .

باب چهارم

در فضایل معدلت و راستی و بحال مظلومان و فقرا و مساکین پرداختن . قال الله تعالی : " ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل "[2] وقال عزمن قایل . "ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی "[3] الآیه وقال عزمن قایل : " اعدلوا هو اقرب للتقوی "[4] وقال علیه السلام :

" ان افضل عباد الله عندالله منزله یوم القیامه امام عادل رفق[5] وان شر عباد الله منزله یوم القیامه امام جابر خرق و قال صلی الله علیه و سلم : " بالعدل قامت السموات والارض" وقال علیه السلام : " عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة" .

بدانکه سلطنت و پادشاهی که بحقیقت نیابت و خلافت الهی است سرمایهٔ سعادت جاوید و پیرایهٔ عروس هر امید و واسطهٔ نیل درجات عالیه و رابطهٔ مصادفت مراتب متعالیه و سبب دریافت غایت قرب حضرت الهی و موجب ادراک نهایت رضای جناب پادشاهی است ، چه مملکت تمام ترین آلتی است عبادت حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است تقرب

---

۱ ـ عاقبت
۲ ـ آیهٔ ۶۱ سورهٔ ۴
۳ ـ آیهٔ ۹۲ سوره ۱۶
۴ ـ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵
۵ ـ مرصاد ص ۴۳۲ . نسخه ، رفیق

Marfat.com

جناب پادشاه مطلق‌را ، از آنکه چون پادشاه درجهانداری‌وایالت‌و شهریاری‌از (اغترار)[1] بمساعدت روزگار جافی ، متجافی باشد ، نعمت آجل را بنهمت عاجل ،فوت نکند و تمتع نعیم جاودانی بتتبع شهوات[2] نفسانی ، از دست ندهدو در حقیقت : " والآخرة خیر وابقی "[3] تاملی بسزا واجب دارد ، و باعامهٔ رعایاو کافهٔ برایاکه ودایع حضرت‌و بدایع صنایع قدرت اند ، بعدل‌گستری وانصاف پروری زندگانی کند و ظالمانرااز ظلم‌و فاسقانرا از فسق منع فرماید ، و ضعفا راتقویت و اقویا را تربیت دهد و علما راموقر دارد تارغبت ایشان بر تعلم علم شریعت موفر گردد و بصلحا تبرک و تیمن جوید تا در صلاح و طاعت راغبتر شوند و اقامت امرمعروف و نهی منکرفرماید ،تا در کل ممالک (رعایا)[4] بشرع‌ورزی و دین پروری و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند و در ترغیب و ترحیب اهل صلاح و تادیب و ترهیب ارباب فساد ،مبالغت‌نماید ، چنانکه هم‌مصلحان درچوار خصب و راحت در کنف عدل و رحمت آرمیده‌باشند وهم مفسدان‌در عرصهٔ مخافت از لگد کوب آفت مالیده ، هر آینه این‌چنین پادشاه‌در آئینهٔ اعمال‌جز چهرهٔ آمال نبینند[5] وازشجره امانی جز ثمرهٔ شادمانی نچینند . " و من یتق‌الله یجعل له مخرجا " ویرزقه‌من حیث لا یحتسب "[6] و هر طاعت و عبادت و تعلم که اهل‌مملکت او کنند و هر آسایش‌و رفاهیت که یابند ، حق‌تعالی جمله دردیوان معاملهٔ‌صلاح او نویسد[7] و از هر فسق وفجور و مناهی و ظلم وتعدی که منع فرماید و بسیاست‌او منزجرشوند ، وسایل‌تقرب‌اوشود بحضرت‌الهی ، بلکه هر یک قدمی‌گردد او را تا آنکه‌دیگری به یکقدم خویش بحضرت عزت سالک باشد ، سلوک پادشاه بچندین هزار قدم بودو این سعادت‌بهر کس ندهند . ذلک فضـــل الله یوءتیه‌من یشاء "[8] پوشیدن لباس‌صافی‌این‌مرتبت ونوشیدن شراب‌صافی[9] این منقبت ، پادشاهی را دست دهد که درج منشور الهی‌را که درج لآلی‌اسرار نامتناهی است ، نصب عین خود سازد وهمیشه‌باحکـام‌جوامع احکام که عروهٔ‌وثقی اسلام است پردازد و عمل بموجب : " ان الله یامربالعدل‌و الاحسان‌وایتاذی القربی "[10] واجب‌داندو انتها از نهی " وینهی عن الفحشاء والمنکر و البغی "[10] بر ذمهٔ اطاعت‌لازم شمارد و

---

۱ ــ نسخهٔ : اعتزاز

۲ ــ بتبع سموات

۳ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۸۷

۴ ــ مرصاد ص ۲۱۸ ر ک حواشی

۵ ــ نه بینند

۶ ــ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۵

۷ ــ نویسند

۸ ــ آیهٔ ۲۱ سورهٔ ۵۷

۹ ــ کذا در نسخه هر دو صافی است ــ لباس صافی شراب صافی ر ک ص ۴۷ و ۶۱و۳۰۷، عباراتی نظیر آن.

۱۰ ــ آیهٔ ۹۲ سورهٔ ۱۶

Marfat.com

داد این صفت ماءموره وسه‌خصلت دیگر منهیه را در هر سه‌حالت که او راست ، یکی‌بانفس خود ودوم بارعایای خویش‌وسیوم باحضـــرت‌خداوند تعالی ، بواجبی‌بدهد و درهرحالتی که او را بانفس خویش است‌داند که‌عدل‌حاصل کردن‌توحید است‌واحسان ازعهدهٔ‌فرایض بیرون آمدن‌وایتاءذی القربی یعنی پیوندخویشاوندان‌ورعایت‌حقوق جوارح‌واعضاءومعانده‌ٔ نفس و مراقبهٔ دل و حفظ حواس ظاهروحواس باطن ، تا هریک‌رابدانچه‌ماءموراست‌اشتغال فرماید و از آنچه منهی است ممنوع دارد و فحشاء و منکر و بغی ، افعال و اقوال و احوال ناپسند و ناشایست‌ونابایست است که‌از آن ظلمت و حجاب‌و بعد خیزدو صفات‌ذمیمه‌تولد کند وتا پادشاه جوارح واعضاءو نفس و دل وحواس ظاهر و باطن‌را که‌رعایای‌حقیقی اوست در قید فرمان‌شرع نکشد ، بحق پادشاهی عام‌قیام نتواند نمود ، چه آن نیابت و خلافت حق است و تلونهوت و از آن معظم تر کاری نیست ، چنانکه خواجه علیه‌الصلوه و السلام فرمود که: " ان افضل‌عبادالله‌عندالله‌منزلةیوم‌القیامه‌امام عادل رفیق "[1] یعنی فاضلترین بندگان درحضرت باری ازروی منزلت درروزقیامت سلطان عادل مهربان است و حق تعالی طاعت پادشاه‌عادل را باطاعت خویش‌و طاعت رسول خویش‌علیه السلام در یک سلک کشیده‌که. " اطیعوالله و اطیعواالرسول واولی‌الامرمنکم "[2] واین‌سلطنت خاص، مر همه کس راحاصلست‌ودادآن‌بواجبی دادن بر ذمه همت‌همگان لازم ، چنانکه سید عالم می‌فرماید که. " کلکم راع و کلکم‌مسوءل عن رعیته " یعنی‌شما شبانان قوم خویش و نگهبانان رعیت خودید و هر آینه روز قیامت شمارا ازامور رعیت‌و صلاح و فساد کار ایشان سوءال کنند تاحدی که‌اگر یک تن مجرد باشد که هیچ آفریده‌در تحت طاعت‌و قید متابعت او نبود ، اعضا و جوارح او رعیت اوباشد ، اورا از اعضاء وجوارح سوءال‌کنند که چشم را که از برای مطالعهٔ‌آیات کمال و مشاهدهٔ‌غایات جمال‌ما بود چرا ازسرغفلت‌و شهوت بر اغیار انداختی ، و گوش راکه درج جواهر گفتارو صدف لآلی‌اسرار مابود ، چرا محل استقرار هذیانات ساختی ؟ ، وزبانرا که آلت ثنای ماو عدت ذکر روح‌افزای مابود چرا بهمالایعنی جاری داشتی ؟ ، و دلرا که بهزار جان مست وفای ماست و خانهٔ جانرا که بچار حد[3] وقف هوای ماست چرامنزل هر کس و خانه هوی و هوس پنداشتی و نکفتی :

---

۱ ــ مرصاد : رفق

۲ ــ آیهٔ ۶۲ سورهٔ ۴

۳ ــ نسخهٔ بجاوجه اشتباه ناسخ

Marfat.com

خاقانی:

ای بهزار جان دلم ، مست وفای روی تو　　خانهٔ دل بچار حد ، وقف هوای روی تو
رشتهٔ جان برون کشم ، هرمژه‌سوزنی‌کنم　　دیده بدوزم از جهان ، بهر وفای روی تو

نگر که‌محاسبت و معاقبت[1] این یک کس که جز اعضا و جوارح ، رعیت نداردچه صعب‌کاری و چه دشوار حالی خواهدبود ،همچنین هرچندرعیت‌بیشتر،از عهدهٔ بیرون‌آمدن‌صعب‌تر ، ازینجا قیاس‌کن (حال‌کسی)که عالمی‌زیرفرمان‌او باشدو جهانی‌در حیز اطاعت (دارد)[2] در رعایت جانب رعایا و جواب از وقت ملاقات خالق برایا ،چه دشوارخواهد بود و گویا حضرت سلیمان علیه‌السلام را از جهت‌مشاهده کمال صعوبت‌مملکت‌داری‌وشفقت‌و مرحمت بر دیگران دامن جان گرفت واین باری که خواهد برداشت بردیگری روا نداشت که‌گفت . " رب هب لی ملکا لا ینبغی لا حد من بعدی "[3] همچنانکه ارباب ذوق سلیم را لفظ " لا ینبغی لاحد " منبـــــعی[4] ازین معنی است ، لاجرم چون پادشاه دادپادشاهی خاص دهد باید که در حالت دوم که‌میان او و رعیت است‌تشمر از ساق‌جد واجب داند و همگی همت کیمیا خاصیت بر آن مصروف‌داردتا با قامت این‌سه‌صفت که در مقابل‌است‌اجتناب تواند نمود و چنین شناسد که این‌جا عدل انصاف گستردن است وجور ناکردن و سویت میان رعایا نگاه داشتن تاقوی بر ضعیف ستم نکندومحتشم بر درویش بار ننهد و احسان آثار کرم ومروت خویش بر رعایا رسانیدن و خواص رابفضل خاص اختصاص‌ارزانی‌داشتن .

" وایتاء ذی القربی " حق گزاری عموم رعایاست ، چه رعیت پادشاه را بمنزلت قرابت اند ، بلکه‌بجای اهل وعیال اند ، وصیت‌خواجه علیه‌الصلوه والسلام درآخر حیات و حالت ممات این بود که : " الصلوه‌وماملکت‌ایمانکم " فرمودکه نمازبپای دارید و زیر دستانرا نکو دارید ،لاجرم هر انعام و احسان وانصاف‌و معدلت که ازپادشاه بظهور آید ، صلهٔ رحم سلطنت‌است ، بل‌که اوتاد دوام مملکت که . " العـــدل والملک‌توامان " یعنی معدلت گستری و مملکت پروری دو برادر همزاده اند ،یکی رابی دیگری‌نتوان‌یافت .

شعر:

از عدل پادشاه چه چیزســـــت خوبتر　　کز عدل می‌شوی‌متمشی علی‌الـــــدوام
هم شکر را طراوت و هم شـــــرک رازوال　　هم خلق رافراغت وهم ملک را نظـــام

---

۱ ــ نسخه معافیت
۲ ــ نسخه سیاه شده. تصحیح قیاسی
۳ ــ آیهٔ ۳۵ ص ۳۸
۴ ــ نسخه مهنی

Marfat.com

اما فحشاء و منکروبغی پادشاه بارعیت آنست که درمیان ایشان بفسق و فجور و فسادزندگانی کند و ایشانرا بفساد دارد و عیاذا " بالله ،بفرزندان رعیت خویش طمع فسادکندوخاندانها را بدنامی دهد و درعهد او اهل فسادقوت گیرند و کارامر معروف و نهی منکر مختل شود و عوانان و مردم فرومایه و غماز و نمام و مفسد و ظالم در حضرت پادشاه راه یابند و خود را در کسوت مصلحان عرض کنند و باغراض فاسد چنان فرانمایند که ما دوستداریم ومشفق بر احوال پادشاهیم و در بند توفیر خزانه و دیوان اوئیم ،وبعضی مردم نیک خوا موبندگان خاص درگاه را که بر اغراض ایشان واقف و بر فسادات ایشان مطلع باشند ، بطریق غمازی ونمامی از نظرپادشاه دور اندازند و سبب زوال شکوه سلطنت شوندوموجب انهدام ارکان دولت گردند ، تاچون اتباع و اشیاع کمتر شود و مقالیدجمیع امور در قبضهٔ تصرف ایشان آید ، در احکام پادشاهی مداخلت آغازنهندواختلال رابقواعدآن راه دهندوهرچه مخالف اغراض ایشان باشد بتمشیت آن قیام نمایندو چون خوف پادشاه در دل ایشان کمترشود ، بنای معاش و زندگانی بر مبنای اعراض[1] نفسانی واغراض شهوانی نهند ودر مملکت بدعتها و رسوم وضع کنند و در اخراجات و خراجها و درقسمات و توزیعات وتعفا و باجها بیفزایند و در اوقاف[2] تصرفات فاسد کنند و حق از مستحق بازگیرند و بتصرف درصدقات جاریهٔ گذشتگان که جهت عدم انقطاع عمل ذخیرهٔ زاد آخرت خود گذاشته اند ،ظلم بر مردگان جایز دارند ، این جمله آن باشد که بدنامی دین و دنیا بپادشاه آردو آوازهٔ ظلم و فسق و بخل و ضعف پادشاه در اطراف واکناف جهان منتشرکند و درمیان خلق ببدسیرتی وظالمی معروف گردد و تا منقرض عالم این اسم بد برو بماند ودر دعای بدو نفرین خلق درحال حیات و بعد از وفات برو گشاده شود .

لموٴلفهٔ :

نشان شهی ای شـــــه شه نشـــان .....[3]
بده چون خدا عز و قـــدرت بـــداد بظالـــــم سزا و بمظلـــــوم داد
بجز راستـــــی تخم دیگر مکـــار که از راستـــــی رستن آید بهـــار
چو سرمایه داری بجـــــو سود خویش مشو غافـــل ازکسب بهبود خویـــش

---

۱ نسخه : اغراض ۲ ــ نسخه: اوقات

۳ ــ مصراع دوم در نسخه نیست . مابقی اشعار تصحیح شد .

Marfat.com

حذر کن شب و روز از آن تیـــــر آه — که آید بـــــــرون از دل بیگنـــــاه
نگه دار ملک ازشـــــــررهای شـــــر — که ناگـــــــه‌بسوزد جهـــــان‌سربسر
بظلم و ستـــــم خرمن اندوختـــــن — بود کشت اقبـــــال خود سوختـــــن
حکیمان که در سخـــــــن سفته‌انـــــد — بتدبیر و دانش چنیـــــــن گفته اند .
که خاکی چو گیری زاصـــــــل‌بنـــــا — میندای از آن خـــــاک بام ســـــرا
که بام ارقوی گشـــــت‌وبنیاد سســـت — درستی در آن خانـــــه‌نبود درســـت
ستم بر رعیـــــــت رواداشتـــــــن — بود تخـــــم ادبار خود کاشتـــــن

ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته‌اند و اهل ظاهر آنراحکایتی‌ساخته اند ، چنانکه مشهوراست که سلطان‌محمودسبکتکین گفت . ابله‌ترین‌خلق روی‌زمین را پیداکنید تا ببینم که بتربیت ارباب فضل و افضال بدرجهٔ اهل کمال و مرتبهٔ اصحاب عز و جلال می‌تواند رسید یانه ؟ اذکیاو حذاق در اطراف آفاق‌مسافرت کردند و در استکشاف‌احوال ابالـهه واحماق عالم مبالغت نمودند ،در آخر شخصی را دیدندبرشاخ درختی‌برآمده‌بود و تبربر بن آن شاخ می‌زد که اگرشاخ بریده شود و از سر آن درخت بلندسرنگون افتداز هزار جان یکی‌بسلامت نبرد همه اتفاق‌کردند که ابله ترین خلق‌عالم اوست[1] و این مثل پادشاه جابرست که بظلم و تعدی‌مملکت خودبرانداز و خودراهلاک‌سازد و در قیامت‌به تبعهٔ[2] . "ان شر عبادالله عندالله یوم القیامه امام جابر خرق" مبتلا شود[3] .

لموٴلفه .

تبر بر بـــــــن آن‌درختی مـــــزن — که بالای آن برگزیـــــــــدی وطـــن
چو ره یافت سســـــــــتی‌به‌بیخ درخت — فرو افتد از بـــــــن‌به‌یک‌بادسخت
جهانی بیفتـــــــــداز آن بـــــادآه — که افتـــــــاده ای برکشد صبحـــــگاه

پس پادشاه‌خردمند سعادتمند آنست‌که‌دربی وفایی دنیانظر کند وبدیدهٔ‌اعتباربدعهدی دنیای ناپایدار و بی وفایی سپهر مکار مشاهده‌نماید و در مخاطبهٔ نفس خود گوید .

لموٴلفه .

ای جسته اعتبـــــــار درین‌کهنه معبره — هیچ از عبـــــــورنوبه نوتاعتبار نیست

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ نسخه : یتبعه
۳ ــ در نسخه چنین است .

Marfat.com

و برسن غرور بسته نشود و بزخارف جاه و مال و تنعم دو روزه گمره‌نگرددو بیقین شناسد که چون بادیگران وفا نکرد با او هم نکند و بر خلق خدا از بهرجهان‌عاریتی ، ستم جایز ندارد که دنیای بی وفا سربسر آزار موری‌نیرزد ، پس‌چرا عاقل از بهر او آزار خدا و خلق ورزد .

لموءلفه .

گناهی از دل آزاری بتر نیست ولی کس را ازین معنی خبر نیست
اگر خود گرددت شاهی عالم بآزار دل موری مسلم
ز روز مرگ اگر هستی خبردار ز عالم بگذر و موری‌میازار
سعادت چیست در دل یافتن‌راه قبول یکدلت بهتر زصد جاه

اما حالت سیم که پادشاه را باخدای‌خویش است‌اینجا عدل (است و آن) راست داشتن ظاهر و باطن‌خویش باخدای‌وسر و علانیت خود با اوسبحانه‌یکرنگ‌کردن ،واحسان آنست که خواجه علیه‌السلام فرمود که . " الاحسان (ان تعبدالله)کانک تراه فان‌لم تکن تراه فانه یراک " تعبدپادشاه‌آن نیست که بطاعات‌نافله مشغول‌شود از نماز وروزه و تلاوت قرآن ، و بیشتر اوقات بعزلت‌وانقطاع‌وخلوت‌اشتغال نمایدومصالح‌خلق فروگذارد واصحاب حوائج رامحروم‌گرداندو از صلاح و فساد مملکت بی‌خبرماند ورعایارابدست‌ظلمه بگذارد . که اینچنین (بندگی و اطاعت) معصیتی بود از جمله‌معاصی‌زیادت ، ولیکن‌تعبد پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض و سنن (رواتب) [1] روی بمصالح ملک آرد و بهر وقت بارعام دهد و ملالت و سآمت‌یکسونهد وراه وصول‌همگنان‌ببارگاه‌خویش گشاده‌داردوسخن مظلومان بشنود و"استماع کلام الملهوف صدقه" را بکار بندد تا اهل طغیان از خوف تدارک اودست عدوان گشاده ندارندو پای دردامن سلامت کشند و همیشه از احوال بلاد وافعال عباد متفحص باشند و برعایت‌حقوق مسلمانی و مسلمانان‌قیام‌نمایندو در بندگان خدای‌واحکام‌پادشاهی چنان تصرف کند که‌گویی در خدای می‌نگرد واگرآن‌قوت‌نظرندارد یقین داند که خدای تعالی در اومی‌نگرد تا هرچه کندبفرمان کندوخود راازآلایش و طمع پاک دارد و از کبر و نخوت پادشاهی و ترفع و تفوق سلطنت که درین مقام فحشاء و منکر و بغی (نتیجه)آنست ، مجتنب‌باشدو بنظر عجب‌بخودومملکت‌خود ننگرد ،چون فرعون که گفت : " الیس لی ملک‌مصر و هذه الانهار تحری من تحتی "[2] بل طرفة العین

---

۱ ـ نسخه : روایت . در مرصاد رواتب آمده ر ک حواشی

۲ ـ آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۴۳

Marfat.com

سر از آستانهٔ عبودیت برندارد و بپادشاهی مجازی دنیا مغرور نشود که: " لاتغرنکم الحیوه الدنیا ولایغرنکم بالله الغرور "[1]

لمؤلفه.

مشو مغرور جاه و حشمت خویش — مکن آزار درویشان دلریش
بجاه خود مناز ای صاحب جاه — که روز دولت و جاه است کوتاه
بقائی چون ندارد کامرانی — بجو کام ضعیفان تا توانی

حکایت ـ آورده اند که (ابن)[2] سماک ببارگاه بعضی از خلفاء آمد و در دست کوزه ای آب داشت، خلیفه طلب موعظت کرد، گفت. ای خلیفه اگر توتشنه باشی واین شربت آب بتو ندهند تا جمیع مال وملک خود ندهی، چه می گوئی ؟ جمیع مال وملک در مقابل این شربت آب بدهی یا نه ؟. گفت هر آنیه بدهم و برجان خویش منت نهم، گفت. پس بسیار مفاخرت مکن و مغرور مباش (به) مال و ملکی که برابر یک شربت آب نباشد، خلیفه گفت. طریقه چیست ووظیفهٔ سلوک چگونه است ؟ گفت. عدل ورزیدن و استعداد آنچه ازو چاره نیست کردن.

لمؤلفه.

تا کی بدین متاع قلیل دو روزه عمر — سر بر فلک ز روی تکبر فراشتن
تخم امل بآب ریاضات تا بکی — نا در زمین جان و دل خویش کاشتن
تا کی بدست آز نقوش هوای نفس — بر صفحهٔ ضمیر یکایک نگاشتن
وز حرص بر زخارف دنیا که هیچ نیست — بر جمع مال همت خود را گماشتن
گیرم که شاه عرصهٔ عالم شدی چسود — چون بایدت گذشتن و یکسر گذاشتن

حکایت ـ آورده اند که هشام خالد را گفت که مرا وعظی در غایت ایجاز بیان فرمای، گفت. ای امیرالمؤمنین تو بالاتر از همهٔ خلقی بسلطنت و خدای بالاتر از تو بقدرت وترا البته بازگشت باوست.

رباعی.

از ظلم تو چرخ پیر بگریست، مکن — پیداست که عمر آدمی چیست، مکن
خالق شودت دشمن از آزردن خلق — گر میدانی که دشمنت کیست، مکن

حکایت ـ آورده اند که مردی خیانت کرده بود، پیش مصعب بن زبیر آوردند، مصعب تازیانه طلبید و قصد انتقام کرد، مرد گفت. عدل کن وانصاف پیش گیر، بحق آنکه تو در حضرت او روز قیامت عاجز تری از من پیش تو، مصعب از تخت فرود آمد و رخساره برخاک

---

۱ آیهٔ ۳۳ سورهٔ ۳۱ — ۲ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

نهاد و تذلل اظهار کرد و بزاری می‌گفت . " قد عفـوت عنک "

بیت .

ای زبـــــــــردست زیـــــردست‌آزار گـرم‌تاکـــــــــی بماندت بـــــازار[1]
یاد از آن ساعتـــــــت‌بباید کـــــرد که شوی زیـــــــــردست حاکم فـــــرد

حکایتـ در خالصه‌الحقایق[2] آورده است‌که حسن بن‌صالح ، پیش بعضی ازحکام آمد ، گفت (مرا) نصیحت کن ، حسن‌گفت . بقدر امکان باصلاح‌وزیرخود اشتغال نمای که وزیر امیر یا یا بجنت می‌خواند یا بآتش و دیگر در امور رعیت بوجهی نظر کن که دوست داری‌که خداوند تعالی روز قیامت در کار توبدان وجه نظر کند و بحمد و ثنای مردم که‌از جهت رغبت و رهبت گویند ، مغرور مباش که حمدو ثنای ایشان ازبرای‌جذب منفعت است یا دفع مضرت و عدل را (که) کلید در تقوی است که : " اعدلواهواقرب للتقوی "[3] از دست فرو مگذار که : "و ان الظالمین بعضهم اولیاء بعض والله ولی المتقین "[4] یعنی ظالمان دوستان یکدیگرند و حضرت الهی دوست پرهیزگارانست .

لموءلفه :

ز یـــــــاری ظالم چه‌آیـــــــد ترا اگر عاقلـــــــــی باخدا باش دوســـت

حضرت امیرالموءمنین علی‌کرم‌الله وجهه ، می‌گوید . امیرالموءمنین‌عمر رادرایام‌خلافتش دیدم که قتب اشتری‌برداشته‌بسرعت تمام می‌رفت ، برخاستم‌وگفتم‌ای‌امیرالموءمنین‌بدین شتاب کجا می‌روی ؟ گفت .اشتری از اشتران صدقه گم شده است بطلب آن می‌روم ، گفتم بدین عمل که توبنیاد خلافت‌برآن ساختی ، خلفابی‌راکه بعدازتوآیند‌درزحمت‌انداختی ، گفت . ای ابوالحسن مرا درین معنی‌ملامت مکن ، که بحق خدائی‌که براستی‌ودرستی‌محمد را علیه السلام برسالت فرستاده است ، که اگر بزغاله ای در شط‌فرات تلف شود هرآینه عمربن الخطاب بجهت آن در قیامت موءاخذ گردد .

حکایتـ شنیدم‌سلطان محمودعلیه الرحمه والرضوان ، با لشکری‌قصدهندوستان کرده سوار شده بودکه ضعیفه ای از اصفهان آمد و گفت . فلان‌کس که به ایالت آن مملکت تعیین کرده ای برین بیچاره ظلم کرده است و خانه ای که داشتم بتعدی گرفته ، سلطان

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵
۴ ـ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۴۹

Marfat.com

فرمود که فرمان بنویسند ، ضعیفه گفت . اگر او بفرمان عمل کردی ، برمن‌این ظلم وتعدی نرفتی ، سلطان گفت . اصفهان دور است و مابر سر لشکر و حالیا انصاف تو از او ستاندن متعسر ، صبر فرمای‌تامراجعت کنیم ، ضعیفه‌گفت . که بدان قدرمملکت بسنده کن که دروی اجرای احکام توانی کرد ، چون در (آن) ممالک که بقبضهٔ تصرف تو درآمده است داد مظلوم از ظالم نمی‌توانی ستاند ، ازبرای ستاندن‌مملکت دیگرچه لشکرمی‌کشی ؟ازین‌سخن آتش غیرت در دل سلطان اشتعال پذیرفت ، درهمان موضع فرود آمد و خیمه و سراپرده زدند و تا آن ظالم را عزل نکرد و داد آن مظلوم از او نستاند ، سوار نشد .

ریاست بدست کسانی خطاست — که از ظلمشان دستها بر دعاست
خداترس را بر رعیت گمار — که معمارملکست پرهیزگار
فراخی در آن مرز و کشور مخواه — که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
دگرکشور آباد بیند بخواب — که‌دارد دل اهل‌کشور خراب [1]

حکایت ــ آورده‌اندکه‌ملکی [2] ظالمی‌بودوخواست که قصری بنا کند ، مهندسانرا حاضر گردانید و شکل آنرا درکشیدند و عمارت بنیادنهادند ، اتفاقا "خانهٔ‌زالی نزدیک آن زمین بود و از آن ناگزیر ، با او گفتند بفروش ، گفت . نفروشم‌روزی آن ضعیفه غایب بود ، چون باز آمد خانهٔ خود خراب دید ، بوجیدوآبازدیدگان‌باریدوروی‌سوی‌آسمان آورد و گفت . " الهی ان کنت غایبه "[3] فلست بغائب " همین که این مناجات کرد زلزله ظاهر شد و عمارت او را " عالیها سافلها " گردانیدوصاحب‌عمارت در زیر سنگی بماند [4] و نماند .

نظم .

آنچه آهی کند بوقت سحر — نکند صدهزار تیر و تبر [5]

حکایت ــ آورده‌اند که اسفهسالاری بود ظالم و با اتباع خویش بخانهٔ یکی از مشایخ کبار فرود آمد ، خداوند خانه گفت . من منشوری دارم بخانهٔ من فرومیا ، گفت . منشور بنما ، شیخ درخانه رفت و مصحف عزیز برداشت و در پیش او آمد و باز کرد ، این آیت که : " یا ایهاالذین آمنوا لاتدخلوابیوتا غیربیوتکم حتی تستاٴنسواوتسلموا

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ یاء بدل کسره
۳ ــ نسخه : غایبا "
۴ ــ بر سر حرف اول " بماند " ضمه‌وبرسر حرف‌اول " نماند " فتحه گذاشته شده
۵ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

علی اهلها "[1] یعنی ای‌کسانی که ایمان‌آوردیدبخانهٔ کسان درمآئیدمادام که‌موءانست نکنید و بر اهل آن سلام نکنید . اسفهسالارگفت من پنداشتم که منشورامیری‌داری ،بدان التفات نکرد و بخانهٔ شیخ فرود آمد ، همان شب قولنجش بگرفت و هلاک شد .

مصراع :

که حکم ، حکم خدایست و ملک ، ملک خـــــدا

پس ای‌عزیز من چو از فرمان پادشاه‌مجازی‌تجاوز نمی‌توانی کرد ،چگونه رواداری که التفات بحکم پادشاه حقیقی ننمائی ؟ ، لاجرم از موابد فواید آیت‌کریمهٔ احسن کتاب که در اوایل باب ایرادکرده ایم ، بهره ای‌بردار و بگوش جان‌بشنو که‌می‌گوید : " ان‌الله یامرکم ان توءدوا الامانات‌الی اهلها "[2] یعنی ای برگزیدگان آفرینش و دوربینان اهل بینش، می‌فرمایم تا در امانتی که‌بشما سپارند ، از طریق خیانت احتناب واجب دانید و در باب صیانت مبالغت‌نمائید و بهمان‌صفت‌که قبول[3]کرده‌باشیدبا اهل‌امانت باز رسانید تا من که پروردگارم‌در امن و آسایش و رامشو آرامش برجهانیان‌بگشایم‌و راه آفات سماوی از اختلاف هواوصواعق وزلزال و وباو غیر آن‌بربندگان دربندم . " و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموابالعدل "[3] یعنی‌ای‌آن‌کسانی‌که‌من‌شمارا بنظراختباراز‌طوایف‌عالمیان اختیار کرد (م) و بحسن اعتباربرزمرهٔ خلایق شریف اختصاص‌ارزانی‌داشتم‌ومقالید‌جمهور رعایا در قبضهٔ حکم‌شما نهادم و مفاتیح‌حل و عقد و قبض و بسط جهانیان‌بدست تصرف شما بازدادم ، چون حکم کنید بر بندگان من از طریق معدلت انحراف محوئیدوازجادهٔ انصاف انصراف‌مطلبید و حقیقت دانید که ضعیفان رعیت ودایع حضرت مالندنزدیک شما ومسکینان درویش امانت بارگاه‌ما و در ودیعت ماعدم صیانت‌بزیانی عظیم‌مقضی[4] است و در امانت ماخیانت بعاقبت وخیم مشعر ، وبنگر که پادشاهی چه‌صعب کاری و شهریاری چه گران‌باری و کامگاری چه دشوار عقبه ای و جهانداری چه مشکل تبعه ای تواند بود که سلیمان علیه السلام باکمال درجهٔ‌نبوت وجلال مرتبهٔ‌رسالت‌وتکامل‌قوت عصمت و تعاطه شرف طهارت ازقول منذره خنده حسرت زند که . " فتبسم ضاحکا من قولها "[5]

---

۱ ــ آیهٔ ۲۷ سورهٔ ۲۴

۲ ــ آیهٔ ۶۱ سورهٔ ۴

۳ ــ نسخه : قول

۴ ــ نسخه : مقضی

۵ ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۲۷

Marfat.com

و قصه آنست که چون لشکر سلیمان علیه‌السلام از جن‌وانس و وحوش و طیورجمع شد و روایت چنانست که معسکرصد فرسنگ‌در (صد) فرسنگ بود که یک ربع ازآن جن‌بود و ربعی دیگر ازآن‌انس‌و ربعی ازآن طیر و ربعی‌ازآن وحش، و سلیمانراعلیه السلام‌هزار خانه از قواریر بود و درآن‌خانه‌ها سیصد منکوحه و هفتصد سریه داشت و جن از برای او بساطی بافته بودند یک فرسنگ در یک فرسنگ و منبر زرین در وسط‌آن بساط‌نهادندی تا سلیمان علیه‌السلام برآن نشستی‌وششصد کرسی از زر و نقره بر حوالی‌منبرنصب کردندی و بر کرسیهای زر انبیاء علیهم‌السلام نشستندی[1] و بر کرسیهای‌نقره علماء و برگرداگرد، آدمیان و جن‌وشیاطین‌حلقه‌زدندی‌و مرغان پر در پر دوخته سایه کردندی و بادصبابساط رابا این[2] طوایف هر روزیکماهه راه بردی، روزی سلیمان علیه السلام بدین لشکر عظیم‌و باعدتی‌تمام درحوالی بلاد شام‌می‌رفت و قطع وادی‌نمل‌می‌کردند، چون‌بر قطع آن‌قادر گشتند وقصد نزول‌کردند، باد بگوش سلیمان‌رسانید که نمله ای که ملک آن مورچگان بود ویک‌پای نداشت و بروایتی‌نام او منذره‌است‌وبروایتی‌دیگرطاحنه‌قوم‌خودرا می‌گفت‌بمساکن خود درآئید و تاسلیمان و جنود سفر نکنند، بدرمیائید، تاایشان‌ندانسته (شمارا) زیر پای نکوبند، سلیمانرا بخاطر آمد که مورچه‌غم رعیت خود تا این غایت‌می‌خورد، من که سلطنت بی غایت‌و مملکت بی نهایت از فضل‌حق یافته‌ام وای اگردر غمخوارگی رعیت از مورچه کمتر باشم، لاجرم‌ازحق‌تعالی‌توفیق‌معدلت‌وشکرنعمت طلبیدکه: " رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی‌انعمت‌علی‌وعلی‌والدی‌وان اعمل‌صالحاترضاه "[3] یعنی .بارخدایا، الهام ده و توفیق‌خودرفیق‌من گردان، تا شکرنعمتهای‌توبگذارم که‌بر من‌ارزانی داشته‌ای و هم شکر نعمتهای (تو) بجاآرم که درحق پدرومادرمن عطاکرده‌ای وروزی‌کن‌تاکاری کنم که پسندیدهٔ توباشد، و همانا این حال ازآن کلام تکبرآمیز پیش‌آمد که پیشتر گفت.

" علمنا منطق الطیر و اوتینامن کل شیئی علما "[4]

لموءلفه:

سر افکنده باش اندر آن بارگاه — که یکسان بود شاه باخاکراه
لاتظلمن اذا ما کنت مقتدرا " — فالظلم آخره یاتیک بالندم

---

۱ ـ نسخه، نشستی
۲ ـ باین
۳ ـ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۲۷
۴ ـ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۲۷

Marfat.com

نامت عیونک و المظلوم منتبـــــه یدعواعلیـــــک و عین‌الله لم تنـــم

بیت .

عدل کن زانکـــــه در ولایت دل دری پیغمبـــــری زند عـــــادل[1]

یکی‌ازائمه‌درتفسیر این آیت که . " الله الذی‌رفع السموات‌بغیرعمدترونـها "[2] (می‌آورد)[3] که حق عزاسمه می‌فرماید . بغیر عمد ترونـها ، ای عمد (غیر مرئیـــه)[4] پس‌لازم می‌آید که ستون هست ولی مرئی نیست ، معنی آنست‌که باری تعالی این سقوف عالیه و سطوح مرتفعه‌که عبارت ازآن‌سماوات‌است بی[5]قائمه که‌شما آنرا ادراک‌توانیدکرد ، برافراشت وبی‌اسطوانه‌ای که آنرانتوانید دید بپای داشت ، یعنی ستون هست ولی مرئی نیست و اسطوانه ای موجود است ولیکن‌مخفی است و آن عدل‌است و انصاف ودلیل ،این قول رسول است علیه‌الصلوه‌والسلام ،که‌می‌فرمایـــــد : " بالعدل قامت السموات‌والارض" واگر والعیاذبالله عدل از میان خلایق برخیزدو انصاف روی (در) نقاب احتجاب‌کشد و قائمهٔ معدلت‌متمایل گردد و اسطوانهٔ‌نصفت منثنی[6] شود ونیت پادشاه‌بررعیت بد گردد و اعتقاد رعیت درصلاح پادشاه‌فساد پذیرد ، هر آینه جوهرهوا متکدر شودو طبایع‌ارکان دولت متغیرگردد و صواعق زلزال‌ازهوا بر اقطار عالم روی آردو قحط و وبا برعرصهٔ‌دیار تاختن آرد و در اطراف بلاد رنود و اوباش دست فسادباموال و استارمسلمانان‌دراز کنند و سباع و وحوش دندان بر مواشی و سوایم رعایا تیز گردانند .

پس ای‌ثمرهٔ شجرهٔ دولت ونهال باغ‌سلطنت و عنوان‌نامهٔ اقبال‌وطغرای‌منشور عزت و جلال و واسطهٔ عقد پادشاهی‌وگل بوستان فضل الهی‌و سوار میدان‌مملکت و سوار دست شوکت و قدرت و زینت او رنگ سروری‌و قوت بازوی[7] معدلت‌پروری ، بایدکه فرمان نافذ الهی را ، که در شان عدل و انصاف گستری[8] ، نازل شده بگوش‌هوش استماع فرمائی و نجات آخرت ورستگاری قیامت در امتثال اوامر و اجتناب (از) زواجر او تصور نمائی و درآن کوشی که پیوسته‌مصلحان آرمیده و مفسدان مالیده و فتنـها ساکن و دلـها مطمئن

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۳۱

۳ نسخه : می‌آید

۴ ــ نسخه : عمد مزینه

۵ ــ نسخه : بس

۶ ــ نسخه : منبثی ــ منثنی بمعنی‌خمیده و دوتا شـــــده

۷ ــ نسخه : بازی

۸ ــ کسری

Marfat.com

و دین حق موقر و حرمت شرع موفر و اعلام اسلام مرتفع و امدادضلالت و جهالت مندفع وآثار کفر منطمس و معالم شرک مندرس باشد و دادمظلوم از ظالم ،فی‌الجمله‌اگر از برادر وفرزندخودبایدستاندن ، درآن‌باب‌تقصیرنکنی‌که: " الملک‌عقیم " بدینمعنی‌است .

لمولانا :

بر رخ هر کس که نیست داغ غلامـــی او گر پدر مـــــن‌بوددشمن‌اغیارم اوست

حکایت ـ آورده‌اندکه‌بیچاره‌ای‌بحضرت‌سلطان‌محمودرسید [1] و بسمع اعلی‌رسانید که من‌دیوانه پری‌روئی در خانه داشتم‌و با دولت وصال اوفراغتی ازخویش‌وبیگانه داشتم و من مسکین را با سلاسل مشکین او چندان بستگی‌بود که در الفت بر روی هیچ محرمی نمی‌گشودم ، ناگاه شبی‌نامحرمی با سلاح و ترکش با چند خادم سرکش، بر سر من تاختن آورد و بجبر از خانه ام بیرون کرد و مرا طاقت مقاومت آن رئیس مردهٔ عفاریت و انیس فجرهٔ طواغیت نبود ، چه در صورت بشری دیوی‌بود که بوقت افسون چون دیو از لاحول نگریختی وچون مغناطیس در آهن آویختی ، راستی لشکر کش رنود شیاطین بود وپیشوای جنود ملاعین هم قافله سالارکاروان ضلال‌هم سرنفوذ رهزنان وهم‌و خیال‌که نقب‌درخزینهٔ آدم زدی و مهر خاتم سلیمان‌شکستی‌وطلسم سحرهٔ فرعون بستی ،لاجرم آن‌شب‌درخانهٔ من بسر برد و جان و دل سوختهٔ من بدست‌آتش حسرت سپرد وچون مرا بدرگاه شاه راه وصول بسته بود و طمع خلاص‌ونجات از آن‌داهیهٔ دهیاگسسته ،در دفع‌آن ملمه‌و انجلای آن غمه ، " کغریق‌یتشبث‌بکل‌حشیش " دست امیدبدامن‌هربیگانه‌وخویش‌درمی‌زدم و درین چند روز که برین منوال‌می‌گذشت‌دوبار دیگرهمین واقعهٔ‌هایله‌واقع گشت ، اکنون که‌شرف بساط بوسی این حضرت‌دریافتم و بعرض عارضهٔ خود شتافتم ،باید که مرهم‌جان مجروح من باشی و بتسویف و امهال ، نمک بر جراحت من نپاشی .

بیت .

ور نه چو دریـــــن ستـــــــم بمیرم دامـــــــن بقیامتـــــــت بگیـرم

سلطان گفت . بلطایف (الطاف ما ؟) مستوثق باش و وقت آمدن آن سرحلقهٔ اوباش را مترصد شو و فی‌الحال از آن حال مراخبردار ساز تا چارهٔ چون‌تو بیچاره سازم و بانتقام آن ظالم فاجر پردازم‌و دربانانرافرمود که هرگاه‌که‌این‌بیچاره بدین‌درگاه آید ،باردهند ،

---

۱ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

شب سیم بود که بیچاره راباز همان واقعه‌پیش آمد ، برموجب فرمان‌پادشاهی‌اعلام واجب دید ، چون بقصرسلطان آمد ،نیم‌شب سلطانراچون‌بخت‌صاحب‌دولتان‌بیدار یافت ، سلطان هم در زمان با سرهنگ چند بخانهٔ درویش شتافت سلطان درخانهٔ بیرون نشست ، چون سرهنگان آن بدبخت‌را بسته بیرون آوردندسلطان چشم‌بر هم نهادو بکشتن‌چراغ اشارت کرد و بقتل آن مدبرفرمان‌راند ، چون‌دل از کاراو پرداختندوعالم‌ازظلمت وجودش خالی ساختند چراغ آوردند ، سلطان‌برخاست و در روی کشته‌نظر انداخت و ازبرای شکر توفیق ربانی سجده گاه را بنورپیشانی منزل ماه ساخت و درویش‌راگفت اگرماحضری داری بیار ، نان و سرکا[1] آورد ، سلطان بسیار از آن تناول‌کردوچون برخاست درویش‌گفت دوسه چیز بر من مشتبه شد ، ازحضرت‌سلطان‌می‌خواهم‌که‌با رفع شبهه‌سوابق‌الطاف‌را بلواحق‌اعطاف مقرون گرداند . یکی آن که چون‌سرهنگان‌آن بدبخت‌رابیرون آوردند سلطان‌چشم پوشید و باطفاء چراغ‌اشارت کرد ،بعداز قتل آن‌مدبردرروی اونظر انداخت ،سجدهٔ شکر (بجای) آورد ، دیگر آن که از نان‌وسرکا این درویش برغبت‌تمام‌خورد ، سلطان‌گفت . چون عرض واقعه کردی مرابخیال گذشت که درین زمان معدلت و ایام نصفت بغیر فرزند من کسی را جرأت مبادرت این‌صفت نباشد ، عزیمت‌من بر آن مصمم بود که اگر فرزند من نیز باشد قصاص نمایم ، چراغ راکشتم تا در کشتن‌او مهر پدری‌مانع نشودو چون در روی‌اونظرکردم و فززند من نبود شکر موهبت‌ایزدی گداردم‌و از آن روزکه قصهٔ این‌واقعه بسمع من‌رسیده روزه نگشاده بودم ، شره درطعام خوردن از آن‌جهت بود ، زهی پادشاهی‌که‌درایام عدل و انصاف و داد و دانش او .

شعر.

آرام‌یافت در حرم‌امن ، وحش و طیر — وآسوده‌گشت در کنف انس ، انس و جان
گردون فروگشاد کمر از میان تیغ — وایام بر گرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت‌چو نی‌ظلم‌راکمر — وزخنده باز ماند چو گل عدل را دهان[2]

حکما در تحدیدعدل گفته اندکه عدل رسانیدن منافع‌است بدیگران‌از راه طبع ،پس‌چون شیمهٔ‌عادل‌نفع‌رسانیدن‌باشد ،بحکم‌آیه‌شریفهٔ[3] " واما‌ماینفع‌الناس‌فیمکث‌فی‌الارض "[4]

---

۱ – سرکا= سرکه

۲ – ر ک حواشی

۳ – نسخه : بحکم قضیه مرضیه

۴ – آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۱۳

Marfat.com

باید که سبب افزونی عمر باشد و پادشاه عادل درجهان دیر بماند .

حکایت ــ چنین آورده‌اند که محمدبن **ابراهیم الامامی رضی‌الله عنه** گوید ، روزی نشسته بودم و از طریق نصایح و مواعظ فرزندان خودرا ارشاد می‌کردم و ایشانرا اززواجر و مناهی شرع تنبیهی می‌نمودم که امیرالموءمنین منصور کس فرستادودر احضارمن استعجالی عظیم اظهار کرد ، چنانکه مراگمان افتاد که مگر کاری عظیم حادث شد و خطبی فادح [1] واقع گشت ، از آن مجلس بر عزیمت توجه آن حضرت برخاستم ، هنوز بدهلیزسرای نارسیده که آواز سم اسب بگوش من رسید ، یکی راگفتم بنگر تا کیست که بدین سختی میراند و بدین تعجیل می‌آید ، غلام بنگریست برادرم بود عبدالوهاب او رابیزطلبیده بودند ، پس هردو بخدمت مبادرت جستیم و چون بحضرت رسیدیم ربیع که بحاجبی موسوم بود نزدیک پرده استاده بود ومهدی که ولی عهد او بوددردهلیز نشسته . ما نیزدر پهلوی ایشان نشستیم ، پس ربیع درون رفت و بعدازلحظه ای مهدی را آواز داد که سادات وعلما رابدریافت حضور اجازت ده و تو نیز حاضرشو پس همه در رفتیم وبعداز سلام و ترحیب بقرب اختصاص یافتیم و هر یک بجای معهود بنشست ، پس منصورروی به عبدالصمدبن علی کرد و گفت . ای عم فرزندان و برادران و برادرزادگان خویش را درعدل حدیثی گوی از احادیث جدت صلوات الله علیه تا بدان ایستادگی نمایند ، گفت . زندگانی امیرالموءمنین درازباد ، پدرم روایت کرد از جدم از رسول علیه السلام که فرمود .

در بنی اسرائیل دو برادر بودند بر دوشهرپادشاه ، یکی بررعیت مشفق و مهربان و نیکو نیت و صافی اعتقاد و بکمال عدل آراسته و بحسن غایت نصفت پیراسته .

نظم :

از عدل او بمسرح اغنام شو ببین شیر آمده ز بیشه بشاگردی شبان

کار رعیت از سعادت عدل او چون قامت جوانان راستی پذیرفته و حال ضعفا از انصاف او چون رشته دندان دلبران انتظام و اتساق یافته و دیگری ظالمی قاهر که از شومی ظلم و نامبارکی خیم [2] او خار بجای گل ، مار بارآوردی و زمین بجای گیا اژدها رویانیدی ،

شعر :

کشت جانرا چو ظلم داسی نیست شومی ظلم را قیاسی نیست

---

۱ ــ نسخه : قادح . فادح بمعنی کاری گران و دشوار ۲ ــ ضیم

Marfat.com

و درعهدایشان پیغامبری بود که خلق‌رابخدای خواندی‌و راه راست‌وجاده حق بگمراهان آن قوم نمودی ، معبود مطلق و پادشاه‌بحق بدان پیغمبر وحی فرستاد که ازعمر این ملک عادل سه سال بیش‌نمانده است و از عمر ظالم‌سی سال باقیست ، آن پیغامبرهردو رعیت را ازین اخبار کردو ازینمعنی اعلام نمود ، رعیت‌عادل جزع و زاری کردند و اندیشه‌ناک شدند که ملک بظالم افتدوایشان در اقیادو اغلال جور و ستم‌گرفتار گردندو رعیت ظالم همچنین متحیر و اندوهگین ومتوحش‌گشتند که تا سی‌سال دیگر این‌ناپاک بمقارع‌قهرجان از قالب مابیرون کشدو بمشارب ظلم خون ماچون‌زلال بیاشامد ، هر دورعیت جمع شدند و اطفال را از امهات‌جداکردند وترک غذاوطعام گفتندو روی درصحرانهادندومی‌گریستند و زاری می‌کردند و تضرع وابتهال می‌نمودند و به‌آه حسرت‌آینه‌ماه سیاه می‌کردند و بدعا و زاری می‌خواستند تا ایشانرابسعادت امیرعادل متمتع‌گرداند و شقاوت‌ظلم‌ظالم ازیشان زایل کند ، چون سه روزبرین نسق گذرانیدندوبرین صفت بسربردند ، الله تعالی بدان پیغامبر وحی فرستادکه‌بندگان مرابشارت ده و بگوی که رحمت کردم و عاطفت نمودم‌وآن سمسال‌که ازعمر عادل‌مانده بود بظالم دادم‌و آن سی سال که‌ازعمرظالم باقی‌بود بعادل بخشیدم ، رعیت با وطن‌مراجعت کردند و در ایفای نذورو اتمام طاعات کوشش نمودندو چون سه سال‌تمام شدظالم بدوزخ نقل‌کرد و سی سال‌عادل درمیان‌رعیت بماندواز برکت عدل او خصب و رفاهیت و غزارت نعمت‌وامن و آسایش پیداآمد و آن رعیت ازعمر وعلم و طاعت تمتعی‌تمام یافتندوپیغامبر علیه‌السلام بدین‌موضع این‌آیت‌برخواند . "ومایعمر من‌معمرولاینقص‌من‌عمره‌الافی‌کتاب‌ان‌ذلک‌علی‌الله‌یسیر "[1] و هم‌اینجا رسول علیه السلام فرمود . " ما من ملک‌یصل رحمه و ذاقرابته و یعدل‌علی رعیته‌الا شد الله‌ملکه واجزل ثوابه واکرم‌مآبه و خفف حسابه " . می‌فرماید که هر پادشاه عادل که باخویش و پیوند و قرابت خویش‌احسان‌کندوبررعیت‌ظلم‌رواندارد وسایهٔ عدل‌بر بسیط مملکت بگستراند ، پروردگار بازوی‌ملک او را محکم گرداند و ثواب‌جزیل اوراکرامت‌کند و منزل‌او بهشت‌باقی سازد و حساب او " یوم یقوم الحساب " سبک کند .

و غرض ازین‌حکایت‌آنست که عدل درعمرمی‌افزایدو ظلم برخلاف‌این . پس عدل نوریست از انوارعقل مقدس و شعاعیست‌از اشعه عالم ملکوت‌که بر روان پاک و نفس‌دراک

---

۱ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۳۵

Marfat.com

ملوک نزول کند و بمیامن آن سعود فلکی مقارن رایات ایشان گردد و از نتایج روایح ازهار فتح و ظفر مشام جان ایشان را معطر گرداندونفس عادله پس از مفارقت ، سعادت ابدی یابد وانواربی نهایت از ریاض قدس بروی تابدو منت خدایر اکه سلطان روشن رای مملکت آرای ما که یادگارشاه ملک عدالت و ماه شبستان جلالت (است) از راستی ونصفت و انصاف ومعدلت که ملوک و سلاطین رازیباتر حلیتی و نیکوتر رتبتی و شریف تر وسیلتی بمغفرت و رضوان و عظیم تر ذریعتی بعواطف یزدانست نصیبی درغایت کمال نصاب وحظی کامل چون دانش اولوالالباب دارد و من بنده که دعاگوی این خاندان سعادت آشیانم ، خاتمت این باب را بشعری کردم مردف بردیف عدل در مدح ذات عدل گستر او . و شعر اینست .

لبعض العارفین :

ای شاد از وجود شریف تو جان عدل — آباد از مساعی فضلت جهان عدل
سلطان عهد (و) سرور آفاق ای که هست — ذات شریف تو شرف خاندان عدل
شد همچوآفتاب ز فضل حق آشکار — بر جان خرده دان تو سر نهان عدل
نوشین روان تخت عدالت توئی که هست — از تیغ آبدارتو نوش روان عدل
خون بسته همچولاله (زباء ست) [1] درون ظلم — پر خنده چون شکوفه زخلقت دهان عدل
تاهست دور ماه نشد کوکبی پدید — چون آفتاب رای تو از آسمان عدل
بی مهر و بی نشان تو ای قوت ظفر — در هیچ مملکت ندهدکس نشان عدل
تاعالمست از سر آفاق کم مباد — فر جلالت ای شه کشور ستان عدل

باب پنجم

در فضایل تقوی که توشهٔ راه عقبی است

قال اللهتعالی : "وتزودوافان خیرالزاد التقوی" [2] و قال عز من قائل : "ان اکرمکم عندالله اتقیکم" [3] عن سعیدالخدری ؛ [4] قال "جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم ، فقال . یانبی الله اوصینی : فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل

---

۱ ــ نسخه : زبانت تصحیح قیاسی
۲ ــ آیهٔ ۱۹۳ سورهٔ ۲
۳ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۴۹
۴ ــ نسخه : جذری

Marfat.com

خیر و علیک بالجهاد فانه رهبانیه المسلم و علیک بذکر الله فانه نور لک "

تقوی بر دو نوعست[1] . یکی ترسیدن ، دیگر پرهیز کردن و هر دو در لغت آمده است و بحقیقت هردو بیک معنی بازگردد از بهرآنکه هر که از کسی بترسد از خلاف وآزردن او حذر کند ، پس متقی آنست که بدین هر دو معنی آراسته باشد و بحلیهٔ خشیت باری و پرهیزگاری پیراسته و این دو معنی ظاهر روح راست که طالب آشیان نجاح است چون بمنزلهٔ دو جناح است چون درین هر دو جناح قصوری نباشد و در عزیمت این طایر قدسی فتوری ،

مصراع : بیک پر زدن تا بمقصد رسد .

و سد ره المنتهی راکه منتهای (مدارج)[2] و غایت معارج جبرئیل امین است ، ادنی پایه داند وجای آشیان جز کنگرهٔ عرش رحمان نپسندد و متوجهان مملکت احدیت راکه راه نوردان مفازهٔ[3] خلوص نیت و صفای طویت اند هیچ توشه‌ای بهتر از تقوی نیست که . " ونزودوافان خیرالزاد التقوی " واکرام مثوی درجنت الماوی هم بواسطهٔ تقویست که . " ان اکرمکم عندالله اتقیکم " واین دو رکن تقوی جامع جمیع خیرات و اصل و سرمایهٔ همه مبرات است . چنانکه ابوسعید خدری می‌گوید . که مردی بحضرت خواجه علیه السلام آمد وگفت . یارسول الله مراوصیت کن ، خواجه فرمودند که تقوی از دست مده که جامع و سرمایهٔ همهٔ خیرات است و جهاد کن که رهبانیت مسلم است و بر ذکرباری مداومت نمای که نور آینهٔ دلست[4] . تا که تقوی نتیجهٔ جمیع عبادات و غایت کل اطاعاتست ، چنانکه از آیهٔ کریمه مفهوم می‌شود که . "یاایهاالناس اعبدواربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون "[5] یعنی . ای ناسیان لذت موانست و ای ذاهلان از دولت مواصلت ، بندگی کنید پروردگار خود راکه آفریدگار شما و آنها که پیش از شما بودند ، اوست ، تا باشد که بواسطهٔ عبادت شمارا تقوی دست دهد که توشهٔ راه عقبی است ، راهی که در دنیا چندین بار رفته بی استعداد زاد بدان راه نمی‌درآیی وتا مشک و مزاده از برای آب و نان آماده نمی‌کنی این راه نمی‌نمائی . ببین که راهی که هرگز آنرا ندیده‌ای ، اما صفات صعوبت آن از صادقان امین شنیده‌ای دانسته ای در آن راه در هر گامی هزار عقبهٔ کوه در پیش است وسرگردان [illegible]

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : معارج

۳ ــ مغاره

۴ ــ ر ک حواشی

۵ ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۲

Marfat.com

هزاران قافله از بیگانه و خویش است .

بیت :

جان همه زیرکان عالم ریش است　　زین یک‌منزل‌که جمله را درپیش است

هرگز بی‌استعداد چنین راه توان پیمود ؟ و بی راحله و زاد عزیمت بر سفر توان نمود ؟ اگر استعداد دنیا مزاده و مشکی است ، استعداد سفر آخرت آهی و اشکی‌است .

شعر :

زاد راه‌عاشقان‌اشکست و سوز و درد و آه　　راه ازین‌گونه است بسم‌الله که‌دارد عزم‌راه

چون توشهٔ تقوی برداری‌و روی بسفر آخرت‌آری ، ترانه حزن‌مافات باشد ونه‌خوف‌آفات .

مثنوی :

خوف آنکس راست کو را خوف نیست　　غصه آنکش را کش اینجا طوف نیست

" لاتخافوا " هست نزل خایفان　　هست در خور از برای‌خایف آن

چنانکه حضرت‌علیه‌السلام می‌فرماید . که خداوند تعالی چون‌روز قیامت شود گوید من از برای شما نسبی ساختم و شما نیز نسبی ساختید ، من عزیزتر آنکس راشناختم که در وی تقوی بیشتر است و شماعزیزترآنکس را شناختیدکه‌دروی غناومال دنیابیشترست ، امروز ، روزیست‌که من‌رفع‌نسب خود کنم و انساب شمارا پست گردانم . پس‌گوید کجایند متقیان که ایشان رانه خوف باشد و نه حزن .[1]

روزی در حضرت‌خواجه علیه‌السلام (این)آیت خواندند که : " هواهل‌التقوی واهل المغفره " گفت خداوندتعالی می‌فرماید که من سزاوار و شایسته‌ام که بندهٔ من از من ترسد و دیگری (را) در ترسیدن‌با من شریک نسازدومن سزاوارم‌که هر که تقوی ورزد (و) شرک نیارد برو مغفرت کنم و رحمت نمایم .

دیگر حضرت‌خواجه می‌فرماید : " من سره‌ان یمدالله‌فی‌عمره و یوسع فی رزقه فلیتق الله " یعنی هر که شادشود بدین که حق تعالی‌عمر اورا درازسازد و رزق او رافراخ گرداند ، تقوی راشعار خود ساز گو .

ابن عمررضی الله‌عنهماروایت می‌کندکه‌رسول‌علیه‌السلام‌روزی درمیان اصحاب برخاست و گفت . بهترین آدمیان کدام است ؟ بعضی گفتند آنکس‌که اهل ثروت باشد و از نفس و مال خود عطا دهد ،رسول علیه السلام‌گفت . زهی‌خوش مردی‌که‌این‌کس است ،

---

۱ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

ولی بهترین مردمان آن موءمن متقیست که از آن اندک که دارد عطا دهد .

و حضرت امیرالموءمنین **علی** ، کرم‌الله وجهه ، می‌فرماید . که مهتران آدمیان در دنیا اسخیااند و بهترین آدمیان در آخرت اتقیا .[1]

ابومحمد جریری[2] می‌گوید هر که در میان خود و حضرت عزت با احکام تقوی و مراقبت اشتغال ننماید ، او را وصول بسرحد کشف و مشاهدت (ممکن) نباشد و بعضی از محققان گویند . تقوی بر سه نوعست . تقوای لسان و تقوای ارکان و تقوای جنان .

تقوای لسان[3] . اختیار ذکر پروردگارست بر مدحت اغیار ، و تقوای ارکان[4] اختیار طاعت ذوالجلال است بر خدمت هر چه درصدد زوال و معرض انتقال است . و تقوای جنان اختیار محبت باریست بر مودت آنکه احکام حدوث و زوال برو جاریست .

داود طائی می‌فرماید : هرکرا عنایت بی غایت حضرت الهی ازدل معاصی بیرون آرد و بعز تقوی رساند آن بنده را بی‌مال غنی سازد و بی عشیره[5] عزیز گرداند و بی‌هیچ انیسی او را راحت انس بخشد .

سهل بن عبدالله می‌گوید ، تقوی در امرالهی تسویف است و تقوی در مناهی ترک فکرت در آن و اقامت بر آن وتقوی در آداب مکارم اخلاق[1]

واسطی می‌فرماید : تقوی چهارست . عامه را تقوی از شرک است و خاصه را از معاصی وتقوای اولیا توسل است بافعال و تقوای انبیاء " منه الیه له " یعنی آنکه ابتدای خود ازو شناسد و رجوع خود بسوی او داند و وجود و بقای خود بااو بیند و اعادت[6] او را کند .

ازحضرت رسالت چنین منقول است که روزی فرمود : من آیتی می‌دانم که اگر همهٔ خلایق بدان عمل کنند ایشانرا در نیل سعادت داریں کافی و بمصادقت رب حصرت احدیت وافی باشد ، گفتند یارسول‌الله آن آیت کدام است ؟ ایں آیت برخواند که : " و من یتق‌الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب "[7] یعنی هر که تقوی ورزد و پرهیزگاری پیشه کند ، حق‌تعالی او را ازجمع مضایق مخرجی روزی گرداند و از هر ابتلائی بخلاصی گرامی فرماید و در هر جراحتی و در هر امانتی اعانتی مبذول دارد و رزق او را ازجایی که هیچ

---

۱ ـ ر ک حواشی

۲ ـ نسخه : جریری ر ک حواشی فهرست اعلام

۳ ـ نسخه : ارکان

۴ ـ نسخه : لسان

۵ ـ عسره

۶ ـ عادت او راکنند

۷ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۵

Marfat.com

گمان نداشته باشد فرارساند .

حکایتـ بشر[1] حافی را رحمه‌الله خواهری بود که‌بشر را مراعات‌کردی و هر روز از بهای ریسمانی که‌رشتی فطور او آوردی ، یک روز آن‌ضعیفه بنزدیک‌امام احمدحنبل آمد وگفت . ای‌امام مسلمانان‌ما شب‌بر بام سرای‌خودبرشتن ریسمان‌مشغول‌می‌باشیم‌که‌طاهریان از سرای خلیفه با مشعلها می‌گذرندوروشنائی مشعلهای ایشان بر بام ما می‌افتد ، ریسمانی که در آن روشنائی‌رشته باشیم‌حلال باشد یا نی ؟ امام‌پرسیدکه‌ای‌سرپوشیده توچه کسی ؟ گفت . من خواهر بشر حافی ام ، امام بگریست‌و گفت همه‌را روا باشد ولیکن‌تراروانباشد ، آن روز خواهر بشرحافی وظیفهٔ معهود پیش برادر خود نبرد ،دیگر روز نزدیک‌بشر درآمد زنی را دید که زاویه بشر پاک می‌کرد ، خواهر گفت .ای برادراین زن‌کیست ؟ گفت‌توچون در لقمه ای پرهیز وتقوی نگاه داشتی ملک تعالی دنیا رابدین صورت که می‌بینی بخدمت من فرستاده و فطور دوشینهٔ من رسانید .

موعظه .

ولستاری‌السعاد مجمع مال ولکن التقی‌هوالسعید
و تقوی الله خیرالزاد ذخرا و عندالله للاتقی‌مزید[2]

معنی آنست که من‌آن‌نیستم‌که جمع مال را سعادت‌دانم‌ودریافتن ملک دنیارا دولت‌شناسم ولیکن بر من یقین است‌هر که شرف‌تقوی دریابد وفضیلت‌ورع‌حاصل‌کند بحقیقت سعادتمند آنست و این معنی پیش من محقق است واین نکته در ذهن من مقرر که تقوی ذخیره زاد آخرتست و واسطهٔ دخول‌جنت و در حضرت الهی‌متقی‌را اختصاص به‌مزید الطاف‌و شمول اعطاف حاصل است که . " للذین احسنوا الحسنی و زیاده[3] " و آن زیاده مفسر بنعمت دیدارست که عاشق بیچاره را بی آن نی آرام و آسایش و نه صبر و قرارست .

لموٴلفه .

تا مرا در تن محنت زده جان خواهد بود دل شیدا بجمالت نگران خواهد بود
دل مجروح من از درد تو دارد داغی که بمحشر بهمان داغ و نشان خواهد بود
جان سپاری ز غمت در ازل آموخت دلم کار دل تا بابد نیز همان خواهد بود

---

۱ ـ نسخه ، بشیر ر ک خواشی
۲ ـ نسخه : مرید
۳ ـ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۱۰

Marfat.com

روز محشر که سر از خاک لحد بـــردارم　　درد عشق تو مرا مونس جان خواهد بـود
روضه را گر تو بدیدار نخواهی آراســت　　عاشقانراچه تمتع ز جنـــان خواهد بـود

بعضی ارباب اشارات در تفسیر این آیت که " وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنه زمرا "[1] گفته اند که بایستی که متقیان را در حالت رفتن به بهشت احتیاج بسوق نبودی لیکن چون متقیانرا وعدهٔ دیدار است و جان ایشانرا آرزوی لقای یار، لاجرم هر یکی گوید .

لخواجه عماد .

سوی بهشت کرده بیکبار خلـــق روی　　من آن طرف بهشتم و سوی تو خواستـــم

پس سابقان الطاف الهی با هزار وعده واعطاف نامتناهی ایشانرا بسوی بهشت سوق کنند و گویند منزل تدلی و محل تجلی بهشت است ایشان نیز قدم پیش نهند و سررشته صبر بدست جان درویش دهند وگویند .

بامید آنکه روزی نظری کنی بحالـــم　　اگر از غم تو دردی بدلم رسد ننالـــم

و دل برآن نهند که حالیا با صبر پردازیم وباوعدهٔ دیدار درسازیم و اگر تاخیری واقع شود از آه جگر سوز آتش در طوبای بهشت اندازیم وگوئیم .

شعر

اگر در روضه ننمائی بما نور تجلـــی را　　ز دوزخ بازنشناسد کسی فردوس اعلـــی را

خطاب آید که ماخلاف وعده جایز نداریم که . " لایخلف الله وعده "[2] و عمل محسنانرا ضایع نمی گردانیم که . " و لا نضیع اجرا لمحسنین "[3] خاصه عمل متقیانرا که هیچ عمل بی نشان تقوی سمت قبول نمی پذیرد که ، "انما یتقبل الله من المتقین[4]" جنت را از برای شما آماده ساخته ایم که ، " اعدت للمتقین[5]" در آئید ودیدار دریابیدکه من نیز مشتاق شماام . " وانی لاشد شوقا الیهم "

مثنوی .

هیچ عاشق خود نباشد وصل جـــو　　که نه معشوقش بـــــود جویـــای او

بلکه شما را در موقف بازندارم و پیش از حساب بوعده گاه دیدار آرم .

---

۱ ــ آیهٔ ۷۳ سوره ۳۹
۲ ــ آیهٔ ۶ سورهٔ ۳۰
۳ ــ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۱۲
۴ ــ آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۵
۵ ــ آیهٔ ۱۲۷ سورهٔ ۳

Marfat.com

حکایت ـ سهل بن عبدالله تستری در خواب دیدکه قیامت شده‌بود وخلق‌را در موقف داشته بودند در آن‌حال مرغی دید سپیدکه در عرصات قیامت‌پریدی و بهر ساعت ازمیان خلایق یکی رابرداشتی و به‌بهشت بردی، می‌گوید .گفتم این‌مرغ‌چیست ؟که خدای عزوجل او را برخلق گماشته است ؟گفت درین اندیشه بودم که رقعه ای دیدم در کنارمن افتادی، رقعه‌بگشادم در آنجا نبشته بود که آن مرغ‌نیست صورت‌تقوی است‌هرکه در دنیا عمر خویش در ورع و تقوی گذرانید [1] این مرغ او را امروزبحساب و کتاب‌از عرصات‌قیامت بر می‌دارد و بدارالسلام می‌رساند، پس هیچ‌صفتی‌طالبان نجات‌و راجیان رفعت درجات رامفید تر از تقوی نیست ولیکن‌سلوک راه تقوی بغایت نازکی دارد .

حکایت ـ آورده‌اندکه‌عمرعبدالعزیزرحمة‌الله‌علیه، سیب‌غنیمت‌بر غازیان‌قسمت کرد . فرزندی داشت صغیر، از آن سیبها یکی‌برداشت ودر دهان نهاد و می‌خائید، عمر انگشت در دهان آن کودک کر دو آن سیب‌بیرون کشید، کودک‌بگریست و پیش مادرآمد، چون‌عمر از آن فارغ شد بنزدیک عیال‌اندرآمد، زن گفت چرا رهانکردی‌که این‌کودک آن سیب بخوردی ؟ عمر رضی الله عنه گفت: آن‌سیب هنوز قسمت نکرده‌بودم و در وی حق غازیان‌بود من روا نداشتم تا کودک حق‌دیگران بخورد، زن‌گفت‌یاعمر آن‌قدر خدای تعالی از تو عفو کندکه ترانیز در آن‌حقی‌هست، عمروضی‌الله‌عنه‌گفت . " الامراصعب‌من‌ذلک " یعنی کار از آن دشوارترست‌که تو تصور می‌کرده‌ای و این‌آیت برخواندکه . " فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره "[2]

حکایت ـ چنین‌آورده‌اندکه‌رسول‌علیه‌الصلاه‌والسلام‌بر در حجرهٔ‌فاطمه رضی‌الله عنها گذر کرد، فاطمه را دید پس‌دراستاده نگاه‌می‌کرد ،گفت‌ای‌فاطمه‌غیرت‌علی نمی‌دانی که اینجا ایستاده‌ای ؟ گفت . یارسول الله‌می‌دانم، لیکن حسن و حسین‌رضی الله عنهما سه روز است که چیزی نخورده اند و از خانه بیرون رفته اند و دیرمانده اند دلم مشغول ایشان است‌نمی‌دانم که حال‌ایشان‌چیست ؟ رسول علیه السلام بر اثر ایشان رفت شبانی دید که گوسفندان می‌چرانید گفت .ای شبان دوکودک دیدی بارویهای چوماه و گیسوهای سیاه ؟ شبان گفت . دیدم و لیک‌اثر گرسنگی برایشان‌پدید آمده بود ایشان‌را گفتم شمارا بطعام حاجت باشد ؟ گفتند . باشد ،پاره ای‌شیر ازین‌گوسفندان‌دوشیده درقدحی کردم

---

۱ ـ گذارادنید

۲ ـ آیهٔ ۷ و ۸ سورهٔ ۹۹

Marfat.com

و پیش ایشان بردم ، برادر مهتر یعنی حسن رضی الله عنه گفت هیچ پرسیده ای که این گوسفندان ازآن کیست ؟ گفت . نه ، گفت . پس آن قدح بدو بازدهید که مانه از آن اهل بیتیم که طعامی و شرابی خوریم و ندانیم که از آن کیست .

حکایت ـ امام ابوالقاسم قشیری در رساله‌ٔ خود آورده است [1] که . ابراهیم ادهم قدس سره می‌گوید که شبی در بیت‌المقدس در تحت صخره گذاشتم . چون بعضی از شب گذشت دو فرشته نازل شد ، یکی از دیگری پرسید که اینجا کیست ؟ گفت . ابراهیم بن ادهم است که درجه ای از درجات اورا خداوند تعالی فروتر ساخته است ، پرسید که سبب چیست ؟ گفت . در بصره خرما خرید و درخرمای او از خرمای بقال یکی افتاد وندانسته بخورد ، بواسطه ٔ آن درجه‌ٔ او انحطاط پذیرفته است ، ابراهیم می‌گوید . برخاستم و ببصره رفتم وازآن مرد خرما خریدم وخرمائی ازخرمای خود در خرمای بقال انداختم وبازبه بیت‌المقدس مراجعت نمودم و در زیرصخره تکیه کردم چون بعضی از شب گذشت باز آن دو ملک را دیدم که از آسمان فرود آمدند و یکی از دیگری پرسید . که اینجا کیست ؟ گفت . ابراهیم ، گفت آنکه حق بخداوند رد کرد و باز درجه‌ٔ اورفیع گشت ؟

این بزرگان که بعضی حکایت در تقوای ایشان منقول شد ، سلاطین عالم یقین و اساطین بنیان دین اند و پادشاه بلاد راکه مالک نواحی عباداند ، سلوک مناهج ایشان دست نمی‌دهد ، اما بحکم : " مالایدرک کله لایترک کله " بعضی از سلاطین عالم نیز از برای اهتداء ، اقتدا بدان طایفه کرده اند .

حکایت ـ از سلطان محمود منقول است که شبی از شکار بازآمد و درخانه ای از خانهای خویش شب گذاشت وچون وقت صبح نزدیک شد ، تنها بیرون آمده بود چون بازگشت محمدبن ایاز را که آب وضونگاه داشتن درعهده‌ٔ اوبود ، آوازداد و اورا بنام خطاب نکرد ، پسر ایاز گفت و ایاز در آن حال استماع این مقال می‌کرد بخاطراوگذشته است که آیا سلطان رابرخاطر شریف از پسر خاکسارمن گردملالت نشسته است که مخاطبه بنام اونمی‌کند ؟ یا عدم التفات حال اوتا غایتی است که دست نسیان نقش نامش ازلوح محفوظ خاطر سلطان شسته است ؟ چون سلطان از نماز و اورادفارغ شد ایاز درآمدو باستکشاف واقعه قیام نمود وگفت .

قطعه .

بر دل پاکت غباری بی گناه از ما چراست — دیو بی انصاف برتخت سلیمان چون نشست
خاطر تو آب حیوان است واین بنده زشرم — آب شدتا گردازوبر آب حیوان چون نشست

---

۱ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

سلطان گفت . " ان بعض الظن اثم "[1] آنچه تو گمان برده ای خلاف آن واقعست و حقیقت واقعه آنست که دوش بیگاه در این خانه نزول کردم ، چون میان بگشادم ودل براستراحت بستم درین خانه مصحفی آویخته دیدم پای از راحت کشیدم و دست ازاستراحت بازداشتم ودر خانه ای که مصحف باشد تکیه زدن از تقوی وادب دور شناختم واز برای راحت نفسانی کلام ربانی ازین خانه بیرون آوردن بغایت شنیع دانستم و ازین جهت که در خانه مصحف هست خود بیرون آمدن صورت اعراض از کلام الله پنداشتم و امشب بطاعت و بیداری گذاشتم و چون از برای تجدید وضو بیرون آمدم و احتیاج به آب داشتم وپسر ترا محمد نام است ، بی طهارت نام محمد برزبان راندن از تقوی دور دیدم ، از آن جهت او را بنامش نخواندم و پسر ایاز گفتم .

حکایت ـ آورده اند که امام ائمه سبیل مصداق " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل " امام ابوحامد محمد الغزالی قدس سره ، مدتی ترک مجلس وعظ کرده بودو روی بعزلت و انقطاع آورده ، طالبان ذوق و حال و لب تشنگان زلال مقال اوباز از حضرت امام التماس کردند برای نصایح وموعظه ، امام نیز ملتمس ایشان مبذول داشته ، همت بر تزئین[2] مجالس موعظت گماشته اند روز اول حافظ در مجلس امام آیتی از آیات تقوی وخشیت ملک علام خوانده است ، امام در اثنای تقریر فرموده اند ، آنچه این ضعیف در مدت سی سال از معانی آیات و اخبار بمسامع احرار و اخیار رسانیده است ، فردوسی حاصل این همه در دو بیت اداکرده است واین دوبیت راخوانده که .

شاهنامه :

پرستیدن دادگر پیشه کن ز روز گذرکردن اندیشه کن
بترس از خدا و میازار کس ره رستگاری همین است وبس

ولیکن هذا آخرالباب والحمدلله والیه المآب .

باب ششم

در فضایل محاسبه ومراقبهٔ احوال خود

قال الله تعالی : " ونضع الموازین القسط لیوم القیامه فلاتظلم نفس شیأً وان

---

۱ ـ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۴۹ ۲ ـ تربی

Marfat.com

کان مثقال حبه‌من خردل اتینابهاوکفی بنا حاسبین "[1] معنی آنست‌که‌روزقیامت‌ترازوها بنهیم و داد همه کس براستی‌بدهیم و برهیچ‌نفس ظلم روا نداریم و هر که مقدارسپندان دانه‌ای خیر یا شر کرده باشد بیاریم و در ترازو بنهیم و از برای شمار کردن و جزا دادن آن به جمیع خلایق ما بسنده ایم .[2]

و قال الله تعالی : " یاایهاالذین آمنواتقواللهولتنظر نفس‌ماقدمت‌لغدواتقوا اللهان‌اللـــه‌خبیر بماتعملون "[3] یعنی . ای آنها که‌ایمان آورده‌اید پرهیز کنیدو بترسید از خداوند تعالی‌وهریکی از شما امروزمحاسبهٔ خودبتقدیم‌رسان گوو ببین که از برای فردا چه آماده کرده است و در این محاسبه از اعمال ظاهر و از خطرات ضمایر غافل مباشید و بترسید که خداوند تعالی‌از همهٔ اعمال شماآگاه است و برخفیات سرایر ومکنونات‌ضمایر شما مطلع که . " و اعلمواان‌الله یعلم‌ما فی انفسکم‌فاحذروه "[4] و در خبر آمده[5] که عاقل آنکس‌است که او راچهار ساعت بود ، ساعتی که در آن تدبیر معاش‌خودکند و ساعتی که بمناجات حق‌تعالی مشغول شود و ساعتی که در آن محاسبهٔ نفس و تدبیر معاد خود کند و ساعتی که‌بدانچه ویرامباح‌کرده اند بیاساید .و از امیرالموءمنین‌عمر رضی‌الله عنه‌آمده است که . " حاسبوا انفسکم‌قبل ان تحاسبوا " یعنی‌حساب‌نفس خویش کنید پیش از آنکه حساب شماکنند . پس ارباب‌بصایر واصحاب ضمایر رااز بزرگان‌دین و خداوند یقین مقرر و معلوم و محقق و مفهوم است‌که مارا از آن عالـــم انس وحضرت قدس بدین بازار آمال وامانی از برای بازرگانی‌فرستاده‌اندو چندین هزارخزاین از نعم‌ظاهری‌وباطنی بماسپرده و با بدرقهٔ عنایت و الطاف و قلاوزان‌مرحمت و اعطاف‌از عقبات عوالم غیب گذرانیده ، بسلامت‌و سعادت بمصر شهادت‌رسانیده اند وناقدان‌بصیرو مبصران‌خبیراز انبیا و رسل که پیشوایان سبل اند ،از برای‌تعلیم‌وارشاددراکتساب‌سعادت‌مبداء و معادتعیین‌فرموده‌اند تا درین معامله بتعزیرنفس و شیطان نقصان خسران واقع‌نشود و چون‌بعد قضای وطر که اوان رجوع از سفر باشد راهزنان اعدای دین که‌با تیغ تسویل‌و کمان‌کین‌در کمین نشسته (تا) دست تعدی‌بغارت اهل‌یقین دراز کنند ،اصناف عباد را بشارت " ان ربـــک لبالمرصاد "[6] درداده اند . بلکه تا هیچ دابه‌ای را ازدواب بواسطهٔ‌خروج ازطریق صواب

---

۱ ـ آیهٔ ۴۸ سورهٔ ۲۱
۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۵۹
۴ ـ آیهٔ ۲۳۶ سورهٔ ۲
۵ ـ ر ک حواشی
۶ ـ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۸۹

Marfat.com

عـروض آفت و عارضهٔ مخافت نباشد ،ناصیهٔ هریک بدست قدرت گرفته ازراه راست می برند که . " و مامـن دابه الاهو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم "[1] پس ای عزیز انصاف پیش آر و ببین که درین تجارت کردن و سودو سرمایه بسلامت بردن تو چه اهتمامها بتقدیم رسانیده اند تا از اینجا بشناسی که چون وضع موازین قسط بکنند درحساب تو استقصا خواهند نمودو دراحصای معاملات تو هر چه تو فراموش کرده ای ، تنبیه خواهند فرمود ، کماقال تعالی : " یوم یبعثهم الله جمیعا فینبئهم بما عملوا احصیه الله و نسـوه والله علی کل شیئی شهید "[2] یعنی . در روزقیامت جمع این اهل تجارت را خداوند تعالی مبعوث گرداند . پس آگاه سازد ایشان را بر آنچه عمل کرده اند و احصاء کند حضرت حق وایشان فراموش کرده باشند وخداوند تعالی بر هر چیزی حاضرست ودانا و هرآینه در حساب قلیل وکثیر و نقیر وقطمیر مناقشه کنند و بمثاقیل ذرات از خطرات ولحظات تو فرونگذارند ،چون این معانی ملاحظه کنی بتحقیق دانی که نجات ازورطهٔ این اخطاروبلوغ بماءمن دارالقرار بی شرمساری از حضرت باری میسر نمی شود (و) بی لزوم محاسبه و صدق مراقبه ومطالبه نفس درانفاس و حرکاتش و تفتیش حال اودرخطرات و لظاتش . پس هر که محاسبهٔ نفس خویش کند پیش از آنکه او را در معرض حساب آرند ، هر آینه خفیف گردد حساب او ،آماده باشـد دراوان (کار) سوءال و جواب اوو در غایت حسن بود منقلب[3] و مآب او ، و هرکه درین محاسبه اهمال جایز دارد ، دائم گردد حسرات او و طویل شوددر عرصات قیامت وقفات او ، بسوی خواری و خسران کشد سیئات او .

بعد ازتمهید این مقدمات ،بدان که . تاجر طریق آخرت عقل است و شریک و معامله گذار او نفس و هیچ شبهه نیست که مطلب دوکس که در معاملات شریک باشند و بضاعتهای تجارت در میان ایشان مشترک بود درزمان محاسبه توفّرسود و سلامت سرمایه است ، پس طریق عقل که تجارت بمشارکت ومعاونت نفس بتقدیم می رساند ، آنست که معامله بانفس چنان کند که رب المال با شریک مضارب ، یاخواجه با عبدماءذون خود ،که چون مال بدو سپارد وظیفهٔ او تعیین فرماید وسفر درطریقی رخصت دهدکه دراو امن و عافیت مرجو باشد و بسوی رشد و فلاحش ارشادکند . پس عقل نیز باید که بانفس گوید که سرمایهٔ عمر گرامی که هر لحظه از آن گنجیست گرانمایه ، بل هر نَفَس جوهریست نفیس که اگر فوت

---

۱ ــ آیهٔ ۵۹ سو ۱۱

۲ ــ آیهٔ ۷ سورهٔ ۵۸

۳ ــ نسخه : متعلب .

Marfat.com

شود هرگز عوض آن یافت نشود وخسران آن تدارک نپذیرد ، بدست‌ارادت توسپـــرده‌ام و ببازار تجارت برده، و سوداین فردوس اعلی و رسیدن به سدره منتهی و دریافت جوار انبیاء و شهدا ، بلکه دیدارخداوند تعالی است وخسران آن‌عذاب‌الیم‌و آتش‌جحیم و ماء حمیم و حرمان قرب رب رحیم .[1]

مصراع : آخر بنگر که از که می‌مانی باز

پس باید که وقت را غنیمت داری و فرصت عزیز شماری و سرمایه از دست ندهی و فردا بار حسرت برجان ننهی .

بوستان :

بمایه توان ای پسر ســـــود کـــرد چه سود افتد آنرا که سرمـــــایه خورد
کنون کوش کاب از کمـــر درگذشـــت نه‌وقتی‌که سیلاب از ســـــر گذشـــت
غنیمت شمار این گرامـــــی نفـــس که بی مرغ قیمـــت ندارد قفـــــس
مکن عمر ضایع بافســـوس و حیـــف که فرصت عزیزست والوقـــت سیـــف

و بعد از مشارطه و مخاطبه ، باید که لحظه ای ازحال او غافل‌و از معامله او ذاهل نباشدو هر شب باب محاسبه مفتوح دارد و تدارک مافات‌تحمیل کند و هر بامداد از طریان‌آفات تحذیرکند[2] وگوید مرا هیچ بضاعتی بغیر عمر گرامی نیست و هرنفسی‌که رفت بدل‌ندارد‌که انفاس درعلم باری تعالی معدودست که زیادت نپذیرد و چون عمر گذشت طریق تجارت مسدود[3] گردد پیش از آنکه عنان اختیارازدست مقدرت‌رود ، رخش‌همت‌درمیدان‌سعادت تازد[4] و از آن پیشتر که تیرتدبیر از شست مشیت‌بدر آیدناوک مرادبر هدف‌دولت‌اندارد وهنوز مرغ نفس ترک‌این‌استخوان (قفس)ناکرده برسدر (ه المنتهای)[5] آشنایی ،آشنایی از بهر او سازد و این صید وحشی (سیر تا سلسلـــه[5]) انس ناگسسته در مرغزار جلدیـــه پیدا کردن چراگاهی پردازد .

بیت :

خبر داری ای استخـــــوان قفـــــس که جان‌تو مرغیست نامـــش‌نفـــــس

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ تحذیر
۳ ــ معدود
۴ ــ ناز
۵ ــ تصحیح قیاسی . نسخه سیاه و محو شده .

Marfat.com

چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید دگر ره نگردد بسعی تو صید
نگه دار فرصت که عالم دمیست دمی پیش دانا به ازعالمیست[1]

امروز روز نجات‌تست که از عمر باقیست اگراجل در رسیدی‌هر آینه‌ترا آرزوی آن بودی که یک روز دیگر مهلت‌می‌دادندتا کارخویش تمام می‌ساختی‌و بامری‌که مهمترست می‌پرداختی پندارکه اجل رسیده و مهلت‌امروز ازانجاح مطالب‌باتو ارزانی داشته‌اند و امروز دیگر این سرمایهٔ عظیم در قبضهٔ‌تصرف‌تو گذاشته ، بکوش تاامورخود مهمل‌نگذاری ودست از کسب سعادت بازنداری که فردا چون مهلت‌نباشد جز حسرت نماند .

و در خبر است[2] که فردا بهر روزی که‌بیست و چهار ساعت‌است ، بیست و چهار خزانه فرا پیش بنده نهند ، در خزینه ای از آن خزاین بگشایند ، بنده نظر کند ، پر نور بیند آنرا از انوار حسناتی که در آن ساعت کرده باشد ، چندان شادی و راحت ونشاط و مسرت از آن حالت روی بدل‌آرد که اگراین شادی بر اهل دوزخ قسمت کردندی‌از آتش دوزخ بیخبر شدندی وآن شادی از آن بود که داندکه این انوار وسیلت قبول وی خواهند بود در حضرت باری تعالی و (در) یک خزانهٔ‌دیگر باز کنند ، سیاه‌و مظلم و گندی عظیم از وی می‌آید و آن ساعت‌معصیت باشد ، چندان هول و خجلت و تشویربدل وی‌رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند ،بهشت برهمه منغص شود ، و یکی دیگر باز کنند فارغ ،نه در وی ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد که‌ضایع کرده بود ، چندان غبن‌و حسرت بردل وی رسد که کسی برمملکت بی غایت و گنجی بی نهایت قادربوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر همچنین‌یک ساعت‌بر او عرض کنند ،پس بگویدای نفس همچنین بیست[3] و چهار خزینهٔ امروز در پیش‌تو نهادند ، زنهار تاهیچ فارغ‌نگذاری‌که‌حسرت آنرا طاقت نداری و هرکه‌از برای لذات نفسانی اینچنین‌گنج بیغمادهد ، براست‌چون‌آن طفل است که انگشترین بخرما دهد .

لشیخ سعدی رحمه اللـه

ز عهد پدر یادم آید همی که باران رحمت برو هردمی
که در طفلیم‌لوح و دفتر خرید ز بهرم یکی خاتم زر خرید

۱ــ ر ک حواشی ۲ــ ر ک حواشی
ه ــ کیمیای سعادت . نسخهٔ متن چنین است (نیست و امروز چهار خزینه)

Marfat.com

بدر کرد ناگه یکـــــی مشتـــــری بخرمائی‌از دستـــــم انگشتـــــری
چو نشناسد انگشترین طفـــــل‌خرد[1] به شیرینـــــی‌از وی توانند بـــــرد
تو هم قیمـــــت عمر نشناختـــــی که در عیش شیریـــــن برانداختـــــی

و چون این‌مشارطه با نفس‌بجای آرد ، او راترغیب بمصابره‌کند ، بعداز آن‌او را از مراقبت نفس درکل احوال چاره نباشد ، چنانکه‌اگر خواجه‌ای مال‌تجارت بدست‌بنده‌ای داده‌باشد و وهم خیانت بود ، هر آینه در معاملتش‌غافل نتواند بود و در تصرفات‌او فراغت نیارد نمود و اگر لحظه ای ذاهل شود ولمحه ای غافل‌گردد باتلاف‌آن خزاین‌داغ حسرت‌بردل خواجه نهد ، همچنین بر نفس اعتـماد نشاید کرد و برصورت مثله[2] او غره‌نباید شد که این اژدها نمرده است، لکن از زمهریر مجاهده افسرده است .

مثنوی :

نفس‌اژدرهاســـت اوکی مرده است از غم بی آلتـــــی افسرده اســـــت
گر بیابد آلـــــت فرعـــــون او که بامر او همـــــی رفت آب حـــو
آنک او بنیـــــاد فرعونی کنـــــد راه صد موسی و صد هـــــارون‌زنـــــد

و باوجود مراقبت بایدکه هرشب‌از محاسبهٔ‌او غافل نباشد ،از آنکه بزرگان گفته‌اند .بنده را در اول نهار ساعتی‌از برای مشارطه می‌بایدو در آخر نهارساعتی از برای‌محاسبه نفس در جمیع حرکات و سکنات ، چنانکه‌تجاردر آخر هر سال از جهت‌خوف تلف‌مال و حرص زیادتی مثال ، بحساب اشتغال نمایند ، باوجود آنکه تلف شدن مال عین سعادت عقبی است که مال قاطع طریق و راهزن رفیق‌است .

مثنوی :

گر برد مالـــــت عدو پر فنـــــی رهزنـــــی‌را برده باشد رهزنـــــی

و مثال این‌چنانست که‌مارگیری بهزار حیله وافسون و اعمال هزار شغب و فنون ماری صید کرده بود ، ناگاه‌دزدی آن‌مار را ازاو بربود وبلطایف‌حیل دزدیدن‌آن غنیمت می‌شناخت و مارگیردر آتش حسرت می‌گداخت ودر طلب دزد مبالغت‌می‌کردودراستدعای آن مطلوب دست دعا بحضرت مجیب الدعوات می‌برآورد و بعد از طلب بسیار و تعب بیشمار مارگیر دزد رابزخم همان مار کشته یافت و می‌گفت :

---

۱ ــ نسخه : خورد ۲ ــ نسخه : مساله

Marfat.com

مثنوی:

در دعا می‌خواستی جانم ازو　　کش بیابم مار بستانم ازو
شکر حق را کان دعا مردود شد　　من زیان پنداشتم آن‌سود شد

و اگر نیز آفتی دیگر بدان مال راه نیابد این آفت بس که دیر نپاید.

بیت:

اشدالهم عندی فی سرور　　تیقن عنه صاحبه انتقالا"

پس عاقل چگونه محاسبه نکند نفس خود رادر معامله که‌بدو متعلق‌است‌هم سعادت ابدی‌و هم شقاوت سرمدی و هر آینه مساهلت درین‌باب از غایت غفلت و خذلان و قلت توفیق ملک منان خواهد بود، پس سعی جمیل مبذول دار تاهرشب نفس خود را محاسبه فرمائی و نظر کنی که درین روز که موسم‌تجارت بود راءس‌المال فرایض مرتب‌هست یانی و نوافل و فضایل که ربح است حاصل گشته است یانی ؟ و تجسس نمای که ناگاه خسران که معاصی است در سرمایه راه نیافته باشد. آنچه مذکور شد طریق محاسبهٔ عوام است و اما طریق محاسبهٔ خواص آنست که نفس را محاسبه کنی در آن معنی که جمیع قوی و حواس و اعضا و ارکان و فکرت و دل و جان که خزاین الهی‌اند بکدام معرفت صرف کرده است.

لموٴلفه:

بدین دیدها تا چه ها دیده ای　　بدین گوشها تا چه بشنیده ای
بپای روان تا کجا رفته ای　　بکام و زبان تا چه ها گفته ای
بدستان خود تا چه بگرفته‌ای　　چه دستان کز ابلیس پذ رفته‌ای
دلت را که آن مظهر کبریاست　　محل ظهور صفات خداست
لگد کوب پای کیان کرده ای　　کرا تا در او میهمان کرده ای
چنان جان که ازعالم امر خاست　　که جانان اصلیش ذات خداست
کیان را تو محبوب او کرده‌ای　　بجز حق‌چه‌ها آرزو کرده‌ای
بسیرت چو اسرار حق داشتی　　ازو به چه دیدی که بگذاشتی
ز روز حساب‌ارنه ای بی خبر　　حساب بدو نیک خود برشمر

حکایت ــ چنین استماع افتاده‌است[1] که خواجهٔ‌عالی همتی صاحب ثروتی‌بود

---

۱ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

کـــهرائی داشت متین و روئی‌پیش بین‌و بصارتی‌کامل ومهارتی در فنون دانش شامل ، و او را فرزندی بود چون‌عقل وجان ناگزیرو چون نتیجهٔ افکار محققان‌مقبول و دلپذیر ،دلایل بخت ودولت درناصیهٔ او لایح و مخایل علم‌وحکمت بر چهرهٔ او واضح‌که از غایت حسن سیرت و لطف صورت‌او هرکه دربشره اش نظرانداختی ، " ماهذا بشرا "[1] برزبان راندی و هرکه در اخلاقش تاءمل کردی " ان هذا الا ملک کریم "[1] برخواندی .

لموءلفهٔ

صورتی از آب و گل نبود بدین پاکیزگی طینتش ازجان و دل گوئی مخمر کرده اند

خواجه بر مقتضای صدق نیت‌و صفای طویت ازبرای تعلیم‌فرزند ارجمندخود استادی پیدا کرد که‌از هنرپیشگان عالم طاق بود و در فضل و دانش سرآمدهٔ آفاق فرزند خویش بدان استاد دانا سپردو وصیت کرد .

لموءلفه،

که گر زانکه طفلـــــم کند سرکشـــی سزد گر زتـــــن پوستش برکشـــــی

بحکم طبیب ارنباشـــــد علیـــل نخواهد مگـــــر خون خود را سبیل

نیارد کسی حکمـــــت آموختـــــن که می‌بایدش راحـــــت اندوختـــــن

چون معلم نیزبچشم فراست‌آثار نجابت‌وکیاست درصفحات حال‌او مشاهده‌فرمود ،بتعلیم کتاب و تلقین آداب اشتغال نمود باندک مدت آینهٔ قلب قابل او بصیقل تاءمل و تفکر مجلا[2] گشت و ابکار افکـار او بحلیهٔ ادراک بعضی‌علوم محلا[2] شد و چنانکه طریق ارباب استعداد است ، در شش روز آنچه یادگرفتی و استحضار کردی ، روز پنجشنبه نزد استاد عرضه داشتی ، درین‌اوقات که‌پسر باکتساب علم‌و آداب مشغول‌بود ، شبی پدررا با بعضی احباب و اصحاب اتفاق (طرب ونشاط)[3] افتاد ، چون بکار بزم پرداختند وخانهٔ دلرا کاشانهٔ لهو و طرب‌ساختند ، پسر نیزدر میدان معاشرت‌با پدر هم عنان گشت و باطفلان آن بزم دلپذیر چون شکر با شیر (درآمیخت)[3] چنانکه تا نیم شب نه‌غم‌مطالعه داشت و نه پروای تکرار و نه فکر مباحثه‌اش‌بود و نه سودای استحضار ،چون ارباب‌معاشرت‌بمنازل خود مراجعت کردندو اهل بیت خواجه هر یکی در گوشه ای غنودند ،خواجه نیز از برای

---

۱ ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۱۲

۲ ــ رسم الخط‌آن درنسخه‌چنین است .

۳ ــ تصحیح قیاسی . در نسخه نیست .

همچنین‌کلمهٔ (مبتلی)را نیز درچند جا (مبتلا) نوشته .

Marfat.com

استراحت سر به بالین راحت نهاد که ناگاه سوءال و امتحان استاد بخاطر فرزند افتاد و گریه و زاری آغاز کرد .

شعر

چو درد از دلش آتـــــش انگیختـــی ز چشم آب حســـــرت‌بر آن ریختـــی

ولیکن آتش دلش بآب دیده‌نمی‌نشست‌و خارش (تنش) باسورت آتش‌جان گداز صورت‌صبر چاره ساز نقش نمی‌بست .

لموءلفه :

عجیب لنیران الجـــــوی ان جمرهـا تو هج من ماء المدامـــــع و اضطـــرم

و ایضا " لموءلفه

پدر گفتش ای جـــــان بابای مـــــن مراد دل وچشـــــم بینای مـــــن

مکن پیش مـــــن درد دل بیش ازیـــن که جان و دلـــــم می‌شودریش ازیـــن

چنین نالـــــه و گریـــــه از بهرچیست دلت‌پر غـــم و انده از قهـــر کیست

دهم جامه ات اســـب و زینت خـــرم تو شاهی و مـــن بنده فرمانبـــرم

پسر گفت ای پدرمهربان وای ناگذران (از) دل و جان ، بدردی مبتلایم که‌ترا امکان‌چاره سازی آن نیست و بجراحت‌زخمی گرفتارم‌که ازغمرهم [1] راحت رسانش‌در عالم‌نشان‌نیست ، سبب گریه آنست که‌اکثر شب را بلهو و لعب‌بسر بردم واز فردا که روز محاسبهٔ استادست یاد نیاوردم ، فرداچون‌حساب یک‌هفته نتوانم و در محاسبهٔاستاددرمانم ،هر آینه جامه و اسب و زین و خاتم ونگین دستگیر نخواهد بود ، سخن فرزند درجان پدر تاءثیر کرد ، حجاب غوایت از پیش‌نظر خواجه برخاست ونسیم عنایت‌از مهب هدایت وزیدن گرفت ، بی اختیار نعره زدن وجامه دریدن آغاز کرد و با هزار آه حزین گفت :

لموءلفه :

چنین گریه و نالـــــه از تو خطاســـــت خود این سوز و زاری ســـــزاوار ماست

که فردا که سلطان عالـــــی جنـــاب ز هر بنده‌ای باز جـــوید حســـاب

چگونه دهم شرح احـــــوال خویـــش بیان چون‌کنـــم قبح افعال‌خویـــش

ترا از حساب یکـــــی هفته بیـــم مراخجلت از کرده‌هـــای قدیـــم

حساب خیانـــــات هفتاد ســـــال چگونه دهـــم پیش دانای حـــال

---

۱ ــ نسخه: وهم

Marfat.com

امام غزالی رحمه‌الله علیه در احیاءالعلوم آورده است[1] که. یکی‌ازبزرگان دین و از (خداوندان) اهل یقین حساب ایام عمر خویش کرد، شست و سه سال‌عمر داشت، بیست و یکهزار و پانصد روز شد، گفت. آه اگر هر روز بغیر یک گناه نکرده باشم بحضرت اله با بیست و یکهزارو پانصد گناه می‌بایدرفت، خاصه روزی‌باشد که هزارگناه‌کرده باشم، نعره ای زد و از خوف قالب خالی کرد.

قطعه:

ای‌دریغا کزین منور جای — سوی‌تیره‌مغاک باید شد[2]
پاک ناکرده تن ز چرک گناه — سوی‌بزدان پاک باید شد
با چنین طبع همچو آتش و آب — باد پیموده‌خاک باید شد

پس چون‌عمر گذشتنی‌است‌وملک‌عالم‌گذاشتنی، عاقل‌آنست‌که حساب‌فردا امروزکرده‌باشد و جوانی پیش‌از پیری و تندرستی‌پیش از بیماری‌و فراغت پیش ازشغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت داندچنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه می‌فرماید:

جوانا ره طاعت امروز گیر — که فردا جوانی‌نیاید زپیر
فراغ دلت هست و نیروی تن — چو میدان‌فراخست‌گوئی بزن
منه دل برین سالخورده مکان — که‌گنبد نپاید دبر او گردکان
چو دی رفت و فردانیاید بدست — حساب‌ازهمین یکنفس کن‌که‌هست

اللهم تمم کتابنا و یسر حسابنا.

باب هفتم

در فضایل تواضع

قال‌الله‌تعالی: " و عبادالرحمن‌الذین یمشون‌علی‌الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالواسلاما "[3] و قال تعالی " الیس‌فی‌جهنم مثوی‌للمتکبرین "[4] و قال علیه السلام: " من خضع‌لله رفعه الله " و قال علیه‌السلام: حکایه عن الله تعالی " الکبریاء ردایی و العظمةازاری فمن نازعنی‌واحدا منهما ادخلته النار "[5] بدانکه تواضع

۱ـ ر ک حواشی
۲ـ ر ک حواشی
۳ـ آیهٔ ۶۴ سورهٔ ۲۵
۴ـ آیهٔ ۶۲ سورهٔ ۳۹
۵ـ ر ک حواشی

Marfat.com

از موايد رحمت رحمانيست[1] و از مصايد شرف انسانی وسرمايه مغفرت خالق است و پيرايهٔ قبول[2] خلايق و واسطهٔ عقد حسنات است و رابطهٔ نيل درجات و مصداق دعوی عبوديت است ومفتاح ابواب فيض رحمانيت ، چنانکه حق سبحانه و تعالی می‌فرمايد : " و عبادالرحمن الذين يمشون علی الارض هونا " الآيه . معنی آنست که بندگان حضرت رحمان وبرگزيدگان جناب ملک منان کسانی‌اند که بر روی زمين بتواضع وسکونت روند وبستهٔ سلاسل کبر و غرور نشوند و سکينت و وقار و تواضع و افتقار را شعارو دثار خود سازند و چون جاهلان ايشانرا جفا گويند بمکافات و انتقام نپردازند ، بل که رضا بمساهله دهند و دل بر تحمل بار سفه و جهال نهند و اين معنی برتقديريست که خبر " عبادالرحمن الذين يمشون " باشد ، و اگر خبر[3] " اولئک يجزون الغرفه بما صبروا " باشد ، معنی آنست که بندگان حضرت باری که سمت ايشان تواضع و بردباری و شب زنده داری و در حضرت بی نياز ناله و زاری است الی آخرالصفات ، جزای ايشان غرفات جناتست وپاداش ايشان مصادفت اعلی درجات و اين معنی از روی طباق مناسب تر است بمفهوم آيتی که در وصف متکبران است ، چنان که می‌فرمايد : " اليس في جهنم مثوی للمتکبرين " يعنی چنين نيست که مثوی و آرامگاه متکبران در دوزخ است؟ و چون استفهام بطريق انکار است ، نفی ، نفی اثباتست و معنی چنان شود که هر آينه آرامگاه متکبران دوزخ است .

در خبر صحيح آمده است که به‌بهشت نمی‌درآيدهر که در دل او مقدار سپندان دانه ای کبر باشد[4] ، ودر احاديث قدسی آمده است که حضرت الهی عظمت کبرياوءه ، می‌فرمايد که کبرياء ردای منست و عظمت ازار من ، هر که درين هر دو با من منازعت کند او را در آتش دوزخ اندازم[5] واين از قبيل تمثيل معقول است بمحسوس ، يعنی چنانکه اگر کسی متردی به ردائی باشد و متاءزر بازاری باشد ، ديگری درين تردی وتاءزر بااو شريک نتواند بود و منازعت نتواند کرد ، هيچ احدی را نيز درکبرياي الوهيت او و عظمت وجوب احديت او منازعت نشايد .

حکما گفته اند معصيتی که بتکبر ونخوت باشد در او بغير عذاب وخذلان نيست

---

۱ ــ حمانيت
۲ ــ نسخه : قول تصحيح قياسی
۳ ــ نسخه : خير
۴ ــ ر ک حواشی
۵ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

و لهذا چون معصیت آدم بشهوت بود ، مغفورگشت و بدرجهٔ اجتبا رسیدو معصیت ابلیس چون از کبر و نخوت بود ، ملعون‌شد و دردرکهٔ ابتلا بماند ، آدم‌را از اکل شجره نهی کردنـــــدمنزجرنشد و از آن شجره تناول‌کرد و در مقام عذر " ربنا ظلمنا " گفت‌و از روی تواضع بذنب خود اعتراف آورد و گفت :

لموءلفه

مرا قدرت خلق افعـــــال نیســـــت ندانم عقـــــاب‌تو از بهر چیســـــت
از آن رو خداوندیـــش داد الـــــه بتوقیع منشـــور " ثـــــم اجتبـاه "

و ابلیس مخالفت امر کرد وآدم رابفرمان‌الهی سجده‌نیاوردو در زمان عتاب و اوان‌خطاب در جواب‌گفت : " خلقتنی‌من نار و خلقته من‌طین " [1] یعنی .خلقت‌من ازآتش‌است‌وطینت آدم از خاک و آتش که‌جوهر علوی پاکست ، شریف تر وعالی تر از خاکست‌و هیچ عالی‌تر را نمی‌شایدکه پیش‌فروتر از خودسجده‌برد ،لاجرم‌داغ : " و ان علیک لعنتی " [2] مهربیشانی آن لعین آمد .

لموءلفه طاب‌الله مرقده‌و رحمه‌الله :

تواضـــــع نمود آدم و مسکنـــــت از آن شد سزاوارایـــــن سلطـــــت
چو افتادگـــــی‌کرد و خاکی نمـــــود سرش از بزرگـــــی‌برافلاک ســـــود
چنان شد که از غایـــــت‌کبریـــا بزد تکیه بر مسنـــــد اصطفـــــی
چو دیو آتشـــــی‌کردوپیشی‌نمـــود باندک زمان‌شد سیـــــه رو چـــودود
تواضع کندهر که انســـــان‌بـــــود که نخوت زافعال شیطـــــان بـــــود
سر افکنده گرد وسرافـــــراز بـــــاش بحرمت بزی ، محـــــرم راز بـــاش

وقتی‌ازجانب‌امیرکبیر ، شهسوارمیدان‌تدبیر ، نورالله‌مرقده ، بجناب‌عالی ،صفوةالاصفیاء ، خاتمة الاولیاء ، قدوة المحدثین ،خاتمةالمجتهدین ،محرم خلوتخانه‌کبریا ، هادم بنیان کبر و ریا ، خواجه‌محمدپارسا ، اعلی الله درجته‌فی‌العلیین ، نامه ای مخلصانه و سلامی متواضعانه سمت ارسال یافته بود جناب امارت‌مآبی مهر همایون از سر تواضع برظهر آن نامه زده بودند وسلوک آن نهج که اصاغر در ارسال‌مراسیل بجناب اکابر بتقدیم‌رسانند ، بنسبت باحضرت خواجه‌مرعی‌داشته ،چون خواجه مکتوب‌را بشرف‌مطالعه‌مشرف ساخته‌اند

---

۱ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۳۸ ۲ ــ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۳۸

Marfat.com

بعدازاقامـتوظایف‌دعوات و ادامت‌مراسم تحیات[1] نقل این حدیث‌کرده‌اند . " من‌خضع للهرفعه‌الله " یعنی . هر که ازبرای‌خدای تواضع ورزد و فروتنی کند ، خداوند تعالی‌درجه او رارفیع گرداند ، از آنکه بحکم قضیهٔ مرضیه : " من کان لله کان الله له " هرکه همگی وجودواختیار بمشیت خدای گذارد و هرچه کنداز برای حق کند ، حضرت الـهی او را بدو باز نگذارد و بقدرت‌کامله و حکمت شامله‌جمیع حاجات‌او مقضی‌و همه‌مهمات‌اومکفی‌سازد ، وجناب خواجه این بیت خوانده اند .

بیت :

کان لله بوده‌ای در مـــــا مضـــــی تا که کان الله‌لـــــــه‌آمد جـــــزا

یحیی بن معاذ[2] رازی همی‌گوید : تواضع صفتی است حمیده و خصلتی‌است‌پسندیده‌ولیکن حسن جمال و غایت کمال‌او در امرا و سلاطین ظاهرترست‌و کبر و خودبینی‌وصفی‌است در غایت قباحت وعادتی‌است در نـهایت وقاحت‌ولیکن بشاعت‌وشناعت آن درفقراومساکین واضح ترست .

شعرالعربیه :

تواضع اذامانلت فی‌الناس رفعـــــة" فان رفیع القـــــدر من یتواضـــــع

و لاتمش فوق الارض الا تواضعـــــا" ءفکم‌تحتها قـــــوم هم منک ارفـــــع

معنی آنست که ای خداوند عز و جلال و ای صاحب دولت و اقبال ، تواضع پیشه کن و با رفعت درجات در میدان‌مردم متاز که رفعت‌قدر درتواضع‌است و عظمت شاءن‌در مسکنت وحالیا که اقتدار رفتن برروی زمین‌داری جز بتواضع مرو واندیشه‌کن و تاءمل نمای‌که (چه) مقدار قوم اندکه بقدر از تو رفیع تربودند و بجاه از تو شریف‌تر که حالی در زیرزمین‌گم گشته اند و از غایت خواری پی سپر مردم گشته .

شعر :

ای آمده زخاک بخاکســـــت رفتنـــت ور صدهـــــزارگنج بخاک اندرآکنـــی

آنکو ز خاک باشد و آخـــــر رود بخاک او را کجارســـــد سخن مائی و منـــی

لیس الکریم الذی ان نال منزلـــــه" اونال مالا علی اخوانـــــه تا هـــا

الحر یزداد[3] للاخـــــوان مکرمـــة" ان نال فضلا من السلطـــان اوجاهـــا

---

۱ ــ نسخه : بجناب

۲ ــ نسخه : معاد

۳ ــ نسخه : اتحریرد

Marfat.com

یعنی کریم آنکس نیست که اگر منزلتی دریابد یامالی‌بدست او آید حیران خویش‌گردد و بر برادران خود تکبر نماید ، بحقیقت آزاده وکریم آنست‌که تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام زیاده کند مربرادران خود را در آن وقت که‌فضیلت و جاه او در بارگاه سلطان زیاده شود .

نظم :

شرف اندر فروتنی باشد　　کبر درمردم دنی باشد
رنگ پیداست از تکبر و ناز　　رو فرو شو باب ذل و نیاز
هیچ خودبین ، خدای‌بین نبود　　هیچ خوددیده مرددین نبود
اذاکرم الانسان زادتواضعا　　وان لوءم الانسان زادترفعا
کذاالغصن فی حمل الثمار تنالہ　　وان تعرمن حمل الثمار تمنعا

معنی آنست که اگر کرم آدمی را طبیعی‌باشد تواضع کند واگر لئیمی او راجبلی بود ترفع و تکبر ورزد ، چنانکه شاخ‌درخت راکه باردار و میوه‌دار باشد ، سر فروانداز تا هر کسی را بدودست رسی باشدو ازو برخوردارئی‌بود و هرگاه‌که ازحلیه‌حمل ثمارعاری‌بود ، خود را بلند برکشد و هرگز سر فرو نیارد وهیچ احدی را ازو برخورداری نباشد .

لموءلفه[1] :

شکر عاقل از دست آنکس نخورد　　که روی‌از تکبر برو سرکه کرد
تواضع کند هوشمند کزین　　نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

ولهذا محبوب حضرت خالق وعزیزترین خلایق ، حضرت خواجه علیه السلام که خلاصه آفرینش ونوردیده اهل‌بینش است ،در مقام تواضع می‌گفت . " لا تفضلونی[2] علی یونس بن متی " و در استکمال این صفت‌از حضرت عزت مساءلت‌می‌نمود که . " اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی‌زمره المساکین " وازین جهت تاج " لعمرک "[3] برسر او نهادند و دیباج . " انک‌لعلی‌خلق عظیم "[4] بر دوش مبارک‌او انداختند ،تابدانی‌که هرسعادت و اقبال و هرعزت و جلال که خداوندان اهل یقین‌و بزرگان دین یافته اند از تواضع و بندگی و مسکنت و سرافکندگی‌و از مذلت وخواری وشکستگی‌و بردباری‌یافته اند .

رباعی:

از کبر مدار هیچ در سر هوسی　　کز کبر بجائی نرسیدست کسی

---

۱ ـ ر ک حواشی

۲ ـ نسخه : لاتعصلونی . ر ک . خلاصه شرح تعرف ص ۵۷۷

۳ ـ اشاره است به آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۱۵

۴ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۸

Marfat.com

چون زلف بتان شکستگی عادت کـــن تا صیـــــد کنی هزاردل در نفســـی

حکایت ــ آورده‌اند که روزی‌وقت نمازدیگر رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم قصد مسجد کرد تانماز بگذارد ، کودکان مهاجروانصار در راه‌گذر بازی می‌کردند چون رسول‌را دیدند در وی آویختند و هریکی‌می‌گفتندکه " کن جملی " یعنی .اشتر من باش،رسول علیه‌السلام باایشان‌ساخته‌بودوزمام اختیاردردست ایشان‌نهاده ،اصحاب‌درمسجدانتظارمی‌کشیدند ، بلال حبشی باستقبال خدمتش‌آمد ، رسول‌راعلیه السلام دیددر دست‌بچگان مانده ،قصد گوشمال کردرسول منع فرمود وگفت تنگ شدن‌وقت‌نمازبه[1] که‌تنگ شدن‌دل کودکان‌بروگرد حجرات طاهره هر چه یابی بیار تا خویشتن را ازین اطفال باز خرم . بلال رفت و گردنه حجره برآمد ، هشت گردکان یافت ، بخدمت رسول‌آوردگردکان ،بدست‌گرفت‌ومی‌گفت اشتر خود بدین گردگان می‌فروشید ؟ کودکان‌گفتند . اشتر دیگران عف می‌کنداگرتونیز عف کنی بفروشیم . پیغامبرعلیه‌السلام روی‌بقبلهٔ دعا آوردویا الهی عفو گفت ، جرئیل آمد و رسول راعلیه‌السلام خبر داد که بدین تواضع که‌ورزیدی و بدین مسکنت وتضرع که عفوطلبیدی ، خدای‌نیمه اهل دوزخ راکه علف‌و هیمهٔ‌آتش بودندبخشید ودربارهٔ‌ایشان مرحمت‌فرمودو اگر بار دیگر عفومی‌گوئی ، دوزخ خالی می‌ماندو گوئیا مولانابدین اشارت نموده آنجا که گفت .

مصراع :

اشتر من چو عف کند جمله علف تلف کند[2] .

بعد ازآن کودکان راضی گشته‌وگردکان‌گرفته ،رسول‌راگذاشتند ،حضرت‌خواجه‌علیه‌السلام گفت . " رحم‌الله‌اخی‌یوسف و شروه بثمن بخس دراهم‌معدوده‌وباعونی‌بثمانی‌حویزات " بلال چون آن کمال تواضع‌وانقیاد و تسلیم مشاهده‌کرد ، پای مبارک‌خواجه‌را علیه‌السلام بوسه داد و گفت . " الله‌اعلم‌حیث یجعل‌رسالته "[3] یعنی . خدای‌داناترست‌که‌پیغامبری و رسالت و بزرگی و سلطنت که‌را می‌باید داد و سزاوار این خلعت کیست .

چون توبی کبـــــر و بی‌ریا باشـی خاص درگاه کبریـــــا باشـــی

تا توانی بگـــــرد کبر مگـــرد متکبـــــر بری ز کبر نخـــورد

---

۱ ــ به بهتر

۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ ۶

Marfat.com

اندرین ره کـــــه راه مردانســـــت هر که خودرا فکنـــــــد مرد آنســـت
آنکه او نیست گشـــــت هستـــــش‌دان وآنکه خود دیـــــــد بت‌پرستش دان
بی خبر زان جهان هســـــت یکی است خویشتن بین و بـــــت پرست یکی است

گفته اند . ماه تابان‌در حالت مقابله ازخویشتن بینی روی‌بنقصان داردو از روی نیستی و نادیدن خویش درحالت قران ،روز بروز نور او بیش گردد و مردم‌دیده‌از دیدن دیگران و نادیدن‌خویش، جای در دیدهٔ‌مردم ساخته است .

لموءلفه

اگر حیات ابد می‌کنی طلب چون خضـر قبول کن نفس‌اهل دل که حـــان‌دارد
تونیستی بگزین و فنا شو از هستـــــی که هر که گشت فنا عمر جـــاودان (دارد)
چو آفتاب کمال کســـــی شود ظاهـــر که فضل خویشتن از مردمان نهـــان‌دارد
چو در مقابله مه با کمال خود نـــــازد پسند خویشتن او را بسی‌زیـــــان دارد
دگر بوقت قران چون‌قرین عجـــــز آمـد چنین چه مایـــــه کمال‌از پی قران دارد
ز دید خویش بپرهیز و فضل‌خلق ببیـــن اگر دلت طمع فضل بی کـــــران دارد
نگر که مردم دیده چو خویشتـــن‌کم‌دیـد درون دیدهٔ اهل نظر مکـــــان دارد

الحکمه. از بوزرجمهر حکیم پرسیدندکه‌هیچ نعمتی‌می‌دانی‌که‌برصاحب‌آن‌نعمت حسد نبرند ، و هیچ بلائی می‌شناسی که بر مبتلای‌آن بلا ، مرحمت نکنند ؟ گفت . آری ، چنان نعمت که بر صاحب آن (حسد نبرند) تواضع است ، و اینچنین بلاکبر[1] .

اگر خود سر دردپیشانـــــــی پیـــــل نه مرد است آنکه در وی مردمی نیســـت
بنی آدم سرشت از خـــــــاک دارد اگرخاکـــــــی‌نباشدآدمـــی نیست

خاک راه ازجهت‌پی سپر گشتن زیور تاج هر صاحب‌افسرگرددو بر فرق‌سر هرسرور نشیند .

لموءلفه طاب ثراه

آزادی دو عالم از بندگی طلب کـــــن چون بندگی گزینی مقبول شاه گـــــردی
با داغ دل چو لاله گر ساعتی بســـــازی چون عنچه‌در صف گل صاحب کلاه گردی
از روی خاکســـــاری ، سر نه بپایمـردی تا خلق عالمی را پشت و پنـــــاه‌گردی
در پیش خاکساران با خاک باش یکســـان کز فر بخت ایشان ،خاص اله گـــــردی
اندر ره تواضع چون خاک پی سپـرشـــو بر فرقها نشینی‌چون خاک راه گـــــردی

۱ــ ر ک حواشی

Marfat.com

حکایت ــ آورده اند که سلطان محمود را برادرزاده ای ــ سودبکمال هنر آراسته و بجمال دانش پیراسته .

لمؤلفه

بدولت جوان و بتدبیـــــــر ، پیـــــر چو دانش عزیز و چو جـــــان ناگزیـــر

ولیکن از غرور جوانی و نسبت قرابت سلطانی بسلسلهٔ خودبینی بازبسته بودو خیال کبر و نخوت در دماغ او نشسته .

لمؤلفه

چو سلطان ازین حالـــــت آگاه بـود زدستوریش دســــــتکوتاه بـــود

برویش ازین رو شـــــه باخبـــــر نکردی بچشم عنایـــــت نظـــــر

فرودست دستـــــوردانای شـــــاه نمی‌یافـــــت در پیش شه جایگـــاه

و جوان ازین حال آشفته بود و درین حیرت سرگشته که باچندن کمالات ظاهره و انتساب باچنین حضرت قاهره ، سبب عدم التفات پادشاه بحال این‌دولتخواه‌چیست لاجرم پیش هر همدمی ازین حال حکایتی می‌کرد و بنزد هر محرمی شکایتی می‌نمود ، چون‌هیچ‌همدمی بتدبیر کار او نپرداخت‌و هیچ محرمی چاره آن بیچاره‌نساخت ، روی‌نیاز بدرگاه‌ایاز آورد و گفت ای محرم اسرار شاهی و منظور نظر پادشاهی .

بیت

توئی یاری رس فریـــــاد هر کـــس بفریـــــادمن فریادخـــــوان‌رس

بانعام خودم دلخـــــوش کن‌ای‌یـــار که انعام تـــــو بر من هست بسیـــار

و چنانکه باغ‌بیان بی برگی ببادنوروزی‌کند و چراغ ، پیش‌صبح شرح جگرسوزی‌دهد از سر عجز و خواری و از روی مسکنت و زاری که دل‌سنگ‌از آن نرم شود و مزاج کافور بامجاورت (جوز) [1] گرم گردد ، گفت ای ایاز چارهٔ این بیچاره ساز و بحال این شکسته پرداز که بی‌پرتو آفتاب تابان مرحمت و عاطفت سلطان روز روشنم لباس‌شب پوشید و کار بجان و جان‌بلب رسید .

لمؤلفه

بفضل و هنـــــر از کسی کم نیـــــم فروتر زشـــــه‌زادگان هم نیـــــم

---

۱ ــ نسخه : جو

Marfat.com

باوجود فضل بی‌کران وقرابت‌حضرت‌سلطان ، سبب‌حرمان‌ازعنایت‌چیست ، یاخودواسطهٔ عدم رعایت کیست؟ (ایاز لعل دررپوش گوهرپاش را باز کردو)[1] دهان‌را بتبسم شیرین بگشاد و گفت . ای بهار و باغ من و ای چشم و چراغ من ، تو نور دیدهٔ سلطانی و جهانرا جان و جان راجهانی ، هنر صدفست ، وجود تو گوهر ، بلکه‌هنر دلبریست‌و ذات تو مشاطهٔ آن دلبـــر .

بیت

بزیورها بیارایند خوبان جهان خـــود را تو دلبر آنچنان خوبی که‌زیورها بیارائی[2]

این همه هست ولی درد هستی‌را دوا کم است و رنج خودپرستی راشفا در داروخانه‌عدم است ، با این‌همه اگرپندبنیوشی و در قبول‌مقال بجان کوشی ، امید آنست‌که‌مقصودحاصل شود و دست آرزو بر گردن مراد حمایل گردد . جوان امیر زاده گفت‌هر کاری که فرمائی و بهرچه اشارت نمائی‌گوشوار سمعنا[3] درگوش کنم‌و طیلسان "اطعنا" بر دوش افکنم ،از آن که در راه این‌مطلوب هر جزوی از اجزای‌من سمندیست‌و در صیداین مقصودهرموئی‌ازاعضای من کمندی ، تا باشد که‌گلی از باغ این آرزو چیدن یا بوئی از گلستان این مراد شنیدن[4] دست دهد . ایازگفت . چون‌فردابظفر و فیروزی‌پادشاه‌سوارشود و خواص‌حضرت‌چون‌اقبال و دولت دررکاب و عنانش‌دوان و روان گردندو من بر وفق معهودخویش‌تکاورپیش راندن آغاز کنم ، تو مراقب‌من باش چون تازیانه ازدست من‌بیفتد خود را از سمندخویش چون برگ گل از شاخ درخت بسندازوتازیانـــه‌من‌باز ده ، چون‌صباح آفتاب سر از گریبان‌فلک برکرد و بجای سرشک دامن سپهر پرزر ساخت ، اعیان دولت و ارکان خدمت روی بدرگاه فلک اشتباه پادشاه نهادند و بعد از سوار شدن‌پادشاه هرکسی بقدر راه و جاه در رکاب و عنان‌شاه‌چون‌اردوان‌دوان‌وچون‌نوشین‌روان‌روان‌گشتند ،جوان‌با سلطان‌هم عنان می‌رفـــت و مراقب ایاز می‌بود ، ناگاه درحالت راندن سمند تازیانه افکند ، جوان‌فی‌الحال از است چست بجست‌وتازیانه‌بدست ایاز داد ، سلطان‌چون آن حال مشاهده‌کردوتواضع وفروتنی و خدمتکاری او معاینه‌دید ، دریای‌مرحمتش درجوش آمد ، تاج‌مکلل برسرش نهادودساج مرصع بر دوشش افکند و برسمند بادپای خودش بنشاند و جمیع ارکان دولت و اعیان

---

۱ ــ تصحیح‌قیاسی . عبارت‌نسخه‌چنین‌است‌انارلعل‌بوش‌کومرباش‌راما ، ر ک . ص ۲۴۹

۲ ــ شعرازسعدیست‌بااختلافی ر ک حواشی ۳ ــ سمعا

۴ ــ نسخه : شمیدن

Marfat.com

خدمت را فرمود که در خدمتکاری و فرمان‌برداری او اهمال جایز ندارید و امتثال‌مثال او را برذمه همه لازم شمارید .

لمؤلفه

تو پیرو شـــــو و رحمت شاه بیـــن بجان سریحبکـــــم‌اللهبیـــــن
بکن اتباع حبیبـــــــش بجـــان که محبـــــوب گردی و شاه جهـــان
چو شه زاده از مسکنت یافـــــت قدر دگر ره ز نخـــــوت نمی‌جست‌صدر

و می‌گفت .

شعر

وجدت الرفق ابلـــــغ فی السمـو ولم ارکالتـــــواضع فـــی‌العلـــو

حکایت ــ آورده‌اند که سلطان‌سعید سنجر رحمةالله علیه ،امام ابوالفضل‌کرمانی را ، طاب ثراه ،عظیم حرمت داشتی و در تعظیم‌و تبجیل او هیچ دقیقه‌ای فرو نگذاشتی ، وقتی او را برسالت بجائی فرستاده بود چون‌بازآمد بنفس خود او را استقبال کرد ، امام ابوالفضل درپهلوی اواسب می‌راند . جماعت‌حاضران دیدندکه سلطان‌بااومبالغتی می‌کرد و امام بمنع مشغول‌می‌شد ، چون بوثاق آمد جماعت شاگردان سوءال‌کردند که سلطان چه توسن‌اشارت بودکه‌باتودرمیدان‌مبالغت‌می‌دوانید وآن‌چه‌منـع بود که درآن کوشش‌بتقدیم می‌رسید ؟ امام گفت . سلطان می‌فرمود که بگذارتا فروآیم و غاشیهٔ ترا بر دوش گیرم تا مردمان اعتقاد من در حق‌توبدانند ، من می‌گفتم تواولو الامری ومالک الرقابی‌شکوه ملک ترا نقصان باشد ، چون کمال تواضع سلطان سنجر بدین غایت بود ، لاجرم هر روزریاض دولت او تازه‌تر و اقبال او بی‌اندازه‌تربود ، این خودحکایتیست‌شنیده و قصه‌ایست‌نوشته و بزرگان گفته اند . شنیده کی بودن مانند دیده

تو خود ای قره‌العین‌سلاطین‌ونوردیدهٔ جهان بین تواضع و الطاف امیرکبیر را طاب ثراه بنسبت بااین‌فقیر حقیر بارهامشاهده‌کرده ای‌و یکی ازآن جمله آن‌بود که چون این مخلص را ازبرای تاءلیف‌قلوب‌امراوسلاطین دشت‌روانه‌می‌ساخت‌خود باملکه‌الخیرات از امانیه تاکنار جیحون از برای‌تشییع [1] می‌آمد و در وقت آمدن این‌فقیر را عذر خواهـی می‌نمود و از الطاف‌شهریاری شرمساری‌اظهار می‌کرد و در آن حالت حضرت امیر درجواب

---

۱ ــ تشع

Marfat.com

این فقیر می‌فرمود. از شما شنیده‌ام که چون رسول علیه السلام معاذبن‌جبل را بطرف‌یمن روانه می‌ساخت ، حضرت‌خواجه‌علیه‌السلام دررکاب معاذپیاده می‌رفت و چون‌اثرخجالت از چهرهٔ معاذ ظاهرمی‌شد ، می‌گفت . این اعزاز و اکرام‌و تبجیل و احترام ازبرای اعلای کلمه الله است ،از آنکه چون همه دانند که عزیز حضرت منی ، انقیاد تو بر ذمه همه لازم دانند و امتثال مثال‌تو واجب شمارند وبدین واسطه حرمت‌شرع موفرو فرمان تو در اِحکام احکام اسلام موقر باشد ، حضرت‌رسالت در رکاب خادم خود پیاده می‌رفت اگر مرا نیز رخصت می‌دهی‌تا کنارجیحون دررکاب تو پیاده روم ، بنده دعا کردم وحکایت سلطان و امام ابوالفضل‌کرمانی بسمع عالی‌رسانیدم و چون بکنارجیحون‌آمدندواین مخلص‌در کشتی نشست ،حضرت امیرو ملکه الخیرات‌و جمیع ارکان دولت و اعیان مملکت تا گذشتن این مخلص بطرف خوارزم ازجیحون و سوار گشتن و روانه شدن ، هم‌در کنارآب نشسته بودند و چون این مخلص‌از دشت بازگشت بعضی‌خواص راتادوروزه‌راه مستقبل‌فرستاده‌بود و خود تا کنار جیحون آمده و بخانه برده وجشنی آراسته وطبقی زر آورده و بدست خود بر سر این مخلص و اتباع اوایثار کرده ، لاجرم برکت‌آن مسکنت و تواضع‌آثار دولت و نیک‌نامی و سلطنت او تا قیامت باقی خواهد بود .

لمؤلفه

خوشا حال فرخنده شهریار — که نام نکو ماندازو یادگار
بیندیش کز رفتگان غیر نام — چه ماندست‌در چرخ فیروزه‌فام[1]
خوشا آنکه از عالم رنگ و بو — چو بگذشت نام نکو ماند ازو
ندارد بقا مال و نعمت ولیک — بماند همی خاوران نام نیک
تو ای نور چشم شه‌نامدار — بمان تا قیامت ز شه یادگار
گر از هجر خورشید شد سینه[2] داغ — تو باقی بمان ای فروزان چراغ
ز هجر گل ار گشت گلشن خراب — توان بوی (آن) یافتن ازگلاب
درختی که می‌بالد اندر چمن — چو گردد کهن از مرور زمن
چوازجای خود برکند باغبان — بهالی بناید هم از شاخ بن
کندشاخ برجای اصلش مفر — زشاخش بدرد حمن زیب و فر

---

۱ ــ نسخه : کام

۲ ــ سیه

Marfat.com

تو ای نونهـــال درخت مـــــراد بمان ایمن از آفـــــت تندبـــاد
بلطف و تواضـــــع بخلق و کـــرم شود در جهان نام نیکـــــت علـــم

باب هشتم

در فضایل حلم و عفو و اشفاق وحسن مکارم اخلاق . قال الله تعالی : " ان ابراهیم لحلیم اواه منیب " [1] و قال سبحانه : "فمن عفی و اصلح فاجره علی الله" [2] و قال عزمن قایل : " وانک لعلی خلق عظیم " [3] و قال علیه السلام : " من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه ملاء الله قلبه امنا و ایمانا " وقال علیه السلام " حسن الخلق یذیب الذنوب کما یذیب الماء الملح "

بدانکه اگرچه صفات مذکوره در فهرست باب ازامهات مقاصد این کتاب است وهریکی بابی علیحده اقتضا می‌کرد ، اما ازجهت تقارب این صفات و جامعیت حسن مکارم اخلاق همه را در یک باب آورده ایم تا از شریطهٔ اختصار بیرون نیائیم .

(مقصدی که بباب) [4] اولی تعلق دارد و اکثر آن را درنص کتاب کریم و خطاب حکیم حضرت پروردگارعلیم ، آورده است ، آنست که حضرت ملک ازلی و مالک ملک لم یزلی جبرئیل امین را باد.وفرشتهٔ دیگراز مقربین برای اهلاک قوم لوط تعیین کرده بود ، بواسطهٔ معصیت مشهوری که همه بدان مشتغل بودند و این فرشتگان را فرمان چنان شده بود که پیشتر بحضرت خلیل رحمان ابراهیم علیه السلام آیند تاکمال [5] کرم و مروت و غایت حلم ومرحمت وجمال عاطفت و اشفاق وحسن مکارم اخلاق ابراهیم علیه السلام بر فرشتگان که نافیان استحقاق [6] خلافت آدم و آدمیان اند ، ظاهروپیدا و روشن و هویدا گردد . پس برمقتضای فرمان بصورت آدمیان پیش ابراهیم آمدند و سلام کردندجواب سلام ایشان داد و ایشان را نشناخت وفی الحال گوساله ای بریان کرده پیش ایشان آورد . چون ایشان دست بطعام او دراز نکردند خوفی در دل ابراهیم پدید آمد که مگر اندیشه‌کیدی کرده اند که احتمال از طعام نمی‌نمایند گفت . چرا طعام نمی‌خورید ؟ جبرئیل گفت . ماطعام کسی نمی‌خوریم تا

---

۱ ــ آیهٔ ۷۷ سورهٔ ۱۱
۲ ــ آیهٔ ۳۸ سورهٔ ۴۲
۳ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۸
۴ ــ قصه که باب
۵ ــ با
۶ ــ نسخه : استخفاف

Marfat.com

ادای ثمن آن نکنیم ، بهای این طعام بازگوی . ابراهیم گفت . بها آنست که در ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم گوئید و و در آخر الحمدلله رب العالمین ، فرشتگان در یکدیگر نظر کردند و گفتند حضرت ملک خلیل از آن جهت ابراهیم را خلیل خوانده و دوست داشته که بهای نعمت دنیا جز ذکر مولی طلب نمی کند . گفتند ای ابراهیم حای مخافت نیست و ترا از آمدن ما هیچ آفت نیست . ما رسولان حضرتیم از برای اهلاک قوم لوط متعین شده و لیکن پیشتر پیش تو آمدیم تا بشارت دهیم بفرزندی که نام او اسحاق است و هم بشارت دهیم بفرزند فرزند که یعقوب است و ابراهیم در آن حال صد و بیست ساله بود و عیال او سـاره نود و نه ساله بود در پس پرده ایستاده ، چون بشارت شنید از روی عادت تعجب کرد و بخندید و گفت . ولادت از چون من عجـوز عقیم که او را شوهر پیری باشد بغایت عجب است . فرشتگان گفتند از قدرت الهی غریب نیست و از حکمت او عجیب نی ، و چو ایشانرا عزیمت رفتن مصمم شد دعا کردند و گفتند . رحمت خدای و برکات او ازین خاندان و اهل بیت کم نگردد و گفته اند رحمت نبوت است و برکت اسباط است از بنی اسرائیل ، از آنکه انبیاء ازیشان است و همه از فرزندان ابراهیم اند و تا قیامت ملت او قایم است و دین او دایم . و چون خوف خشیت از ابراهیم کم شد (با) جبرئیل مجادله کرد و مباحثه نمود در شأن هلاکت قوم لوط و گفت درین شهرستان که در و چهار هزار بار هزار آدمی است اگر در میان ایشان پنجاه مرد مسلمان باشد ایشان را هلاک می کنید ؟ گفتند . نی ، گفت . اگر چهل باشد ؟ گفتند . نی و همچنین می گفت تا بدانجا رسانید که[1] اگر در میان ایشان یک مسلم مصلح باشد عقوبت و هلاکت برایشان روا می دارید ؟ گفتند . نی ، گفت . نه لوط در میان ایشان است ؟ گفت . ما بحال ایشان داناتریم هر که مسلمان است و مصلح نجات خواهیم داد و باقی را ابتلا بهلاکت خواهد بود این مجادله از غایت حلم و کمال و عفو و نهایت اشفاق و حسن مکارم اخلاق ابراهیم بود که هلاکت بندگان نمی خواست . پس در آخر این قصه خداوند تعالی او را وصف می کند که . " ان ابراهیم لحلیم اواه منیب " یعنی بدرستی که ابراهیم بغایت حلیم است یعنی عجول نیست در انتقام از بدکرداران و بسیار ناله و آه کننده است از ترس گناه و رجوع کننده است بحضرت الهی از جمیع مناهی و امتثال کننده اوامر ست کماهی .

بعضی علما درین مقام گفته اند که تقدیم حلم بر سایر اخلاق حمیده از آن جهت

---

۱ ـ بدانجا که رساید .

Marfat.com

کرده‌انـــدکه عمدهٔ جمیع [1] محامد خصال واسوه همه‌محاسن افعال اوست ومبنای مکارم اخلاق واصل کل مرحمت و اشفاق است [2] و ارباب اشارت فرموده‌اندکه کرم وحلم و شفقت و حسن اخلاق و عاطفت ابراهیم علیه‌السلام سبب دعای ملائکه گشت که بدان دعا تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی‌آدم دولت ونبوت از خاندان او نشد . وسرورانبیاء و صفوهٔ اصفیاء محمد مصطفی علیه‌الصلوه و السلام که یکی از فرزندان اوست ، بدین واسطه ماءمورشد باتباع ملت او و در همه فرزندان ابراهیم از مکارم اخلاقش حظی جسیم هست اما جامع همه خلق کریم ، حضرت خواجه است ، علیه التحیه و التسلیم که .." وانک لعلی خلق عظیم " ملک قدیم و پادشاه کریم در مثال اعظم و فرمان مطاع اعنی در فرقان عظیم و قرآن کریم بندهٔ مطیع و رسول مختار خویش را چنین می‌فرماید که . " ما انت بنعمه ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم "[3] یعنی . (ای) امین درگاه و گزین بارگاه و مهین بندگان و بهین آفریدگان ، بدانچه طایفه کافران و جماعت مشرکان که راندگان حضرت و نومیدان رحمت مااند ترا بجنون نسبت می‌کنند دلتنگ مباش و بدان سبب که ما انعام می‌فرمائیم باتو با ایمان و نبوت تو مجنون نباشی و ترا بدان سبب نزدیک ما رحمت و عاطفت و ثواب زایدست نه ناقص ، پس بی شائبه منت شکر و سپاس کن کرم ما را که ترا خلقی عظیم وعادتی جمیل کرامت کردیم تا بکمال چنان خلق از بهتان مبهوت نمانی وبرایذای ایشان متاءذی نشوی . و از ام المومنین عایشه رضی الله پرسیدند که خلق سرور دو دیدهٔ آدم سید بشر صلوات الله علیه چگونه بود ؟ قالت . " کان خلقه خلق القرآن یسخط بسخطه ویرضی برضاه " گفت . خلق او خلق قرآن بود و عادت او عادت کتاب کریم ، هرکس راکه قرآن خشم گرفتی سایهٔ رضای سید بر او نیفتادی [4] و هر کس را که قرآن ازوی راضی بودی خشم سید پیرامن او نگشتی [5] . آری ارباب کمال (در) وصف کمال لطف و خلق او گفته‌اند .

شعر

بیمار کرد غیرت لطفش نسیـــــــم را　　خوش بوی کرد نفحهٔ خلقش شمـــــال را
فرسنگهای دور بدیده نمی‌شوید (کـــذا)　　عفوش گناه را و سخایش ســـــوءال را

---

۱ ــ عمید
۲ ــ اوست
۳ ــ آیهٔ ۲ و ۳ و ۴ سورهٔ ۶۸
۴ ــ بیفتادی
۵ ــ بکشستی

Marfat.com

ادنی شمه ای (از فضایل)او در مکارم اخلاق و حلم و مرحمت و اشفاق آنست که در دیباچهٔ کتاب بر آن اشارت کردیم که چون قومی نادان الم بر دندان مبارک او رسانیدند (خون از دهان او) چون چشمهٔ حیات روانه بوده می‌گفت . " اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون " . یعنی . بارخدایا قوم مراتو هدایت روزی کن و اسلام کرامت فرمای ،که ایشان بحقیقت مرا نمی‌شناسند و کمال مرحمت و عاطفت من نمی‌دانند ، و اذکیاء از برای تخلق بدین اخلاق فرموده اند .

آنکه سیمت نداد زر بخشش　　وآنکه پایت برید سر بخشش
وآنکه زهرت دهد بدو ده قند　　وآنکه از تو برد درو پیوند
تا شوی در جهان وصل و فراق　　دفتری از مکارم اخلاق [1]

حکایت ــ آورده‌اند که یکی از سایلان بخدمت امیرالموءمنین علی کرم الله وجهه و رضی عنه ، آمد و گفت : یا امیرالموءمنین ازخلق مصطفی صلی الله علیه و سلم مراحکایتی گوی و از مکارم اخلاق اورمزی بیان فرمای . امیرالموءمنین فرمود که تو جملگی نعمت دنیا برشمار و در حیز حصر آر وتعداد کن ،تامن نیز از بعضی مکارم اخلاق نبوی بیان کنم . گفت : احصای نعیم دنیا وحصر آن درمعیار وهم نمی‌گنجد وکتاب کریم (درتقریر عجزاز ادراک این نعیم) [2] بگوش حاضران می‌رساند که : " وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها " [3] امیرالموءمنین فرمود که خداوند سبحانه و تعالی جملگی نعمت دنیارا قلیل می‌خواند که . "قل متاع الدنیا قلیل " [4] و خلق محمد را علیه السلام عظیم می‌خواند که . " وانک لعلی خلق عظیم " [5] و تو از توصیف قلیل عاجزی ، من عظیم را چگونه وصف کنم ؟ و حضرت امیرالموءمنین ده صفت حمیده را ازجمیع مکارم اخلاق برگزیده‌اند و بسلک نظم درکشیده و آن ابیات اینست .

نظم :

ان المکارم اخلاق مطهره　　فالعقل اولها و الدین ثانیها
والعلم ثالثها و الحلم رابعها　　والجود خامسها و العرف سادسها
والبر سابعها و الصبر ثامنها　　والشکر تاسعها و اللین عاشرها [6]

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ تقریر جز از ادراک ای نعیم
۳ ــ آیهٔ ۳۷ سورهٔ ۱۴
۴ ــ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۴
۵ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۸
۶ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

لموءلفه

خوی خوش ملک ساز و باش ملـــک — تا زرفعـــــت رسی باوج فلـــــک
راست گوی و مگـــرد گـــرد دروغ — که نداردروغ هیـــــچ فـــــروغ
صبرکن در غمـــــی که‌روی نمـود — شکر کن تاخـــــدا شود خشنـــود
جرم مجرم بلطـــــف درگـــذران — عذر چون خواســـت بگذر از ســـرآن
علم و عقل‌ارکنی‌طـــراز وجـــود — دائما " طالعـــــت‌بود مسعـــــود
پـــــاک‌رو باش و از بدیهـــا دور — تا که مرحـــــوم باشی‌و مغفـــــور
هست حلـــــم ای یگانهٔ آفـــاق — اصل جملـــــــه‌مکارم اخـــــلاق

در حدیث صحیح آمده‌است که بهادری و مردانگی‌آن نیست‌که در حالت‌مصارعه و محاربه کسی برخصم غلبه کند ، بل آنست‌که در اوان‌غضب حلم ورزد و بر نفس خویش غالب‌آیدو* (بحلیهٔ) [1] عفو آراسته (باشد) . ودر حدیث دیگرآمده است‌که . " من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه [2] ملاء الله قلبه‌امنا و ایمانا " . یعنی . هر که خشم‌خودفرو خوردوحلم را حلیهٔ‌خود [3] سازد با وجود آنکه‌برانفاذ قهر قهرمان‌وقادرباشد ،حق‌سبحانه و تعالی دل آن بنده را ازامن و ایمان مملو گرداند .

حکایت ــ وهب بن منبه‌رضی‌الله‌عنه ، روایت کند که پیغامبری‌ازانبیاءبنی‌اسرائیل علیهم‌السلام روزی باقوم خویش گفت . هرکه از من در پذیرد که اوخشم نگیرد من از او ضامن شوم که آنکس در علوی [4] درجات بمنزله‌ای رسد که‌با من‌در یک قصر باشد . کودکی از میان قوم برخاست و گفت . یا نبی‌الله من‌توانم کردن پیغامبر بقول او التفات نکرد و باعادهٔ کلام‌خود مشغول شد ، باز همان‌جوان برخاست‌و همان‌سخن گفت ، پیغامبرفرمود . توجوانی و جوانراتحمل این کار نباشد باش‌تاپیران جواب گویند و باز اعادهٔ کلام کرد ، همان‌جوان‌جواب‌داد . پیغامبرگفت . ای‌جوان‌ازمن‌قبول‌گردی‌گه‌روزروزه‌داری‌وشب نمـــاز بگزاری و اندر بنی اسرائیل حکم‌کنی و خشم نگیری؟گفت . یا رسول الله بلی . گفت . ترا ولی عهد خویش‌کردم وبعد از وفات خویش‌ترا حاکم‌بنی اسرائیل‌ساختم . روزگاری‌برین برآمد آن پیغامبر نقل کردوجوان‌ولی‌عهداوشدوگویند‌ذوالکفل‌آن‌جوان‌بودوبـــروز روزه

---

* ر ک حواشی

۱ ــ بجمله
۲ ــ نفاد
۳ ــ حیله
۴ ــ یا بجای کسره

Marfat.com

داشتی و شب عبادت‌کردی و هرروز تانمازپیشین‌در میان‌بنی‌اسرائیل‌بحکم اشتغال‌نمودی و هر چند ایذاکردندی‌حلم فرونگذاشتی ، ابلیس‌را علیه‌اللعنه بر کار اوغیرت آمد ،حنود خود را بانواع تلبیس می‌فرستادو او را می‌رنجانیدند و کوه‌وقاروحلم‌لومتزلزل‌نمی‌شد در آخر خود رفت‌بصورت پیری‌ضعیف‌عصا دردست گرفته‌وگریان و نالان‌درمقابلهٔ ذوالکفل بنشست . چون از مسند حکم‌برخاست‌و متوجه‌خانه شد سرراه او گرفت و گفت‌فلان قوم برمن ظلم کرده اند داد من از ایشان بستان و سخن چندان درازکشید که ذوالکفل به تنگ آمد تاغایتی که وقت قیلوله‌گذشت و با وضونیز احتیاج داشت‌و زحمت می‌کشیدباو جودآن‌حلم ورزیدن ، گفت . چراوقت‌حکم حاضرنشدی ؟گفت . مردی پیرم‌وضعیف‌در میان قوم ازدحام است و درآمدن‌متعذر ، بنشست‌و نامه‌بدان نوشت‌تاحاضرآیند ، روزدیگر همین‌معامله‌کرد ، چند روز برهمین نهج‌مزاحمت کردی وذوالکفل حلم ورزیدی ،بعد از چندروز اوراچندان بازداشت که وقت‌نماز بتنگ‌درآمد ، ذوالکفل‌خواست‌که‌برود دست در دامن او زد و بکشید و روی او بخراشید ، ذوالکفل بدانست‌وگفت . امروز نه روزست که این‌پیربدین وقت‌می‌آید مگر ابلیس است می‌آید تامراخشم‌آلوده کند گفت . بروای‌ملعون که ترا یارای خشم آلوده ساختن من نخواهد بود که خداوند تعالی‌فرموده است . ترا بر بندگان مخلص دست رس نباشد .

حکایت ــ حاتم اصم رحمه‌الله روزی با اصحاب‌می‌رفت ، در راه ظالمی پیش آمد حاتم را گفت . "والله انت‌مرآء " و تپانچه‌ای[1] بروی‌حاتم‌زد ،اصحاب‌بر آشفتند ،حاتم ایشان راساکن گردانید و گفت . بگذاریدتا برود ، اصحاب‌گفتند . یا شیخ ما از بهر تو دل تنگ شدیم تو خود را در آن حالت که او بر تو تپانچه[1] زد چگونه‌یافتی ؟ گفت . دل من بچهار چیز خوش گشت . یکی آنکه جنایت[2] از اوصادر شد نه از من ، دیگر آنکه المی که بمن رسید الم دنیاوی‌بود نه دینی ، دیگرآنکه زیاده برین‌ممکن بودباندک‌بازرستم . چهارم آنکه نفس‌از من مطالبهٔ مکافات کرد من بر نفس غالب شدم و حلم‌ورزیده و صبر نمودم تامستوجب ثواب شدم .

حکایت ــ یکی ابوهریره را رضی‌الله‌عنه خواری کرد و دزد گفت . ابوهریره‌گفت بار خدایا . اگراین مرد راست‌می‌گویدبر من‌رحمت کن و اگر دروغ می‌گویدبر وی‌رحمت‌کن .

---

۱ ــ طپانچه ۲ ــ نسخه ،خیانت ،آنچه‌درمتن‌آورد مناسب‌ترمی‌نمود .

Marfat.com

که رسول علیه السلام مراچنین فرمود که هرکس برشماظلمی کند شما بهراو از خدای آمرزش بخواهید .

حکایت ــ آورده‌اند مردی بــود دربنی‌اسرائیل عوف نام ، قصهٔ کمال‌حلم حسین رضی الله عنه بسمع او رسیداز برای امتحان آمد ،امیرالموءمنین‌را بردر سرای نشسته یافت . سلام کرد و گفت ای حسین مراهزاردیناروام است آمده ام تابدهی ،حسین رضی الله عنه اشارت بغلام کرد ، هزار درم آورد و بدو داد .بینداخت‌و گفت .هزار درم دیگر خواهم ، فرمود هزار درم دیگر آورد بدوداد ، عوف‌آن هزار دینار بینداخت‌وگفت .کنیزکی صاحب جمال داری ، آن کنیزک را بمن ده ، حضرت‌امیرالموءمنین غلام‌راگفت کنیزک‌را بیاور وبدو سپار .آنگاه گفت‌ای‌عوف می‌دانم که‌آمده ای تا حلم مرا آزمائی ، هر عطا که خواهی‌بدهم و هر جفا که گوئی احتمال کنم که مانه آن کوه بلندیم که بهر بادی متزلزل شویم .

لموءلفه:

کوه وقار ما متزلــــــزل نمی‌شــــود " لودکت‌السماؤلو بســــــت‌الجبال "[1]
نه آخر حضرت‌الهی درحق جدما فرموده‌است که . " و انک لعلی‌خلق‌عظیم " حلم سرمایهٔ سجیت ماست وعفو پیرایهٔ طویت ما .

حکایت ــ آورده‌اند که‌جمعی از سادات[ع] بنی‌هاشم بمیهمانی‌امیرالموءمنین حسن رضی الله‌عنه‌آمده بودند ، مطبخی را در اثناء خوان نهادن‌کاسه ای از دستش درافتاد و بر سر امیرالموءمنین حسن ریخت‌وبشره مبارک اواز تبش آن آزرده شد ،غلام چون‌آن‌حال بدید از ترس‌بیهوش گشت ، چون‌بحال خود باز آمدگفت . یاامیرالموءمنین‌خدای جل‌دکره می‌فرماید . "والکاظمین‌الغیظ" (حسن)[2] فرمود . " کظمت‌غیظی " ، (گفت) بازمی‌فرماید که . " والعافین عن الناس"[3] گفت . از تو عفو فرمودم و از مال خودت ترا آزاد کردم (باز گفت می‌فرماید) " والله یحب‌المحسنین "[3] گفت . چهار صد درمت نیز بخشیدم تا اسباب معیشت خود بدان مهیا سازی .

قطعه:

رحمت‌صفت خــــــدای باقیســــت وانرا که‌خــــــدای برگزینــــــد

---

۱ ــ آیهٔ ۵ سورهٔ ۵۶ ر ک حواشی
۲ ــ نسخه : چنین . ظاهرا "آنچه در متن آورده صحیح‌نباشد . ر ک حواشی
۳ ــ آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ ۳

Marfat.com

گرجرم و خطـــــای‌ما نباشـــــد پس عفـــــو تو برکجا نشینـــــد
ازتوخجالتی مرا هســـــت دین گناه‌من پیش کمال‌لطـــــف تو ذکر گناه کرده‌ام

یحیی معاذ رازی‌قدس سره، گفتی. " لو لا ان‌العفو من صفته ما عصاه اهل المعرفه" اگر عفوازصفات‌پاک او نبودی هیچ‌موءمن‌پیرامن بی‌باکی نگشتی، مطیع‌را بزلت‌مبتلا می‌گرداند تا حجاب عجب و پندار از پیش نظر اعتبار اوبرداردوذیل‌عفو و مغفرت‌برگناهش‌می‌پوشد تا کمال کرم ذات بی مثالش ظاهر شود.

شعر

ولماقســـا قلبی و ضاقـــــت مطالبی[1] جعلت رجائی نحو عفـــــوک سلمـــا
تعاظمنی ذنبی[2] فلمـــــا قرنتـــــه بعفوک ربی کان عفـــــوک اعظمـــا[3]

معنی آنست که. هرگاه که مرا قساوت قلب پیش می‌آید و راه مطالب بسته شود امیدواری خویش‌را بسوی بام قصر مغفرت تو نردبان سازم و گویم.

بیت

ز جودتست امل را هـــــزار دلگرمی بعفو تست گنـــــه راهزار استظهـــار

و هرگاه که گناه من بر من عظیم نماید، آنرا با عفوتو مقابل کنم و عفو تراازگناه خویش عظیم تر بینم، لاجرم گویم.

لموءلفه

آن کریمی تو که از غایت لطف و کرمت پیش تو ذکر گنه نیز خیانت[4] باشـــــد

حکایت ـ نقل است که سلیمان ابن عبدالملک در حال غضب بر شخصی گفت. " لوظفرت علیه لافعلن کذا و کذا" و چون ظفر یافت قصد هلاک او کرد، وزیری گفت. " لقداتاک‌الله‌تعالی‌مااحببت‌من‌الظفر فافعل مااحب الله‌من العفو" یعنی عنایت الهـــی باتو رسانید آنچه از ظفر دوست می‌داشتی تو از عفو همان کن که خدای دوست‌دارد.

لموءلفه

خدا برای رضای تو داد فتـــــح و ظفر تو هم رضای خدا جوی و مرحمت فرمـای

بزرگی بفرزند خود نامه نوشت که. " اطلب عفوالله‌عنک یغفرک عن‌الناس" در گذارتا

---

۱ ـ مطابی ۲ ـ تعاطنی دینی
۳ ـ اعلما ۴ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

درگذارد " کما تَدین[1] تُدان "

بیت

العفو فالزمه ان العفـــــو مکرمـــة وان بالعفوعفـــــوالله موصـــــول

لموءلفه

گر زحـــــق مغفرت همی طلبـــــی برگنه کار خویشتـــــــن بخشـــای
عفو کـــــن زانکه هر که عفو کنـــد روز محشر رهـــــــدزخشم خـــدای

حکایت ــ نقلست کهابراهیم بن‌مهدی با ماءمون خروج کرد[2] ومدتی‌با اومخالفت ورزید ، چون مغلوب شد او را بگرفتندوبنزدیک خلیفه آوردند ،ماءمون روی بارکان دولت و وزرای مملکت آورد که جزای جریمهٔ او چه باشد ؟ هرکسی نوعی‌عقوبتی تقریرمی‌کردند ، چون تمامت ارکان دولت بر هلاکت اتفـاق نمودند ، ابراهیم‌گفت . یاامیرالموءمنین‌آنچه مخادیم عظام و امراء کرام تقریر فرمودند جامه ایست برقد جریمهٔ این بنده‌بریده اند ، اما بر صحیفهٔ ضمیر منیر خداوند پوشیده نباشد که‌بسیاری‌از خادمان‌در اممم سابقه‌و قرون ماضیه باخداوندان خویش این نوع کرده باشند و جزای جرایم یافته ، اگر امیرالموءمنین سخن وزراء عتبهٔ علیه‌در حق این‌بنده استماع نماید درین‌معنی حضرت‌خداوند راشریک کم نباشد و اگر لباس عفو و مرحمت دربر این‌بنده اندازد درین‌معنی‌حضرت‌امیرالموءمنین را شریکی و نظیری نخواهدبود ،ماءمون‌را پسندیده آمد ، کرت دیگر تقریر فرمود و آنگاه خلعت خاص درو پوشانید و رقم عفوبرجریمهٔ زلت‌اوکشید و گفت . " لوعلم‌اهل‌الجرائم لذتی فی العفو ماارتکبوها " اگر گناه‌کاران لذت من در عفو دانستندی[3] هرگز برجنایات‌و جرایم اقدام ننمودندی تامن از عفو بی بهره و بی نصیب بودمی .

نظم

چهار خصلت خوبست خوبتر زملـــــوک که زین‌چهار فزونست شـــادی و غم کم
بگاه جاه تواضـــع بوقت قدرت عفـــــو بروز کینه نصیحـــت بوقت‌خشم کـــرم

بزرگی گفت . "العفوعندالاقتدارمن سمات‌علو الاقدار" عفوبرزیردستان‌درحالت قدرت برسیاست ازآثار سیادتست .

---

۱ ــ نرین
۲ ــ کردند
۳ ــ ندانندی

Marfat.com

قطعه

اگر آید زدوستی گنهی بگناهی نشایدآزردن
ور زبان را به عذر بگشاید بایدت‌خشم را فروخوردن
زانکه نزدیک عاقلان بترست عفو ناکردن‌ازگنه‌کردن

و از اینجاست که در حدیث صحیح آمده‌است که . " ما احداصبرعلی اذی‌یسمعه‌من‌اللـه یدعون له‌الوالدثم‌یعافیهم [1] و یرزقهم " یعنی‌هیچ احدی صابرتر از خداوند تعالی‌نیست برایذائی که بشنود ، چه‌حضرت‌الهی‌رافرزنداشباتمی‌کنند و خداوندتعالی‌عافیت و رزق از ایشان باز نمی‌دارد .

خاقانی

شاها ملکا قد فلک را جز بهر سجود خم نکردی
بر من که پرستشت‌نکردم درناکردن‌ستم نکردی
آن چیست که از بدی‌نکردم وآن چیست‌که از کرم‌نکردی
گفتی که دهم سرای جرمت چون وقت‌رسید هم‌نکردی

باب‌ششم

در فضایل علو همت و رذایل دون همتی

قال الله‌تعالی : " مازاغ‌البصروماطغی " [2] و قال علیه‌السلام : " ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها " بدانکه همت عالیه‌سبب نیل‌مقامات متعالیه‌است ، از آن که طایر قدسی روح انسانی که متوجه آشیان قرب حضرت سبحانی است ، بسوی آن حضرت جز بجناح همت‌پروازنکند ، چنانکه‌در مثل سایرآمده است . " الطیربطیربجناحیه والمرء یطیر بهمته " لاجرم چنانکه هر طایری‌باندازهٔ قوت پرو بال خویش طیران تواند کرد و بحسب انخفاض و رفعت طیران‌ایشان‌بعضی در میان‌جدران و بعضی‌براغصان اشجار و بعضی برقلل جبال شواهق تواند بود ، همچنین هرسایری بقدرعلوی [3] همت‌خویش سیر آن تواند نمود ، چنانکه بعضی از دون همتی‌بدنیای دون‌قانع گشته‌اندوبملک‌ونعیم فانی

---

۱ ــ نسخه : یعاقبهم
۲ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳
۳ ــ یاء بجای کسره

Marfat.com

فریفته شده که. " ولکنه اخلدالی الارض "[1] و پنبهٔ غفلت در گوش هوش‌چنان آگنده‌اند که ندای داعی " والله یدعواالی دارالسلام "[2] هرگز در مسامع آن لئام راه نمی‌یابد واز اهل کمال قبول این مقال نمی‌کنندکه.

افضل الدین خاقانی فرماید:

ترا شهنشه همت زداغگاه خرد — بشیب مقرعه دعوت همی کند که بیا
ازین سراچهٔ آوا و رنگ پی‌بگسل — بارغوان ده رنگ و بارغنون آوا
درین رصدگه خاکی چه خاک می‌بیزی — نه کودکی نه مقامر زخاک چیست ترا
بدست آز مده دل که بهر فرش کنشت — زبام کعبه‌بدزدند مکیان دیبا
ببوی نفس مکن جان‌که‌بهر گردن‌خوک — کسی نبرد زنجیر مسجدالاقصی
ببند دهر چه‌ماندی‌بمیرتابرهی — که طوطی از پی این مرگ‌شد زبندرها[3]

و بعضی که همت ایشان عالی تر افتاده بدنیا نظر نیندازند و بنعیم فانی او نپردازندو از اقبال او شاد نشوند و از ادبارش‌غمگین، ولیکن از دوزخ‌بهراسندونعیم بهشت‌راغایت مقصود شناسند و چون سوختگان آتش محبت بگویند.

ما خون هزار عیش و عشرت‌ریزیم — در رنج و بلا و فقر و دردآویزیم
ما سوختگانیم که از لذت‌سوز — از صدر حنان سوی‌سقر بگریزیم[4]

و این معنی بدانید که عمل از برای (مزد) مزدوریست و مزدوری از خواجه دوری است.

لموءلفه

پرستیدن حق برای بهشت — بود پیش ارباب دل سخت زشت

و این قدر نشناسندکه فریفته‌شدن‌باحور و قصوراز غایت قصور[4] همت‌وخست طبیعت است

خاقانی

سلیمانیست‌این همت بملک خاص درویشی — که‌کوس "رب‌هب‌لی "می‌زنندازپیش‌میدانش
دوبت‌بینی‌جهان‌وجان فتاده در لگد کوبش — دو سگ یا بی‌نیاز و آز خفته پیش دربانش
زهی‌خضرسکندردل هوا تخت و خرد تاجش — زهی‌سرمست‌عاقل‌جان‌بقانزل‌وخردخوانش
دوخازن‌فکروالهامش‌دوحارس‌شرع و توفیقش — دو دمی‌نفس‌وآمالش‌دودشمن‌چرخ‌وکیهانش
بهشت عدن‌راهمت بهشت‌از بهر دیدارش — نه صاحب‌همتست آنکوفریبد باغ‌رضوانش[5]

---

۱ ــ آیهٔ ۱۷۵ سورهٔ ۷ — ۲ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۱۰

۳ ــ ر ک حواشی — ۴ ــ نسخه: مقصور

۵ ــ در نسخه: تاج رضوانش آمده قیاسا " تصحیح شد. ر ک حواشی

Marfat.com

آری خوشه چینان حضرت مصطفی که از خرمن " ما زاغ البصر و ماطغی " دانه ای چند[1] یافته اند و در مشاهدهٔ غیرت محبوب حقیقی موی شکافته ، از فکر بهشت و دوزخ رسته اند و تکلیف وجود در عشق دوست پیوسته واز مستی جامی که درحالت الست چشیده به خمخانهٔ عالم بیهوشی و مستی رسیده ، گفته اند .

لموٴلفه

ما که دردی‌کشان خماریم　　جام جم در نظر نمی‌آریم
گشته درفکر دوست مستغرق　　وز دو عالم فراغتی داریم
گر بجنت تجلی نکند　　از نعیم بهشت بیزاریم
ور درآتش رویم همچو خلیل　　با خیالش درون گلزاریم

مقتدای اهل تصوف . صاحب تعرف آورده است که جماعتی از متصوفه شنیدند که رابعه عدویه رامرضی عارض شده است ، بعیادت او آمدند وگفتند حال تو چونست و سبب عارضه چیست ؟ گفت . والله خود سبب عارضه غیر از این نمی‌دانم که بهشت بر من عرضه کردند دل من اندکی ببهشت مایل شد ، گمان می‌برم که خواهه٘ من بر من غیرت کرد و عتاب نمود وحقا که این محل غیرت و مقام عتاب است ازآنکه بهشت غیر اوست و میل بغیر در راه محبت موجب غیرت است[2] .

لموٴلفه طاب ثراه و جعل الجنه مثواه[3]

عشق رایات سلطنت افراخت　　بس اقالیم عقل غارت ساخت
آن یکی را بسان عود بسوخت　　وآن دگر را مثال چنگ نواخت
شاهد روی پوش حجلهٔ غیب　　پردهٔ کبریا زروی انداخت
تا نیاید بچشم ماجز دوست　　برسر غیرتیغ غیرت آخت
جانم از غیرتش چوآگه شد　　خانه از نقش غیراو پرداخت
دل من در قمارخانهٔ عشق　　بیکی ضربه هرچه‌داشت بباخت
پیش صراف عشق قلب بود　　دل که دربوتهٔ بلا بگداخت
در هوای هویتش جولان　　کند آنکس که اسب همت تاخت

بعضی از مشایخ رضوان‌الله علیهم اجمعین گفته‌اند . " من صح ایمانه لم ینظر الی الکون

---

۱ ـ دانه جید

۲ ـ ر ک شرح تعرف ، ج۴ ، ص ۱۸۸

۳ ـ ر ک حواشی ص ۲۴/۴۳۴

Marfat.com

و مافیه لان خساسه الهمه من قله المعرفه" یعنی هر که‌ایمان‌اوصحیح‌وایقان‌او صریح‌باشد سوی آفرینش و آنچه دروست‌نظر نکند ، از آنکه خساست‌همت از قلت‌معرفتست . بیان‌این سخن آنست که صحت ایمان و کثرت‌معرفت سبب ادراک این‌معنی است‌که در غیر حضرت عزت نه منفعت است‌ونه مضرت‌واقبال برچیزی‌یا از برای جذب منفعت‌باشد یادفع‌مضرت ، پس بحصول این ادراک نظر ازکون منقطع شود و خلاصی‌از خساست همت‌که التفات بسوی اغیارست ، دست‌دهد و حضرت معبود از برای همین معنی‌فرمود . " ولاتدع‌من دون‌الله مالاینفعک و لایضرک "[1] یعنی طلب مکن بغیر باری تعالی آنچه ترا از او نه منفعت رسدو نه مضرت . پس بر ذمهٔ همت ناظر لبیب درین مقام نظر بحال‌خلیل و حبیب واجبست‌تا بمشاهدهٔ آثار علوی همت ایشان (مشتغل) باشد[2] که‌ازدون‌همتی‌وخساست‌طبیعت‌خلاص یابد ، پس ملاحظه کند که حضرت خلیل (از) پروردگار در دفع مضرت‌نارچگونه‌نفی تشبث باغیار (کرد) ، آنجا (که)جبرئیل‌پرسید . " هل لک‌حاجه ؟ " گفت . " امالیک‌فلا " حاجت دارم اما بسوی تونی ، یعنی‌حاجت من بحضرت‌ملک جلیل‌است‌نه‌باجناب‌جبرئیل . و این مقام خلتست که قطع حاجت است از اغیار[3] . اما حاجت بتمامی منتفی‌نیست ، اما مقام محبت انتفاء جمیع‌حاجت‌است ، چنانکه‌در نظر حبیب‌نعیم کاینات‌را آراسته ، عرض کردنداصلا" بر آن‌نظرنینداخت‌وتیغ[4] لاأنفی‌ازسرغیرت‌برسر همه آخت[5] که" لابل اکون عبدا شکورا "[6] پس برصاحب‌همتی که ارادهٔ‌اتباع خلیل وطلب عملبسبب ملک حبیب بتقدیم رساند ، لازم است که در جذب منافع و دفع مضار ملتفت اغیار نشود بلکه طلب نعیم جنان و هرب از حریق نیران باید که بخاطراو خطور نکند ، چنانکه در شرح مقامات ابن فارض علیه الرحمه و الرضوان ، مسطورست که‌در حالت ممات که اوان ملاقات حضرت رفیع‌الدرجات است ، جمیع‌جنات را با همهٔ نعیم‌و لذات آراسته‌در نظر اوجلوه دادند ، روی بطرف دیگر گردانید ، چون از آن جهت نیزمشاهده‌واقع شدگفت . مرا بردارید تا با او سخن گویم و آنچه آرزوی‌خاطر من بوده ازو جویم‌و چنان که‌بلبل مست درگلستان ناله تیز آهنگ‌بردارد و غنچه‌با صبا قصهٔ‌تنک‌عیشی‌گذارد ، مناجات‌آغازکردکه‌ای‌کریم‌کارسازو

---

۱ ــ آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ ۱۰

۲ ــ مشغول ؟ مشتغل ؟ آنچه در میان‌دو قلاب است . درنسخه نیست .

۳ ــ ر ک حواشی

۴ ــ نسخه : تلع

۵ ــ انداخت

۶ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

ای رحیم بنده نواز ، ای مطلوبی که طالبانت نقد قلب وروان در بوتهٔ بلای تو گداخته و و شادی کونین را در قمارخانهٔ[1] غمت بیک ضربه باخته (اند) ، ای جان‌مشتاقان سوختهٔ سبحات جمال تو و ای دیدهٔ بینایان‌دوخته‌سطوات غیرت جلال تو ، این چه عذاب الیم است که بصورت جنت نعیم در نظر من آراسته‌ای باری بگو که در سلوک مقام محبت‌و سیر طریق مودت هرگز بهشت بخاطرمن‌خطور کرده‌است ،یا هیچ وقت‌یادحور وذکرقصوربخیال من گذشته؟

لموءلفه

برکنده بادا چشمی که آنرا بر روی غیری افکنده باشم

الهی عمری در راه محبت گذاشتم و علم سلطنت‌عشاق بر سر عالم افراشتم وپنداشتم که بغایت مقصود رسیدم و بنهایت مقصد پیوستم .

لموءلفه

پنداشته بودم که شوی مونس جانم اکنون نچنانست که پنداشته بودم

انگاشته بودم که شوم محرم‌رازت بودست خطا آنچه‌من انگاشته بودم

الهی اگر ابن‌فارض را بخواهی‌سوخت دوزخی دیگرباید آلایش او را و اگربخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آرایش او را ،اگر کمال محبت و خلوص مودت‌درین درگاه‌جرم‌وگناه‌است با بهشتم عقوبت کن که گناهی‌عظیم دارم وگرنی بی دیدار تو نه خبر از جحیم‌ونه‌پروای نعیم دارم واین ابیات غرا و روان هم درین معانی انشا کرده است‌که .

شعر

سلکت کل مقام فی محبتکم و ما ترکت مقاماً قط قدامی

وکنت احسب انی قد وصلت الی اعلی و اغلی مقام بین اقوامی

حتی بدالی مقام لم یکن اربی ولم یمر بافکاری و اوهامی

ان کان منزلتی‌فی الحب عندکم ما قد راءیت فقد ضیعت ایامی

امنیه ظفرت روحی‌بهازمنا" والیوم احسبهااضغاث احلامی

وان یکن فرط‌وجدی فی محبتکم اثما" ، فقد کثرت‌فی الحب آثامی [2]

این‌همه‌مستی از چاشنی شرابیست‌که‌حضرت خواجه‌علیه‌السلام درحشن . "ابیت‌عندربی" از دست ساقی باقی اسم‌وصفت‌نوش کرده است که " یطعمنی ویسقینی و این همه‌علوی

---

۱ ـ خمار

۲ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

همت اثری از آثار همت آن صدرنشین خلوتخانهٔ محرمیت است که جبرئیل امین را بدربانی قبول نمی‌کند ، بل‌که بی خلع لباس وجود ، تمنای آن شهود[1] نمی‌پسندد کی : " لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل "

لموءلفه .

جانم ز سر عشق تو هرگه که دم زند حقا که جبرئیل نزیبد امین مرا

طایفهٔ ارباب تصوف در تفسیر این آیت که . " مازاغ البصر و ماطغی "[2] آورده‌اند که معنی آنست که میل نکرد دیدهٔ محمد علیه السلام بدنیا و ازحد بگذشت نظر او در عقبی و شرح این سخن آنست که حکمت در معراج رسالت اظهار کمال همت او بود ، پس اول فرمود تا همهٔ زمین را درپوشیدند[3] و مغارب و مشارق آن در نظر خواجه علیه السلام با جمیع غرائب و عجایب جلوه دادند که : " زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها " بچشم حقارت در او نظر کرد و گفت : اینست که ازبهر او " اناربکم الاعلی "[4] گفتند و بآسمان از برای او سرانداختند وگروهی دوستان این را بدعا خواستند که . " رب هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی "[5] روی نگردانید و گفت .

لموءلفه طاب مضجعه

جهان را نمی بینم آن قمتی که آلوده سازم بدان همتی

همائیست همت که چون پر گشاد کند طی این ملک کون و فساد

بیک پرزدن زین مکدر سرا رود بر سر سدره المنتهی

خلق هفت آسمان از همت آن خواجه هردو جهان تعجب کردند که آنچه سلیمان آنرا بدعا خواست ، ناخواسته پیش او بردیم از او اعراض کرد ، مولی جل جلاله خواست که ایشانرا بنماید که همت او از آن عالیترست که بعدم التفات (نماید) بقا بروی عرضه کردند هم روی بگردانید ، زیراکه دانست که مراد دوست درین نمودن چیست ، مراد درین دادن نیست که آن موعود بقیامت است ، بل آزمودنست تا همت ما بخلق نماید ، پس گفت آسمان وهرچه دروست در جنب همت ما کم از بیضه ایست .

---

۱ ــ نسخه : سهو

۲ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳

۳ ــ بوسید

۴ ــ آیهٔ ۲۴ سوره ۷۹ ر ک حواشی

۵ ــ آیهٔ ۳۳ سورهٔ ۳۸

Marfat.com

لموءلفه:

چه کـــــم گردد ای سرور رهنمـــای اگر بیضه ای کـــــــم شود از همـــای

وگروهی گویند نظر در چیزی‌از برای‌طلب اوست و هیچ کس چیزی‌را که از آن اوست‌طلب نکند ، پس خواجه گفت در چیزی که از آن منست چه نظرکنم نظر در او کنم که من از آن اویم چون از دنیااعراض کرد ، عقبی بدو عرضه کردندچون بعقبی قانع نشد سر او را بمشاهدهٔ مولی چنان مشغول ساختند که کون را در چشم همت او مقدار نماند . " فشغله مکون الکون عن‌النظر الی‌الکون " بدنیا نظرنکرد و سر " مازاغ‌البصر " ظاهرشدوبعقبی قانع نگشت حکمت " و ماطغی " مبین گشت ، هر که صاحب‌همت‌است‌باوجود اعلی بادنی قانع نباشد .

لبعض العارفین:

دلی که بستـــــهٔ‌بندحقیقتست و مجاز بهیچ در نرسد تا نمانـــــد از همه باز

مجردان که بشـــرط یگانگی رفتنـــــد بهر دو کون نکردند چشم همـــــت باز

بهرچه بسته شود راهرو حجاب ویســـت تو خواه مصحف و سجاده گیر و خواه نماز

چو غنچه‌چند دهن‌بسته‌خون‌خوری یکچند بخند همچو گل و خویشتن برون انـــداز

توئی‌حجاب‌خود ارنه‌زدوست‌خالی نیست بهرجهت که نهی روی از نشیب و فـــراز

و از اینجاست که گفته اند : " من رضی بمقامه حجب عن امامه .

جبرئیل آمد و مصطفی را علیه السلام گفت : برخیز تا ترا بمعراج برم ، مصطفی بسرمی‌گویدزمانی باش‌تابنمایم که تو مرا بردی‌یا من ترا بردم ،چون بسدرهٔ‌المنتهی‌رسید جبرئیل بایستاد و مصطفی را گفت .تقدم یا محمد . خواجه جواب‌داد که برزمین‌گفتی که ترا من می‌برم ، اگر تو بردیئی تو رفتی‌و من ماندمی ،و چون من رفتم و تو ماندی من ترا بردم نه تومرابردی ، پس چون‌خواجه‌جبرئیل‌راگفت پیشترآی ،جواب‌دادکه " ومامناالاله مقام معلوم "[1] خواجه علیه السلام گفت پنداشتم که توبا خداوند مقامی ، تو خود همور در مقام مانده‌ای . اینست معنی : " من رضی بمقامه حجب عن امامه "

لموءلفه ،

چو خواجه بدان حضـــرت پاک شـد غبار رهـــــش تاج افـــلاک شـــد

رفیقش چو بر شد " بذات الحبـــک " عنانش گران شد رکابـــــش سبـــک

---

۱ ــ آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ ۳۷

Marfat.com

عنان عزیمت چـــــو واپس کشید　　بدو گفـــت سید که‌ای لی ندیـــد
ندیده بدیده اثـــر زان جنـــاب　　زهمراهی‌من عنـــان‌بر متـــاب
بگفتا ازیـــن بیش تابم نمانـــد　　که از آتـــش قربت‌آبم نمانـــد
قدم گر فراتر نهـــم زین مقـــام　　بنور" تجلی" بســـوزم تمـــام
چو سید رخ از سوختـــن‌بر نتافـت　　زحق قربت" قاب قوسیـــن "[1] یافـت
رسید آن سپهدار خیـــل رســـل　　چو عقـــل کل آگه ز هرجزو و کـــل
بجائی که آنجـــا مکان هم نبـــود　　زبس بی‌نشانی نشـــان‌هم نبـــود
زســـر" فاوحی" نکـــات خفـــی　　بگوش دل و جـــان شنید آن صفـــی

یکی از جملهٔ آن نکات‌خفیه‌واسرار علیه که در زمان غایت قربت‌ودر اوان کمال عظمت از حضرت‌عزت‌بطریق وحی بدو رسیده است‌آنست که می‌فرماید . " ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها " یعنی حضرت الهی و جناب پادشاهی‌همتهای بلند را دوست می‌دارد و دنائت همت و خست طبیعت و رذالت جبلت را دشمن می‌گیرد ، چه بلندی همت سرمایهٔ عروج وارتقا و گنج گرانمایهٔ عالم بقاست ، همت‌بلندپادشاهی‌است ارجمند که ملازمان‌بارگاه‌وخادمان درگاه‌خود را برسر خوان‌سلوت‌نشاند وازشراب‌خرسندی بدست ساقی دولت چشاندودر منزل قربت بشرف‌نیل‌نزل‌بجناب‌احدیت‌رساندوبعدازتقل ازمرحله‌ناسوت‌نقل‌جذبات‌لاهوت‌مهیاگرداند ، چنانکه افضل‌الدین خاقانی که خاقان‌ملک همت است می‌فرماید .

شعر:

برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوســـم
اشارت کرد دولت را که بالاخـــوان و بنشانـش
بخوان سلوتم بنشانـــدوخود حاجت‌نبودآنجا
که اشکم خوش نمـــک گشتی و زرین‌رخ نمکدانـــش
بدستم دوستکانی داد جام خاص سبحـــانی
که خاک جرعه چین شد خضر و جرعه‌آب حیوانـــش
کسی کین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش
کسی کین نقل و مجلس یافت حاجت‌نیست نقلانـــش[2]

---

۱ ــ اشاره بآیهٔ ۱۰ سورهٔ ۵۳

۲ ــ اشعاراز روی دیوان خاقانی ص ۲۱۱ تصحیح شد .

Marfat.com

پس بحقیقت بلند همت آنست که بهیچ چیز از مراتب دنیا و آخرت مقید نشود تا از قرب حضرت باز نماند.

لموءلفه طاب ثراه

بفرق چنان همتی خاک راه که خواهد بکونین دوری زشاه

حکایت ــ آورده اند که سلطان سلاطین روی زمین، محمود بن سبکتگین، اعلی الله درجه فی العلیین، هرسال چون خورشید عالم آرای روی بشرف خویش آوردی و لشکر سرما از طلیعهٔ سپاه ربیع پشت بهزیمت دادی و باد سبک پای قدم در فراشی نهادی و ابر چابک دست، دست بنقاشی برآوردی و سحاب نیسانی مشاطهٔ نوعروسان باغ بستان شدی و لعبتان چمن را از برگ حله و از شکوفه پیرایه ساختی و عقدهای لعل و مروارید بر فرق سبزه نثار کردی، با ایاز خاص و جمعی از خواص بهوای صید و گشت عزیمت اطراف کوه و دشت کردی و از نفایس جواهر که هر یکی رشک نجوم زواهر بودی بااشتران کوه کوهان آسمان هیکل.

لامیر معزی:

هایل هیونی تیزرواندک خوروبسیار دو با خود همراه آوردی.

لموءلفه:

بهاری چنین آن شه شه نشان بجمعی زشاهان گردنکشان
عنان عزیمت ببازوی کار بصحرا کشید از برای شکار

و در حالت قطع فیافی و فلوات ودر زمان مرور بر قلل جبال و عبور از عقبات بحائی رسیدند که اشترانرا از آنجا عبور دشوار بود و بهنگام گذشتن اشتری که صندوق جواهر بر او بار کرده بودند افتاد و چون صندوق شکست و جواهر بریخت، سلطان بیغما اشارت کرد و خود تازیانه بر براق برق جنبش زد، ارکان دولت و اعیان خدمت همه چون گدایان خاک بیز دندان طمع بالتقاط جواهر تیز کرده از سلطان بازماندند و باگردوخاک آلوده بودند.

لموءلفه طاب ثراه:

یکی زآن بزرگان گردن فراز نشد همره شاه الا ایاز

شاه در آن حال نظر کرد که از حمله خیل و حشم و غلمان و خدم هیچکس بهمراهی او می آید یا نی،

لموءلفه:

بدید آن شهنشه که بود آن نفس زخاصان ایار و دگر هیچکس
بدو گفت (آن) شاه عالی جناب کز آن گوهر و در و یاقوت ناب
بدینجا چه آورده ای ای غلام بگفتا در بندگی والسلام

Marfat.com

چو با من بود همچـــو تو بحر ژرف　　بود دست مـــن پر زدر شگـــرف
نه آنم کـــه از شاه مانـــم دمی　　اگر فوت گـــردد زمـــن عالمی
مرا خدمـــت شاه عالـــی گهـــر　　به از کان یاقـــوت و از گنـــج زر

پادشاه چون آثاربلندی‌همت ایازرا مشاهده کردوانوار کمال اخلاص‌اورا معاینه دیدبانواع الطاف و اصناف‌اعطافش‌نوازش نمودو تاج مکلل و دیباج‌مرصع خودبدو دادو مفاتح‌خزاین اموال‌بدو سپرد و گفت بر مال و جان من و بر هر که در سلک فرمان منست فرمان روایی و حکومت پادشاهی تراست.

لموءلفه:

ازین لطف و تشریـــف و اکرام ایـاز　　بزاری‌درافتـــاد و ســوزوگـــداز
روان کرده از دیـــده خونـاب دل　　بعالم زده آتـــش از تـــاب دل
چنان ناله و زاری آغـــازکـــرد　　که هرکس در طعـــن او بازکـــرد

هر کس از امیر و وزیر و صغیر و کبیر و خواجه و درویش وبیگانه‌وخویش‌بملامت‌اوبرخاستند و بانواع طعنه در مقابل‌او نشستند، ایاز بیچاره با دل هزار پاره،

لموءلفه طاب ثراه:

کشید از جگـــر آه و سوزی چو شمع　　بسوز درون گفـــت با اهل جمـــع
که شاهـــم از آن می‌دهد ملک و مـال　　که تا چون بشاهـــی کنم اشتغـــال
رود دامن وصلـــش از دست مـــن　　ازین غصه خـــون شد دل ممتحـــن
جداگشتن از شـــه بملک جهـــان　　نباشد مگـــر شیـــوه ابلهـــان
به پیش شما ســـروری کردنســـت　　ولیکن‌مرا خـــون دل خوردنســـت
جدائی توانم نمـــودن ز جـــان　　ولیکن زشـــاه جهان کـــی تـــوان
مرا شه‌چو جانســـت و من چون بـدن　　شنیدی که بی‌جـــان‌بود زنده تـــن
سگست آنکه از بهرپـــک استخـــوان　　بمانـــد زدرگاه‌شـــاه‌جهـــان[1]

حکایت ــ چنین آورده‌اند که شاهی باعظمت و جاهی، بادانش و انتباهی، از عواقب امور آگاهی، درایام‌بهار، بعزم‌شکار، بر اسبی برق‌تازی، رعد آوازی، ابرپیکری، شهاب‌مخبری[2]، کیوان‌کینی[3]، مشتری‌جبینی، بهرام‌جراءتی، آفتاب‌جبهتی، زهره‌عیشی،

---

۱ ــ ر ک حواشی　　۲ ــ حبری
۳ ــ کیتی

Marfat.com

عطارد طیشی ، ماه نعلی ، آتش فعلی ، بادکرداری ،آب‌رفتاری ،خاک تمکینی ،کوه سرینی ، گورسمی ، گاو دمی ، ضرغام (خشمی) ، آهوچشمی ، کبک اختیالی [1] ، طاوس جمالی .

شعر.

زهره طبع مشتری فالی که زیبد گاه جنگ — از شهاب اوراعنان و از هلال او را رکاب
که شتابد سوی پستی چون قضای آسمان — که گراید سوی بالا چون دعای مستجاب

سوارشده بود وجبره بازی ، جلوه سازی ، بلندپروازی .

لموءلفه:

که چون پرو بالش زهم واشدی — زپشت ثری تا ثریاشدی
بجستن نمی‌رستبی هیچ شک — زچنگال او نسرهشتم فلک
اگر بال خود کردی آن‌باز ، باز — بچستی نجستی ازومرغ‌راز

بدست گرفته وسگی قوی هیکلی ، چون شیرعرین [2] که پلنگ‌از سرپنجه‌اش در حنین [3] بودی و بیک تک بجای آهو شیر فلک ربودی ،

لموءلفه طاب ثراه:

بتک زو فرومانده مرغ هوا — چو روبه پر افسون و مکر و دها
بتنگ آمده زوهمه وحشیان — چوروباه ازو گشته شیر ژیان

باطوقی از انواع جواهرویواقیت مرصع ساخته و جلی‌از نسیج‌منقط بردوش‌انداخته‌و طنابی از ابریشم ملون بافته . لموءلفه .

ز زر کرده خلخال در پای او — بپهلوی شاه جهان جای‌او
سررشتهٔ طوقش آن شهریار — گرفته همی رفت سوی‌شکار
که ناگاه در راه شکار..... [4] در دست راست تو چیست جواب داد که

" هی عصائی اتوکاءُ علیهاواهش بها علی‌غنمی‌ولی فیها مآرب اخری " [5] یعنی‌این عصای منست برآن تکیه می‌کنم‌و از برای گوسفندان‌برگ از درخت‌بدان می‌افشانم‌ومرا دربن‌عصا حاجات دیگرنیزهست . خطاب‌آمدکه " القها " [5] بینداز (آنرا) چون‌بینداخت‌ازدرها شد که " فاذا هی حیه تسعی " [5] .

---

۱ ـ نسخه: احتبالی ، اختیال = خرامیدن
۲ ـ غزبن
۳ ـ حسن
۴ ـ ر ک حواشی
۵ ـ آیهٔ ۱۹ تا ۲۲ سورهٔ ۲۰

Marfat.com

از آن اژدهـــــا جست موســـی فرار　　خطاب آمـــــــد از حق که ای شهریـار
بجز من تـــــــرا آنچه خوش می‌نمود　　بمعنی نظرکـــــــن که آن مار بـــــود
تو آن مـــــــن و من چو آن تـــــوام　　تو جانـــــــی و من جان جان تـــــوام
عصا را تو بر خـــــود اضافت مکـــن　　دلـــــت را گرفتار آفـــــــت مکـــن
چو تکیـــــــه توان کرد بر لطف یـــار　　کند هیچ کس تکیـــــــه بر مور و مـــار
" خذهاولاتخف سنعیدها سیرتها الاولی "[1]　　بگیر و مترس کهما عصا رابهمان‌صورت اولش
بازگردانیدیم .

بیت

بمعنـــــی عصا بود مـــــار دمـــان　　در آن دم که تـــــو تکیه‌کردی بـــرآن
ولیکـــــن از او چونکه بگریختـــــی　　بدامان‌لطـــــــف من آویختـــــی
کنون گر بـــــود اژدها باک نیســـــت　　که در دست‌تو جز که خاشاک نیســـــت

حکایت ــ شاگردی ازاستادخود سوءال کرد که آدم ازبهشت خرم چرابدین‌عالم آمد ؟ گفت . آدم‌جوهرعالی‌داشت‌و او را با حضرت (قدسی)انسی تمام بود . با آن قدر ارجمند و همت بلند چون میل نعیم جنت کرد (لاجرم خطاب اهبطوا شنید)[2] .

شیخ فریدالدین العطارفرماید :

هاتفـــــی برداشت آوازی بلنـــــد　　ء کای‌بهشتت‌کـــــرده از هرگونه بنـــــد
هرکه در هر دو جهـــــان بیرون مـــا　　سر فرود آرد بچیـــــــزی دون‌مـــــا
ما زوال آریم بر وی هرچـــــه هســـت　　زانکه نتـــــــوان زد بغیر دوست دست
آن برد این گوی ازین‌میدان بـــــــدر　　کش نیاید هیـــــچ چیزی در نظـــــر
کیست‌آن برگـــــو بجز خیرالبشـــــــر　　وصف اوحق گفت " ما زاغ البصـــــر "[3]

دیوانه ای می‌گریست ، سایلی پرسیدکه سبب گریه چیست ؟ گفت . نظر در عالم انداختم و او را بحقیقت چنانکه می‌بایدشناختم ، حقه ایست سربرنهاده و خلقی رادراو سر در داده چون اجل سر آن‌حقه برگیرد هر که پرداشته باشد پرواز کند وآنکه‌پر ندارد هم در حقه باز ماند بر آن می‌گریم تا من از کدام طایفه ام ؟

بیت .

مرغ همـــــت را بمعنـــــی بال ده　　عقل را دل بخـــــشوجانرا حـــال‌ده

---

۱ ــ آیهٔ ۱۹ تا ۲۲ سورهٔ ۲۰
۲ ــ آنچه در میان‌دوقلاب گذاشته شده‌درمتن نسخه‌نیست ، ظاهرا "افتاده داردو بچنین عبارات و کلماتی مطلب نیازمند است . اهبطوا اشاره بآیهٔ ۳۴ سورهٔ ۲ است .
۳ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳ ر . ک حواشی

Marfat.com

پیش از آن کز حقـــــه برگیرند ســـر　　مرغ ره گـــــردو برآور بال و پـــــر
تا نه بال و پـــــر بسوزد ،خویش هـم　　تا تو باشی از همـــــه‌در پیش هـــــم [1]

باب دهم

در فضایل ترجیح حکم خدا بر هوی [2] و اختیار دین بردنیا

قال الله تعالی : " یاداود انا جعلناک خلیفةفی‌الارض‌فاحکم بین‌الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک‌عن سبیل الله‌ان الذین یضلون عن سبیل‌الله لهم عذاب شدید بمانسوا یوم الحساب " . [3] و قال الله تعالی " قل متاع الدنیا قلیل والآخره خیر لمن اتقی و لاتظلمون فتیلا " [4] و قال علیه السلام ، " ما عبداله ابغض علی الله من‌الهوی " و قال علیه السلام : " من احب دنیاه‌اضر بآخرته‌ومن‌احب‌آخرته‌اضربدنیاه‌فآثروا مایبقی علی مایفنی " .

بدانکه‌آرزوی‌نفس و هوی‌راهزن‌طالبان (خداست) و لهذا بزرگان دین و راهروان عالم یقین گفته اند . هر که متابعت هوی کند نتواند که کار بفرمان خداکند زیرا که چون هوی بر شخصی غالب شودتمامی‌مملکت وجود اورا فرو گیردو متصرف و آمروناهی‌او گردد و (به) سلطنت و پادشاهی آن‌مملکت قیام‌نماید و شک نیست که هوی‌همه خلاف فرماید .

لموءلفه:

گر طلب خدا کنـــــی پیروی هوی مکـن　　رهبرت ارهوی بود پی بخـــــدانمی‌بری
رهزن رهروان دین هست هوای‌تو یقیـن　　ترک هوی‌وآررو چیســـــت سرپیمـری

و از اینجاست‌که **داود علیه‌السلام** با کمال عظمت‌وجلالت‌و علوی [5] درجهٔ نبوت ورسالت و تکامل [6] قوت عصمت‌وتعاظم شرف‌طهارت‌بعداز (رسیدن بمقام‌ومنصب خلافت) [7] برعایت حق عدالت از اتباع‌هوی که مستتبع ضلالت است نهی گشت که: " یا داود اناجعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک‌عن سبل الله ، الآیه " می‌فرماید که ای داود ما که آفریدگار عالم و عالمیانیم‌و پدید کنندهٔ جهان و جهانیان ،

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ نسخه: هوا
۳ ـ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳۸
۴ ـ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۴
۵ ـ یاء بجای کسره
۶ ـ تکامل
۷ ـ این‌عبارت در نسخه نیست .

Marfat.com

خلافت زمین بتو ارزانی داشتیم و پادشاهی جهان‌بر تو مقررفرمود (یم) [1] و ترابربندگان خویش که امثال و اشباه و هم سران و هم‌چهران‌تواند ، حاکم گردانید (یم) پس حکم در میان ایشان بر طریق معدلت کن و داوری بر منهج‌قسط و انصاف نمای و پای برجادهٔ حق نه و از طریق‌باطل‌مجتنب‌باش و متابعت‌هوای‌نفس و مشایعت‌مرادخویش‌مکن‌که‌بیاعت‌هوای نفسانی و شیاعت‌قوای شهوانی‌تراازسلک مراضی ماگمراه‌گرداند ودرمهالک‌معاصی‌سرگردان کند و هر آینه‌هرکه باتباع هوی‌از راه خدا بیرون آیدعذابی درکمال نصاب‌ازجهت‌نسیان روز حساب (او را) نصیب خواهد بود که . " ان الذین یضلون‌عن‌سبیل‌الله لهم عذاب شدید بمانسوا یوم الحساب " [2] و درین تدلیل‌نیز اشعارست‌بر آن که‌چون کسی‌اتباع هوی کند ، هوی بر وی چنان مستولی گردد که اورانه پروای‌روز حساب‌ماند و نه اندیشهٔ شدت عذاب ، بل که باندک مدت سر از حلقهٔ عبودیت باز پس‌کشد و بسلاسل و اغلال دعوی الوهیت‌مقید شودولهذا خواجه‌علیه‌السلام می‌فرماید . " ماعبدالهٔ ابغض‌علی‌الله‌من‌الهوی " یعنی . هیچ چیز را بخدائی نپرستیدند [3] که در جناب خدا دشمن تر از هوی باشد .

شرح این حدیث‌آنست که‌جمعی‌کثیر (و جمی) غفیراز موٴمنان‌که‌مزین‌اندبزینت ظاهر ایمان و متحلی‌اند بحلیهٔ تقلیدی ایقان [4] و هنوز چاشنی‌حقایق ایمان‌نچشیده‌اند و بدیده سرکمال وحدت ندیده و ازاسرار توحیدغافلند واز دقایق قول‌ابوالقاسم بغدادی ذاهل که می‌فرماید " الایمان یجمعک الی الله‌ویجمعک‌بالله‌والحق‌واحدوالموٴمن‌متوحد فمن‌وافق‌الاشیاء‌فرقته‌الاهواء‌و من‌یفرق [5] عن الله‌بهواه‌و یتبع [6] شهوته و مایهواه‌فانه‌الحق " یعنی حقیقت ایمان آنست که ترا از همه باز دارد و بمقام جمعیت و معیت خدای آرد و بی هیچ شبهه‌حق واحدست و موٴمن متوحدپس هر که موافقت‌اشیاء کند مبتلابتفرقهٔ‌هوی گردد و هر که بهوی از خدا بازماندهر آینه‌حق از او فایت‌شود که توحید نه آنست که‌او را یگانه دانی ، توحید آنست که او را یگانه‌باشی و ازغیراو بیگانه باشی‌واین‌طایفه‌که از شرک خفی برسته اند رشتهٔ عبودیت‌اغیاربگسسته اختلاف‌طبقات‌وتفاوت‌درجات‌دارند ، بعضی بندهٔ دنیاو درم و دینارند و بعضی بندهٔ حرص و شهوت و بندهٔ آراستن جبه و دستار

---

۱ ــ ظاهراء افتادگی یا اشتباه از ناسخ است . عدول از فعل‌اول‌شخص‌بسوم شخص‌غایب بدین صورت درست نیست .

۲ ــ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۳۸

۳ ــ نپرسیدند

۴ــ مبرهن اندبرنیت‌ظاهرایمان‌ومتجلی‌اند بحلیه‌نعلدی الفان .

۵ ــ یغرق

۶ ــ تیع

Marfat.com

کما قال النبی علیه السلام : " تعس عبدالدینار تعس[1] عبدالدرهم تعس عبدبطنه تعس عبد فرجه تعس عبد قمیصه " و پرستش اینها مذلت وخسارت بارآرد و موجب کبر و نخوت و سبب دعوی الوهیت شود[2] و هیچ چیز بضدیت حضرت خدا پدید نتواند آمد و دعوی خدائی نتواندکرد مگر هوی . کما قال تعالی ; " افرایت من اتخذالهه‌هواه "[3] اگر فرعون دعوی خدائی کرد بهوی کردواگر بنی‌اسرائیل گوساله‌پرستیدند بهوی‌پرستیدندواگرجمعی بتان را بخدائی گرفتند بهوی گرفتند و بحقیقت هواست که خدا انگیزست .

بیت .

ای هواهای تـــو خـــدا انگیـز وی خدایـــان تو خـــــدا آزار[4]

پس بحقیقت موٴمن آنست که حکم هوی‌را بر فرمان‌خدا ترجیح (ننهد) و دنیا بر عقبی اختیار نکند و ملک جاودان بدین جهان نفروشد بل که رقم فنا و قلم ترک‌هوی بر صفحات درجات هر دو سرا بکشدو تا قدم‌صدق در عالم قدم‌ننهد نیارامد و تارخت‌جان او حضیض فرش‌بذروهٴ عـــرش‌نرساند‌از سفر نیاساید و بایدکه بدست همت‌سبل هستی از چشم دل بردارد و بکحل‌جواهر (نیستی)[5] مکحل گرداند تا در راه خدا مراقبت راهزن هوی تواند نمود و در مخاطبهٴ نفس خویش تواند گفت .

لافضل الدین خاقانی‌قدس‌سره :

برون از جهان تکیه گاهی طلب کـــن ورای خرد پیشوائـــــی طلب کـــــن
قلم برکش و بر دو گیتـــــــی رقم‌زن قدم درنـــــه و رهنمائـــــی طلب کـن
جهان فرش تست آستینی برافشـــان فلک‌عرش تســـــت استوائی طلب کـن
همه درد چشـــم تو شد هستی تـــــو شو از نیستـــــــی توتیائی طلب‌کـــــن
خدایان رهزن بسی یابی اینجـــــــا جدا زین‌خدایان ، خدایی طلب‌کـــــن

آری تا نقد کونین بشیربهائی ندهی عروس اقبال‌وصال نقاب حجاب برندارد و خویشتن با تو نسپارد و تا بداس غیرت‌گلوی‌کام و هوی چو خوشه نبری ، کشت‌عافیت‌آن‌سری خوشه در گلو نیارد .

---

۱ ــ نسخه‌نفس‌عبدالدنیانفس . . . عبارات‌ازروی‌حدیث‌اصلاح‌شد . ر ک حواشـــــی فهرست احادیث

۲ ــ نشود

۳ ــ آیهٴ ۲۲ سورهٴ ۴۵

۴ ــ ر ک حواشی

۵ ــ نسخه : هستی و بمضمون بیت پنجم خاقانی " نیستی " مناسب است . ر ک حواشی

Marfat.com

خاقانی قدس سره.

عروس عافیت آنگه کند قبول مـــرا — که عمر پیش بها دادمش‌بشیـــربهـــا
چو کشت عافیتم خوشه در گلـــوآورد — چو خوشه باز بریدم‌گلوی‌کام هـــوی
خروس کنگرهٔ عرش[1] پرگرفت چو دیـــد — که در شب امل‌من سپیـــده شد پیـــدا
چو ماه سی‌شبه ناچیز شد خیال غـــرور — چو روز پانزده‌ساعت‌کمال یافـــت ضیا

پس معلوم شد که هیچ‌طایردل‌را در هوای‌هویت طیران دست ندهد تا از قید هوان هوی[2] خلاص نشود و هیچ سمندفکرت‌را در فضای احدیت‌جولان روی‌ننمایدتا به همعنانی‌عنایت خدا ترک هوی نکند وهیچ سالکی درین طریق پرآفت که در هر قدمی هزار مخافتست راه بسر خدایان نتواند برد تا ازخواب هوی پرستی‌بیدار نباشدوهیچ‌عاشقی‌برفرازعرش‌کبریا تکیه نتواند زد تا بترک کبر و ریا که ناشی از نفس و هواست نگوید.

لموءلفه:

خواهی که جبرئیـــل رود در رکاب تو — با خویشتن عنایـــت‌حق هم‌عنان طلب
تا برفراز عـــرش نهی پای کبریـــا — از سوزعشـــق و جذبه‌حق نردبان طلب
راهی پرآفتست و درو صد مخافتســـت — بیدار باش و راه‌بکـــوی امان طلـــب
در طی این طریق ملک در رکاب خـــواه — در سیر این مضیق فلک زیر ران طلـــب[3]
چون تو دم‌از هوای هویت همـــی زنـــی — ترک هوی بگوی و خلاص از هوان طلـــب

تا خلیل آسا دم (از). "لااحب الآفلین"[3] در نفی جمیع ماسوی‌نخواهی زد، خلاص از هوان هوی نخواهی یافت و بی‌اعراض از مراقبت سیاره‌وآفتاب و ماه توجه حقیقی بدرگاه اله دست ندهد و "وجهت وجهی للذی فطرالسموات والارض"[4] (نتوانی گفت)[5].

عمربن الفارض می‌فرماید

فتراءیت فـــی ســـواک لعیـــن — بک قـــرّت و مارأیت سواکـــا
و کذاک الخلیـــل قلب قبلـــی — طـــرفهٔ حیـــن راقب الافـــلاکا

یعنی دیده‌ای که بدیدار تو روشن گشته‌است اگر چه بظاهربسوی دیگری‌انداختم‌اما بدان

---

۱ ــ نسخه: عقل دیوان‌خاقانی ص ۶ سایرغلطهانیزازروی دیوان‌تصحیح‌شد.

۲ ــ درنسخه‌بیشتر موارد "هـــوی"را با الف و "هوا" نوشته.

۳ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۶

۴ ــ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۶

۵ ــ نتواند گفت.

Marfat.com

دیده غیر تراندیدم و کاراهل خلت و اصحاب محبت‌خود همیشه‌چنین بوده‌است . چنانکه خلیل حضرت پاک دراوان‌مراقبت افلاک‌دیده از دیدارهمه‌باز داشت‌ودیدهٔ‌دل‌برمشاهدهٔ جمال بی‌نیاز گماشت و در مخاطبهٔ متبعان ملت خویش گفت .

لموٴلفه :

سبل هستی خود دور کن از دیدهٔ دل　　تا رخ دوست بدان‌دیدهٔ بینا بینـــــی
اختلاف صور آمد سبب کثرت و بـــــس　　چون ازینها گذری‌دلبر تنها بینـــــی
چند گوئی که ندیدم اثر طلعت دوست　　دیده ازخواب گران بازگشاتا بینـــــی
سر موئی اگر از سر هویت دانـــــی　　دوست رادر همه آفاق هویدا بینـــــی
پنبه از گوش بدر کن که همی گوید یـار　　من چو اندر نظرم چند بهر جا بینـــــی
قانع وعدهٔ‌فرداشده‌ای خود چه شـــود　　اگرامروز فـــرود آئی و ما را بینـــــی

صفت همت امین صادق را درباب سابق شنیدی چگونه درحالت اقبال‌بحضرت ذوالجلال از دنیا و عقبی اعراض کردتا در صفت او " مازاغ البصر و ماطغی "[1] نازل شد، پس اگر ترا ارتقا بمعارج آن مقامات علیه و اعتلا بمدارج آن درجات سنیه دست نمی‌دهد ، باری پیروی هوای نفس مکن و بزخارف دنیای دون‌قانع مباش‌و بفریب[2] این دار غرور از سرای سرور[3] محروم مشو و بر سر این قنطرهٔ‌مرورومعبرهٔ‌مبورکه‌سجن‌عاقل‌وحصن‌غافل[4] است چندان روزگار مبر که از رفیقان آگاه که متوجهان آن درگاه اند بازمانی .

لافضل الدین خاقانی :

هین کز جهان علامت انصاف شد نهان　　ای دل‌کرانـــه کی ز میان‌خانهٔ جهـــان
بهر منال عیش ز دوران منال بیـــــش　　بهر مدار جسم بزندان مدار جـــــان
مفریب دل برنگ جهان کان نه تازگیست　　گلگونه ای چگونه کند زال‌را جـــــوان
بس زورقا که بر سر غرقاب‌این محیـــط　　سرزیر شد که پر نشد این‌سبز بادبـــان
از حادثات در صف آن صوفیان‌گریـــز　　کز بود غمگنند و زنابـــود شادمـــان

عاقل آنست که باوجود اعلی بادنی قانع شود و به فریب قلیل‌ازطلب‌کثیربار نماند ، حضرت الهی جمیع متاع دنیا را قلیل می‌خواند که : " قل متاع الدنیا قلیل "[5]

---

۱ ـ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳
۲ ـ و تقریب
۳ ـ سرای سرای
۴ ـ سخن عاقل و خصص فاعل
۵ ـ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۴

Marfat.com

و می‌فرماید که آخرت بهتر است آنکس را (که) پرهیزکاروپاکیزه‌باشد که: " والآخره خیر لمن اتقی " و درین‌آیت اشارتست برآنکه دون‌همت اهل‌دنیاست و متقی‌اهل عقبی است وعاشق صاحب همت اهل مولی است " ولاتظلمون‌فتیلا "[1] یعنی. مابرشته تابی‌برکسی ظلم روا نمی‌داریم، هرکسی را مراد بقدر همت و اندازهٔ طلب اومی‌دهیم. حرمان اهل دنیا از آخرت از دون همتی است وفریفته‌شدن‌اهل‌آخرت به حورو قصور جنت[2] (از بی معرفتی) پس سنت ماچنین رفته‌است که: " الدنیاحرام علی‌اهل‌الآخرة والآخرةحرام علی اهل الدنیا و هما حرامان‌علی‌اهل‌الله " یعنی دنیابراهل‌آخرت حرام‌است و آخرت بر اهل دنیاحرام‌است و دنیاو آخرت بر اهل الله‌حرام.

حکیم انوری.

باستعداد باید هر که از ما چیزکی جوید — نه اندربدو فطرت‌پیش‌ازین‌کان‌الفتی طینا
بلی‌از"جاهدوا "یکسربدست‌تست‌این رشته — ولی‌ازجاهدواهم‌برنیایدهیچ بی "فینا "[3]

لمولانا قدس سره:

جز لطف وجز حلاوت خوداز شکر چه‌آید — جز نور پخش‌کردن خود از قمر چه آید
جز رنگهای دلکش از گلستان چه خیزد — جز برگ و جزشکوفه‌از شاخ تر چه آید
جز طالع مبارک از مشتری‌چه یابی — جز نقدهای روشن‌از کان زر چه آید
آن آفتاب تابان مر لعل راچه‌بخشد — وز آب‌زندگانی‌اندر جگر چه آید
از دیدن جمالی‌کوحسن آفریند — بالله یکی نظر کن‌کاندر نظر چه‌آید[4]

بزرگان گفته اند. قلة المعرفة من خساسة الهمة. یعنی قلت معرفت از خساست همت[5] (است). و این فقیر می‌گوید. خساست‌همت از قلت معرفتست. کسی را که معرفت لذت وصل یار (؟)[6] باشد کی (به) مشاهدهٔ دیدارقانع شود و هرکه واقف‌ازنعیم دارالقرار بودکجابغروردنیای غدار فریفته گردد؟ طفل‌بیچاره‌راتحمل‌بستن‌گهواره‌بدان‌سبب‌است که در دست و پای او قوت نیست. لاجرم اطفال طریقت را بستگی بدنیاو درجات آخرت و فریفته شدن‌بنعیم جنت از آن جهت‌است که ایشان‌را ذوق معرفت‌مشاهدهٔ‌جمال حضرت

---

۱ ــ آیهٔ ۷۷ سورهٔ ۴
۲ ــ حیلت عبارت میان‌دوقلاب‌نیزتصحیح قیاسی است.
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ ر ک حواشی
۵ ــ الهت
۶ ــ دیدار

Marfat.com

نیست و اگر نی چرا نگوید[1].

لمولانا قدس سره.

مرا جمال تو باید قمـــــر چه سود کند　　مرا کلام تو باید شکـــــــر چه سود کنـــد
چو آفتاب تو نبود زآفتاب چه ســـــود　　چو رفت سایهٔ سلطان حشر چه سود کنـــد
چو چشم مست تو نبود شراب راچه‌طرب　　بصیرتم چو نبخشی بصر چه سود کنـــــد
لقای تو چو نباشد بقای عمر چه ســـود　　چو منظرم تونباشی نظر چه سود کنـــــد
جهان مثال درختست و برگ و میوه‌توئی　　چو برگ ومیوه نباشدشجر چه سود کنـــد[2]

خواجه علیه السلام می‌فرماید که. "من احب دنیاه اضربآخره و من احب‌آخرته اضر بدنیاه" یعنی. هر که دنیای‌خود را دوست دارد در آخرتش ضرر کند وهرکه آخرت خود دوست‌دارد در دنیایش ضررکند و بتصریح نمی‌گوید هر که این هر دورا دوست دارد در دیدن دیدار مولایش ضرر کند. از آنکه در خطاب همه داخل اند و طالبان مولی در مخاطبان کم‌اند، از آن جهت بدان قسم تعرض نکرد یا خودگویم می‌گوید.

شعر.

حدیثی راکه جان هم نیست محـــــرم　　من از راه دهـــــان گویم‌زهـــــی رو[3]

بل‌که اسرار ناز ونیاز بامحرم راز بازتوان گفت و جائی که تصریح بشرح حقیقت نشاید دُر کنایت و مجازتوان سفت، چنانکه در اطلاق. "فآثرواماییقی علی مایفنی" این طریقه مسلوک‌داشته ایم‌هرکه از سر. "کل شیئی هالک الاوجهه"[4] باخبر باشد وجه این‌حدیث دریابد. معذورم دار که دربن باب عنان قلم در دست اختیار من نیست.

شعر

نه وقت کشف اسرارست لیکن هم تو می‌دانـــــی[5]

که این او می‌دمد در مـــــــس‌که ما نائیم و او نائـــی
مرا غیرت همی گوید خمـــــش گر جانت می‌بایـــد
زجـــــان خویش بیزارم اگـــــر دارم شکیبائـــی

۱ـ نسخه: بگوید　　۲ـ ر ک حواشی
۳ـ ر ک حواشی　　۴ـ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸
۵ـ غزل ۲۴۹۹ دیوان‌کبیر. این‌مصراع‌در آنجاچنینست. دهان‌عشق می‌خندد که نامش ترک گفتم من. اغلاط از روی دیوان تصحیح شد.

Marfat.com

نداردچاره‌دیوانه بجز زنجیـــــــر خائیـــــــدن
حلالستت ، حلالستت اگـــــــــر زنحیر می‌خائـــی

بگو اسرار ای مجنون زهشیاران چه می‌ترســـــی
قبا بشکاف ای گـــــــــردون قیامت را چه می‌پائی

عیسی صلوات الله علیه‌وسلامه می‌گویدکـــه دنیا راپروردگار خود مسازید تاشما را بتمامی بنده‌ٔ خود نسازد و گنج‌خوددرچنان حضرتی (بسپارید که‌گنج شما را)[1] ضایع نگرداند ، چه گنج دنیاایمن از آفت نیست و صاحب گنج خدای را هرگز مخافت نی .

لموٴلفه .

گر بسته‌ٔ نقش صنع صانـــــــع باشی دل را زشهـــــود دوست فانع باشـــی
گنجی که فنـــــــا ندارد آنگه یابـــــی کز هر دو جهان بدوست‌قانـــــع باشی

خداوند تعالی بسوی عیسی علیه السلام وحی فرستاد که دنیا را دوست مدارکه من هرگز دنیا را دوست نداشته ام و اگر دوست داری‌آخرت را دوست دار (که) معادست و همه را بسوی اومیعادست‌وازدنیا بهمان قدر قناعت‌کن که بگیاهی ستر عورت کنی و بنان پاره‌ای سد جوعت کنی که مثل‌توبقلت قرار در دنیاچون‌مثل سایه‌است که‌همیشه‌درسفرست ودایم در زوال و انتقال .

عیسی را علیه السلام گفتند اگر از برای خود خانه سازی چه شود ؟ گفت . کهنه‌ٔ دیگران ما را کفایت است .

لبعض العارفین قدس سرهم .

از حاصل عمـــــــر گرکســـی یادکند شرمش باداکه‌منـــــــزل آبادکنـــــد
دیدیم بچشم خویش بادیســـــت جهان خاکش برســـــر که تکیه‌بر باد کنـــــد

روزی عیسی را باران فروگرفت می‌دویدتا پناهی پیدا کند اورابخیمه‌ای‌بردنـــدآنجا شد ، زنی را دید بگریخت ، غاری بود در آنجا درآمدشیری[2] را دید بگریخت‌و گفت . بارخدایا هر چه‌آفریدی او راماٴوی‌گاهی است مگرمراوحی آمدکه‌آرامگاه‌تو مستقر رحمت‌منست یعنی بهشت و در بهشت ترا صد حور جفت خواهد بود که همه (را) من بدست لطف آفریده‌ام و طول و عرض عرش بر چهار هزار ساله راه خواهد بود هر روزی از آن مقدار جمیع مدت

---

۱ ــ بسیار نهید که‌زنج ــ رک‌حواشی ۲ ــ کیمیا . نسخه‌ٔ: شتری .

Marfat.com

دنیا و منادی راخواهیم فرمود تا نداکندکه کجااند زاهدان‌دنیا همه بعرش‌عیسی بیایند ، تا همه بیایند .

شعر.

این سرائیست که البته خلل خواهد کرد[1] خنک آن قوم که در بنـــد سرای دگرند
نظرآنان که نکردند بدین مشتی خـاک الحق انصاف توان داد که‌صاحب نظرنـد
عارفان هر چه ثباتی وبقائی نکنـــد گرهمه ملک جهانست بهیچش نخرنـــد[2]

عیسی علیه‌السلام با حواریان بشهری‌بگذشت خلق همه‌شهر را بیکباره‌مرده‌دید با قوم خود گفت این همه در خشم خدای مرده اند آن شب عیسی علیه‌السلام بر بلندی برآمد وآواز داد که ای اهل قریه‌یکی جواب داد . که همه شب در عافیت‌بودیم و بامداد در هاویه . گفت چرا ؟ گفت . زیرا که دنیارا دوست داشتیم و فرمان برداری اهل معصیت کردیم . گفت . دنیا راچگونه‌دوست‌داشتید ؟ گفت . چنانکه کودکی مادر را ، چون بیامدی شادشدیمی و چون برفتی اندوهگین گشتیمی ، گفت دیگران چرا جواب نمی‌دهند ؟ گفت . ایشان هر یکی دردهان‌لگامی از آتش دارندومن اگر چه‌درمیان‌ایشان‌بودم ولیکن ازایشان نبودم چون عذاب آمد من‌نیز گرفتار شدم اکنون‌بر کنار دوزخم ، نمی‌دانم که سرانجام کار نجات خواهد بود یا ابتلا بدرکات ؟عیسی گفت . ای حواریان‌نانان‌خشک‌وجامهٔ‌پلاس وگوشهٔ خراب هنوز عافیت دنیاو آخرت‌یافتن دشوارست‌پس بدنیای‌اندک‌و سلامتی دین بسازید و چون دیگران‌بسنده‌بدین‌مکنید[3] و سلامتی دنیامطلبیدوبفریب‌نفس‌مغرور مشوید که می‌گوید . دنیا ازبرای خیر کردن و زیادتی اجر می‌طلبم از آنکه هیچ چیز برابر دست بازداشتن از دنیا نیست وموٴیداین سخن آنست که‌حضرت خواجه علیه‌السلام می‌فرماید . " حب الدنیا راٴس کل خطیئه "دوستی دنیا سر جملهٔ خطاهاست پس ترک دنیاسر همه خیراتست .

سلیمان علیه السلامروزی‌باموکبی عظیم وعظمتی تمام و باحیل و حشم اسوار مرغان و دیو و پری می‌رفت در ممر او عابدی بودار عبادبنی‌اسرائیل عابد چون سلیمان را با آن عظمت و جلال و ابهت و اقبال دید گفت . ای پسر داود خدای ترا عطیه ملکی داده‌است ، گفت . بلی ، زاهد گفت . هر چند این‌ملک عظیم (است) ولی‌یک تسبیح در صحیفهٔ‌موسی علیه السلام ازجمیع این مملکت‌بهترست چه‌تسبیح باقی‌است‌ومملکت‌فانی .

---

۱ – خواهد یافت (طیبات سعدی)
۲ – ر ک حواشی
۳ – می‌کنید .

Marfat.com

فضیل می‌گوید . اگردنیا زر بودی و فانی‌گشتی‌وآخرت سفال بودی‌و باقی ماندی واجب کردی که مرد عاقل سفال باقی‌اختیار کردی نه زر فانی پس عاقل نباشد آنکه سفال فانی بر زر باقی اختیار کند .

بیت .

چون جهان می‌بگذرد بگذر تو نیز ترک او گیر و بدو منگر تو نیز
زانکه هر چیزی که او پاینده نیست هرکه‌دل بندد درو دل زنده نیست
هر چه آنرا پایداری یکدمست نیم جو ارزد اگرصد عالم است[1]

حکایت ــ آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه بر معاذ جبل گذشت معاذرا دید که دیوار خانهٔ خود عمارت می‌کرد پیش معاذ نیامد و سلام‌نکرد و مصافحه بر طریق معهود بتقدیم نرسانید . چون ابوذربرفت معاذ دست بشست‌وبحضرت رسول علیه‌السلام آمد و گفت . یا رسول‌الله در شاٴن من‌آیتی نازل شد؟ گفت . نی یا معاذ . قصه ابوذر باز گفت حضرت خواجه علیه السلام فرمود .یا اباذر چرا بر برادر خود سلام نکردی؟ گفت . یا رسول الله چگونه بر وی سلام کنم که وی دنیای کهن را نو می‌کند . "والامرقریب" رسول علیه السلام بگریست و گفت هر که خواهد که عیسی بن مریم را در زهد بو بیند[2] در ابوذر غفاری‌نظرکند اصحاب‌گفتند . زهدعیسی علیه‌السلام چگونه‌است؟ گفت . سخن عیسی است علیه السلام‌که می‌فرماید . گنج آخرت‌دشمن دنیاست‌وازحال‌خودخبرمی‌دهد که لباس من پلاس است و شعارمن خوف حق و نان و خورش‌من گرسنگی و چراغ من بشبها ماهتاب و آتش من در زمستان شعاع‌آفتاب و میوهٔ من در تابستان نباتی‌است‌که سباع و بهایم در آن بامن شریک‌باشند . شب بخسبم‌مرا چیزی نباشد و بامدادبرخیزم‌و مرا قوت آن‌روزنبود و از برای دفع‌وحشت انیس‌نباشد و از برای غمخوارگی‌هیچ جلیس‌نه . بااین همه در دنیاکس از من توانگرتر نیست که . "القناعه کنزلایفنی"

لافضل الدین خاقانی[1].

درین دامگاه ارچه همدم ندارم بحمدالله ازهیچ غم ، غم ندارم
مرا بامن از نیستی هست سری که کس‌را در آن باب محرم ندارم
ندارم سر خلق و گر راست خواهی سر زحمت‌خویشتن هم ندارم

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ واو را بجای ضمه آورده

Marfat.com

چو از عالم خویش بیگانه گشتم — سر خویشی هر دو عالم ندارم
مرا کشت و زادی است در طینت دل — که حاجت بحوا و آدم ندارم
مرا عز و ذلیست در راه همت — که پروای موسی و بلعم ندارم
بدیو امل عقل غره نسازم — بباد طمع ، طبع خرم ندارم
مرا دیو و دد هست خادم اگر چه — سلیمان نیم ملک و خاتم ندارم

حکایت ــ عمربن الخطابرضی‌الله‌عنه بشام آمد و امراوکبراء شام استقبال کردند با ایشان چندان التفات نکرد و گفت . برادر من ابوعبیده جراح کجاست ؟ اشارت کردند بگوشه ای ، عمر (ابوعبیده‌را) دیدمی‌آمد براشتری بی‌مهار نشسته‌ورسنی‌از موی بر گردن اشتر بسته ، پیش عمر آمد و سلام کرد . عمر جواب‌دادو او را در کنار گرفت . آنگاه لشکر را گفت هرکسی بجای خود بروند و عمر بخانهٔ ابوعبیده‌آمد نگاه‌کرد درخانهٔ اوحزشمشیر و سپر و اشتر و پالان چیزی دیگر نبود ، گفت . یا اباعبیده اگر (به) قدر کفایت خود از دنیا مهیاکنی روابود ، ابوعبیده بگریست و گفت . یاامیرالموٴمنین سبکبار زودمنزل‌رسد وگران بار در میان راه بماند . " والذی تراه کثیر "[1]

لافضل الدین خاقانی قدس سره

خرسند شوبملکت خرسندی‌از وجود — خاسرشناس‌خسرو و طاغی شمر طغان
اسکندر و تنعم‌ملک دوروزه عمر — خضر و شعار مفلسی‌و عمر حاودان
بی طعمه و طمع بسر آور چو کرم بید — چون کرم پیله سرچه کنی در سر دهان
از فقرساز گلشکر (عیش) بدگوار — وز عقل‌خواه‌مهرتب جان ناتوان[2]

حکایت ــ درلطایف‌اشارات‌که‌اززبان‌مرغان‌تاٴلیف کرده‌اند مذکورست[3] که وقتی زنبوری موری را دید که بهزار حیلت دانه بخانه می‌کشید ودر آن رنج بسیار می‌دید اورا گفت ای مور این چه رنج است که بر خود نهاده‌ای و این چه بارست که اختیار کرده ای ، بیا مطعم و مشرب‌من‌بین که هرطعام که‌لطیف و لذیذترست تاازمن‌زیادت‌نباید بپادشاهان نرسد ، هرآنجا که خواهم‌نشینم‌وتوشه‌برم‌وآنچه خواهم‌گزینم‌وخورم ، درین سخن بودند که پرید و بر دکان قصابی‌برمسلوخی نشست‌قصاب‌کارد در دست داشت بر آن‌زنبور مغرور زد و دو پاره ساخت و برزمین‌انداخت و موربیامد و پای‌کشان اورامی‌بردومی‌گفت‌ای سا

---

۱ ــ ظ. اشاره بآیهٔ ۸۳ یا ۶۷ سورهٔ مائده ۵ ۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

آرزوی یک‌ساعته که حزن طویل بار آرد[1] و زنبورگفت. مراجائی‌که‌نخواهم‌مبر، مورگفت. هر که از حرص جائی‌نشیند که خود خواهد بجایی کشندش که نخواهد.

لافضل الدین خاقانی قدس سره‌العزیز.

جای نزهت نیست‌گیتی زانکه اندر باغ او نیشکر چون برگ سنبل زهر دارد در میان
دل منه بر عشوه‌های آسمان زیراکه هست بی سرو بن کارهای آسمان چون آسمان
با امل همراه وحدت کی شوی و چون شود مردچوبین‌اسب‌بابهرام چوبین هم عنان
ناقهٔ همت براه‌فاقه ران تا گرددت توشه خوشهٔ چرخ و منزلگاه راه کهکشان
چارتکبیری بکن بر چار فصل روزگار چاربالشهای چارارکان بدونان بازمان
چند بر گوسالهٔ زرین شوی صورت پرست چند بر بزغالهٔ پر زهر گردی‌میهمان

حکایت[2]ـ آورده اند که چون کار بقراط حکیم بالا گرفت‌عزلت اختیار کرد و در غاری رفت و روزگاری‌تنها می‌گذرانید، پادشاه وقت بزحمتی گرفتار شد و اطبااز معالجت عاجز آمدند. وزیر پادشاه که ازشاگردان‌بقراط بود رسولی به‌بقراط فرستاد و اورابمعالجهٔ پادشاه استدعا کرد. امتناع نمود، وزیرخود رفت‌چون‌بنزدیک بقراط رسیداورا دید در غاری نشسته‌و ستر عورت را بر خودگیاهی چند بسته وبیخ گیاه غذا ساخته. وزیرخدمتش را دعوت کرد بدیدن پادشاه، بقراط‌گفت. اوسرمعالجه و مخالطه برخاسته ام، من بعد گرد مخلوق نخواهم‌گشت، چون‌جهد و سعی وزیرفایده نکرد برنجیدو از سر کراهیتی‌تمام گفت. اگر تو خدمت پادشاهان توانستی‌کرد ترا بجای لباس، گیاه نبایستی‌پوشید و بغذا گیاه نبایستی خورد. بقراط بخندیدگفت. اگر تو لباساز گیاه توانستی‌پوشید و بغذاگیاه می‌توانستی خورد، تراخدمت‌مخلوق وبندگی‌پادشاهان‌نبایستی کرد. این‌یک‌کلمهٔ بقراط حکیم جان موعظه و کان حکمتست.

شعر.

گر بدل آزاد بودمی چه غمستی عقدهٔ سودا گشودمی چه غمستی
گر بمشامی که بوی آز شنودم بوی قناعت شنودمی چه غمستی
این‌که خردرا در ملوک‌نمودم گر در عزلت‌نمودمی‌چه‌غمستی[3]

---

۱ ـ ر ک‌حواشی
۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

حکایت ــ از سیداعظم مجتبای‌مکرم سیدابوطاهر رحمه‌الله‌شنیدم که‌سرورمحردان عالم مقتدای‌اهل‌علوم‌و حکم سید تاج‌الدین سر برهنه درترمذ بود و من‌در سمرقند ، مرا طلبید چون بخدمتاو رسیدم و دو روز گذشت‌حضرت سید را ، قدس سره ، مرضی عارض شد چون وقت‌بتنگ در آمدگفتم چون‌از سایهٔ‌چون تومقتدائی بازمی‌مانم ،نصیحتی‌فرمای ، گفت . اصل همهٔ نصیحتها نمودن بی وفائی دنیاست و من ترا از برای این طلبیده‌ام تا در نظر تو رحلت‌کنم و بی‌وفائی دنیارامعاینه‌باتو نمایم واگر از این حال‌نصیحت نپذیری نصایح اولین وآخرین سود ندارد .

لمؤلفه .

دلا بر جهان نیست هیچ اعتماد　　بجاهش نگردد خردمند شاد
ز دنیای جافی وفائی مجوی　　نعیم جهان را بقائی مجوی
منه دل بدنیای دون زینهار　　که لذات دنیاست‌ناپایدار
ندارد جهان غیرازین هیچکار　　همین است‌او راوبس کار وبار
که آنرا که خودبرکشد چندگاه　　فروافگند هم خود او را به چاه
مشو غرهٔاعتبارجهان　　مکن تکیه بر کارو بار جهان
که دارد جهان‌چون توبسیار یاد　　زمان چون تو فرزند بسیار زاد

حکایت ــ چنین‌آورده‌اندکه اسکندربن فیلقوس که‌حضرت‌الهی ، پادشاهی جمیع عالم بدو داده بود و زمام تصرف خلائق آفاق در قبضهٔ تصرف قدرت او نهاده ، در وصایای خود چنین گفته است . که‌چون قضای اجل‌در رسد و طایرروح ازقفس‌قالب طیران کند و اورادر نعش بنهند دو دست او را از نعش بیرون‌آورده گشاده‌بگذارندوجمیع لشکر او آراسته و بانواع‌اسلحه‌پیراسته پیش پیش بروند و خزاین و اموال در عقب بیارند و انبیاء و علما در دست راست برونددوحکما و اطبا دردست چپ ،تا ارباب بصایر و اصحاب ضمایر را بی‌وفایی دنیای دون وعدم‌اندفاع حکم سنن محقق ومعین و مقرر ومبرهن گردد و چون دست خالی و گشاده‌بینندیقین دانند که ازچندین خزاین‌و اموال‌که جمع کرده‌ایم هیچ چیز نبرده‌ایم‌ویقین شناسند که دفع قضای اجل‌بهیچ حیله‌ای ازحیل دست نمی‌دهد اگر کار با لشکر برآمدی اینک لشکر عالمی در امام‌نعش ماست واگر دفع این همه با مال میسر شدی اینک مال جهان پیرو نعش ما و اگراحلای این‌عم با انبیاءوعلما و اطبا دست دادی اینک جماهیر و مشاهیر این طایفه در یمین و یسار ما .

Marfat.com

لموءلفه طاب ثراه و جعل‌الجنه مثویه.

چو آید اجل کی شود دستگیر — شهان را بزرگی و کوس و نفیر
چنین است آئین دنیای‌دون — که روزی کند سرکشان را زبون
چنین است آئین و رسم سپهر — که گه قهر بنماید و گاه و مهر
نبندد بدنیا خردمند دل — که با شادی اوست غم متصل
اگر گنج قارون بدست آوری — در آخر بمانی و حسرت‌بری
اگر پادشاهی رعیت نواز — در عدل کن بر همه خلق باز
سخاو شجاعت گزین و کرم — بدرویش و درماندگان‌ده‌درم
وگر خواجه ای بنده‌را شاددار — نه آخر توهم بنده‌ای یاددار
برآور مهمات‌درماندگان — ببخشا به بی‌خواب و خور ماندگان
بقائی ندارد کسی در جهان — بخوان داستانهای پیشینیان
گرت هست دانش ترا این کلام — تمام است ای جان من والسلام
شها مملکت از تو دارد نظام — توئی عمده الملک و فخرالانام
ممالک تنست و توئی جان‌او — بذاتت قوی‌باد بنیان او

باب یازدهم

در فضایل بیداری و اندیشه کردن از خوف خاتمت و حالت ملاقات‌باری.

و این باب مشتمل‌است بر سه فصل. فصل‌اول . درفضایل بیداری

دوم . در فضایل هشیاری.

سوم . در اندیشه کردن از خوف‌خاتمت و ملاقات باری.

فصل اول ــ در فضایل بیداری.

قال الله تعالی. " و من اللیل فتهجد به نافله لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا "[1] و قال سبحانه. " انما یومن بآیاتنا الذین اذاذکروا بهاخرو سجداو سبحوا بحمد ربهم و هم لا یستکبرون تتجافی‌جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفاو طمعاومما رزقناهم ینفقون فلاتعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین‌جزاء بماکانوا یعلمون "[2] و قال

---

۱ آیهٔ ۸۱ سورهٔ ۱۷

۲ ــ آیهٔ ۱۵ تا ۱۷ سورهٔ ۳۲

Marfat.com

من عز قایل . " ان المتقین فی جنات و عیون آخذین ماآتیهم ربهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین . کانوا قلیلا "من اللیل ما یهجعون وبالاسحارهم یستغفرون وفی اموالهم حق للسائل والمحروم "[1] و قال علیه السلام . " ان فی الجنه غرفا یری ظهورها من بطونها و بطونها من ظهورها فقام اعرابی و قال لمن بنی یا رسول الله قال لمن طیب الکلام واطعم الطعام وادام الصیام و صلی باللیل و الناس نیام "

بدانکه ــ بیداری مفتاح ابواب خزاین جود ست وسبب دریافتن مقام محمود . چنانکه می فرماید که . " و من اللیل فتهجد به نافله لک " یعنی ای محرم خلوت خانهٔ " لی مع الله " و محرم کعبهٔ درگاه اله که ازسر خلوت شبها آگاهی و در قیامت شفاعت (گناهکاران امت را)[2] از حضرت ما درمی خواهی ، وقتی که شب درآید دیگران بخواب مشغول شوند پاره ای از شب به بیداری سرآر و نماز نافله گذار که فرضیت این صلات از امت تو برداشته ایم و خاصه بر تو فریضه ساخته از آنکه در خلوت غیرت ما راه غیر نیست و در پرده سرای قدم هر قدمی را مجال سیر نی ای حبیب حضرت ما روز بیدار باش که چندین هزار بیگانه را دعوت می باید کردوبشب محسب که بادوست خلوت می باید کردو بقیامت چندین هزار عاصی را شفاعت می بایدکرد . "عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا "[3] یعنی شاید که بواسطهٔ بیداری مقام محمود حاصل شود و آن مقام شفاعت است که اولین و آخرین بدان آرزومند وانبیاء مرسلین بر آن محمدت گویند و از اصحاب کبایر طایفه ای اند بیرون از احصاء ، بدان شفاعت مغفور گردند تا بحدی که خواجه علیه السلام فرمود که . " نعم الرجل انالشرارامتی ، قیل فکیف انت لخیارهم قال خیارهم لایحتاجون الی شفاعتی " می گوید . چه خوش مردی ام از برای عاصیان و بدکرداران امت خویش . گفتند یارسول الله خاصه از برای نیکوکاران ومطیعان . گفت . ایشانرا بشفاعت من احتیاج نیست . از آنکه ایشان را بواسطهٔ سجود وخودوبیداری شب از برای خلوت معبود چندان سعادت موعود ست که هیچ نفس دراک رامجال ادراک نیست ، کما قال سبحانه . " انما یومن بآیاتنا الذین اذا ذکروا بها خروا سجدا و سبحوا بحمد ربهم و هم لا یستکبرون " یعنی . ایمان نمی آرند و ادعان نمی کنند بواسطهٔ مشاهدهٔ شواهد وآیات ودلایل وبینات ما مگر طایفه ای که چون برسانیده

---

۱ ــ آیهٔ ۱۵ تا ۱۹ سورهٔ ۵۱

۲ ــ عبارت بین دوقلاب در متن نیست . وبدون افزودن آن نیز معنی درست است بقیاس عبارات ومطالب بعد تصرفی شد .

۳ ــ آیهٔ ۸۱ سورهٔ ۱۷

Marfat.com

شوند بآیات ، سجدهٔ باری کنندوزبان بحمدباری‌جاری دارند وخودبینی‌و استکبار بخود راه ندهند و این‌طایفه چنان طایفه اند که شب‌پهلوهای خویش از فراش‌وخوابگاه بردارند و از خوف سخط‌و طمع مرحمت از شام تا سحر سرمهٔ سهر در دیده می‌کشند و معبود را می‌خوانند و بخت بیدار و دولت دیدار می‌طلبند و می‌گویند .

لموءلفهٔ [1] .

هر که بیدار بود دولت دیداربرد دوست در جلوه ولی عاشق بیدار کجاست

" و ممارزقناهم ینفقون " [2] یعنی . بمردی با مردم‌می‌پویندو سجود را با جود جمع می‌کنند تا محرز شرف و کرامت باشند که گفته اند [3] :

لبعض العارفین [3] .

شرف‌نفس بجودست و کرامت بسجود هرکه‌این هر دو ندارد‌عدمش به زوجود

لاجرم . " فلا تعلم نفس ما اخفی‌لهم من قره اعین " هیچ نفس‌نداند نه نبی مرسل و نه ملک مقرب آنچه نهان کرده شده است از برای ایشان‌از ثوابی‌که از دیدن آن چشم روشن شود .

لموءلفه طاب ثراه و جعل الجنه‌مثویه

روشنی چشم من از روی تست ای دل و ای دیده و ای روشنی

بیکاران‌را ازین سخن رنگی نیست .

چنین محبوب زیبائی و آنگه دیدنش ممکن کسی کز پای بنشیند بغایت بی قدم باشد

شعر .

ترجوالنجاه و لم تسلک مسالکها ان السفینه‌لاتجری‌علی الیبس [4]

بیت .

در جهان‌شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه‌ای وما هشیار [5]

شیخ حسن بصری در معنی این آیه می‌فرماید که . طایفهٔ بیداران و جماعت شب زنده داران چون از برای خلوت یار عملی در شب تارپنهان از چشم اغیار بتقدیم رسانیدند جزای‌ایشان‌نیز از جنس چیزی شدکه مخفی است از انظار که . " ما اخفی‌لهم

---

۱ ـ ر ک حواشی

۲ ـ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۳۲

۳ ـ ر ک حواشی

۴ ـ نسخه : علی السیل ر ک حواشی

۵ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

من قره اعین" پوشیده‌از اغیار کار کردند حق تعالی‌جزای ایشانرااز غیرپوشیده داشت. مرتبه بلندست، همت عالی دار و مقام مقام مقربانست بفرایض و نوافل قربت طلب.

شیخ عبدالله‌انصاری می‌فرماید که کار بدل‌آگاه است نه‌بدستار وکلاه است‌بیدار باش که کاروان بر سر راه است اگر واپس مانی مرا چه گناه است[1].

لمولانا جلال الدین رومی قدس سره.

بجان تو که مرو از میان کار مخسب ز عمر یکشب کم گیر و زنده دار مخسب
هزار شب تو برای هوای خود خفتی یکی شبی چه شود از برای یار مخسب
برای یار لطیفی که شب نمی‌خسبد موافقت کن و دلرا بدو سپار مخسب
از آن زلازل هیبت که سنگ آب شود اگر تو سنگ نه ای آن‌بیاد دار مخسب
خدای گفت که شب دوستان نمی‌خسبند اگر خجل شده ای زین وشرمسار مخسب
شنیده ام که مهان کامها بشب یابند برای عشق شهنشاه کامیار مخسب

حکایت ــ ابوالفیض ذوالنون‌رحمه‌الله می‌گوید در بعضی از سواحل شام‌زنینه‌ای را دیدم که مردانه می‌رفت و نورآشنائی از ورای جلباب او می‌تافت. گفتم‌ای سرپوشیدهٔ کاس محبت نوشیده از کجامی‌آئی؟ گفت. از نزد قومی‌که. تتجافی‌جنوبهم عن‌المضاجع. از شب پرنورایشان‌خبر می‌دهد، گفتم‌بکجا می‌روی؟گفت. نزدجمعی که. رجال لاتلهیهم تجاره ولابیع عن ذکر الله[2]، از صفای وقت ایشان خبر می‌دهد. گفتم. صفت ایشان‌با من بگوی، گفت. نظم.

قوم همومهم بالله قد علقت فمالهم همه تسموا الی احد
فمطلب القوم مولاهم و سیدهم یا حسن مطلبهم للواحدالصمد[3]

یعنی. ایشان قومی اند که همت بلند ایشان‌بحضرت خداوند متعلق است پس همت بلند ایشانرا تعلق بهیچ احدی نیست، لاجرم‌مطلب این قوم و مقصد این طایفه‌رضای مولی و قرب سیدست. زهی خوب مطلبی که ایشانراست.

شعر.

آنها که محققان راهند در مسند فقرپادشاهند
در رزم یلان بی نبردند در بزم سران‌بی کلاهند

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ آیهٔ ۳۷ سورهٔ ۲۴
۳ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

کعبه صفتنـــــد و راه پیمـــای باور کنـــــی آسمان و ماهنـــد
بر چرخ زننـــــد خیمـــهٔ آه هم خود بصفـــــت میان آهنـــد
بازیچـــــهٔ دهرشان بنفریفـــت زآنگه که دریـــن خیال گاهنـــد
مستـــان شبانه انـــدامـــا صاحب خبـــران صبح گاهنـــد

این سعادت بهر کسی ندهند و کلید این گنج در دست هر مفلسی[1] ننهند.

رباعی.

ملک طلبـــش بهر سلیمان ندهند منشورغمش بهـــر دل و جان ندهنـد
درمان طلبـــان زدرد او محرومنـد کیـندرد بطالبـــان درمان ندهنـد

این صفت متقیانست که حضرت خداوند مجید در فرقان حمید وصف ایشان می‌کند.
"ان المتقین فی جنات و عیون آخذین ماآتیهم ربهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین"[2]
یعنی. بدرستی که پرهیزکاران و پاکیزه روزگاران راآرامگاه ومنزل سکون جنات وعیون است در حالتی که گیرنده‌اندآنچه راپروردگار ایشان آماده‌ساخته است و برای ایشان آورده‌است که کنه آنراهیچ عقل درنیابد و این شرف و کرامت والطاف و احسان درباره‌ٔ ایشان بواسطهٔ آنست که ایشان پیش ازین از اهل احسان بوده‌اند، لاجرم سزاوار احسان باشند که. "هل جزاء الاحسان الا الاحسان"[3] و تفسیر تقوی و احسان ایشان می‌کند که. "کانوا قلیلا" من اللیل مایهجعون"[4] یعنی ایشان طایفه‌ای‌اند که ازشب اندکی خواب رفتندی، "و بالاسحار هم یستغفرون"[5] و در اسحار باستغفارمشغول شدندی و دراموال خود سایل و محروم راحقی لازم الادا دانستندی، یعنی به بیداری و شب زنده‌داری و طاعت باری مغرور نشدندی وازطلب مغفرت بازنماندندی وباعبادت بدنیه[6] عبادت مالیه قرین ساختندی تا بجمع این صفات ازاهل آن غرفات گردندکه حضرت خواجه می‌فرماید. "ان فی الجنه غرفا" الحدیث. یعنی. در جنت غرفه‌هاست که‌ازغایت لطافت ظهورش‌ازبطون وبطونش از ظهور می‌نماید. اعرابی شنید گفت. یا رسول الله این غرفها کراست؟ گفت. آنکس را که خوش سازد کلام خویش و مداومت نماید بر صیام خویش و نماز بگذارد در شبها وقتی که همهٔ مردم در خواب باشند.

---

۱ ــ نسخه. مکتسبی تصحیح قیاسی
۲ ــ آیهٔ ۱۴ سورهٔ ۵۱
۳ ــ آیهٔ ۶۰ سورهٔ
۴ ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۵۱
۵ ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۵۱
۶ ــ مدینه

Marfat.com

فضیل عیاض که دنیا را بدین عوض کرده بود می‌گفت‌چون خسروسیارگان بساط نور را طی می‌کند و شادروان ظلمت‌شب ،آفاق را فرو می‌پوشدوسایر انام درپس پردهٔ ظلام آرام می‌گیرد ، شاد می‌شوم که‌وقت خلوت آمد و چون‌صبح عالم افروزعرصهٔ گیتی را روشن می‌کند ، غم واندوه بر دل من تاختن می‌آرد که باز با اغیارکار افتاد ،

فبتنا علـــــی رغم الحسود و بیننـــا حدیث کطیـــب المسک شیب به الخمـر
فلما اضاء الصبـــــح‌فرق بیننـــا وای نعیـــــم لایکدره الدهـــــر

هر شب نمـــاز شام مرا شادی[1] تمـام آرد ببام[2] او که هلا نـــــزد ماخـرام
خورشید هر کســـی چوشب آید فرو شود خورشید من برآیـــد هر شب نماز شام

شب ،روز بازاربرارست ،خلوتخانهٔ اسرارست ،اوان غفلت اغیارست[3] ، زمان تجلی دیدارست .

لخواجه ابی الفتح قدس سره .

گر شب بمورتست سیـــه هیچ‌باک نیست چون درپناه‌بدر منیرســـت‌واخترست

امروز از خواب خوش کسی‌را بردارند که فرداش‌محل تجلی دیدارسازند ،آئینهٔ تامجلی[4] از زنگار نشود محل پرتو رخسار نگردد ، همچنین‌تا فضای دیده‌از گرد خواب غفلت روفته نگردد و بسرشک خونین آب زده نیاید ، محل نزول یار و لایق مشاهدهٔ دیدار نشود .

لبعض العارفین قدس سره .

بیدار شو آنگه طلب آن روی که هرگز در خواب چنین دولـــــت بیدار نیابی

هر دیده ای لایق لقا نیست‌وهر کسی مرد این تمنا نی .

حکایت ــ ابوسعیدخراز ازکبارمشایخ‌بود ،گفت سالی‌بحج‌می‌رفتم دربادیه بحائی رسیدم چهل مرقع پوش را دیدم سر ها بر یکدیگرنهاده و جانها تسلیم کرده وقتم خوش شد از راه انبساط‌گفتم الهی عاشقان خود را چند کشی ؟

بیت .

بی هیچ گنه تو عاشقـــــاندامی‌کـــش وانگه سر قبرشـــــان زیارت می‌کـــن

ندائی شنیدم که یا اباسعید می‌کشیم و دیه می‌دهیم .

شعر .

نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد نهلد کشتهٔ خود را کشد آنگاه کســـاد

---

۱ ــ در دیوان سنائی ص ۹۲۰ . بودشادیم ۲ ــ دیوان سنائی کایـــــد .
۳ ــ عظمت ۴ ــ نسخهٔ محلا

Marfat.com

چو دم میش نماند زدم خویش کند پـــر تو ببین کین دم یزدان بکجاهات رسانـد

آن وقت دست از کشتن باز داریم که در خزانهٔ مادیه نماند هرکرا دوست داریم بکشیم و هرکرا بکشیم خون بها بدهیم .

رباعی .

با درد بساز چون دوای تو منـــم در کس منگر چو آشنـــای تو منـــم

گر کشته شوی برسر کـــوی عشقـــم شکرانه بده چـــوخون بهای تو منـــم

ابوسعید گفت . الهی مرا نیز بکش چون دیه‌تو می‌دهی ، ندایی‌شنید که هر جانی را قبول نمی‌کنیم .

بیت .

در مسلخ عشـــق‌جز نکو را نکشنـــد لاغر صفتان‌زشـــت‌خو را نکشنـــد[1]

دیده ای که دیدار بدو ننمائیم خواب او بغمزهٔ سحر آفرین بربائیم .

لموٴلفه .

هر کسی در حرمش محـــرم اسرار نشد چشم هر بی بصری لایـــق دیدارنشـــد

پادشاهی که بملک دوجهان دارد میـــل بغلامی در دوست ســـزاوار نشـــد

آری:کار آسان نیست در درگاه او .

حکایت ــ سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره شبی از معبد بیرون آمد و در اطراف شهر طوفی کرد هیچ مشتاقی وذاکری ومناجاتی مشغول‌کار ندید جانش از آتش حسرت بجوش آمد ، لاجرم درمناجـات‌و خروش آمدکه . الهی این‌چنین درگاهی که‌تراست ازمشتاقان خالی چراست؟ ندائی شنید که . ای بایزید هرکسی‌محرم خلوتخانهٔ‌رازنتواند شد و در عرض راز و نیاز با حبیب ما انباز نتواند گشت .

بیت .

هر کســـی را بر در ما راه نیســـت محرم این راز جـــز آگاه نیســـت

چون حریم عـــز ما نور افکنـــد غافلان خفتـــه را دور افکنـــد[2]

حکایت ــ وقتی بمطالعه طیب الحبیب مشغول بودم ازین بیت که .

بیت .

سهر العیـــون لغیر وجهک باطـــل و بکاء من لغیـــر فقدک ضایـــع

۱ــ ر ک حواشی

۲ــ ر ک حواشی

Marfat.com

بوی آشنائی بمشام جانم رسید ، مدتی‌از مطالعه بازماندم وخواب شبها بردیدهٔ من‌حرام شد . یاری‌هم‌آوازی محرم‌رازی داشتم‌اثرحالتی‌در من‌مشاهده‌می‌کردوبآوازخوش و نغمات دلکش‌این بیت می‌خواند . بیت .

عجبـــــا للمحب‌کیـــــف‌ینـــام کل نـــــوم علی‌المحـــــب حرام [1]

و مرا بطرب می‌آورد . شبی بامن گفت هر آینه‌ترا آرزوی دیدارست‌که دیـده ات همه‌شب بیدارست ، گفتم ای بطال‌نه هرکه بیدار است سزاوار دیدار است ، دوست را غیرت برآن داشته است که هم خیالش‌را در خواب نبینم بیداری بر دیدهٔ من گماشته است .

عتیقی فرماید . [2]

غیرت عشقش‌ازآن بربست خواب دیده‌ام تا نبیند چشم تر دامن خیالش‌را بخواب

هر کسی را این تمنا کی رسد ؟

چون چشم ما توقع دیـــــدار او کنـــد کوداشت هم خیال خود از چشم مادریـغ

با این همه خوشوقتم و می‌گویم .

آن کس‌که بیافـــــت‌دولتی یافت عظیم وآنرا که نیافت داغ نایافـــــت بسست

حکایت ــ دوستی داشتم‌که دست‌طلب‌گریبان حانش‌گرفته بود و او دامن آرزوار گرد تعلقات افشانده و میان ارادت‌از برای قطع بادیهٔ‌کعبهٔ‌مقصود چست‌بسته ، روزی از من کلمه‌ای درباب ارشاد طلب کرد گفتم راه روان کعبهٔ صورت در بادیه که محل هجوم اعرابیان‌است‌خواب‌بر دیدهٔ خودروانمی‌دارند خاصه‌بوقت‌سحرکه‌زمان‌سفرست‌وبازماندن ازقافله مظنه خطر . خاقانی .

دمید در شب آخر زمان سفیـــــدهٔ‌صبح پس‌از تو خفتن اصحاب کهف نیست روا

مسافران بسحرگاه راه بیـــش کنـــــد تو خواب بیش کنـــی اینت‌خفتهٔ رعنا

میان بادیه‌ای هان و هان مخســـب ارنـــی عرابیان‌ز تو هم سربرنـــــد و هم کالا

بعد از آن ، آن دوست چون بخت اهل‌سعادت بیدار می‌بودو در شبها بتهجدودر اسحار باستغفار روزگار بسر می‌برد .

حکایت ــ از سید ابوطاهرنقیب زادهٔ مملکت‌خوارزم شنیدم‌که می‌گفت درحالت رحلت (از) سید تاج‌الدین سر برهنه‌قدس سره‌طلب‌صحبت کردم‌گفت . بابا من مسافرت

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

بسیار کرده ام در سفر جماعتی که پیاده می‌روند چون شبگیر کردنی باشند پیشتر براه می‌درآیند و ایشان را طاقت بیداری نمی‌ماند هم بر سر راه تکیه می‌کنند تا چون کاروان برسد کسی ایشانرا بیدار کندکه اگر بیرون راه تکیه کنند در خواب بمانندواز رفقا بازمانند و بمنزل نتوانند رسید و از بی آبی هلاک شوند تو نیز ای عزیز من.

مثنوی.

خفته شکل و ناتوان و بی ادب — سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب
خوابناکی لیک هم در راه خسب — الله‌الله بر ره اللّه خسب[1]

حکایت ـ یکی از جمله‌زهاد می‌گویدکه مدت چهارماه با عامربن‌عبدقیس مصاحب بودم اندرین چهارماه یکشب اوچشم بر هم ننهاد وجای‌خواب طلب‌نکرد وهمه شب بطاعت اشتغال نمودی و چون روز شدی ما را قرآن تعلیم کردی وقت مراجعت از خدمت او گفتم یا عامر آدمی را از خواب چاره نیست و من اندرین چهار ماه در تو خواب ندیدم. چون این بشنید دیده پر آب کرد و گفت دوست می‌گوید.

بیت.

فمن رامنایرعی النجوم لیالیا — و من نام عنا نام عنه وصالنا

صاحب‌دولتان بیدارگفته‌اند : **لبعض‌العارفین‌قدس سره**[2].

چونکه درآئیم بغوغای شب — گرد برآریم زدریای شب
خواب نخواهد بگریزدزخواب — آنکه بدیدست تماشای شب
بس دل پرنور و بسی‌جان پاک — مشتغل و بنده و مولای شب
شب تتق شاهد غیبی بود — روز کجا باشد همتای شب
پیش تو شب هست چو دیگ سیاه — چون بچشیدی تو زحلوای شب
دست مرا بست شب از کسب و کار — تا بسحر دست من و پای شب
روز اگر مکسب و سوداگری است — ذوق دگر دارد سودای شب

حکایت ـ رابعه عدویه چون شب درآمدی‌آهی سرد برآوردی‌و گفتی ای نفس‌شب آمد هر آینه بی کاران و غافلان سراندرخواب غفلت کشند و عاشقان‌و صادقان‌با معشوق و دوست خویش راز گویندو هر که بخسبد از مناجات‌دوست محروم‌ماند. آنگاه درشبهای

---

۱ ـ ر ک حواشی

۲ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

سرد جامه تنک پوشیدی تا خواب بر وی غالب نشود و زار می‌گریستی و عبادت می‌کردی همسایه ای از طریق مرحمت گفت ای امة الله قوی ضعیف شده ای وبغایت نحیف گشته ای چه باشد که بعضی شبها سر بربالین بنهی و نفس راکه مطیهٔ راه حق است بهره‌ای از راحت بدهی ، رابعه بگریست و گفت .

نظم .

بقدرالکدتکتسب المعالی و من رام العلی سهر اللیالی
تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب اللآلی
برنج اندر است ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج [1]

چنانکه بی غواصی بحار لآلی بدست نیاید ، نورصبح وصال بی زنده داشتن لیالی روی ننماید .

شعر .

ترا که عشق نداری ترا رواست بخسب برو که درد و غم او نصیب ماست بخسب
زآفتاب غم یار ذره ذره شدیم تراکه این هوس اندر حگرنخاست بخسب
بجست و جوی وصالش چوآب می پوئیم تراچه وعصهٔ آن نیست گوکجاست بخسب [2]

اگر بیداری را هیچ فضیلتی دیگر بغیر آن نیستی که حضرت باری خود را به بیداری وصف می‌کند . " لاتاٴخذه سنة ولانوم " [3] بایستی. که طالبان ازبرای موافقت دیده برهم ننهادندی فکیف که ارباب طبع وقاد و اصحاب فکرنقادرا ازمزایا و نکات ودلالات واشارات آیة الکرسی مفهوم می‌شود که مراقبت هیچ ملکی ومحافظت هیچ ملکی بی بیداری میسر نمی‌شود . ازآنکه چون خداوند تعالی خود را به بیداری وصف کرد بعد از آن جملهٔ مستاٴنفه ای آورده که . " له مافی السموات و مافی الارض " [4] گوئیا محل سوٴال شد که جرا بیداری صفت اوست ؟ جواب می‌دهد که هرچه در سموات و ارضاست ملک و ملک اوست ، لاجرم از برای مراقبت و محافظت بیداری واجب است و قول او سبحانه که می‌فرماید . " و لایوٴده حفظهما " [5] موٴید این معنی است . پس پادشاهان را هیچ صفتی مهمتر از بیداری نیست .

حکایت ــ آورده اند که بزرجمهر حکیم هر بامداد (که بخدمت انوشیروان رفتی پس) [6] از تقدیم وظایف دعا در محاطبهٔ نوشیروان گفتی . سحرخیز باش تا کامگار گردی .

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ آیهٔ ۲۵۶ سورهٔ ۲
۴ ــ آیهٔ ۲۵۶ سورهٔ ۲
۵ ــ آیهٔ ۳۵۹ سورهٔ ۲
۶ ــ این عبارت در متن نیست .

Marfat.com

شبی نوشیروان سرهنگان‌را فرمود که نیم شب برخیزند و برسر راه بزرجمهر مترصد باشند و چون بر طریق معهود پیش از صبح متوجه حضرت پادشاهی گردد حمله برآورند و جمله لباس ازو بدر کنند وازهر راهگذاری بقصد او برخیزند تا او راهیچ مفری بغیر این آستانه نماند . برموجب فرموده‌عمل‌نمودند ،حکیم‌مفری نیافت‌برهنه‌بحضرت پادشاه‌آمد ، پادشاه تبسم کرد و گفت نه هر روز می‌گفتی که هر که سحر خیز باشد کام‌روا شـــود ؟حکیم گفت . دزدان راهزن‌امشب پگاه تر ازمن برخاسته بودند کام ایشان برآمد ، اگر من‌پیشتر ازیشان برخاسته روی بدرگاه عالم‌پناه نهادمی هرآینه‌کامیار بودمی‌وایشان برمن‌دست نیافتندی .

پس عقلا و حکما را اتفاقست‌که‌سلطنت و شهریاری‌بی صفت‌بیداری‌میسر نمی‌شود ای عزیز دنیاو دین و ای نوردیدهٔ سلاطین تو خود از پدر شهریار وفادار حق‌گذار نامدار خود دیده بودی که چگونه همه شب چون بخت نیکبختان بیدار می‌بود و چون متقیان که صفت ایشان گذشت درعبادت‌و استغفار . لاجرم‌ممالـــک آفاق از حسن تدبیر او محفوظ و محروس و بلاد اسلام از مراقبت اوماءمـول و ماءیوس[1] می‌بود تو نیز نور دیدهٔ آن پدری و سرور سینهٔ آن صاحب نظر ، بیدار باش تاکامیار باشی .

جان جهان از کرمـــــت زنده بـــــاد شمع فلک از تـــــو فروزنده بـــــاد

اللهم نبهنا عن نومه الغافلین و ادخلنا فیروضات محبتک مع الداخلین .

فصل دوّم درفضائل هشیاری

قال الله سبحانه و تعالی . " و لاتقر بواالصلوه و انتم سکاری "[2] حضرت الهی که از برای هدایت بندگان آمر(و)ناهی است می‌گوید . نزدیک نماز که مناجات حضرت بی‌نیازست مایستید . در آن‌حال که‌مست و بیخبر باشید که در مخاطبه و مناجات پادشاه بندگان درگاه را رعایت حقوق ادب واجب‌است که . " لوعلم المصلی من یناجی‌ماالتفت " و مست لایعقل مرد میدان ادب نباشد . غایت قباحت و وقاحت شان مستی و بیهوشی درین آیت ملاحظه‌کن که حضرت‌الهی ازنماز که‌تالی ایمان (و) اول مسوءل‌حضرت‌رحمان است[3] و عبادتیست که از مردمان درحالت صحت و مرض زایل نشود نهی می‌کند و مبالغه می‌فرماید . که نزدیک‌اومیائید و تنبیه می‌کندکه‌بیهوشی‌ومستی رجال‌بمنزلهٔ‌حیض نسوان

---

۱ ــ کذا ــ ماءنوس ؟

۲ ــ آیهٔ ۴۶ سورهٔ ۴

۳ ــ رجحان اوست

Marfat.com

است در منع صلات . اما زنان از آن حال معذورند و مردان بدین ضلال معذورنی ، چه زنانرا نقصان عقل و دین جبلی (است) ومستان را عارضی که ایشان بمباشرت مسکرات و مخدرات ازالت جوهر عقل می‌کنند که اگر خزاین عالم در ملک کسی بودی و بایثار آن صد یک خشخاش [1] از عقل بدست آمدی ، عاقل آن خزاین دادی و آن جزوی از عقل خریدی . پس چگونه بود حال کسی که اموال عالمی صرف کند تا عقل ازو زایل گردد .

بیت .

بنگر هزار گول سلیم اندرین جهان دامان زر دهند و خرند از بلیس درد [2]

در حدیث صحیح آمده است که خواجه علیه السلام در روز عید از پیش جماعت زنان بگذشت وگفت ای معشر زنان صدقه بسیار دهید که من در لیلهٔ معراج دیدم که بیشتر اهل دوزخ زنان بودند . گفتند این از چیست یا رسول‌الله ، خواجه گفت . از آنکه لعنت بر زبان شما بسیار جاری می‌شود وحق شوهران خود چنانکه می‌باید نگاه نمی‌دارید [3] و گفت . من هیچ ناقص عقل (و) دینی که مغز مرد عاقل (را) ربابنده تر از شما باشد ندیده ام . زنان گفتند . یا رسول‌الله نقصان دین و نقصان عقل ما چیست؟ خواجه فرمود که چنین نیست که گواهی دوزن بجای گواهی یک مرد ست ، گفتند (بلی) گفت . این از نقصان عقل است و گفت چنین نیست که زن را عذری پیدا می‌شود از نماز و روزه باز می‌ماند ؟ گفتند . بلی ، گفت . این از نقصان دین است . پس شرم باد عاقلی را که (با) صحت عقل وسلامت دین مباشرت کاری کند که خودرا (از) نقصان عقل و دین در سلک زنان منخرط گرداند . بل که حال ایشان شنیع تر باشد .

لشیخ سعدی قدس سره .

برادر زکار بدان شرم دار که در روی نیکان شوی شرمسار
زنانی که طاعت برغبت برند ز مردان ناپارسا بگذرند
ترا شرم ناید ز مردی خویش که باشد زنانرا قبول از تو بیش
زنانرا بعذر معین که هست زطاعت ندارند گه گاه دست
تو بی عذر یکسو نشینی چو زن رو ای کم ز زن لاف مردی مزن
مرا خود چه باشد زبان آوری چه خوش گفت شاه سخن عنصری [4]

---

۱ ـ خماشی
۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ ر ک حواشی
۴ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

چو از راستـــــی بگـــذری خم بود　　چه مردی بـــــود کز زنی کم بـــــود
بناز و طرب نفس پـــــــرورده‌گیـــــر　　باایام دشمـــــن قوی کرده گیـــــر
در آن روز کز فعـــــل‌پرسند و قـــول　　اولوالعزم را تـــــن بلززد ز هـــول
بجائی‌که دهشـــــت‌خورندانبیـــــا　　تو عذر گنـــــــه‌را چه داری بیـــا

حق‌سبحانه‌و تعالی می‌فرماید که. " یا ایهاالناس اتقواربکم‌ان‌زلزله‌الساعه‌شیئی عظیم "[1] یعنی . ای آدمیان بترسید از خداوند خویش‌که‌رلزله‌ولرزه‌ای‌که‌ازفزع‌روزقیامـــــت‌درخلق افتد بغایت عظیم است . رسول‌صلی الله‌علیه‌و سلم گفت . این زلزله آن وقت بود که‌آدم را خطاب‌آید که بعضی راازفرزندان خودببهشت فرست‌وبعضی را بدوزخ . چون‌این‌خطاب در رسد آدم گوید از چند ، چندی ببهشت و چندی بدوزخ‌بفرستم ؟ فرمان‌آید که از هزار مردی یکی را ببهشت (فرست)وباقی‌رابدوزخ ،چون‌این‌خطاب‌دررسدلرزه‌دراهل عرصات افتد ، چون رسول علیه‌السلام این بگفت یاران‌گریان شدند . پیغامبرآن شب هیچ نخفت و طعام نخورد و گرد عیال نگشت . روز دیگر رسول علیه السلام از حال ایشان‌خبر یافت بلال را فرمود تا ندا کرد ، یاران جمع شدند گفت مرهم این جراحت‌بدست‌آمد و دانستم که یکی از هزار موءمن بودوباقی یاءجوج و ماءجوج ، هر یکی از ایشان‌نمیرد تااز وی هزار بچه نیاید و اغلب همه کافر باشند . دیگر صفت آن روز می‌کند که . " یوم ترونها تذهل کل مرضعه عما ارضعت و تضع کل ذات‌حمل‌حملها "[2] یعنی . روز قیامت روزی است که از افزاع و اهوال او زنان (را)اگربچگان‌شیرخواره در دست‌بودندی‌بینداختندی و اگرحامله بودندی وضع حمل‌کردند . " و تری الناس سکاری و ماهم بسکاری "[2] وببینی‌مردمانرادرآن همچو مستان می‌افتند و برمی‌خیزند و مست‌نباشند ولکن " عذاب الله شدید "[2] ولکن از (بیم) عذاب خداوند همچنان شدند .

بعضی ارباب اشارات گفته‌اند تشبیه این طایفه بمستان‌از آن جهت است که این حال بیشتر مستان شراب انگوری‌راست‌وچنانکه‌لفظ‌ناس نیـز که‌اصل اشتقاق‌از نسیان‌است برین مشعرست چه‌ایشان‌باختیـــارمباشرت اسباب نسیان‌کرده‌اند واین طایفه‌چون بازالت عقل بنقیص دین خویش خود را از زمرهٔ‌زنان ساخته اند ، چنانکه شرح این گذشت حال ایشان نیز در جنب بیان حال زنان مذکور شد و می‌بایدکه معنی[3] شراب و مستی را (که)

---

۱ ــ آیهٔ ۱ سورهٔ ۲۲　　۲ ــ آیهٔ ۲ سورهٔ ۲۲

۳ ــ نسخه : بعضی

Marfat.com

اهل الله صفت می‌کنند برین شراب و مستی حمل نکنی .

مثنوی .

کار پاکان را قیـــــاس از خود مگیـر گر چه مانـــــد در نوشتن شیر و شیـــر

که آن مستی عین هشیاری است واین ضعیف را در این باب نمقات هست .

وقتی بجناب امیرکبیر مرحوم مغفورطاب مضجعه خبر آمده‌بود که‌حضرت شـــاه زادهٔ جهانیان راخلدالله ملکه‌وسلطانه توفیق رفیق‌کرده است وازشرب امانت (نوسیده) است ، در باب تهنیت این معنی از جانب امیر کبیر نورالله‌مرقده بحضرت شاهزاده نامه نوشته شده بود و در آن اشارتی بحالت مستان حق و شراب عشق مطلق‌بتقدیم رسیده و چون در ضمن ایراد آن بعضی فواید مندرج است . این فصل را بنقل آن نامه ختم کنیم ، نامه اینست .

همیشه از فلکت بخت و کامرانی بـــــاد هزار سالت در ملک زندگانـــــی بـــاد

زعدل وجود تو شد شادمان دل ایـــام ترا همیشه ز ایام شادمانـــــی بـــاد

چنیـــــن بقا و چنین‌امر جاودانی بـــه نفاد امر و بقای تـــــو جاودانی بـــاد

رافت بی غایت وهاب کریم ، و رحمت بی‌نهایت تواب رحیم که‌مباشیر متبعان‌ملت قویم ، وطوامیر ناهجان مناهج صراط مستقیم‌را بعنوان . " ان الابرارلفی نعیم "[1] موشح ساخته و فهرست روزنامهٔ اهل تقوی و ناهیان‌نفس را از متابعت هوی که مسترشد بســـــارت " ونهـــی النفس عن الهوی‌فان الجنه هی الماوی "[2] ار اشارت و عبارت آیت . وجنـــــه عرضهاالسموات‌والارض‌اعدت‌للمتقین "[3] . پرداخته‌وتابیان ازمناهی و آبیان‌ارملاهی‌راکـــه اصلاح احوال خود کماهی در انتظام بسلک . " قمن تاب واصلح "[4] ساخته اند سهدیه[5] " و من یعمل سوا اویظلم نفسه‌ثم یستغفرالله یجدالله غفورا رحیما "[6] نواخته است فرین حال‌فرخ‌فال‌سایهٔ الطاف‌ذوالجلال‌آفتاب‌سپهر‌فضل‌وکمال‌ملک‌اخلاق ملک اعراق خورشـــید جلالت ،جمشید عدالت ،جان‌جهان‌صفاوجهان‌جان‌اصفیا ، قبلهٔ ارباب حاجات و کعبـــه اصحاب‌مرادات‌آنکه‌معلوم‌انس و جان‌نکته‌ای‌ازکتاب‌دانش‌اوسب‌ومحصول‌بحرودکان‌نیر

---

۱ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۸۲

۲ ــ آیهٔ ۴۰ و ۴۱ سورهٔ ۷۹

۳ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۳

۴ ــ اشاره بآیهٔ ۳۹ سورهٔ ۵

۵ ــ نسخه : بهدیه

۶ ــ آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ ۴

Marfat.com

ازسحاب بخشش او ، ادنی مقام منقبتش برتر ازپایهٔ گمان وشرح معانی بدیعش نه باندازهٔ بیان ،
فریدون رامش ، افلاطون دانش ، اسکندر رایت ، ارسطو درایت ، سلیمان رتبت ، لقمان حکمت

آسمان کوه زهـــره آفتاب کان ضمیـــر آفت هرچه آفتـــاب از کوه و کان انگیخته
گرگ ظلم ازعدل او ترسان چومار ازچوب ازآنک عدل او ماری زچوب هر شبان انگیختـــه
ذاتش ازنور نخستین است وچون صور پسیـــن صورت انصاف در آخر زمان انگیختـــه

شاهزاده ای که هر که در بشرهٔ او نظر اندازد " ماهذا بشرا "[1] برزبان راند وملکی که هرکه دراخلاق اوتاءمل کند " ان هذاالاملک کریـم "[1] برخواند ، " شیدالله قواعدالاسلام بمکانه ومهد ارکان الدین بدوام ایامه و زمانه[2] بالنبی و آله الامحاد "

بعد از اقامه وظایف خدمات و ادامه شرایف دعوات خادم کمینه و مخلص دیرینه که حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اختصاص بر دوش داردزمین طاعت از سر اطاعت بلب ضراعت ملثوم (و) بعز عرض می‌رساند که از بشیر عنایت و مشیر هدایت استماع افتاد که تباشیر دولت سرمدی که نتیجهٔ اتباع شرع محمدی است و آفتاب سعادت ابدی که لازمهٔ فیض حضرت احدیست ازافق توفیق حق و مطلع افضال جناب مطلق بر آن ماه درافشان که دل شاهزادهٔ شه نشان است فایض و طالع گشته وآن حضرت سلطنت مآب را درعنفوان شباب که آتش هوا را اوان التهاب و نفس سرکش را (ءزمان) قلق واضطرابست انابت ازشرب شراب دست داده و بتودیع رفیق آب[3] صاف رحیق ، بسروری صوفیان صفه صفا حقیق شد .

شعر .

چو کار آب همی برد آب کار خـــــرد جمیع همت عالی بترک آن بگماشـــت
نهفته چیزی کان کیمیای دانش بـــــود زهمنشینی صهباشدن بگذاشـــت (کذا)

لاجرم بر مقتضای قضیهٔ مرضیه .

بیت .

هرخوشی کان فوت شداز تو مباش اندوهگین کان بنقشی دیگرآید سوی تومیدان یقیـــن

امید چنان است که ساقی باقی اسم و صفت حضرت پروردگار غفور درعوض شیرهٔ عنبی و بادهٔ انگور (او را) برسر خوان " ابیت عند ربی " شراب ناب " و یسقینی " بچشاندو

---

۱ ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۱۲
۲ ــ زمانه یاد
۳ ــ است

Marfat.com

بگوش جان او این ندا دررساند که.

لمولانا جلال الدین البلخی قدس سره.

اگر باده خوری باری ز دست ساقی ما خـور ز دست یار آتش روی عالم سوز زیبا خـور
حریفان گرهمی خواهی چوبسطامی وچون کرخی مخور باده درین گلخن برآن سقف معلا خـور

و مصدق این کلام ومصداق این مرام قول امین صادق است علیه السلام که فرمود. "ان الله تعالی اختص لخواص عباده شرابا" فاذا شربوا طابوا واذا طابوا طاشوا، واذا طاشوا طـاروا و اذا طاروا بلغوا واذا بلغوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا انفصلوا و اذا انفصلوا فنوا و اذا فنوا بقوا و اذا بقوا صاروا ملوکا" فهم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر"[1]

و لـــــه.

شکوفه های شراب خدا شکفت بهـــــل شکوفه‌ها و خمار شـــراب انگـــــوری[2]

و بعضی ارباب ذوق و اصحاب شوق در تجرع آن شراب بادل خراب و جگرکباب چنیـن گفته اند که. لابن الفارض.

سقتنی حمیا الحب راحـــــة مقلتـــــی وکاءسی محیا من عن الحســـن جلـــت[3]

لموءلفه.

شراب طهـــــوری که ساقـــــی او بود دســـــت اکرام باقی هـــــــو
حمیا محیا قـــــدح از حـــــدق رسیده زخمخانـــــهٔ فضـــل حـــق

"الله سقاکم من هذا الشراب وجعلنا جلیسکم و صیر لطفه الفیاض وفضله الفضفاض انیسکم" گویا از ورود آن خبر و نزول این اثر نوید عاطفت حضرت اله به بشارت. "لاتقنطوا من رحمة الله"[4] بگوش هوش این خادم دلخواه رسید.

نظم.

کسی کامی که می‌جویـــــد همه ســـال چو یابد ناگهان چون باشد آن حـــال
چو بیماری که درمـــان بازیابـــــد چه‌درمان مرده‌ای حـــان بازیابـــد

و هرآینه آن‌جناب را چون آفتاب عالم تاب روشن و پیدا و ظاهر و هویداست که این کمترین بندگان را که شاکر نعمت و ذاکر منت آباواجداد آن حضرت است نهایت مطالب وغایت مآرب

---

۱ ـ جزءاخیر آیهٔ ۵۵ سورهٔ ۵۴ ر ک، حواشی فهرست احادیث

۲ ـ ر ک حواشی

۳ ـ ر ک حواشی

۴ ـ آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۳۹

Marfat.com

آن بوده که آنجناب مکرم در صلاح و سداد اقتدا بشهنشاه اعظم کرده و رضای والدین بدست آورده از رضای مولی اولی شمارد ، اما چون رای کهتر اقتدای مهتر را نشاید واگرچه بحکم " الدین[1] هوالنصیحه" موعظه بهتر اما القای نفس در تهلکه و خطر نباید ، لاجرم بغیر از دم درکشیدن و پای جلادت در دامن صبر پیچیدن و در حالت رفع حاجات بحضرت رفیع الدرجات توفیق طلبیدن چاره نبود بحمدالله که بضاعت مزجات دعوات همت قبول دریافت .

لموءلفه .

مگر ملک بدعای حسین آمین گفت[2] که شد دعای دل خسته مستجاب امروز

و شکر و سپاس بی قیاس که آن رسوم اندراس پذیرفت که صاحبان طبع لطیف و خداوندان قدر منیف در مخاطبهٔ " کراما کاتبین "[3] مقالات خویش بدین بیت تزئین کردندی .

بیت .

گناهش می نویسی ای فرشته تراخود هیچ انسانیتی نیست

الحمد لله که بعد ازین اصناف عباد را آسایش و اطراف بلاد را آرایش حاصل خواهد شد و قواعد خیرات محکم و معاقد مبرات مبرم و مشارع شرایع محمدی مورود و مقامات فرایض ایزدی مشهود خواهد گشت از آنکه شاهنشاه عالم بمنزلهٔ روح بنی آدم است و آن ذات بی مشاکل نمودار دل پس، چنانکه صلاح مملکت تن بقول رسول حضرت ذوالمنن بصلاح دل منوط است که . " ان فی جسد ابن آدم لمضغه اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد " همچنین صلاح و فساد و رواج وکساد عالم نیز بحال آنجناب مربوط است .

لموءلفه طاب ثراه و جعل الجنه مثویه .

بود از دل و جان حیات بدن جهان از تو زنده است و شاه زمن

ظلال جاه و جلال برمفارق مغارب و مشارق ابدا " ممدود باد .

شعر .

دراز می شود این ماجرا و می ترسم که از ملالت حضرت کند کسی انکار

ز بهر حضرت ازین به دعا نمی دانم که بادتاابد ازعمر و ملک برخوردار

---

۱ ـ نسخه : الذین ر ک حواشی قسمت احادیث

۲ ـ نسخه : دعائی چنین

۳ ـ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۸۲

Marfat.com

فصل سوم

در اندیشه کردن از خوف خاتمت و حالت ملاقات ربانی .

قال‌الله‌تعالی . " قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ثم تردون الی عالم الغیب‌والشهاده فینبئکم بماکنتم تعملون "[1] وقال علیه السلام . " الکیس من‌دان نفسه و عمل بما بعدالموت " بدانکه[2] عقل سلیم و طبع مستقیم را مقرر ومعلوم و محقق‌و مفهوم است که هر که را چاشنی شراب موت چشیدنی و بارگران سکرات‌مرگ‌کشیدنی است و هر که (را) لحد مصرع او و خاک‌تیره مضجع او و مور و مار انیس‌او و منکرونکیر جلیس او و قیامت موعد او و جنت و دوزخ مورد اوخواهد بود باید که اصلا " و قطعا " ازفکرمرگ غافل‌نباشد و ازذکر او ذاهل‌نشود و در استعداد اوتساهل‌ننمایدودرتدبیرمقاسات شدایدِ او تغافل نورزد و بانقضاء انفاس که هر یکی خرینه ای نفیس‌است شاد نشود که بانقضای هر دمی قدمی بموت نزدیکتر می‌آیدوچون خزاین عامرهٔ عمرگرامی از روی غفلت‌وخامی بی تاءسف تلف می‌کند باقبال و ادبار دنیا شاد و غمگین نگردد .

خاقانی قدس سره .

چو عمر دادی دنیا بده که خوش نبود — بصد خزانه مدارا[3] بدانگی استقصا
ببین که کوکبهٔ عمر خضروار گذشت — تو باز مانده چو موسی بتیه خوف و رجا
پریرنوبت حج بود ومهدخواجه هنوز — از آن‌سوی عرفاتست چشم بر فردا
برفته روزوتو چون‌طفل خرمی آری — نشاط طفل نمازدگر بود عذرا
فریب گنبدنیلوفری‌مخور که کنون — اجل چو گنبد گل برشکافدش عمدا
چه خوش‌حیات چه‌ناخوش چوآخرست‌زوال — چه جعدزخمه چه ساده چو خارج است‌نوا

بل همیشه بایدکه‌نفس خویش از موتی شماردو خود را از اصحاب‌قبور بیند و یقین‌شناسد که هرچه آمدنی است نزدیک است پس بمشاهدهٔ مقدمات‌اجل کعبهٔ دل از بت‌امل‌خالی سازد .

خاقانی فرماید قدس سره .

عمر نه ولاف عیش سرد بود همچو صبح — از پی‌یکروز ملک چتر و علم ساختن
دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

---

۱ ـ آیهٔ ۸ سورهٔ ۶۲
۲ ـ ر. ک حواشی
۳ ـ در دیوان خاقانی . تبذر

Marfat.com

زر چه بود جز صنم پس نپسندد خـــدای دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختـــن
چند چو مار از نهاد با دو زبان زیستـــن چند چو ماهی بشکل گنج درم ساختـــن

و بقول خواجه علیه الصلوه و السلام زیرکآنست که مطیهٔ نفس سرکش را بلجام مجاهدت رام سازد و همیشه بعملی که بعداز مرگ دستگیر او باشد بپردازدکه . " الکیس مـــن دان نفسه و عمل لما بعد الموت " و استعداد موت دست نمی‌دهد مگر بتجدد ذکر (آن در قلب و دل و این تجدد ذکر قلبی) [1] جز بتاءمـل در مذکرات و منبهات و تفکر در امارات و مقدمات حاصل نمی‌شود . ولکن سبب غفلت ازین تاءمل و تفکر انهماک است در لذات دنیای فانی و توغل درمحبت مستلذات شهوانی و هرکرانسیان موت بدین وجوه بوده باشد از یاد مرگ او را کراهـت نفس و نفرت [2] طبیعت زیاده شود . واین چنین کس از زمرهٔ طایفه‌ای باشدکه حضرت الهی در بارهٔ ایشان می‌فرماید . " قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم " یعنی ای حبیب حضرت ماومحرم اسرارخلوت مابگوی که بدرستی وراستی که مرگی که شما ازاومی‌گریزید البته شمارا پیش خواهد (آمد) ، " ثم تردون الی عالم الغیب والشهاده فینبئکم بما کنتم تعملون " بعد از آن شما رابازگشت بحضرت خداوندست که بی‌هیچ شبهه و ریب عالم شهادت وغیب باشد ، پس شماراخبردار سازد ازعملی که بدان قیام نموده اید . [3]

بوستان .

توغافل دراندیشه سـودومـال که سرمایـهٔ عمر شد پایمـال
غبار هوی چشـم عقلت بدوخـت سموم هوس کشـت عمرت بسوخـت
بکن سرمهٔ غفلت از چشـم پـاک که فردا شوی سرمـه در زیر خـاک
ز دانندگان بشنـو امروز قـول که فردا نکیرت بپرسـد بهـول [4]

آنچه درآیت مذکور است از کراهت موت صفت (افراد) منهمک است (در لذات و شهوات) اما طایفه ای دیگر هست که ایشانرانیز موت مکروه می‌نماید نه از جهت خوف فوت دنیا و مفارقت لذات و شهوات او ، بل از آن جهت که ایشان تایب مبتدی اند و هنوز استیفای حق مقام توبه نکرده اند و اتمام زاد تقوی که اقوی عدت آن سفرست ننموده اند [5] ، لاجرم

---

۱ ـ این عبارت از قلم کاتب افتاده بود با رجوع و ترجمه ازاحیاءالعلوم افزوده شـد ر ک احیا ص ۴۰۸ ، ج ۱

۲ ـ نسخه . تقریب

۳ ـ ر ک کیمیا ص ۹۷۹ و احیا ج ۱ ص ۴۰۸ ببعـد

۴ ـ بوستان سعـدی ص ۷۸۵ و ۷۷۶ . در نسخه ما . که‌فردا بگیرد بپرسد بهول

۵ ـ نپیموده اند

Marfat.com

کراهت ملاقات مرگ از عدم استعدادست و ایشان درین کراهت معذورند و ایشانرا چون طایفهٔ اول کراهت ملاقات باری نیست پس ایشان ازآن زمره خارج اند که خواجه در حق ایشان می‌فرماید. " من کره لقاءالله کره اللهلقاءه " و این‌کراهت‌موت و لقای‌حق نیست بلکه خوف فوت لقای باریست از جهت قصور و تقصیر و مثل او چون عاشق مشتاقیست که در دیدن دوست تاءخیر روا می‌داردبواسطهٔ پیداکردن هدیه ای‌که مقبول باشد تا بدین سبب سعادت دوام وصال دریابدوعلامت این‌چنین تایب‌آنست که‌همیشه باستعداد مشغول بود والا آنهم [1] در سلک منهمکین داخل شود آنچه شنیدی صفت منهمک در دنیا و نعت تایب [2] مبتدی بود، اما عارف آنست که علی‌الدوام بذکر موت اشتغال می‌نماید از آنکه موعد لقای حبیب است و محب موعد لقا را هرگز فراموش نکند بل که چون موت واسطهٔ وصال و رابطهٔ اتصال‌وباعث لقا و موجب التقاست بهزارجان در راه طلب او بپوید و در مخاطبهٔ نفس مغرور بدار غرور بگوید.

لافضل الدین خاقانی قدس سره.

در بند چار آخور سنگین چه مـــانده‌ای در زیر هفت آینه خود بین چه مانده ای
روزت صلای شام هم از بامـــداد زد تودر نماز دیگر و پیشین چه مانـــده‌ای
گر چرخ را کلیچهٔ سیم است و قـــرص زر گو باش چشم گرسنه چندین چه مانده ای
مرگ از پی حیات توغمخوار و واسطه است جان کن نثار واسطه غمگین چه مانـده‌ای
مرگست چهره شوی حیات تو همچو مـــی می برکفست چهره پر از چین‌چه‌مانده ای

پس تائب در کراهت موت‌معذورست وعارف‌نیز در طلب‌وتمنای او معذور و عالی تر ازین هر دو آنکس است که سلب اختیار خود کرده باشد و از کراهت موت و تمنای او درگذشته و کار بارادت حق بازگذاشته و بفرط محبت و ولاء بمقام تسلیم و رضا رسیده و گفته.

بیت.

مردن و زنده شدن هردو وثاق خوش ماست عجمی‌وار نترســـــم خوشو مقادـــم

و بر هر تقدیری ذکر موت را بنسبت باهر دوطایفه‌فوایدبسیارست. چنانکه‌منهمک را بذکر موت تجافی از دار غرورو توجه بسرای سرورو تنغص [3] نعیم فانی و تکدرصفولذات شهوانی

---

۱ ـ ملاهم کلمه متن بارجـــوع‌باحیاء و ترجمه آن اختیار شد. ر ک احیا. ج ۱ ص ۴۰۹. و علامه هذاان یکون دائم‌الاستعداد له لاشغل له سواه و الا التحق بالمنهمک

۲ ـ تاب

۳ ـ تنغص. . . . و مکدر

Marfat.com

بحصول پیوندد و هرچه مکدر لذات و شهواتست بنسبت با آدمی‌ازاعلی اسباب نجات و از اقوی وسایط رفعت درجاتست و لهذا خواجه علیه‌السلام می‌فرماید . " اکثرواذکرهادم اللذات " یعنی هادم لذات‌رابسیارباد کنندتامنقطع شـــود میل‌طبیعت‌بدنیاوحاصل‌گردد اقبال‌بحضرت مولی . و درحدیث‌دیگر می‌فرماید . " لوان‌البهائم تعلم من‌الموت ماتعلمون ما اکلتم منها سمینا "یعنی . اگرحیوانات‌ازشدایدموت واهوال‌وافزاع آخرت‌دانستندی آنچه شما می‌دانید هرآینه یک لقمه‌گوشت‌فربه در ایشان‌یافت نشدی . اما غفلت‌آدمی از جهت انهماک در شهوات دنیاو اغترار بسودای نفس و هواست[1] ، هیهات هیهات .

شعـــر .

عمر بر امیـــــد فـــــردا می رود	غافلانـــــه سوی غوغـــــا می‌رود
گه بکیسه گـــــه بکاسه عمـــــر رفت	هر نفـــــس ازکیســـــهٔ مـــا می‌رود
مرگ یک یک می‌بـــــرد وز هیبتـــــش	عاقلانـــــرا رنگ سیمـــــا می‌رود
مرگ از خاطـــــر بما نزدیکتـــــر	خاطر عاقـــــل کجـــــاها می‌رود
مرگ در ره ایستـــــاده منتظـــــر	خواجه بر عـــــزم تماشـــا می‌رود
چرب و شیرین کم ده ایـــــن مردار را	زانکه تن پـــــرورده رســـوا می‌رود
چرب و شیرین ده بحکمـــــت روح را	تا قوی گـــــردد که‌آنجـــا می‌رود[2]

ابوعطای خراسانی می‌گوید .[3] حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وسلم بمجلسی رسید که از آنجا آواز قهقهه می‌آمد ، گفت . محلس خود را بمکدرلذات آمیخته‌سازید ،گفتند . مکدر کدام است یا رسول الله ؟ گفت . موت . و روزی‌حضرت خواجه‌در مسجد جماعتی را دید که باهمدیگر مکالمه‌می‌کردندومی‌خندیدند ، خواجه علیه السلام فرمود یادموت‌کنید ، بحق خدایی که نفس محمد در قبضهٔ قدرت اوست که اگر می‌دانستید آنچه من می‌دانم هرآینه کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید .[4]

و ابن عمر رضی الله عنه می‌گوید ما نه‌کس از اصحاب رضی الله عنهم بحضرت خواجه علیه السلام آمدیم ، مردی ازانصار از حضرت خواجه علیه السلام سوءال کرد که

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ در احیاءالعلوم ص۳۴۴ ج۴ عطای خراسانی .
۴ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

زیرک ترین وکریم ترین آدمیان کدام است؟ خواجه علیه السلام گفت. " اکثر هم ذاکرا للموت واشدهم استعداداله " یعنی .آنکه مرگ رابیشتر یادکند و از برای‌او زیاده‌استعداد کنـــــد .

واز امیرالموءمنین عمر رضی الله عنه منقولست که مزدوری باجرت گرفته بود که دایم الموت ، الموت می‌گفت ،روزی حضرت امیرالموءمنیـــن‌محاسن شانه می‌کرد موئی سپید در محاسن خود دید ، اجرت آن‌کس حساب کرده بدو رسانید و او راااجازت داد وگفت . ما رامذکر موت پیدا شد . موئی سپید .

موعظه .

موی سپیـــــد هست خردمند را نذیر ای غافل از زمانـــــه بیک موی پند گیـر
نشاط جوانـــــی ز پیران مجـــــوی که آب روان بازنایـــــد بجـــــوی
اگر در جوانی زدی‌دســـــت و پـــــای در ایام پیـــــری بهـــش بـاش و رای
چو دوران عمر از چهـــــل درگذشت مزن دست و پا کابت‌از ســـر گذشـــت
نشاط از من اینـــــک رمیدن‌گرفـــــت که‌شامم سپیـــــده دمیدن گرفـــــت
بباید هـــــوس کردن ازسر بـــــدر که دور هوس بـــــازی‌آمد بســـــر [1]

اما زهی سعادت جوانی که‌توفیق رفیق او شده باشدودر عنفوان‌شباب که‌آتش‌هوی رازمان التهاب و نفس سرکش را اوان قلق و اضطرابست ، عنان‌توسن‌اماره‌رابدست‌آگاهی ازمیدان ملاهی کشیده تواند داشت و ازروی غیرت از حال دیگران‌عبرت تواند گرفت‌وآیت کریمه‌ء " اینماتکونوایدرککم‌الموت ولو کنتم فی بروج مشیده " [2] را نصب عین خود تواند ساخت و بیقین تواند شناخت که خسروان گیتی و پادشاهان‌ما تقدم از آدم‌الی یوما هذا بعدد لشکر و مدد سیم و زر ، بلیات ازل‌وحلول ادیات احل‌را مخلصی ومناصی سیدیشیده اند هرآینه غراب خرابی برگوشه‌ء سد سکندر و کنگره‌قصر قیصر خواهد نشست‌وهیچ آفریده‌ای ازتجرع‌شربت . " کل نفس ذائقة‌الموت " [3] نتواند رست و بتحقیق‌تواند دانست‌که‌هرکسی را مدت اقامت دریں کهنه سرا و مهلت بقا دریں فضای فنا ، بتقدیرازلی‌و حکم لم یزلی مقدرست و در جریان [4] آن‌قضاونفاذاین حکم‌پیر و جوان‌برابر ، لاجرم بملاحظه‌ء این‌معانی

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ آیه‌ء ۸۰ سوره‌ء ۴
۳ ـ آیه‌ء ۱۸۲ سوره‌ء ۳
۴ ـ نسخه . حرمان

Marfat.com

ایام جوانی‌را غنیمت شماردودر هنگام فراغت‌خاطر و قوت‌بدن و سلامت قوی ، طلب‌رضای مولی اولی داند واین ابیات را ورد زبان ، بل حرز جان‌سازد .

بوستان .

جوانا ره طاعت امروز گیر — که فردا جوانی نیاید زپیر
فراغ دلت هست و نیروی تن — چو میدان فراخ‌است گوئی بزن
من آنروز را قدر نشناختم — بدانستم اکنون که درباختم
قضا روزگاری زمن در ربود — که هرروزی ازوی شب‌قدر بود
نگه دار فرصت که عالم دمی است — دمی پیش دانابه از عالمی است

و همیشه چنان تصور باید کرد که بغیر یکنفس مهلت نمانده است ، پس آن نفس رابهرچه مهمتر صرف باید نمود تاازخسران دین و دنیا باز رسته باشدوبسعادت‌ابدی‌پیوسته و اگر نعوذ بالله این چنین خزاین نفیسه را که انفاس شریفه‌است در لهوو لعب‌تلف کندهرآینه فردای‌قیامت بحکم ﴿ولوتری اذالمجرمون ناکسوارؤسهم عندربهم "[1] شرمساری از حضرت باری خواهد برد و در آنجا تمنای . " فارجعنا نعمل صالحا "[2]فایده نخواهدکرد ازآنکه بتوبیخ " ولوردوالعادوالمانهواعنه "[3] بااوگویندای احمق‌تو از آنجامی‌آئی و مدتی‌چندین خزاین صوری و معنوی بر تو ارزانی داشته بودیم و ترا از برای تجارت در آنجا گذاشته و باوجود آنکه‌محفوف بخیر ما بودی مشغول‌بغیر ما شدی و یاد از حالت ملاقات مانیاوردی و کاری چنانکه باید از برای چنین روز نکردی .[4]

حکایت ــ آورده اندکه . شبلی رحمه الله علیه گفت . چهارصد استاد را خدمت کردم برین استادان‌چهارهزار حدیث خواندم‌وازین چهارهزار حدیث یکی‌رااختیارکردم و بعمل می‌آرم ، زیرا که درین یک حدیث‌نظرکردم خلاص و نحات خویش در آن دیدم و علم اولین و آخرین در آن مدرج یافتم و حدیث اینست . " اعمل لدنیاک بقدر بقائک فیها و اعمل لآخرتک بقذر مقامک فیها و اعمل لله بقدر حاجتک الیه و اعمل للنار بقدر صبرک علیها "[5] معنی آنست‌که از برای دنیای خودآن مقدار عمل‌کن که‌دروی‌باقی‌خواهی بود و از آخرت خویش آن‌قدر عمل بتقدیم رسان که مقام تو در آنجاخواهدبود و ازبرای

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳۲
۲ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳۲
۳ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۶
۴ ــ ر ک حواشی
۵ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

خدای آن مقدارعمل نمای که بحضرت او محتاج خواهی شدواز برای دوزخ آن‌قدر عمل کن که بر آتش او صبر توانی‌نمود .

امام‌محمدغزالی آورده است که . بجلال‌ذوالجلال که‌در انجیل عیسی علیه‌السلام خوانده ام که از آنگاه‌که مرده را برجنازه نهندتا آنگاه‌که بلب‌گور رسد باری‌تعالی بخودی خود چهل سوءال‌کند . اول این‌باشدکه گوید . " عبدی طهرت‌منظرالخلق‌سین‌هل طهرت منظری ساعة؟ " یعنی . ای بنده‌ٔمن‌عمری ظاهر خود راکه نظرگاه خلق‌است طاهر ساختی ، یک ساعت بطهارت‌دل‌که‌نظرگاه‌منست‌پرداختی‌یانی ؟ وهرروزبدل‌تونظر می‌کندومی‌گوید .

" ما تصنع بفیری و انت محفوف بخیری "

بیت .

هرلحظه‌هاتفی‌بتو آواز می‌دهد کین دامگه نه‌جای‌نشستست‌الامان
دل دستگاه تست بدست جهان مده کین گنج خانه را ندهد کس برایگان[1]
آوازاین خطیب الهی تو نشنوی گر خوش[2] زغفلتست‌ترا گوش‌دل گران

واگر غفلت نبودی‌ازخوف مرگ و یاد افزاع‌واهوال قیامت و هیبت‌حالت ملاقات‌حق‌دریں دیار فانی‌کرا پروای عیش و کامرانی یا خود برگ اسباب زندگانی بودی؟

حکایت ــ ابن سماک مردی‌بزرگ بود و مقتدای علمای بصره ، می‌گوید مرا آرزوی دیدار عباد و زهاد بصره‌غالب شد ، دوستی داشتم ربیع نام پیش او رفتم و گفتم بسوی زاهدی از زهاد بصره مرا رهنمائی کن . گفت‌درهمسایگی من‌جوانی‌راهدست‌پیش‌اوبروم ، بامداد نماز گذاردیم وربیع مرا بسرائی بردودر آن سرای ضعیفه ای‌دیدیم ، ربیع گفت ای مادراین ابن سماک است عالم بصره ،آمده است تافررند ترابارت‌کند ،روا باشدکه برویم و ببینیم . ضعیفه گفت . در رویت ولیکن پیش فرزندمن سخن دوزخ وقیامت و سوءال منکر و نکیر مگوئید که او طاقت آن ندارد . برفتیم جوانی‌دیدم پلاسی پوشیده و علی‌برگردن نهاده و گوری کنده و برکنار گور نشسته‌زار ، زار می‌گریست‌واز هیبت‌حق تعالی می‌لرزید . برفتیم و سلام کردیم جواب داد ، ربیع اورا گفت ابن‌السماک‌است عالم بصره‌بزیارت تو آمده‌است ، جوان گفت ای عالم بصره سخنی بگوی ، گفتم . بدانکه فردا بندگان‌راموقفی خواهد بود جوان بلرزید و گفت‌درحضرت‌که‌گفتم درحضرت‌باری‌تعالی ،جوان پاسها لرزان

---

۱ ــ دیوان خاقانی : بایرمان ۲ ــ دیوان حافظ‌ص ۳۰۹ : گرحوش

Marfat.com

بکشید فرا رفتم تا دست بر وی نهم .جوان از هیبت‌حق جل جلاله‌حان تسلیم‌کرده‌بود . نگاه کردم سقف خانه رادیدم شکافته ، فوج فوج ملائکه‌می‌آمدندوندامی‌کردند که . مرحبا بقتیل خوف الله .

رباعی .

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست — غافل که‌شهید عشق فاضلتر از اوست
فردای قیامت آن بدین کی ماند — کان کشتهٔ دشمن است‌وین کشتهٔ‌دوست[1]

حکایت ــ بایزید بسطامی را رحمه‌الله علیه‌حالت نزع‌شد . بزاری گریستنی‌آغاز کرد ، مریدان گفتند ای‌شیخ چون تو مردی درین حال‌از صعوبت مرگ بگرید ؟ گفت . مرگ حق است (و من)نه از بهر خوف مرگ‌می‌گریم اما در میان‌سه خطر مانده‌ام و نمی‌دانم‌تا عاقبت آن هر سه چیست ؟ یکی‌گناهان‌بسیار دارم ، ندانم که بیامرزند یا نه؟ دوم‌طاعت با تقصیر دارم ، ندانم‌که پذیرفته آید یا نی ؟ و سیم پیش پادشاهی می‌روم که صفت او " فعال لمایرید " است ندانم که مرا بخواهد و مقبول‌کند و یا از حضرت‌خودبراندومهجور سازد ؟ این بگفت وشهادت برزبان‌راند و جان بحق تسلیم کرد .

حکایت ــ آورده اند که یکی از مشایخ رحمهم‌الله با اصحاب‌خویش بصحرابیرون آمد ، جماعتی جوانان‌رادید بشرب خمروزمرمشغول‌شده‌اند ،مریدان گفتندای‌شیخ‌دستوری ده تا برویم و بر ایشان‌امر معروف‌کنیم و ایشانرا‌ازفسق منع فرمائیم . شیخ‌گفت . شماباشید تا من تنها بروم وبدین امر قیام نمایم . ایشان گفتند روا باشد ، پیر نزدیک جوانان‌آمد و گفت . السلام علیکم ، ایشان همه‌بر پای خاستندو گفتند دانستیم‌که آمده‌ای‌تاامرمعروف کنی و ما را براه توبه خوانی ، قدحی‌بدست اودادند و گفتندتونیزبا مادرین قدح‌موافقت کن آنگاه جمله توبه کنیم . گفت چنین باشد وقدح بردست نهاد و گفت . نه عادت شما آنست که هرکس‌که قدح در دست گیرد بیاد مطلوبی خورد ؟ و مرا نیز شاید که بیاد یکی بخورم . ایشان گفتند . شاید . پیر قدح بر دست نهاد و گفت این بیاد روزی‌که تنهای ما را بخاک‌بسپارند و جانهای ما را بافق اعلی برآرند و میراث ما میراث خوارگان برند ، و بیاد روزی که ما را بر آن سریر ،عریان نهند و منادی‌ندا کند که‌کجاست‌آن تن توانای تو و کجاست آن زبان گویای تو ، و بیاد روزی‌که ما را بر آن مرکب عریان بخوابانند و از هر جانبی ندا کنند که . " یا اخوانی ویا اخواتی‌و یا اهل‌بیتی و عشیرتی‌لاتغرنکم‌الحیوه

---

۱ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

الدنیا کماغرتنی و لایلعبن‌بکم‌الزمان کما لعب‌بی" و یاد آن روزی که ما را در آن گور تنگ و تاریک بخوابانند وخاک گور بزبان حال گوید . " انابیت الظلمه و انابیت الغربه‌و انابیت الوحده و انابیت الوحشه . و یاد آن‌روزی که نداآید که . " یوم تبیض‌وجوه‌و تسود وجوه"[1] و ما ندانیم که ازکدام گروه باشیم ، ویاد آن روزی‌که حق تعالی گوید: " واما من اوتی کتابه بیمینه و اما من اوتی کتابه‌بشماله"[2] و ندانیم که‌نامه ما بدست راست دهندیا بدست چپ و یاد آن روز که ملک تعالی گوید : " و نضع الموازین القسط لیوم القیامة"[3] و ندانیم که کفهٔ طاعت ما گران ترآید یامعصیت ما ؟ و بیاد آن روز که ملک تعالی گوید . " فریق فی‌الجنة و فریق فی‌السعیر"[4] و ندانیم که ما را سوی بهشت برند یا سوی دوزخ . چون شیخ اینجارسید فریاد ازآن‌جوانان برآمد ، گفتند :ای‌شیخ ما خواستیم که‌ترااز شراب دنیا مست کنیم تو ما را از شراب عقبی مست کردی . اگرتوبه کنیم خدای تعالی توبهٔ‌ما راقبول کند یا نی ؟ پیرگرفت . قال‌الله‌سبحانه‌وتعالی . " وهوالذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیآت و یعلم ما یفعلون[5] .

خاقانی :

ای خواب رفته قافلهٔ عمر رفت خیز — عجل بدرک‌قافلة العمر لاتنم
بگذشت عمر و دانهٔ‌طاعت نکاشتی — اکنون چه‌سودآه و فغان کردن از ندم
ای بیخبر زخویش بخویش آکه اندکی — کز عمر مانده است‌زمانیست معتنم
کم ماند از حیات و گناه‌از قیاس بیش — مسکین‌کسی کنیست‌حزاینش زبیش و کم[6]

حضرت خواجه‌علیه‌السلام می‌فرماید . "اغتنم خمساقبل‌خمس. شبابک قبل‌هرمک و صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک‌وحیوتک قبل موتک وفراغک قبل شغلک "یعنی در ایام طراوت جوانی که نوبهارعمرست از ذبول پیری که خزان‌عیش و برگ ریزان املاست یاد می‌باید آورد . شعر .

تمتع من شمیم عرارنجد — فما بعد العشیة من عرار[7]

و بوقت صحت مزاج تن ازعوارض بیماری‌و بهنگام عز توانگری از دل دروشی ودر فراغی

---

۱ ـ آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ ۳
۲ ـ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۶۹
۳ ـ آیهٔ ۴۷ سورهٔ ۲۱
۴ ـ آیهٔ ۵ سورهٔ ۴۲
۵ ـ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۴۲
۶ ـ ر ک حواشی
۷ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

محال عمر از تنگی نفس بار بستن و در نعمت شادی‌از محنت دلتنگی‌تاحق هریک‌پیش از فوات فرصت وضیاع‌وقت گزارده‌آید ، زیراکه‌این ده گانه‌احوال‌همه برادران‌صلب‌مشیت‌اند که آسمان ایشانرا دودو بیک شکم‌زاید و توامان رحم فطرت اندکه پی از پی یکدیگر نکنند و چون بزمین آیند قابلهٔ وجودبی فاصله ناف ایشان بیکجا زند .

بیت .

هیچ خمری بی‌خمـــــــاری دیده ای　　هیچ گـــــــل بی‌زخم خاری دیده ای

پس عاقل آنست که‌در ایام عافیت از تبعهٔ سوء عاقبت اندیشه کند و یقین شناسد که .

گل باغ اقبـــــال خاری نیـــــرزد　　می جام دولت خمـــــاری نیـــرزد

همه ذوق و جمعیـــــت روزگـــاران　　بیاری که آزار یـــــاری نیـــــرزد

مشو همـــــدم کس که شـــادی دوران　　زمانـــــی غم‌غمگساری نیـــــرزد

جهان گلشنـــــی جان فزایست لیکن　　فراق رخ‌گلعـــــــذاری‌نیـــــرزد

بیا تا برآئیـــــم ازین‌چاه ظلمـــت　　که گر عیـــــن‌نورست ،ناری نیـــرزد

آری جهان ترا ودیعت داری است که‌جمع‌آوردهٔ ترا بر دیگران تفرقه‌می‌کندوثمرهٔ‌درختی که تـــونشانی بدیگران دهد ، هربساط که گستری‌در نوردد ، وهراساس که نهی براندازد ، عمر را هیچ‌مشربی بی شائبهٔ‌تکدیر ندارد ، عیش را هیچ‌مائده‌ای‌بی‌عایدهٔ‌تنغیص ندهد ، هرگز بگلوی او فرو نرود که‌نواله ای بی استخوان‌کسی را از خوان‌او برآید ،هرگز از دل او بر نیاید که یک شربت بی تجرع مرارت بکام‌کسی فروشود ، اگر صدیک از آنچه‌جهان همه عمر باتو می‌کندروزی‌ازدوســـــی‌بینی‌او را با دشمن صدساله برابردانی ، ببین‌که‌دیدهٔ خطابین‌براغطـاء دوستی او چگونه حجاب می‌کندکه‌این‌معانی‌بدین‌روشنی (رانمی‌بینی)[1] و سمع حق[2] شنو را پنبهٔ‌غفلت درآگنده که ندای هیچ‌نصیحت از منادی‌خرد نمی‌شنوی[3]

" حبک الشیئی یعمی و یصم "

ای عزیز هرچه فرود عالم‌بالاست در نشیب این‌خاکدان همه بر عرضه[4] عوارض تقدیرست و تدبیر برای تبدیل و تغییر ، ویک‌دم زدن بی‌قبول‌آسیب چهارعنصر و حلول آفت هشت مزاج ممکن نیست ، چه‌ترکیب وجود آدم‌وعالم رااز اجزای مفردات این‌بسایط

---

۱ ــ عبارت بین دوقلاب درنسخه‌نیست .　　۲ ــ باطل

۳ ــ می‌شنوی　　۴ ــ عوض

Marfat.com

آفریده اند بانتقال صورت ، گاه هوا هیاءت آب ستاند ، گاه‌آب بصورت هوا مکتسی‌شود ، گاه پیوست‌بدفع [1] رطوبت پردازد ، گاه‌برودت چراغ حرارت‌نشاند و آدمی زاد هرگزازین تاءثیرات آزاد نتواند بود .

بیت .

چندین هزار محنـــــــت از مادر زمانه از بهرآدمـــــــی‌زاد ، بیچاره آدمی‌زاد

از سرما بیفسرد و ازگرما بتفسد [2] ، ازتلخ نفور گردد از شیرین ملول‌شود ، بیماریش‌طراوت ببرد ، پیریش مدارات [3] زایل کندواین‌همه مقدمات موتست و علامات‌فوت و آدمی چنان غافل که گوئی هرگز او را ازین‌محل ارتحال نخواهد بود و این بنیهٔ ضعیف هرگز اختلال نخواهد پذیرفت . اعتماد او بربقای حیات و اشتغال او (به) دفع آفات بعینه مثـــل‌آن کدخدائیستکه‌خانه‌ای‌عمارت کرده بود و باخانه عهدو پیمان‌بسته که چون اموال بعمارت تو صرف کرده ام و عمری در تشیید [4] مبانی بسر برده ، باید که درهنگام افتادن‌و خرابی اعلام دریغ نفرمائی (تا) با اطفال و عیال‌راه فرار پیش گیرم و بجان از تو منت پذیرم . و هرگاه که در خانه شکافی یا خللی‌پیداشدی‌خداوندخانه بمرمت او پرداختی‌و بگاه گل بیندودی و محکم ساختی . شبی چون‌خانه فرو افتاد خداونداو زبان بطعنه‌و تشنیع گشاد که ای خانه بی‌وفائی پیشه کردی و از عهد و شرط قدیم یا دیاوردی و حق صحبت نگاه نداشتی و مرا باعیال و اطفال در چنین بلا مبتلا گذاشتی .

شعر .

خبر نکردی ای خانه حق صحبـــــت کو فروفتادی و کشتـــــــی مـــرا بزاری‌زار

جواب داد مـــراورا فصیـــــــح آن‌خانه که چند چند جـــــرکردمت‌بلیل و سهار

بهر طرف‌که دهانرا گشادمی بشکـــــاف که قوتم برسیدست‌وقت‌شد هشـــــــدار

همی زدی بدهانم ز حـــــرص مشتی گل نهشتیم که بگویـــــم چه گویم ای معمار [5]

و مقصود از ایراد این تمثیل همان چند بیت است که حضرت مولاناجلال الدین البلخی در سلک نظم کشیده است که .

تتمهٔ شعر سابق :

بدانکه خانه تن تست و رنجها چو شکاف شکاف رســـــــح‌گرفتی بدارو ای بیمـــار

---

۱ ــ نسخه : اوعم ؟ ر ک حواشی

۲ ــ بفسید

۳ ــ مدارت

۴ ــ تشعد

۵ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

مثال کاه گل است این مزورومعجـــــون هلا تو کاه گل اندر شکـــاف می‌افشار
دهان گشاید تن تا بگویدت رفتـــــم طبیب آیـــــد و بندد بروره گفتـــار
خمار دردسرت از شراب مرگ شنـــاس مخور شراب بنفشه بهل شـــــراب انار
بخور شـــراب انابت بساز قـــرص‌ورع زتوبه ساز تو معجـــــون غذاز استغفـار
بگیر نبض دل و دین خودببین چونـــی نگاه کن تو بقارورهٔ عمـــــل یکبـــار
بحق گریـــــز که‌آب حیـــات‌او دارد تو زینهـــــار ازوخواه هر نفس زنهـار

مقالهٔ دوم

در آئین خدمت حضرت خاقانی

و رعایت رسوم جهان بانـی و این مقاله‌مشتملست برنه باب ، باب اول‌درفضایل وفاداری و حق‌گذاری قال‌الله سبحانه و تعالی . " یا بنی‌اسرائیل‌اذکروانعمتی‌التی انعمت علیکم واوفوا بعهدی‌اوف‌بعهدکم وایـای فارهبون "[1] و قال علیه السلام " ان‌حسن‌العهـد من الایمان " و قال علیه السلام . " ان ابرالبران یصل الرجل و دابیه " هر آینه برراءی ارباب الباب که کاشفان‌دقایق کتاب و واصفان حقایق‌فصل‌الخطا بند ظاهرو پیدا و روشن و هویداست که منشیان دیوان ازل بحکم مالک‌الملک لم‌یزل نامهٔ عهد و ایمان‌راکه منشور اسلام و ایمان است بطغرای برووفا آراسته اند و مثال واجب‌الامتثال مبایعت را که سحل سر بمهر متابعت است بعنوان‌حق‌شناسی و صدق وصفاپیراسته وسایسان قهرمان قهرالهی و واسمان سمت و احکام پادشاهی‌برجباه ناقضان میثاق‌والحاد (و) ناکثان عهدهٔ‌وثاق داغ توبیخ " فمن نکث فانمایکث علی‌نفسه "[2] نهاده ومبشران‌اصناف‌عنایت‌حضرت‌احدی و منقدان[3] مراسم هدایت‌جناب صمدی(و) و افیان‌بمواثیق عهودو واقیان‌شرایط‌ایمان و عقود[4] را بشارت " ومن‌اوفی بماعاهد علیه‌الله‌فسیوءتیه‌اجرا عظیما "[5] درداده‌اند .

و دیگر در اذهان اذکیا[6] مقرر است که وفاداری و حق شناسی و حق‌گزاری لازم یکدیگرند و لهذا حضرت باری‌جلت قدرته و عظمت نعمته بنی‌اسرائیل‌را که فرزندان‌یعقوب

---

۱ ــ آیهٔ ۴۰ سورهٔ ۲
۲ ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۴۸
۳ ــ مفدان
۴ ــ قعود
۵ ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۴۸
۶ ــ نسخه . ازکیا ظ آنچه در متن آورد مناسب تر است .

Marfat.com

علیه السلام اند می‌فرماید . " اذکروانعمتی‌التی انعمت‌علیکم "[1] یعنی یادکنید نعمتهای مرا که بر شما ارزانی داشتم ،و بشناسید عنایتهای[2] مرا که‌در هیچ حالی شمارا بی‌معاونت نگذاشتم اگر از دست فرعونیان‌روی بدریا نهادید بفّرعون خود دریابشکافتم وشما را راه دادم و فرعون و اتباعش را از آب به‌آتش فرستادم‌و اگر دربیابان تشنه‌شدید ازسنگ آب روانه ساختم و از برای رفع گرمای تیه‌سایه بانی از ابرسپید پرداختم‌و دوازده سبط را که دوازده پسر یعقوب بودند از هر پسری دوازده‌هزار فرزند و نبیره مدت‌چهل سال در تیه طعام از من و سلوی مهیا داشتم ویاد را بر ذبح کردن و رتبح[3] (؟) و آفتاب‌را بربریان ساختن بگماشتم و هر شب بجای چراغ و روشنائی‌عمودی از نور از آسمان تا زمین منتصب ساختم و بقدرت کامله وحکمت شاملهٔ ما فرزندان شما متولد شدند و جامه ها بقدر جثهٔ ایشان می‌بالید وکهنه نمی‌شدو در این چهل سال‌هیچ کس را موی‌و ناخن نبالیدی‌وافضل این کرم و اجل این نعم آنکه در ایام فترت رسل و انقطاع وحی محمد را علیه السلام از برای هدایت‌دادن و راه حق نمودن‌بر شما فرستادم لاجرم‌حق این نعمتها شناسید و شکر این عنایتها بگذارید و " اوفوابعهدی‌اوف بعهدکم " یعنی وفای عهد را شعار خود سازید تا بر موجب وعدهٔ خود شمارا ببهشت برسانم و آنچه‌غایت مقصود و نهایت مرادشماست بر شما ارزانی دارم‌چه‌حسن وفای عهد از کمال ایمان است کما قال النبی علیه السلام .
" ان حسن‌العهد من الایمان "

لموٴلفه .

یقین دان که آن است و بس آدمی — که ورزد ره مردی و مردمی
کسی را شناس آدمی در جهان — که باشد نکوسیرت‌و مهربان
بود حق شناس‌و وفادار و راد — نکو عهد و دلجوی و نیکاعتقاد
نه آنرا که با هرکه پیمان ببست[4] — همان لحظه پیمان خود را شکست
وفادار را آدمی دان و بس — هرآنکو ندارد وفا نیست‌کس
وفاداری و مردمی را شناس — سعادات‌دنیا و دین را اساس
دلا حق‌شناس و وفادار باش — نکوعهد و رادو کم آزار باش
طلب کار حق باش و پیمان درست — نه در قول کاذب نه در عهد سست

---

۱ ـ آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ ۲
۲ ـ نسخه : عایتهای
۳ ـ کذا . ندانستم چیست
۴ ـ بست

Marfat.com

وفا نه کار سرسریست پیرایهٔ سری و سرمایه سروریست ، وفاکار مرد جوانمردست . وفانشان ارباب درد است ، وفا کمند گردن ارادتست ، وفا سمند راه سعادتست ، وفا کیمیائی است که خاک را زر کند ، وفاتوتیائی است که نرگس را صاحب نظر کند ، وفامشاطهٔ عروس کمال است وفا خال[1] رخسارهٔ جمال است . چنانکه گفته اند ،

لبعض العارفین .

زخوبی هر چه می‌باید نگارا آن‌همه داری ولیکن از وفا خالی بر آن رخسار بایستی[2]

هر جمالی که آرایش خال وفا یابدهیچ مرغ دلی از دام محبت‌او نرهد و رخسارهٔ دلبری که از این خال خالی باشد هیچ پاکدامنی دل بر او ننهد .

بیت .

نه هر که‌چهره‌برافروخت دلبـــــری داند نه هر که آینـــــــه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کژ نهاد و تند نشست کلاه داری‌و آییـــــن‌سروری دانـــد

وفای عهـــد نکو باشد ار بیامـــوزی وگرنه هرکه ببینی‌ستمگـــری دانـــد

هزار نکته باریکتـــــر زمو اینجاســـت نه هرکه‌سربتراشـــد قلندری‌دانـــد

اهل دل بانظارهٔ گلشن عالم نسازند زیرا که‌در او بوی‌وفانیست و با صحبت هیچ آفریده نپردازند از آنکه در کوئی هیچ آشنا نیست . ع

شعر .

بوی وفا ز گلبـــــن عالم نیافت کس تا اوست انـــــدرو دل‌خرم نیافت کس

منسوخ کن حدیث‌جهانرا که در جهـــان هرگز دو دوست یکدل‌و همدم نیافت کس

آن حال کز وفای سگی باز گفته‌انـــــد دیر است تا زگوهر آدم نیافت کـــس

بزرگان گفته اند . سگان محله‌سنگ بیگانه را ازآن پوست بردرند و هزارگونه‌غوغا بر سر او آورند که در خانهٔ منعم خود گذاشته ای و علم بی‌وفائی بر سرعالم افراشته ای و بحق شناسی و حق‌گزاری نپرداخته‌ای و ما راکه ابنای جنس توایم بدنام‌ساخته بازگرد و سر وفا بر آستانهٔ خدمت منعمی‌نه که از خانهٔ او استخوانی یانیم نانی یافته ای .

حکایت ــ حضرت امیرکبیرمرحوم مغفور حف مرقده بالنور از برای‌تألیف قلوب

---

۱ ــ حال

۲ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

امرا و سلاطین دشت‌وتسکین‌فساد و تاءمین‌بلاد و تفریغ خواطر[1] عبادوفتح‌طرایق‌وتحصیل دعای خلایق‌این‌مخلص رابطرف دشت‌وبرکه‌فرستاده‌بوداین ضعیف‌نیزبحکم " انماالاعمال بالنیات " آیت‌کریمهٔ " سیروا فی‌الارض‌فانظروا "[2] را نصب عین‌خود ساخته‌اطاعت فرمان افتخار امراء زمان بر ذمهٔ ، همت‌واجب‌دانسته بدان صوب متوجه‌شد . روزی‌که بعون‌فیض الهی و فرودولت‌شاهی‌درضمان صحت و عافیت وصول بسرا ولحوق[3] میسر گشت متوطنان آن بلده حکایت‌کردند که مدت‌هشت‌روز شدکه فلان کس نقل کردوچون نعش او برداشتند سگی داشت نالش می‌کردوگرد نعش او می‌گشت‌چون او را دفن‌کردند سربر پای‌قبر خداوند خود نهاده‌ناله‌می‌کرد[4] طعام نمی‌خورد و هرچندمی‌راندند دور نمی‌شداین‌مخلص‌باجمعی از اصحاب بطواف[5] آن سگ وفادار رفت واز مشاهدهٔ آن حال بغایت‌متاءثر شدو از برای کفایت مقاصد قصد حاجی‌ترخان و سرای کرد و در آن زمستان هوا بغایت سرد بود چون مراجعت کردیم آن سگ را بر همان‌حال مشاهده نمودیم که در زیربرف تکیه کرده‌بود اگر نان پاره ای می‌دادند همانجا می‌خورد و از حوالی قبردور نمی‌شد درمشاهدهٔ آن حالت غریبه و آیت عجیبه با نفس‌خود گفتم واسطهٔ‌عقد مقاصد در سفر عبرت از حال این سگ است که بیچاره باوجود سگی در وفاداری و حق‌گزاری تقصیر نمی‌کند . پس اگر آدمی حق‌شناس نباشد و در سلوک طریق وفاازروی صفای‌سجیت وبقای‌طویت ثابت‌القدم نبود هر آینه (سگ) بر او شرف داشته باشد .

لموءلفه طاب ثراه .

کسی در جهان حق شناسی‌است و بس — هر آنکس‌که نشناخت‌حق نیست‌کس
بلی حق شناسی است کاری بزرگ — توان‌کرد با او شکاری بزرگ
حقوق نعم را هر آنکو شناخت — دل منعم خویش را صید ساخت
اساس بزرگی و عز و علا — همیں حق شناسی شناس و وفا
میسر شود ازوفا هر مراد — توان یافت‌دست ازوفا بر مراد
ز راه وفا راست تر نیست راه — ره رستگاری از این به مجواه
رسد کس بمطلوب خویش از وفا — رود کارهر مرد بیش از وفا

---

۱ ـ خواهر
۲ ـ آیهٔ ۲۰ سورهٔ ۲۹
۳ ـ بسرالحقوق رک حواشی .
۴ ـ می‌کند
۵ ـ (بطرف؟) نسخه . " طواف " است .

Marfat.com

وفـــــاداری و حق شناســـی مدان بجزنعمت و دولـــــتجـــــاودان
یقین دان که هستند این هر دو چیـــز چو جـــان ناگزیرو چو دانش عـــزیز
هر آنکس کزین هر دو سرمایه ساخـــت بر اوج فلـــک رخش اقبـــال تاخت

آری این دو صفت سرمایه سعادت‌واقبال‌و پیرایهٔ عروس فضل و کمال است ولیکن دراین عهد عنقای مُغرب و کبریت‌احمر گشته است چنانکه‌همه کس نام‌از ایشان‌شنیده‌اند و نشان آن ندیده اند بلکه پیش از این ارباب بصیرت گفته اند .

خاقانی فرماید .

تا جهانست از جهان اهـــــل وفائی برنخاســـت
نیک عهدی برنیامـــــد آشنائـــی برنخاست
گوئی انـــــدر کشور ما برنمی‌خیـــــزد وفـــــا
یا خود اندر هفت کشور هیچ جائـــی برنخاســـت
خون بخون می‌شوی کـــــز راحت نشانی مانده نیست
خود بخود می‌سازگـــــز همدم وفائی برنخاســـت
از مـــــزاج اهل عالم مردمـــــی کم جوی از آنـــــک
هرگز از گاشانـــــهٔ کرکس همائـــی برنخاســـت

نقض عهد و بی‌وفائی باخلق ناپسندیده است و با (حق) ناپسندیده تر و ناسپاســـی و ناحق شناسی با خلق نکوهیده است وبنسبت با خالق نکوهیده تر پس کمال مردی ومروت و جمال حق شناسی و فتوت آنست که باهرکه عهد و شرط کنی و پیمان‌بندی وفا بتقدیم[1] رسانی‌وازنقض (عهد)اجتناب‌نمایی‌که‌حضرت‌الهی‌می‌فرماید . " اوفوابالعهدان‌العهدکان مسئوولا "[2] . یعنی با عهد خویش‌وفا نمائید که سوءال از عهد سنتی است معهـــوده و طریقه‌ایست مسلوکه پس خوشا عهدی‌که آثار درستی‌از او لایح‌گردد وفرخا پیمانی‌که انوار راستی ازو واضح شودنه وثاقی چون ایمان‌ارباب نفاق بسمت‌سستی موسوم‌و نه میثاقی‌چون ایمان‌اصحاب شقاق بعلامت نادرستی معلوم پس در وفای عهد و درستی پیمان‌چنان‌باش که گفته اند .

عهدی‌بستـــــم درســـــت و محکم مانند یقیـــــن پاک دینـــــان

لمؤلفه .

---

۱ ــ بقدیم

۲ ــ آیهٔ ۳۴ سورهٔ ۱۷

Marfat.com

عهدی نه شکسته و پریشان چون طرهٔ زلف نازنینان
بل همچو قضای حق که آنرا تغییر ندیده خرده بینان

ارباب تفسیر آورده اند که حضرت الهی با بندگان خود سه عهد کرده است یکی با جمیع ذریهٔ آدم و آن عهد اقرار است در ربوبیت کما قال. " الست بربکم قالوا بلی "[1] پس وفای گویندگان بلی[2] مصابرت بر بلاست چنانکه مولانا می فرماید.

شعر.

پیشتر آ پیشتر ای بوالوفا از من و ما بگذر و زو تر بیا
پیشتر آ بگذر از ما و من پیشتر آ تا تو نمانی نه ما
گفت الست و تو بگفتی بلی شکر بلی چیست کشیدن بلا
سر بلی چیست که یعنی منم حلقه زن درگه فقر و فنا

و حضرت مولانا قدس سره اگر در ایراد کنیت بوالوفا اشعار بر آن کرده است که گفتن " الست بربکم " و جواب " بلی " عهد نخستین است لاجرم صاحب صفائی و بوالوفائی باید تا بگذشتن از من و ما و کشیدن بار بلا و حلقه زدن بر در فقر و فنا بر آن عهد اول وفا تواند نمود. اما می شاید که بیش از صد سال پیشتر بنور هدایت مشاهدهٔ حال خواجهٔ ما خواجه ابوالوفا که جان جهان وفا و جهان جان اصفیاست کرده باشد چنانکه حضرت خواجه علیه السلام در مشاهدهٔ حال اویس قرن می گفت. " انی احد نفس الرحمن من قبل الیمن " وچنانکه بایزید قدس سره پیش از وجود ابوالحسن وقت مرور از خرقان مستی می کرد و می گفت. " سقینی حمیا لحب صاحب هذا الوطن " و مولانا هم در مثنوی می فرماید.

کاملان از دور نامت بشنوند تا به بود و باد تو اندر روند
بلکه پیش از بودن تو سالها دیده باشندت یقین با حالها

پس مولانا قدس سره بمشاهدهٔ حال قابل خطاب بدین مقال خواجهٔ ما را دانسته است و خواجه نیز در بعضی لوایح اسرار این معنی را اظهار کرده اند که.

لخواجه ابوالوفا قدس سره.

یک بیت زگفتهای آن شاه مرا بهتر ز هزار روضه و باغ و سرا
آن شاه که صد سال ز میلادم پیش می گفت مرا که بوالوفا پیشتر آ

---

۱ ـ آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ ۷ ۲ ـ بی

Marfat.com

و این ضعیف نیز در بندی از ترجیع در بعضی از این اسرار گشاده گفته است.
لمؤلفه.

ما محـــــــرم عالم بقائیـــــــم جوینـــــــدهٔ دولـــــــت لقائیـــم
او گنـــــج و جهان طلســـــم اعظم مفتـــــاح چنین طلســـــم مائیـــم
از کبـــــر و ریـــــانفورگشتیـــم چون واقـــــف سر کبریائیـــــم
مائیـــــم خزایـــــن معانـــی در صـــــورت اگرچه بینوائیـــم
از شاهـــــی دهـــــر عارداریـم هر چنـــــد که در صفـــت گدائیـم
چون لالـــــهاگرچه داغ دل هســـت چون غنچـــــه دهـــــن نمی‌گشائیم
گوینـــــدهٔ نکتـــــه بلییـــم جوینـــــده دولـــــت بلائیـم
هر چند جفـــــا نمایـــــد آن یار ما غیـــــر وفـــــا نمی‌نمائیـم
بینیـــــم جفا و مهـــــرورزیـــم آخر نـــه مریـــــدبوالوفائیـــم

و در بسیاری‌از قصاید امثال این مقاصد مدرج است" فیالها من قصه فی شرحها طول"

و عهدی دیگر حضرت خداوند را عظمت کبریائه‌باعلماسبت چنانکه می‌فرماید.
" و اذ اخذالله میثاق الذین‌اوتوالکتاب لتبیننه‌للناس و لایکتمونه "[1] یعنی حضرت‌الهی با اهل کتاب عهد کرده است و میثاق‌بسته و خطاب‌کرده‌که‌کتاب بر همهٔ‌مردم بیان کنند و هیچ حکمی از احکام او مخفی ندارند پس اگر عالمی وفای عهد آنست که بحکم قضیهٔ مرضیهٔ " قل الحق و ان کان مرا " دربیان غوامض اسرارکلام ربانی وتقریر دقایق حقایق فرقانی سبحانی (ملاینست)[2] جایز نداری ودر باب تحذیر و توبیخ دقیقه‌ای‌فرونگذاری.

زان حدیث تلـــــخ می‌گویم تـــــرا تا زتلخـــــی‌ها فروشویم تـــــرا
زآب سرد انگـــــورافســـــرده‌رهـــد ســـــردی و افســـــردگی بیرون نهد
ســـــگ شکاری‌نیست او را طـــوق نیست خام و ناجوشیده جز بی‌ذوق نیســـت[3]

و عهد سیوم با انبیا بسته است که در تبلیغ رسالت اهمال جایز ندارند و هیچ دقیقه‌ای در اقامت دین فرو نگذارندکما قال تعالی. " واذ اخذنا من‌النبیین‌میثاقهم "[4] و بغیراین عهود ترا نیز با حضرت معبود در نزول مکاره‌بساحت احوال‌وعدول مزاج‌از جادهٔ‌اعتدال و در طلب انجاح مطالب و مسائلت[5] اسعاف مآرب هزار گونه عهدو پیمان وصد هزار نذر

---

۱ ــ آیهٔ ۱۸۷ سورهٔ ۳
۲ ــ ملانست
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ آیهٔ ۷ سورهٔ ۳۷
۵ ــ نسخه. مسالب.

Marfat.com

و مواثیق و ایمان است و چون فراغتی دست داد آن همه فراموش می‌کنی.

من المثنوی المولوی.

آن زمان که می‌شوی بیمار تو — می‌کنی از جرم استغفار تو
می‌نماند بر تو زشتی و گنه — می‌کنی نیت که باز آیم بره
عهد و پیمان می‌کنی که بعد ازین — جز که طاعت نبودم کارگزین
کام جانت چون زصحت یافت شهد — رفت از یاد تو آن پیمان و عهد
پس یقین گشت این که بیماری ترا — می نبخشد هوش و بیداری ترا
هر که او بیمار تر پردردتر — هر که او پردردتر رخ زردتر
پس بدان این اصل را ای اصل جو — هر که را درد است اوبرد دست گو[1]

و حضرت عزت درحق چنین بی‌وفایان می‌فرماید. که چون در کشتی نشینند و تلاطم امواج بلا مشاهده کنند روی نیاز بدرگاه بی‌نیازآرند و از کمال اخلاص و صمیم اعتقاد در دعای باری گریه و زاری آغازنهند و چون بفضل بی‌غایت و عنایت بی‌نهایت خلاص یابند باز از طریق هدایت دورافتند و در سبیل غوایت متمادی شوند و هوقوله. " فاذا رکبوافی الفلک دعوالله مخلصین " الآیه[2].

ای عزیز چون در همه‌حال پرورده‌ٔ نعمت اوئی و درجمیع افعال محتاج حضرت او و پیوسته التجای تو بدرگاه اوست وهمیشه مقصد و مقصود جانب قرب بارگاه او باید درکاس بلا جز شراب وفا و ولای او نچشی و رخت اندیشه از در عنایت او بجای دیگر نکشی.

لمولانا قدس سره.

ای دل ار محنت و بلاداری — بر خدا اعتمادها داری
این چنین حضرتی وتو نومید — مکن ای دل اگرخدا داری
رخت اندیشه می‌کشی هرجا — بنگر آخر جزاوکرا داری
لطف‌هایی که کرد چندین‌گاه — یادآور اگر وفا داری
چشم سر داد و چشم سر ایزد — چشم جای دگر چرا داری
عمر ضایع مکن که عمر گذشت — زرگری کن که کیمیا داری
هر سحر مر ترا ندا آید — سوی ما آ که داغ ما داری[3]

۱ـ ر ک حواشی

۲ـ آیه‌ٔ ۶۵ سوره‌ٔ ۲۹

۳ـ ر ک حواشی

Marfat.com

زهی بخت صاحب دولتی که در زمرهٔ " الذین هم لامانلتهم و عهدهم راعون "[1] داخل گردد و در سلک طایفهٔ " والموفون بعهدهم اذا عاهدوا "[2] منخرط شود و چون درهمه‌حال پناه او بدرگاه اله است و ملجاء و ملاذ او آستانهٔ آن بارگاه در وفای عهد تساهل نکند و در رعایت شرایط ایمان تغافل نورزد تا اگر باردیگر محتاج آن حضرت شود " ولوتری اذالمجرمون ناکسوا روسهم عند ربهم "[3] در حضرت باری تبعه شرمساری نباشد .

حکایت ــ آورده‌اند که چون سلطان محمود حصنه الله بالفضل والجود روی بطرف سومنات آورد با حضرت خداوند جلت قدرته عهد کرد که اگر فتح آن قلاع و اخذ آن بقاع دست دهد آنچه ازغنائم حاصل شود ایثار فقرا کند چون بعون ایزدی عساکرمنصوره بر آن دیار استیلا کردند و خزاین واموال عالمی از غنیمت بحضرت سلطان آوردند سلطان گفت با خدای عهد کرده بودم که غنیمت بر فقرا صرف کنم بعضی از خواص چنان نمودند که جمیع جنود و حشم وعبید وخدم هم فقرااند و هم غربا اموال غنیمت درمیان ایشان قسمت کردن منافی وفای عهد نیست سلطان را در این معنی ترددی حاصل شد دراین حالت درویشی خرقه پوش می‌گذشت باشارت سلطان شرف حضوردریافت سلطان قصهٔ عهد با درویش در میان نهاد و از فکر و اندیشهٔ خواص حضرت نیز خبر داد درویش گفت مارا نظربرظاهرست و حق را اطلاع بر ضمایر و وقوف بر سرایر چون درزمان عهد باحضرت یزدان فقرای لشکر، بخاطر سلطان خطور نکرده است وحضرت " عالم الغیب والشهاده " بر این معنی مطلع اکنون نظر باید کرد که باآنکه عهدکرده‌ای دیگر باره احتیاج بدرگاه او خواهی آورد و در سوانح احوال ومصالح اعمال بامداد فضل او محتاج خواهی شد یانی اگربار دیگردر وقایع ومهمات و شداید و ملمات بدستگیری وفریادرسی او حاجت خواهد بود نامهٔ نامی عهود و مواثیق خود را با عنوان وفاموشح ساز و منشور تذورو ایمان خویش رابا طغرای صدق و صفا مرشح گردان و اگر همهٔ مطالب و جمیع مآرب بحصول پیوست و بتمامی از خدای استغنا دست داد و در دنیا و آخرت هیچ حاجتی ترا بااو نخواهد افتاد اختیار تراست خواهی با عهد خود وفا نمای و خواهی نقض عهد پیش گیر سلطان ازسخن درویش متاءثرشد و جمیع غنایم بر فقرا صرف کرد و از برای کفارت آن مقدار ترددواستغفارخطرات قلبیه دوماه روزه داشت و می‌گفت .

---

۱ ــ آیهٔ ۸ سورهٔ ۲۳

۲ ــ آیهٔ ۱۷۷ سورهٔ ۲

۳ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳۲

Marfat.com

بیـــت :

ز ما تا نگـــــردد جدا جان مـــا نیابـــــد خلل عهد و پیمـــــان ما
نخواهیم ما عهـــــد خودرا شکست نشانی ز هستـــــــی ما تا که هســـت

حکایت ــ مردی بازرگانی غلام پار (سائی) [1] داشت این مرد بیمار شد عهد کرد که اگر ازاین بیماری شفا یابم این غلام آزاد کنم واز بیماری شفا یافت و غلام آزاد نکرد دیگرباره بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بخوان تا مرا علاج کند گفت‌ای خواجه معاودت این مرض از مخالفت مریض است مرد متنبه شد و بگریست و گفت ای غلام طبیب را بگوی که ازمخالفت بازگشتم و از نقض عهد توبه کردم گفت ای خواجه طبیب می‌گوید . " لوعدت الی الوفا لعدنا الی الشفا " غلام را فی‌الحال آزاد کرد و از برکت وفای عهد از آن درد شفا یافت .

لمؤلفه .

چو بنیـــــاد گیتی ندارد بقـــــا خوشـــــا آنکه ورزد طریـــق وفـــا
چنان کـــــس که راه وفـــا نسپـــرد پشیمانـــــی از خصلت خود خـــــورد
مداوای هر درد و زحمـــــت وفاســـت کلید در گنـــــج رحمت وفاســـت

حکایت ــ جهودی بود در بغداد با خدای عهد کرده بود که هرگز هیچ سایل را محروم نگرداند . روزی درخانه خود نشسته بود سایلی بدرسرای او آمد و سوءال کرد مرد (ر) حاست و صدقه برداشت تابدان سایل دهد متعلقانش گفتند امروز شنبه است وما را چیزی بمسلمانان نشاید داد مرد گفت . من با خدای عزوجل عهد کرده ام که سایل را محروم بازنگردانم اگر اختلال در وظیفه شنبه واقع شود بهتر از آنکه عهد خدای بشکنم و آن صدقه بدان درویش داد چون عمروی بآخر رسید و نزدیک شد که ازدنیا بیرون شود حضرت الهی فعل کفرار دل او برداشت و زبان او را بکلمهٔ شهادت گشاده گردانید و انوار ایمان در دل او پدید آمد چون از دنیا برفت او را بخواب دیدند که در فردوس اعلی می خرامید وحله‌های بهشتی پوشیده بود او را گفتند این درجهٔ عالیه و منزلت والیه بچه دریافتی گفت بحسن وفای عهد باری تعالی شانهٔ

و بدانکه سرور ابرار و مقتدای اخیار در وفای نذر و عهود و در ایثار در موجود حضرت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب است رضی الله عنه چنانکه ارباب تفسیر آورده اند که روزی حضرت خواجه علیه السلام بخانه امیرالمؤمنین علی درآمد و آن دو آفتاب تابان را ضعیف تر از هلالی یافت و آن دو خلیل جان خود را نحیف تر از خلالی دید یعنی

---

۱ ــ نسخه سیاه شده ظاهرا " چنین باشد . ر ک حواشی

Marfat.com

حسن و حسین را رضی‌الله‌عنهما (و) مشاهده‌کرد که قوی‌ضعیف بودندچنانکه‌رگهای‌ایشان از زیر پوست معاینه می‌نمود رسول علی وفاطمه‌را رضی الله عنهماگفت این فرزندان شما نه‌زنده‌اند تا شماراراحت‌ازوجودفرزندباشدونه‌مرده‌تاجراحت‌فراق‌ایشان‌بمدتی‌مرهم‌پذیر گردد نذر کنید تا ببرکت نذر شما خداوند عزوجل ایشانراعافیت بخشد . علی رضی الله عنه نذر کردکه اگر ایزد جل‌ذکره‌ایشانراصحت ارزانی‌دارد سه‌روز روزه‌داردفاطمه‌رضی‌الله عنها نیز همین نذرکردفضه نام کنیزکی در خانه‌داشتند که بتعهدفرزندان‌اشتغال‌می‌نمود او نیزهمین نذر کرد و حق سبحانه‌وتعالی‌بکمال‌عنایت ایشانراصحت دادهرسه‌روزه‌گرفتند و سه قرص ساختند تا شبانگاه روزه‌گشایند خواستند تا دست بطعام دراز کنند مسکینی آمد بدرخانه وگفت . " یا اهل‌بیت النبوه والرحمه مسکین‌من مساکین المسلمین‌اطعمونی‌اطعمکم الله فی الجنه علی موایدها " علی کرم الله‌وجهه‌قرص خودبمسکین‌داد فاطمه رضی‌الله عنها بموافقت‌قرص خود ایثارکردفضه نیز قرص خود بدرویش‌دادروزدیگر بروزه‌برخاستند و سه قرص دیگر ساختند شبانگاه خواستند که دست بطعام دراز کنندیتیمی‌بیامد وگفت . " یا اهل بیت النبوه والرحمه یتیم‌من‌یتامی المسلمین اطعمونی اطعمکم الله‌فی‌الجنه‌علی موایدها " بازحضرت‌امیرالموءمنین نصیب خود به یتیم‌داد و فاطمه رضی‌الله‌عنها و فضه نیز همچنین بموافقت‌طعام خود به یتیم‌داد و روز سیم نیز روزه داشتند وطعام شب مهیا ساختند چون شب درآمدو دست بطعام بردند اسیری‌بیامد و زبان‌ملامت درازکردو گفت . "یااهل‌بیت‌محمد ماانصفتمونا تاسرونناولاتاسرونناولاتطعمونا [1] وانااسیرمحمدعلیه‌السلام " علی رضی الله‌عنه لقمه ازدهان بیفگندو نصیب خویش باسیر داد فاطمه‌رضی الله عنها و فضه نیز همچنان کردند چنانکه قرآن حمیدو فرقان مجیدبیان وفای‌نذر وکشف‌کمال مروت ایشان می‌کند که . " یوفون بالنذر ویخافون یوماً کان شره‌مستطیرا ویطعمون‌الطعام علی حبه مسکینا و یتیماو اسیرا " [2] پس اگر وفاء عهد باری ومروت و حق گذاری هیچ فضیلت نداشته باشد بغیر (پیروی و محبت) اهل‌بیت رسول علیه السلام موءمن مخلص که‌دم از محبت آن خاندان می‌زند باید که لحظه‌ای و لمحه‌ای‌از اکتساب آن‌دو صفت‌غافل‌و فارغ نباشد و بحمدالله که‌این نور دیده‌ء جلالت و سلطان سریر ایالت و جان‌جسم مهربانی و مردمک چشم سلطانی (را) وفاداری‌وحق‌گزاری (غریزی) و جبلی و هم مکتسب‌و موروثی

---

۱ ــ نسخه : ولایطعموننا قیاسا " تصحیح شد .

۲ ــ آیه‌ء ۷ سوره‌ء ۷۶

Marfat.com

است از آنکه صیت وفاداری و آوازهٔ حق گـزاری‌امیرکبیر مرحوم مغفور حف مرقده بالنور بنسبت باخاندان خاقان‌سعید تغمده الله بغفرانه واسکنه فی بحابح[1] جنانه‌دراقطاروآفاق عالم و در میان‌کافهٔ طبقات‌بنی‌آدم‌چون آفتاب جهان‌تاب‌روشن‌وپیدا و ظاهروهویداست چنانکه خداوندان ذهن وقاد و ارباب طبع نقاد درین باب دفاتر ساخته‌اند و مجلدات پرداخته تا بحدی که نام همایون‌او دیباچهٔ کتاب وفاداری‌و عنوان منشورحق‌گزاری‌گشته و فصیحان زمانه و سخن گزاران‌یگانه زینت اشعار خویش‌بذکر شیم جمیل‌اوداده گفته‌اند .

امیر خردمنـــــد و روشن ضمیـــــر بدوچشـــــم ارباب‌دولـــــت قریـــر
کریـــــم هنـــــرپرور و بردبـــــار نکوخـــــواه و خوش سیرت و حق گـزار
وفـــــادار و بخشنـــــده و حق‌شنـــاس صفات کمالـــــش برون از قیـــــاس
بنام نکـــــو در ممالـــــک (سمـــر) بانصاف مشهـــــور در بحر وبـــــر
ممالک پـــــر از ذکر اوصـــــاف او جهان خـــــرم و شاد از انصـــــاف او
هم از فـــــر او مملکت را جمـــــال هم از جـــــاه او سلطنت را کمـــــال

و هیچ صفتی پیش او ممدوح‌تر از این دو صفت نبودچنانکه این‌مخلص قصیده‌ای بر سبیل موعظت بعز عرض‌آن حضرت رسانیده بودم که مطلع آن قصیده این بود که .

لموٴلفه طاب ثراه و جعل (الجنه مثواه) .

بگذشت عمر و غافلی‌ای دل زکار خویش اندیشـــــه‌کن‌زعاقبـــــت‌روزگارخویش

وآن جناب بغایت مشغوف این‌قصیده گشته و بتخصیص دوبیت اخیر را از آن قصیده‌حرز جان ساخته بود و آن دو بیت این است .

لموٴلفه .

زان رو بنام نیک مثل شد که سعی کـــرد در کار خانـــــدان شـــــه‌نامدار خویش
فرزند نازپرور او بر سریـــــر ملـــــک جاوید باد چون پدر کامکـــــار خویش

و هیچ بار ذکرخاقان سعید نکردی‌که زار نگریستی و همچنانکه حضرت خواجه علیه‌السلام می‌فرماید که . " لا ازال انقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام[2] الطاهرات " ترا سر ای قره عین السلاطین صفت وفاداری و حق‌گزاری تنها از جانب پدر شهر یار خویش موروث نیست بل وفاداری وحق گزاری ملکه الخیرات مالکه المبرات اعنی والدهٔ کریمهٔ توتابعایتی است .

---

۱ ـ ر ک حواشی ۲ ـ نسخه ، اصلاب ر ک حواشی ، فهرست احادیث

Marfat.com

بیت .

که خود زشفقت او تا هزار سال دگـــــر میان خلق جهان اهل دل زنند مثـــــل

راستی در هیچ تاریخ از ازواج سلاطین آفاق این مهربانی و وفاداری و مرحمت و اشفاق منقول نیست که از این ملکه ملکة الصفات مشاهده می‌افتد ، که در ایام فراق آن یگانهٔ آفاق و شهریار علی الاطلاق کمقریب بمدت سه سالست از غایت وفاداری و حق گزاری لحظه ای بی گریه و زاری نبوده است و بهزار تدبیر و اهتمام درجوار سلطان سلاطین اسلام قره عین المصطفی و المرتضی امام هشتم علی بن موسی الرضا فضائی دلگشا چون صحن جنة المأوا پیدا ساخته و جهت عمارت مرقد منور جناب امارت پناهی خزینه ها پرداخته تا عمارتی همچون بهشت برین بر آن فضا باتمام رسانیده ، و با وجود آنکه مرحوم مغفور در ایام صحت باجناب آن مهد عالی شرطها کرده بود که تغییر لباس نکند و سیاه نپوشد و جز در سلوک طریقت شریعت نکوشد ناله و فزع و گریه و جزع نکند هنوز کالنور فی الظلم جامهٔ سوک در بر دارد و یکدم بی گریهٔ خونین نمی‌گذارد و می‌گوید .

لمؤلفه .

چشم مرا بخنـــدهٔ او بود کار هـــــا اکنون بغیـــــر گریه نمانده است کارچشم

گوشم ستانده بـــــود بلطفش بسی گهـــر ها زان گوهر است بر سرخاکـــــش نثار چشم

هر آینه تو نیز چون نور دیدهٔ آن هر دو وفادار حق‌گزاری وفاو حق شناسی پیشه خواهی ساخت ، و بحال همه خواهی پرداخت . خاصه بحال مخصوصان عنایت بی غایت و عاطفت بی نهایت جناب امارت پناهی ، چه بهترین همهٔ خیرات و نیکوترین جمیع مبرات مواصلت پسر است بادوستان پدر چنانکه حضرت خواجه علیه السلام از این معنی خبر می دهد که .

" ان ابرالبر ان یصل الرجل و دابیه" اللهم و فقنا لطلب مرضاتک"

باب دوم

در فضایل اطاعت فرمان پادشاهـــی

قال الله تعالی یاایهاالذین آمنولطیعوا الله واطیعوا الرسول واولـــی الامرمنکم "[1]

و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم . " من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد

---

۱ ــ آیهٔ ۶۲ سورهٔ ۴

Marfat.com

عصی الله و من یطع الامیر فقد اطاعنی و من (یعص) الامیرفقد عصانی وانماالامام جنه یقاتل من ورائه و بقی بهفان امر بتقوی الله وعدل فانله بذلکاجرا و ان قال بغیره فان علیه منه وزرا "[1]

بدانکه اطاعتفرمانشاهی و اتباع و انقیادحکم پادشاهیمفتاح ابواب سعاداتست ومصباحدیاجی[2] شداید و نکبات (و) سرمایه فتوحات دو جهانی است و پیرایهٔ راحت و کامرانی . واسطهٔ نیل مطالب است و رابطهٔ مصادفت مآرب سبب محافظت نعمت وامانست[3] و موجب صیانت مال و جان . بلکهاطاعتفرمانشهریار عینامتثالفرمانپروردگارورسول مختار است و لهذا حضرت خواجهعلیه السلام می فرماید که . " من اطاعنی فقداطاع الله " الحدیث . یعنیهر که اطاعت فرمان مراربقه گردنجان سازدوقلادهٔ حکم مرا طوق حمامهٔ روان گرداند بیهیچ شبههو ریب انقیاد فرمان " عالمالشهاده و الغیب " کردهباشدوهرکه قدم در طریق عصیان فرمانمن نهد و سر رشتهٔاطاعت من ازدست دهد هرآینه برخدای عاصی شده باشد چه بحکم " ماینطق عن الهویان هوالاوحی یوحی "[4] فرمان عین فرمان باریست و بحکم انسلاخاز قیود بشریت افعال منعین افعال او ، که " مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی "[5] بتحقق یگانگیبیگانگی از میان برخاستهاست که . " انالذین یبایعونک انما یبایعون الله "[6] .

نظـــم .

بنده آن او و فرمـــــان آن اوســـــت من کیم فرمان همه فرمـــــانااوســـــت

پس همچنینامیری که تقویو پرهیزکاری و معدلتو دین داریرا زاد آخرتو ذخیرهٔعقبی سازد ومثمر سعادت عظمی و منتج کرامت کبری شناسد و توقی[7] از متابعت شهوات نفسانی واجتناب[8] از ارتکاب هفواتانسانی لازم و واجبشمرد و دستنهمت از ایثار نعمت این جهانی که آثار آن بس زودناپدید شود کشیده دارد و حزبفرمان ایزدیسرود و بغیرطریقه سنت محمدی نسپرد اطاعت فرمان اوعین اطاعت فرمان من باشد و مخالفت و عصیان او

---

۱ ـ کلمات و عبارات حدیث سراپا مغلـــــوط و ۲ ـ وماحی اشتباهبودتصحیحشد . ر کحواشیقسمتاحادیث

۳ ـ آنانست

۴ ـ آیهٔ ۳ سورهٔ ۵۳

۵ ـ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۸

۶ ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۴۸

۷ ـ ولومی

۸ ـ احتیاب

Marfat.com

محض مخالفت و عصیان من ، از این روی که سلسلهٔ این سه فرمان باهمدیگربازبسته است و اطاعت هریکی بادیگر پیوسته . حضرت الهی اطاعت فرمان پادشاهی رابا اطاعت فرمان خویش و حبیب برگزیدهٔ خود در یک سلک کشیده است ، که . " یاایهاالذین آمنوااطیعوالله واطیعواالرسول واولی الامرمنکم "[1] یعنی ای طایفه‌ای که گرد کعبه ایمان طایف و از شقاوت مخالفت فرمان رحمان خایف (اید) اطاعت فرمان پروردگارواطاعت امر رسول مختار اختیار کنید و از فرمان برداری جناب شهریار که اولی الامر و سایهٔ کردگارست ذاهل مباشید که اطاعت او عین اطاعت ماست و عصیان او محض عصیان ما چه خاتم ملک و ملت و نگین تمکین پادشاهی اوآرایش از مایافته‌است . ومنابراسلام درمعموره عالم بذکرالقاب شاهنشاهی او جمال از ما گرفته ، کسوت سلطنت او را بطراز " کل[2] میسر لما خلق " مامعلم ساخته‌ایم و توقیع منشور دولت او را بطغرای " توءتی الملک من تشاء "[3] مابرداخته و علم اقبال او برسر عالمیان ما افراخته‌ایم و بحکم " تعز من تشاء "[3] تاج عزت برسر اومانهاده‌ایم ودیباج معذرت بر دوش (او) ما انداخته ، و بر مقتضای (آیهٔ شریفه) . " ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین "[4] اهلیت او بدین منصب شریف شناخته‌ایم ، واو را بانواع الطاف و اصناف اعطاف نواخته .

شعر .

دل او سایهٔ یزدان شد و خورشید در اوج جز بجان خدمت آن سایهٔ یزدان نکند
او بحق شاه جهان باشد و شک نیست که حق هیچکس را بخطا شاه جهانبان نکند

اصحاب بصیرت و ارباب یقین رادرین آیت کریمه دلالت بر جلالت شاءن سلاطین ورعایت عظمت فرمان فرمایان روی زمین هست اما هر صاحب شوکتی و صاحب صولتی که بحلیهٔ چند روزه دولتی متحلی گردد بایدکه خود را صدرنشین قصر خلافت وسروری و صاحب نگین مملکت دادگستری تصورنکند و ارتقا بمدارج عالیه اولوالامری و اعتلا بمعارج والیه سلطنت حقیقی تمنا ننماید .

مصرع .

هر کسی را این تمنا کی رسد .

---

۱ ــ آیهٔ ۶۲ سورهٔ ۴

۲ ــ بنظر از ر ک حواشی و فهرست احادیث

۳ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳

۴ ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۴۴ . در نسخه . برمقتضای قضیه مرضیه فاخبرناه . . . . . .

Marfat.com

بلکه استحقاق مرتبه اولو الاموی و خلافت حضرت بساری بحکم سباق و سیاق آیت کریمه والیئی را مسلم است که امانات را باهلش سپرده باشد و عمری در طریق حکم بر (سریر) [1] معدلت بسر برده چنانکه سیاق آیت بامر این دو خصلت ناطق است که . " ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل " [2] و این سعادت حاکمی را میسر است که در سوانح امور و مصالح قضایای جمهور رجوع بکتاب ملک علیم وحدیث رسول کریم کند چنانکه سیاق آیت امرست باکتساب این صفت که . " فان تنازعتم فی شیئی فردوه الی الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الاخر " [3]

نقل است که روزی مسلم بن عبدالملک [7] از روی مفاخرت بسلطنت و اعتزار بفرمان فرمائی مملکت ابن حازم را که زاهد اهل مدینه بود گفت . نه شما مامورید بطاعت داری و فرمان برداری ما بقول حضرت باری که می فرماید . " واولی الامر منکم " ابن حازم [7] گفت . نه شما معزول می شوید از امارت وقتی که مخالفت حق ورزید بقول او سبحانه و تعالی که . " فان تنازعتم فی شیئی فردوه الی الله والرسول " لاجرم سزاوار این دولت و لایق این سلطنت پادشاهی است که در کل احوال نیکوکاری را عمده کار خویش سازد که . " ان الله لایضیع اجر من احسن عملا " [4] و در وقت جذبات هوی پرهیزکاری را متمسک عقل خود دارد که . " واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین " [5] و بدولت این جهانی که در معرض زوال است وبرشرف انتقال فریفته نشود و کار مملکت را باحسان ومعدلت که از ایزد تعالی بدان مامورست رونق و طراوت دهد و اندیشه ظلم و عدوان که مرتع [6] آن وحیم و عاقبت آن دمم باشد از ساحت سینه دور دارد ودر جملگی افعال از حدود اوامر ایزدی درنگذرد و ازهمگی اعمال اقتناء زاد تقوی و اکتساب رضای مولی اولی شمرد [7] و باعتزار بمساعدت این دولت پرآفت سلطنت اولوالامری و مملکت خلافت از دست ندهد ودر مخاطبه خود گوید .

شعر .

از پشت [8] پادشاهی مسجود جبرئیلی ملک پدر بجوئی ای بی سزا چه باشی

---

۱ ـ سر

۲ ـ آیه ۶۱ سوره ۴

۳ ـ آیه ۶۲ سوره ۴

۴ ـ آیه ۳۵ سوره ۱۸

۵ ـ آیه ۱۹۱ سوره ۲

۶ ـ معنیه

۷ ـ ر ک حواشی

۸ ـ نسخه : از نست . ر ک حواشی

Marfat.com

تو گوهری نهفتـــــه در کاه و گل گرفته گررخ ز گل بشوئـــــی ای خوش‌لقاچه‌باشد

و یقین داند که حضرت الهی اولا " او را بمتابعت‌احکام شرایع کماهی امر کرده است بعد از آن دیگران‌را بطاعت‌داری وفرمان‌برداری او فرموده پس فرمان برداری ایشان تابـــع فرمان برداری اوست که . " الناس علی‌دین ملوکهم " ومی‌شایدکه‌در باقی حدیث متقدم برین معنی اشارت باشد آنجا که گفت . " وانماالامام‌جنه یقاتل من ورائه‌و بقی به‌فان‌امر بتقوی الله و عدل فان له بذلک اجراوان قال بغیره فان علیه منه وزرا " معنی آن‌است که امام و حاکم احکام‌درمیان انام بمنزلهٔ سپرست که محاربت‌بااعداء دین و محافظت ثغور مسلمین (کند) چون پیش ایستد و درحکم " وجاهدوا فی‌سبیل‌الله "[1] امر "ابدا بنفسک" را نصب عین خود سازد دیگران بمتابعت او بمحاربت رغبت نمایند و وقایت نفس و مال خویش او را شناسند پس اگرتوفیق‌رفیق او گرددوامر[2] بتقوی کند و معدلت‌باشعارخودسازد اجری عظیم دریابد و اگر بغیر این فرماید وزری جسیم حاصل کند .

پادشاه جمشید گوید . برپادشـاه لازم است که‌سیرت‌خود نیکو داردکه سیرت‌او سنت رعیت باشد و ایشان همان درآموزند که ازپادشاه بینند و گفته‌اند " الناس‌علی‌دین ملوکهم " چه رعیت همان کنند که‌از پادشاه بینندو فرزند همان‌کند که ازپدر ومادر بیند . پس چون پادشاه نیکی ورزد رعیت هم نیکی ورزندلاجرم عالم‌آبادان‌ماند ورعیت برقرار باشند . آنچه ذکر کرده شد شرط استحقاق خلافت کبری است اما مذهب‌صحیح آنست که پادشاه و حاکم خواه جابر و جافی باشد وخواه از جفا و جور متجافی هیچ کس راخروج از اطاعت فرمان او نمی‌رسد چنانکه عوف بن مالک اشجعی رضی‌الله عنه از حضرت خواجه علیه‌السلام روایت می‌کند که گفت . بهترین سلاطین انام و ائمه اسلام آن طایفه اند که سلسلهٔ محبت و علاقه مودت در میان شما و ایشان‌مستحکم باشد تا بحدی که بعداززوال حیات و حلول حکم ممات با طیب[3] قلب و رضای نفس نماز یکدیگر بگذاریدودعای‌همدیگر بکنید و بدترین ائمه و سلاطین شما کسانی‌اند که شماایشانرا دشمن داریدو ایشان شمارا، و شما ایشانرا لعنت کنید و ایشان شمارا . وی می‌گوید گفتیم یا رسول‌الله چون شرار ائمه بر ما مسلط‌گردند چه‌می‌فرمائی ؟ مخالفت‌ایشان بورزیم‌و بعزل ایشان‌قیام نمائیم حضرت

---

۱ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۹

۲ ــ واو

۳ ــ طبیب

Marfat.com

خواجه علیه السلام فرمودند . نی ، مادام که در میان شما اقامت صلات‌کنند وباردیگر از برای تاءکید اعادهٔ این‌کلمه کرد بعد از آن گفت ولیکن‌این قدر هست که اگر والئی‌برشما مسلط شود واز او معصیت‌حق‌مشاهده افتدمشاهده کننده‌اگر تواند بزبان‌انکارکند والابدل مکروه دارد ولیکن سر بمنازعت برنیارد ودست‌از اطاعت فرمان باز ندارد و در این باب احادیث نبی مختار بسیار واخباروآثار بی‌شمارست پس بهیچوجه‌عامهٔ‌رعایابل کافهٔ‌برایا را سر از ربقهٔ فرمان‌پادشاه بازکشیدن‌وگردن‌اطاعت ازطاعت‌اوپیچیدن‌نمی شاید بتخصیص کسی را که در حضرت پادشاه عظمت و جاه و دولت و اقبال وعزت و جلال داشته باشد و پروردهٔ نعیم وبرکشیدهٔ کرم قدیم او بود بر ذمهٔ همت او واجب است‌که اصلا " مخالفت فرمان پادشاه جایز ندارد که . " السلطان ظل الله " بدان معنی است که سلاطین مظاهر صفات پادشاه حقیقی اند پس چنانکه مخالفت فرمان حق سبحانه و تعالی خسران دنیا و آخرت است همچنین‌خلاف حکم‌پادشاه‌صوری‌غایت‌شقاوت‌ونهایت غباوت[۲] است‌وجسارت در مخالفت فرمان عین خسارت و خذلان[۲] .

حکایت ــ آورده‌اند که سلطان‌سلاطین روی‌زمین‌تشریف‌دهندهٔ‌تاج‌ونگین‌سلطان محمودبن سبکتکین ، روزی‌در وقت چاشتگاه که‌خاصان حضرت‌شاه همه‌در دیوان‌خانه‌حاضر بودند بدان‌منزل دولت واقبال که مجمع عز و جلال‌بود تشریف حضوررای (داشت) . و بعد از آنکه مهر (از) حقه در رپوش گوهرپاش بپرسش و التفات هریک از خاصان درگاه برداشت . لموءلفه .

برون کرد از کیسه آن بحر ژرف چو دری گردون دری بس شگرف
بروز اندرون گوهری شب چراغ که بر جان خورشید ار او بود داغ

و آن گوهر آبدار بدست یکی‌از بزرگان نامدارداد و گفت . چون ارباب‌دولت همه‌اضحاب بصارتید می‌خواهیم که هر کسی از شمابقدر بصارت‌خویش در قیمت این‌گوهر سخنی گوید و از آن وزیر استفسار قیمت‌کردوزیرگفت . قیمت‌این‌گوهر صداشتر زر است‌شاه‌گفت برگیر واین گوهر بشکن تا ببینم که‌باطن او در لطافت‌با ظاهر موافق هست‌یا نی وزیر اعتذاری نمود و گفت چنین گوهری راکه آفتاب ازحسرت او در تابست‌و بطیر او درحراس سلاطین

---

۱ ــ عبادت

۲ ــ در مذهب حقه شیعی اطاعت‌از فرمان حاکم جائر وسلطان‌جابرروانیست . این‌حدیث‌السلطان‌ظل‌الله هم تحریف شده ر ک فهرست احادیث .

Marfat.com

مالک رقاب کامیاب کم یاب ، من‌که مزید عظمت و جاه و وفورمال‌ودستگاه‌پادشاه‌جهان‌پناه می‌خواهم نخواهم شکست .

لموءلفه طاب ثراه

ستودش شهنشه بعقل و هنر بدادش بسی خلعت وسیم و زر
فرینبید اورا شه‌نامدار که با عقل هرکس‌شود آشکار
بود خلعت وسیم‌وزر جهان فریبنده‌ء جمله‌ءابلهان

بعد از آن گوهربدست وزیری (دیگر)داد و استفسارقیمت‌کرد آن وزیر نیزمبالغتی در بها نمود و چنانکه عادت ندیمان باشد فرمود .

بتحقیق کردن نیارم بها ولی این قدر دانم ای‌پادشا
که صد اشتر زر که گفت آن وزیر نبود از ثمن‌ثمن عشر عشیر

شاه گفت از شکستن این گوهر چاره‌نیست بیا بشکستن این‌گوهرکام خاطرمابرآر، و شکستن در گوهر فرمان ما روا مدار وزیر گفت .

لموءلفه .

چنین گوهری را که مهر منیر بود زرد از شرم او چون زریر
نخواهد شکستن مگر آن کسی که نشناسد او گوهری از خسی
شهش لطف و احسان و تحسین‌نمود بقدر شرف پایگاهش فزود
که با عقل هر کس‌شود مستبین بفرمان بری شهنشاه دین

همچنین پادشاه هریکی را از اهل‌عظمت‌وجاه امتحانی نمودوهریک بتقلید در قیمت‌گوهر افزود و چون شکستن فرمود .

شکست امر و نشکست و تشریف ذید بامید دانه بدامی دوید

بعد از همه وزیران سرافراز آن پادشاه‌چاکر نواز گوهر گرانمایه را بدست ایاز داد و گفت .

لموءلفه طاب ثراه .

که ای گشته هر لعل گوهر فشان زیاقوت تو قوت جان و روان
بلعل گهرپاش و در پوش خویش بده نوش جانم که خوردست نیش
ایازا توئی قدر گوهر شناس بهای گهررا بگوی‌از قیاس
بگفتازگفت‌من افزون‌تراست چنین گوهری‌نیست در هیچ‌دست
شهنشه چوگفتش که بشکن‌تمام روان بی توقف شکست‌آن غلام

Marfat.com

خاصان حضرت سلطان سرافراز از هر جانبی دهان بطعن ایاز بازکردند و زبان بتشنیع او چون زبانهٔ آتش دراز کردند.

لموٴلفه.

که آخر چه گوئی و بدگوهریست شکستن چنین گوهر ازکافریست
چنین گوهر خاص شاهنشهی شکستن نباشد مگر زابلهی

ایازوفاپیشه نیکواندیشهٔ حق‌گزار فرمان‌بردار چون غنچهٔ گلبرگ طری ازبادسحری بشکفت و در مخاطبهٔ خاصان خس[1] طبع کم عقل گفت.

وله.

که ای سنگ رنگین زده راهتان خدا کرده از درگه شاهتان
بنزد شما سنگ رنگین بجاه بود برتر ازگوهر امر شاه ؟
شما گوهر حکم شاه جهان شکستید از بهر سنگ ای خسان

من آن ناسپاس حق‌ناشناس نیستم که‌از بهر مال وعزت و جاه ترک فرمان پادشاه روادارم

مصراع. بندهٔ فرمان اویم هرچه فرماید مرا

چون نقد اخلاص ایاز بر محک امتحان تمام عیار آمدو در فرمان‌برداری و وفاداری به‌شهریار مردکار و مخلص جان سپار نمود سلطان سایهٔ عاطفت بر سر او انداخت و بانواع الطاف بنواخت، و وزرا و ندماء دیگر راسیاست فرمود. باز ایاز از روی خرده دانی باهزار شیرین زبانی شفاعت آغاز نهاد و از راه اعتماد بر کرم آن قباد.

لموٴلفه.

خطابات خوش با زبان فصیح چو انفاس جان بخش حصر و مسیح
فروخواند در حضرت شهریار که تا عفو کرد آن شه کامکار

ارباب تواریخ و اصحاب قصص گفته اند سبب سرافرازی ایاز در حضرت آن سلطان بنده‌نواز همین یک فرمان برداری او بود[2].

لموٴلفه طاب ثراو جعل الجنه (مثواه)

بچندین شرف زان رسید آن ایاز که کردامتثال نشه سرفراز
دلا گر طلب می‌کنی سروری مکن یک‌زمان ترک فرمانبری

---

۱ ـ حه ۲ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

ملائـــــک از آن قرب حق یافتنـــد که در " اسجدوا " جملـــه بشتافتنـــد
نهشتنـــــد حکم حق از طبـــع دون " وهم یفعلـــــون بما یؤمـــرون "[1]
ترا خود مقـــــام از ملک برتراست کمین پایـــــه‌ات از فلـــک برتراســـت
ملک ساجـــــد جد اعـــــلای تـــو فلـــــک تابـــــع رای والای تـــــو
تو مسجـــــود و متبوع این هردوئـــی ولیکـــــن تراصـــــدفغـــان از توئی

پس عاقل آنست که قصهٔ آدم وشیطان درمخالفت فرمان ،نصب دیدهٔ جان سازدوملاحظهٔ این معنی کند که آدم صفی که همدم و فی بود ، بل که ذات شریف و عنصر لطیف اوکه دراوان تخمیر بدست قدرت ملک قدیر چهل صباح بی تصور وتقصیر تشریف تصفیه یافته وبعد از تکریم " نفحت فیه من روحی "[2] ملائکه مقربین درسجوداوشتافته ، مطلع انواروفاوصدرنشیـن سرای " ان الله اصطفی "[3] بود .

نظم .

عالـــــم ز رخش صفـــــا گرفتـــه منزلگـــــــه اصفیـــــا گرفتـــــه
اشکوفـــــهٔ شـــــاخ آشنائـــی نوبـــــاوهٔ بـــــاغ کدخدائـــــی
ایـــــزد بعنایتـــــش سرشتـــه منشـــــور خلافتـــــش نوشتـــه

این چنین آدمی که لوای خلافت اوبدست " انی جاعل فی الارض خلیفه "[4] بر سر روحانیان افراخته اند ، و ردای استحقاق آن جلالت بحکمت " و علم آدم الاسماء "[5] بردوش استعداد او انداختـــــه .

" علم آدم " صفـــــت پاک اوســـت " خمر طینه " شـــرف خاک اوســـت
آن بخلافـــــت علـــــم آراستنـــــه چون علم افتـــــاده و برخاستـــــه[6]

بیک ترک فرمان از روضهٔ جنان بیرون آمد و باز چون بعون عنایت ایزدی بر تقصیر اعتراف نمود و در تضرع و زاری و ناله و بیقراری بیفزود و آیت کریمهٔ . " ربنا ظلمنا انفسنا "[7] را ورد زبان ساخت و بیک ترک فرمان خود را مقصر شناخت بار دیگر متمکن مسند اجتبا گشت . و در حال عزازیل تاءمل نمای که باوجود آنکه معلم ملکوت و شیخ خانقاه جبروت و

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ ۶ سورهٔ ۶۶
۲ ـ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۸
۳ ـ آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۳
۴ ـ آیهٔ ۲۸ و ۲۹ سورهٔ ۲
۵ ـ آیهٔ ۲۸ و ۲۹ سورهٔ ۲
۶ ـ ر ک حواشی
۷ ـ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۷

Marfat.com

پیشوای مقربان حضرت ذوالجلال[1] و سردفتر سوختگان سبحات‌جمال بودبیک ترک فرمان داغ " ان علیک لعنتی "[2] بر پیشانی او نهاد و ندای " انه عدولی فاتخذوه عدوا "[3] در ملک و ملکوت دردادند و چون توفیق‌رفیق او نشد و عنایت‌دستگیراو نیامدو بر آن‌جریمه اصرار ورزید و ترک فرمان‌را صواب دید ودر مقابل نص استدلال‌کرد که . " خلقتنی من‌نار و خلقته من طین "[4] ببلای وعید " لاملئن جهنم منک و ممن تبعک منهم اجمعین "[5] مبتلا گشت . پس اگر پادشاه اقالیم جهانی ،و اگر بندهٔ ضعیف ناتوانی ، و اگرفرمان فرمای همهٔ عالمی ، و اگر بقدر از جمیع گدایان‌راه‌نشین عالم کمی ، ترا از فرمان‌برداری‌چاره نیست‌و اگر تقصیری درامتثال‌فرمان‌واقع شودباید که به‌هزارگونه زاری و افغان بتلافی‌آن‌اشتغال نمائی تابمنفعت مملکت یک‌روزه سلطنت ابدی و دولت سرمدی‌از دست ندهی .

لموٴلفه احسن‌الله الیه .

الا ای بفرماندهی سرفراز — بدین ملک یکروزه چندین مناز
از آن‌رو که سر دست چون‌صبحدم — پی ملک یکروزه‌چتر و علم
چو زد مهر درچاشت لاف‌علو — بهنگام شامش نگرزرد رو
نشایدبملکی غرورکمال — که باشد پس ازنیم روزش‌زوال
چو دیدی که‌ملک جهان است هیچ — زفرمان شاه جهان سر مپیچ
گرفتم که ملک است خلدبرین — تو در وی چو آدم شهنشاه دین
نه آخر بیک ترک فرمان شاه — برونت کنند از چناں‌جایگاه
اگر گندمی بی اجازت خوری — جدامانی از ملکت سروری

حکایت ــ وقتی رفیقی همدم‌وشفیقی محرم و انیسی‌صادق‌وحلیسی‌موافق‌داشتم .

لموٴلفه قدس‌الله سره .

یکی راز داری ز ارباب دل — که جانش‌خبر داشت از تاب‌دل[6]
بصورت بکار[7] جهان مشتغل — ولی شسته‌از چرک کوین دل

---

۱ ــ جلال
۲ ــ آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۳۸
۳ ــ آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۳۸
۴ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۳۸
۵ ــ آیهٔ ۸۵ سورهٔ ۳۸
۶ ــ باب
۷ ــ نگار

Marfat.com

ز روی رضـــا گشتـــه تسلیم حق سبقهـــا گرفتـــه زتعلیم حـق
در آفاق و انفـــس شده یار جـــو ز هر ذره ای گشتـــه اســـرار جـو

از این یارمهربان و دوست ناگزران شنیدم که می‌گفت . روزی دربلدهٔ فاخرهٔ سمرقند لازالت محفوفة بالعرار و الزند نزدیک دروازهٔ شهر (با) طایفه ای ازابنای دهر از برای تفرج ایستاده بودم و در مشاهدهٔ غرایب و عجایب داد نظاره داده که ناگاه پیل‌بان پیل‌چندی از صحرا آورد چون دو سه پیل خردتر ازین درگذشت مگر رخنه‌ای در پل پدیدار گشت . پیل‌دیگر بغایت بزرگ .

لموٴلفه .

بهیکل قـــوی راست چون کوه قـاف چو شیر عرین[1] چابـــک اندر مصاف
چو الونـــد و شهـلان بوقت قـــرار چو گـــردون گـــردان بگـاه دوار

از گذشتن امتناع می‌نمود و پیل‌بان در سوق او مبالغت می‌فرمود چون امتناع فایده نکرد و پیل روی بگذشتن آورد .

لموٴلفه طاب ثراه .

چو پیـــل مهیـــن پای بر پـل نهاد پل و پیـــل باهم بخنـــدق فتاد

و اتفاقا" در آن افتادن یک پای پیل شکست و بیرون آوردن (او میسر) نمی‌گشت پادشاه فرمود تا قصابان او را بکشند و استخوان او برگیرند .

گر حلـــهٔ حیات مطرز نگرددت آندم که در بماندت این کسوت از بهـا[2]
از پیل کم نهٔ که چـــومرگش فرارســـد در حال استخوانـــش بیرزدهمان بها
از استخوال پیل ندیدی که چرب دســـت هم پیل سازداز پی شطرنـــج پادشا

قصابان آمدند و زنجیرهای غلیظ آوردندو بهزار حیله ودستان پای و دستان پیل بربستند و چون حربه بر حلق اونهادند پیل باندک اشارت پای زد آن همه زنجیر ها ازهم گسست باردیگر زنجیرهای غلیظ تر آوردند و دربستن بیشتر احتیاط کردند ،اما پیل باندک حرکت زنجیرها را پاره پاره ساخت . چون قصابان از قتل او عاجز گشتند پیل‌بان از دور نظاره می‌کرد گفت دست و پای او گشاده بگذارید تا من پیغام پادشاه بدو رسانم نزدیک او آمد و گفت . ای پیل قوی هیکل و روشن رای چون حکم پادشاه است فرمان پادشاه را اطاعت فرمای

---

۱ ــ غزین ۲ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

لموءلفه طاب ثراه.

چو هندو بفرمـــــان شه لب گشـــــاد ز چشمش برفـــــت آب و گردن نهـــاد
که من کی‌کشـــــــم سرز فرمان شـــاه دو صد جـــــان من باد قربان شـــاه
بریدند ســـــر از تـــــن و دم نـــزد زفرمـــــان‌بری‌دســـــت و پاهم نـــزد

در آن مجمع مقبلی صاحب دلی حاضربود چون این حال‌مشاهده کرد نعره‌زد وگفت آه‌آه که در اطاعت فرمان پادشاه از پیل کمتریم [1].

لموءلفه طاب ثراه.

بفرمـــان شـــه پیل گشته مطیـــع زانسان‌بـــود سرکشی بس شنیـــع
دلا تـــــن بفرمـــــان آن شاه ده مکن سرکشـــــی‌بیش و گردن بنـــه
بفرمان بـــــری صد عنایت رســـــد عنایات بی‌حـــــدو غایت رســـد

و در نظر ارباب عقول و بصائرواصحاب فهوم و ضمایرمشاهد و معلوم ومقرر ومفهوم است که انتظام جمیع عالم از اوج علیین تا قعر زمین واز فرق فرقدین و سماک تاپشت سمک و پشتهٔ خاک قایم بفرمانبری است، چنانکه‌در کتاب کنوزالحقایق بنظم‌بعضی ازین دقایق قیام نموده‌ایم، و بعضی از آن ابیات این است.

لموءلفه طاب ثراه.

بفرمـــان شـــه می‌کنم چاکـــری که برپاست [2] عالـــم‌زفرمانبـــری
فلـــک را زفرمان‌بری ایـــن دوار زمیـــن رازفرمان بری این فـــرار
درآن دم که ارض و سمـــا را خـــدا بفرمـــان شاهی‌بگفـــت " ائتیـــا "
بگفتنـــد اد صارتـــا سامعیـــن اتینا الـــی ربنـــا راغبیـــن
بفرمان آن‌شـــاه چون‌روح پـــاک شد الحـــق‌گرفتار این تیره خـــاک
سعادات کونیـــن‌شد حاصلـــش که واقف بود زیـــن‌سعادت دلـــش
بده گنج مالـــک شد اندر جهـــان که‌هیچش ندیدســـت هیچش سهان (؟)
بدین گنجهـــا آن‌تجـــارت کنـــد که دارالخلافـــه عمـــارت کنـــد
چو در داد تـــن را بفرمان شـــاه زفرمان بـــری‌یافت‌صد عـــز و جـــاه
بدید آن تـــن تیـــره از وصـــل روح بدنیا و عقبـــی هزاران فتـــوح

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه: برماست (تصحیح قیاسی)

Marfat.com

ترا باد توفیق ایزد قرین — که باشی مطیع شهنشاه دین
بفرمان بری دولت بیش باد — بفرمان تو میر و درویش باد

باب سوم

در فضایل شکر نعمت و حسن خدمت.

قال الله سبحانه و تعالی: " اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور "[1] و قال عزمن قایل. " لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید "[2] وقال علیه السلام. " من ازلت علیه نعمة فلیشکرها " و قال علیه السلام: " ان الله تعالی اذا انعم علی عبده نعمة یحب ان یری اثر ها علیه " و قال علیه السلام، " لایشکرالله من (لا) یشکرالناس " و قال: " من لم یشکرالقلیل لم یشکر الکثیر ".

بدانکه شکر مهرعروس نعمت است و تمیمهٔ تمامی امنیت. قیدشواردموجود است و صید او ابد[3] مفقود ولیکن مرتبه ایست عالیه و منقبتی است والیه، چنانکه خواص عباد باکمال استعداد در اقامت وظایف شکر نعمت وادامت شرایف حسن خدمت بعجز و قصور معترف وبکلال و فتور متصف اند.

در خبر آمده است که حضرت ملک معبود چون داودرا علیه السلام شکرگزاری نعمت فرمود سه روزمهلت خواست پس از سه روز جبرئیل آمدکه یا داود چه کردی گفت نتوانستم شکر بجای آوردن از بهرآنکه هر شکری که بیاوردم توفیق نوئی بایست، شکری نوبرمن واجب آمد، از شکر عاجز آمدم. (خطاب) آمد که یا داود. الآن قد شکرتنی "[4] وهم باخبار داود دانست که چون خدای عزوجل او را ملک و نبوت داد از شکرآن دو نعمت عاجز آمد، حال پدران خویش بازجست، آدم را نعمت بیش از آن خویش یافت، خواست بداند که آدم چه شکر آورد تا او نیزبدان قیام نماید مناجات کرد و گفت الهی می خواهم بدانم که آدم شکر تو چگونه بجای آورد. امر آمدکه یا داود. عرف آدم ان ذالک کله منی فجعلته شکراً له " یعنی آدم بتحقیق شناخت که همهٔ نعمت از من است پس آن شناختن او بجای شکر گزاردن است.

و ابوسعید خراز رحمه الله از اینجا گفت که: " الشکر الاعتراف للمنعم والاقرار

---

۱ ـ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۳۴
۲ ـ آیهٔ ۷ سورهٔ ۱۴
۳ ـ نسخه. اوابد. اوابد. جانوران وحشی و دد و دام جمع آبده.
۴ ـ ر. ک حواشی فهرست احادیث

Marfat.com

بالربوبیه" و حضرت باری‌جل‌شاءنه و عم‌احسانه چون‌سلیمان راعلیه السلام بانواع انعام و اصناف اکرام مخصوص گردانید امر کرد تاعبادت بوجه شکرگزاری‌بتقدیم رساندکه حسن خدمت عبادتست‌واز آن فرمود ، " اعملواال‌داود شکرا " و در ذیل‌آیت‌برصعوبت توفیت مقام شکر اشارت کرد آنجا که فرمود " و قلیل من عبادی الشکور" یعنی از بندگان من که شرف اختصاص‌اضافت یافته اند شکور کم است و شکور کسی را گویند که صرف جمیع طاقت در ادای شکر نعمت کند .

و بحکم شعر.

افا دتکم النعمآء منی ثلثة یدی‌ولسانی و الضمیرالمحجبا

دل و زبان و جوارح را از روی اعتقادو اعتراف و عبادت وخدمت مشغول ادای شکر منعم سازد . و بعضی گویند شکورآنکس است که برشکرشکرگزارد ،و بعضی‌گویند شکورآنست که عمر خود را در ادای شکر بیند ، ابن عباس‌گوید که . شکور آنست که در کل احوال بگزاردن شکر قیام نماید ، و بعضی از مشایخ گفته اند شاکر آنست که درزمان‌حصول‌عطا شکر گزارد ، و شکور آنکه در اوان‌نزول بلا شکر بتقدیم رساند واین صفت خواجه علیه‌السلام (است) که در شداید و نکبات و مصایب و اذیات صبور و شکور بوده است چنانکه اخبار مصطفویه بذکر آن مشحون استو حضرت مولانا قدس سره‌در بعضی اشعار خوداز برای اشعار بدین معنی‌می‌فرماید .

چو در کشاکش احکام راضیت یابند ز رنجها برهانند و مرتضات کند

وگر بریبن بفزائی شکور هم باشی زارتضات برآرند و مصطفات کند [1]

پس متبعان ملت‌محمدی‌را از شکر مواهب‌جناب‌احدی چاره‌نیست چه‌شکر نعمت کمدگردن مقصود و سمند طریق‌معبودست‌وسبب ادراک زیاده وموجب نیل سعادت است کما قال الله تعالی: " لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید " یعنی ای بنی اسرائیل اگر مواهب و عطایاو منایح‌و مزایا و انواع‌عواطف و اصناف عوارف‌که برشما ارزانی داشتم نصب عین خود سازید و آن ایادی‌را که از اعادی‌خلاص دادم یاد آریدو آن نعمت را که ایمان خالص و عمل‌صالح‌است روزی‌کردم ملاحظه کنیدو بشکر آن‌قیام‌نمائیدهرآینه نعمت بر نعمت‌زیاده سازم وآنچه بر شما ارزانی‌داشته‌ام مضاعف گردانم‌واگر نعوذبالله‌شکر این

۱ـ ر ک حواشی

Marfat.com

نعمت نگزاریدوهمت بر ادای مولجب‌مواهب‌نگماریدوسر بکفران[1] نعمت برآر(ید) هرآینه نصیبه کافر نعمتان عذاب شدید خواهد بود.

مثنوی.

شکـــــر نعمت نعمتت افزون کنـــــد کفر نعمـــــت از کفت‌بیرون‌کنـــــد

و دلیل بر کمال فضیلت شکر در این آیت آنست که حق سبحانه و تعالی مزید نعمت را با شکر حکم قطعی داشت و استثناء نکرد و تعلیق‌بمشیت ننمود بخلاف اغنا واجابت و رزق و مغفرت وتوبه که درین پنج موضع استثناء هست‌کما قال تعالی: " فسوف یغنیکم‌الله من فضله ان شاء "[2] و قال: " فیکشف ما تدعون الیه ان شاء "[3] و قال: " ویغفرمادون‌ذلک لمن یشاء "[4] و قال: " و یتوب الله علی من یشاء "[5] و هیچ دلیلی‌بر فضیلت‌شکر واضح‌تر ازین نیست که او خلقی است از اخلاق ربوبیت. کماقال تعالی، " والله شکور حلیم "[6] و مفتاح کلام اهل‌جنت اوست‌که: " الحمدلله‌الذی صدقنا وعده "[7] چون بعضی ازحقایق شکر دانستی و قدری ازنتایج و فضایل او شناختی بباید دانست‌که شکر نه تنها آنست که بزبان الحمدلله گوئی بلکه شکر بهفت اندام است، شکر مال سخاوت کردن است، و شکر نفس عبادتست، و شکر زبان تصدیق‌وشکر دل محبت وتوحید و شکر سر مشاهدت، وچون اینهمه یافت شد شکری‌دیگر برتر ازین مانَد و آن آنست‌که بنده این‌همه از وی بیند نه‌از خویشتن تا یافته با وی بقا یابدونایافته بشکر حاصل‌آید و توفیق‌گزاردن آن‌شکر ازعطای نعمت عظیم، پرنعمتی است چنانکه‌شیخ‌المشایخ‌شیخ‌ابوعلی رودباری‌قدس‌سره‌می‌فرماید.

شعر.

لو کل جارحـــــة منی لهالغـــــة تثنی علیک بما اولیـــــت‌من حسن

لکان مازادشکـــــری اذا شکرت لـــــه الیک ازیدفی‌الاحســـــان و المنـــــن

ترجمه این دو بیت آنست که: اگر عضوی را ازاعضای من لغتی بودی تا بدان لغت ثنای تو گفتمی بر آن نیکوئی که تو مرا داده‌ای هرآینه آنچه شکر مرا زیادت کرد چون شکرت

---

۱ ـ نسخه: بفکرآن

۲ ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۹

۳ ـ آیهٔ ۴۱ سورهٔ ۶

۴ ـ آیهٔ ۵۱ سورهٔ ۴

۵ ـ آیهٔ ۱۵ سورهٔ ۹

۶ ـ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۶۴

۷ ـ آیهٔ ۷۴ سورهٔ ۳۹

۸ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

بجای آوردم برتر است آن از همه نیکوبی‌ها و منت‌ها ، و معنی‌این سخن‌آنکه شکر زیادت واجب کند و یافته را بقا یابد تازیادت درست آید پس شکر دو کار می‌کند موجود را بند می‌گرداند تا زوال‌نیابد و معدوم رادام می‌گرددتابدست آیدپس اگربنده توفیق‌شکرنیابد یافته برهاند و نایافته بدست نیاید و اکنون‌چنین می‌گوید دراین بیت که‌این توفیق‌شکر که بر من ارزانی داشتی تااین‌نعمت[1] یافته بامن بقا یافت و نایافته مراحاصل‌آمد و بکفران موجودرازوال‌نرسیدوازنا موجود محروم نگشتم‌این‌منت‌زیادت‌تراز نعمت آمد که برخورداری بوجود نعمت نیست‌بل ببقاءنعمت است‌پس هرکرانعمت‌بیشتراست در استیفآء[2] آن ادای شکر بر ذمهٔ نعمت او لازم ترست .

و لهذا ارباب حدیث و اصحاب تفسیر آورده اند که عطا رضی الله عنه‌می‌گوید . روزی بنزدیک خاتون قیامت عایشه رضی اله عنها رفتم و گفتم از عجیب‌ترین حالتی و غریب ترین مقالتی که ازحضرت خواجه علیه السلام دیده و شنیده ای ما راخبر دار ساز عایشه رضی‌اللهعنها بگریست‌وگفت‌کدام‌حال اوعجیب‌نبود و کدام‌فعل او غرایب نداشت بعد از آن گفت شبی از شبها آن‌آفتاب سپهررسالت و ماه‌تابان فلک‌جلالت بامن بفراشی درآمد چنانکه‌تن مبارک‌او بتن من رسیدبعداز آن‌گفت‌ای‌دخترابوبکرمرا بگذار تا بعبادت پروردگار اشتغال نمایم گفتم من قرب ترا دوست می‌دارم و اجازت‌دادم برخاست‌ودست در مشک آب زد و وضوئی پاکیزه ساخت‌و آب بسیار بریخت بعد از آن بنماز شروع کرد و چندان بگریست که‌سینهٔ‌مبارک ازآب دیده‌اش تر گشت بعد از آن برکوع رفت و همچنان می‌گریست‌وسر از سجده برداشت‌ومی‌گریست و همچنین‌از گریه‌دست‌بازنداشت‌تا بغایتی‌که بلال آمد و اذان گفت ، گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست‌چون خداوند تعالی گذشته وآیندهٔ گناهان ترا درگذرانیده است کما قال تعالی . " انا فتحنالک فتحا مبینا لیغفر لکالله[3] ماتقدم من‌ذنبک وماتاءخر "خواجه‌فرمود . "افلا اکون[4] عبدا شکورا "یعنی چون نعمت مغفرت ازحضرت دریافتم پس چگونه با بندگی و گریه وزاری شکرگزاری حضرت‌باری بجای نیارم[5] و درین خبر دلیل است برآنکه بنده را از گریه وزاری در حضرت باری‌چاره

---

۱ ـ با

۲ ـ استغاء

۳ ـ آیهٔ ۱ سورهٔ ۴۸

۴ ـ نسخه : اکنون

۵ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

علیه السلام این هر دو را از جمع خزاین اموال بهتر دانست .[1]

حکایت ــ عبدالله‌بن زید رحمه‌الله می‌گوید . درراهی رفتم یکی را دیدم که بر آن راه افتاده بود و دو دست و دو پای (و) دو چشم نداشت و بزبان فصیح شکر حضر الهی می‌کرد و می‌گفت ؛ " الحمدلله‌ما اکثر نعم‌الله تعالی‌علی " یعنی شکر مرخدای را بسیار است نعمتهای او بر من نزدیک او رفتم که با او سخن گویم دانستم که گوشهای ناشنواست بسیارجهد کردم تا آوازخویش بشنوانیدم . گفتم یاشیخ هرچه‌برآدمی استحق شکر دارد ترا نیست و هیچ‌اثر نعمت با تونمی‌بینم ، بر چه شکر می‌گزاری و بر کدام نع اقامت وظایف شکر بجای می‌آری؟ گفت : ای‌بطال‌پنداشتم که‌تواز خدای‌جل‌جلاله‌خبردار ولیکن نداشته ای . حقیقت دان‌این نعمت که خداوندبا من داده‌است با کسی‌دیگر نداد است اگر چشم داشتمی بناشایست نگریستمی‌و اگر گوش داشتمی‌لغو و لهوشنیدمی‌واگر پ داشتمی بناجایگاه‌رفتمی و درپی محرمات‌دویدمی واگردست داشتمی‌حرام‌وناپسندگرفت هر چه ساز و آلت معاصی است ازمن باز کرده است ودل که مقام‌محبت‌و مهراوست و ز که گوینده‌ٔ ذکر او و گزارنده‌ٔشکراوست‌از آفات سالم نگاه داشته‌است تا دلرا وقف مح و مهر او سازم و بزبان‌به شکر و بذکر نعمت او پردازم ، تا فردای قیامت از محبان نماک مخلصان ذاکر باشم لاجرم گویم .

لبعض العارفین قدس سره .

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم بدان امیددهم جان که خاک کوی توب
بوقت صبح قیامت چو سر زخاک برآرم بجست و جوی‌توخیزم بگفت‌وگوی‌تو با

امام ائمه اسلام قدوه‌ٔ مشایخ عظام‌ابوحامد محمدالغزالی‌در احیاءالعلوم‌آو است[3] که شکر ازجمله‌ٔ مقامات‌ارباب سلوک است‌و انتظام‌او چون‌سایرمقامات‌اهل طر از علم و حال و عمل است و علم موروث حال است و حال موروث عمل ، اما علم مع نعمت است از منعم و حال‌فرح است بانعام اوو عمل قیام نمودن‌بدانچه مقصود و م منعم است و این عمل متعلق است بقلب و جوارح و لسان و ازبیان آن جمیع چاره ن تا احاطه بحقیقت شکر حاصل شود ، اما این‌مختصرقابل ایراد آن جمیع نیست پس بعضی اصول اقتصار کردیم .

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

اصل اول علم است و در این اصل دانستن سه چیز شرط است اعنی تعلق علم (به عین) [1] نعمت‌وشناختن‌نعمت‌بودن منعمٌ به‌در حق اوو علم‌بذات‌منعم و وجود صفاتی در او که بدان صدور (ایـن) انعام و اتمام او ممکن باشد. پس از معرفت این امور چاره نیست اگر منعم غیر باری‌تعالی باشد. اما در حق حق‌سبحانه و تعالی علم اووقتی بسمت کمال موسوم می‌گردد که بتحقیق شناسند که‌همهٔ نعمت‌ازاوست ومنعم ومفضل علی‌الحقیقه اوست. پس چون این‌معرفت‌تمام شود شرک‌از افعال بنده منتفی [2] گردد زیراکه چون‌کسی را این معرفت نباشد و ملکی از ملوک او را چیزی انعام کند هر آینه چنان اعتقاد کند که وزیر ملک یا وکیل او را دربیشتر آن نعمت یا در ایصال آن مکرمت‌دخلی‌هست‌واین‌شریک ساختن غیر است با ملک چه‌نعمت‌را من‌کل‌الوجوه‌ازملک نمی‌بیند بلکه‌بوجهی‌از او می‌بیند وبوجهی دیگـــر از غیر او. لاجرم کمال شکر کسی‌راست که وسایط رامسخر داند. چنانکه اگر مشاهده کند که وصول انعام‌وحصول اکرام بواسطه‌توقیع ملک است که‌بقلم نوشته است وبتوسط‌کاغذ که توقیع بر او کشیده، فرح‌او بتوقیع و قلم و کاغذنباشد و بشکر این اشیاء قیام ننماید بلکه‌این همه را در تحت قدرت ملک مسخر داند پس همچنین وکیل‌موصل‌و خازن مناول را در اعطاو ایصال‌ازجهت ملک شناسدو مقرر (داند) که اگر امر حزم از ملک صادر نشدی ایشانرادست‌تصرف ازمال‌ملک‌کوتاه بودی‌لاجرم‌نظر او بر وکیل و خازن‌موصل چون نظر او باشد بر قلم و کاغذ و هرآینه چنین‌نظر مورث شرک‌در توحید ملک‌باشد در اضافت نعمت با او پس هم بر این منوال‌هر که خداوند تعالی‌و افعال اورا نشناسد بداند که شمس و قمر و نجوم مسخرات امر اویند چون قلم در دست کاتب‌ودر آینه ضمیرمستنیر [3] او منقش‌گردد که حیواناتی‌که ایشانرااختیارات‌هست‌هم دردست‌اختیارات‌خویش‌مضطراند ازآنکه حضرت الهی در هر فعلی که از ایشان بوجود آید دواعی بر ایشان‌گماشته است‌که اگر خواهند و اگر نخواهند بتقاضای آن‌دواعی آن فعل بظهور آید چون‌خازن مضطرکه از عدم امکان مخالفت ملک سلوک احسان کند و اگر او راملک بطبع خود گذاشتی هرگز لوا عطا بر نیفراشتی پس هراحدی که از او نعمت الهی با تو واصل گردد محقق‌شناس‌که‌عطای

---

۱ ـ احیاء ص ۷۵ . . . و هوعلم بثلاثه امور. ۲ ـ نسخه منتفی
بعین النعمه و وجه کونها . . . . . الخ در ۳ ـ نسخه : مستقیر
نسخه : بیقین نعمت.

Marfat.com

لمؤلفـــــه.

حجاب ار شـــــود جان ز جانان مـــرا　　بود بدترین دشمـــــن‌آن جان مـــرا
اگر دیـــــده‌از دیدنش نیســـــت شـاد　　یکـــــی لحظه‌آن دیده بینـــــا مباد

و مولانا جلال الدین رومی قدس سره می‌فرماید.

هرآنچه دور کند مر تو را زدوست بدست　　بهر چه روی نهی بی وی ارنکوست بدست
فراق دوست اگر اندکست اندک نیســـت　　درون دیده‌اگر نیـــم تار موست بدســت

پس فرحی که از شکر معدود گردد این درجه است‌واگر ارتقابدین درحه دست ندهد باید که از درجه دوم بازنمانی که درجهٔ اولی داخل در معنی‌شکر نیست و هرآینه فرقست در میان آنکه ملک را از برای اسب خواهد ودر میان آنکه اسب رااز برای خدمت‌ملک خواهد لاجرم چه مایه فرق باشد در میان بنده‌ای که‌خدایرا از برای‌انعام نعمت‌خواهدو در میان بنده ای که نعمت را از برای وصول بخدای خواهد و لهذا شبلی علیه الرحمه می‌فرماید. " الشکر رؤیـة المنعم لارؤیة النعم " و خواص‌رحمه‌الله‌می‌گوید. شکر عوام برمطعم وملبس است و شکر خواص بر واردات قلوب و این رتبه راادراک نمی‌کند کسی که لذات‌او منحصر باشد در مشتهیات نفس و مدرکات حواس و خالی و ذاهل بوداز لذات قلبیه ،از آنکه‌دل صحیح و قلب‌سلیم جز بذکرحضرت عزت و معرفت‌جناب‌احدیت‌ومشاهدهٔ‌لقاءآن حضرت نیست و اگر بغیر حق او را لذتی باشداز مرضٌاوست بسوء عادات ،چنانکه صاحب‌مرض‌گل خوردن بر اطعمه ترجیح کند و تلخ را شیرین انگارد و شیرین‌را تلخ شمارد کماقیل

شعـــر.

و مـــــن یک ذافـــــم مر مریـــــض　　یجـــــد مراً به المـــــآء الـــــزلالا

اصل سیوم عمل بموجب فرح حاصل از معرفت منعم‌است و این‌عمل متعلق است بقلب و لسان و جوارح. اما بقلب قصد خیر است و اضمار آن بنسبت با کافهٔ خلایق، و بلسان اظهار شکر است مر خداوند تعالی رابتحمیدات داله‌بر شکر ،و اما بجوارح استعمال نعم باری تعالی است در طاعت اوونگاه داشتن خویش ازمعصیت باستعانت‌نعمت‌اوچنانکه جعفر از سیدالطائفه جنید رضی الله عنهمانقل می‌کندکه می‌گویدکه .هر گاه‌که شیخ سری قدس سره خواستی که مرا منفعت رسانیدی‌از من سوءالی‌کردی روزی مراگفت ای‌ابوالقاسم شکر چیست[1]؟ گفتم آنکه استعانت‌کرده‌نشود[2] بچیزی از نعم الهی در معاصی او گفت.

---

۱ ــ ر ک حواشی　　۲ ــ نسخه : شود

Marfat.com

این معرفت ترا از کجا حاصل گشت؟ گفتم . از شرف مصاحبت‌ودولت مجالست‌تو . بدانکه مقصود از ایراد این اصول بیان حقیقت شکر بود و آن متبین‌گشت و اگر طریق کشف غطا از شکر باری تعالی سلوک کرده آید هرآینه بی‌وقوع باب معارف و بی اثبات این معنی که در حقیقت شاکر و مشکور اوست‌چنانکه ذاکر و مذکوراوست‌این کشف‌دست ندهدواین‌رساله محل ایراد آن حقایق نیست و اگر بتفصیل نعم باری اشتغال نمایم و باصناف و انواع آن تنبیه کنم مجلدات و دفاتر از شرح بعضی از آن قاصر آید .

لموءلفه طاب ثـــراه .

تا قیـــامت گر بگویـــم زین کلام صد قیامـــت بگذرد ویـــن‌ناتمام [1]
نفس می نیارم زد از شکـــر دوســـت که شکری ندانـــم که درخورداوست [2]
عطایـــی است هر مو ازو بر تنـــم چگـــونه بهر مـــوی شکـــری کنـــم
ستایـــش خداونـــد بخشنـــده را که موجود کـــرد از عـــدم بنـــده‌را
کرا قوت وصـــف احســـان اوســـت که‌اوصـــاف مستغرق شان اوســـت
بجـــان گفت باید نفس بر نفـــس که شکـــرش نه کار زبانســـت و بـــس
نگویـــد درود تـــو مور و سمـــک که فـــوج ملایـــک بر اوج فلـــک
هنوزش سپـــاس اندکی گفته انـــد زبیور هـــزاران یکی گفتـــه انـــد

حکایت ــ یکی اندر زمان پیشین خدای راحل جلاله‌چندان طاعت‌و عبـــادت کرد که فرشتگان را از عبادت او عجب آمد . ملک تعالی‌فرشته‌ای‌فرستادبنزدیک‌آن‌عابدتا سوءال کند که‌بفضل خدای عزوجل در بهشت می‌روی یا با طاعت خویش آن عابد گفت فضل آن کسی را باید که او را طاعت نباشد مرا چهار صد سال‌طاعتست بفضل‌چه حاجت حق سبحانه و تعالی فرشته را بازفرستاد که او را بگوی چهارصدساله عبادت خویش را با یکساعت بینائی که حضرت الهی‌جلت قدرته دردیدهٔ تونهاده است‌مقابل کن تا بامداد از خواب برخیزی دیده بازنتوانی گشاد تا در این عالم‌نگاه کنی و آثار صنع او عظمت قدرته مشاهده کنی و بمصالح امور خود بدان دیدهٔ بینا قیام نمایی (اکنون‌نگاه کن)[3] تا

---

۱ ــ ر ک حواشی ۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ تصحیح قیاسی عبارت نسخه‌چنین است : تا دراین‌عالم نکانی و آثار صنع‌او عصمت قدته شاهد کنی . . . . . قیام نمائی با خود آن نعمت . . . . . .

Marfat.com

خود آن نعمت بیش است یا طاعت‌تو وحال آنکه خداوند تعالی‌از طاعت تو بی‌نیاز است و تو بدان یکساعت بینائی نیازمندمرد با خویش تاءمل‌نمود و اندرآن‌طاعت نظرانداخت و اندر آن نعمت تفکر نمود آن نعمت زیادت از طاعت بود پس خطای خویش بشناخت و سربسجده نهاد و زار زار می‌گریست واز آن گفته‌پشیمان شد ومی‌گفت‌الهی بفضلک‌لابعملی و اندر شکر نعمت‌حق تعالی بیفزود و ازینجا گفت ابوعبیدالله که‌اگر خواهی‌که بعضی نعم الهی رابشناسی ساعتی دوچشم خویش‌بپوشان تا بشناختن‌کمال‌نعمت‌شکر آنحضرت بجای آری و عمل بمقتضای " من ازلت علیه نعمة فلیشکرها " بر ذمهٔ همت لازم شماری و بایراد مواجب شکر باری اظهار آثار نعم او کرده‌باشی که این محبوب حق است کما قال النبی علیه السلام . " ان الله‌تعالی اذا انعم علی عبده‌نعمة یحب ان‌یری اثر هاعلیه " و باید که از مقدمات سابقه فهم این معنی بکنی که چون جمیع نعم از حضرت الهی فایض است احتیاج بشکر منعم دیگر نیست که این غلط صریح است چنانکه‌حضرت خواجه علیه‌السلام می‌فرماید که . " لایشکرالله‌من لایشکرالناس " یعنی شکرنعم‌خداوند تعالی‌نمی‌گزارد کسی که شکر نعمت‌مردم‌بجا نمی‌آرد یااز آن جهت‌که شکرگزاری‌وسایط بعداز تحقیق‌معرفت منعم حقیقی همان شکرالهی است چنانکه بوسه بر توقیع‌زدن و ثنای‌خزینه‌دارگفتن شکر بعضی ایادی ملک است تااز آن‌جهت‌که نعمی که‌بوسأطت وسایط‌واصل می‌شودقلیل‌است بنسبت بانعمی که بی واسطه رسیده است پس چون‌شکر قلیل نگزاردشکر کثیر چگونه‌تواند گزاردن ولهذا قال النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم . " من لم یشکر القلیل‌لم یشکر الکثیر " و اگر شکر نعمت غیر حق واجب‌نبودی شکراحسان والدین فرض نگشتی‌و صلوات‌بر نبی واجب‌نشدی چنانکه حضرت مولانا قدس سره در معنی این حدیث آورده است که .

مثنـــــوی .

شکر می‌کـــــن مرخـــــدا را در نعم　　نیز می‌کن شکـــــر لطف خواجه‌هـــم
رحمـــــت مادر اگر چه از خداســـت　　خدمت اوهم فریضـــه است و سزاســت
زان سبـــب فرمود حق صلواعلیـــه　　که محمـــد بودمحتـــاج الیـــه
در قیامـــت بنـــده‌را گوید خـــدا　　که چـــه کردی‌آنچـــه دادم‌مر ترا
گوید ای رب شکـــر تو کردم‌بجـــان　　چون ز تو بود اصـــل آن روزی و نان
گویدش حـــق نی نکـــردی‌شکر مـــن　　چون نکـــردی شکر آن اکرام و فـــن
بر کریمی کـــرده‌ای‌حیف و ستـــم　　نی زدســـت اورسیـــد ت نعمتـــم

Marfat.com

شکـــــــر منعم چون نیاوردی بجـــا هـــــم نکردی شکـــــر انعام خـــدا
من لا یوءدی شکـــــر نعمهٔ خلـــــه فمتـــــی یوءدی شکـــــر نعمـــهٔرب

از شیخ‌حسن بصری‌رضی‌الله‌عنه پرسیدند که سعـادت‌دنیاو آخرت‌بکدام خصلت توان یافت ؟ گفت . بشکر نعمت و حسن خدمت و این دو بیت را انشاد کرد که .

نظم .

ولو ان لی فـــــی کل منبت شعـــرة لساناً یبث الشکـــــرکنت مقصـــــرا
شکـــــرت لما اعطـــــی بقول وحدتـــه و خیر عبادالله مـــــن کان شاکـــــرا

حکایت ــ آورده‌اندکه‌در آن‌وقت‌که‌هارون‌الرشیدآل‌برمک‌را برانداخت و سراهای ایشانرا خراب کردندفرمود که هر که ذکر خیر ایشان بر زبان راند خود را از نعمت‌حیات محروم گرداند بعد از چند وقت بسمع‌او رسانیدند که‌پیری می‌آیدو در میان‌اطلال و دمن آل برمک کرسی می‌نهد و بر آنجا می‌رود و خطبه‌در مناقب و محامدایشان می‌خواندو ذکر خیر ایشان بر زبان می‌راند و می‌رودفرمود که‌اوراحاضرگردانید ، رفتند و پنهان بنشستند بعد از ساعتی‌خادم بیامد و کرسی آورد و بنهاد و بعداز آن پیری‌آمد و بر آن کرسی‌رفت و بر عادت ساعتی بگریست وبیاد احباب در آن اطلال و منازل خراب فرمود .

من‌شکستـــــه بکویت‌نشستـــــه‌می‌گویم ایا منازل سلمـــــــای‌این سلمـــاک[1]

و در مخاطبه ساربان این ابیات بر زبان راند .

بیت .

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یکزمان زاری کنم بر ربع واطلال و دمن
ربع ازدلم پرخون‌کنم اطلال‌را جیحون کنم خاک‌دمن گلگون‌کنم از آب چشم خویشتن

بعداز آن بذکر محامد و مفاخروفضایل و مآثرایشان‌مشغول‌شد وبرروان ایشان دعای‌فراوان و ثنای بی پایان فرستاد چون قصد رفتن کرد سرهنگان‌خلیفه از کمین گاه آمدند و گفتند فرمان حضرت خلافت‌پناهی که سایهٔ اخص الهی است برآن جمله نفاذیافته‌که ترابدرگاه سعادت پناه حاضر گردانیم گفت . "رضینـــا بقضاء الله "هزار جان گرامی‌فدای جانان‌باد . می‌دانم که خلیفه مرا سیاست فرماید اگرشما چندان لطف فرمائید و آن قدر مدت مهلت دهید که فرزندانرا وداع کنم ووصیت‌نامـــه بنویسم موجب ثواب جزیل و سبب اجر جمیل

---

۱ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

گردد گفتند رفتن بوثاق ممکن نباشد اما اگر وصیتنامه‌ای هم اینجا بنویسی روا بود پیر بنشست و وصیت نامه ای نوشت وبغلام داد و با سرهنگان‌بخدمت هارون‌الرشیدرفت‌چون نظر خلیفه برو افتاد بانگ‌بر وی زد و گفت بچه استظهاراز باءس و سطوت ما ایمن‌شده‌ای و جماعتی‌راکه از اثر غضب و سخط مانیست گشته‌اند ثنا می‌گوئی‌و در اطلال‌دشمنان‌دولت ما منبر می‌نهی و خطبه بذکر محامد و فضایل ایشان می‌خوانی همین ساعت فرمان فرمایم که به تیغ چون قطرهٔ آب خونت در خاک ریزند و بآتش عذاب بسوزند و خان و مانت را بر باد دهند گفت می‌دانم‌که در معرض سخط و غضبم و ازین ورطه هایل جز لطف شامل حضرت خلافت پناهی (چیزی مرا) نرهاند .

لموءلفه .

اگر چه محض گناهـــــم امیدواری مـن بفیض شامل و الطاف بی کرانه تســـت[1]

اما یک حکایت بسمع اشرف رسانم بعد از آن اگر در هلاک من حکم نافذ گردد جز تسلیم چاره ندانم ،شرف‌اجازت بدان پیوست . گفت . حضرت‌خلیفه‌مهبط تجلیات‌سبحانی‌ومحل اقبال آسمانی‌باد ، مرا نعمان‌بن منذردمشقی گویند و آباءواجداد من از کبار و کرام عراق و شام بوده اند و از اتفاقات عجب بخت‌از من برگشت‌وروز دولت من بشام محنت مبدل شد چون در آن محنت بیچاره گشتم‌بضرورت از خان و مان آواره شدم بعد از آن اطراف و اکناف خراسان و ماوراءالنهر را طوف‌کردم و از هیچ جانب فرجی‌ندیدم و رنج بی‌برگی و فقر و مذلت بسیارکشیدم بعد از آن‌ببغدادآمدم‌واولادواطفال خودرا درموضعی نشاندم و از آنجا بیرون آمدم تا کرا یابم که جراحت‌فقر مرا براحت‌تصدقی‌مرهمی‌نهد چون‌بمیان بازار رسیدم جمعی را دیدم از اکابرو معارف که‌بجمعیت می‌رفتندباخود گفتم‌لابدبدعوتی می‌روند چون طفل نفس‌را بیش از آن امکان صبر نبود خود را طفیلی وار در میان ایشان انداختم و با ایشان می‌رفتم تابدر سرائی عالی رسیدیم پرده‌دار پرده‌برداشت با ایشان در رفتم کسی‌منع نکرد و سرائی‌دیدم عالی تراز قبهٔ آسمانی ، آراسته‌بانواع‌فرش واوانی بگوشه ای بنشستم و از آن شخص که درپهلوی من نشسته بود پرسیدم که‌این سرای کیست و این جمعیت برای چیست گفت این سرای‌فضل جعفر است‌که ازکبار آل‌برمکاست‌وموجب جمعیت عقد نکاح کریمهٔ اوست چون خاطب حاضر شد و خطیب خطبه بخواند و آن عقد

---

۱ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

منعقد گشت خادمان بیامدند و در پیش هر کسی طبقی از زر بنهادند ، باخود گفتم همانا که مرا با این بزرگان برابر ندارد یکی از این طبق پر از زر برگیرم درین فکربودم که طبقی پر از زر پیش من نیز بنهادند و کاغذ ها نیزنثار کردند و آن حجتهای املاک بود و ضیاع وازآن نیز هر کس می‌گرفتند من نیز دو سه ازآن برداشتم و غرض آن بود که هرکس که ازآن حجتها برگیرد هر ملک که درآن حجت مذکور باشد حق و ملک‌وی شود [1] چون آن جماعت بازگشتند من نیز برخاستم که بروم غلامی بیامد ومرا بخواند ،باخود گفتم که‌همانا که مرامی‌طلبند که‌طبق زر و حجتها از من بستانند . برفتم تا مرا ببارگاهی بردند و فضل جعفر حاضر بود چون نظر بر من انداخت ترحیبی فرمود و گفت . تو در میان آن طایفه غریب می‌نمودی حال خود بازگوی من قصه غصهٔ خود را بازگفتم گفت اینجا کی رسیدی؟ گفتم این زمان گفت کجا نزول کرده‌ای گفتم . اولادو اطفال‌در فلان‌مسجداندو هنوزمنزل معین نشده است فرمود که دلتنگ مباش که اسباب معاش را مهیا گردانم و ترا بنوازم پس غلامی را بخواند و در گوش او کلمه‌ای‌بگفت در حال ازجهت‌من تشریفی‌آوردندو بخلعت خلیفه مرا مشرف گردانیدند و (پس از) آن مرا در خانه‌ای بداشتند وقطعا " نگذاشتندکه با سر اطفال و عیال بروم‌وهرچند در باب‌بی‌برگی عیال سخنی می‌گفتم می‌فرمود که‌ایشان در خانهٔ‌خداوند (ند) و در پناه لطف او ایشانرا بی‌برگ‌ندارد آن‌شب در خدمت‌او بودم چون تباشیر صبح صادق عرصهٔ عالم‌را بنور خود روشن گردانید فرمود که دلم باطفال‌تو نگرانست برو و ایشانرا دریاب و خادمی بامن روان‌کرد ، خواستم که بطرف‌آن مسجد روم و فرزندان دریابم خادم مرا بجای دیگر برد بدرسرای رسیدم خادمی دیگربیرون آمد و مرا گفت درآی که اهل این‌خانه فرزندان‌تواند چون‌در رفتم‌فرزندان را دیدم گفتم شما را بدین مقام که آورد . گفتند چند غلامی ترک‌وخادمی وقت نمازخفتن بیامدندومارا بدین موضع آوردند و جامه‌ها پوشانیدندچون آن‌حالت‌رامشاهده‌کردم شکرخدای تعالی بتقدیم رسانیدم و مدت بیست و چهارسال در ریاض نعمت ایشان روزگار در جمعیت و رفاهیت گذرانیدم الطاف ایشان در حق بنده‌برین جمله بودکه تقریررفت اگرمن شکرنعمت ایشان بدعا نگزارم و در هوای ایشان جان‌نسپارم هر آینه‌بکفران نعمت‌منسوب‌شوم هارون‌الرشید چون این حکایت بشنید برو ترحم‌کرد و هزار دینار سرخ‌ارزانی‌داشت پیرچون آثار انعام

۱ــر ک حواشی

Marfat.com

و احسان خلیفه مشاهده کرد گفت یا امیرالموٴمنین . "ما هذاالامن‌فضل‌اللهوبرکةالبرامکه" هارون الرشید گفت . " یا شیخ من احسن‌الی احد فلیحسن‌الی مثلک‌فکن اول‌داخل‌علینا وآخر خارج من‌عندنافصارالرجل‌من جملة‌الخواص‌الخلیفه و یحادثه" چون نعمان بن منذر نعمت آل برمک را بشکر مقابله کرد و حق احسان‌ایشانرا بحسن خدمت و وثوق عهد وفا نمود لاجرم وسیلت رفعت درجات و سبب حصول‌سعادات او گشت و الحمدلله که این شاهزاده را شکر نعمت و حسن خدمت از پدر شهریار وفادار حق‌گزار خویش صفتی موروثی است و از مددکاری عقل پیر و بخت جوانش امیدواریم که استدامت این خصال حمیده و صفات پسندیده ارتقاء او بذروهٴ سعادات هر روزه زیادت گردد .

شعر .

بقیت بقاء لایزال فانما　　بقاء ک حسن للزمان‌و طیب
ولا کان للمکروه نحوک مذهب　　ولا بصروف الدهر منک نصیب
طناب عمر وجاهت در سلامت　　بهم پیوسته بادا تا قیامت

باب چهارم

در فضایل اکتساب رضای والده ودعای خیر بر والد

قال الله تعالی : " وقضی ربک الا تعبدوا الاایاه و بالوالدین احسانا "[1] الآیه وقال النبی علیه السلام : " رضا الله فی رضاالوالدین و سخطه فی سخطهما " وعنه علیه السلام : " الجنة‌تحت‌اقدام‌الامهات" بدانکه‌حضرت‌باری علت حکمته و جلت‌قدرته در نگاه داشتن حق‌پدرومادر مبالغهٴ‌بسیار کرده‌است و مراعات‌جانب ایشانرا بکمال لطف و احسان چون عبادت خویش از قضایای مبرمه واحکام محکمه‌داشته‌وبنظم‌جواهر این‌دوامر در سلک یک آیت لوای عزت والدین‌بر ذروهٴ عرش افراشته که . " وقضی ربک الا تعبدوا الاایاه" یعنی ای محمد و ای حبیب حضرت احد پروردگارتو که بکمال بنده‌پروری وجمال عاطفت گستری ترا برگزیدهٴ اولین و آخرین ساخت و بواسطهٴ‌عظمت تو علم عزت امتت را بر سر عالمیان برافراخت که . " کنتم‌خیرامةاخرجت‌للناس"[2] این چنین پروردگار که مخالفت فرمان او از عین ناسپاسی‌وعدم‌امتثال امر او از غایت حق‌ناشناسی است‌قضاکرد

---

۱ ــ آیهٴ ۲۳ سورهٴ ۱۷

۲ ــ آیهٴ ۱۱۰ سورهٴ ۳

Marfat.com

وحکم فرمود که بندگی مکنید جز او راکه مذلت و بندگی و عجزو سرافکندگی برآستانهٔ جاه و حریم درگاه او پیرایهٔ زندگی و سرمایهٔ فرخی و فرخندگی است وبامر قاطع و حکم ساطع بر ذمهٔ نعمت شما واجب گردانید که طریق احسان بنسبت با والدین مسلوک دارید[1] که. " و بالوالدین احسانا "[2] ای " واحسنوا بالوالدین احسانا " و باز مبالغت می نماید وهریک را ازامت می فرماید. اگر یکی ازپدر و مادریا هر دو از پیری وفتور بمقام عجز وقصور بازآید و کفیل مصالح اعمال و متعهد انتظام اموال خویش بغیراز تو که فرزند اوئی نداشته باشد وزمام موٴنات تکالیف خود را در جمیع ابواب در کف کفایت توگذاشته باشد چنانکه در حالت طفولیت خویش ترا تعویل بر مرحمت وشفقت ایشان بود بهزارحان ودل بتکفل امور و تعهد احوال توقیام می نمودند باید که تو نیزدر احتمال ادای (حق) ایشان طریق صبر پیش گیری و در اوان خدمتکاری ترک بیگانه وخویش گیری اگراحوال طاری شود که نفس را از آن ضجر سآمت وطبیعت راکراهت ملالت روی آرد حقوق سابقهٔ ایشان را نصب عین خود سازی و جز بمواسات و مصابرت نپردازی وکلمه‌ای که ایشانرا از آن ملالت خاطر باشد برزبان نرانی و بزجر نامرضی ایذائی بدیشان نرسانی بلکه در زمان تعب طریق حسن ادب نگاه داری و بقول کریم و جمیل عادت تکریم وتبجیل فرونگذاری وچون متبع ملت[3] ابراهیمی مخاطبهٔ پدر و مادربااسمآء ایشان نکنی چنانکه آزر را با وجود کفر ابراهیم علیه‌السلام " یا ابت " گفت و بنامش خطاب نکرد تا آزرده نشود و این همه معنی قول سبحانه و تعالی است که می فرماید. " اما یبلغن عندک الکبر احدهما اوکلاهمافلاتقل لهما اف و لاتنهر هما و قل لهما قولا کریما "[4] و نیز می فرماید. " واخفض لهماجناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا ربکم اعلم بما فی نفوسکم ان تکونوا صالحین فانه کان للاوابین غفورا "[5] یعنی جناح مذلت و تواضع را که (کمال) نجاح و عزت تو بدان مربوط است[6] ازفرط رحمت و غایت عاطفت با ایشان بگستران و بر پیری و افتقار ایشان ببخشای و این معنی را نقش نگین مکرمت خود ساز که ایشان را امروزبرچون توئی احتیاج افتاده است که دیروز محتاج برس همهٔ خلایق بنسبت با ایشان توبودی پس بحکم. " ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل " موایدرحمت

---

۱ ـ دارند

۲ ـ آیهٔ ۲۳ سوره ۱۷

۳ ـ منع حت

۴ ـ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۱۷

۵ ـ آیهٔ ۲۴ تا ۲۷ سورهٔ ۱۷

۶ ـ مرطوب

Marfat.com

وفواید شفقت ازایشان باز نداری و بافاضهٔ رحمت خویش که بسمت‌زوال موسوم و بعلامت فناو انتقال معلوم است بسنده نکنی بلکه از برای ایشان رحمت یافته‌طلب کنی‌و بضاعت مزجات نیاز بحضرت بی‌نیاز چاره ساز بنده نواز عرضه داری و بگوئی. " رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا " یعنی‌ای پروردگارمن و ای سرمایهٔ‌عزت و افتخارمن بر پدر و مادر من رحمت کن و تربیت ازایشان‌دریغ مدار چنانکه‌ایشان در خردی‌پرورش ازمن دریغ نداشتند و چون تلقین کنندهٔ دعا مائیم هر آینه‌دعاهای تراجابت فرمائیم پس‌باید که در طریق دعا و نیازمندی بسر بپوئی و بهزار جان و دل در حضرت باری بگوئی.

مثنوی.

ای کریـــم و ای رحیـــم سرمدی — در گذار از بدسگـــالان این بـــدی
ای بداده رایگـــان صد چشم و گـوش — بی زرشوت بخش کـــرده عقل و هـــوش
بیش از استحقـــاق بخشیده عطـــا — دیـــده‌از ما جمله کفـــران و خطـا
ای عظیـــم از ما گناهـــان‌عظیـم — تو توانـــی عفـــو کردن در حریم
مازحرص و آز خـــودراسوختیـــم — این دعـــا را هم ز تو آموختیـــم
حرمـــت آنکه دعـــاآموختـــی — اندریـــن ظلمت چراغ افروختـی
یـــاد ده ما راسخنهای دقیـــق — که ترا رحـــم آورد آن ای رفیـــق
هم دعـــا از تو اجابـــت‌هم ز تـو — ایمنـــی از تو مهابـــت هم‌ز تـــو
گر خطـــا گفتیـــم اصلاحش توکـن — مصلحـــی تو ای تو سلطان سخـــن
کیمیـــا داری که تبدیلـــش‌کنـــی — گر چه جـــوی خون بود نیلـــش کنی
این چنین میناگریهـــاکار تســـت — این چنین اکسیـــرها اسرار تســـت
هم زاول تـــو دهی میـــل دعـــا — تو دهـــی آخر دعاها را جـــزا
اول و آخر توئـــی ما درمیـــان — هیچ هیچـــی کان نیاید در بیـــان

اسراری کـــه‌درمعانی بدیعهٔ این آیت کریمه است در بیان نمی‌گنجد اما آنچه مطابق مقتضای حال و موافق‌اعتبار و مناسب‌مقام بودآنست‌که‌شنیدی وهمانادانستی که‌حق‌سبحانه و تعالی در این آیت کریمه‌مبالغتی تمام در اکرام و احسان والدین‌بتقدیم رسانیده است و امر بدعای خیر کرده‌و دعا نیز تلقین نموده و این دعا را سبب رحمت یافته ساخته و موجب عدم‌انقطاع‌عمل ایشان‌تاقیام ساعت وساعت‌قیام‌گردانیده‌چنانکه‌خواجه‌می‌فرماید " اذامات ابن آدم انقطع عمله الاعن ثلاث ولد صالح یدعواله بالخیر " الحدیث. پس

Marfat.com

هیچ طریقه ای مرضی تر و هیچ شیمه‌ای مقبول تر در حضرت باری از ارضاجوئی‌والدین‌در ایام حیات و دعاگوئی ایشان بعد از ممات نیست و لهذا خواجه علیه السلام می‌فرماید . " رضا الله فی رضاالوالدین‌وسخطه فی سخطهما " یعنی رضای خداوندتعالی در طلب مرضاة والدین است و غضب و آزار حق در قهر و آزار ایشان و اخبار وآثار دراین باب از حد تقریر بیرون و از حیز تسطیر افزون است امابنقل معانی بعضی قیام خواهیم نمود .

بدانکه خواجه علیه السلام می‌فرماید که‌هر فرزندی که در روی‌پدر یا مادر خود از روی مرحمت نظر اندازد و از سر شفقت‌بحال ایشان پردازدبفرمان‌حضرت‌عزت هر نظر مرحمت او را کرام کاتبین در دیوان اعمال‌او ثواب حج‌وعمره بنویسندواگر روزی هزار بار نظر مرحمت کند ثواب هزارحج و عمره یابد [1] و سعیدبن مسیب روایت می‌کند از حضرت خواجه علیه‌السلام که‌فرمود که‌هر که در حق‌پدرومادر نیکوکاری‌کندهرگز ببدکرداری‌نمیرد .

وهب منبه می‌گوید . مارا بروایت‌چنین رسیده‌است که حضرت باری عمت‌الطافه عزیز پیغامبرراعلیه السلام فرمودکه جانب پدر و مادرنگاه دار وطریقهٔ‌بروالدین‌فرومگذار که هر که این شیوه ورزد و این‌طریقه‌وظیفهٔ خود سازد من از او راضی‌گردم و هرگاه‌که ازو راضی‌باشم برکت دهم‌وچون برکت ارزانی دارم آنکس راچندان‌عمر (دهم)که‌چهار طبقه از نسل خود ببیند . و دربعضی کتب باری تعالی‌آمده است که . هرکه‌در وی‌چهار خصلت باشد من او را به بهشت درآرم و رحمت خود بر او نثار کنم . یکی آنکه‌یتیمی را به پناه خود درآورد و دوم آنکه‌بر ضعیفی رحمت آرد سیم آنکه‌رفق ولطف‌از مملوک دریغ ندارد . وچهارم آنکه حق پدر و مادر بگذارد .

دیگر در روایت آمده است که مردی بحضرت رسول علیه‌السلام آمد و گفت پدر و مادر من پیر گشته‌اند همچنانکه مرا در خردی تعهدمی‌کردند حال‌من بتعهدایشان قیام می‌نمایم حق ایشان گزارده باشم یا نی ؟ خواجه علیه السلام فرمود نی از آنکه ایشان تعهدمی‌کردند و درتربیت‌زحمت‌می‌بردندوبنیازازحضرت‌بی‌نیازدوام بقای‌تومی‌طلبیدند . وتواگرچه‌تعهدایشان‌می‌کنی اماطول‌حیات‌ایشان نمی‌خواهی‌تازودتراز مؤنت خلاص‌یابی .

آورده اند که مردی بحضرت رسول علیه السلام‌ازپدر و مادرخود شکایت کرد که مال من بی رضای من می‌ستاند رسول علیه‌السلام‌پدر او راطلبید دیدکه پیری‌برعصا تکیه

۱ــ ر . ک حواشی

Marfat.com

کرده آمد حضرت خواجه علیه السلام ازو سوءال کرد . گفت ؛ یا رسول‌الله این فرزند من ضعیف بود و من قوی و اوفقیر بودو من غنی‌وهر تصرفی که‌در مال‌من می‌کرد منع نمی‌کردم امروز من ضعیف گشته‌ام و او قوی و من فقیر شده ام و او غنی‌و باندکی‌از مال‌خود بخیلی می‌نماید . رسول علیه‌السلام بگریست‌وگفت ؛ اگر سنگ و کلوخ قصهٔ این پیر بشنودازغصهٔ او بگریدبعد ازآن‌پسر راگفت ؛ " انت و مالک لابیک "یعنی توو مال توهر دو ازآن‌پدرید .

دیگری بحضرت رسول علیه السلام از بدخوبی مادر خویش شکایت کرد رسول علیه السلام فرمود . مادرتوهیچ بدخلق‌نبود در آن نه‌ماه که‌حمل‌تومی‌کردوهیچ بدخلق نبود درآن دوسال که تو راشیر می‌داد وهیچ خوی‌بد نداشت‌وقتی‌که ازبرای‌تعهد تو شبها بیدار و روزها تشنه می‌گذاشت . گفت یارسول‌الله من‌مجازات او کرده ام و مکافات حقوق او بجای آورده . رسول‌علیه السلام پرسید که چه‌کرده‌ای؟ گفت اورا برگردن‌خود برداشته حج بیت الله کرده . رسول‌علیه‌السلام گفت هنوز مجازات یک درد او که وقت ولادت تو داشت نکرده ای .

واز حضرت رسالت روایت کرد که فرمود . زینهار خود را از عقوق والدین نگاه دارید و حقوق ایشان ضایع مگذارید که بدرستی و راستی که بوی بهشت از هزارساله راه می‌آید ولیکن آزار کنندهٔ پدر و مادر این بوی را درنمی‌یابد و قاطع رحم و شیخ زانی و متکبر نیز ازین بوی محروم خواهد بود .

و در خبر آمده است که‌در روز قیامت فرزندانرا اول ازنماز بپرسند بعداز آن از حق پدر و مادر ، و زنان رااز نماز پرسند بعد از آن از حق شوهر . یکی را از اهل تصوف پرسیدند که حق پدر و مادر چگونه نگاه بایدداشت و معامله‌با ایشان‌چگونه باید کردگفت باید که در هنگام کلام آواز بلند نکشی‌ودر روی ایشان‌از سر ملالت نگاه‌نکنی و درظاهر و باطن موافقت ایشان ورزی ، و در هیچ حال مخالفت جایز نداری ، و مادام که در قید حیاتند مرحمت‌و اشفاق و معاشرت بحسن اخلاق بتقدیم‌رسانی ، وبعد ازممات‌دعای خیر از ایشان‌دریغ نداری ،وبادوستان‌ایشان‌وفاداری و حق‌گزاری‌بجای آری ،که حضرت خواجه علیه السلام می‌فرماید . " ان من ابر البر ان یصل الرجل‌اهل و دابیه " یعنی‌ازنیکوترین کارها رعایت حقوق مواصلت است با دوستان پدر .

شیخ حسن بصری‌رضی اللـــه‌عنه ازحقوق‌پدر ومادر سوءال کردند ،گفت . حق پدر اعظم است و حق‌گزاری والده الـزم‌است . و لـهذا خواجه علیه‌السلام می‌فرماید .

Marfat.com

" الوالدة اوسط ابواب الجنة" یعنی والده در میانگی بهشت است که بهترین درهااوست .

حضرت شیخ کبیر ابوالجناب شیخ نجم الدین الکبری قدس الله سره در احازت نامه ای که از برای شیخ کامل‌مکمل شیخ سعدالدین الحموی نوشته است می‌گویدکه . فرزند اعز بارع اورع متقی سعدالدین جمال الاسلام والطریقه حجة الله علی‌الاعوان محمدبن المؤید ابوبکرالحموی الجوینی . بلغه‌الله آماله چون سعادت زیارت بیت‌الله دریافت ودر مواقف مقدسه او را وقوف میسر گشت و حفظ کتاب‌الله کرد بعد از آن دست اشتیاق سلوک طریق صدیقان دامن جان اوگرفت پس قصد زیارت‌این ضعیف کرد ، باشارت‌والدهٔ شریفه ، که آن اشارت از عین تحقیق صادر شده بود . لاجرم بعداز وصول درسلوک طریق تحقیق تشمر از ساق جدلازم داشت . و باشارت‌آن‌ضعیف فقیر روزگاری‌درخلوت‌گذاشت و حضرت الهی بفیض فضل نامتناهی از آن نصاب‌که روزی صادقین وسالکین‌از اولیاء وصدیقین‌است حظی وافر نصیب او گردانید ، تا قصد عالم یقین کرد و روایح غایات‌وفوایح‌نهایات‌را استشمام [1] نمود وطعم قوانین سر بچشید واز محبوبات [2] (؟) نفسانیه بملاذاخلاق حمیده ترقی کرد بعد از آن او را ازین مقام عروج باحوال سنیه و از احوال بمحول احوال دست داد و مشاهده نمود آنچه رازبان فصیح وبیان صریح‌از وصف عظمت‌و کنه‌جبروت‌و عجایب ملکوت او بکلال و فتور متصف و بعجز و قصور معترفست . فلله الحمد والمنة و منه الحول والقوة ، بعد از چندین کمال که از حضرت ذوالجلال اورا فایض گشت ما را بخاطر گذشت و رای ما برآن مقررشد که اورا بخدمت والده رضی‌الله عنها بفرستیم تابقضای‌بعضی‌از حقوق او قیام‌نماید که از مقالهٔ رسول امین و حبیب حضرت رب‌العالمین‌چنین معلوم شده است که لذات نعیم‌جنات در تحت اقدام‌امهات‌است پس ازاین کلمات‌مستعذبهٔ‌لطیفه‌وعبارات مستطابهٔ شریفه مبین و لایح و مبرهن وواضح‌گشت که هیچ‌سعادتی عظیم‌ترازخدمت والده نتواند بود زیراکه ارباب‌کمالات را بعد از قطع چندین مقامات و مشاهدهٔ‌چنان حالات‌و باوجود قرب حضرت رفیع‌الدرجات چون هنوزاحتیاج بخدمت والده‌است‌هر آینه طالبان سعادت ابدی و راغبان [3] دولت سرمدی را از مراعات جانب والده چاره نباشد .

از سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره سوءال کردند که در میان اصحاب

---

۱ ـ نسخه، اشتمام

۲ ـ نسخه: محبومات (؟)

۳ ـ راعنان

Marfat.com

طریقت و ارباب حقیقت سبب اشتهار شما بسلطانی چیست و سرمایهٔ نیل این سعادت نفس مبارک کیست ؟ گفت سبب اختصاص من باسم سلطانی و موجب ادراک سعادت جاودانی مراعات جانب والده بود و در پیش من محقق و معلوم و مقرر و مفهوم شده است که مصادفت جمیع دولت و اقبال و معانقت عرایس[1] تجلیات ملک متعال اثری از آثار رضا و برکتی از برکات دعای اوست و قصه چنان بود که شبی از شبهای زمستان که برودت برطبیعت هوا غالب بود و مرغان آبی در هوای مجاورت آتش سیخ آهنین را طالب والده شریفه آب خوردنی را طلبید برخاستم و چون آب در خانه حاضر نبود رفتم و بتعب بسیار آب از کاریز برگرفتم و چون باز آمدم والدهٔ عزیزه را چشم گرم شده بود از خواب خوش بیدار ساختن مصلحت ندیدم و آب برزمین نهادن و تکیه کردن از حسن ادب بعید شناختم لاجرم آن شب (سبو) بردست گرفته برپای ایستادم و حال آنکه ظرف آب از سردی هوا بدست من چفسیده بود و والدهٔ شریفه متنبه شد وچشم مبارک بگشاد گفتم ماما اگر رغبت باشد آب حاضر است گفت ای سلطان ماما بیار تا بخورم وچون بخورد دعای خیر کرد . این همه سعادت و شهرت باسم سلطانی ببرکت نفس و اثر دعای والده است .

حکایت ــ در جوار حذیفه الیمانی رضی الله عنه جوانی بود پارسا نام او عقیل مشهور بزهد (و) ورع تا بحدی که هرکس بدعای او رغبت کردندی رسول علیه السلام یک روز بزیارت آمد او را دید پلاسی پوشیده و غلی در گردن نهاده و گوری برکنار سجاده افکنده و خدایرا عبادت می‌کرد رسول علیه السلام او رازیارت کرد و بیرون آمد روزی چند برآمد حذیفه رضی الله عنه بیامد و گفت یا رسول الله عقیل در سکرات موتست رسول علیه السلام بیامد و عقیل رابر بستر مرگ خفته و جان بلب آمده دید ، شهادت در زبان او نهاد زبان او درشهادت نمی‌رفت . رسول علیه السلام گفت این پارسا بود چرا زبان او در شهادت جاری نیست ، گفتند یا رسول الله مادر از وی ناخشنود است . رسول علیه السلام مادر را بخواند و گفت ای مادر او چه گناه کرده است و سبب آزارچیست گفت یارسول الله جامهٔ نرم نمی‌پوشید و نمی‌خفت و طعام نمی‌خورد پیراهنی ساختم و شربت آبی ونانی مهیاکردم و پیش او بردم و گفتم ای فرزند این پیراهن بپوش که تنت از پلاس رنجور شد گفت ای مادر چگونه پوشم که خدای می‌گوید که . " سرابیلهم من قطران "[2] گفتم طعام بخور گفت چگونه

---

۱ ــ عرایـــض

۲ ــ آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۱۴

Marfat.com

خورم که خدای می‌گوید، " و سقوا ماءً "حمیمافقطع امعآء هم "[1] ای رسول خدای چون او فرمان من نبرد دل من از وی آزرده شد. رسول‌علیه‌السلام شفاعت کرد و مادر نیز ازدل از فرزند راضی شد فی‌الحال جوانرازبان گشاده‌گشت وکلمهٔ شهادت بگفت‌واز دنیا برفت جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا سید عقیل اگر چه طاعت بسیارداشت چون مادر از وی ناخشنود بود ما وقت وفات مهر بر زبان او نهادیم و بداشتیم تا آنگاه که مادر از وی خشنود شد تا بدانید که رضای مادر سر همهٔ طاعتهاست.

حکایت ــ ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه می‌گوید. روزی رسول علیه‌السلام مرا گفت برخیز تا بزیارت غریبان رویم‌گفتم یارسول الله‌بزیارت کدام غریبان‌گفت زیارت‌غریبان که کس ایشانرازیارت‌نکند. گفتم یارسول‌الله‌مگرمردگانرامی‌گویی؟ گفت بلی من‌باوی‌برفتم رسول علیه السلام بگورستان بقیع رفت بر سر گوری بایستاد و آهی سرد برآورد گفتم یارسول‌الله‌این گور کیست‌گفت یا اباذر این‌گور یکی است ازامتان‌من‌که‌اوراعذاب می‌کنند چون آواز من بگوش او رسید از من شفاعت می‌خواهد یا اباذرندا کن تا مردم‌حاضر آیند تا این حال منکشف‌گردد. ندا کردم هرکس بر سر گور اقرباءخود حاضرآمدوبر سر آن‌گور کسی حاضرنشد گفت دیگر باره طلب کنید طلب کردندضعیفه‌ای حاضر شد عصا در دست گرفته و از غایت ضعف و سستی افتان وخیزان، چون‌بدانجارسید رسول‌علیه‌السلام‌گفت. ای مادر درین خاک کیست؟ گفت یارسول الله فرزند منست و من از وی ناخشنودم گفت رسول علیه السلام که. ای مادر خشنود شو که او را عقوبت می‌کنند اگر خواهی که بدانی گوش بر گور او نه عجوزه گوش برو نهادفریاد می‌کرد و می‌گفت "الامان الامان‌یا اماه فان من تحتی نار و من فوقی نار و عن یمینی نار و عن شمالی نار" مادررادل بسوخت.رسول علیه السلام گفت. ای مادر چرا دل برین فرزند خوش‌نکنی‌و رضای نشوی گفت ای رسول خداوندیکروز نماز می‌گزاردم این فرزند مست در آمد و مرا بیفکند و دست من افکار کرد من از وی آزرده بودم اکنون که او را بدین حال مشاهده‌کردم دل من برحگر گوشهٔ خود بسوخت ای کاش هزار کوه بلا برجان من بودی ویک سر موی‌او آزرده‌نشدی‌دل‌بر او خوش کردم تو شفاعت کن تا خدای عزوجل او رارحمت کند رسول دعا کرد و گفت ای عجوزه خدای ببر وی‌ببخشود و عذاب از وی‌برداشت‌واگر خواهی بدانی‌گوش‌بر قبر او نه‌ضعیفه

---

۱ ــ آیهٔ ۱۵ سورهٔ ۴۷

Marfat.com

گوش بر قبر فرزند نهاد آواز آمد که ای‌مادر اکنون بیاسودم‌وعذاب از من برداشته شدکه تو از من راضی شدی خدای تعالی از تو راضی باد.

حکایت ــ موسی علیه السلام گفت الهی آنرا که در بهشت ندیم‌من خواهد بود بمن بنمای جبرئیل علیه‌السلام بفرمان ملک جلیل خبرداد که فلان جا قصابی است در بهشت ندیم تو خواهد بود. موسی علیه‌السلام بیامدجوانی رادید برشکل عیاران‌گوشت فروآویخته‌می‌فروخت. موسی علیه السلام از دور در وی‌نگاه می‌کرد وقت‌نماز شام‌نزدیک شد مرد پارچه‌ای‌گوشت دردست‌گرفت ودردکان دربست‌وروی‌بخانه‌نهادموسی علیه‌السلام گفت. ای آزاد مرد امشب مرا میهمان توانی داشت؟ گفت آری علی‌الراءس‌والعین موسی را علیه‌السلام بخانه‌برد و چراغی پیش نهاد و طعامی می‌ساخت وزنبیلی‌از میخ‌درآویخته بود هر ساعت بیامدی‌وسر در آن زنبیل کردی‌وچیزی بگفتی وبسر کاربازآمدی چون طعام (حاضر) شد سفره را پیش موسی علیه‌السلام نهاد و آن زنبیل‌از میخ فروگرفت‌و روی در زنبیل نهاد و هر ساعت کفچه ای طعام‌برداشتی و دست در آن زنبیل‌کردی چون‌فارغ‌شد موسی علیه السلام‌از آن زنبیل آوازی شنید ولی ندانست‌چه می‌گوید. چون زنبیل در میخ کرد موسی علیه السلام گفت. ای جوان این زنبیل چیست‌و این چه‌حال‌است اول که درآمدی سر در آن زنبیل کردی چه گفتی؟ جوان گفت مادری پیر دارم و ضعیف نتواند نشست او را در آن زنبیل نهاده ام او را پرسیدم که حال چونست و آن کفچه‌های طعام در دهان او می‌نهادم موسی علیه‌السلام گفت. آوازی‌شنیدم چه می‌گفت؟ جوان‌گفت دعا می‌کرد که خداوندعزوجل ترا در بهشت ندیم‌موسی علیه‌السلام‌گرداند. موسی علیه‌السلام گفت ای جوانمرد ترا بشارت باد منم موسی وخداوندمرا خبرداد که‌تو دربهشت همنشین من‌باشی و حالی معلوم کردم که این شرف‌و کرامت ترابرکت رضای والده و ازیمن دعای او بوده است

و مذهب حق آنست که اموات را از دعای احیا و صدقهٔ‌ایشان که از برای اموات کنند منفعت هست‌وبعضی اصحاب ضلالرا چون‌اهل‌اعتزال دراین مسأله‌خلافست وخلاف ایشان مبنی بر آن است‌که. " القضآء لایتبدل "[1] و تمسک بدان‌کنند که‌هر نفسی بازبستهٔ عمل خویش است که. " و کل‌نفس بماکسبت‌رهینه "[2] و هرکسی‌را جزا بموجب‌عمل اوست

---

۱ ــ للتبدل

۲ ــ آیهٔ ۱۳۸ سورهٔ ۷۴

Marfat.com

که. المرء یجزی بعمله لا بعمل غیره" و ما می‌گوئیم تبدل بعضی احکام هم بقضا ممتنع نیست و می‌گوئیم عمل بردو نوعست نسبتی و مباشرتی اگر چه دعا و صدقه احیاء بمباشرت اموات نیست اما چون نسبت بعضی اعمال ایشانست پس بنوعی عمل ایشان است و از ایشان منقطع نیست و مارا استدلال باحادیث صحاح است که درباب دعای احیا مر اموات راوارد شده است خصوصا" آنچه درصلات جنازه آمده است و از سلف متوارث گشته پس اگرچنانکه اموات را درو نفعی نباشد عبث بود و خواجه علیه‌السلام می‌فرماید که. هیچ مرده نیست که چهل تن از مسلمانان دعا کنند و همه بشفاعت او اشتغال نمایند که آنکس مغفور نگردد [1] یعنی البته دعا و شفاعت ایشانرا در حق او اثری تمام باشد.

و هم خواجه‌علیه‌السلام می‌فرماید که. بر قریه‌ای که عالمی و متعلمی بگذرد خداوند تعالی تا چهل روز عذاب از اهل آن قریه بردارد و هم تمسک می‌کنیم باحادیثی که درباب صدقه وارد شده است. چنانکه از سعدبن عباده منقولست که بحضرت خواجه گفت که. یا رسول الله مادر من فوت شده کدام صدقه افضل است پیغامبر علیه‌السلام گفت. " المآء " چاهی کند و از برای والدهٔ خود صدقه ساخت [2]

و در حدیث آمده است که . دعا رد بلا می‌کند و صدقه آتش غضب پروردگار را می‌نشاند [3] و احادیث و آثاردرین باب بغایت بسیاراست واین مباحث را در بعضی موءلفات خویش مستوفی آورده ایم. باری غرض از ایراداین مطالب آنکه چون از دعا و صدقه احیا اموات رامنفعتی هست باید که گذشتگانرا بدعا یا صدقه خشنود سازی و زندگانرا غنیمت شماری وهمیشه بچاره سازی و غمگساری ایشان بپردازی تا سعادت جاوید بدست آری از آنکه گذشتگان عمل گذاشته اند و چشم امل بر کرم شما داشته.

حکایت ــ یکی از بزرگان دین بگورستانی بگذشت و روضهٔ پدر را زیارت نکرد آن شب پدر خود رادرخواب دید و سلام کرد پدر روی از او بگردانید. گفت ای پدرچراروی از من بگردانیدی؟ گفت ندانستی که چون برخاک پدر و مادرگذرکنی وایشانرازیارت نسازی آزار ایشان جسته باشی گفت ای پدرشما را از آمدن وزیارت کردن ما خبرباشد گفت هرگاه که تو ازآن سر گورستان پدید آئی جان من در تو نظاره می‌کندوترا می‌بیند و امید می‌داردکه بسرخاک من برسی و زیارت کنی و برحال من رحمت آری وازبهرمن صدقه بمستحق دهی

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

و چون تو برگذری و زیارت نکنی و از من یاد نیاری و مرا نومید گردانی آن روز و آن‌شب غمگین باشم و هر که روا دارد که مادر و پدر او غمگین بود از جملهٔ اهل عقوق باشد و " العاق لا یدخل الجنة" و بحمدالله که ای سلطان جوانبخت و فروزندهٔ تاج و فرازندهٔ تخت ، حضرت‌الهی از فیض فضل‌نامتناهی ترا باخلاق حمیده و صفات پسندیده‌مخصوص گردانیده است و توفیق‌رارفیق و عنایت را قرین تو ساخته‌تا همیشه همت‌عالیهٔ‌تو به‌طلب رضای والده و دعای والد مصروفست و " ذالک فضل الله یوٴتیه من یشاء "

لموٴلفه طاب ثراه و جعل‌الجنه مثواه

چو بر خیر داری کنون دست رس — غنیمت شمار این گرامی نفس
ز عهد پدر یاد آور همی — که باران رحمت برو هر دمی[1]
بیاد آور آن مهر واشفاق‌او — مشو غافل از حسن اخلاق‌او
که چون جان‌عزیزت همی داشتی — رضای‌تو یک لحظه نگذاشتی
بهر حال‌بودی رضا جوی تو — شب و روز گشته دعاگوی تو
چو بگذاشت ازکف عنان عمل — بسوی تو بگشاد دست امل
رضای پدر جوی بهرخدا — که دارد زلطفت امید دعا
مدار فلک بر رضای‌تو باد — ٭همیشه ملک در دعای تو باد
زفیض دعاهای تو جان شاه — بود در نعیم از عطای اله

باب پنجم

در دانستن مقادیر مردم و تنزیل هر یک در منزلش

قال الله سبحانه و تعالی : " و ربک یخلق ما یشآء و یختار ماکان لهم الخیرة سبحان اللهوتعالی عما یشرکون و ربک‌یعلم ما تکن صدورهم‌ومایعلنون "[2] و قال علیه‌السلام . " ان الله تعالی لاینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم " و قال علیه السلام ، " انزل الناس‌منازلهم " از دلالات فحاوی‌کتاب مجیدواشارات‌مطاوی فرقان حمید و از احادیث و اخبار حضرت‌نبی‌مختار علیه رضوان‌الملک الغفارچنان‌مفهوم می‌شود که دانستن‌تفاوت‌درجات و اختلاف[3] طبقات مردم امری‌عظیم و حظی جسیم‌است

---

۱ ــ ر. ک حواشی
۲ ــ آیهٔ ۶۸ و ۶۹ سورهٔ ۲۸
۳ ــ نسخه: اخلاف

Marfat.com

و نوعی اطلاع بر عالم غیوب و اعظم وسایط تاءلیف قلوب ورابطهٔ انتظام جمیع امور و واسطهٔ نظام احوال جمهور است ومعلوم می‌گردد که‌فضیلت و قدر آدمی بحسب صورت و اعمال ظاهری نیست بلکه بصفاء سجیت و بقاء طویت و سلامت قلب و صدق نیت است، و لهذا حضرت پروردگار در مخاطبهٔ حبیب مختار می‌فرماید: "وربک‌یخلق‌مایشاء ویختار" یعنی ای محمد پروردگار تو می‌آفریند هر چه‌را می‌خواهد و بسعادت پیغامبری‌می‌گزیند هر که را لایق می‌داند. "ما کان لهم الخیره" دیگر را یارای اختیار و از حکم الهی محال اختیار نیست[1]، و لیدبن مغیره و امثال او اگر چه گویند: "لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم"[2] و لکن ما که خداوندحکیمیم بهتـرمی‌شناسیم که سزاوار نبوت و لایق رسالت کیست. "سبحان‌الله وتعالی‌عما یشرکون" یعنی خداوندتعالی پاک‌و بیزار است از شرک و حسد و جراءت ایشان‌در اختیار آنچه مختارخدانیست. "الحیراجمع فیما اختار خالقنا و فی اختیار سواه اللوم‌الشوم". "و ربک یعلم ما تکن صدورهم و ما یعلنون" و پروردگار تو می‌داند آنچه در سینه های‌ایشان ازحسد پنهانست وآنچه‌از مطاعن‌اظهار می‌کنند و می‌گویند. کاشکی این قرآن بر دیگری فرود آمدی و کاشکی صاحب‌مال و جاهی برسالت و نبوت متعین گشتی. و این آیت بمنزلهٔ دلیل کلام سابق است که یعنی چون مکنونات[3] سرایر و مستودعات ضمایر رادانستن مخصوص پروردگار است و آنچه ار مطاعن اظهار می‌کنند آن‌نیز بر خداوند مخفی‌نیست پس‌اختیار حضرت‌پروردگاررارسد در ودیعت نهادن اسراررسالت و مخصوص گردانیدن دوستان خویش بعطمت و جلالت. چه گنجینهٔ خزاین اسرار دلست و معرفت احوال دل ما را حاصل صورت راچندان اعتباری نیست.

مثنوی.

گـر بصـورت آدمی انسان بـدی — احمد و بوجهـل خود یکسان بـدی
نقش بـر دیوار مثـل آدم اسـت — بنگر از آدم چـه چیز او را کم اسـت
جان کم است آن صـورت بی‌تـاب‌را — رو بجـو آن گوهـر کمیـاب را
شد سر شیـران عالم جمله پسـت — چون سـگ‌اصحاب رادادند دست
چه زیانستش از آن نفـس نفـور — چونکه‌جانـش عرق شد در بحر نـور
وصـف صورت نیست‌اندر خامـه‌ها — عالم و عـادل بود درنامـه‌ها

---

۱ ـ نسخه: اختسار
۲ مکتوبات

۲ ـ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۴۳

Marfat.com

عالم و عادل همه معنیست بس کس نیابی در مکان و پیش پس

و لهذا حضرت خداوندتعالی می‌فرمایدکه . من داناترم‌که جوهر نفیس رسالت‌رادرصندوق سینه و در حقهٔ دل بی‌کینهٔ کهودیعت می‌بایدنهاد . که " اللهاعلم حیث یجعل رسالته "[1] استحقاق این معنی بصفای سریرتست نه‌بحسن صورت‌ولهذا خواجه علیه‌السلام می‌فرماید که . " ان الله تعالی لاینظرالی صورکم و اعمالکم و لکن ینظرالی قلوبکم و نیاتکم "یعنی خداوند تعالی بصور و اعمال شما نظر نمی‌کند بلکه نظر او بر قلوب و نیات شماست . و شیخ عبدالله انصاری قدس سره از اینجامی‌فرماید که . کار بدل آگاهاست نه‌بدستار و کلاه است . بیدارباش‌که‌کاروان‌برسر راهاست‌اگرواپس‌مانی مراچه گناهاست . " و ذلک (فضل‌الله) یوتیه من یشاء "[2] .

مثنوی .

نان‌دهی از هر کسی آید بکس روح بخشی کاریزدانست و بس[3]

کار کار اوست و اختیار اختیاراو ، در حق موسی و بنی اسرائیل‌علیهم السلام می‌فرماید . " و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین "[4] و اتیناهم من الآیات ما فیه بلاء مبین "[4] یعنی ما برگزیدیم موسی و متبعان او را از بنی‌اسرائیل بر همهٔ عالمیان که در آن عهد بودند و این اختیارما از سرعلم‌وآگاهی بودکه[6] ایشان[5] سزاوارنجات‌و لایق‌رفعت درجات و درخور ایتاء آیاتند که‌آن نعمت ظاهرست چون‌من و سلوی‌وغمام وانفجار حجر و انفلاق بحر و غیر آن و اگر ضمیر " اخترناهم‌واتیناهم " کنایت از انبیا بنی اسرائیل باشد آیات عبارت‌ازمعجزات‌بودوبلاء مبین‌عبارت‌از آزمایش قوم باشد که معجزه‌هادیدندونگرویدند . باری نیکبخت آنست که پسندیدهٔ‌حضرت الهی است و نور بصر هر دیده آنکه برگزیده آن جناب (ذوالـ)فضل نامتناهی است .

بیت .

گزیدهٔ دو جهانی بسان طالع سعد غلام طالع آنم که برگزیدهٔ تست

" نرفع درجات من نشآء و فوق کل ذی علم علیم "[6] اعلاء درجات‌کمال‌و رفع‌رایات‌جلال

---

۱ ـ آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ ۶

۲ ـ آیهٔ ۵۴ سورهٔ ۵ و در سوره حدید و جمعه نیز آمده . نسخه متن ناقص‌بود آنچه نوشته نشده میان قلاب‌گذاشت .

۳ ـ ر ک حواشی

۴ ـ آیهٔ ۳۳ سورهٔ ۴۴

۵ ـ ایشان را

۶ ـ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۱۲

Marfat.com

خاصهٔ ماست. یوسف را با علی درجهٔ علم روٴیا ما رسانیدیم ، و بسلوک طریق حکمت که ظاهرا" بصورت حیله شرعی بود و واسطهٔ نیل وصال برادر او ابن یامین ماارشاد کردیم و بالا تراز هر عالمی عالمی دیگر هست و غایت همه غایات و نهایت جمیع نهایات علم اوست سبحانـــــه.

غالبا" ازین مقدمات بر خاطرمنیروضمیر مستنیر ارباب بصیرت و اصحاب سریرت پوشیده نماند که فضیلت بحسب صورت نیست .وقدر هر کس باندازهٔ صفاء طویت وصدق (نیت) وعلو همت اوست. چنانکه گفته اند.

همـــــت بلند دار که نزد خدا و خلـــــق باشد بقـــــدر همت تو اعتبـــــار تـــو

و چون سعت عالم باطن را غایتی نیست تفاوت مقادیردرجات مردم را نیز نهایتی نیست.

بیـــــت.

ولم ار امثـــــال الرجـــــال تفاوتا لدی المجد حتـــــی عد الف بواحـــد

مثنـــــوی.

ظاهرش را پشـــــه ای آرد بچـــــرخ باطنـــــش باشد محیط هفـــــت چـــــرخ

مقرب حضرت کردگار شیخ فریدالدین العطاربر بعضی ازین غوامض اسرارا شارت کرد آنجا که گفت.

شعـــــر.

عزیزا هر دو عالـــــم سایـــــهٔ تست بهشـــــت و دوزخ از پیرایهٔ تســـــت

که دانـــــدتا تو اندرپـــــردهٔ غیـــب چه چیری وچـــــه اصلی مایهٔ تست [1]

تو طفلی وانکـــــه بر گهوارهٔ تـــــو شکنجـــــه می‌کند [2] هم دایهٔ تســـــت

اگر بالـــــغ شوی ظاهـــــر ببینـــی که هر دوکـــــون یک سرمایهٔ تســـــت

تو اندر پـــــردهٔ غیبی و آن چیـــــز که می‌بیـــــی تو ار خود سایهٔ تســـــت

بـــرآی از پـــــرده و بیع و شـــــراکن که صـــــد عالم فروتر پایـــــهٔ تست

لاجرم مقادیرمردم شاختن وتفاوت درجات انسان دانستن واختلاف طبقات برایادرنافس اشکالی تمام داردوادراک تمامی آن معنی جز ارباب مکاشفات را دست نمی‌دهد. اماچون ظاهر نامه عنوان [3] باطن است از بعضی اعمال ظاهر براحوال باطن راه توان برد چنانکه گفته اند دود از آتش و درخت از باد آن حکایت کند که طاهر از باطن و شاگرداز استاد.

---

۱ ـ دیوان عطار: سایه ۲ ـ ترا کج می‌کند. (دیوان عطار)

۳ ـ نسخه: چون ظاهرعنوان نامه باطنست ر ک حواشی

Marfat.com

پس بدان قدر که از مقادیر مردم بشناسی خواه بطریق‌عیانی و خواه بوجه‌قیاسی باید که تنزیل هریک در منزلش واجب دانی که، " انزل الناس منازلهم " و مقالید عظایم امور و مفاتیح افعال احوال جمهورجز بدست رعایت و کف کفایت‌بزرگان کار دیدهٔ‌کافی و حق شناسان وافی ننهی‌و مردم فرومایه‌و بی‌اصل و نمام‌وغماز و مفسدوظالم وغاشم‌محتال را (در) رسوم ریاست و قوانین سیاست‌مجال مداخلت ندهی‌و ازبرای شکرگزاری‌این‌چنین موهبت که ایزد جلت قدرته وعلت کلمته بکمال‌قدرت ومشیت‌ووفورمرحمت‌وعطیت خویش ابواب خزاین " توءتی الملک من تشاء " برروی‌دولت تو گشاده است‌وبرای امرطاعت‌داری و نفاد فرمان‌برداری حضرت‌تو درمیان حملهٔ‌عالمیان‌وکافهٔ آدمیان‌ندای "اولی‌الامرمنکم " در داده باید که تا دلایل شهریاری درناصیه کسی لایح نبینی ومخایل بختیاری‌برچهرهٔ او واضح مشاهده نکنی‌منصبی را از مناصب‌مملکت و حکمی‌را از احکام سلطنت بدو تفویض ننمائی و نظر در عواقب امور از سر تجربت کنی.[1]

نظـــم.

کسی را[2] بباید نخست آزمود — بقدرهنر پایگاهش فزود
از او بر دل از دست غم بارها — که ناآزموده‌کند کارها
چو قاضی بفکرت نویسد سجل — نگردد زدست اربندان خجل
نظر کن چو سوفارداری‌بدست — نه‌آنگه که پرتاب کردی زشست

بتخصیص می‌باید که بمنصب وزارت کسی راتعیین فرمایی که‌عالم. عادل، منصف، نیکو خلق، متمیز کافی، امین‌واقف، جهان‌دیدهٔ‌کاردان، صاحب‌همت، صاحب‌راءی‌بامروت، دین دار، پاک اعتقاد، مشفق باشد، که وزیر پادشاه را بمثابت عقلست‌دلراچنانکه دلرا از عقل کامل ناگزیز است تابمشاورت‌او در ممالک (تن) تصرف‌کند و مصالح کلی و جزوی بدن بدان رعایت نماید پادشاه رانیزاز وزیری موصوف بدین‌خصال حمیده ومعروف بدین خلال[3] پسندیده ناگزیرست.

لموءلفه.

بدانا بفرمای همواره کار — چو خواهی‌که‌کارت شود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام — بدانا سپاردزمانه لگام

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ بوستان: بعقلش
۳ ـ نسخه: جلال خلال بمعنی خصلتها و خوبیها

Marfat.com

ز دانا تـــــوان یافـــــت آرام دل ز نادان نیابـــــد کســـــی کـام دل
چنین خواندم از دفتـــــر زرنبشت[1] که دانـــــا بود بی‌گمان در بهشـــــت

چون چنین بود پادشاه بفراغت و رفاهیت بجهان‌گیری و آنچه شرایط و آداب و ناموس سلطنت است مشغول تواند بود و بواسطهٔ مکارم اخلاق و مرحمت و اشفاق این چنین وزیر باشهامت نام نیک پادشاه تاقیامت مخلد (گردد).

حکایت ــ در تواریخ مسطور است که فضل ربیع که وزیر هارون الرشید بود چون نوبت خلافت محمد امین رسید در باب مأمون خلیفه قصدهای صریح کرد و در دفع و رفع او سعیهای بلیغ نمود چون غرض او حاصل نشد و مقصود فضل بحصول موصول نگشت و رایت رفعت مأمون از اوج ثریا بگذشت و آتش اقبال محمد امین مطفی[2] وساکن شد فضل ربیع متواری گشت مأمون خلیفه را خدمتگاری بود که (سندی)[3] شاهک خواندندی او را فرمود که. ترا بهیچ شغل موسوم نباید بود جز آنکه پیوسته طالب و متفحص حال ربیع باشی شاهک روی بآن شغل نهاد و هر سعی و جدوجهد که ممکن بود در طلب و تفحص او بتقدیم رسانید و چند کرت ندا کرد که هر که فضل ربیع را بدرگاه حاضر گرداند هزار دینار بستاند و بانواع نواخت و تشریف مشرف شود. چهار سال بدین منوال ندامی دادند هیچ کس از فضل نشانی نمی‌داد. چون مدت تواری فضل امتدادی یافت و از محنت تنهایی ملول شد روزی محمول وار جوالی بر دوش انداخت وار نهان خانه بیرون آمد تا بموضعی دیگر نقل کند سوار و پیاده‌ای چند از آن مأمون بر راه بودند پیاده فضل را بدید و بشناخت با سواران گفت. شاد شدند و روی بسوی او آوردند. چون سواری بنزدیک او رسید فضل حوالی که بپشت داشت از دوش بدوش دیگر انداخت، اسب برمید و سوار را بزمین زد. فضل بدوید چون پاره‌ای راه برفت در خانه‌ای گشاده دید در رفت پیرزنی را دید در پای او افتاد گفت ظالمی در پس مست از دست او مرا خلاص باید داد پیرزن رحم کرد و بر بالاخانهٔ او نهان خانه‌ای بود فضل را در آنجا راه داد چون لحظه‌ای قرار گرفت همان سوار در آمد پیرزن را گفت مرا امرور صید بدام افتاده بود که بداں از توانگری امیدها داشتم فضل چون بشنید حال برو منکشف شد واو را عطسه ای اتفاق افتاد پرسید که در این خانه کیست زن گفت برادر زادهٔ [illegible] مست اندرین

---

۱ ــ زرنبشت؟ زردهشت؟
۲ ــ مطفی
۳ ــ در نسخه "سعید" ر ک حواشی

Marfat.com

راه که می‌آمد دزدان بدو رسیدند و او را برهنه کردندوهرچه داشت‌ببردند مردگفت‌جامهٔ من بستان بدو ده و او را حاضر کن تاحال او مشاهده کنم . زن گفت .خدمت کنم و بجان امتنان نمایم اما چند روز است که از بی برگی‌طعام نخورده است و نیک گرسنه و بی توشه است و اگرلطف‌کنی‌وانگشترین من ببازار ببری و گرو کنی و طعام‌بیاری‌تااین‌بیچاره‌بخورد بعد از آن‌بخدمت تو حاضرگردد بعدازمنت ثواب هم‌باشد قبول‌کرد و ازسرترحم انگشتری بستد و برفت‌پیرزن سبک پیش فضل آمد و گفت . خیز و بیرون آی و دو ، هان چه نشینی برو فضل بیرون آمد و متحیر وار می‌رفت و نمی دانست‌که‌کجا می‌رود تا بدر سرائی عالی رسید مانده و خسته شده بود خواست که در سایهٔ دیوار آن سرا جلسه ای استراحتی کند همین که بنشست آواز سم اسب در گوش او آمد سبک برخاست و در دهلیز آن‌سرا رفت تا آن سواران در گذرند اتفاقا " آن سرای‌شاهک بود که‌سالها در طلب اوبجان می‌گردیدو از او قطعا " نشان نمی‌دید همین که دردهلیز خانه‌آمد فضلرا دید بشناخت و بگشاده‌روئی‌و بخوش سخنی او را پرسش کرد و بخانه برد و بنواخت و خانه خاص از برای نشست او در گوشه ای مهیا کرد و فرش بگسترانیدو اوانی ترتیب دادو سه روزاو را خدمتها کردو عزیز و مکرم داشت بعد از آن فضل‌را گفت‌حال‌برآن موجب است که‌معلوم‌است‌همچنان متواری شو و از مردم روی پنهان دار فضل را ایمن گردانید و از خانه رخصت بیرون آمدن‌داد فضل چون از آنجا بیرون‌رفت گفت درین‌نزدیکی بازرگانی‌هست‌ودر ایام‌دولت‌در اهتمام و تربیت من بوده است‌صواب آنست که دراوگریزم و بذیل‌مرحمت اودر آویزم‌روی بخانهٔ او نهاد چون بدرخانه رسید بازرگان ازخانه بیرون می‌آمد فضل‌را دید بشناخت‌و ترحیب کرد و بخانه برد و بنشاند وبعد از آن بیرون آمد وبدار الخلافه‌رفت و بشارت‌دادکه‌فضل در خانهٔ من است شاهک بفرستاد و فضل را حاضر گردانید چون فضل را چشم برتخت ماءمون افتاد سر برزمین نهاد و سلام کرد و دلرااز جان برداشت ماءمون‌شکر حق‌تعالی بجای آورد و جواب سلام باز داد بعد از آن فضل راگفت بیا و هر حال که از اول‌آن روز که متواری شده ای و تاامروز بر تو جاری شده‌تمامت براستی‌بگو . فضل آغاز فصلی‌کردو از احوال گذشته می‌گفت چون سخن بحکایت‌پیرزن و انگشتری‌رسید ماءمون‌خازن‌راگفت‌هزار دینار پیش آن پیرزن ببر و بگوی‌گروگان بستان وچون بحکایت شاهک برسید خوش خوئی ولطف ومروت و میهمان داری او تقریر کرد گفت‌اگر نه بدین صفت موصوف نبودی‌سزاوار وزارت و مستحق تربیت ما نگشتی و بحدیث بازرگان رسید گفت او را از شهر بیرون کنید

Marfat.com

که لئیم بد عهد را در ملک ما کار نیست‌بعد از آن فضل‌را بنواخت‌وایمن‌گردانید و مدتی مدید در کنف دولت ماءمون با من ورفاهیت روزگار گذرانید و چون خلیفه راحسن سیرت و لطف سریرت شاهک ظاهر شد درجهء او را رفیع تر ساخت و بانواع عاطفتش بنواخت و مقالید جمیع احکام بدست شهامت و کنف کفایت او سپرد .

پس بر ذمهء همت پادشاه واجب است که چون وزیری‌بدین صفات حمیده آراسته و ندیمی بدین سمات پسندیده پیراسته‌یابد باید که علی‌الدوام‌از کیفیات‌احوال کافه‌انام مخبر[1] باشد و سعی جمیل مبذول‌دارد تا صالح از فاسد و رایج ازکاسد ممتازگردد واختلاف طبقات و تفاوت درجات خلایق که مظاهر صفات خلایق‌اند متبین شود تا تواند که دقیقهء " انزل الناس منازلهم " بکمال دانش خویش مرعی دارد و سادات را که ثمر شجر رسالت و در دریای نبوتند[2] موقر و مکرم ومعظم و محترم دارد و شرط استماع[3] . " قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی "[4] بجای آردوترتیب مصالح‌وتربیت ایشانرا درمواقف‌حق و مدارج قدس ذخیره‌ای بزرگ‌ووسیلتی تمام داندو روز محشرکه از[5] معشر حن‌وانس‌فریاد . " هل لنامن شفعآء فیشفعوالنا "[6] برآید در حضرت نبوی ودیعتی معدوشفاعت را ذریعتی موءکد شناسد و ایشانرا بحسن اشفاق مخصوص‌گرداند و اعداداسباب معاش ووجوه انتعاش ایشان از مطاعم نامرضی و مطامع[7] بابتذال مفضی که لایق منصب ایشان‌نباشد مستغنی گرداند . فی‌الجمله با فرزندان حضرت رسالت‌که نور حدقه جلالت ونورحدیقهء ایالت‌اند معاملت بر نهجی کند که اعدای دین را مجال طعن نباشد .

بیت .

مرا بایـــــد که در افعال شاهـــــی نیابـــــدهیچ طاعـــن حای طعنـــــی

حکایت ــ از همدمی ظریف و محرمی لطیف استماع افتاد که می‌گفت . در سفر بیت الله با قافله‌ای‌همراه بودم و در مقاسات‌شدایدطریق تسلی‌نفس داده راه می‌پیمودم و می‌گفتم .

لموءلفه .

خطر بادیـــــه مردانه دوسه روز بکـــش تا امـــــان‌درحرم کعبـــــهء علیا بینی

---

۱ ــ نسخه : مستجر مخبر بصیغه مفعول بمعنی خبر داده شده .

۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ نسخه : احتماع

۴ ــ آیهء ۹۰ سورهء ۶

۵ ــ در

۶ ــ آیهء ۵۳ سورهء اعراف

۷ ــ التوسل ص ۲۰ درنسخه . مطالع

Marfat.com

رنج نابـــــــرده کجاگنج بدستت آیـــــد درد نادیده کجـــــا روی‌مداوا بینـــی
شوره از خاک دمد پس گل و سنبـــــل روید غوره از خاک‌دمـــــد پس می حمرابینی[1]

و درآن راه سیدی بی‌زاد و راحله بهمراهی‌قافله می‌رفت‌روزی ازغایت ضجروسآمت‌اظهار ملالت از ارباب ثروت و اصحاب دولت کرد. تاحری نصرانی‌در قافله‌حاضر بود زبان‌طعن بر قاصدان حجاز و متوجهان حرم راز و خلوت‌خانهٔ نیاز بصد تشنیع شنیع درازکرد بعضی از سر نادانی درجواب‌نصرانی‌گفتند. سیادت‌اودر پیش ما محقق نیست‌وانتساب‌اوبحضرت رسالت مقرر نی پس تساهل در تعظیم‌واکرام و تبجیل و احترام اومبنی برین‌معنی است و توانی و تغافل در انجاح مطالب و اسعاف مآرب او مستند برین سند. کافر نصرانی رخش سخن رانی در میدان فصاحت تاخت‌و ربقه‌خجالت راطوق رقبهٔ‌قافله‌اسلام ساخت و بلفظ فصیح و عبارت صریح چنین گفت‌که: مراداعیهٔ انتظام در سلک‌اهل اسلام پیداشده بود ودست این آرزو دامن جان گرفته اما از مشاهدهٔ عدم اعتقاد شما در بارهٔ رسول خویش آن داعیه کم شد و آن آرزو بیش نماند. در ملت ما مقرر است که‌عیسی علیه السلام یک مرکب بیش نداشت و آنرا بغیر از چهار سم نبود حالی درمعبد و کلیساچندین هزار سم مراکب از زر گرفته و بجواهر مرصع ساخته‌نگاه می‌دارند بتمنای‌آنکه شاید که یکی‌از این‌ها سم مرکب عیسی باشد عجب از دین اسلام که هرکسی را که دم از سیادت می‌زند و خود را بحضرت رسالت نسبت می‌کند مراعات جانب‌او برخویش مفترض نمی‌شناسندوخدمت و هواداری او بردمهٔ همت واجب نمی‌دانند تا باشد که در میان آن جماعت فرزندی را از فرزندان حضرت رسالت رعایت کرده باشند.

برای رضـــــا جستـــــن‌مقبلـــــی بکن روز و شـــــب خدمـــــت هر دلی
زآیینـــــه وشانـــــه تعلیم‌گیـــــر که از بهـــــرزلـــــف و رخ دلپذیـــــر
یکی شانـــــه کاری‌بهرمـــــو کنـــــد دگر خدمتـــــی‌پیـــــش هر رو کنـــد
زناشستـــــه روئی مکـــــن‌جان دریـــــغ چو دانـــــی بود مهر در زیـــــرمیـــــغ

اهل قافله از مقالت نصرانی غرق عرق خجالت و پشیمانی گشتند.

غرض از عرض این حکایت آنکه‌معامله با سادات بنوعی بتقدیم رسد که دشمنان دین را امکان طعنی چنین نباشد و ائمه[2] و علماء را که ورثهٔ انبیاء و حفظه بیضهٔ دین

۱ــ ر ک حواشی ۲ــ ر ک حواشی

Marfat.com

خداوندورطب‌جنی [1] ایمان بی‌رتب‌سنی ایشان‌هنی نگردد ، بچشم‌اعزاز [2] واحترام‌ملحوظ دارد واز صوب و فیض‌اکرام بحظ‌اوفر محظوظ و در حوادث‌دینی‌وواقعات‌شرعی‌از مقتضای قول‌و حکم و فتوای ایشان تجاوز جایز نشمرد و در معظمات امور مملکت و مهمات شیوهٔ [3] سلطنت استحضار [4] همت عالی بر قضیت مقالت این اعاظم و اعالی مقصور دارد و دائم ملاحظهٔ این معنی کند که‌بر قول (مفسران‌اعتماد کندو چنان‌داندکه) [5] مفسران‌اولو الامر علما اند که بتبلیغ اوامر و نواهی و تبیین احکام حضرت الهی مشتغل‌اند و امتثال مثال و قبول مقال ایشان بر ذمم همم صنادید عالم و سلاطین بنی آدم از جملهٔ‌واجباتست و اجلال و اکرام و اعزاز و احترام ایشان‌سبب سعادت دو جهانی و موجب مصادفت اقبال جاودانی است و همیشه این نکته را نصب عین خود سازد که پادشاه را بفیض فضل الهی سلطنت دنیاو سعادت اولی دست‌داده است ، وعالم‌را بفیضان‌از لطف‌فضفاض نامتناهی سلطنت دین و دولت عقبی میسر گشته‌ورجحان دین بردنیاو فضل عقبی بر اولی محتاج بیان نیست‌و آیات کتاب حکیم واحادیث رسول کریم در این‌باب از حد تقریر بیرون واز حیز تحریر افزون‌است‌پس هیچ‌ادنی [6] را نمی‌شایدکه بر اعلی‌تکبرکندواگرپادشاه‌بملاحظهٔ این معانی جانب علماء ربانی مرعی دارد و در ترحیب و اجلال‌و تألیف دل‌و تطییب [7] حال ایشان اهتمام بتقدیم رساندهر آینه بحکم " من خضع للهرفعه الله " سلطنت دین‌و دنیا یابد و پادشاه دنیا و آخرت شود .

حکایت ــ صالح مُرّیرحمةالله‌علیه ببارگاه‌یکی‌از خلفاء رفت خلیفه‌برپای‌خاست وبالش خود بصالح‌مری [8] داد . صالح‌گفت‌صدق الحسن [9] ، خلیفه‌پرسیدکه حسن چه گفته است گفت ای‌امیرالموءمین‌حسن " رضی‌الله‌عنه " می‌گویدعلم شرف شریف‌رازیاد می‌گرداند و مملوک رابمجالس ملوک می‌رساند و ملوک را جلیس مملوک‌می‌سازد و این‌حال مصداق [10] مقال‌اوست که اگر علم نبودی صالح مری‌کدام گدای است که بر وساده و چهار بالش

---

۱ ــ التوسل ،نسخه : طنی رتب

۲ ــ نسخه : اغراض

۳ ــ نسخه : شیون

۴ ــ نسخه : استحصار

۵ ــ عبارت میان دو قلاب در نسخه‌نیست از روی التوسل ص ۲۰ تا ۲۲نقل‌گردید .

۶ ــ التوسل نسخه . پس صبح اوتی

۷ ــ نسخه ، طیب مال

۸ ــ مرد

۹ ــ صدب

۱۰ ــ بصداق

Marfat.com

امیرالموءمنین نشیند اما بشارت امیرالموءمنین را که حضرت رسالت می‌فرماید " من اکرم عالما فقد اکرمنی " و نیزمی‌فرماید " من خضع للعرفه الله " هرآینه حضرت‌خلیفه‌رابدین واسطه سعادت عقبی ضمیمه سلطنت‌دنیا خواهد بود . خلیفه‌گفت .آنچه‌ازتربیت و تعظیم بتقدیم رسید مناسب مرتبهٔ ادنای عالم است در دنیا اماتعظیمی که لایق مرتبهٔ عظمت و جلالت عالم باشد در عقبی مقدور هیچ آفریده نیست‌مجاوزات آن بحکم " ان جزاء هم الیوم " و قضیهٔ " جزاء هم عند ربهم "[1] حضرت باری تواند کرد و این آیت‌فروخواندکه " الذین اوتوالعلم درجات "[2] واهل صلاح[3] و متصوفه را که اوتاد زمین و اولاد روز یقین و افراد روزگار و واقفان سر کار و سالکان مسالک طریقت ومالکان ممالک حقیقت اند بنظر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص گرداندواز حصص صدقات‌که بصدق[4] نیت و خلوص طویت‌دهد محصوص . چنانکه ایشان‌بعواطف و عوارف (او) مشمول‌باشندوبدل‌فارغ‌بدعای دولت مشغول و وجوه مشایخ و رعایا را که ودایع آفریدگار و ماده امداد[5] روزگارند و نظام پادشاهی بنظم حال ایشان‌منوط است و رضای الهی بفراغ‌بال‌ایشان‌مربوط در حجرشفقت و جوار رقت خویش دارد " ارحموامن فی‌الارض یرحمکم من فی‌السماء " ومزارعان‌و دهاقین را که سبب آبادانی عالم و محصلان‌ارزاق‌بنی آدم اند از تصرف‌ظلم‌ظلمه متغلبه[6] مصون دارد و آمال ایشانرا درمصالح زراعت‌بحصول مقرون[7] ، و سائس[7] عدل را شحنهٔ کارایشان سازد تا هر کس باطمینان دل بعمارت و بزراعت پردازدکه حیاطت ملک بی وساطت لشکر صورت نبندد و جمع لشکر بی‌انفاق[8] موال ممکن نشود و کسب[9] مال بی‌زکات‌ولایت‌دست ندهد و ترتیب عمارت بی‌سیاست پادشاهانه‌میسر نشود و تقدیم‌ابواب سیاست حزبقانون معدلت راست نیاید " لاملک الابالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الابالرعیة ولارعیة الا بالعمارة و لاعمارة‌الا بالسیاسة و لاسیاسة الابالعدل "ومحترفه و اهل‌اسواق را از تحمل اعباء مشاق محفوظ‌گرداندتا کارهای خلایق که بنفس‌خود مباشر آن نتواند بود فرونماند و طوایف حشم و زمرهٔ جنود وخدم را که نگاه دارندگان‌حریم دولت وحافظان حوزه‌ملک

---

۱ ــ آیهٔ ۸ سورهٔ ۹۸

۲ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۵۸

۳ ــ ر ک حواشی

۴ ــ نسخه : تصدق ر ک حواشی

۵ ــ ن : امتداد

۶ ــ التوسل : ازتصرف .ظلم‌متجنده و وسپاه‌وازشاهکار و بیکار متغلبه . . . . .

۷ ــ ن : ستایش

۸ ــ ن : اتفاق

۹ ــ ن : تسپ

Marfat.com

و ملت اند باندازه ایشان در ثبات‌قدم عبودیت و حق‌قدم خدمت‌مراعات‌بواجب‌ورعایت جانب لازم دارد وهمگنانرا بخوش سخنی و گشاده روئی‌بندهٔ مطاع و چاکر مخلص خویش گرداند که دوستی مخدوم جز بلطف معاشرت‌و مراعات زبان در دل خدمتگار جای نگیرد و اتفاق کلمهٔ‌ایشان در تشمر خدمات دولت و توفر بر تحری رضای یکدیگر حاصل دارد و بتنازع و تجاذب و مکاشحت و مکاوحت ایشان که از آن خللهای بزرگ خیزد و باستظهار آن خصمان چیره شوندهمداستان ایشان نباشدکه در عهودسالفه[1] فسادی که بحریم ملکی راه یافته است تباشیرآن از مداجات[2] کبراومعادات امراءحشم بوده‌است‌با یکدیگر، ونص قرآن مصداق و محقق آن حال‌است قوله تعالی " ولاتنازعوافتفشلوا و تذهب ریحکم "[3] و اصحاب‌دیوان رابگویدتا مواجب‌ایشان بر ایشان موفر دارند و ازوجوه‌معتادبوقت‌تمامت برسانند[4] و از ظلم بر رعیت مستغنی گردانند و در وقت اثبات و اطلاق و اعطاء و انفاق بنفس خویش استکشاف‌حال هریک واجب شناسد و ازهر که کردار نیک و نیکوخدمتی‌وآثار مرضی پدیدآید در مواجب او بیفزاید و آنان که دراقامت مراسم خدمت و ادامت‌وظایف عبودیت تاءخیر و تقصیر جایز دارند[5] بعد از تحقیق و وضوح بینت و نومیدی از ایناس رشد بلای حرمان بر ایشان گمارد و آنانکه‌سعادت و کفران‌نعمت را ارتکاب‌نمایند و طریق عصیان و عقوق و سبیل نسیان حقوق پیش‌گیرند تا پند و نصیحت را بمنع واباء مقابله کنند حکم سیاست برایشان راند، تا هرکس ثمرهٔ‌فعل خویش بیابد و پاداش عمل خویش بیند و رغبت دیگران در مواظبت شرط‌خدمت ومراقبت حق نعمت‌و مجانبت‌مواقع تهمت بیفزاید چه در کار ملک‌هیچ‌خلل زیادت ازآن نبود و درنهاد سیاست‌هیچ حالت‌فادح‌تر[6] ازآن نباشدکه‌قومی در خدمت‌جان سپاری‌کنندوازعواطف پادشاهانه‌محروم مانند و گروهی از طاعت تقاعد نمایند و در اطاعت تساهل‌ورزند و از بطش ملکانه‌نجات یابند و نصیبی وافر و نصابی کامل برند. و وضع الندی فی‌موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی[7] و اگر مجرمی خایف ازطوایف‌خدم تا از زمرهٔ حشم از فعل قبیح خویش

---

۱ ـ سابقه

۲ ـ التوسل: در نسخه. مراحات

۳ ـ آیهٔ ۴۶ سورهٔ ۸

۴ ـ التوسل:عبارت نسخه: و از بقدوحوه بوقت معتاد

۵ ـ نسخه: ندارد ر ک حواشی

۶ ـ در التوسل " قادح " فادح‌بمعنی سنگین‌ودشوار ظاهرا " مناسب است.

۷ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

پشیمان‌شود و در پناه توبهٔ خویش گریزد و دست در دامن اعتذار زند اورا‌ازماید لطف و مرحمت و فواید عفو و شفقت خویش بی‌نصیب‌نگرداند چه‌باس و ضجرت‌بحدی‌که موجب یاس و نفرت شود نبایدرسانید و آنچه برفق ولطف میسر شود بخشونت‌و عنف آغاز نباید نهـــاد .

توان بنده کردن بلطـــف و خوشـــی چه حاجت بتنـــــدی و گرز کشـــی[1]

باری از فظاظت و درشت خوئی تجنب و تحرز واجب باید داشت‌که " ولوکنت فظا غلیظ القلب لا نفضوا من حولک فاعف عنهم "[2] اما حلم و اغضاء نیزبدرجه‌ای که کوته‌نظران را گستاخ و دراز دستانرا دلیر گرداند و موجب سوق فسوق هر منافق نافق گردد جایز نباید شمرد فی الجمله درجهٔ هرکسی بایدشناخت و سزاوار نوازش را بایدنواخت‌ودست‌متمرده و فسقه کوتاه باید داشت و همت بر وضع هر چیزی درموضعش که‌اصل عدلست‌بایدگماشت " والله تعالی یهدیک و یکفیک‌ویبلغنا غایات الامانی فیک انه ولی التوفیق والهادی‌الی سواء الطریق "

باب ششم

در فضایل رضا دادن بقضای الهی و دوام مصابرت

درجریان‌احکام‌پادشاهی قال‌الله‌سبحانه و تعالی " رضی‌الله عنهم‌ورضوا‌عنه "[3] و قال النبی " اول‌ماکتب الله تعالی فی اللوح انی‌انا‌الله لاالاانا من‌لم یرض بقضایی و لم یشکر لنعمایی‌ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا‌سوائی " رضا وظیفهٔ اصحاب وفاست رضا طریقهٔ ارباب صفاست‌رضا آئینهٔ‌جمال نمای اخلاص‌است‌رضا صیقل‌مرآت قلوب‌خواص است ، رضا شیوهٔ دردمندان پرنیازست ، رضا شیمهٔ مستمندان‌باسوزوگدازست ،رضا سرمایهٔ بازار اقبالست ، رضا پیرایهٔ عروس کمالست ، زیباترین دست‌آویزروزحشرست ، رایج‌ترین نقد دکان نشرست ، نتیجهٔ‌رضای‌پروردگارست ، واسطهٔ تجلی‌دیدارست محک‌عیارمحبت است ، نقد بازار مودت است ، خمربی خمارست‌بهشت بی‌انتظارست ،نموداراروضهٔ‌رضوان است ، اثر رحمت رحمانست آری تیرقضا را هیچ سپری شایسته (تر)[4] از رضا نیست‌و نفسی

---

۱ ــ ر . ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ ۳

۳ ــ آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ ۵

۴ ــ این کلمه در نسخه نیست . قیاسا " تصحیح شد .

Marfat.com

که بی رضای دوست گذرد در همهٔ عمر آن نفس را قضا نی ، از تلاطم امواج بحار (موج) [1] حادثات بی سفینهٔ رضا نجات نتوان یافت و باعلی معارج درجات ابرار بی مراقی تسلیم و رفع اختیار نتوان برآمد .

خاقانی :

تا تو خود را پای بستی (باد) داری در دو دست
خـــــاک بر خـــــود پاش کز تو هیچ نگشاید تـــرا
آن خویشی چند لافـــــی کان اویـــــم آن او
باش تا او گویـــــد از خود کان مائـــــی آن مـــا
سر بنه کاینجا سری را صد سر آید در عـــــوض
بل که بر ســـــر هر سری را صد کلاه آید عطـــــا

هیچ کس سر برآستان تسلیم ورضا ننهادتا صدرصفه سرافرازی و سلطنت سریر سروری نیافت و هیچ احدی رخسارهٔ مذلت برخاک درگاه خدمت نسود تا سودو سرمایهٔ این سری نیافت ، منصب رضا مقامی عالی است وترک آرزو و هوی و مصابرت درتزاحم بلاحالی باحلیهٔ کمال صدق حالی ، دست تمنای هر خس بدامن کبریای این مقام نتواند رسید و دیدهٔ بینای هر کس جمال باکمال آن حال معاینه نتواند دید .

موسی علیه السلام گفت . خداوندا مرا بر عملی دلالت کن که اگر بدان قیام نمایم تو از من راضی باشی ، جواب آمد که ای موسی ترا طاقت عمل نیست ومارا تمنای این امل نی موسی از مهابت این حال بیخودانه سربر آستانهٔ جلال بنهاد و روی بتضرع و ابتهال آورد از حضرت ملک متعال وحی دررسید که ای ابن عمران رضای من در رضای تست بقضای من [2] ، تارشتهٔ اختیار خویش از دست تمنا نگذاری و تا سر تسلیم و تفویض از جیب آرزو (و)هوس بیرون نیاری و تا پای ارادت بر سرفقر و نامرادی ننهی و درطلب مراد دوست هر چه غیر اوست بباد فناندهی ، تاج رضا بر سر بختت ننهندو تاجداری وصاحب افسری بر تخت سروری در مملکت " و رضوان من الله اکبر " [3] ندهند .

افضل الدین خاقانی :

سریر فقر ترا برکشـــــــد بتاج رضـــا تو سر بجیب هوس در کشیده ایست حطـا

---

۱ – همچنین این کلمه در نسخه نیست . ۲ – ر ک حواشی

۳ – آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۹

Marfat.com

بر آن سریر سر بی سران بتاج رسد تو تاج بی سری از سر فرونهی عمدا
سرست قیمت این تاج اگر سری داری بمن یزید چنین تاج سر بیار بها
ترا چو شمع زتن هر زمان سری روید سری که درد سر آرد بریدنست دوا
نگر که نام سری بر چنین‌سری ننهی که گنبد هوس است این و مایهٔ سودا

اگر سر سودای شناختن سر مقام رضاداری از سر اختیارکم و بیش‌بل‌که ازسر اختیار خویش بگذر که لطیف تر سرگذشت واقفان این راه از سرگذشتن است و ازین گنبد هوس و دخمه سودا بیزار گشتن .

سیدالطایفه‌جنید قدس سره‌می‌فرماید : " الرضاترک‌الاختیار " یعنی . رضای‌بنده از خداوند تعالی آنست‌که رضای‌خویش ازمیانه بردارد‌وهمه‌کار باختیارپروردگاربازگذارد و در کشاکش احکام‌قضا استقبال بقدم‌رضاکند و در هجوم‌نکبات‌بلاعنان‌مصابرت از دست ندهد که آغاز کتابت لوح از رضا بقضا ساخته اند وعنوان‌آن نامهٔ‌نامی از شکر نعماو صبر بر بلا پرداخته " کما قال النبی صلی الله علیه .اول ماکتب الله تعالی فی اللوح . انی اناالله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی‌ولم یشکرلنعمائی‌و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوای " . یعنی دیباچهٔ‌لوح محفوظ بدین‌کلام موشح است و سرمایهٔ‌صحیفهٔ‌قدربدین کلمه مرشح که منم‌آن‌پادشاه مطلق و معبودبحق که بغیرمن هیچ الهی‌سزاوارعبودیت‌وهیچ پادشاهی مستحق ربوبیت نیست‌و فرمان جهان مطاع و حکم واجب‌الاتباع من‌بر آن نهج نفاد یافته که هر که رضا بقضای من‌ندهد و شکر نعمای من نگزاردو بر بلای من‌صبر نیارد پس پروردگاری بغیر من طلب‌دارد و رضا دادن‌بقضاتقدیم‌کرد تا خلق بدانندکه اضطراب کردن روا نیست و رضا ندادن بکردارحق نشان منازعت است و بنده‌راباخواجه منازعت نرسد چه بنده برمصالح خویش‌جاهل‌واز عواقب‌امورذاهل‌واز تمشیت‌مراد خویش‌عاجزست و در جذب منافع ودفع مضارحال او پیوسته‌باضطرار پیوسته‌وحق تعالی برمصلحت بنده عالم و بر عواقب‌هر امری مطلع‌و بر تنفیذ[1] مرادات قادر و درجذب و دفع منفعت‌ومضرت فرمان رواست ، پس منازعت‌بنده‌بااوچگونه‌رواباشد ؟ و حاصل‌سخن‌درین مساءله آنست که هر که راضی باشد بر هرحکمی (که) از احکام‌حضرت‌الوهیت آیدو طریق تسلیم و تفویض

---

۱ ــ در نسخه . چیزی شبیه هضد یاسفد (بی نقطه) آمده

Marfat.com

پیش گیرد در مجاری قضای جناب ربوبیت همیشه در نظارهٔ حق است و فانی در مشاهدهٔ جناب مطلق ، وهر که اختیار کند بندهٔ مراد خویش است و در قید هوای خویش ، وبنده تا با خویش است طاقت کشیدن ذره ای از بلا نیارد وچون باحق باشد بلای هر دو کون بکشد ، و باک ندارد همانا دانسته‌ای که آدم صفی صلوات الله علیه وسلامه تا در دارالسلام اختیار بفرمان حق بازگذاشته بود و ازمراد و آرزوی خویش گذشته دارالسلام مقام او بود وحورو غلمان ، غلام او وحوا انیس او و ملائکه جلیس اووتاج عزت بر سراو و دیباج عظمت دربراو و چون یکقدم از اختیار حق بیرون نهاد و بترک یک فرمان رضای ایزدازدست داد از دار[1] سلامت به مقام ملامت آمدواز انیسان همدم و جلیسان محرم دورافتاد وسرش ازتاج عزت محروم شدو دوشش از دیباج عظمت بی بهره‌ماند چون صدرنشین تخت خلافت راخلاف یکفرمان و اختیار یک لقمه از ذروهٔ جلال بحضیض ملال تواند آورد ، ببین که حال کسی که همه‌عمر خلاف رضای حق ورزد و از قید اختیار خویش پای بیرون ننهد چگونه باشد ؟

شعر :

پرسید یکی که ره‌کدام است گفتم . ترک مراد و کام است
ای عاشق راه‌دان که راهت برحسب رضای آن همامست
یکلحظه‌ز کوی‌دوست‌دوری در مذهب عاشقان حرامست
آواره دلا میابدین سو آنجا بنشین که خوش‌مقامست
چون گشت مراد دوست کامته پس جمله‌مراد تو تمامست
آن نقل گزین که جان فزایست وآن باده طلب که با قوامست
باقی همه نقش و رنگ و اوبوست باقی همه ننگ و ننگ و نام است
اندر همه ره‌اگر کسی هست والله که اشارتی تمام است[2]

سلطان المشایخ بایزیدبسطامی قدس سره می‌فرماید . رضای‌من ازخداوند تعالی بدان درجه مرتقی شده‌است و در آن مرتبه اعتلایافته که اگرمرا حاودانه در دوزخ بدارد راضی تر باشم ازآن کسی که‌برعلیین است[3] لاجرم در راه ناکامی‌بپویم واز سر رضا بگویم .

لمؤلفه :

اگرچه‌دردتوگرد از نهاد من انگیخت هزار شکر که چون ذره در هوای توام

---

۱ ـ نسخه : واز
۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

وفا امید ندارم جفـــــات باقی بـــاد همین بس است که من در خور حفای توام
بکش مرا و میندیش و کام خویـــش برآر که عمرهاست که من‌طالـــب رضای توام
اریـــد وصالـــه و بریـد هجـــری واتـــرک ما اریـــد لمایریـــد

شبلی رحمه الله گفت، اگر مرا روز قیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ، دوزخ اختیار کنم از بهر آنکه دوزخ‌مراد دوست است و بهشت مراد من و هرکه اختیارخویش بر اختیار دوست بگزیند محب نباشد. جنید خرازگفت. شبلی کودکی می‌کند، اگر مرا مخیر کند من اختیارنکنم گویم. بنده را اختیارنیست هر کجابری بروم وهر کجا داری‌بباشم، من که باشم که مرااختیار باشد؟

لموءلفه طاب ثراه:

کسی کو کنـــد اختیـــار نگـــار کجـــا ماند او رادگـــر اختیـــار
محب کو در آداب عشقـــش ادیـــب ندارد مـــرادی بغیـــر ازحبیـــب
مرادش مـــراد نگارســـت‌وبـــس مر او را غـــم عشـــق یارست و بـــس
رضا داده بر لطـــف و بر قهـــر یار خود او را بفـــردوس و دوزخ چکـــار

از عاشق شیدائی مستمندی مبتلائی سوءال‌کردند که وصال دوست دوستر داری یا فراق او و قبول او مقبول ترشناسی یا رد او؟ گفت. هر کدام را که دوست دوست دارد و هرچه را او اختیارکند که‌شرط محبت آنست‌که‌چون طالب‌دوستست‌هر چه مطلوب‌دوست باشد آنرا نیز دوست دارد.

لموءلفه:

ترا برد و قبـــول و فراق و وصل چکـــار رضای دوست طلب کن اگر توانی یافـــت

بل که کمال محبت آنست که خواست از میانه بردارد و اختیار بارادهٔ محبوب بازگذارد، چنانکه حارث می‌گوید که. " الرضاسکون القلب‌تحت‌جریان الحکم "یعنی .رضاآرام دلست در تحت جریان حکم.

ابوبکربن طاهر قدم پیشترنهاد و گفت. " الرضا اخراج الکراهةمن القلب حتی لایکون فیه الا فرح" یعنی. رضا اخراج کراهیت است از دل در مجاری عظایم امور تا در وی بغیر فرح و سرور نباشد.

لموءلفه،

مرا زخـــم غم به ز مرهـــم بـــود چو شادی دلبـــر در آن غـــم بود

Marfat.com

منم بندهٔ حکـــم مولای خویـــش نه محکوم آرا و اهـــوای خویـــش
مرادش اگـــر نامـــرادی ماســـت مراد دل از وی نخواهیـــم خواســـت
مرا خود بهشت است از جـــور یـــار که کم کس جفـــا می‌کند اختیـــار
ز دلبـــر طلبکار درمـــان بسیســـت چو من عاشـــق درد او کم کسی اســـت
چو عشـــق اقتضا می‌کنداختصـــاص مرا درد او به که آن هســـت خـــاص
نخواهـــم ز غیرت که بر غیر مـــن رسد تحفـــهٔ درد آن دلشکـــن
چو تیر جفـــا را نهـــددر کمـــان مبادا بجـــزدیدهٔ مـــن‌نشـــان

ذوالنون رحمه الله علیه می‌فرماید : " الرضاء سرورالقلب بمر القضاء " یعنی . رضا شادی‌دلست بر تلخی قضا[1] ، و این شادی از آن خیزد که در بلا و محنت‌اثر رضای دوست بیند و داند که آن بلا کمندیست که‌از همه ما سوی‌باز دارد و کشان کشان‌بحضرت دوست آرد .

لمولانا قدس سره[2] :

بیامـــوز از پیمبـــر کیمیائـــی که هرچت حـــق دهد می‌ده رضائـــی
رســـول غم اگر آیـــد برتـــو کنارش گیـــر همچـــون‌آشنائـــی
همـــان لحظـــه در جنت گشایـــد که تو راضـــی شـــوی درابتلائـــی
جفائـــی کزبرمعشـــوق آیـــد نثـــارش کن بشـــادی مرحبائـــی
چو درد او قـــلاوز وصالســـت به از دردش نمی بینـــم دوایـــی

حکایت ــ عروه بن الزبیر رحمه‌الله علیه آکله در پای اوافتاد ، اورا گفتند . در بریدن این‌پای‌دستوری‌دهی ؟ گفت ،آری ، گفتند .لاجرم ترادارو پایدخوردتا بی‌خونیشتن شوی و از درد قطع ترآگاهی‌نباشد ، گفت . می‌خواهید مرا ازخود بی‌بهره‌کنیدویک‌لحظه از دوست غافل سازید که آن لحظه در همه عمر قضا نپذیرد ؟[3]

لموءلفه :

لحظـــه ای را که بگذرد بی دوســـت تا قیامـــت قضا نخواهـــدبـــود

حجام آوردند ، پای ازوی جدا می‌کرد و عروه دست صبردر عروهٔ وثقای رصازده تسبیح

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ نسخه : نپرندرد

Marfat.com

و تهلیل می‌گفت چنانکه آه از وی برنیامد ، فرزندی داشت اندر آن حال بربام رفته بود تا رنج پدر نبیند [1] ، پایش خطا کرد و از بام در افتاد و در حال بحوار حق‌پیوست ، عروه را دوستی بود اندر آمد و گفت . "عظم الله اجرک" گفت . **مرااگر ازبهرپای تعزیت‌می‌کنی** " فقد کان مکتوبا فی‌الازل "گفت .تعزیت از برای فرزند می‌کنم‌که از بام درافتاد و بجوار حق پیوست ، گفت . " اناالله و اناالیه‌راجعون " [2] تسلیما لحکمه و رضا [3] بقضائه‌اگریک‌عضو رفت اعضای دیگر برجای‌است و اگر یک فرزند برفت‌فرزندان دیگربرجای اند ، " لهالحکم ولامردلقضائه و مرحبا بالمهو بلائه" بلاعطای اوست و درد و الم نصیبهٔ اهل ولای او و وظیفهٔ اهل درد رضا بقضای او ، لاجرم می‌گویم :

لموٴلفه طاب ثراه:

زقید دردتو تا زنده‌ام خلاص نجویم — من شکسته‌همان به که مبتلای تو باشم
بسان گرد شدم همعنان باد بهاری — بدان‌امید که‌خاک در سرای تو باشم
ز خان و مان شدم آواره تا بکوی تو گردم — ز خویشتن همه بیگانه کاشنای تو باشم
بروز حشر که از خاک تیره مست برآیم — بمهربانی‌ویاری که در وفای تو باشم
گرت رضاست که خون من شکسته بریزی — ضرورتست که من طالب رضای تو باشم

رویم رحمه‌الله می‌گوید : " الرضاامتقبال الاحکام بالفرح " [4] یعنی . رضاآنست که احکام دوست‌را بافرح‌وسرور استقبال نمائی ، چنانکه‌عام ازبلاگریزانند ، خاص‌بلا رابجان خریدارند .

لموٴلفه طاب مضجعه:

گشت شیدا دل بلا جویم — از که‌پرسم تراکجا جویم
خلق بیگانه انداز غم عشق — بروم یار آشنا جویم
تا ابد کم مباد رنج‌دلم — گر من از دیگری شفا جویم
دردیارمنست‌درمانم — با چنان درد کی دوا جویم
چون بلانقدعشق رامحک است — من بلا را به از عطا جویم [5]

از عاشقی بی خویشی‌مبتلائی دلریشی پرسیدند که : ای بیچاره ممتحن ، سیاهی ابرو از

---

۱ ــ نسخه: بیند
۲ ــ آیهٔ ۳۰۲ سورهٔ ۲
۳ ــ نسخه : رضی
۴ ــ ر ک حواشی
۵ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

محبوب دوست می‌داری یا سپیدی تن؟

لموءلفه طاب ثراه.

بگفتـــــاکدامیـــــــن‌نمی‌بایـــــدم　　چه رنگـــــــی ازو خـــــوش‌نمی‌آیدم
من آن مـــــردم دیـــــده تا دیـده‌ام　　ز مردم چـــــو دیـــــده پسندیـــــده‌ام
مرا همچـــــو دیده است آن بی‌نظیـــر　　سپید و سیاهـــــش همـــــه ناگزیـــر
کرا اینچنیـــــن دیدهٔ روشنـــــــی　　سپیـــــدش بباید سیاهیـــــش نـــــی
بود ار سیاهـــــی دیـــــده نفـــــور　　کسی گوطلـــــــب می‌کندچشم کـــــور
چوآن ســـــرو گلچهره می‌بایـــــدم　　درو نیست چیـــــزی‌که خوش نایـــدم
گر این را بر آن بـــــک کنم‌اختیـــــار　　بود بی‌شک ازدیـــــــدن‌عیب یـــــار
محب نبـــــود آنکو بودعیـــــــب بیـــن　　خوشا دیده ای کوبـــــود غیب بیـــــن

بعضی از بزرگان اسلام **درقصه ایوب** علیه‌السلام چنین گفته‌اند که. " انی‌مسنی الضر "[1] گفتن او از شکایت نبود، بل زبان شکربود چه ایوب دانسته بود که بلا اولیا رااز حق تحفه و عطاست، پس‌چون عطای بلا یافت درشکر مولی شتافت، گفت: مرا آن‌دادی که اولیای خویش بدان ابادی‌مشرف سازی و اگر زبان شکایت بودی، " وجدناه صابرا "[2] درست نیامدی و بجای[3] " انت ارحم الراحمین "[4]، " انت اقهر القاهرین " گفتی، آن بلا را عین نعمت دید، تا " و انت ارحم‌الراحمین " گفت. و گروهی از بزرگان گفته اند: تا بلا متواتر بود ایوب این سخن نگفت که تا در زیر بلا مکافات می‌دید ساکن بود چون بر تن وی گوشت نماند کرمان چیزی نیافتند که بخورند وبلا به نهایت رسید که چون بلا برخیزد نزوال بلا ازبیم زوال عطابنالید، چون نظردر بلا چنین باشد هر آینه استحکام استقبال بفرح بود.

شیخ عبدالله انصاری لازال مخصوصا "برضوان‌الباری، می‌گوید. بلا از دوست عطاست، پس‌از عطا نالیدن خطاست. مجنون راپرسیدند که‌وفای لیلی دوستتر داری یا جفای او ؟ گفت.

احـــــب الـــــی ایماحالـــــه　　اسائـــــة لیلـــــی و احسانهـــا

---

۱ ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۲۱
۲ ـ آیهٔ ۴۳ سورهٔ ۳۸
۳ ـ و بجان
۴ ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۲۱

Marfat.com

مثنوی،

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد
پاره کردهٔ وسوسه باشی دلا گر بلا را بازدانی از عطا

هر چند در میان بلا و عطا درتعلق رضاتسویه‌می‌کند اما در تقدیم‌اساءت براحسان و قهر بر لطف وبلا بر عطاء که در نظم واقع شده است، اشارتست بر آنکه چون احسان و لطف و عطای محبوب عموم خلایق را بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل است و محب طالب خصوصیت، پس اهتمام در اساءت و قهر و بلای محبوب‌بیشتر باشد، لاجرم تقدیم راسزاوار باشد که. " فدع امرناان المهم المقدم "خوشا عاشقی‌که‌ناکامی کام‌اوست، چنانکه درستی حال مجنون در شکست حام اوست.

بیت،

گر دلت بشکست‌دلبرمستی‌افزون کن کمال کز شکست جام محنون قصد لیلی‌دیگرست

عبدالله سلام رحمه الله‌علیه می‌گوید. یکی ازانبیاءبنی‌اسرائیل علیهم‌السلام بگروهی رسیدوبخدای بنالید، وحی در رسیدکه چرابنالیدی ؟ ومابر تورقم‌نبوت‌کشیدیم و ترا از چندین خلایق‌برگزیدیم، از قضای‌ما می‌نالی و ما درازل در علم غیب خود این قضا بر تو رانده، حکم ما را تبدیل نباشد و قضای ما را تغییر نبود و دست ارادت خلق نبشتهٔ لوح المحفوظ‌را محو نتواند کرد.

مثنوی:

تا نخواهم من نخواهدهیچکس پس‌که باشد غیر من فریاد رس[1]

بعزت وجلال من که اگر بار دیگر در سینه ات که گنجینهٔ اسرار ماست و مظهر تجلیات انوار ما، این چنین کدورات را راه دهی، ثواب نبوت از تو مسلوب گردانم و نام تو از دیوان انبیاء محو کنم و ترامورد سرزنش‌سازم و باک ندارم ،آری در هربلایی‌و لائی و در هر المی کرمی و در هر رنجی‌گنجی و در هر اهانتی اعانتی مدرج است.

کمال اصفهانی:

در ضمن هر بلائی مدرج سعادتی است مغز لطیف تعبیه در استخوان بود
بر زر نه از طریق جفا بند می‌نهند گوهر نه بهر خواری در ریسمان بود

---

۱ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

تقیید مصحف‌از پی‌تعظیم شاءن اوست تشدیدبر حروف نه بهر هوان‌بود

هر دردی مستلزم دوائی است و هر رنجی‌مستتبع شفائی‌و هر عسری را یسری وهر رطبی را بسری و هر شامی را سحری و رضا دادن بنده را بقضای الهی اثری .

مثنوی .

بنده می‌نالد بحق از درد خویش صد شکایت‌می‌کند از رنج خویش
حق همی گوید که آخر رنج‌ودرد مر ترا لابه کنان و راست کرد
این گله زان نعمتی‌کن کت زند از در ما دور و مطرودت‌کند
در حقیقت هرعدوداروی تست کیمیای نافع دلجوی تست
که ازو اندر گریزی درخلا استعانت جوئی از لطف خدا
در حقیقت دوستانت‌دشمنند که زحضرت دور و مشغولت‌کنند
پوست از داروبلاکش‌می‌شود چون ادیم طایفی خوش می‌شود
گر نه تلخ و تیز مالیدی در او گنده گشتی ناخوش وناپاک‌او
آدمی را نیز چون آن پوست دان از رطوبتها شده زشت و گران
تلخ و تیز و مالش بسیار ده تا شود پاک و لطیف‌و با مزه
ور نمی‌یابی رضا ده ای عیار که‌خدا رنجت‌دهد بی‌اختیار
که بلای دوست تطهیر شماست علم‌او بالای تدبیر شماست

حکایت ـ حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه السلام وحی فرستاد که ما را یک پرستاری است که فردای قیامت دربهشت رفیق تو خواهد بود گفت .الهی مرا بسوی او دلالت کن تا اورا یکبار ببینم ، گفت . ای عیسی . فلان جای‌است ، عیسی بدان‌جای‌آمد ضعیفه ای را دید در ویرانی افتاده بی دست و بی پای و بی چشم ، عیسی علیه السلام بر وی سلام کرد ، جواب بازداد . عیسی گفت . یا امةالله چگونه زندگانی می‌کنی ؟ گفت . چون زندگانی‌ملوک ، عیسی گفت . دست و پای و چشم نداری عیش ملوک چگونه‌می‌کنی ؟ گفت : ای عبدالله اگر دست بودی حرام‌گرفتمی و اگرپای‌بودی بمعصیت‌رفتمی واگر دیده بودی‌حرام دیدمی‌وایں‌همه‌در روزقیامت‌نیزبر من‌گواهی دادندی . . . [1] عیسی علیه‌السلام گفت . این دردست من نیست آن‌چیز بخواه که مخلوقی از مخلوقی خواهد و طاقت‌بشری

---

۱ ـ عبارت افتادگی دارد ، مطلب ناقص است . ر ک حواشی

Marfat.com

بدان مساعدت کند ، گفت . مرا یاری ده‌تا وضو کنم و روی من بطرف‌قبله‌متوجه‌سازتانماز بگذارم ، عیسی علیه‌السلام یاری‌ومددکاری‌بجای آوردوآن‌بیچاره‌پرنیاز بعبادت خداوند چاره ساز باهزار ضراعت[1] و اهتزاز اشتغال نمود ، چون‌فارغ شد صیحه و آوازی پیدا شد عیسی علیه السلام گفت : این چه آوازست ؟ گفتند . این نامرادمبتلاپسرکی[2] داشت به‌ما سپرده بود و ما به محافظت و تعهداو قیام می‌نمودیم ناگاه گرگ‌درآمدوآن‌کودک‌رابخورد . عیسی علیه السلام این صدیقهٔ صابره را از آن حال خبر داد . گفت: " الحمدلله‌الذی دفع عنی‌موءنة تحصیه و کف عنی‌مشقة‌جهیزه "[3] . عیسی علیه‌السلام‌گفت : یا امة‌الله ترا بشارت‌باد که‌خدای‌تعالی‌ببرکت‌کمال‌رضای توبقضای‌او اورابیامرزید و ترادربهشت رفیق‌من خواهد گردانید ، گفت : عیسی پیغامبری ؟ گفت . آری من‌عیسی‌ام . زن چون این بشنید نعره ای زد و شهقه ای برآورد و جان بحق تسلیم کرد . عیسی‌علیه‌السلام بتجهیزوتکفین او قیام نمود ، گفت : " طوبی لها سبقت عنی الی الجنه " .

عزیزی باخون دل آغشته روزی‌با گوئی سرگشته‌گوی سخن‌رانی‌در میدان‌فصاحت انداخت و اسب همت از برای احراز قصبات سبق در مضماربلاغت تاخت و بچوگان بیان گوی (صنایع)[4] بدیعه‌از اقران‌در می ربود و حدیثی با گوی می‌گفت و می شنود (که) چرا طلب کار زخم چوگانی و از چه روسرگشته وحیرانی‌و هرگاه‌که بلای زخمی از چوگان برجان توآید چرا چون ارباب شوق و اصحاب ذوق رقص و حالت‌از تو بیشتر بظهور پیوند دوبعد از قطع اندکی از مسافت‌بی هیچ‌احتراز ومخالفت‌چرا از برای‌تمنای‌زخمی‌دیگرتوقف‌نمایی ؟ گوی ازین سخن برآشفت‌و با مرد سخن گوی گفت : از آن روی‌که ترانظربرآلت است دلت را غفلتی از ذوق آن حالت است و چون مرادل ازدلدار خویش آگه است یقین‌می‌داند که چوگان بدست شه است و چون حرکت چوگان‌از دست اوست لاجرم زخم چوگان غیر زخم دوست نباشد پس‌مرا درغم چوگان‌قضای شاه‌بغیراز تسلیم‌و رضا راه‌نیست ، لیک‌هربی‌درد ازین آگاه نیست . آری بزرگان‌دین و پیشوایان اهل یقین گفته اند و در اسرار این معانی درین ابیات سفته . که :

---

۱ ــ نسخه : مراعت که مناسب نیست

۲ ــ نسخه : " پسرکی "است وضمائرهم در عبارت عربی که دو سطر بعد از آن آمده با " پسرکی " مناسب است ولی درحکایت مشابه‌آن‌که درحواشی‌نقل‌شده "دخترکی" آمـــــده .

۳ عبارت نسخه چنین است . . . . . دفع عن‌هونه‌بحصینه‌وکفن‌مشقه‌جهره .

۴ ــ این کلمه در نسخه نیست ولی در جای‌دیگر "گوی‌صنایع بدیعه " آورده ر ک . ص ۳۲۳ .

Marfat.com

لمـــــولانا،

بنده همان بـــــه که بلاکش بـــــود　　عود همان بـــــه که بـــــرآتش‌بـــود
جام جفا باشـــــدناخوش گـــــوار　　چون زکـــــف دوست‌بود خوش بـــود
زهر بنوش از قدحـــــی کان قـــدح　　از کـــــرم‌ولطـــف منقش بـــــود
در خم چوگانش یکـــــی گوی شـــو　　تا که فلک‌زیـــــر تومفـــــرش بـود
رقص کنـــــد گوی اگر چه ز زخـــــم　　در خـــــم چوگان کشاکش بـــــود
سابق میـــــدان بود او لاجـــــرم　　قبلـــــهٔ هر فارس مـــــه وش بـود

مقتدای‌اهل‌تصوف‌صاحب تعرف آورده است : [1] که‌شیخ‌سفیان تعمده‌الله‌بالرضوان در پیش راضیه مرضیه رابعهٔ عدویه گفت (یارب از من خشنودباش. رابعه‌گفت همی) شرم نداری که رضای‌حق می‌طلبی‌وحال آنکه‌تو از وی راضی‌نیستی ؟ اهل معرفت‌درجریان‌احکام قضا استقبال بقدم رضا می‌نمایند خواه ثواب و خواه عقاب و خواه راحت و خواه عذاب هرچه ازحضرت رب‌الارباب بر ایشان طاری‌شود غایت‌مطلوب‌ونهایت‌مرغوب‌ایشان باشد ، پس هیچ حالرا بردیگری ترجیح‌ننهندلاجرم ازقید سوءال که تقاضاست بازرهند و بهرچه از قضا آید رضا دهند و گویند .

نظـــم :

بخدا که هست‌خوشتر غمت از هزار شادی　　زمراد خود گذشتم‌چوزتست نامـــــرادی
چه حذر کنم زمردن چو توئی کشنده مـــن　　زهلاک خودچه ترسم چو هلاکتم تودادی
دل من اگر چه سوزد رخ من‌چو زر فـــروزد　　که چو زر امتحانی تو در آتشـــم نهادی

شارح تعرف رحمه‌الله‌علیه در تفسیرقول رابعه‌می‌گوید : که‌شایدکه رابعه ازسفیان بدید که رضای حق طلب می‌کند از برای نجات‌عذاب و وجود نعمت‌که ثمرهٔ رضا اینست و چون رابعه در مقام‌رضامنحت‌ومحنت را برابر داشتی و چون خلاف این‌معنی در سفیان مشاهده‌کرد گفت . چون تو راضی نه ای رضای حق چرا می‌طلبی و این از بهر آنست که خداوند تعالی را رضا بر رضای تست و گفت . " رضی الله عنهم و رضوا عنه "

حکایت ــ مریدی ازپیر خود پرسید رحمهماالله .که توان دانست‌که خدای تعالی از بنده راضی هست‌یانی ؟ پیر گفت : نی ، زیرا که‌رضای‌خدای‌غیب‌است و کس را برغیب

---

۱ ــ ر ک حواشـــــی

Marfat.com

اطلاع نیست . مرید با خود تاءمل کرد و گفت ؛ ای شیخ تواند دانست . پیر گفت : چگونه داند ؟ مرید گفت : بنده اندر دل خود نگرد چون خود را از خدای راضی یابد بداند که خدای از وی راضی‌است از آنکه‌رضای بنده‌اثر رضای‌حق است . " قال‌الله‌تعالی . رضی‌الله عنهم و رضواعنه "[1] و این تقریر ملایم‌اخبار بعضی از محققان است که رضای حق را سبب رضای بنده دانسته اند . و گفته دلیل برین دو چیز است . یکی کتاب و دیگری عقل کتاب آنست که خدای تعالی گفت : " رضی الله عنهم و رضواعنه "رضای خویش مقدم کرد باز رضای بندگان بر رضای خویش عطف کرد و همواره‌معطوف تبع معطوف‌علیه باشدومتبوع همواره سابق باشد و تبع لاحق و دلیل عقل آنست‌که اگررضای بنده در دنیا سبب یاعلت گردد رضای‌حق را در دنیا (و) عقبی تا بدان رضا بهشت یابد ، چنانکه بعضی در معنی قول سهل که‌گفت . " اذا اتصل‌الرضا بالرضوان‌اتصلت‌الطماءنینه‌وطوبی‌لهم‌وحسن‌مآب " . برین نهج تفسیر کرده اند .[2] گوئیم آن رضاکه در ازل‌سبب شد یا علت‌گشت قسمت‌ایمان و توحید را ازبنده سبب چه بود ؟ و لامحاله از بهشت بهتر چون رضآء برترین‌را علت و سبب فعل بنااست که دیگری‌فعل بنده‌باید و اصل‌آنست‌که هیچ‌محدثی علت قدیم نتواند بود و رضای حق قدیم است و رضای‌بنده حادث ،پس حادث راعلت‌قدیم داشتن‌مستحیل بود پس معنی سخن سهل که گفت . " اذااتصل الرضابالرضوان " آنست‌که می‌گوئیم از رضا رضای ازلی‌می‌خواهدواز رضوان‌رضوان‌ابدی اراده می‌کندومی‌گوید چون حق در ازل راضی باشد باید که هم در ابد راضی باشد ولیکن در میان ازل و ابد بنده را که در دنیا پدید آرد تاءثیر رضا در وی پدید آرد و اورا راضی گرداند تارضای بنده‌اثر رضای حق باشد و حضرت مولانا قدس سره برین معنی اشارت کرد آنجا که گفت .

مثنـــــوی .

ما چو نائیـــــم و نـــــوا در ما زتست ما چو کوهیـــــــم و صدا در ما زتســـت
ما چو شطرنجیـــــم اندر بر دومـــــات بر دو مـــــات ما توئی ای خوش صفـات
ما همـــــــه شیران ولی شیر علـــــم حمله مان ازبـــــاد باشـــد دم بدم
بود ما و باد مـــــااز داد تســـــت هستـــــــی ما جمله از ایجاد تســـت

خواجه علیه‌السلام (فرمود) " بینا اهل‌الجنةفی‌المجلس‌لنهم اذاسطع لهم نور

---

۱ ــ آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ ۵ ر ک حواشی

۲ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

علی باب الجنة فرفعوا رؤسهم فاذا الرب تعالی قد اشرق فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا نسألک الرضا عنا قال رضای احلکم داری و انالکم و اری کرامتی " - یعنی در آن حالت که اهل جنت در بهشت باشند به انواع نعم آراسته و باصناف کرم پیراسته ، ناگاه نوری بر در بهشت ساطع گردد بهشتیان سر بردارند و مشاهده تجلیات انوار پروردگار کنند ، پس حق سبحانه و تعالی گوید : ای اهل جنت بخواهید از من گویند : آن می خواهیم که تو ازما راضی باشی جواب (آید) . که رضای من از شما (آنست که) شما را بدارالسلام درآوردم و سبب نیل کرامت من گشت ، که اگر رضا و خشنودی من سابقا بحکم : " الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون "[1] یاری و مددکاری شما نکردی دخول دارالسلام و مصادفتتان این درجه و مقام دست ندادی ، پس بحکم " وآخر دعویهم ان الحمدلله "[2] حمد پروردگار بجای آرید ، شکر الطاف و احسان کردگار بگزارید بل که حمد باری ورد زبان فریقین[3] خواهد بود اعنی بهشتیان وموحدان دوزخیان و حمد طایفه دوم از کمال رضا و خشنودی بمقتضا قال الله تعالی " و قضی بینهم بالحق وقل الحمدلله رب العالمین "[4] یعنی آنجا حق سبحانه و تعالی در روز قیامت میان بندگان براستی قضا کند و هر فریقی طریقی بهشت گیرند که " فریق فی الجنة و فریق فی السعیر "[5] و همه " الحمدلله رب العالمین " گویند بهشتیان از وصول به نعمت مصادفت غایت مطلوب و دوزخیان مرحمت از زوال رضا بمقضای محبوب .[6]

شعر :

دل ما عشق کجا کام کجا کام من کامگی تست کنام تو چیست ؟
ای که از روی جمالت رمقست پادهٔ تو کدام و خام تو چیست ؟

بی انکس تو او را با ما در دنیا باشد چون در میان بعداب دوزخ راضی خواهد بودن و حمد ما نیز خواهد در آید بمحنت دنیا اولی تر که راضی باشد و حمد آرد که همهٔ محنت دنیا بیک ساعت عذاب دوزخ برابر نباید تشخیص که احوال در دنیا بیک قرار نیست و نعم و الم نیز پایدار نی شک نیست که از نوایب زمان و طوارق حدثان هیچکس نجسته و نخواهد که از دست عاقبت شربتی[7] نما چندو بار محنتی از محن نخورده

---

۱ ــ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۲۱
۲ ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۱۰
۳ ــ نسخه : فریقین
۴ ــ آیهٔ ۷۵ سورهٔ ۳۹
۵ ــ آیهٔ ۶ سورهٔ ۴۲
۶ ــ رک حواشی
۷ ــ = شربت یا : بجای کسره

Marfat.com

را نرنجاند که به منحتی‌از منح‌آخر الامراو راسبک بار گرداند درخت‌عسردرهیچ‌محل‌ثمرهٔ سموم‌و غموم برنیاورد که‌نسیم یسر از بیخ و بنش بر عشرت پیدانگرداند و از شرور نوایب و مصائب روزگار هیچکس ننالد که از سرور چون سرو بر جویبار نبالد .

رباعـــی :

بر خوان زمانه شور و شیریـــن بهمست بی تلخـــی هجرلـــذت وصل کمســت
در دهر مگر که روز شادی خود نیســـت یا هست ولیک بعد شبهـــای غمســت

پس هرکـه ملاحظهٔ این معانی کند و از حسن عواقب بلایاو رزایااندیشه‌نماید هرآینه‌رضا بقضای (خدا دهد).و شکیبائی و صبر را پیشه سازد و یقین شناسد که صبراگرچه جوان را پیر کند هزاران بخت پیر را جوان گرداند و اگر چه‌با او ساختن مشکل و دشوار است همه مشکلی ازو سهل و آسان گردد. . با باد شرطهٔ صبر هیچ زورق‌نشین اندیشهٔ طوفان نکند و در بازار تجربه هیچ معامل‌با او زیان نکند ،. هیچ در مرادی بی‌کلید صبر نگشاید و هیچ درخت امیدی بی‌نسیم صبر ببارنیاید ،صبردوافرمای هر رنجی‌است‌وطلسم‌گشای‌هرگنجی .

نظـــم :

صبر حرزســـت پیش تیـــر فنـــا صبر بندســـت پیش‌سیـــل بـــلا
هیـــچ دردی نیافریـــد خـــدا که نکـــردش طبیـــب‌صبـــردوا
هر که او را رهـــی بجائی نیســـت بهتر از صبـــر رهنمائـــی‌نیست
گـــرهٔ بسته صبـــربگشایـــد ره گم گشتـــه صبـــربنمایـــد
گل گلـــزار صبـــر رنگین اســـت میـــوهٔ شاخ صبـــرشیرین اســـت

و این همه ملاحظه بنظر عقل است که مساءت و مسرت و منفعت و مضرت را تفرقه کند اما در نظر محبت حفای دوست عین وفای اوست .

بیـــت :

نیک وبـــد در نظر عقل بودعاشق شو کانچه دلبر کنـــد آنرا همه‌زیبا بینـــی [1]

و اصل این سخن آنست‌که حضرت امیرالموءمنین رضی الله و کرم الله وجهـــه می‌فرماید .." سبحان من اتسعت‌رحمته فی‌صورةقهره لبعض اولیائه‌و اشتدت‌نقمته فی‌صورة رحمته لاعدائه" . یعنی . پاکست آن خداوندی‌که احاطه‌کرد رحمت‌اوبصورت قهر مربعضی

---

۱ ـ ر ک حواشـــی

Marfat.com

اولیای او را و اشتداد پذیرفت قهرو نقمت اوبصورت رحمت مر اعدای اورا ، چه‌اهل‌محبت را محنت عین منحت است‌و بیگانگانرا ثروت و نعمت محض نقمت .

مثنوی .

ناخوش او خوش بود بـــــرجان مـــن جان فـــــدای‌یار دلرنجـــــان مـــن

لاجرم اهل محبت‌بقضا رضا دهندبل که در کشیدن بلای‌دوست و اصابت‌آنچه موافق‌مراد اوست منت بر جان‌خود نهند و یقین‌دانند که درد او مایه بخش‌درمان است ، لاحرم در مخاطبهٔ خویش گوید :

شعـــر :

مجوی شـــــادی‌چون‌درغمست میل‌نگار که در دوپنجهٔ شیری توای عزیـــــزشکار

اگر چه دلبـــــر ریزدگلا به‌برســـــر تـــو قبول کن تو مر آنـــــرا بجای مشک‌تتـــار

درون توچو یکی‌دشمنیســـــت‌پنهانـــی بجز جفا نبـــود هیچ دفع‌آن سکســـار

کسی که بر نمدی چوب زدنه برنمدســـت ولی غرض همه با آن‌برون شـــودز غبار

غبارهاست درون تـــو از حجاب‌منـــی همی برون نشود آن غبار ازیک بـــــار

بهر جفا و بهر جور اندک انـــدک آن رود زچهرهٔ دل گه بخواب و گه بیـــدار

تراش چوب نه بهر هلاکـــــت‌چـــوبست برای مصلحتی راســـــت در دل نجـار

ازین سبب همه شر طریق حق خیرســـت که عافیت بنماید صـــــفاش آخر کـار[1]

رزقنا الله بقضائه و الشکرلنعمائه و الصبر علی بلائه‌و ادرجنا فی‌سلک اولیائه‌و الحمدلله علی تواتر الآیه و الصلوة علی خیر اصفیائه وصفوة انبیائه .

باب هفتم

در فوائد ارشاد و مرشد و عمل کردن بموجب علم

قال الله تعالی : " هوالذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلـواعلیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب‌والحکمةوان کانوامن قبل‌لفی ضلال‌مبین "[2] و قال علیه السلام : " اکرموا‌العلماء فانهم ورثة الانبیاء من اکرمهم فقد اکرم الله . " و عن انس رضی‌الله عنه قال " قال‌رسول الله صلی‌الله علیه وسلم اتبعوا‌العلماء فانهم سرج الدنیاومصابیح‌الآخره "

---

۱ ـ غلطها اصلاح شد . ر . ک حواشی ۲ ـ آیـــهٔ ۲ ســـورهٔ ۶۲

Marfat.com

و قال علیه السلام " من عمل بما علم اورثه الله علم ما یعلم "

بدانکه طالبان جناب حضرت ذوالجلال ومتوجهان قبلهٔ اقبال و سالکان طریق حق و جویندگان قرب پادشاه مطلق رااز مقتدائی کامل و ازمرشدی واصل و راهنمائی واقف ازآفات راه و پیشوائی از مراحل این راه آگاه چاره نیست . تا براهنمائی و ارشاد او طریق حق و حقیقت را بپویندواز بادیهٔ گمراهی و ضلال رهائی جویند و برای این مقصود حضرت معبود انبیاء و رسل را مبعوث کرد و آنان را در میان بندگان فرستادتا بهدایت آنان قیام نمایند . . . . (چون نوبت بابراهیم خلیل علیه سلام الله الملک الجلیل رسید حق تعالی بموجب آیهٔ شریفه . " انی جاعلک للناس اماما " او را برهبری و ارشاد خلق مأمور و مبعوث کردواوبرای آنکه این سمت) [1] از خاندان وی منقطع نشود خواست که در این امت مسلمه رسول از اولاد او باشد وایشان را بدین اسلام دعوت کند و علم و حکمت بیاموزد و طریقهٔ تسویهٔ باطن و تزکیهٔ نفس تعلیم کند . کما قال تعالی حکایه عنهما " ربنا وابعث فیهم رسولا " منهم یتلوا علیهم آیاتک و یعلمهم الکتاب والحکمه و یزکیهم " . [2] و ازحضرت الهی نیزجواب دررسیدکه . " اجبت دعوتکما " آن رسول درامت امیین حبیب رب العالمین محمد امین خواهد بود که ملت او را تا انقطاع عالم انقراض نخواهد بود و لهذا خواجه علیه السلام فرمود که .

" انا (الذی) [3] دعاه ابی [4] ابراهیم و بشری عیسی ورویا امی " یعنی من آن شریف ذاتم و پاکیزه صفات که وجود مرا پدرم ابراهیم بدعا از خدا طلبیده است وعیسی بآمدن من بعد از اوبشارت رسانیده ،کما قال تعالی "مبشراً برسول من بعدی اسمه احمد "[5] ومصداق بروءیای مادر خویشم که دیده بود که . نوری از وجود او پیدا شدی و اقطارمکه از آن نور پر گشتی پس آخر زمان شد ، در میان طایفه‌ای ازامت عرب که ایشانرا کتابت و قرائت وعلم فضل و ادب نبودی ، نبی امی عربی هاشمی برسالت مبعوث گشت و اشعهٔ آفتاب جلالت او ظلمات جهالت و ضلالت را از اقطار و آفاق عالم ازالت فرمود .

لمولانـــا :

شب گشته بـــود هر کس درخانه می‌دوید ناگه نماز شـــام یکی صبح بردمیـــد

---

۱ ــ تصحیح قیاسی ، عبارات میان دو پرانتز درنسخه نیست . ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۱۲۳ سورهٔ ۲

۳ ــ این کلمه درنسخه نیست . ر ک حواشی

۴ ــ نسخه : الی

۵ ــ آیهٔ ۶ سورهٔ ۶۱

Marfat.com

جانی که جانها همگی سایه های اوست　　آن جان برای پرورش جان ما رسید
تا خلق را رهاند زین حبس و تنگنا　　بر رخش زین نهاد وسبک‌تنگ برکشید
بگشای سینه را که صبا می‌رسد زراه　　مرده‌حیات‌یابد و تازه‌شود قدید [1]

اعنی بحکم " لایخلف الله وعده " [2] حبیب و رسول‌موعود لباس صافی وجود در پوشید و در تعلیم علم و حکمت وتزکیه‌نفوس امت بجان‌ودل بکوشید . کما قال تعالی : " هوالذی بعث فی‌الامیین رسولا " منهم یتلواعلیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم‌الکتاب والحکمة وان کانوامن‌قبل لفی ضلال مبین) [3] یعنی اوست آن خداوندی که درقوم امیین رسولی هم از ایشان فرستاد تا بخواند برایشان آیات‌خدای را عز وجل و از اوساخ معاصی و چرک شرک نفوس ایشانرا پاک سازد و بتعلیم‌کتاب و حکمت بپردازد اگرچه‌این‌طایفه پیش ازآن‌گمراه بودند و از اسرار وحدانیت غیر آگاه ، اما چون امین صادق‌طبیب حاذق بود از شفاخانهٔ غیب الغیوب امراض قلوب را معالجت فرمود و هر مریضی که بعد از او آید و اختیاراتباع او کند هم بهدایت‌اومهتدی‌شود که : " و آخرین منهم لما یلحقوابهم " [4] و این‌همه‌هدایت بمحض فضل و عنایت الهی است ، کما قال تعالی : " ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم " [5] ولیکن انبیاء و رسل در هدایت با قوم سبل نایب حق اند .

نی غلط‌گفتم که نایب یا منوب　　گر دو پنداری قبیح آید نه خوب [6]

و بعد از عهد رسول علماء و اولیاء ورثه انبیااند در ارشاد و نمودن طریق سداد و ازین جهت خواجه علیه السلام می‌فرماید : " اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء من اکرمهم فقد اکرم الله " یعنی . درتعظیم‌واکرام و تبجیل و احترام علماءبالله و شناختن علو درجهٔ ایشان دقیقه ای فرومگذارید که ایشان ورثه انبیااندهر که ایشانرااکرام‌کند خداوندتعالی را اکرام کرده باشد و نگفت انبیاء را اکرام کرده باشدبا وجود آنکه گفت‌ورثهٔ انبیااند تا اشارت‌برنفی مغایرت باشدو دیگر فرمود . "اتبعوا العلماء فانهم سرج‌الدنیاومصابیح‌الآخره" یعنی . پیروی علماءدین کنید که ایشان چراغهای دنیااند و مصابیح آخرت در دنیا از ظلمات جهل غوایت ، بعالم پرانوار هدایت‌بی روشنائی آشنائی ایشان نتوان رسیدو در

---

۱ ـ ر ک حواشی　　۲ ـ آیهٔ ۴۷ سورهٔ ۲۲
۳ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۲　　۴ ـ آیهٔ ۳ سورهٔ ۶۲
۵ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۲　　۶ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

آخرت از دیاجی و غیاهب اهوال و افزاع قیامت بساحت راحت و سلامت بی اتباع انوار اسرار ایشان نتوان رسید .

بی رهبـــــر اگر برون نهـــــی گام در بادیـــــه‌گم شـــوی سرانجـــــام
در راه نخیـــــزد از تـــــو گـــردی تا ســـــر ننهـــــی بپـای مـــــردی
چـــــون طالب ره شـــدی بتدبیـــر دریاب نخســـــت صحبـــــت پیـــــر
تو ذره و پیـــــرت آفتـــــاب اســـت مفتـــــاح فتـــــوح و فتـــــح‌بابســـت

آری آدمی را ببازی و هرزه نیافریده اند و این یوسف را که عزیز حضرتست بادرم ناسره نخریده بل که عظمت کار او را غایتی نیست و علوی درجهٔ او را نهایتی نی ، اگر چه او ازلی نیست اما ابدی است و اختصاص‌کمال معرفت او را دولتی‌سرمدی است . گوهر دریای آفرینش و جوهر گرانمایهٔ کان بینش‌اوست ، اگر چه کالبد اوخاکی و جسمانیست ، حقیقت روح او علوی و ربانی‌است وگوهر او اگرچه در ابتداآمیخته‌و آویخته بصفات بهیمی‌وسبعی و شیطان است چون‌در بوتهٔ مجاهدت‌نهی ازین آمیزش و آلایش پاک‌گردد و از روی قدر خاک قدم اوتاج تارک افلاک‌گردد تابحدی که‌شایستهٔ جوارحضرت ربوبیت‌و محرم اسرار حرم الوهیت شود .

بیش از همـــــه پیشی ای کم از کـــــم از بیخبـــــری نـــــدارت‌غـــــم
دانـــــی که ترا چه خوانـــــد کونین شهبـــــاز فضـــــای قاب‌قوســـــین
مرغابـــــی بحـــــر لایزالـــــی لیکن چـــــه کنم کـــــه در خیالی
بر پر که نـــــه منـــــزل قرارست ویـــــن آب و هـــــوا نه سازوارست
ای قطـــــره‌تو غافلـــــی که دریـــــا در جـــــوی تـــــو می‌رود هویـــــدا
گوهر طلبـــــی صدف شکـــــن بـــــاش غواص محیـــــط خویشتـــــن بـــــاش
آئینـــــهٔ هـــــر دو عالمـــــی‌تـــو اندیـــــش که با کـــــه‌همدمی تـــو

ازاسفل‌سافلین تاباعلی علیین‌همه‌نشیب و بالای کارآدمی‌است و اسفل‌السافلین‌اوآنست‌که در مقام بهایم و سباع‌فرودآید که اسیرشهوت‌و غضب شودو اعلی علیین او آنکه بدرجهٔ ملک رسد ، چنانکه‌از دست شهوت و غضب‌خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردندواوپادشاه ایشان ، چون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ آن‌گردد که بندهٔ درگاه‌حضرت‌الوهیت شود و این شایستگی صفت ملایکه است و کمال درجهٔ آدمی نی

لموءلفه طاب (ثراه)

ترا خود مقام از ملـــــک برترســـــت که این پایـــــه‌ات از فلـــــک برترســـت

Marfat.com

تو آئینـــــه ای‌لیک در زنگ‌خویـــش تبـــــرا کن از خودمکش ننـــگ خویـــش
چـــــو گردد زآئینه این زنـــــگ دور شـــــود از جمالـــــــش پدیدای نـــور

آری وجود انسان دربدایت معدن‌آهن این‌آئینه است که . " الناس معادن‌کمعادن‌الذهب والفضه" پس چنانکه ابتداآهن را از معدن بیرون می‌آرند و آنرا بلطایف الحیل پرورش گوناگون می‌دهند در آب‌وآتش، و بدست چندین‌استادگذر می‌کند تا بمقام‌آئینگی می‌رسد و پذیرای پرتو جمال صوری‌می‌گردد ، همچنین‌تا آهن نفس‌انسان بکمال‌صفای آئینگی رسد و مظهر تجلیات جمال معنوی گردد مسالک‌و مهالک بسیار قطع باید کرد و آن جز بواسطهٔ تربیت و ارشاد ورثه انبیاءازاهل قلوب که استادان‌کارخانهٔ‌غیب‌الغیوب‌اند ،دست ندهد و بی سلوک برجادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت میسر نشود .

للشیـخ عطـــار .

تا نیفتـــــد بر تـــو مردی رانظـــر از وجـــــودخویش کـــــی یابی‌خبـــــر
پیـــــر باید ، راه را تنهـــا مـــــرو وز ســـــر عمیـــــا درین‌دریـــا مـــرو
پیـــــر مـــــا لابد راه آمـــــد تـــرا در همـــــــه‌کاری پنـــــاه‌آمد تـــــرا

شیخ عبداللهانصاری‌قدس‌سره می‌فرماید . درخت‌راآب‌باید ،طفل‌راشیر ،شریعت را استاد ، طریقت‌را پیر ، یعنی‌همچنانکه‌نضارت‌درخت‌بی آب‌منصور نمی‌شودوحیات‌طفل بی غذا و شیر میسر نمی‌گردد سلوک‌مسالک‌شریعت نیزبی استاددانا وانتهاج‌مناهج‌طریقت بی پیر بینا دست نمی‌دهد ، چه پیشتربیان کرده ایم که‌روی ظاهربکعبهٔ‌صورت بی‌دلیلی راه‌شناس نمی‌توان برد با آنکه روندهٔ‌آن راه هم‌قوت قدم داردهم دیدهٔ‌بیناوهم مسافت معین است و راه‌پیدا ، آنجا که‌طریق کعبهٔ حقیقی‌است که چندین هزار سلاطین باعظمت و جلالت از اصحاب‌نبوت و رسالت در آن راه قدم صدق نهاده اند و داد سلوک آن راه داده ، با وجود آن نه مآلی پیداست و نه نشان قدمی هویدا . سالک که درابتدا نه قدم این راه دارد و نه‌دیده از منازل و مراحلش آگاه ، هر آینه بیابانی چنین بی‌پایان از سر تخمین و قیاس بی بدرقه و دلیلی راه شناس نتواند رفت مگر بعضی از محدودان سطار که ایشان راسیر به بدرقه‌جذبه ودلیل ، تجلی‌پروردگارست نه‌بواسطهٔ اغیار که چنانکه‌بعضی از ایشان گفته اند :

خاقـــــانی .

ازگلستـــــان وصل نسیمـــی شنیده‌ام دامـــن گرفته بر اثـــــر آن دویـــده ام

Marfat.com

بی بدرقه بکوی وصالـــش گذشتـــه‌ام بی واسطه بحضـــرت خاصش رسیده ا
اینجـــا گذاشتـــه پروبالی که داشته آنجا کد اوست هم بپـــر او پریده‌ام

ولیکن حزم آنست‌که بملاحظهٔ نادرات خود زادر تهلکه‌آفات نیندازد و بی‌بدرقه و دلیل
قطع فیافی‌فلوات قطعا " نسازد ، چنانکه گفته اند .

متنـــوی :

آنکه روزی نیستـــش فـــوز و نجـــات ننگرد عقلـــش‌مگـــر درنـــادرات
دیگر چنانکه در راه صورت و سفرآفاق قطاع‌الطریق و سرّاق بسیارند و بی بدرقهٔ سلامت
بمنزل اقامت‌رسیدن مشکل‌است ، در راه حقیقت‌زخارف دنیاوی "زین للناس‌حب‌الشهوات
من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و العضة و الخیل المسومة و الانعام
والحرث "[1] و نفس و هوی‌واخوان السوء وشیاطین ،جمله‌راه‌زنانند ،لاجرم راه‌یقین‌بی‌بدرقه
صاحب ولایتی نتوان‌رفت و دیگردرین راه مزلات و شبهات بسیارست‌وخطرات‌وآفات‌بیشمار
تا فلاسفه و دهری‌و براهمه واهل تشبیه و معطله و اهل‌هوی و بدع واباحیه‌بتنها روی این
راه و بعدم اتباع شیخی و اقتدای‌مقتدائـــی‌آگاه در چندین ورطهٔ هایل شبهات افتادند
و دین وایمان بباد دادند زیرا بی آنکه دست‌ارادت بدامن سعادت صاحب ولایتی زنند
از آن مزلات سلامت عبور کردن دشوارٌبود .

لبعض العارفین :

کین بادیـــه را بسی کذرهاســـت در هر گـــذری تـــرا خطرهاســـت
ابلیـــس‌که دشمـــن قدیـــم اســـت برگوشـــهٔ راه تـــو مقیـــم اســـت
از رفتـــن پیـــش وپـــس بپرهیـــز در دامـــن رهبـــرخـــود آویـــز
با همـــت او تـــرا سلامـــت بیـــرون بـــرد از ره ملامـــت

دیگر آنکه روندگان‌راوقفات و فترات و امتحان‌و ابتلا بانواع نکبات‌درین راه بسیارافتد
لاجرم شیخ صاحب تصرف‌باید تا بتصرف ولایت مرید را از وقفه و فترت باز دارد و
طلب و صدق ارادت درو پدیدآرد و بلطایف الحیل قبض و ملالت و فسردگی ازطبع
بیرون بردوبعبارات و اشارات لطیف داعیهٔ شوق در دل او پیدا کندکه . " و ذکر
الذکری، تنفع المؤمنین "[2] دیگر چون مریدمحقق و سالک صادق عاشقانه و صادقانه

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳

۲ ــ آیهٔ ۵۵ سورهٔ ۵۱

Marfat.com

در راه طلب نهد و دادسلوک طریقت مجاهدت دهد ، در بعضی مقامات روحانی ظفـــر بر مشاهدات یابد و تجلیات انواررروحانی یاپرتوی ازظهور آثاررربانی متجلی‌گرددوبحکم : " جاء الحق و زهق الباطل "[1] رسوم و اطلال‌باطل بشریت در زهوق‌آید و درین‌مقام‌چون آئینهٔ دل‌صفا یافته است پدید آرنده [2] عکس‌تجلی‌روح‌گردد و استیفاء حق درمقام تجلی حق ناکرده ذوق "اناالحق" و " سبحانی "درخودبازیابدوپندداریافت [3] کمال‌ووصول‌بمقصد حقیقی‌درو پدیدآیدوافشای‌اسرار یاردرپیش اغیارسبب‌بردن بپای‌داربا‌شداگرچه‌این‌معنی درنظر عشق دولت‌پایدار باشد واین ضعیف‌را در قطعه‌ای اشارت‌برین معنی است و قطعه اینست : لموٴلفه :

گر بگوئـــی‌سخنی از سر اندیشـــه‌بگـوی ورنـــــه‌صـــد انده و اندیشه ترا بارآرد
گلبنی کو دهـــــن‌غنچه گشایدبی‌وقـــت گل بسرما دهد و حاصل ازو خـــــار آرد
لب کمان است‌و سخن تیرچو بیرون بجهد بکمـــان خانه که یـــــارد که دگربار آرد
آنچه منصور همی گفت که مستـــی‌عشـق بایزید ارچه همان نکتـــــه بگفتـــار آرد
آن سخن سالم از اغیـــار گـــذارد او را وین چو بی وقت بود بسته ســوی دارآرد
قول بی وقت اگر حق بود اینـــش اثرست خاصه باطل چه توان گفت چه آثـــارآرد
لب فروبستن ازاندیشـــــه و کمتر گفتن به از آن بـــدکه‌پشیمانـــــی بسیارآرد

پس درین حالات شیخ‌واقعه شناس‌باید تا اورا بتصرف‌ولایت ازین‌پندار بیرون آردوگوید .

لموٴلفه :

هین بخیالی مشو بندهٔ پنـــدار خویش دولت آنکس که او بستهٔ پندار نیســـت

وگشاده گشتن ابواب وقایع غیبیه و ظاهر شدن علامات‌انواع صفات بشریه (را) کاملی باید موٴید بتائید الهی و معلم بعلم تاٴویلات غیبی چنانکه یوسف علیه السلام گفت . " رب قد آتیتنی‌من الملک‌و علمتنی من‌تاٴویل الاحادیث "[4] تا بیان وقایع وکشف احوال مرید کند[5] و او را بتدریج‌زبان غیب‌در آموزدو ترجمان‌او باشدوالا ازآن اشارات و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید .

---

۱ ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۱۷ ۲ ـ نسخه : دید مداد ؟

۳ ـ نسخه : بیدار بافت ۴ ـ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۱۲

۴ ـ نسخه : تا بیان مرید و کشف . . . . عبارت متن از روی مرصادالعبادص ۲۳۲ بعـــد تصحیح شد . ر ک حواشی

Marfat.com

چون پای طلب برون نهادی　　هان تا نروی بخودمرادی
زیرا که سفر درین مراحل　　بی توشه و رهبرست مشکل
هر واقعه‌ای که مشکل تست　　هر بیش و کمی که حاصل تست
با پیر بگوی اگر چه داناست　　پوشیده مدار اگرچه بیناست
تا کشف وقایع تو سازد　　رایات رشاد برفرازد

صاحب مرصاد شیخ نجم‌الدین رازی قدس سره‌آورده است که هر سالک که سیر بقدر وقوف خویش کند بسالها مسافت یک مقام از مقامات این راه قطع نتواندکرد زیرا که روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد .

هر مور کجا قطع کند این ره را

و بعضی مقاماتست درین راه که عبور از آن بطیران بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او بر مثال بیضه است بمقام مرغی‌نارسیده و بمقام‌مرغی‌جز بتصرف‌مرغ نتوان‌رسید ، پس شیخ مرغ صفت است ، مریدچون خودرا بر پروبال‌ولایت اوبندد مسافتهای‌بعید که‌بعمرها بخودی خود (قطع)نتوانستی‌کرد بر شهپر همت شیخ باندک روزگار قطع کند ودر عالمی که طیران نتوانستی کرد بتبعیت شیخ طیران کند .

این ضعیف‌در خوارزم سالکی راه‌ید او را شیخ ابوبکر می‌گفتند ، ازخراسان‌بود ولایت جام از جمله مجذوبان حق ، شیخ معین نداشت اما بتصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بودو از بسی عقبه‌های عظیم‌گذشته‌وقطع مسافتهاکرده (با)این ضعیف دربیان مقامی از مقامات سخن‌می‌راند ، گفت‌بعد از آن که چهل و پنج‌سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم از صعوبت‌احوال‌این‌مقام دوسال‌خون شکم‌پدید آمدوبسی خون‌خوردم و حا دادم از راه صورت‌و معنی تاحق‌تعالی مراازین مقام‌عبره داد . این‌ضعیف این‌حکایت د خدمت شیخ‌خویش سلطان‌طریقت‌ومقتدای حقیقت‌مجدالدین‌بغدادی رضی‌الله‌عنه‌بازگفت بر لفظ مبارک اورفت که‌هرکسی‌قدرمشایخ‌نشناسدو حق‌ایشان‌نتواندگزارد مارا مریدان‌هستند که بدو سال دادسلوک این راه‌از مبتداء طریقت‌تا نهایت حقیقت بداده‌اند و چون بد مقام رسیده اندبیک روز یا بدو روز ایشانراازین مقام عبورداده ایم که‌چنین عزیزی بعد از مجاهده چهل‌و پنج ساله‌و مجذوبی حق‌دو سال درین‌مقام بماندو آن همه‌رنج‌می‌بینند

---

۱ ــ ر ک حواشی　　۲ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

مثنـــــوی:

بس غنیمـــــت دار آن توفیـــــــق را　　چـــــون بیابـــــی صحبـــــت صدیق را
صحبـــــت صدیـــــق همچون کیمیاست　　کیمیائی خـــــود چو آن صحبت کجاســـت
تو بدو بسپار مـــــس قلـــب خویـــش　　تا زر خالـــــص کند آن صـــــدق کیـــش

هر آینه دانسته باشی که آن کیمیا که مسرو برنج را بصفاوپاکی بر زر خالص رساند دشوارست و هرکسی این صنعت نشناسد همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفاو نفاست ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هرکسی ندانند ، زیرا که تعب درطریق طلب بقدرعزت مطلوبست ، پروانه که طالب دیدارشمع است تا در میان جمع پروبال خویش بی پروا نسوزد چهره از وصال شمع نیفروزدو غواص که طالب در گرانمایه است تا از سر قدم نسازد و سررشته بدست دیگری ندهدو جان گرامی برکف دست ننهدو مدتی دم نکشد گوهری بدست نیارد ، چنانکه گفته اند .

رباعـــی :

غواصـــی کن گـــرت گهر می‌بایـــد　　غواصـــی را چنـــد هنـــر می‌بایـــد
سر رشتـــه بدست یارو جان برکف دست　　دم نازدن و پـــای ز ســـر می‌بایـــد

چشیدن آب حیات بی کشیدن رنج ظلمات میسر نشود ، حیات ابدی تا وقتی یابی که آب حیات نوشی وآب حیات آنگاه بدست آری که در قطع ظلمات کوشی ، لاجرم در طلب این کیمیا که (ترا) ازاسفل السافلین بشریت باعلی علیین ملکیت رسانـــدتا در بوته مجاهدت نگدازی و نقد قلب و روان خویش در نبازی اثر (ی) از آثارنبینی و خبری از اخبار اونشنوی و چنانکه کیمیاء صوری در گنجینهٔ هر گدائی نباشدبل که در گنج پادشاهی بود ، کیمیای معنوی نیزهر جا نباشد بل که جز درخزانهٔ ربوبیت نتوان یافت و خزانهٔ خدای درآسمان جواهر فرشتگان است و در زمین دل پیغمبران صلوات الله علیهم ، و آنان که خلعت صافی بمتابعت حبیب پوشیده اند وبادهٔ صافی محبت نوشیده وبواسطهٔ اتباع بمرتبهٔ محبوبیت رسیده که : " فاتبعونی یحببکم الله "[1] گفته اند .

لمؤلفـــه :

تـــو پیرو شـــو ورحمت شاه بیـــن　　بحان سر یحببکـــم اللـــه بیـــن
بکـــن اتبـــاع حبیـــش بجـــان　　که محبـــوب گردی و شـــاه جهـــان

---

۱ ـ آیهٔ ۲۹ سوره ۳

Marfat.com

پس هر که این کیمیا حز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی بود و حاصل کار وی پنداشتی باشد و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهای او رسوا شود و سر " فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید "[1] بظهور پیوندد و از هر جانبی ندا آید که،

بیـــــت .

خواجه پنـــــدارد که دارد حاصلـــی حاصـــل خواجـــــه بجز پندار نیســـت

لاجرم از رحمتهای بزرگ ایزد تعالی یکی آنکه چندین (هزار) پیغامبر را علیهم السلام بسوی انام فرستاد تا طریق تحصیل این کیمیا تعلیم نمایند و ایشانرا بیاموزند که گوهر دلرا در بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه راکه خبث و کدورت دل ازاوست از وی چون باید زدود و اکتساب اخلاق حمیده چگونه باید کرد و از برای این معنی حضرت (کریم) جلت اسماءوه و عمت نعماءوه ، همچنانکه بپادشاهی و پاکی خود تمدح کرد و منت نهاد و گفت : " یسبح لله ما فی السموات و مافی الارض "[2] بفرستادن رسولان هم منت نهاد و گفت : " هوالذی بعث فی الامیین رسولا منهم ، الی قوله . لفی ضلال مبین "[2] " یزکیهم " آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان پاک کند و " یعلمهم الکتاب والحکمه "[2] آنست که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند و مقصود این کیمیا آنست که از هرچه می نباید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و هرچه می باید و آن صفات کمال است بدان آراسته گردد ، چنانکه شنیده ای که مبنای شرایع برتخلیه و تحلیه است ، اعنی تخلی[3] از اخلاق رذیله و تحلی بصفات جمیله . و سرجمله این کیمیا آنست که روی از دنیا بگردانند و بخدای عزوجل آرند ، چنانکه اول رسول را علیه السلام تعلیم کرد و گفت . " و اذکراسم ربک و تبتل الیه تبتیلا "[4] و معنی تبتیل آن بود که ازهمه چیزها گسسته گردد و همگی خود بدو دهد و تفصیل این مقتضای تطویل است و همه کتب شرایع و احکام و رسایل معارف ارباب حال و مقام مبین این مرام و شرح این کلام است ، پس واجب آید که در کشف این مطالب و درک این مآرب بحکم " خذالعلم من افواه الرجال " خاک آستانه اهل الله باشی وعمل و علم این کیمیا بیاموزی و ازیمن همت هرخاک پائی گنج سعادت ابدی بیندوزی ،

---

۱ ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۵۰

۲ ــ آیهٔ ۱ و ۲ سورهٔ ۶۲ جمعه

۳ ــ نسخه : تجلی

۴ ــ آیهٔ ۸ سورهٔ ۷۳

Marfat.com

که گفته انـــد : خاقانـــی :

اگر کیمیـــای وفـــا جســـت خواهـی جز ازدست هر خـــاک پائی نیابـــی
دم خـــاک پائـــی ترا مـــس کند زر پس از خـــاک به‌کیمیائـــی نیابـــی
نفس عنبرین‌دار و مشک آتشین زانـــک ازین خوشتـــر آب و هوائـی نیابـــی

و هر فیضی راکه از قول و فعل ایشان بر تو فایض گردد غنیمت‌شماری‌وعمل‌بر موجب علمی که در طریق‌اکتساب این کیمیا بیاموزند بر ذمهٔ همت واجب داری‌تا واسطهٔ نیل خفیات اسرار گردد ، کماقال علیه‌السلام : " من عمل بما علم‌ورثه الله علم مالایعلم " . اللهـم ارزقنا علماً ینفعنا وعملاً یرفعنا و رفعنا بمحالسة الابراروجنبنا عن مخالطة الاشراروصلی الله علی محمد وآله و صحابه الاخیار .

باب هشتم

در توکل بحضرت الهی با وجود حزم و آگاهـــی

قال‌الله‌تعالی : " وعلی الله‌فتوکلوا ان‌کنتم موٴمنیـــن "[1] وقال‌رسول‌الله‌صلی‌الله علیه و سلم : " موتواقبل‌ان‌تموتوا " . یعنی بمیرید پیش ازآنکه بمیرید ، و مراد ازین‌ترک تصرف واختیار باشد به تسلیم و تفویض کار بحضرت پروردگارو هر که بدین صفت متصف گردد او را منکشف شود آنچه اموات رابعد از موت منکشف می‌شود ازامور آخرت ، چنانکه مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره می‌فرماید :

شعـــر :

زبعدخاک شـــدن یا زیان‌بودیا ســـود بنقد خاک‌شـــوم‌بنگرم چه خواهد بـــود
بنقد خـــاک شدن کار عاشقـان باشـد که راه بند شکستـــن خدایشـــان ننمـود
بامر " موتوا من قبل ان‌تمـــو توا " مـــا کنیم‌همچو محمـــد غزای نفس جهـود

شیخ جنید را قدس سره از تصوف‌سوٴال کردند ، گفت " ان یمیتک الحق عنک و یحییک به "[2] یعنی‌تصوف آنست که حق‌تعالی‌بنده‌را از صفات‌ناسوتی‌بمیراندوبه‌اخلاق لاهوتی زنده گرداند ، نگفت که : " ان‌تموت عنک‌وتحیی‌به " تااشارت‌شود بدین‌معنی‌که . اگر عنایت حق سبحانه‌وتعالی سابق نباشد ،کسب‌وکوشش بنده‌درحصول این‌سعادت‌کبری

---

۱ ـ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۵ ۲ ـ ر . ک حواشی

Marfat.com

و سیادت عظمی اثری ندارد و اگر سعی و اکتساب با غیر این وسایط واسباب موٴدی باشد بشرف اختصاص بدین دولت‌ومفضی باشد بنیل این‌منزلت‌هم از آن حهت‌باشد که وسایط نیز از مقتضیات رحمت‌و عنایت اوست‌عزوجل‌وبزرگترین اسباب‌بیان شرایع و توضیح سبل بارسال انبیاء ورسل است علی‌الخصوص بارسال‌مقدم جماعت‌ورسول خیرامت علیه‌السلام که باندار و اشارت و تعلیم‌وبشارت او سرگشتگان بادیهٴجهل و ضلال ، بسرچشمهٴمعرفت و کمال توانند رسید ، پس ارشادرسول رحیم عین عنایت و هدایت پروردگار علیم است ، چنانکه اغوای شیطان رجیم عین اضلال خداوند حکیم است و سند این حکم نص قرآن کریم است که : " یضل من یشاء و یهدی من یشاء "[1] و در حق بعضی از گمراهان رسول را خطاب می‌کند که ؛ " انک لاتهدی من‌احببت‌ولکن‌الله‌یهدی‌من‌یشاء "[2] و در حق بعضی بندگان خود شیطان را خطاب می فرمایدکه : " ان عبادی لیس‌لک علیهم سلطان "[3] پس اسناد هدایت و اضلال بغیر حضرت ذوالجلال‌والجمال‌ازقبیل مجاز عقلی‌باشد و بر عقلاء پوشیده نباشد که فعل امریست اضافی میان فاعل‌ومنفعل ، پس‌همچنانکه‌وجود فعل موقوف است بر فاعل ، همچنین نیز متحقق نمی‌شود الا بحسب آنچه حقیقت منفعل اقتضای او می‌کند ، پس همچنانکه‌تاٴثیرجزصفت‌فاعل نیست تاٴثرنیز جز صفت‌منفعل نیست‌وهریک بی دیگری متحقق نشود ، پس چون نظر بجهتٴفاعل حقیقی‌کند که فعال‌لما یشاء است و جز او فاعلی نیست که : " والله خلقکم و ماتعملون "[4] همهٴافعال‌وآثار را اضافت‌بسوی او کنند و گویندهمه‌اوست . " الامرکله‌منه ابتداٴوه و انتهاٴوه‌والیه‌یرجع الامرکله‌کماابتدامنه "

لمولانا جلال‌الدین البلخی قدس سره :

هر روز بامـــداد طلبـــکار ما توئـــی — ما خوابنـــاک و دولت بیـدار ماتوئـی
هر روز خـــوش برآری ما را زکسب و کـار — زیرا دکان و مکسبـــه و کار ما توئـــی
دکان چـــرا رویم که دکـــان ما توئـی — بازار چون رویـــم که بازار ماتوئـــی
گه‌گه گمـــان‌بریم که این جمله فعل‌ماست — آن هم زتســـت مایهٴ پندار ما توئـــی
در بحـــر تو زکشتی بیدست و پاتریـــم — آوازورقص و جنبش و رفتـــارما توئـی [5]

---

۱ ــ آیهٴ ۹۵ سورهٴ ۱۶
۲ ــ آیهٴ ۵۶ سورهٴ ۲۸
۳ ــ آیهٴ ۴۲ سورهٴ ۱۵
۴ ــ آیهٴ ۹۴ سورهٴ ۳۷
۵ ــ ر ک حواشی

Marfat.com

و چون نظر بجهت قابل کنند آثار و افعال فاعل‌متحقق‌نشود مگربحسب قابلیت‌واستعداد و افعال را اضافت بقابل کنندوچون نظر به هر دوجهت کنندیعنی‌هم بجهت قابل (و هم بجهت فاعل) افعال و آثار را نسبت به هردوجهت کنند و این هر سه حکم صحیح‌باشد ، پس چون نظر شیخ جنید قدس‌الله‌سره بسوی حق بود عزوجل که فاعل حقیقی‌است‌چنانکه از حال خود خبر داد که : " عبد ذاهب عن نفسه منفعل بذکربه قایم باداء حقوقه ناظر الیه بقلبه احرق قلبه انوارهویته و صفا شربه‌من‌کاس ودهوانکشف له الجبارمن استار غیبه فان تکلم فبالله و ان نطق فمن الله وان تحرک فبامرالله و ان‌سکن فبالله‌فهو بالله و لله و مع الله " ، اشارت‌بتصوف بروجهی‌کردکه مناسب حال‌ومقام‌خودبود که . "ان‌یمیتک‌الحق عنک ویحییک به " ، و چون‌سید ولد آدم صلی‌الله‌علیه وسلم که‌مبعوث‌بتبلیغ‌رسالت‌بکافهٔ امم (است) بسبب اشتغال‌بتعلیم و ارشاد امت‌که؛ " یتلواعلیهم‌آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة وان‌کانوامن قبل لفی ضلال مبین "[1] مبین این‌معنی‌است‌نظر بجهت‌قابل داشت ، گفت : " موتواقبل‌ان تموتوا "و سالک باید که نزدهیچ‌چیز ازملک و ملکوت‌توقف نکند و به بند رسیدن و نارسیدن مقید نشود که بزرگان‌گفته‌اند ، مرید راهیچ سدی‌درراه عظیم تر از تمنای وصول نیست .

رباعـــی :

بادرددلا بســـاز و درمـــــان‌مطلـب　　چون رنـــــج‌دهندراحت‌جان‌مطلـــب
القصـــه ز من حدیـــث کلی بشنـــو　　هر چه آن‌نبـــود مراد جانان مطلـــب

و افضل بشر بعد از شفیع روزمحشر یعنی صدیق اکبر رضی‌الله عنه و عن جمیع الاصحاب و صلی الله علی جمیع مفخرالانبیاء و اولی الالباب ، اول کسی بود که بدین امر امتثال نمود ، چنانکه حضرت رسالت خبر می‌دهدکه " من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی‌وجه الارض فلینظر الی‌ابن‌ابی قحافه " .

مصطفـــی گفتـــا خداوندجلیـــل　　بود و خواهدبـــود جاویدم خلیـــل
گر مرا بـــودی خلیلـــی جز احـــد　　آن ابوبکـــر منستـــی تا ابـــد

محققان گفته اند هر چند معرفت‌عالیترگردد تصرف همت کمتر شود و چون معرفت بکمال رسد همت راتصرف نماند ، از آنجهت که چون بنده کار بحضرت حق عزوحل تفویض کند

---

۱ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۲

Marfat.com

و بجناب‌او، بامتثال فرمان او سبحانه و تعالی ماءمور شود نه تصرف همت.

نقل است که شیخ ابوسعیدعبدالله بن قائد، شیخ ابوسعودبن شبلی رارحمه‌الله علیهما گفت. " لم لا تتصرف ؟ " یعنی. چرا تصرف نمی‌کنی ؟ ابوسعود رحمه اللهعلیه گفت. بگذاشته‌ام حق عزوجل تصرف می‌کنداز برای من، چنانکه می‌خواهدومرادابوسعود رحمه‌الله علیه‌از ترک تصرف امتثال بود بامر حق عزوجل یعنی بامر " فاتخذه وکیلا "[1] پس تصرف از آن وکیل‌باشد، علی‌الخصوص چون‌عارف ازحق بشنودکه‌می‌گوید. " وانفقوا جعلکم مستخلفین فیه "[2] پس بداند که کاری که در دست اوست نه از آن اوست و او مستخلف است در آن کار باز حق عزوجل از او طلب می‌کند و می‌گوید. کاری که ترا دراو مستخلف ساختم و مالکاو گردانیدم مرا در آن کاروکیل خود گردان که " فاتخذه وکیلا " پس عارف را با وجودشهود چه همت‌باقی ماندکه بدان‌تصرف کند ؟ پس عارفی‌که معرفت او تمام باشد ظاهر می‌شود بغایت عجز و ضعف و رسول علیه السلام دراین‌مقام بامر حق عزوجل گفت. " ما ادری مایفعل بی ولابکم‌ان اتبع‌الا ما یوحی‌الی "[3] پس نزدرسول‌غیر از وحی هیچ نباشد، اگر وحی‌آیدبتصرف، تصرف‌کند و اگر وحی آیدبمنع تصرف، ممتنع گردد و اگر تخیر کرده شودمیان تصرف‌وترک تصرف، اختیار ترک تصرف‌کندازآنکه تاءثیر و تصرف بنده راعارضی است و ذاتی حق است و مخصوص‌است‌بحضرت‌او، پس‌رعایت‌ادب و وقوف نزد ذاتیات اشرف‌واعلی باشد، پس هرگاه‌که عارف تصرف‌کند در عالم به همت، آن تصرف از امر حق باشد و به جبر باشد نه باختیار.

لموءلفه.

آن روح‌را که عشق‌حقیقی‌شعارنیست — نابوده به که بودن او غیر عار نیست
عشقست‌وعاشقست‌که‌باقیست‌تا ابد — دل بر حزن‌منه که بجز مستعار نیست
گویند عشق چیست بگو ترک اختیار — آنکو زاختیار نرست اختیار نیست
عارف شهنشهی است دو عالم‌بر او نثار — هیچ التفات‌شاه بسوی نثار نیست
اندیشه را رهاکن و دلشاد شو تمام — چون روی آینه که بنقش و نگارنیست
چون ساده شد یقین همهٔ‌نقشها دروست — آن ساده‌رو ز روی کسی شرمسار نیست

و هیچ کس‌کاملتر از رسول علیه السلام‌و به همت‌اعلی واقوی ازو نبود و باوجود

---

۱ ـ آیهٔ ۹ سورهٔ ۷۳
۲ ـ آیهٔ ۷ سورهٔ ۵۷
۳ ـ اشاره به آیهٔ ۸ سورهٔ ۴۶

Marfat.com

آن در اسلام ابوطالب همت او تاءثیری نکرد [1] و این آیت درحق او نازل شدکه : " انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء " [2] و جای دیگر از امتناع تصرف همت او چنین خبر می‌دهد که : " ما علیه الاالبلاغ " [3] و جای دیگر می‌فرماید : "لیس علیک هداهم ولکن الله یهدی من یشاء " [4] پس چون بنده یقین بداند که خدای تعالی ازودانا ترست وتواناتر ،کار خود را با او گذارد ، تاچنانکه تقدیر اوست ،آن کار می‌سازدوبا آنچه اوتقدیر کندخرسند و راضی باشد و خرسندی بنده بدانچه خدای کند با آن حاصل آید که تاءمل‌کند درحال گذشتهٔ خود که اول بیخبراو را در وجود آوردوچندین حکمت در آفرینش او پیدا کرد که بنده در عمر ها هزار یک آن نتواند شناخت و از اندرون و بیرون او کارهائی که بدان از نقصان بکمال تواند رسید بی‌التماس اوبساخت تا بداند که آنچه در مستقبل محتاج الیه خود بود هم خواهد ساخت ، پس برحق تعالی اعتماد کند و بغیرحق عزوجل اصلا "التفات ننماید از آنجهت که یقین بداندکه رزق و اجل وخلق و امر در دست اوست و او را هیچ شریکی نیست و رحمت واحسان وفضل و امتنان او را نهایت نیست و لطف و شفقت غیر او اثری است از آثار کرم و رحمت او . و توکل را سه درجه است . [5]

درجهٔ اول . آنست که اعتماد متوکل برحضرت حق مثل اعتماد موکل باشد بروکیل خود بعد ما که اعتمادکرده باشدکه وکیل او در مسایل فقهیه ازودانا ترست وبردفع حیله‌های خصم ازو تواناترست و در حق (او) شفقت تمام دارد .

درجهٔ دوم . ازین اقویست ودرین درجه اعتماد متوکل برحضرت حق مثل اعتماد کودک باشد برمادرش که از مکروهی بمادرش التجا می‌کند واین توکل مکتسب نیست بفکر و نظر ، اگر چه از نوعی ادراک خالی نیست بخلاف درجه اول که آن مکتسب است بفکرونظر .

نقل است که موسی کلیم راصلوات الله علیه وسلامه از خدای کریم وسعت رحمه وانعامه ، خطاب مستطاب دررسید که ترا دوست می‌دارم ، موسی علیه السلام از حضرت ملک علام از سبب این تشریف و اکرام سوءال کرد و گفت . الهی چه خصلت ارمن در وجود آمد که سزاوار این درجه و مقام شدم اگر بدانم آن خصلت را زیادت گردانم ؟ خطاب از

---

۱ ـ ر ک حواشی

۲ ـ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۲۸

۳ ـ اشاره به آیهٔ ۱۷ سورهٔ یاسین وآیات دیگر

۴ ـ آیهٔ ۲۷۴ سورهٔ ۲

۵ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

حضرت حق دررسید که اعتماد تو بر حضرت ما مثل اعتماد طفل است برمادرش درشدت و رخا ، که غیرکنار مادر مفروپناهی ندارد ، تا بغایتی که ازقهر مادر هم بسوی مادر روی آرد (از سیلی مادراشک می‌ریزد و هم بکنار او می‌گریزد) [1] تو نیز بغیر حضرت‌ما التفات نداری و درهر مهمی روی بحضرت ما می‌آری ، و این حکایت راسلطان‌العارفین مولانا جلال‌الدین در دفتر چهارم از مثنوی آورده است :

من المثنوی :

گفت موسی را بوحی دل خدا — کای گزیده دوست می‌دارم ترا
گفت چه خصلت بود ای ذوکرم — موجب آن تا من آن افزون کنم
گفت چون طفلی به‌پیش والده — وقت قهرش دست هم بر روی‌زده
خودنپندارد جز او دیار هست — هم خمارش زو رسد هم زوست مست
مادرش گر سیلی ای بر وی زند — هم بمادر آید و بر وی‌تند
از کسی یاری نخواهد غیر او — اوست جمله شراو و خیر او
خاطر تو هم زمادر خیر و شر — التفاتش نیست‌جاهای‌دگر
غیر من پیشت چو سنگست و کلوخ — گر صبی و گرجوان و گر شیوخ

و درجهٔ سیم از هر دو درجه اعلاست، درین درجه متوکل نزد حق چون میت است نزد غسال نه چون کودک نزدمادرش که کودک می‌گوید واضطراب می‌کند و چنگ در دامن مادرمی‌زند و این متوکل اختیارخود را بالکلی‌ترک کرده‌است ومنتظرست‌تاازتقدیر چه بر وی جاری می‌شود و این مقام‌دعاوسوءال را ابا می‌کند مگر دعا و سوءال که از برای امتثال امر حق باشد .

حکایت ــ روزی شقیق بلخی‌راعیالش گفت . یا شقیق‌اطفال ماگرسنه‌اند و بی‌نوا ، چه شود اگر یک روز بکار گل مشغول شوی تاما را نوائی حاصل آید ؟ شقیق رحمه‌الله علیه چون دید که یقین عیالش کمتراست برخاست و از خانه بیرون آمد برکنارهٔ بلخ مسجدی بود ویران در آن مسجد بر توکل خدای تعالی را عبادت کرد ، چون نماز شام شد بخانه آمد . زن‌گفت . چه آوردی ؟ شقیق گفت . امروزکار ملک کردم ملک کار مراپسندید وگفت : یک هفته از برای من کارکن تا آخر هفته مزد ترابیکبار بدهم . زن بامید آنکه.مزد بیکبار

---

۱ ــ عبارت نسخه‌چنین است : ارسلی مار اشک می‌ریزد و هم بکنار

Marfat.com

خواهد رسید شاد شد ، شقیق هفت‌روز همچنین در آن مسجد عبادت‌کردروزهشتم باخود گفت‌اگر امروز چیزی نباشد عیال بامن‌خصومت‌کند برفت‌وبامزدوران‌بکارگل‌مشغول شد ، ملک تعالی ملکی را بشکل آدمی بخانه‌شقیق فرستادبصرّه ای‌که دراو هفتاددینار زر بود ، فرشته چون بدر خانهٔ شقیق‌رسیددربزد عیال‌شقیق بدرآمد فرشته‌گفت ، مراملک‌فرستاده است واین مزد هفت روزه است که شقیق‌کار کرده است‌این رابه شقیق برسان و او را بگوی که هفت روز از برای‌ما کار کردی از ما چه تقصیر دیدی‌که‌امروز بکار دیگری مشغول شدی ؟ زن صره را در خانه نهاد ،نماز شام شقیق رحمه الله علیه بیامد زن صره را پیش او نهاد و پیغام ملک بشقیق رسانید ، صره را بگشادند هفتاد دینار بود وبرهر دیناری نوشته که: " و من یتوکل علی الله فهو حسبه "[1] . زن را نیز در توکل‌یقین‌حاصل شد و این حکایت در کنوزالحقایق فی رموزالدقایق مذکور است .

امام ابوالقاسم قشیری قدس اللهسره در رسالهٔ‌خودآورده است[2] که محل توکل قلب است و حرکت بظاهر منافی توکل‌قلب نیست ، بعداز آنکه‌بنده‌بتحقیق‌بداندکه‌تقدیر از جانب حق است‌عزوجل ،پس‌اگرکاری‌دشوارشودبتقدیراوست‌واگرآسان‌شودبتیسیراوست .

روایت است از انس بن مالک رضی الله عنه که مردی سوار بر ناقه نزد رسول علیه السلام آمد و از ناقه فرودآمد و گفت .یارسول‌الله . " ادعها و اتوکل "یعنی بگذارم و توکل کنم ، رسول علیه السلام گفت . " اعقلها و توکل " یعنی بر بند و توکل کن .[3]

پس معلوم شد که‌حزم‌وآگاهی منافی توکل بحضرت الهی نیست بل‌که جمع این هر دو خصلت از خصایص اهل کمال‌وخواص خواص منظوران نظر عنایت ذوالجلال است ، پس کسی که برعایت رعیت اشتغال‌نمایداورا ازین‌خصلت چاره‌نباشدبلکه هراحدی بدین خصلت محتاج باشد ، از آن جهت که رسول علیه‌السلام می‌فرمایدکه : " کلکم‌راع و کلکم مسوءل عن رعیته " پس همچنانکه‌پادشاه را (در) محافظت‌مملکت خود دفع فساد اعادی و معاندان واجبست تانواحی‌واطراف مملکت از شرایشان محروس و ماءمون‌باشد هراحدی را نیز حفظ‌ولایت تن خود و دفع شر نفس و هوی و شیطان واجبست تا حوارح و اعضای بدن از فساد ایشان محفوظ و مصون باشد .

و روایت آمده است ازرسول علیه‌السلام : " الحزم‌سوء الظن " ، چون منشاءحزم

---

۱ ـ آیهٔ ۳ سورهٔ ۶۵

۲ ـ ر ک حواشی

۳ ـ ر ک حواشی

Marfat.com

سوء ظن است ، حزم را سوء ظن گفت ، اطلاقا لاسم الملزوم علی اللازم . چنانکه اهل علم معانی می‌گویند: علم المعانی یتبع خواص تراکیب البلغاء ، حاصل اینست که حزم نوریست از انوار عقل مرشد و مشعله است از مشاعیل خرد رهنمای ، که فروغ آن نور از ظلمت سوء ظن زاید و پرتو آن مشعله از تاریکی بدگمانی خیزد وحکما در تحدید حزم گفته‌اند : " الحزم هوالاحتراز عما یوجبه سوء الظن " . یعنی : حزم احتراز کردنست از چیزیکه گمان بد پرهیز از آن واجب گرداند بر تو و در مصادفت ابنای روزگار و مرافقت و موافقت اشرار و فجار اعتماد نشاید کرد ، چنانکه مولانا می‌فرماید:

آدمی خوارند اغلب مردمان — از سلام علیکشان کم جو امان
خانهٔ دیوست دلهای همه — کم پذیر از دیو مردم دمدمه
همچو شیران کار خود را خویش کن — ترک عشوهٔ اجنبی و خویش کن

پس جازم همیشه براءی کافی و اندیشهٔ وافی از خطا و خلل و عثور و زلل محفوظ و مصون باشد و قول و فعل او بانجاز و انجاح[1] موصول و مقرون و پشت و روی روزگار را بنظر تفکر و اعتبار دیده و دانسته و طریق نکبات و حوادث را پیش از هجوم آن براءی ثاقب و فکر صایب احتیاط کرده و بربسته .

بیت:

اولی الوری بالحزم اعلمهم به — کم جاهل قصدالصلاح فعاثا

آورده اند که یکی را از قبیلهٔ عرب سوءال کردند که . چونست که راءیهای شما جمله بصواب مقرون است وهیچ خطاوخلل درعزمات شما واقع نمی‌شود ؟ گفت: " نحن الف و بیننا رجل حازم و نحن مطیعه[2] فکانما الف حازم " گفت : از آنجهت که در قبیلهٔ ما هزار مردست و از این هزاریکی حازمست وما راءی او را مطیعیم و سخن اورا منقاد ، لاجرم چنین می‌نماید که ما هزار عاقل و حازمیم[3] ، پس چون حازم بعقل رهنمای وفکر گره‌گشای و راءی استوار از سر تنبیه و اعتبار بزینت دنیای غدار و ترتیب سرای ناپایدار و اطعمه و اشربهٔ چرب و شیرین و وساید و مرافق رنگین او نظرکند ، بدان مغرور وفریفته نشود ازآنکه یقین داند که آن همه در معرض تغییر و انتقال و ممر فنا و زوال است ، پس اعراض کنداز

---

۱ ـ انحاج
۲ ـ نطیعه
۳ ـ جازمیم کاتب غالبا " حزم را " جزم" و حازم را " جازم " نوشته .

Marfat.com

لذات این جهان فانی و اقبال نمایدبمعرفت کمال حقیقت انسانی تا بقرارگاه‌خود رسدکه آن حضرت الهیت است و عبارت عوام از آن بهشتست .

حزم این باشـــد که نفریبـــد ترا　　چـــرب و نـــوش و دانهـــای این‌سرا
که نـــه چربش دارد و نـــه نـــوش او　　سحـــر خواند می‌دمـــددر گـــوش او

امام غزالی رحمه الله علیه درکیمیای‌سعادت آورده است که: [1] از سحرهای دنیا یکی آنست که خود را باهل دنیاچنان نماید که ساکن است و قرار گرفته است و در واقع علی‌الدوام‌گریزانست و بتدریج حرکت می‌کند چون سایه که‌ساکن می‌نماید و علی‌الدوام می‌رود و معلومست که‌عمر آدمی‌همچنین بردوام می‌رود و هرلحظه‌کمترمی‌شودوآن‌گریختن دنیاست از اهل‌دنیا که ایشانراوداع (می‌کند)و ایشان‌ازآن بی‌خبرند .ودیگراز سحرهای او آنست که . خود را باهل‌خود دوست می‌نمایدتا ایشانرا عاشق خود گرداند و هرکس را چنان نماید که با او خواهد ساخت و با غیر او نخواهد پرداخت ، و ناگاه از او بدشمن‌او رود ، و دیگر از سحرهای اوآنست‌که ظاهرخود راآراسته‌دارد و بلاو رنج ومحنت‌راپوشیده دارد تا جاهل بظاهر او غره شود و بدام او مقید گردد .

آورده اند که مثل دنیاو مردم مثل صیاداست و مرغان که صیاد دام پنهان کند و دانه آشکارا بریزاند و مرغان از سر دیو ار نظر بدانه اندازند هرکدام‌که حزم و کیاست و حدس و فراست برحرص او غالب باشد اندیشه‌کند که‌دانه ها اگرچه نفس‌را مرغوب‌است و بدل ما یتحلل طبیعت را مطلوب ، اما شاید که صیاد دامی تعبیه‌کرده‌باشد وبمکر وحیله از چشم ناظران پوشیده و تعبیه [2] کرده ، پس حدیث‌نبوی راکه . "حبک‌الشی ٔ یعمی‌ویصم " است یاد کند و بر وجه خطاب با دل خود این رباعی انشا (د) کند که:

ای مرغ دل از دانـــهٔ دلخواه گریـــز　　در دام‌میـــاخـــون‌خود از حبهل مریز
ننمایـــدت آن‌دام‌که‌آن دانـــه دروست　　زیرا که طمـــع (کور) کند دیـــدهٔ تیز

پس (باید) باحتیاط‌وحزم کار کندوقناعت را دانه صحرا اختیار کند و تردد را بگذارد و نظر بصحرا بگمارد و طمع از آن دانه ها ببرد و بجانب چمن و گلزار بپرد .

مثنوی .

شـــاد پر و بـــال او سقیـــاًلـــــه　　تا امـــام حملـــه آزاداں شـــد او

---

۱ ـ ر ک حواشـــی　　۲ ـ نسخـــه : تعبیـــر

Marfat.com

هر کـــه او را مقتدی‌سازد برســـت　　در مقـــام امـــن و آزادی نشســـت
زآنکـــه شـــاه حازمان آمد دلـش　　تا گلستـــان و چمـــن شد منزلـــش
حـــزم ازو راضی و او راضـی ز حـزم　　این‌چنین کن گر کنـــی تدبیرو عـــزم

اما مرغی که چشم بصیرت او بحرص‌پوشیده‌باشدونوش نصیحت‌حازمان مشفق هم‌ننوشیده، نظری‌هوسوی صحرا کند و نظری بدانه اندازد، عاقبتش حرص‌محبوس آن‌دام سازد، پروبال او بدام بسته و از طپیدن‌اعضای‌اوخسته گردد، وهمچنین (است حال‌ماکه)[1] زمام‌اختیار بارها بدست حرص (و آز دادیم)[1] و از نصیحت ناصحان‌مشفق اعراض‌کرده‌بورطهٔ‌هلاک درافتادیم، و چون هیچ مخلصی ندیدیم روی بحضرت باری‌آوردیم و ناله‌وتضرع و زاری کردیم تاتواب رحیم و وهاب‌کریم بکرم بیغایت و لطف بینهایت عقده از کار ما بگشادو ما را از آن ورطه خلاص داد.

مثنوی:

بار ها در دام حـــرص افتـــاده ای　　حلق‌خـــود را در بریـــدن‌داده‌ای
بازت آن تـــواب لطـــف آزادکـــرد　　توبـــه‌پذرفت و درونـــت شاد کـرد
بار دیگـــر ســـوی این دام‌آمدید　　خاک انـــدر دیـــدهٔ توبه‌زدیـــد
بازت آن تـــواب بگشـــاد آن گـــره　　گفـــت هین بگریـــزو رو این سو منه
باز چـــون پروانـــهٔ نسیـــان رسید　　جانشانـــراحانـــب‌آتـــش کشیـــد
کم کن ای پروانـــه نسیـــان و شکی　　در پـــر شوریـــده‌بنگـــر تو یکی
چون رهیـــدی شکـــرآن باشدکه هیچ　　سوی آن دانـــه‌نـــداری پیچ‌پیـــچ
تا تـــرا چون شکـــر گوئی بخشـد او　　روزئی بـــی‌دام و بـــی خوف عـدو

شیخ کبیر قدس‌سره دررساله آورده است‌که: یکی‌از مریدان توبه کرد بعد از آن فتوری[2] واقع شد یعنی توبه شکست، متفکر می‌بودکه اگر بحضرت‌حق‌رجوع کنم و باز توبه کنم حکم او چگونه باشد؟ قبول‌باشدیانی؟ ناگاه هاتفی آوازدادکه‌یا "ابا فلان اطعتنا فشکر ناک ثم ترکتنا فامهلناک فاعدت الیناقبلناک" یعنی: ای فلان فرمان ما بردی از تو پذیرفتیم بعد از آن‌ما را بگذاشتی مهلت‌دادیم‌ونگرفتیم اگر باز گردی بسوی ما قبولت کند لطف بنده جوی ما.

---

۱ ـ تصحیح قیاسی،مطالب و کلمـــات بین دوقلاب در متن نسخه نیست.

۲ ـ نسخه: فتوتـــی

Marfat.com

در کتب ائمهٔ عظام و فضلای کرام این حکایت مسطورست و میان زمرهٔ سالکان طریقت مشهور که جوانی بود در بنی اسرائیل نام‌او نوح‌که روزگاربفسق و عصیان‌و غفلت و نسیان بسرمی‌برد اما گاهگاه‌توبه‌می‌کردوبواسطهٔ آنکه آدمی‌ضعیف است و نفس وشیطان با او مصاحب و همراه، بازبحال‌اول‌یعنی‌بعمل‌ناپسندیده‌وگناه رجوع می‌کرد. شبی شراب خورده و کبایر دیگر ارتکاب کرده مست لایعقل از دنیا و عقبی فارغ‌و غافل خفته‌بود در اثنای خواب توفیق حضرت تواب در رسید، مقلب القلوب که‌مفاتیح‌غیوب‌در دست قدرت اوست، دل او را از اتباع هوی و شیطان پلید متوجه‌بجناب‌قدس‌خود‌بگردانیدکه «قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمان یقلبه کیف یشاء".

گر بخواندنه‌بعلت خواند او ور براند نه بعلت راند او
کار خلقست اینکه علت‌ملت‌است هر چه‌زان‌درگه رود بی‌علتست

از خواب برخاست از گردها پشیمان و بصحرا بیرون آمد، ناله وزاری‌کنان، وروی‌برخاک نهاد و زبان بمناجات بحضرت رفیع الدرجات‌بگشاد و دررقطرات بالماس اهداب‌میسفت و در سجده بتضرع و زاری می‌گفت: "الهی کم اتوب و کم اعود و اعوذ فسمع قایلاً یقول ان انت تعود الی المعصیه و تعوذ فانی اعود الی الرحمه و اعوذ"

بیت:

هر چند جفا کنی وفاداریمت گر بگریزی بلطف بازآریمت
ور نیز تو آزار دل ما طلبی ما چون تو نباشیم و نیازاریمت

باب نهم

در خاتمة الکتاب بر راءی‌عالم آرای جناب‌عالی کهاز انوار "ثم‌رش علیهم من نوره" متلالی است و بر ضمیرمنیر حضرت شهریاری که‌مظهر انوار تحلیات باری است و بر خاطر مستنیر[1] بندگی امارت پناهی‌که مظهر آثار مکنونات اسرارالهی است، هر آینه چون آفتاب عالمتاب روشن و پیداست و جماهیر ائمه علوم و مشاهیر حمله[2] سر مکتوم را که نیر اعظم اقتباس نور از لمعان طبع انور ایشان می‌کند و سعد اکبر استفاده سعادت از فیضان خاطر منور ایشان می‌نماید، ظاهر و هویداست که آدمی آئینهٔ جمال سمای حق و محرم خلوت سرای غیب مطلق وسرمایهٔ‌کارخانهٔ‌آفرینش وپیرایهٔ‌عروس‌خوش‌آئین بینش

---

۱ ـ نسخه: مستتر ۲ ـ نسخه: جمله

Marfat.com

و مقصود عجائب مخلوقات و مقصد غرایب مصنوعات و حاصل یگانهٔ دوحرف ابداع وعنوان نامهٔ شش روز اختراع وعالی درجهٔ " لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم "[1] ودقایق شناس سر " انک لعلی خلق عظیم "[2] است.

لمولانـــا :

تاج " کرمنـــا " ست بر فـــرق ســـرش طـــوق " اعطینـــاک "آویز بـــــرش
بحر علمـــــی در نمی پنهـــان شـده در ســـه گز تن عالمـــی پنهان شده
حوهرســـت انسان و چرخ او را عـرض حملـــه فـــرع و مایه اند و او غـــرض

طینت بنیت او را بنای قدرت که معمار کارخانهٔ قضا و قدرست بکمال شریف " خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا " آراسته و صورت پاکیزه سیرت او را چهره گشای فطرت که مشاطهٔ عرایس اشکال وصورست بنقش دلکش: " صورکم فاحسن صورکم "[3] پیراسته ،آری مغز حقیقت اوست و باقی همه پوست.

اشکوفـــهٔ شـــاخ کامرانـــی نوبـــاوهٔ بـــاغ زنـــدگانـــی
ایـــزد بعنایتـــش سرشتـــه منشـــور خلافتـــش نوشتـــه

و این چراغ افروز اهل بینش و طراز اندوز خلعت آفرینش و این محرم اسرار پادشاهی و خزینه دار گنج معرفت الهی راهیچ منقبتی زیباتر از تحلی بحلیهٔ بلاغت نیست و هیچ منزلتی والاتر ازتعلی بذروهٔ فصاحت نی چه فضل نوع انسان از سایر انواع جنس حیوان نطق است.

بیـــت :

سخـــن بنزد سخن دان بزرگوار بود زآسمـــان سخن آمد سخن نه خوار بود

آری ، سخن دلاویز شهد شکرریزست ، فروزندهٔ چراغ بصیرتهاست ،آرایندهٔ سریرتهاست ، ریحان چمن روحست ، شمع انجمن فتوحست ،گوهردرج دانایی است ،اختربرج بینائی است.

نظـــم :

گر چه سخـــن خود ننمایـــد جمال پیـــش پرستنـــده مشتـــی خیـــال
ماکه نظـــر بر سخـــن افکنده ایـم زنـــدهٔ اوئیـــم و بدو زنده ایـم
هر چه نـــه دل بیخبرســـت از سخـــن شـــرح سخـــن بیشترست از سخـــن

لاجرم علمداران میدان فصاحت و قلم گزاران دیوان بلاغت و معدلان معیار فضل و هنر

---

۱ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۹۵ ۲ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۸
۳ ــ آیهٔ ۶۶ سورهٔ ۴۰

Marfat.com

و منظمان عقود لآلی و درروافاضل نامدار و سخن‌گزاران روزگارهمیشه دربند آن‌بوده اند . که ابکار افکار خویش ازحجره‌ء[1] ضمایر بیرون‌آرند و در حجله‌ء[2] صحایف‌نشانند و همواره آرزوی آن کرده اند که‌عروسان طبع ودختران خاطر را بجواهر بدیعه‌ءبیان معانی و فرائد . لآلی سخن رانی بیارایندو برنظر خواهندگان‌از ارباب‌کیاست‌واصحاب‌فراست جلوه‌دهند . و هر یک را از مبارزان حلبه[3] تحقیق ومبرزان حلیه تدقیق و مقتدیان‌مَهَره‌ء متقیـــــن‌و پیشوایان سحره‌ء معلقین‌وسلاطین عالم‌علوم و حکم واساطین بنیان فضل وشیم از تصدی بترتیب کلام فصیح و تحدی بترکیب‌نظم‌ونثر ملیح و از انتهاج[4] مناهج لطف‌تاءلیف و از ابتهاج بارتقاء مدارج حسن‌ترصیف‌واز آراستن نفایس معانی‌که‌عرایس غوانی[5] اندباحلی عبارات انیقه وحلل استعارات رشیقه و از پیراستن‌غوامض‌اسرارکه‌نازنینان[6] ابکارافکارند . بازیب[7] الفاظ مستعذبه[8] لطیفه و زیور کلمات مستطابه‌ء شریفه بقدر علوی همت خویـــش اغراض و مقاصدیست[9] .

طایفه ای را ازین طوایف‌که درحوالی کعبه‌ءلطایف طایف اند ،. غرض آنست‌که از آثار فضایل و انوار شمایل خویش تذکره‌ای‌خوب و یادگاری مرغوب بگذارند و این نکته را مقرر شناسند واین معنی را محقق شمارندکه‌بربسیط‌زمین از صنایع ابنای روزگار و بدایع اصحاب (نامدار) خود هیچ یادگاری پایدارتر از سخن نتواندبودوهیچ تذکره باقی‌تر از نتیجه‌ء خاطر نخواهد بود .

ما تنتـــــج‌الایدی‌تبیـــــد وانمـــــا یبقی (ادا)ما تنتـــــــج الاخـــــلاق

لاجرم بمیامن سخن سازی و ذرایع سحرپردازی نام نیکوی خویش زنده‌ء خاوید سازند ، چنانکه فردوسی طوسی می‌فرماید .

شاهنامه .

چواین نامور نامه کـــــردد تمـــــام شـــــود روی گیتـــــی‌زمن پرکـــــلام
ازآن پس نمیـــــرم‌که من زنـــــده ام که تخـــــم سخـــــن من‌پراکنـــده‌ام
سخـــــن به که‌مانـــــد زما یادگـــــار کـــــه ما برگذاریـــــم‌واو پایـــــدار

---

۱ ــ نسخه : چهره

۲ ــ نسخه : حمله

۳ ــ نسخه : حلیه . حلبه‌بفتح‌اول‌مسابقه اسب دوانی

۴ ــ ابتهاج

۵ ــ عنوانی

۶ ــ نسخه : بادمساق

۷ ــ ذیب

۸ ــ مستعذبه

۹ ــ اعراض مقاصدست

Marfat.com

و طایفه‌دیگر را غرض اظهارهنرپروری و دادن دادسخن‌گستری (است) تابواسطهٔ کلام رایق و ذریعهٔ فضل فایق نزد ارباب براعت و اصحاب صناعت سلطنت او در اقلیم معانی و پادشاهی او در مملکت سخن رانی مقرر و معین و محقق و مبرهن گشته بی‌تحاشی و توانی چون افضل الدین خاقانی که خاقان دارالسلطنه معانی است تواند گفتن.

لبعض العارفین.

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا — در جهان ملک سخن رانی مسلم شد مرا
مریم بکر معانی رامنم روح‌القدس — عالم ذکر معانی را منم فرمان‌روا
شه طغان عقل‌را نایب منم‌نعم‌الوکیل — نوعروس فضل را صاحب منم نعم الفتی
درع حکمت پوشم و بی‌ترس گویم کالقتال — خوان فکرت‌سازم و بی بخل‌گویم کالصلا
عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه — قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا
رشک نظم من خورد حسان‌ثابت را گلو — دست نثر من زند سحبان وابل‌را قفا[1]

و طایفه دیگر را غرض ازایراد ابواب و فصول وتبیین قواعد فروع و اصول و مراد از مشاطگی عرایس‌حجله نشین‌خواطروجلوه‌گری‌کرایم مخدرات‌نازنین‌ضمایرآنکه‌جوانبختان شهر فتوت و شهریاران مملکت مروت‌در ملاحظت‌آن توفر رغبت‌اظهار کنند وازروی اتفاق بطریق مهر وصداق اموال و خزاین آفاق‌بر سر مشاطگان‌ایثارکنند و بدان وسیله آن طایفه را عزت و جاه و مال ودستگاه و ملک و منال و دولت و اقبال و عظمت و جلال حاصل آید و آنچه غایت آمال‌وامانی ونهایت‌عزت و کامرانی‌ایشانست برنهج سهولت و نمط‌آسانی واصل‌گردد، وهمچنین هرطایفه را بقدرقصر مراداساسی و باندازهٔ‌قامت‌آرزو لباسی است.

اما غرض‌این ضعیف و مراد این نحیف از تاءلیف این لطیف و توجیه‌این‌خطاب شریف نه چون طایفه‌اول خلود ذکر خویش و تذکره گذاشتن فکر بکر خویش‌است، چه این فقیر مدتیست که آتش‌نیستی در خرمن‌هستی خویش انداخته‌در طلب‌مشاهدت مس وجود خود در بوتهٔ‌مجاهدت گداخته و پروانه وار بی‌هیچ پروا پروبال غیریت فدای شعله شمع غیرت ساخته و چون حسین منصور به حکم‌الهی افنیت‌ماسوی فی لاهوتیتک" برفع‌اثنینیت علم وحدت در عالم یگانگی افراخته و در مخاطبهٔ خویش بی‌خویشانه گفته.

لموءلفه طاب ثراه:

ای‌دورمانده‌از حرم خاص‌کبریا — سوی وطن رجوع‌کن از خطه خطا

---

۱ ــ در نسخه ماابن اشعار غلطهای بسیار داشت از روی دیوان خاقانی تصحیح شد.

Marfat.com

درخـــار زار انـــس چرا می‌بری بسـر[1] چون در ریاض(قدس) [2]بسی کرده‌ای چرا
بگذار دلق کهنه فانی که پیش ازیـــن بر قامت تو دوختـــه اند از بقا قبـــا
از کوچهٔ حـــدوث قدم گر برون‌نهـی گوید زپیشگاه قـــدم حـــق که مرحبـــا
کبـــر و ریـــا گذار قدم در طریق نـــه تا راه باشـــدت بســـرکوی کبریـــا
بیگانه شـــو زخویش و بگرد تنت متـــن تا جان شـــود بحضرت جانانت آشنـا
تاکی ضلال تفرقه جویـــای‌جمع شـــو کز نور جمـــع ظلمت فرقـــت شود هبـا
درراه دوست هستی موهـوم تو بلاســت هان نفی کن بلای وجود خودت بـــه " لا "
تا تو بحرف لا نکنـــی نفی‌هردو کـون تو از کجا و منـــزل الاالله ازکجـــا

و نه چون طایفهٔ دوم غرض این مخلص دولتخواه و دعاگوی بی‌اشتباه اظهار هنرمندی‌یا ارائت و خودپسندی‌است ،چه (آوردن) بضاعت مزجاه [3] به تنقیح‌عبارات‌وتوضیح‌اشارات و رعایت بدایع صنایع بدیعه و سلوک سنن‌کنایات و استعارات‌بر رستهٔ بازاراهل اشارات معدود از افتخاراتست ،لاجرم‌اهل حال را افتخار بکثرت‌قیل و قال نخواهدبود بتخصیص که طالب انوارجبروت و واقف اسرار ملکوت راموسی (وار) در دبیرستان اتباع‌خضرمعنی‌ار برای تعلیم علم‌لدنی‌برلوح صبراولا " نقش ابجدسکوت‌می‌باید خواند که . " فان اتبعتنی فلاتسألنی عن شئی حتی احدث لک منه ذکرا "[4]

خاقانـــی :

کسی‌کیـن‌خضر معنی راست دامن گیر چون موســـی
کـــف موســـی‌وآب‌خضر بینی در گریبانـــش
همه تلقیـــن خاموشـــی است درآثار تاءویلـــش
همه تعلیم نادانـــی است در آیـــات برهانـــش
مرا بر لـــوح‌خاموشی الف باتـــانوشـــت اول
که درد سرزنادانـــی و خاموشیســـت‌درمانـــش
نخست از من زبان‌بستدکه طفـــل انـــدرنوآموزی
چو نایـــش بی‌زبان بایدنه‌چون بربط‌زبان دانـــش

---

۱ ـ دیوان‌حلاج . در نسخه : می‌پری‌بر

۲ ـ دردیوان‌انس . درنسخه‌کلمه "قدس" نـــدارد .

۳ ـ نسخه : هر جاه

۴ ـ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۱۸

Marfat.com

چو ماندم بی زبان چون نای جان برمن دمید از لب
که تا چون نای سوی چشم رانـــم دم بفرمانـــش
چنان در بوتهٔ تلقیـــن مرا بگداخت کاندر مـــن
نه شیطان ماند و وسواسش نـــه‌آدم ماندوعصیانـــش[1]

لاجرم بحکم " من صمت نجا " بنده رامفاخرت‌وغایت امید و نهایت‌رجا در خاموشی است نه در بسیار گفتن‌و هرزه کوشی و وظیفه‌عیب‌پوشی‌استنه‌خویشتـــن فروشی ، چنانکه پیش ازچندسال‌که هنـــوز غصن شباب رطیب و برد حداثت قشیب و شکوفهٔ امل طری و فهم‌از خلل بری بود و میلان طبیعت‌باظهار فصاحت زیادت وغلیان شوق باحراز قصب سبق در مضمار بلاغت (بی‌نهایت) عدتی آماده (و) گوهر این‌معنی سفته بودم‌و بمخاطبهٔ‌نفس خویش گفته که : لموٴلفـــــه :

ای که در گلزار معنی خوش نوا چون بلبلـــــی
در رخ گل بنگـــــری‌و کم خروشـــی بهتراســـت
تا بکی رنـــــج سخن گفتن‌دمـــی آسوده بـــاش
ساعتـــــی آسودگی از هـــــرزه کوشی بهترســـت
ارزبانی بر تودر دوزخ زمانـــــی‌مالک‌اند (کذا)
گر نمی‌خواهی زبان خویش کوشی بهترســـت (کـذا)
گرچه‌پاکیـــــزه‌توانی‌گفت‌خاموشـــی‌گزیـــــن
خاصـــــه از گفتار بیهـــــوده خموشـــی بهترســت
قول‌پاکیـــــزه‌هنردان‌گفتـــــن‌بیهوده‌عیـــــب
وز هنرمنـــــدی نمودن عیـــــب‌پوشی‌بهترســـت

خاصه حالی که‌آثارمشیب پیداو فتور در بعضی قوا هویدا شده و این بیت نقد وقت آمده است که .

و لما راٴیـــــت النســـــر عزابن‌دایـــــه و عشش فی وکریـــــه جاشت له نفسی[2]

غرض بنده چگونه‌اظهار هنرپروری و فصاحت‌گستری تواندبود و حاشاکه چون طایفه سیوم

---

۱ ــ شعر هااز روی دیوان تصحیح شد .
۲ ــ رساله‌الغفران‌ابوالعلای‌معری باحواشی عایشه‌بنت‌الشاطی‌ص۴۵بی‌ذکرنام‌گوینده‌شعر .
و شعر در نسخه چنین است : فلمارایت‌الیسر . . . . و عسس فی ذکر جاش له صدری .

Marfat.com

غرض این دولتخواه مال و جاه و عزت و دستگاه‌وشرف وکمال‌وعظمت‌وجلال‌دنیاوی باشد ، چه پیش ازین در کتاب کنوزالحقایق فی‌رموزالدقایق داد این معنی داده گفته ام که ؛

لموءلفه :

جهانـــــرا نمی‌بینـــــم آن‌قمتـــی کـــــه آلـــوده ســـازم‌بدان همتـی

و در بعضی مناقب‌حضرت اسداللهالغالب‌علی‌ابن ابی‌طالب کرم‌اللهوجهه‌درگرانمایه‌ءاین معنی بدیع بالماس بیان سفته‌ام که :

لموءلفـــهء

همـــای همتـــم از یمـــن‌جاهـــش فـــــراز عـــرش‌می‌ســازد‌نشیمـــن

مـــــرا برخـــوان‌همت نسرطایـــر بـــــود کمتـــر زیک مـــرغ مثمـــن

بچشـــم‌همـــت مـــن‌می‌نمایـــد سپهـــر و چـــرخ‌در وی نیـــم ارزن

اللـــه یعلـــم‌والایـــام‌تعرفنـــا باناکـــــرام‌ولکنـــــا مفالیـــس

لاجرم در بصایر اولوالابصار ودرضمایرذوی‌الافکـار محقق‌ومصور و معین‌ومقرر خواهد بود که غرض‌این حزین کئیب ازتاءلیف این کتاب .

نه جاه و منصب و نه احتشام‌بود و قبـول نه مال و نعمت و ثروت نه حرمت دنیـا [1]

ولکن غایت مطالب‌ونهایت مآرب این ضعیف از تاءلیف‌این کتاب شریف که‌در خزانه‌خانه اسرار الهی و گنجی پر از نقود و مواهب نامتناهی است یکی آنکه‌چون عواطف‌نامحدودو عوارف نامعـــدود . . . . [2]

او نه پناهنـــــده‌ای‌بودونه خواهنده‌ای

نبـــود در همـــــه آفاق هیچ خواهنـــده مگر کسی که همی خواست جان درازی‌او

آفتاب تابان فلک جلالت و مهتری ماه درفشان سپهر خلافت و سروری .

کریـــم سخن‌دان شیریـــــن مقـــال مربـــــــی اربـــاب‌فضـــل و کمـــال

شناســـــده‌ء قـــدر اهـــل هنـــر ز رنـــج هنـــــرپـــروران‌باخبـــر

امیـــر هنـــــرپـــرور بردبـــار نکوخـــــواه و خوش‌سیـــرت‌و حق گـزار

حکیـــم خطاپـــوش فرخنـــده‌ذات پسندیـــــده‌افعـــال نیکوصفـــات

وفـــاداروبخشنده و حـــق شنـــاس صفـــات کمالش بـــــرون از قیـــاس

اعنی‌خدایگان‌ممالک‌عدل و احسان‌قهرمان‌صنادیدزمین‌وزمان‌تغمده‌الله‌بالرحمه‌والغفران ، [3]

---

۱ ــ نسخه . دنیـــی

۲ ــ دراینجا حدوددوسطر سفیدونانوشته مانده است ر ک مقدمه ص ۳۸

۳ ــ ر ک مقدمه ص ۳۸ . .

Marfat.com

همیشه شامل احوال و کافل مصالح اعمال این فقیر بود خواستم که بوساطت بیان این غوامض اسرار و حقایق که مستکشفان کوامن دقایق را بمنزلهٔ جذبات حضرت خالق است بر نصایح جناب بندگی حضرت نورالله مرقده ، نام همایون او که از قاف تا قاف عالم گرفته تا انقطاع نسل بنی آدم باقی و مخلد ماند اگر چه معلوم .....

..... (۱) یبقـــــی علـــــی ان وسم الشحن اغفال

کما شیـــــم بـــــروق المـــــزن اماله (؟) السفـــــن ان المـــــزن هطـــال (؟)

و من بنده هر گاه که کتاب **مرصادالعباد** مطالعه کرده‌ام و در آن تأمل نموده ، بواعث قلبی را متقاضی یافته‌ام که گویم صدهزار آفرین و ثنا و ستایش و دعا بر روان شریف پادشاهی که بواسطهٔ او چنین سخنی زاید و بیمن دولت و جلالت او چنین تذکره‌ای در روزگار پدید آید ، لاجرم یکی از اغراض این ضعیف نیز درین تألیف همین معنی است . و دیگر آنکه فرزند ارجمند آن شهسوار میدان دین اعنی قره عین السلاطین مظهر شرایع سیدالمرسلین باسط اجنحة الامن علی اهل الایمان ، زادالله تعالی نصره و جعل محسود الازمنة عصره که میوه شاخ زندگانی و بهار باغ و روغن چراغ کامرانی و نقد ترازوی دولت و زور بازوی شوکت و گل و ریحان بزم و تیغ و سنان رزم و ثمرهٔ شجرهٔ اقبال و مهر سپهر عزت و جلال (و در طریق) ۲ بندگی (پیرو) حضرت پدر خجسته خصال پسندیده خلال خویش است ، همگی همت بر استکشاف رموز علم و حکمت مصروف می‌دارد و هیچ دقیقه‌ای از اقامت مراسم دین و دولت فرو نمی‌گذارد ، چنانکه در زمان دولت روزافزون و عهد همایون او بازار اهل فضل و ارباب هنر رواجی یافته و برخلاف [۳] معتاد دانش با آرامش امتزاجی پذیرفته و سپهر بدمهر رضا و خشنودی ارباب فضل بجان جستن و جریده جریمه خود بآب اعتذار و استغفار شستن آغاز نهاده .

بیـــــت :

بخت هر حادثـــــه را می نهد اکنون عذری وآسمان هر گنهـــــی را کند استغفـــاری

و کار هنرمندان باوج رسیده و جوشش دریای نشاط ایشان بموج پیوسته و پیوسته پدیده بصیرت در آئینهٔ طلعت آن پاکیزه سیرت که طلیعه سعادات و مطلع مراداتست [۴] پیـــدا و انوار دلایل

---

۱ ــ جای مصراع اول در نسخه سفید است در مآخذی دیگر نیز که بدانها مراجعه شـــد شعر را ندیدم تا تکمیل و تصحیح شود .

۲ ــ ظاهرا " کلماتی نظیر آنچه در میان دو قلاب گذاشته شده از قلم کاتب افتـــاده است . از سه صفحه پیش تا آخر کتـــاب ، غالبا " ، عبارات متزلزل و مغشوش بنظر می‌رسد با خطی بسیار ناخوانا و در هـــم ریخته که بزحمت بسیار خوانده شـــد و بقدر مقدور تصحیح گردید .

۳ ــ نسخه : خلافت

۴ ــ سعاداتست پیدا

Marfat.com

شهریاری و آثار مخایل بختیاری و نتایج بلندنامی و جهان‌کامی و طالع همایون ودولت روز افزون و عقل عالم‌افروز و سیاست ستم سوز و نیروی بازوی‌کامگار و قوت سرپنجهٔ شیر شکار و چاره سازی‌و مسکین نوازی‌وبخت بیدار وخرد هشیار مشاهده‌می‌افتد و آسایش‌عباد و آرایش(بلاد).[1] در.پایهٔ تخت بلند و سایهٔ بخت ارجمند اوکه درخت برومند امیدهر مستمند است ، چشم داشته می‌آید و مبشر اقبال در گوش هوش اهل کمال می‌سراید .

در زیر درخت او می‌ناز به بخت او تا جان پر از رحمت تا حشر بیاسایید
برومند باد آن همایون درخت که در سایهٔ او توان برد رخت
که از میوه آرایش‌خوان دهد که از سایه آسایش جان دهد

خواستم که آن نونهال باغ دولت بآب علم و حکمت پرورده گردد ، و آن گلبرگ طری که آرایش گلشن‌سروری‌است بنسیم‌حقایق و زلال دقایق شکفته شود . و آن شمع محلس‌افروز ازنورسینه بی‌کینه پرسکینه اهل درد و سوز فروغ‌وضیاءاندوزد ، لاجرم‌این کتاب (را) پر از عیون طرف وجامع فنون شرف بپرداختم ، کتابی‌مبین اصول دین‌و کاشف اسرار وصول و یقین و شارح فقه اکبر احمدی و مظهر شرع ازهر محمدی ومثبت برهان اطهر سرمدی .

ز نور معانی او شب چوروز زلطفش‌خجل‌گوهر شب فروز
کلامش زحشو وزتعقید دور دهد روح را خواندن او سرور
فصیح‌ومنقح عباراتاو روانبخشودلکشاشاراتاو
خردمنداز‌وروح می‌پرورد . سخن‌دان زمعنیش‌برمی‌خورد

و من بنده.حقیقت می‌دانم‌ونانوشته می‌خوانم‌ونه در بندظن‌وقیاسم ، بلکه‌یقین‌می‌شناسم که‌این کتاب بفر دولت روزافزون و یمن همایون سلطان سلطان زاده ، زادالله له‌العره والسعاده ، بسیط عالم در قبضهٔ‌ملک خواهدآورد و تا (زمانی)نه بس دورباقاصی و ادانی دنیاخواهد رسید و افاضل روزگارو اماجد نامدار الفاظ شریف و معانی لطیف او را دستور خود خواهند ساخت .

بیت .

کان کس که زکوی[2] آشنایی‌است داند که متاع ما کجائی است

امید از صفای سجیت و بقای طویت آن نیکو خصال پسندیده خلال سلیم سیرت

---

۱ ـ این کلمه در نسخه نیست . ر ک ص ۲۶۶ ۲ ـ لیلی و مجنون . شهر

Marfat.com

کـریم طینت آنکه ازعاطفت پادشاهانه این‌تحفه درویشانه را بعین رضا که پوشنده‌عیوب وبیننده؛ غیوب‌است ملحوظ ومحفوظ گرداند وبر زلات‌قدم مخلصان‌و هفوات‌قلم‌دعاگویان رقم عفو ملوکانه کشاند وآنرا از جمله " کلام‌العشاق یطوی و لایروی " داند .. ایزد تعالی این آستان عالی‌را که منشاء مکارم و معالی است بر اشادت معالم هنر و احیاء رمق آن و اعادت دوارس دانش و ابدای‌رونق آن موقر داراد و حظوظ سعاداتش‌موفروبراعدای دین و دولت‌مظفرباد ، بمحمد وآله الامجاد .

لموٴلفه ختم‌الله عواقب اموره‌بالخیر

الهی ز انصاف این دیـــن پنـــاه — که گشتســـت در ملک خوارزم شـــاه
جهانـــرا بســـی سال معمـــوردار — زاقلیـــم او فتنـــــه‌رادور دار
مـــرادات او را بـــرآور تمـــام — زعدلـــش بده ملـــک را انتظـــام
زتاٴثیـــر اجـــرام علـــوی زوال — مبینـــادابن خانـــدان جـــلال
ملـــوک جهان بـــاد فرمان بـــرش — زمانـــه مطیـــع و فلک چاکـــرش
بفضـــل خـــدا در ریاض جنـــان — ازو بـــاد روح‌پـــدر شادمـــان
زفرزنـــد خود برخورد سالهـــا — بتائیـــد حـــق یا بداقبالهـــا
زیمـــن دعاهای بلقیـــس‌عهـــد — بود کام اقبـــال او پـــرزشهـــد
جهـــان تابودچون‌پدرنیک‌نـــام — بمانادانـــدر جهـــان‌والســـلام

" پایان "

Marfat.com

فهرستها

ومطالب پایان کتاب

Marfat.com

Marfat.com

فهرست احادیث و امثال*

ابداء بنفسک ثم بمن تقول ۷۶ – ۲۳۸

ابیت عند ربی . ایاکم والوصال انکم لستم فی ذلک مثلی . عندربی یطعمنی و یسقینی فاکلفوامن العمل ماتطیقون ۱۷۳ – ۲۰۸

اتبعوا العلماء فانهم سرج الدنیا و مصابیح الآخرة ۲۹۹ – ۳۰۱

اتقوا کل منافق علیم اللسان یقول ماتعرفون و یفعل ماتنکرون ۷۲

ادبنی ربی ۹۰

اذامات ابن آدم انقطع عمله الاعن ثلاث ولد صالح یدعوله بالخیر وصدقة جاریة و علم ینتفع به ۲۶۴

ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل وغنی قوم افتقر وفقیها "یتلاعب به الجهال ۲۶۳

ارنی الاشیاء کماهی ۹۰

اسألک الجنة ۲۵۱

استماع کلام الملهوف صدقة ۱۲۱

اعددت لعبادی الصالحین مالاعین راءت ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر ۱۰۲

اعقلها و توکل ۳۱۵

اعمل لدنیاک بقدر بقائک فیها و اعمل لآخرتک بقدر مقامک فیها و اعمل لله بقدر حاجتک الیه و اعمل للنار بقدر صبرک علیها ۲۱۶

اعمل لراءیک ۹۷

اغتنم خمساً قبل خمس. شبابک قبل هرمک و صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک وحیاتک قبل موتک و فراغک قبل شغلک ۲۱۹

افلااکون عبدا شکورا ۲۴۹

اکثروا ذکرهادم اللذات ۲۱۴

اکثرهم ذاکرالموت و اشدهم استعداداً له ۲۱۵

اکرم العلماء فانهم ورثة الانبیا من اکرمهم فقد اکرم الله ۲۹۹ – ۳۰۱

*رقمهای سمت چپ صفحه نمایندهٔ صفحات متن کتابست که حدیث یا مثل ذکر شده است. یا قسمتی از آن آمده یا بآن اشاره شده است.

Marfat.com

الاحسان ان تعبدالله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك ۱۲۱

الارواح جنود مجندة فماتعارف منها ائتلف وماتخالف منهااختلف ۴۹

الک حاجة فقال اما اليک فلا ۱۷۲

اللهم احينی مسكينا وامتنی مسكينا واحشرنی فی زمرة المساكين ۱۵۳

اللهم ارناالاشياء كماهی ۹۰

اللهم انی اسالک الجنة ۱۴ – ۲۵۱

اللهم اهد قومی فانهم لايعلمون ۳ – ۴ – ۱۶۳

اللهم ايده بروح القدس ۶۶

ان ابرالبر ان يصل الرحل اهل ودابيه (بعدان يولی الاب) ۲۲۲ – ۲۳۴ – ۲۶۶

انا اعلمكم بالله و اخشاكم منه ۶۴

اناالذی دعاه ابی ابراهيم و بشری عيسی و رؤيا امی ۳۰۰

انا حليس من ذكرنی ۱۰۴

ان اخوف ماخاف علی امتی كل منافق عليم اللسان ۷۲

ان افضل عبادالله عندالله منزلة يوم القيامة امام عادل رفق و ان شرعبادالله عندالله منزلة يوم القيامة امام جابر خرق ۱۱۵ – ۱۱۷ – ۱۲۰

ان الرجل فيدخل علی السلطان و معه دينه و يخرج و مامعه دينه قيل بماذاک يا رسول الله قال يرضيه بما يسخط الله ۷۲

ان العلماء ورثة الانبياء ۷۰

ان الله تعالی اختص لخواص عباده شرابا فادا شربوا طابوا واذا طابوا طاشوا و اذا طاشوا طاروا وبلغوا و اذا بلغوا و صلوا و اذا و صلوا اتصلوا واذا اتصلوا انفصلوا و اذا انفصلوا فنوا و اذا فنوا بقوا وادا بقوا صاروا ملوكا فهم فی مقعد صدق عند مليک مقتدر ۴۷ – ۲۰۹

ان الله تعالی اذا انعم علی عبده نعمة يحب ان يری اثرها عليه ۲۴۶ – ۲۵۸

ان الله تعالی خلق الملائكة وركب فيهم العقل وخلق البهائم و ركب فيهم الشهوة و خلق بنی آدم وركب فيهم العقل و الشهوة فمن غلب عقله علی شهوة فهوا علی من الملائكه فمن غلب شهوته علی عقله فهو ادنی من البهائم ۸۵ – ۹۴

ان الله تعالی لاينظر الی صوركم و لاالی اعمالكم . ولكن ينظر الی قلوبكم و نياتكم ۲۷۲ – ۲۷۴

Marfat.com

ان الله تعالى يحب معالى الهمم و يبغض سفسافها ١٦٩ – ١٧٦
انت و مالک لابيک ٢٦٦
ان حسن العهد من الايمان ٢٢٢ – ٢٢٣
ان دعامة البيت اساسة و دعامة الدين المعرفة بالله واليقين والعقل القامع فقلت بابى و امى ماالعقل القامع ؟ قال الكف عن المعاصى الله تعالى و الحرص على طاعة الله. ٩ – ١٢
انزل الناس منازلهم ٢٧٢ – ٢٧٦ – ٢٧٩
ان شرعبادالله عندالله يوم القيامة امام حابر خرق ١٢٠ – ١١٥
ان فى جسد ابن آدم. لمضغة اداصلحت صلح بها ساير الحسد وادا فسدت فسد بها ساير الحسد . ٢١٠
ان فى الجنة غرفا يرى ظهورها من بطونها و بطونها من ظهورها فقام اعرابى و قال لمن بنى يا رسول الله. قال لمن طيب الكلام و اطعم الطعام و ادام الصيام و صلى بالليل و الناس نيام ١٩٥ – ١٩٨
ان لربک فى ايام دهركم نفحات فتعرضوالها ١٧
ان لله تعالى سبعين الف حجاب من نور و ظلمة، لو كشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه . ٢٨
انماالاعمال بالنيات ٢٢٥
انماالامام جنة يقاتل من ورائه و يقى به. فان امر بتقوى الله و عدل فان له مدلک اجرا" و ان قال بغيره فان عليه منه وزرا . ٢٣٥ – ٢٣٨
ان من العلوم كهيئة المكنون لايعلمها الاالعلماء بالله فادا نطقوا بها لاينكرها الا اهل العزة بالله . ٦٨
ان من ابر البر ان يصل الرجل اهل و دابيه ٢٦٦
انه لموييد بروح القدس ٦٦
انى اجد نفس الرحمن من قبل اليمن ٢٢٧
اوتيت جوامع الكلم ٦ – ٤٣
اوحى الله الى داود يا داود اشكرنى .فقال كيف اشكرک والشكر من نعمتک نستحق عليه شكرا . قال يا داود رضيت بهذا الاعتراف منک الشكر . (ترجمه حديث) ٢٤٦

Marfat.com

اول ما خلق الله العقل ۸۵

اول ماکتب الله تعالی فی‌اللوح انی اناالله ، لاالهالا انا من لم یرض بقضائی و لم یشکرلنعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا " سوای . ۲۸۴ – ۲۸۶

اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری اشاره – ۷۸

الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان

بداء الاسلام غریبا " و سیعود غریبا " کمابداء فطوبی للغربا ۷۱

بعثت داعیا و لیس الی من الهدایة شیء و خلق ابلیس مزیناً و لیس الیه من الضلالة شیـــء . ۳۷

بعثت لاتمم مکارم الاخلاق ۳

بالعدل قامت السموات والارض ۱۱۵ – ۱۲۷

بنی‌الاسلام علی خمس شهادة ان لااله الاالله و ان محمدا "رسول‌الله واقام الصلوة و ایتاء الزکوة و الحج و الصوم شهر رمضان . ۴۵ – ۴۶

بینا اهل الجنة فی‌المجلس لهم اذ سطع لهم نور علی باب‌الجنة فرفعوا روءسهم فاذا الرب تعالی قداشرف فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا نساءلک الرضا عنا قال رضای احلکم داری و انالکم کرامتی . ۲۹۷

التجارب لقاح العقول ۸۸

تجری الریاح بما لاتشتهی السفن ۱۶

تجوّع ترانی و تجرد تصل الی ۵۵

و تحببت الیهم بالنعم فعرفونی ۴۷

تعس عبدالدینار تعس عبدالدرهم تعس عبد بطنه تعس عبد فرجه و تعس عبد قمیصـــه . ۱۸۳

تعلموا العلم فان العلم حیوة القلوب من الجهل وقوة الابدان من الضعف ومصباح الابصار من الظلم یبلغ به العبد منازل الاحرار و مجالس الملوک و الدرجات العلی فی‌الدنیـــا والآخـــره . ۶۱

تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة ۷۸

تهیوء اللبلیة قبل نزولها ۹۱

الجنة تحت اقدام الامهات ۲۶۲

Marfat.com

حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ١٤١
الحاصل بعدالطلب اعز من المنساق بلاتعب ١٣
حب الدنيا راءس كل خطيئة ١٨٩
حب الوطن من الايمان ٩٢
حبک الشیٔ یعمی و یصم ٩٢ — ٢٢٥ — ٣١٧
الحزم سوءالظن ٩١ — ٣١٥
حسن الخلق یذیب الذنوب کما یذیب الماء الملح ١٦٥
حفظت من رسول اللهوعائین من العلم اما احدهما فقد بثثتـه واما الآخر، لو بثثته لقطع هذا البلعوم . ٦٨
خذالعلم من افواه الرجال ٣٠٨
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا " ٢٤٢ — ٣٢٥
الخیر اجمع فیما اختار خالقنا و فی اختیار سواءاللوم والشوم ٢٧٣
خیرالمواهب العقل ٩٥
الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل اللـــه . ١٨٦
الدین هوالنصیحة ٥ — ٢١٥
رب اشعثٍ اغبردی طمرین لایوءبه لواقسم علی اللهلابرده . ١٥٢
رحم الله اخی یوسف و شروه بثمن بخس دراهم معدودة و باعونی بثمانـــی جویـــزات . ١٥٤
رضاالله فی رضاالوالدین و سخطه فی سخطهما ٢٦٢ — ٢٦٥
رضی الله عنک صرت مصداق قولی عندالکلیم ٧٥
زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها ١٧٤
سبحان من اتسعت رحمته فی صورة قهره لبعض اولیائه و اشتدت نقمته فی صـورة رحمـه لاعدائه . ٢٩٨
السلطان ظل الله (السلطان العادل ظل الله) فی الارض یاءوی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر و کان علی الرعیة الشکر و ان حاراوظلم اوحاف کان علیـه الوزر وکان علی الرعیة الصبر الخ . ٢٣٩

Marfat.com

شرالمصائب الجهل ٩٥
الصلوة معراج المؤمن ٥٣
الصلوة و ماملكت ايمانكم ١١٨
الصوم لی و انا اجزی به ٥٤
طوبی لها سبقت عنی الی الجنة ٢٩٤
الطیر یطیر بجناحیه و المرء یطیر بهمته ١٦٩
عبدی طهرت منظر الخلق سنین هل طهرت منظری ساعة ٢١٧
العاقل یکفیه الاشاره ٤٤
العاق لایدخل الجنة ٢٧٢
عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة ١١٥
العدل و الملک توامان ١١٨
عرفت ربی بربی و لولافضل ربی لما عرفت ربی ١٨ – ٣٠
عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحیی من الله ٣ – ٦٧ – ٧٦
العلاج باضداد ها ٥١
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ٦١ – ٦٩ – ٧٠ – ٧٨ – ١٤٠
علیک بتقوی الله فانه جماع کل خیر و علیک بالجهاد فانه ١٣٢
رهبانیة المسلم و علیک بذکرالله فانه نور لک .
عمل من طب لمن حب ٦٦
الغریق یتشبث بکل حشیش ١٢٨
فآثروا ما یبقی علی ما یفنی ١٠٨ – ١٨٧
قل الحق و ان کان مُرّاً ٧٣ – ٢٢٨
قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء ٣١٩
قلة المعرفة من خساسة الهمة ١٨٦
القضاة ثلاثة قاضیان فی النار و قاض فی الجنة ٧٣
القضاء لایتبدل ٢٧٠
القناعة کنز لایفنی ١٩٠
کالمیت بین یدی الغسال ٩٠

Marfat.com

كان خلقه خلق‌القرآن يسخط بسخطه و يرضى برضاه ١٦٢
الكبرياء ردائى و العظمة ازارى فمن نازعنى واحدا " منهما ادخلتـــه فـــى النـــار. ١٤٩
كلام الملوک ملوک الكلام ٧
كل شيئ يرجع الى اصله ٣٥
كلكم راع و كلكم مسوءول عن رعيته ١١٧ – ٣١٥
كل ميسر لما خلق ٢٣٦
كل نسب و صهر ينقطع يوم القيامة الانسبى و صهرى (ترجمه)١٣٤
كما تدين تدان ١٦٨
كنت له سمعا " و بصرا " و لسانا " فبى يسمع و بى يبصروبى ينطق ٣٢ – ٣٣
كنت‌كنزا " مخفيا " فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف واحب‌اليهم بالنعم فعرفونـــى ٢ – ٩ – ١١ – ٣٢ – ٤٧ – ٨٧
الكيس من دان نفسه و عمل بما بعدالموت ٢١١ – ٢١٢
لااحصى ثناء عليک (انت كما اثنيت على نفسک)
لاازال انقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات ٢٣٣
لاتعجبوابعمل عامل حتى تنظروابم يختم له ٢ (اشاره)
لاتفضلونى على يونس بن متى ١٥٣
لاتنظر الى من قال و انظر الى ما قال ٨٣
لاملک الابالرجال و لارجال الابالمال و لامال الابالرعية ولارعية الابالعمارة و لا عمارة الابالسياسة ولا سياسة الا بالعدل. ٢٨٢
لايستقيم‌ايمان‌احدكم حتى يستقيم قلبه ولايستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه‌ولا يستقيم لسانه حتى يستقيم عمله. ٤٤ – ٤٩
لايسعنى‌ارضى ولاسمائى‌ولكن يسعنى‌قلب عبدى‌التقى النقى‌الوداع ٥٩
لايشكرالله من لايشكر الناس ٢٤٦ – ٢٥٨
لو ان البهائم تعلم من‌الموت ماتعلمون مااكلتم منها سمينا ٢١٤
لو علم المصلى من يناجى ما التفت ٢٠٤
لو لاالله لما اهتدينا ٣٩

Marfat.com

لو لاالعقل اوالدليل ما اهتدينا ۳۹
لولاک لما خلقت الافلاک ۲
لی مع الله وقت لايسعنی فيه ملک مقرب ولانبی مرسل ۲- ۶۷- ۹۰- ۱۷۴ - ۱۹۵
ما احد اصبر علی اذی يسمعه من الله يدعون له الوالد ثم يعافی و يرزقهم . ۱۶۹
ما تصنع بغيری و انت محفوف بخيری ۲۱۷
ماصب الله فی صدری شيئا " الا وصببته فی صدر ابی بکر ۶۷
ما عبدالله ابغض علی الله من الهوی ۱۸۱ - ۱۸۲
ماقطع ظهری فی الاسلام الارجلان ، عالم فاجر و ناسک مبتدع.، فالعالم الفاجر يزهد الناس فی علمه يرون من فجوره ، و المبتدع الناسک يرغب الناس فی بدعته لما يرون من نسکه . ۷۲
ما لايدرک کله لايترک کله ۱۳۹ - ۵۲
ما نظرت فی شیء الاورايت الله فيه ۲۲
ما من ملک يصل رحمه وذا قرابة ويعدل علی رعية الاشدالله ملکه واجزل ثوابه واکرم مآبه و خفف حسابه . ۱۳۱
ما هذاالامن فضل الله و برکة البرامکه ۲۶۲
مثل الجليس الصالح وجليس السوء کحامل المسک ونافخ الکير فحامل المسک اما ان يجديک و اما ان يبتاع و اما ان تجد منه ريحاً طيبة و نافخ الکير اما ان يحرق ثيابک واما ان تجد منه ريحا خبيثه . ۹۷ - ۱۰۰
المرء يجزی بعمله لابعمل غيره . ۲۷۱
المصلی يناجی و لوعلم المصلی من يناجی ماالتفت ۵۴
الملک عقيم ۱۲۸
من احب دنياه اضر بآخرة ومن احب آخرة اضّر بدنياه فآثروا ما يبقی علی ما يفنی . ۵ - ۱۰۸ - ۱۸۱ - ۱۸۷
من اخلص لله تعالی اربعين صباحا " اظهرالله ينابيع الحکمة من قلبه علی لسانه ۷۸
من اراد ان ينظر الی ميت يمشی علی وجه الارض فلينظر الی ابن ابی قحافه . ۳۱۱

Marfat.com

من ازلت اليه نعمة فليشكرها . ٢٤٦ – ٢٥٨
من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد عصی الله و من یطع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی و انما الامام جنة یقاتل من ورائه و یقی به فان امر بتقوی الله و عدل فان له بذالک اجرا " و ان قال بغیره فان علیه منه وزرا ٢٣٤ – ٢٣٥
من اکرم عالما " فقد اکرمنی ٢٨٢
من جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین ٧٤
من خضع لله رفعه الله ١٤٩–١٥٢–٢٨١– ٢٨٢
من سره ان یمدالله فی عمره و یوسع فی رزقه فلیتق الله ١٣٤
من سلک طریقا " یطلب فیه علما " سلک الله به طریقا من طرق الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها رضاً لطالب العلم و ان العالم لیستغفر له من فی السموات والارض والحیتان فی جوف الماء و ان فضل العالم علی العابد کفضل القمر فی لیلة البدر علی سایر الکواکب و ان العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا "ولادرهما " و انما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ اوفر .
من صمت نجا ٣٢٤
من عرف نفسه فقد عرف ربه ٢٦
من عمل بما علم اورثه الله علم مالم یعلم ٧٨ – ٣٠٠ – ٣٠٩
من عمل سوءا " فهو جاهل حتی یرتدعنه ٦٧
من غاب خاب ٩٨
من کان لله کان الله له ١٥٢
من کره لقاء الله کره الله لقائه ٢١٣
من کظم غیظا " و هو یقدر علی انفاذه ملاء الله قلبه امنا و ایمانا " . ١٦٠ – ١٦٤
من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر ٢٤٦ – ٢٥٨
موتوا قبل ان تموتوا ٩٣ – ٣٠٩ – ٣١١
الناس علی دین ملوکهم ٢٣٨
الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة ٣٠٣
النظر الی وجه العالم عبادة ٨٢

Marfat.com

نعم الرجل انالشرار امتی قیل فکیفانت لخیارهم قال خیارهم لایحتاجون الی شفاعتـــــی	١٩٥
نفسک مطیتک فارفق بهـــا	١٠٧
الوالدة اوسطابواب الجنة	٢٦٧
والوقت سیف	١٤٣
هذا لیس اول قارورة کُسرت فی الاسلام	٧٧
هم القوم لایشقی جلیسهم	١٠٤ — ٩٠
یاداود الآن قد شکرتنی	٢٤٦
یا داود عرف آدم ان ذلک کله منی فجعلته شکراله	٢٤٦
یأکلون رزقی و یشکرون غیری	٢٥٤

Marfat.com

سخن‌های بزرگان و عارفـــــان

اجمعوا علی ان الدلیل علی الله هواله وحده ۳۵
اذا اتصل الرضا بالرضوان‌ان اتصلت الطمأنینه وطوبی لهم و حسن مآب ۲۹۶
اطلب عفوالله عنک یغفرک عن الناس ۱۶۷
الهی افنیت ما سوی فی لاهوتیتک ۳۲۲
انالحـــق ۳۰۵
ان تموت عنک و تحیی به ۳۰۹ – ۳۱۱
ان من طلب الدنیا لاینصحک و من طلب الآخرة لایصحبک ۷۳
ان یمیتگ الحق عنک و یحییک به ۳۰۹ – ۳۱۱
الایمان یجمعک الی‌الله و یجمعک بالله و الحق واحدوالموءمن‌متوحد فمن وافق الاشیاء فرقتهالاهواء و من یفرق عن الله بهواه و یتبع شهوة و مایهواه فانه الحق ۱۸۲
الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان ۲۱۲
ثم رَش علیهم من نـــوره ۳۱۹
الحزم هوالاحتراز عما یوجبه سوءالظن ۳۱۶
خیر ما اعطی الانسان عقل یردعه فان‌لم یکن محیایه یمنعه فان لم یکن فخوف یقعمه فان لم یکن فمال یسره فان لم یکن فصاعقة تحرقه فتستریح منهالعباد والبلاد ۹۵
دع نفسک و تعال ۵۷
الرضا اخراج الکراهیة من القلب حتی لایکون فیه الافرح ۲۸۸
الرضا استقبال الاحکام بالفرح ۲۹۰
الرضا ترک الاختیار ۲۸۶
الرضا سرورالقلب بمرالقضاء ۲۸۹
الرضا سکون القلب تحت‌جریان الحکم ۲۸۸
سبحانـــی ۳۰۵
سقینی حمیاً لحب صاحب هذاالوطن ۲۲۷
الشکر الاعتراف للمنعم والاقرار بالربوبیة ۲۴۶
الشکر رؤیة المنعم لارؤیة النعم ۲۵۶

۱ – رسالهٔ قشیریه . مجاری‌الاحکام، رک حواشی .

Marfat.com

عبد ذاهب عن‌نفسه منفعل بذكر ربه قائم باداء حقوقه ناظر اليه بقلبه احرق قلبه انوار هويته و صفا شربه من كاس وده وانكشف له الجبار من استار غيبه فان تكلم فبالله و ان نطق فمن الله و ان تحرك بامر الله و ان سكن فبالله فهو بالله ولله و مع الله ٣١١

العفو عند الاقتدار من سمات علو الاقدار ١٦٨ – ٢١٢

فدع امرنا ان المهم المقدم. ٢٩٢

فرق بين من عاش بقلبه و بين من عاش بربه ١٤

فيالها من قصة في شرحها طول ٣٩– ٤٤ – ٢٢٨

قلة المعرفة من خساسة الهمة ١٨٦

كلام العشاق يطوى و لا يروى ٣٢٨

كلمات المشايخ جنود الله في ارضه ١٠٥

للعارف مرآت اذا نظر فيها تجلى له مولاه ٢٩

لم لا تتصرف ؟ ٣١٢

لو عدت الى الوفا لعدنا الى الشفاء ٢٣١

لو لا ان العفو من صفته ما عصاه اهل المعرفة ١٦٧

لون الماء لون انائه ١٦

قال رجل للنورى :

ما الدليل على الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا يدل الا على عاجز مثله. ٤٠

مالكم لا تعرفون لسانكم ٤٢

ما عرفوا الله حق معرفته ١٧

ما نظرت في شيء الا ورأيت الله فيه ٢٢

مذ عرفت الله ما دخل قلبي حق و لا باطل ١٤

من رضي مقامه حجب عن امامه ١٧٥

من صح ايمانه لم ينظر الى الكون و ما فيه لان خساسة الهمة من قلة المعرفة ١٧١

منه اليه به له ١٣٥

الوقت اذا فات لا يستدرك و ليس شيء اعز من الوقت ١٠٨

والقصة بطولها ٣٥

Marfat.com

فهرست اشعار عربی*

۱۷

لقد طفت فی تلک المعاهد کلها — و سیرت طرفی بین تلک العوالم
فلم ار الا واضعا "کف حایر — علی ذقن اوقار عاسن نادم

۲۲

ففی کل شیء له آیة — تدل علی انه واحد

۲۳

کیفیة النفس لیس المرء یعرفها — فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هوالذی انشاء الاشیاء مبتدعا — فکیف یدرکه مستحدث النسم

۳۱

قد کان ما کان سرالاالوح به — فظن خیرا " و لا تساءل عن الخبر

۳۲

ابان الحق لیس به خفا — وباح السر وانکشف الغطا
فنفسی زایلت والروح تکدر — فلم یبق التکدر و الصفاء
تجلت سطوة الجبروت حتی — فنینا ثم قد تفنی الفناء
بقاء الحق افنانا و افنی — بقاء فناء نا ذاک البقاء

۳۷

العجز عن درک الادراک ادراک — والبحث عن سر ذات الرب اشراک
اعتصام الوری بمغفرتک — عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فانا بشر — ماعرفناک حق معرفتک

۳۸

لایعرف الحق الامن یعرفه — لایعرف فن القدیم المحدث العانی
لایستدل علی الباری بصنعته — راءیتم حدثا ینبیء عن ازمان
کان الدلیل له منه به و له — حقا وجدناه بل علما بتبیان

---

* ـ ارقامی که در بالای اشعاراست . نماینده صفحاتیست از متن کتاب که شعردر آن صفحه آمده .

Marfat.com

هذا وجودی و تشریحی ومعتقدی هذا توحیدتوحیدی و ایمانی

۴۳

خرجت بها عنی الیها فلم اعد الی و مثلی لایقول برجعة
و افردت نفسی عن خروجی تکرما فلم ارضها من بعد ذاک لصحبتی
و غیبت عن افراد نفسی بحیث لا بزاحمنی ابداءوصف بحضرتی
وطاح وجودی فی شهودی و بنتعن وجود شهودی ما حیا غیر مثبت
و قد رفعت تاء المخاطب بیننا و فی رفعها عن فرقة الفرق رفعتی

۵۶

فمن لم یجدفی حب نعم بنفسه ولوجاد بالدنیاالیه انتهی البخل
فنا فس ببذل النفس فیهااخاالهوی فان قبلتها منک یا حبذا البذل

۶۴

فلو تعلمون کما اعلم ولو تفهمون کما افهم
ضحکتم فلیلا بکیتم کثیر من الخوف عمن الیه المصیر

۶۹

اعز علیه بالنبوة خاتم من الله مشهودیلوح و یشهد
فضم الا له اسم النبی الی اسمه اذا قال فی الخمس الموءذن اشهد

۷۲و۱۱۴

و ما السلطان الا البحر عظما و قرب البحر محذور العواقب

۷۷

امرتک الخیرلکن ما ءتمرت به و ما استقمت فما قولی لکاستقم

۷۸

للهتحت قباب العزطائفة اخفاهم فیرداءالفقر اجلالا
هم السلاطین فی اضمار مسکنة استعبدوا من ملوک الارضاقبالا
غیر ملابسهم شم معاطسهم جرواعلی فلک الخضراء اذیالا

۸۶

هذب النفس با لعلوم لترقی و تری الکل فهی للکلبیت
هذه النفس کالزجاجةوالعقل سراج و حکمة الله زیت

Marfat.com

فـــاذا اشرقـــت فانک حـــی و اذا اظلمـــت فانـــک میـــت

٩٤

حسب الفتی عقلـــه خلایمـــاشـــره اذا نجافـــاه اخـــوان و خـــلان

مـــن کان للعقـــل سلطان علیه غدا و ما علـــی نفســـه للشر سلطـــان

٩٦

من لم یکـــن من عقلـــه زاجـــر لـــه فلاوجـــه لاصلاحـــه

و مـــن هوی فی ظلمـــات الهـــوی جهلاً فـــلا نـــور لمصباحـــه

١٠٤

اهـــل الحدیـــث هم اهل النبی وان لم یصحبـــوا نفســـه انفاسه صحبـــوا

١٠٧

انـــی لامن مـــن عـــدوٍ عاقـــل واخاف خـــلا" یعتریه جنـــون

١١٤

القـــول کاللبن المحلوب لیس لـــه رد و کیـــف یرد الحالب اللبنـــا

١٢٦

لاتظلمـــن اذا مـــاکنت مقتـــدرا فالظلـــم آخره یاتیک بالنـــدم

نامـــت عیونـــک و المظلـــوم منتبه یدعـــو علیـــک و عین الله لم تنـــم

١٣٦

ولست اری السعـــادة جمـــع مـــال و لـــکن التقـــی هو السعیـــد

و تقـــوی اللـــه خیر الزاد ذخـــرا و عنـــد الله للاتقـــی مزیـــد

١٤٦

اشد الهـــم عنـــدی فـــی ســـرور تیقـــن عنـــه صاحبه انتقـــالا"

١٤٨

عجیـــب لنیران الجوی ان جمـــرها توهج من ماء المـــدامع و اصطـــرم

١٥٢

کان للـــه بوده ای در مـــا مضـــی تا که کان اللـــه له آمـــد حـــزا

تواضـــع اذا مانلت فی الناس رفعـــة" فان رفیـــع القـــدر من یتواضـــع

ولاتمش فـــوق الارض الا تواضعـــا" فکم تحتهـــا قوم همو منک ارفـــع

لیس الکریـــم الذی ان نال منزلـــة اونال مالاعلـــی اخوانـــه تاهـــا

Marfat.com

الحريزداد للاخـــــــوان مكرمـــــــة" ان نال فضلا من السلطان اوجاهـــــا

١٥٣

اذا كرم الانســـــان زاد تواضعـــــا و ان لوءم الانســـــان زاد ترفعـــــا
كذا الغصن فی حمل الثمـــــار تنالـــــه و ان تعرمـــــن حمل الثمـــار تمنعـــا

١٥٨

وجـــــدت الرفـــــق ابلغ فی السمـو و لـــــم ارکالتواضـــــع فی العلـــو

١٦٣

ان المکـــــارم اخـــــلاق مطهـــــره فالعقـــــل اولهاوالدیـــن ثانیهـــا
والعلـــــم ثالثها و الحلـــــم رابعها والجـــــود خامسها و العرف سادسهـــا
و البر سابعهـــــا و الصبـــــر ثامنهـــا والشکـــــرتاسعهـــــاواللین عاشرهـــا

١٦٧

و لما قســـاقلبـــــــی وضاقت مطالبـــــی جعلـــــت رجائی نحو عفـــــوک سلمـــا
تعاظمنـــــی ذنبـــــی فلماقرنتـــــه بعفـــــوک ربی کان عفـــــوک اعظمـــا

١٦٨

العفـــــو فالزمـــــه ان العفو مکرمـــة و ان بالعفـــــو عفـــواللهموصـــول

١٧٣

سلکـــــت کل مقـــــام فی محبتکـــــم و ماترکـــــت مقاماً قـــــط قدامـــــی
و کنت احســـــب انی قد وصلت الـــــی اعلی و اغلـــــی مقام بین اقوامـــــی
حتی بدالی مقـــــام لم یکن اربـــــی و لم یمر بافـــــکاری و اوهامـــــی
ان کان منزلتـــــی فی الحب عندکـــــم ما قد راءیت فقد ضیعـــــت ایامـــــی
امنیة ظفـــــرت روحی بهـــــازمنـــــا والیـــــوم احسبهـــــااضغاث احلامـی
و ان یکـــــن فرط وجـــــدی فی محبتکـــم اثما" فقد کثـــــرت فی الحب آثامـــی

١٨٤

فتراءیـــــت فی ســـــواک لعیـــــن بک قـــــرت و ماراءیت ســـــواکـــا
و کذاک الخلیـــــل قلـــــب قبلـــــی طرفة حیـــــن واقـــب الافلاکـــــا

١٩٦

ترجوالنجاةولـــــم تسلک مسالکهـــــا ان السفینة لاتجـــــری علی الیبـــــس

Marfat.com

١٩٧

قـــوم همومهـــم باللـــــه قد علقت فمالهـــــم همة تسمـــــوا الى احـــد
فمطلـــــب القوم مولاهم و سيدهـــم يا حســـــن مطلبهـــــم للواحدالصمـد

١٩٩

فبتنا علـــى رغـــم الحسود و بيننا حديـــث كطيب المسک شيب به الخمر
فلمـــا اضاء الصبـــح فرق بيننـــا واى نعيـــم لايكـــدره الدهـــر

٢٠٠

سهرالعيـــــون لغير وجهـــک باطل و بكاءمـــن لغير فقـــدک ضايـــع

٢٠١

عجبـــاً للمحب كيـــف ينـــام كـــل نـــوم على المحب حـــرام

٢٠٢

فمـــن رامنا يرعى النجـــوم لياليا و من نام عنـــا نام عنه وصالنـــا

٢٠٣

بقـــدر الكدتكتســـب المعالـــى و من رام العلـــى سهر الليالـــى
تروم العـــز ثم تنـــام ليـــلا يغوص البحـــر من طلب اللـــآلى

٢٠٩

سقتنى حميـــاالحب راحـــةمقلتـــى و كاءسى محيامن عن الحســـن جلـــت

٢١٩

تمتـــع من شميـــم عرار نجـــد فما بعـــدالعشيـــةمن عـــرار

٢٤٧

افادتكـــم النعماء منـــى ثلثـــة يـــدى و لسانـــى و الضميرالمحجبا

٢٤٨

لوكل جارحـــة منـــى لها لغـــة تثنـــى عليـــک بما اوليـــت من حسن
فكان مازاد شكـــرى اذ شكـــرت بـــه اليک ازيد فـــى الاحسان و المنـــن

٢٥٦

و مـــن يک ذافـــم مر مريـــض يجـــد مرا" بهالمـــاء الـــزلالا

٢٥٩

من لايوءدى شكـــر نعمةخلـــه فمتـــى يوءدى شكـــرنعمـــةربه

Marfat.com

ولـــو ان لی فی کل منبـــت شعـــرة لساناً بیـــث الشکر کنـــت مقصـــرا
شکـرت لمـــا اعطی بقول وجدتـــــه و خیر عباداللـــه من کان شاکـــرا

٢٦٢

بقیـــت بقـــاء لایـــزال فانمـــا بقاءک حســـــن للزمان و طیـــب
ولا کان للمکـــــروه نحوک مذهـــب ولا بصـــــروف الدهـر منک نصیـــب

٢٧٥

ولم ارمثـــال الرجـــال تفاوتـــت " لدی المجد حتـــی عدّ الف کواحـــد

٢٨٣

و وضع الندی فی موضـــع السیف بالعلی مضر کوضع السیـــف فی موضع النـــدی

٢٨٨

ارید وصالـــه و یریـــد هجـــری و اتـــرک ماریـــد لمایریـــد

٢٩١

احـــب الـــی ایمـــا حالـــه اسائـــة لیلـــی و احســـانهـــا

٣١٦

اولی الـــوری بالحـــزم اعلمهم به عکم جاهـــل قصد الصـــلاح فعاثـا

٣٢٤

و لما راءیـــت النسر عن ابن دایـــه و عشش فـــی و کریه جاشت له نفســـی

٣٢٥

اللـــه یعلم و الایـــام تعرفنـــا اناکـــرام الناس ولکنـــا مغالیـــس

٣٢٦

..... یبقی علـــی ان وسم الشحـــن اغفـــال
کمـــا بـــروق المـــزن املـــه (؟) السفـــن ان المـــزن هطـــال (؟)

Marfat.com

شـــــرح احادیث و امثـــــــــال*

ابداء بنفسک ثم بمن‌تقول ــ در ترک الاطناب ش ۳۵۴، آمده، و درفیض‌القدیر (ج ۱، ش ۴۶) ضمن حدیثی " ابداء بنفسک فتصدق علیها " نقل شده‌است. و جزء اول آن در بحرالفوائد از قول عبدالله بن عمر آمده، همچنین در التوسل الی الترسل ص ۲۰ جزء اول آن ذکر شده. در تفسیر ابوالفتوح (ج ۲ ص ۳۳۶) " ابداء بمن تعول" نیز نقل شده، که خود حدیثی دیگر است ولی با مضمون این حدیث مناسبت و نزدیکی تمام دارد. در همه حا مراد آنست که نخست باید از خود و نفس خود آغاز کرد و خود را باید اصلاح کرد.

ابیت عند ربی ــ در جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۱۱۶ و احادیث‌مثنوی و مرصادالعباد ص ۱۳۵ و کشف المحجوب ص ۳۶۴ و تحفة‌العرفان‌روزبهان‌ذکر شده است. ودرشرح‌تعرف ج ۲ ص ۶۸ " انالست کاحدکم‌انی اظل‌عند ربی فیطعمنی‌و یسقینی " آمده است‌و در این بیت از ترکیب بند جمال الدین عبدالرزاق نیز بدان اشاره شده.

خـــــواب‌تو" ولاینـــــام‌قلبـــــی" خـــــوان تـــو "ابیت عند ربـــــی"

اتبعواالعلماء فانهم ..... ــ این‌حدیث‌رادرجامع‌الصغیرج ۱ص۷ و کنوزالحقایق ص ۷ و کشف الخفاء ، ش ۶۲ و فیض القدیر، ش ۹۴ یافتم.

اتقوا کل منافق علیم‌اللسان ..... ــ در مرصاد بهمین صورت نقلست. در کنوزالحقایق ج ۱ ص ۶۸ چنین آمده- ان اخوف ما اخاف‌علی امتی کل منافق..... الخ در فیض‌القدیر، ش ۳۰۵ نیز نزدیک بهمین صورتست.

ادبنی ربی فاحسن‌تاء دیبی ــ درنهج‌الفصاحه‌ش ۱۱۸ وکشف الخفا ،ج ۱ ص ۷۰ وکشف المحجوب ص ۴۳۲ و تمهیدات عین‌القضات، ص ۶۶ و بعض دیگر از مآخذ آمده- نظیر مرموزات اسدی ص ۱۲۳ و التصفیه ص ۲۴۲ ــ در مقالات شمس بتصحیح عمـــــاد (ذیل ص ۱۴۸)آمده است. این حدیث درارشاد دیلمی بصورت " ادبنی ربی بمکارم الاخلاق" نقل شده است. ولی در مقالات شمس(بتصحیح‌موحد) این حدیـــــث

---

*احادیث بترتیبی‌که در فهرست‌آمده است ذکر و شرح داده شده، وغالبا " بنقل اوایل حدیث اکتفا شده است.

Marfat.com

دیده نشـــــد .

اذامات ابن‌آدم .... ــ حدیث درنهج‌الفصاحه‌ش ۲۳۹ و جامع‌الصغیر ،ص ۳۵ و کشف الخفا ، ش ۲۷۷ و صحاح بخاری و مسلم و ابن‌داود ترمذی و سایر کتـب آمده، شیخ حر عاملی نیز آنرا در کتاب وسایل الشیعه نقل کرده است .

ارحموا ثلاثا .... ــ ازحضرت امیرالموءمنین علی ع مرویست . ثلاثة یرحمون عاقل یجری علیه حکم جاهل ، وضعیف فی یدقوی ، و کریم قوم احتاج الی اللئیـــم . (شرح نهج‌البلاغه ، ج ۴ ، ص ۵۴۰) و در ترک‌الاطناب ش ۵۱۲ ــ اتحاف سادة‌المتقین ج ۲ ص ۳۳۵ ــ اللآلی‌المصنوعة ج ۱ ص ۲۱۱ ــ نهج الفصاحة ۲۶۲ و احیا ج ۴ ص ۲۱ دیده شد . این حدیث را مولانا در مثنوی بیان کرده است .

ارنا الاشیاء کماهی .... ــ رک . شرح حدیث " اللهم ارنا‌الاشیاء کما هی "

استماع کلام الملهوف صدقة ــ این عبارت در التوسل الی‌الترسل ، از منشآت بهاءالدین بغدادی آمده و موءلف نیز شاید از آنجاگرفته است . چه سایر مطالب‌وعبارات متن درحدود چند صفحه ماءخوذ و مقتبس ازآن کتابست در جائی‌دیگربنظر نرسید . ولی مضمون آن‌درعبارت "افضل‌المعروف اغاثة‌الملهوف "جزءامثال (در المنجدحرف ف) آمده. است .واین خودازفرمایش‌مولای‌متقیان علی علیه‌السلام است (غررالحکم ص ۱۸۰ فصل‌هشتم)

اعددت لعبادی‌الصالحین .... ــ درصحیح‌مسلم ج ۸ ص ۱۴۳ و صحیح‌بخاری ج ۴ ص ۲۰ وتفسیر ابوالفتوح‌ج ۲ ص ۶۵ و مقالات‌شمس‌ص ۱۲۲ ، نقل‌شده ،درفیض‌القدیر نیز مکرر و بااختلافی آمده‌است . مولانا بقسمتی‌از این‌حدیث در نظم اشاره کرده‌است . (رک احادیث مثنوی ص ۹۳) .

اعقلها و توکل ــ در ترک‌الاطناب ش ۴۳۲ با اختلافی ــ و نهج‌الفصاحه‌ش ۳۵۹ و رساله قشیریه‌ص ۷۶ وتلبیس ابلیس ۲۷۹ و تعلیقات‌حدیقه‌ص ۱۷۴ وکلیله‌ودمنه ص ۲۹۸ و محاضرات‌راغب اصفهانی آمده، صاحب‌کنوزالحقایق (ص ۹۲) باتغییری‌آنراازسخنان امام جعفربن محمدالصادق ع شمرده است . این‌حدیث‌نیز در مثنوی‌شریف منظوم و بیت زیر ناظر بدانست .

گفـــــت پیغمبـــــربآواز بلنـــد . بـــا توکـــــل‌زانوی اشتـــــر ببنـــد

اعمل‌لدنیاک‌بقدربقائک‌فیها .... ــ این عبارت تنها در مکاتیب‌فارسی غزالی بتصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی‌بنظررسید و محتملست‌که از سخنان‌بزرگان‌و عارفان

Marfat.com

باشد اگرچه معنی آن درست است . عجب است که شبلی گفته است " من این حدیث را از میان چهار هزار حدیث اختیار کردم " . ولی من نتوانستم آنرا پیدا کنم .

اعمل لرإیک ــ این حدیث را در فیض القدیر ، ج ۲ ش ۱۱۰۰ یافتم .

اغتنم خمسا " قبل خمس . . . . ــ درنهج الفصاحه ش ۳۷۲ و کشف الخفا ، ش ۴۳۶ وترک الاطناب ، ش ۵۰۷ وفیض القدیر ، ش ۱۲۱۰ ومرزبان نامه ص ۷۷ آمده است . مضمون چهار جزء اول حدیث جداگانه در ابیات زیر دیده می شود .

غافلی از قدر جوانی که چیست تا نشوی پیرندانی که چیست
ایمنی را و تندرستی را آدمی شکرکرد نتواند
در جهان این دونعمتی است بزرگ داند آن کس که نیک و بد داند

که قطعه بالا درست ترجمه این حدیث شریف است " النعمتان مجهولتان الصحه و الامان " (و پندارم از قطعات ابن یمین باشد)

اگر دولت بود پیری غمی نیست که درد مفلسی درد کمی نیست
بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه زیکدیگر نمانیم (مولوی)

افلا اکون عبدا شکورا ــ متن عربی این روایت در احیاء العلوم ۱۸/۴ ــ آمده و ظاهرا " مؤلف از آنجا ترجمه کرده است . نیز در باب این روایت بصورتی دیگر رک صحیح بخاری ۱۸۹/۳ ــ درتفسیر سوره فتح . ونیز ترجمه فارسی روایت در ص ۲۱۵ لطائف الحکمة از سراج الدین ارموی بدین صورت نقل شده است . " عکرمه از عایشه رضی الله عنه پرسید که عجیب ترین چیزی که از مصطفی یافتی بگوی . گفت شبی ازحامهٔ خواب برخاست و وضو ساخت و درنماز ایستاد و چندان بگریست که اشک برسینه مبارکش آمد ، آنگاه رکوع کرد و بگریست وبسجود رفت و بگریست و سر برداشت و بگریست و همچنان تا بلال بیامد و او را بنماز صبح خواند . پس گفتم یا رسول الله ترا چه می گریاند ؟ . خدای تعالی ترا بیامرزید آنچه از پیش و آنچه ازپس تست . گفت " افلااکون عبدا " شکورا ") . همچنین در ص ۸۰ ج ۱ شرح تعرف آمده است . چون پیغمبر صلعم نماز کرد . . . . جبرئیل آمد و گفت الیس قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاءخر . کرده و ناکردهٔ توهمه بیامرزیدم پیغمبر گفت " افلااکون عبدا شکورا "' . . . .

اکثروا ذکرها دم اللذات ــ در غالب کتب حدیث مانند نهج الفصاحه ش ۴۴۷ و کشف الخفا ، ش ۵۰۰ وفیض القدیر ، ش ۱۴۰۰ وترک الاطناب ش ۴۶۸ و کنوز الحقایق ج ۱ ص ۴۰

Marfat.com

و احیاءالعلوم آمده، و غالبا " تمامی حدیث را نقل کرده‌اند ، وبصورتهای مختلف نیز بیان شده است .

اکثرهم ذکرا " للموت ــ ر. ک حواشی کتاب

اکرم العلماء فانهم ورثة الانبیاء ــ در نهج الفصاحه ش ۴۵۰ و ۶۵۷ و جزء دوم اصول کافی ص ۱۹ و ترک الاطناب ۶۷۰ و جامع الصغیر ج ۲ ص ۶۹ و کشف الخفا ،ش ۵۱۲ و کنوز الحقایق ج ۱ ص ۴۰ و فیض القدیر ش ۱۴۲۸ و احیاءالعلوم و مرصاد تمامی حدیث عینا " یا با اختلافی جزئی یا قسمتی از حدیث آمده است .

الاحسان ان تعبدالله کانک تراه .... ــ حدیث با اختلافاتی در نهج الفصاحه ش ۳۳۵ وکشف الخفا ،ش ۱۴۰ وجامع الصغیرج ۱ص ۱۲۲ وکنوزالحقایق ص۹۵و فیض القدیر، ش ۳۰۴۲ و مرصاد و شرح تعرف ج ۲ ص ۷۵ دیده شد .

الارواح جنود مجندة.... ــ با مختصر اختلاف در. فیض القدیر ،ش ۳۰۵۰ ــ نهج الفصاحه ش ۱۰۵۲ ــ جامع الصغیر ص ۱۲۳ ج ۱ ــ ترک الاطناب ش۲۱۴ و کشف الخفا (بنـــقل از مآخذ عدیده، ش ۳۱۵) حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۱۹۸ ــ تعلیقات حدیقه ص ۵۲ المعجم المفهرس فصل ۱۱ ص ۳۱۸ (بنقل ازمسند ابن حنبل وصحیح مسلم ج ۸ ص ۴۱ ــ و تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۱۵۸ و در غالب کتب عرفانی مانند مرصاد العباد ص ۱۲۷ و کشف المحجوب ص ۳۳۵ و لطائف الحکمه ص ۱۳۳ . آمده است .

این بیت مولانا که در احادیث مثنوی ص ۵۲ آمده مقتبس از این حدیث است .

روح او با روح شه در اصـــــل خویـــش پیش از این تن بود هم پیوند و خویـــش

و این بیت عربی مندرج در ص ۳۹۸ ج ۲ فرائداللآل نیز

فما یـــــری منها تعـــــارف ائتلـــف و ما یـــــری منها تناکـــــر اختلـــف

الک حاجة .... ــ درترجمه رساله قشیریه آمده است که جبرئیل حضرت ابراهیم را گفت . الک حاجة .... ــ حکایت آن در مثنوی دفتر چهارم ودر الهی نامه شیخ عطار بنظم آمده ــ در کشف المحجوب ص ۸۳ و احیا ، ج ۴ ص ۲۲۷ و تعلیقات حدیقه ۲۵۱ نیز نقلست . صاحب کنوزالحقایق در جلد ۲ ص ۵۱ می نویسد . کان یقول النبی ص للخادم . الک حاجه در شرح تعرف (ص ۷ ج ۲) آمده است که جبرئیل حضرت ابراهیم خلیـــل را گفت " هل من حاجة " گفت " اما الیک فلا " و با حق نیز گستاخی نکرد ....

اللهماحینی مسکینا .... ــ در نهج الفصاحه ش ۴۹۵ بصورت کاملتر نقل شده.

Marfat.com

ترمذی و ابن ماجه نیز آنرا بنقل از ابی سعیدالخدری از حضرت رسول ص نقل کرده‌اند .
در تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۲۶۶ و مقالات شمس و سایر کتب احادیث هم دیده شد .

اللهم ارناالاشیاء کماهی ــ جامع الصغیر ، ج ۱ ص ۱۴ ــ تعلیقات فیه مافیه ــ احادیث مثنوی ص ۴۵ و کشف المحجوب ص ۱۶ و التصفیه ۱۶۵ و . . . . آمده .

این بیت مثنوی ناظر بآن حدیث است .

ای خدا بنمای تو هرچیز را آنچنان که هست درخدعه سرا

اللهم انی اسألک الجنة ــ قسمتی ازحدیث نبویست شامل چندین سطر و چند دعاء در فیض‌القدیر ، ش ۱۴۹۷ نقل شده . درمتن ص ۲۵۱ " اسألک‌الجنه " آمده .

اللهم اهدقومی . . . . ــ حدیث نبویست و در ترک‌الاطناب ش ۷۷۰ مذکور . و نیز در تعلیقات‌حدیقه ص ۳۱۰ و مرصاد ص۱۵۶ و کشف المحجوب‌ص ۱۲۶ و مقالات‌شمس ص ۱۰۵ و احادیث مثنوی ص ۶۰ (بنقل از شرح تعرف ج ۲ ص ۷۵ و احیا و مآخذ دیگر) ذکر شده است .

بیت زیر از سنائی اشاره بدین حدیث است .

جان فدا کرده بهریزدان را " اهد قومی " بگفته نادان‌را

اللهم‌ایده‌بروح‌القدس ــ درصحیح‌مسلم ج۷ص۱۶۳ ، آمده . "یاحسان‌اجب‌عنی . اللهم‌ایده بروح القدس" ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۹۰ ــ فتوت نامه ص ۲۸۳ ــ در تفسیر ابوالفتوح (ج ۴ ص ۱۴۳) آمده است که ابوهریره گفت . یک روزحسان در مسجد رسول خدا شعر می‌خواند عمر خطاب بگذشت و بخشم دراو نگرید . حسان گفت‌چه می‌نگری من اینجا شعر خواندم که بهتر از تو حاضربود یعنی رسول‌الله ،گفت یا اباهریره‌بخدای برتو که شنیدی رسول علیه‌السلام مراگفت و عبداللهروامه را و کعب بن مالک را " اللهم ایده بروح القدس" گفت . نعم ــ و در عبارت‌دیگر (ص ۱۹۳ ج ۲ تفسیرابوالفتوح) آمده‌است که حضرت رسول فرمود . یاحسان لاتزال موٴیدا بروح‌القدس مانصرتنابلسانک .و نیز رک تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۱۹۳ .

ان‌ابرالبر . . . . ــ نهج‌الفصاحه‌ش ۵۷۲ ــ ترکاالاطناب ش۶۸۰ ــ صحیح مسلم ج ۸ ص ۶ ــ کنوزالحقایق ج۱ ص ۶۶ ــ جامع‌الصغیرج۱ ص ۸۶ ــ درفیض‌القدیر ، ش۲۱۵۸ بعد از " وداببه " عبارت " بعدان‌یولی الاب " نقل شده است .

انا اعلمکم‌بالله و اخشامنکم ــ در کشف الخفا ، ش ۶۰۷ بنقل‌از صحیح بخاری‌و

Marfat.com

کنوزالحقایق ج ۱ ص ۵۱ و ۸۱ بامختصر اختلاف ومرصادص ۴۸۰ آمده درمرزبان نامه ص ۲۴۱ " واخشاکم عن الله " ذکرشده. در شرح تعرف ج ۲ ص ۱۹۰ " .... واخشاکم لله " است.

اناالذی دعاما بی ابراهیم .... ــ این حدیث نیز درنسخه ما مانند غالب احادیث دیگر مغلوط و مغشوش است. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۰۸ با اختلافی چنین آمده است. انا دعوه ابراهیم و کان آخر من بشرنی عیسی بن مریم. در هر دو صورت کلمه " دعوه " بصورت جمع برای فاعل مفرد آن، ابراهیم که در متن کتاب آمده موجه بنظرنمی رسد. شاید بصورت مصدر و " دعوی " باشد. همچنین " بشری " و " روءیا ".

اناجلیس من ذکرنی ــ از احادیث قدسیه است. در منتخب اصول کافی ص ۷۴۳ کشف الخفا، ش ۶۱۱ ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۲۹ وجواهرالسنیه فی احادیث قدسیه ص ۳۴ و ۴۴ و ۵۵ واحادیث مثنوی و در فیض القدیر، ش ۱۶۲۸ (غالبا "با اختلافی ثبت) است.

ان اخوف ما اخاف .... ــ این حدیث در فیض القدیر، ش ۲۱۹۱ و کنوزالحقایق ج ۱ ص ۶۸ بنظررسید (ر ک حدیث اتفواکل منافق ....) و حضرت علی ع درغررالحکم ص ۲۸۴ این مضمون را چنین بیان می فرماید. " انی اخاف علیکم کل علیم اللسان منافق الجنان یقول ما تعلمون و یفعل ما ینکرون "

ان افضل عباد الله .... ــ درنهج، ش ۸۵۴ و ترک الاطناب و جامع الصغیر ج ۱ ص ۸۷ و مرموزات ص ۱۷۰ و مرصادص ۴۳۲ و کنوزالحقایق ج ۱ ص ۳۰ و فیض القدیر، ش ۲۱۷۴ (غالبا " با اختلافی) آمده.

و قسمت دوم این حدیث که در صفحه ۱۲۰ کتاب نقل شده کلمه " منزله " را ندارد.

ان الرجل فیدخل علی السلطان .... ــ عین حدیث را درجائی نیافتم. در فیض القدیر، ش ۷۸۰۷، حدیثی نظیر آن دیده شد که قسمت اول آن قریب بدین مضمون است. ما ازداد رجل من السلطان قربا "الا ازداد عن الله بعدا " ولاکثرت اتباعه الاکثرت شیاطینه و لا کثر باله الا اشتد حسابه.

ان العلماء ورثة الانبیاء .... ــ ر ک. شرح حدیث اکرم العلما فانهم ورثه الانبیاء

ان الله تعالی اختص .... ــ در هیچ یک از مآخذی که در آنجا ذکر احادیث کرده اند و بدانها مراجعه شد ندیدم ولی در کتب اهل تصوف که از قرن هفتم ببعد نوشته شد. با مختصر اختلافی آمده است مانند مرآت الحیات (نسخه خطی منحصر بفرد ص ۱۹) (رونوشتی از این نسخه دراختیار اینجانب است که اگر توفیقی حاصل شود مبادرت به طبع

Marfat.com

و نشر آن خواهد شد) . و جواهرالاسرار ص ۹۲ و احیاءالعلوم و مآخذ و تمثیلات مثنوی ص ۱۸۸ ، در احادیث مثنوی ص ۱۸۰ می‌نویسد این خبر بنا بنقل موءلف روضات الجنات (ج ۱ ص ۲۳۱ طبع ایران) در صحیفه الرضا آمده است .

ان اللهتعالی اذاانعم علی عبده نعمة ـ درفیض القدیر ، ش ۱۶۶۸ وجامع الصغیر ج ۱ ص ۶۷ حدیث بدین صورت نقل شده . . . . اذا انعم علی عبد نعمه یحب ان یری اثرالنعمه علیه ویکره البوءس و التباوس ویبغض السائل الملحف ویحب الحی العفیف المتعفف . و نیز در فیض القدیر ، ۱۷۲۱ حدیثی نظیر آن آمده است . در تفسیر ابوالفتوح رازی (ج ۱ ص ۷۶۵) نیز منقولست . سیوطی پس ازذکر حدیث می‌نویسد بیهقی در کتاب شعب الایمان آنرا از ابوهریره روایت کرده (تعلیقات حدیقه ازاستاد مدرس رضوی ص ۶۱) ـ در فرائداللآل (ص ۳۹۹ ج ۲) نیز در ردیف احادیث نبوی بشمار آمده و در شعرزیر بدان اشاره شده است .

ان انعم الله بنعمه علی عبد احب ان تری یا من علا

ان اللهتعالی خلق الملائکة . . . . ـ این حدیث دروسائل الشیعه ج ۲ ص ۴۴۷ ـ احیاء العلوم ج ۱ ص ۱۶۹ ـ احادیث مثنوی ص ۱۱۸ ـ تعلیقات حدیقه ص ۴۹۶ ـ فیه مافیه با اختلافاتی اندک آمده است . مضمون این شعر فارسی ترجمه و مقتبس از آن می‌باشد .

آدمی زاده طرفه معجونیست کز فرشته سرشته وزحیوان

گر کند میل این شود پس از این ور رود سوی آن شود به از آن

ان اللهتعالی لاینظرالی صورکم . . . . ـ نهج الفصاحه ش ۷۱۹ ومسند احمد حنبل ج ۲ ص ۲۸۵ وصحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ وجامع الصغیر ج ۱ ص ۷۳ (با اختلافی) و کشف الخفا ، ش ۷۳۸ و مکاتیب غزالی ص ۱۱۱ ـ اسرارالتوحید ص ۳۲۲ و تفسیر ابوالفتوح ج ۵ ص ۱۲۸ بااختلافی ذکرشده است و غالبا " بجای " ولکن ینظرالی نیاتکم " " . . . . الی " اعمالکم " آمده است . درنسخه متن ینظرالی صورکم واعمالکم منقولست که با آنچه دیده شد اختلاف بیشتر دارد و شاید ناظر بحدیث " انماالاعمال بالنیات " باشد . که درحای " لاینظر الی صورکم ولاالی اعمالکم " آمده . این مثل عامیانه ولی پرمعنی رایج در زبان فارسی بیانگر و ترجمه مضمون این حدیث است . خدا هر کسی را بقدر قلبش می‌ریزد توی دلبش " یا " هر کسی نان قلبش را می‌خورد " .

ان الله تعالی یحب معالی الهمم . . . . ـ نهج الفصاحه ش ۸۰۴ (بااختلافی)

Marfat.com

جامع الصغیر ج۱ ص ۷۲ (بااختلافی) کنوزالحقایق ج۱ ص۵۹ ـ ترک الاطناب ش۷۲۲ ـ در فیض القدیر، ش ۱۷۲۳ حدیث چنین است .

ان الله تعالی جواد یحب الجواد و یحب معالی الاخلاق ویکره سفسافها .

در اخلاق محسنی باب یازدهم و التصفیه ص ۴۸ آمده است . ان الله یحب معالی الامـــــور .

در هیچیک از صورتهای مختلفی که از این حدیث نقل شده ،کلمه " همم "دیده نشد و همه‌جا کلمهٔ " امور" یا " اخلاق " است . ولی موءلف ما آنرا بصورت " معالی الهمم " دکرکرده ومرادوی همت درانجام اموربوده است وظاهرا "معایرهم نیست ومعنی همه یکیست یعنی . همت بلند دار که مـــــردان روزگار از همـــــت بلند بجائـــی رسیده انـــد

انت و مالک لابیک ـ رک حواشی کتاب

ان حسن العهد من الایمان ـ نهج ، ش ۸۴۷ ـ کشف الخفا ،ش۱۱۴۶ جامع الصغیر ج ۱ ص ۹۰ و کنوزالحقایق ج۱ ص ۱۱۸ و تعلیقات حدیقه ص ۷۸ و فیض القدیر ،ش ۲۲۶۴

ان دعامه البیت اساسه .... ـ در کنوز ، ج ۲ ص ۶۸ (بااختلاف و اختصار. (لکل شیء دعامه و دعامه الموءمن عقله) و دررساله قشیریه ص ۱۴۱ نیز روایت آمده است . قال رسول الله ، ان دعامه .... الخ

انزل الناس منازلهم ـ نهج الفصاحه ش ۵۵۹ ـ انزلوا الناس منازلهم من الخیر و الشر. کشف الخفا ، ش ۶۲۹ بنقل از ابومسلم و ابوداود ـ جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۰۹ و کنوزالحقایق ص ۸۵ ج ۱ و التوسل ص ۲۰ و فیض القدیر ، ش ۲۷۳۶

ان شر عباد الله عندالله یوم القیامة .... ـ این حدیث در ص۴۶۳ مرصاد العباد آمده است . ماءخذ آن بنظر نرسید ،ولی مضمون آن با عبارات مختلف در سخنان پیغمبر اکرم و حضرت علی علیهما السلام آمده . مانند .. شرالناس من یظلم الناس، شرالملوک من خالف العدل (ص ۴۴۳ غررالحکم) وشرالناس منزله یوم القیامه من یخاف لسانها ویخاف شر (ش ۱۸۱۳ نهج الفصاحه) .

ان فی جسد ابن آدم لمضغة .... ـ نهج الفصاحه ش ۴۷۵ ـ جامع الصغیر ج۱ صحیح بخاری چاپ مصر ص ۳۹ و صحیح مسلم ص۱۰۷ و مرصاد ص ۱۸۷ و ۱۹۳ والتصفیه ص ۱۹۰ با مختصر اختلافی و در مرموزات اسدی ص ۱۶۵ .

ان فی الجنة غرفاً .... ـ حدیث در فیض القدیر، ش ۲۳۱۴ نقل است و در

Marfat.com

جامع‌الصغیر ج۱ ص ۹۲ چنین آمده. قال‌النبی (ص) ان فی‌الجنه غرفا یری ظاهرها من باطنها و باطنها من‌ظاهرها اعدالله تعالی‌لمن‌اطعم الطعام والان‌الکلام‌و تابع‌الصیام و صلی باللیل و الناس نیام . همچنین در تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۳ ص ۱۷ با اختلافی نقل شده.

ان لربک فی ایام دهرکم ــ در کشف‌الخفا ، ش ۷۰۸ تمامی حدیث و مآخذ آن آمده و درجامع‌الصغیر ج۱ص ۹۶ و فیض‌القدیر ، ش۲۳۹۸ وفهرست احادیث‌مثنوی‌ص ۲۰ دنباله حدیث‌چنین‌است . . . . نفحات ــ فتعرضوالـه‌لعله ان یصیبکم نفحه‌منها فلاتشقون بعدها ابدا" و نیز در احیاء ج ۱ ص ۱۳۴ والتصفیه ص ۱۲۷ (همه جا با اندک اختلاف) نقل شده.

ان لله تعالی سبعین‌الف‌حجاب . . . . ــ در غالب کتب‌عرفانی مانند مرموزات اسدی ص ۱۵۶ و مرصاد ص ۱۰۱ و ۳۱۱ و تمهیدات‌عین القضاه ص۱۰۲ و احادیث‌مثنوی ص ۵۰ به نقل از نهایه ابن اثیر (و گاهی با اختلافهائی) ذکر شده ، در فیض القدیر ، ش ۱۸۳۱ نیز بااختلافی آمده ودرتفسیر ابوالفتوح ، ج ۴ ، ص ۱۴۷ نیز قسمت‌آخرحدیث منقولســـت .

انما الاعمال بالنیات ــ در نهج‌الفصاحه‌ش ۳۶۹ ــ ترک‌الاطناب‌ش۱ ،کشف‌الخفا ، ش ۱ و غالب‌کتب حدیث‌آمده‌است . همچنین درکشف المحجوب‌وتمهیدات و شرح احیاء ج۳ ،ص۲۶۶ ، وحلیه الاولیاء ، ج ۵ ، ص ۱۹۳ و تعلیقات حدیقه ص ۴۳ و غالب کتابهای ادبی و عرفانی نیز دیده می‌شود . مولانا فرماید ..

سیـــد "الاعمال‌بالنیـــات" گفت نیـــت خیـــرت بسی گلهـا شکفـت

انماالامام جنة یقاتل من ورائه . . . . ــ رک بشرح حدیث " من اطاعنی فقـد اطاع اللـــه . . . . "

ان‌من العلوم‌کهیئةالمکنون . . . . ــ کنوزالحقایق‌ص ۳۴و۷۴ اللآلی‌المصنوعـه ج ۱، ص ۲۲۱ خلاصه شرح تعرف ۲۵۷ ــ احیاء العلوم والتصفیه ص ۳۰ با اختلافی ــ عین القضاه ص ۷۳ مرصاد ص ۲۵ و ۴۸۳

ان من ابرالبران یصل ــ رک به شرح حدیث " ان ابرالبر "

انه لمؤید بروح القدس ــ رک بشرح " اللهم ایده بروح القدس "

انی اجد نفس الرحمن ــ این‌حدیث در کشف الخفا ، ش ۸۰۷ کنوزالحقایق ج۱

Marfat.com

ص ۸۳ ــ احیاء ج۳ ص ۱۵۳ واحادیث مثنوی وجواهرالاسرار و مآخذ دیگر آمده وبا اختلافاتی در مسند احمدبن حنبل ج ۲ ص ۵۴۱ مذکور است.

اوتیت جوامع الکلم ــ درنهج الفصاحه ش ۹۶۹ وفیض القدیر، ش ۵۸۸۰ وجامع الصغیر ج ۲ ص ۷۵ و احادیث مثنوی ص ۶۹ و مکاتیب قطبی (ن) ص ۲۰۷۷ و بحرالفواعد و لطائف الحکمه ص ۱۵۲ و مآخذ دیگر بوجوه مختلف نقل شده است.

اوحی الی داود .... ــ از احادیث قدسی است، در حواهرالسنیه ص ۳۵، آمده است. ولی در آنجا بجای " یا داود " نام " یا موسی " ذکرشده. ترجمهٔ حدیث در ص ۲۲۵ متن کتاب حاضر آمده و در جواهرالسنیه ص ۷۳ به‌داود نیز خطاب شده.

اول ماخلق الله العقل ــ اللآلی المصنوعه ج۱ ص ۱۲۹ ــ کشف الخفا، ش ۸۲۴ ــ اصول کافی در باب عقل و جهل ــ بحارالانوار مجلسی ــ مرصاد ص ۴۶ و ۵۲ ــ احادیث مثنوی ۲۰۲ ــ تعلیقات حدیقه مکرر. این حدیث در کتب اهل سنت کمتر و در کتب شیعه بیشتر و بوجوه مختلف آمده است. و در جواهرالسنیه ص ۹۵ نیز ذکر شده.

دو بیت زیراز سنائی و مولانا (در حدیقه ومثنوی ناظربمضمون این حدیث است.

کاول آفریده هـــا عقلســـت برتر از برگزیـــده‌هـــا عقلســـت
نـــی که اول دست یـــزدان مجیـد از دوعالـــم پیشتـــر عقل آفریـــد

اول ما کتب الله تعالی فی اللوح .... ــ حدیث قدسی است، با اختلافاتی در جامع الصغیر ج۲ ص ۶۷ ــ نهج الفصاحه، ش ۲۹۰۵ ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۲۸ ــ خلاصه شرح تعرف ص ۵۷۰ ــ جواهرالاسرار ص ۹۱ و جواهرالسنیه فی احادیث قدسیه ص ۳۳ و ۶۵ و ۹۵ و ۱۲۳ و مثنوی دفتر سوم ص ۱۵۹ ثبت است، ودر کشکول شیخ بهائی ج ۳ ــ آمده است. قال الله تعالی فی التورات. من لم یرض .... الخ و در، ش ۹۰۲۸ فیض القدیر و التصفیه ص ۹۰ نیز با اختلافاتی اندک نقل شده است.

اولیائی تحت قبابی .... ــ دراحیاء العلوم ج ۴ ص ۲۵۶ ــ کشف المحجوب ص ۷۰ و مصباح الهدایه ص ۴۱۶ و تحفه العرفان روزبهان بقلی ص ۶ و مرصادالعباد صفحات ۲۲۶ ــ ۲۴۲ و ۳۷۹ ــ آمده است. بنابنقل استادفروزانفر غفرالله له در احادیث مثنوی ص ۵۴۵، از احادیث قدسی است.

در متن کتاب (ص ۷۸) موءلف ضمن ابیاتی که از شیخ نجم الدین نقل کرده است بدین حدیث اشارتی لطیف دارد ..آنجا که می‌گوید ..

لله تحت قبـــاب العز طائفـــه اخفاهم فـــی رداءالفقـــر اجـــلالا

Marfat.com

الایمان اقرار باللسان .... ــ قال النبی صلعم " الایمان اقرار باللسان .... الخ. بوجوه مختلف در خلاصه‌شرح‌تعرف‌ص۲۱۳وجامع‌الصغیرج۱ ، ص ۱۰۷وکنوزالحقایق ج ۲ ، ص ۹ نقل شده است‌و در غررالحکم " الایمان‌قول باللسان و عمل بالارکان " آمده. و در نهج‌البلاغه ص۱۱۸۶ " و قد سئل‌عن الایمان فقال علیه‌السلام الایمان الخ .... "

بداءالاسلام‌غریبا .... ــ در اکثرکتب حدیث مانندصحیح‌مسلم‌ج۱ ،ص ۹۰ ــ جامع‌الصغیر ج ۱ ، ص ۷۸ــ نهج‌الفصاحه‌ش۶۱۱ ــ ترک‌الاطناب ، ش ۷۱۳ ــ کشف الخفا ۸۸۷ ــ کنوزالحقایق ج۱ ، ص۶۳ واحادیث مثنوی‌واحیاءالعلوم‌ج۱ ،ص ۲۹ــ فیض‌القدیر ، ش ۱۹۵۱ و تفسیرابوالفتوح ج ۲ ، ص ۳۱۲ ومآخذدیگر (گامبااندک‌اختلافی) آمده‌است .

بعثت داعیا ولیس .... ــ در نسخه ما چنین است که‌در فهرست احادیث‌نقل شده. ولی علامه متاوی در فیض‌القدیر ، ش۳۱۵۳ چنین‌آورده: بعثت داعیاومبلغاولیس الی من الهدی شبیء و خلق ابلیس مزینا .... الخ. همچنین‌دراحادیث مثنوی ص ۶۴ بنقل‌ازاللآلی‌المصنوعه ج ۱ ، ص ۲۵۴ با اختلافی‌مختصر و بصورتی‌دیگر بجز دو صورت مذکور نقل شده‌است . و درشرح‌تعرف ج ۲ ، ص ۹۴ نیز " .... و بعث‌ابلیس مزینا مضلا " ولیس‌الیه من الضلال شبیء " منقولست .

بعثت‌لاتمم‌مکارم‌الاخلاق ــ در بسیاری‌از مآخذ احادیث‌وکتابهای‌ادبی‌وعرفانی مانندکشف‌الخفا ، ش۶۳۸ ــ نهج‌الفصاحه‌ش۹۴۴ ــ ترک‌الاطناب ، ش۷۷۱ــ کنوزالحقایق ج ۱ ، ص۷۶ ــ جامع‌الصغیرج ۱ ،ص ۱۰۳با اختلافی‌ومرموزات‌ص۱۶۲ ــ تمهیدات‌ص۱۶ــ مرصادص ۴۲۲ و غیره مذکور است .

بالعدل‌قامت‌السموات و الارض ــ این‌عبارت‌در اخلاق‌ناصری‌ص۱۴۷ و فتوت‌نامه بتصحیح دکتر محجوب آمده است . ولی در کتب‌احادیثی که بآنها مراجعه شد. ندیدم و نیز مضمون و معنی آن درست است و نظیر آن در غزرالحکم عباراتی مانند "ملاک‌السیاسه العدل" و " کفی‌بالعدل سائسا "و " بالعدل‌تصلح‌الرعیه " و غیره دیده‌می‌شود . یعنی .

مملکـــت از عدل شود پایـــدار کار تـــو از عدل تو گیـــرد قـــرار

(مخزن‌الاسرار. نظامی)

بنی الاسلام علی خمس .... ــ در نهج‌الفصاحه ۱۰۹۵ ــ صحیح مسلم ج ۱ ، ص ۱۷۶ ــ منتخب اصول کافی ۴۴۴ جامع‌الصغیرج ۱ ، ص ۱۲۶ ــ کشف الخفا ، ش۹۲۸ ، (بنقل از ترمذی و نسائی) حلیةالاولیاء ، ج ۳ ،ص ۶۲ ــ احیاء و کیمیا و مکاتیب غزالی ص ۹۳ و مرصادالعباد ــ و نامه ۷۰ ، عین‌القضاه ص ۷۳ دیده شد .

Marfat.com

بینا اهل‌الجنة فی‌المجلس . . . . ــ نظیر آن حدیثی درفیض‌القدیر، ش ۱۹۳۲ نقلست، و تمامی آن در رساله قشیریه ص ۸۸، آمده ــ در تفسیـــر ابوالفتوح رازی ج۱ ص ۵۲۴ و ج ۲ ، ص ۶۱۱ ترجمه فارسی نظیر آن و با اختلافی بصورت زیر درجست .

در خبراست‌از عطاءبن‌یساراز ابوسعیدخدری‌که رسول‌علیه‌السلام گفت " خدای تعالی اهل بهشت را گوید ای اهل بهشت ، ایشان گویندلبیک ربنا و سعدیک و الخیر فی یدیک ، فیقول هل رضیتم راضی شدید ازمن ؟ گویند بار خدایا چگونه‌راضی‌نشویم و توما را آن دادی که کس رانـدادی ، حق‌تعالی‌گوید من شما را ازاین‌فاضلتربدهم ،ایشان گویند بار خدایا به از این چه باشد ؟ گوید خشنودی من چنانکه با او خشم نباشد هرگز .

در خلاصه شرح تعرف (ص ۵۷۱ بنقل ازسنن ابن ماجه‌و جامع‌ترمذی) چنین است . بینا اهل الجنه فی‌الجنه‌اذا اطلع علیهم‌الرب ، و در جای دیگر . . . . اذا شرق علیهم الرب ، آمده‌است و در شرح تعرف (ج ۱ ص ۱۷۲) . . . . اذ سطع علیهم نور فاذا الرب تعالی قد اشرف . . . . و در فیض‌القدیر ۱۹۳۲ نیز با اختلافی آمده‌است .

التجارب‌لقاح العقول ــ سخن بزرگان و جزء امثالست در نسخه ای خطی (بنام مختصر فی‌الامثال ص۱۴۶ ــ از حسن‌بن ابراهیم سلماسی‌نوشته‌شده بسال ۶۱۵ه) عینا" دیده شد ..نظیر آن در غرر و درر آمدی ش ۸۴۵۰ ــ العلم‌لقاح المعرفه در مجمع‌الامثال ، ش ۲۷۷۸ فی‌التجارب علم مستاءنف . موءلف نیز می‌نویسد ..چنانکه در مثل است . . . . در فرائد اللآل فی مجمع الامثال (تاءلیف ابراهیم طرابلسی ص ۳۷۵) نیز این مضمون بصورت " طول التجارب زیاده فی العقل " آمده است .

تجری الریاح . . . . ــ درجامع‌الصغیر (ج ۱ ص ۹۶)آمده‌است .صاحب‌تجارب السلف در ص ۲۶۱ می‌نویسد کسی به عمیدالملک کندری در اثنای سخن گفت .

ما کل ما یتمنی‌المرء یدرکه . عمیدالملک به تعجیل جواب داد ..تجری الریاح بما لاتشتهی السفن مصراع دوم در دیوان متنبی آمده‌است . این بیت در دیوان متنبی آمده است . رک شرح دیوان متنبی ص . . . . و مضمون دو بیت زیر ناظر بآنست .

برد کشتـــــی‌آنجـــا که‌خواهد خدا . اگـــــر جامه بر تـــــن درد ناخـــدا یا .

خـــــدا کشتی‌آنجـــــا که‌خواهدبـــرد . اگـــــر ناخدا جامـــــه‌برتـــــن درد

در المنجد نیز جزء امثال سایر آمده است .

Marfat.com

تجوع‌ترانی .... ــ فقط درمرصاد (ص ۱۶۹و۳۳۰) دیدم.. قال‌النبی . اوحی الله تعالی الی عیسی وقال‌تجوع‌ترانی .... الخ. حضرت امیر می‌فرماید .. " تجوع فان الجوع من عمل‌التقی " (خاتمه غررالحکم‌ص ۳۴) که با جزءاول حدیث مناسبتی‌دارد .. این بیت را که موءلف نقل کرده ناظر باین حدیث است .

گرسنه‌شو آنگاه‌سیرم ببین برهنه شو وباش با من قرین

تحببت الیهم بالنعم فعرفونی ــ رک حدیث " کنت کنزا مخفیا .... "

تعس عبدالدینار .... ــ با تغییرهاو اختلافاتی در کشف الخفا ۹۹۴ بروایت از صحیح بخاری و سنن‌ابن‌ماجه نقل شده ــ در کنوزالحقایق‌ج۲ ص ۶۷قسمت اول حدیث آمده است . همچنین در التاج الجامع (ج ۵ ص ۱۴۸) وص ۵۷۱ خلاصه‌شرح تعرف ، و کشف المحجوب هجویری ص ۶۸ و کتابهای دیگر نقل شده است .

تعلموا العلم‌فان‌العلم .... ــ این‌حدیث‌دراتحاف‌السادة‌المتقین‌ج۱ ، ص ۱۲۱ واحیاء العلوم با اختلافی مختصر آمده‌است . حکایتی راکه مولانا در مثنوی بنظم آورده . وآغاز آن چنین است .

گفت‌دانائی‌برای‌دوستان که درختی هست در هندوستان
که کسی کز میوهٔ او برخورد نی شود پیر و نه درعالم مرد
پادشاهی این شنید از صادقی بردرخت و میوه‌اش شد عاشقی

الخ .... ظاهرا " ناظر باین حدیث‌وبیان مضمون آنست و درآخر می‌گوید پادشاه برای دست یافتن بمیوه آن درخت قاصدی دانا بهندوستان فرستاد ..مرد جوینده چون هرچه جستجو کرد چیزی‌نیافت ناچار ارشاد و استمداد را نزد شیخی ازبزرگان آن دیار رفت و ماجرا بازگفت .

شیخ خندیدوبگفتش ای‌سلیم این درخت علم باشد ای‌علیم

رک مثنوی ص ۱۹۴ .

تفکر ساعة‌خیر من‌عبادة ستین‌سنة ــ نهج‌الفصاحه ،ش ۲۰۵۹ (با اختلافی) ــ اصول کافی ص ۴۷۲ ــ از قول امام‌جعفرصادق .... خیر من عباده لیله ــ کشف‌الخفا ، ش ۱۰۰۴ ــ کنوزالحقایق ج۱ ، ص۱۰۷ وج۲ ،ص ۲۶ (عینا ") اوصاف‌الاشراف (عینا ") کیمیای‌سعادت ص ۸۹۳واحیاء باب‌تفکر ــ و اسرارالتوحیدص۳۱۸ و تحفه‌العرفان‌ص۱۰۲ ــ صاحب کشف‌الخفا می‌نویسد فاکهانی آنرانقل‌کرده‌وگفته‌است‌ازکلمات‌سری سقطی‌است ، در

Marfat.com

کشف المحجوب عین آن ص ۸ و ۱۳۵ جزء احادیث آمده ــ در فیض‌القدیر، ش ۵۸۹۷ (فکر ساعه خیر من‌عباده ستین سنه) ثبت‌شده‌است . در مقالات‌شمس ص ۲۷۲ والتصفیه ص ۱۶۰ نیز عینا " آمده است .

تهیوٴا للبلیة. . . . ــ عین‌عبارت‌درجائی بنظرم نرسید ، ولی‌احادیثی نظیر آن برای آمادگی جهت مرگ در غالب‌کتب مذکور است . از آن جمله در نهج‌الفصاحه ش ۲۷۶ ــ آمده . استعدللموت‌قبل نزول‌الموت و در غرر و دررص ۱۳۰ ــ استعدو اللموت فقداظلکم . ــ آمده است . در اشعارفارسی اهل عرفان‌خاصه آثار خاقانی و سنائی‌و عطار این معانی بسیار آمده است .

الجنةتحت‌اقدام‌الامهات ــ درنهج‌الفصاحه‌ش۱۳۲۸ ــ ترک‌الاطناب ش ۱۰۲ ــ کنوز ج ۱ ص۱۱۶ ــ سیوطی‌ج۱ ، ص ۱۴۵ ــ کشف‌الخفا ،ش۱۰۷۸وفیض‌القدیر، ۳۶۴۲ ــ آمده . از احادیث مشهور است . و این مصراع مولوی نیز .

" زیر پای مادران باشد جنان " باندازه خود حدیث در زبان پارسی معروف می‌باشد .

حاسبوا انفسکم . . . . ــ موٴلف آنرااز سخنهای‌عمر دانسته .ولی عینا "و مشابه آن در کتب و مآخذ ضمن سخنان حضرت امیرعلیه‌السلام آمده است . رک . نهج‌البلاغه ص ۷۰۵ . غرر و درر ج ۷ص ۶۶ و شماره ۴۹۳۳و غرر الحکم‌ص ۳۸۴ ــ المنهج‌القوی‌ج۴ ، ص ۳۱۳ و احیاءالعلوم با اختلافی ــ مکاتیب غزالی ص ۹۳ ــ فیض القدیر، ش ۳۶۴۲ ــ می‌توان گفت که بر زبان‌عمر نیز بعد ها جاری شده‌و بدین جهت‌از اونقل‌گردیده است ــ در احادیث مثنوی (بنقل از موٴلف اللوٴلوٴالمرصوع و او از قول ابن‌حجر نوشته است) حدیث نیست و از کلمات صوفیه است . و درآنجا " حاسبوا اعمالکم . . . . " آمده .

الحاصل‌بعدالطلب . . . . ــ یعنی آنچه‌با کوشش‌و زحمت بدست‌آید عزیزتراست از آنچه‌بی‌رنج‌وزحمت بدست آید .از امثالست و نظیر آن‌دراشعار و ادبیات‌پارسی بسیار و این بیت سعدی معادل آنست .

آبگینه‌همه‌جایابی ازآن‌قدرش نیست لعل‌دشخوار بدست‌آید ازآنست عزیز

همچنین شعر (گلستان باب هشتم) .

خاک مشرق شنیده ام که کنند به چهل سال کاسهٴ چینی

صد بروزی کنند در مغرب لاجرم قیمتش همی بینی

و این مثل مشهور در زبان پارسی " ارزان یافته خوار باشد " عکس‌آنست .

Marfat.com

و نیز برای ملاحظهٔ نمونه‌های دیگر ر ک باشعار پایان اقبالنامهٔ نظامی .

چو گوهـــــر برون آمـــد از کان کوه ز گوهـــــر خـــران گشت گینی ستوه

الخ .... و گلستان سعدی، باب هشتم .

حب الدنیا .... ــ نهج الفصاحه، ش ۱۳۲۸ ــ جامع الصغیرج ۱ ص ۱۴۶ ــ اصول کافی ص۵۲۱ و ۶۲۳ ــ کنوزالحقایق ج۱ ص۱۱۷ ــ کشف الخفا ۱۰۹۹ــ ترک الاطناب ۳۱۵ ــ کشف الاسرار میبدی ج ۷ ص ۳۵۷ اسرارالتوحید ۳۲۳ ــ تعلیقات حدیقه ۴۷۹ و ۴۸۹ ــ فیض القدیر، ش ۳۶۶۲ ــ سنائی مضمون حدیث را در بیت زیر (حدیقه ص ۳۶۹) آورده است .

حـــب او مر ترا بنـــار دهـــد مـــی نداده تـــرا خمـــار دهـــد

در غررالحکم (ص ۱۵۰) در فرمایش امیرموٴمنان علی علیه‌السلام آمده است" ایاک و حب‌الدنیافانهاراٴس کل‌خطیئه‌ومعدن کل‌بلیه " و درص ۳۸۰ عین‌حدیث‌نیزمنقولست .

حب الوطن من الایمان ــ در سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۶۸ ــ آمده. موٴلف اللولوالمرصوع ص ۳۳ در باره آن گفته است . زرکشی می‌گوید من بر آن واقف نشدم ــ احادیث مثنوی ص ۹۷ و ۱۲۶ ــ در کشف الخفا، ش ۱۱۰۲ نیزمی‌نویسددر حدیث‌بودن آن اختلافست ولی معنی آن صحیح است ــ مرصادص ۶۰، درامل‌الآمل‌ج ۱، ص ۳، نظیر این حدیث آمده من‌ایمـان الرجل حبه قومه ــ ابوالفتوح‌نیز در، ج ۵، ص ۷۴، تفسیر خود آن را نقل کرده است و در مقالات‌شمس ص ۱۳۲ بتصحیح احمدخوشنویس‌هم مذکور است . سعدی در این بیت بآن نظر داشته است .

سسعدیا حب وطن‌گرچه حدیثی است شریف نتوان مرد بسختی که من آنـــجا زادم

خواجه ناصر بخارائی فرماید ص ۳۲ .

حدیـــث حب‌وطن را زمن شنو تفسیـــر گذر بعالـــــم دل‌کن کماولین وطنست

حبک الشیٴ یعمی و یصم ــ در بیشترکتب‌احادیث اهل‌سنت و شیعه‌نقل است . در منتخب‌اصول‌کافی ص ۵۲۵ ضمن‌حدیثی آمده ــ نهج‌الفصاحه، ش ۱۳۴۶ــ مسند احمد ج۵ ص۱۹۴ ــ جامع‌الصغیر ج۱، ص ۱۴۶ــ کنوزالحقایق‌ص۵۶ و۱۱۷، ج ۱ــ کشف الخفا، ش ۱۰۹۵ ــ ترک‌الاطناب‌ش ۱۷۲ ــ احادیث مثنوی ص ۲۵ ــ احیاٴ‌العلوم‌ج۳، ص ۲۵ ــ مجمع‌الامثال ش ۱۰۳۷ ــ فیض‌القدیر، ش ۳۶۷۴ ــ مرزبان نامه‌ص۷۵ در اشعاروادبیات پارسی نیز مکرر منعکس شده است . از جمله این شعر سعدی ناظر بآنست .

Marfat.com

چشم بـــــداندیش که برکنده بـــاد　　عیـــــب نمایـــــدهنرش در نظـــــر
ور هنـــــری داری و هفتاد عیـــب　　دوست نبینـــــــد بجز آن یک هنـــــر

الحرم سوء الظن ــ حدیث درکشف الخفا ، ۱۱۲۹ ــ جامع الصغیر ج۱ ، ص ۱۵۰ ــ کنوزالحقایق ج ۱ ، ص ۱۲۰ و فیض القدیر ۳۸۱۵ ترک الاطناب ش ۱۳ ــ احادیث مثنوی ص ۷۴ ــ مرصاد ص ۵۰ ــ ترجمهٔ تاریخ عتبی ص ۱۲۳ و هدیه الملوک (بنقل از ص ۲۳۲ سخنان شیوا دیده شد .. درحواشی و تعلیقات جوامع الحکایات (ج ۲ ص۸۰۳) حزء امثال و حکم آمده و ظاهرا " سهویست .

حسن الخلق یذیب الذنوب .... ــ نهج الفصاحه ش۱۳۷۶ و۱۵۴۲ وجامع الصغیر ج ۱ ، ص ۸۹ (با اختلافی) در فیض القدیر ، ش ۳۷۱۹ . حسن الحلق یذیب الخطایا کما تذیب الشمس الجلید نقل شده است . در نسخهٔ ما " حسن الخلق یدهب الذنوب .... " بود که پندارم اشتباه ناسخ باشد بدین جهت اصلاح شد ..

این حدیث در کتبی که بنظر رسید بهمان صورتست که در نهج الفصاحه وفیض القدیر نقل شده ولی دراین کتاب " ... .کما یذیب الماء الملح است که از جهت معنی و مفهوم مغایرتی با یکدیگر ندارند ..

حفظت من رسول الله .... ــ این حدیث درصفحه ۴۸۳ مرصاد العباد آمده است که ابوهریره ازپیغمبر (ص) نقل می‌کند .. درجای دیگر از کتبی که ملاحظه شد بنظر نرسید ..

خذالعلم من افواه الرجال ــ دراثبات الهداه ج ۱ ، ص۴۶ و ۴۷ و جواهرالاسمار ص ۱ با اختلافی و در کشف الحقایق نسفی ص ۹ ــ آمده است . درکنزالحقایق ص ۵۰ نیز در دو بیت زیر بدان تصریح شده ، و آنرا سخن بزرگان و دانایان خوانده است .

چو دانائیســـت در شان من آیـــت　　زدانایان همـــی گویـــم روایـــت
خذالعلـــم من افـــواه الرجالســـت　　که ایـــن گفتـــار را نیکو مثالســـت

بنظر این ضعیف از سخنان بزرگانست و در حدیث بودن آن جای تاءمل می‌باشد .. در غررالحکم ص ۳۹۴ از حضرت امیر علیه السلام منقولست که خذالحکمه ممن اتاک بها و انظر الی ماقال و لاتنظر الی من قال . و بقول سعدی .

مـــرد باید که گیـــرد اندر گـــوش　　ور نوشتـــه است پنـــد بردیـــوار

خمرت طینة آدم .... ــ بامختصر اختلاف درعوارف المعارف حاشیه احیاء العلوم ج ۲ ، ص ۱۶۸) و در مرصادالعباد مکرر آمده ــ همچنین در فتوت نامه ص ۳۱۶ ــ احادیث

Marfat.com

مثنوی ص ۱۹۸ و التصفیه ۲۶ ـ نقل شده . ـ درحواشی اخلاق ناصری (چاپ مینوی ـ علیرضا حیدری) صفحه ۴۰۹ ، آمده‌است " این عبارت حدیث‌صحیح نیست‌ولی درکتبی مانند عوارف‌المعارف ـ مرصاد ـ فیه‌مافیه‌آمده‌است " برعکس‌درحواشی مناقب‌اوحدالدین کرمانی ص ۷۴ (بتصحیح ....) حدیث‌قدسی شمرده‌شده‌است . صورتهای‌مختلف‌حدیث " خمر طینـــه آدم‌بیده..... " و " .... اربعین‌یوما " می‌باشد ..این‌بیت مولانا ناظر بمضمون حدیث است .

خلقـــت آدم چرا چـــل صبح بـــود . انـــدر آن گل اندک‌اندک می‌نمـــود

واین‌بیت نظامی گنحوی نیز که در مخزن‌الاسرار ص ۳۲ آمده‌است بدان اشاره شده.

" علم آدم. " صفـــت پـــاک اوســت " خمر طینه " شـــرف خـــاک اوســـت

خیرالزاد التقوی[1] ـ در نهج الفصاحه ش ۱۴۸۶ وفیض‌القدیر ، ش ۴۰۱۳و ۱۶۰۹ نقل شده و جزء دوم حدیث‌درکتابهای‌مذکور چنین‌است (.... و خیر ماالقی فی‌القلب الیقین) ـ روایت است از حضرت امیرموءمنان‌که چون‌بگورستان‌می‌رسید سلام براهل‌قبور می‌کرد و از مردگان می‌پرسید به نزد شما چه خبر است‌آنگاه می‌گفت اگرآنها را دستوری بود تاجواب دهند جز این نمی‌گفتند که . " ان خیرالزاد التقوی " (تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی ص ۴۴۶ ج ۲ ، بنقل از ص ۳۲۶ ، ج ۲ تفسیر ابوالفتوح) .

خیرالمواهب العقل ـ عین حدیث در ص ۳۸۷ غررالحکم‌از فرمایش‌امیرموءمنان آمده است و مضامین دیگر نزدیک بآن نیز در ص ۱۲ ، ۱۹ ، ۲۹ و غیره بشرح زیر دیده می‌شود .. " العقول‌مواهب " " العقل‌اقوی‌اساس " " العقل‌احس‌حلیه " درفارسی گفته‌اند .. خدایا آنکس راکه‌عقل دادی‌چه ندادی‌وآنرا که ندادی‌چه دادی؟ سنائی‌فرماید (حدیقه الحقیقه ص ۶۲)

اول آفریـــــده هـــا عقلســـت برتـــــر از برگـــــزیده ها عقلست

الخیر اجمع فیما اختارخالقنا .... ـ درکشف‌الخفا ، ش۱۲۷۳ بااختلافی آمده است و می‌نویسد معنی‌آن صحیح است‌ولی نمی‌دانم حدیث است‌یا اثر . در اسرارالتوحید ص ۲۹۷ نیز دیده شد ..

الدنیا حرام‌علی‌اهل‌الاخرة ـ در نهج‌الفصاحه‌ش۱۵۹۵ وکشف‌الخفا ، ش۱۳۱۴ وجامع‌الصغیر ج ۲ ، ص ۱۷ آمده ـ و در فیض‌القدیر ، ش ۴۲۶۹ با جزئی اختلاف و در مقالات شمس تبریزی ص ۲۳ خبرذکر شده است .و نیز رک بشرح حدیث "من احب دنیاه اضر بآخره .... "

---

۱ ـ آیه ، رک دیل ص ۱۳۲ ـ و اشاره‌بآن در شعرعربی ص ۱۳۶ و عبارت‌فارسی ص ۲۳۷ "اقتناء زاد تقوی" و ۲۳۵ .

Marfat.com

الدین هوالنصیحة ــ ترک‌الاطناب ش ۹ ــ کشف‌الخفاء ،ش ۶۹۹ ــ نهج‌الفصاحه ش۱۶۰۸ صحیح‌بخاری ج۱ ، ص ۱۳ ــ صحیح مسلم‌ج ۱ ، ص ۵۳ ــ جامع‌الصغیرج۱ ،ص ۷۹ با مختصراختلاف ــ درمنتخب‌اصول‌کافی ص۵۶۴ . یجب‌للموءمن‌علی‌الموءمن‌النصیحه ــ مجمع‌الامثال میدانی ج ۱ ، ص ۲۷۱ در غزلیات شمس.

شنیدستی که‌الدین النصیحه نصیحت چیست جستن ازمیانه

احادیث‌مثنوی‌ص۹۸ ــ قطبی (ن) ص ۵۱۰و۹۶۵ . باحذف کلمهٔ " هو" .

الدین‌النصیحه ــ فیض‌القدیر ،ش۴۳۰۲ونیزدرتفسیرابوالفتوح (ج۱ ص۲۲۲و ج ۴ص۲۳۹) بصورتهای مختلف آمده است .

رب اشعث اغبر . . . . ــ نهج‌الفصاحه ۴۵۷ و ۱۶۴۳ ــ کشف الخفا ، ش۱۳۶۴ ، فیض القدیر ش ۴۴۰۲ ــ صحیح مسلم‌ج ۸ ، ص ۱۵۶ ــ اوصاف الاشراف ــ مرصادص ۲۳۴ اسرارالتوحید ۳۳۰۲ودرهمه اینهابااندک اختلاف) آمده. ابه‌یاءبمعنی اعتناکردن‌است . در غالب مآخذ بجای " لایرده." " لابره "آمده.

رحم الله اخی یوسف . . . . ــ رک بحواشی کتاب .

رضاالله‌فی‌رضاالوالدین . . . . ــ نهج‌الفصاحه‌ش۱۶۶۵ ــ کشف‌الخفا ،ش ۱۰۷۸ جامع‌الصغیر ج۱ ، ص ۱۴۵ ــ در ابوالفتوح ج۴۳ ص ۳۴۸ بصورت زیر آمده.. رضاءالله‌مع رضاءالوالدین و سخط‌الله مع سخط‌الوالدین .

رضی الله عنک صرت . . . . ــ رک حواشی کتاب .

رویت لی الارض ــ ترک‌الاطناب ،ش ۷۴۲ . ان الله‌تعالی زوی لی‌الارض‌فراءیت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملکامتی مازوی لی‌منها . . . . در معجم المفهرس ص ۵۳ جزء اول بنقل از ابن ماجه و در صحیح مسلم ج۸ ص ۱۷۱ نیز با اختلافهاو کاست وفزونی‌نقل شده است . احادیث مثنوی ــ مرصاد ص ۴۲۹ کلیه‌و دمنه ص ۴ ــ عنصری در دوبیت زیر (ص ۱۵۶) آنرا ترجمه کرده و بنظم آورده است .

رسول گفت‌که بیغوله های روی زمین مرا همه‌بنمودنداز کران بکران

وزین سپس برسد دست و تیغ محمودی بهر کجا بنمودند ازو مرا یکسان

و نیز در ترجمهٔ تاریخ عتبی ص ۴۲۶ ومجمع‌البیان طبرسی (ج ۲ ص ۱۷۶بتصحیح دکتر کریمان) با شرحی مربوط به آن نقل شده است .

برای‌آشنائی‌به‌مآخذدیگررجوع‌شودبحواشی‌لطائف‌الحکمه (بتصحیح دکتر یوسفی ص ۳۸۴) .

Marfat.com

سبحان‌من اتسعت رحمته .... ــ درخطبهٔ ۱۸۹ ، از خطب حضرت امیرموٴمنان علیه السلام ، عبارت چنین آمده است . هوالذی اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعه رحمته ، واتسعت رحمته لاولیائه فی شده نقمته (ترجمه وشرح نهج البلاغه بقلم فیض الاسلام ص ۲۲۵) .

سبقت رحمته علی غضبه ــ "سهل بن سعید الساعدی روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت . خدای تعالی نوشته نوشت بربرگ مورد پیش از آنکه خلقان را آفرید بدوهزارسال آنکه بر عرش نهاد پس نداکرد ". یاامه احمد ان رحمتی سبقت غضبی " ای امت احمد رحمت من سبق برد خشم مرا ، بدادم شما را پیش از آنکه خواستید و بیامرزیدم شما را پیش از آنکه استغفار کردید .. هرکس که با پیش من آید و گواهی دهد که جز خدای خدای نیست و محمد ص رسول اوست او را به بهشت برم . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۴ ، ص ۲۰۶) ــ قال الله عزوجل سبقت رحمتی غضبی (احادیث مثنوی ص ۲۶ ــ بنقل از کنوز الحقایق ص ۸۹ مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۲ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۹۵) ــ مرصاد العباد ص ۲۳۸ .*

واین بیت سنائی (ص ۱۰۲ حدیقه) مقتبس از مضمون این حدیث است .

عفو او برگنه سبق برده . " سبقت رحمتی "عجب خورده .

السلطان ظل الله ــ نهج الفصاحه ۱۷۷۰ ــ ترک الاطناب ۲۴۱ (با اختلاف و اضافاتی) مرموزات ص ۱۶۰ ــ مرصاد باتفصیل وتمامی حدیث ــ عبهر العاشقین ــ ثمار القلوب ثعالبی ص ۲۷ ، نصیحه الملوک ص ۳۹ ــ حدیقهٔ سنائی .

سایهٔ ایزد است شاه کریم راست باش و مدار ازکس بیم

و بنقل استاد فروزان‌نفر در معارف ترمذی ص ۱۳۴ ــ و مقالات شمس ۲۳۷و جامع الصغیر ، ج ۲ ، ص ۲۸ و ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱ ، ص ۱۶۲ کشف الخفا ، ش ۶۴۵ و کنوزالحقایق ج ۱ ، ص ۷۶ با اختلافی ــ تحفه العرفان ص ۱۰۸ " السلطان العادل ظل الله فی الارض فمن اکرمه اکرمه الله و من اهانه اهانه الله " (نهج ش ۱۷۷۰ ــ فیض القدیر ، ش ۴۸۱۵ ــ چنانکه معلوم است آنکه سایه خداست سلطان عادل است . چه بقول شاعر (که پندارم سنائیست)

پادشه سایهٔ خدا باشد سایه با نور آشنا باشد

وگرنه فرمانروا و پادشاهی که عادل نباشد چگونه می تواند سایه خدا باشد بل که چنگیز ، نرن ، ضحاک و سایر پادشاهان جبار و ستمگری که در تاریخ نامشان دکر شده است مظهر خشم و غضب خدا و بلای آسمانی بوده اند نه سایهٔ او .

---

* ــ و جواهر السنیه ص ۱۲۰ .

Marfat.com

شرالمصائب الجهل ــ موءلف ما حدیث را بصورت عبارت فارسی و چنین بیان کرده است . " خیرالمواهب عقلست و شرالمصائب جهل " .

عین حدیث با عبارت " شرالمصائب الجهل " در ص ۴۴۳ غررالحکم از سخنان علی‌بن‌ابیطالب ع آمده‌است و نظائرآن‌نیز " الجهل ادو ءالداء " و " الجهل‌اصل‌کل شر" و غیره در ص ۲۹ ــ ۸۷۰ و ۸۶۹ و مضامین‌دیگر در کلمات آن بزرگواربسیار دیده‌می‌شود .

این مضمون نیز بصورتهای‌مختلف‌در ادبیات زبان پارسی راه یافته و سخنوران اشعـــــــارسیاری در بارهٔ آن سروده اند . سعدی می‌فرماید .

داروی تربیت از پیر طریقـــــت بستان کادمی رابتر از علـــــت نادانی نیست

الصلوة معراج‌المؤمن ــ مرصاد ص ۸۸ ــ کشف‌المحجوب‌هجویری‌درص ۳۸۹ضمن عباراتی لطیف می‌آورد . پیغمبر اکرم ص پس از بازگشت‌از معراج " هرگاه که‌دلش‌مشتاق‌آن مقام‌معلی (معراج)گشتی‌گفتی "ارحنا یابلال‌بالصلوه "پس‌هرنمازی‌وبرا معراجی‌بودی. . . . "

همچنین این عبـارت در مصباح الهدایه ص ۲۹۶ نیز نقل شده درکتب و مآخذ حدیث بنظر نرسید ،مگر در جواهرالکلام ، باب صلوه .

الصلوةوماملکت‌ایمانکم ــ این‌حدیث درسیوطی ج۲ص۵۰ وص ۱۲۱کنوزالحقایق ج ۲ص ۴ و ۷ کشف‌المحجوب ص ۵ و ۳۸۶ــ تفسیرابوالفتوح‌رازی ج۱ص ۷۶۵ فیض‌القدیر، ش ۵۱۷۲ و ۱۲۵ و ۱۲۷ بصور مختلف آمده است .

الصلوم لی وانااجزی‌به ــ حدیث قدسی‌است درجواهرالسنیه‌ص ۱۲۹ . الصوم لی وانا اجازی به سیوطی ج ۲ص ۸۱ ــ خلاصه شرح‌تعرف ص۵۷۴ ــ کیمیای سعادت ج ۱ ص ۱۷۲ مرصاد ص ۱۶۹و۲۸۴ ــ کشف‌المحجوب ص ۴۲و۴۱۳ و درفیض‌القدیر ،ش ۱۹۲۳ نیز عینا " نقل شده است .

طوبی لها سبقت عنی الی‌الجنة ــ ر . ک حواشی و تعلیقات کتاب .

الطیریطیربجناحیه. . . . ــ از امثال‌سایراست . درمرموزات‌ص ۱۶۲ودرفیه‌مافیه ص ۳۱۳ با اختلافاتی‌نقل‌شده ــ درغرر ودرر ج ۱ ، ش ۲۳۱ــ المرءبهمته ، درمرزبان‌نامه ص ۱۳۷ می‌نویسد ..المرء یطیر بهمته کالطیر یطیر بجناحیه .

عبدی طهرت منظر الخلق سنین. . . . ــ ر . ک تعلیقات کتاب .

العاقل یکفیه الاشارة ــ از امثالست . در مثنوی دفتر چهارم ص ۱۱ . آمده‌واین بیت سعدی ناظر بدانست .

Marfat.com

از این به نصحیت نگویـــــدکســـت اگـــر عاقلـــی یک اشارت بســـت

این بیت خواجه شیراز نیز .

تلقین درس اهل نظـــــریک‌اشارتست گفتـــــم کنایتـــی و مکرر نمی‌کنـــم

ناصر بخارائی در غزلی پس از آنکه بمعشوق تعظیم و سلام می‌کند چنین می‌فرماید .

نداد آن صنـــم از سرکشی جواب سلام ولی بغمـــزه شیرین اشارتی فرمـــود

که ناصر از زبـــان رقیب می‌ترســـم تو عاقلـــی و اشارت بسنده خواهدبود

در امثال و حکم دهخدا ، ج ۱ص ۲۵۸ و ۵۹ نیزآمده است .

و این عبارت " الحریکفیه الاشاره که در ص ۹۹ ، التصفیه بتصحیح استاد دکتر یوسفی و مصباح‌الهدایه بتـصحیح‌استاد جلال همائی رحمه‌الله‌علیه‌ص ۹۴ ومجمع‌الامثال میدانی ص ۲۰۳ آمده‌است نظیر آن می‌باشد ..

العاق لایدخل الجنةـ حدیث‌نبوی . دراصول‌کافی ص ۶۴۲با اختلاف‌وتفصیل بیشترآمده. در سیوطی ج ۱ص ۱۴۲ و در کنوزالحقایق ج۲ ص ۱۷۵ نیز با اختلافی نقل شده‌است .

عدل ساعة . . . . ـ درکنوزالحقایق‌ج۲ص ۱۸۷ . . . . ستین سنه ـ کشف‌الخفا ، ش ۱۷۲۱ عدل‌یوم واحدافضل‌من‌عباده ستین‌سنه ، در جامع‌العلوم‌امام فخررازی‌ص ۲۱۸ " عدل ساعه خیر من عباده سنه " آمده‌است . در لطائف الحکمه ص ۲۲۷ " عدل یوم من سلطان عادل خیر من عباده ستین سنه " نقلست و می‌نویسد در.احیاء علوم‌الدیـــن " . . . . افضل من عباده سبعین سنه " ذکر شده . و این شعرحافظ نیز ناظر بمضمون این حدیث است .

شاه‌را به بوداز طاعـــــت صدساله زهد قدر یک ساعـــــت عمری‌که درو داد کند

العدل و الملک تواءمانـ صاحب کشف‌الخفا می‌نویسد صنعانی‌آنرا از موضوعات شمرده‌است . بنابراین حدیث‌نیست . در کتب حدیثی هم که‌بآنها مراجعه‌گردید دیده نشد . در حواشی کلیله‌ودمنه (ص ۴)آمده‌است که اصل این سخن از اردشیر بابکاســـت در مرموزات‌اسدی (ص ۱۶۴)و چهارمقاله (ص۱۸) و اخلاق‌محسنی (ص۶) نیزبااختلافی نقل شده و در تمام‌مآخذی‌که ذکر گردید " الملک‌والدین‌تواءمان " ضبط‌است ،ودر حائی " العدل والملک . . . . " دیده نشد . در آثار ادبی فارسی نیز که ترجمه آن راه یافتـــه " الملک والدین . . . . " می‌باشد چنانکه در این شعر عنصری (ف بسال ۴۳۱) .

Marfat.com

مدان فرود خدائی به از نبـــــوت و ملک . برادرنـــــد غـــــذا یافته زیک پستان

و در. این دو بیت نظامی گنجوی نیز که ناظر بدین معنی است ، مضمون " الملک والدین توءمان " می باشد ..

نـــــزد خرد شاهـــــی و پیغمبـــــری هر دو نگیننـــــد و یـــــک انگشتـــــری

گفتـــــهٔ آنهاست که آزاده انـــــد . کاین دو زیک اصل و نســـب زادمانـــد

در تاریخ بیهقی (ص ۵۸۲) نیز چنین عبارتی می بینیم . " کار جهان برپادشاهان و شریعت بسته است ، دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند "

عرفت ربی بربی ــ نظیر آن در منتخب اصول کافی ص ۵۵ چنین آمده . " اعرفوالله بالله " و در دعای صباح نیز منقولست " یا من دل علی ذاته بذاته " ــ در حدیقه سنائی ص ۶۳ این شعر

بخودش هم شناخـــــت نتوانســـــت ذات او هم بـــــدو تـــوان دانســـــت

ناظر بمضمون این عبارتست . درمرصادنیز ص ۵۱ و ۲۴۰ آمده . باین صورت درکتب احادیث دیده نشده ، شاید از کلمات عرفا باشد که مضمون آنرا از "عرفت الله بالله . . . . "گرفته اند .. در تعلیقات حدیقه ص ۸۷ می نویسد .. در کتاب کشف المحجوب گوید امیرالموءمنین علی علیه السلام را پرسیدند از معرفت گفت " عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنورالله " و در کتاب شعرانی و شرح تعرف ج۱ ص ۹۶ این گفتار به بایزید نسبت داده شده و دربرخی کتب (مانند اللمع ابونصر سراج ص ۱۰۴ و تذکره الاولیا) بذوالنون مصری منسوبست .

عظ نفسک . . . . ــ احیاء ص ۳۷۸ : اوحی الله تعالی الی عیسی (ع) یابن مریم عظ نفسک . . . . ــ الخ و الافاستحیی من الناس (اومنی) ــ مکاتیب فارسی غزالی ص ۱۰۸ ، ترجمه رساله قشیریه ص ۳۳۷ ــ در ضمن اشعار صفحه ۶۷ موءلف آورده است .

دری را که حـــــق بهر داود سفـــــت " عظ النفـــــس ثم عظ الناس" گفـــت

از مضمون آن چنین برمی آید که خطاب بحضرت داود بوده است نه به عیسی علیهما السلام . همچنین در ص ۷۶ می نویسد .. در اخبار آمده است که . . . . داود نبی علیه السلام در مناجات با حضرت رفیع الدرجات گفت خداوندا مرا برای دعوت و موعظت فرستاده ای و امت دعوت نمی شوند و موعظت و نصیحت من قبول نمی کنند .. جواب آمد که " عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحیی من الله "

العلاج باضدادها ــ در حواشی مرموزات ص ۱۵۸ نوشته شده است . تصور نمی کنم

Marfat.com

حدیث باشد در رسالهٔ قدسیه خواجه محمد پارسا ص ۸۱ مقامات نقشبندیه چاپ بمبئی "المعالجه‌باضدادها "آمده. مرصادالعبادص۱۹۹ می‌نویسد. که‌گفته‌اند .العلاج‌باضدادها. در مجموع چنین استنباط می‌شود که این‌سخن حدیث نیست خاصه‌که‌در.کتب احادیث هم بنظر نرسید ولی در اشعار و امثال و سخن حکماواطبا نظیرآن را بسیار توان‌دید و یادآور این بیت منوچهری می‌باشد.

داروی کژدم زده کشتهٔ کژدم بود　　می‌زده را هم بمی‌دارو ومرهم بود

علماء امتی‌کانبیاء بنی اسرائیل ــ درمرصاد ۱۵۹ و۴۸۰تا ۴۹۶ ــ اسرارالتوحید ص ۹۶ ــ کشف الخفا، ش ۱۷۴۴ و می‌نویسد سیوطی‌و ابن حجر گفته‌اند اصلی نداردودر حدیث بودن آن اختلافست.

علیک بتقوی‌الله ..... ــ نهج‌ش۱۹۶۴ (قسمت اول‌حدیث)، سیوطی‌ج ۲ص۶۲ ترک الاطناب ش ۵۱۸، کنوزالحقایق‌ج۲ ص ۱۴ و ۶۸ ــ در احادیث مثنوی ۱۹۰ حدیثی شبیه بآن بنقل ازنهایه‌ابن‌اثیر (ج ۲ ص ۱۱۳) آمده. وبامختصراختلاف‌درفیض‌القدیر، ش ۵۴۹۵ نیز نقلست.

عمل من طب لمن حب ــ در ص ۲۰۳ مرزبان نامه‌آمده و مرحوم قزوینی‌بنقل از لسان‌العرب می‌نویسد " اعمل فی هذا عمل‌من طب لمن حب. (قال) الاحمر من امثالهم فی التنوق فی‌الحاجه و تحسینها، اصنعه‌صنعه من‌طب‌لمن احب ای‌صنعه‌حاذق‌لمن یحبه (لسان العرب) مقصود آنستکه انسان ماهر و طبیب‌حاذق در معالجه کسی یا انجام امری تنوق‌و دقتی بکمال‌کندو تحمل رنج و سختی‌بنماید.. درص ۱۱۵ الفاخر می‌نویسد. من‌حب طب فمعنی الکلام من احب احسن ان یحتال فکان فطنا " لمن یحب. در فرائداللآل فی مجمع‌الامثال (ص ۳۳۶ ج ۱) " صنعه من طب لمن حب " یعنی اصنع هذاالامر لی صنعه حاذق لانسان یحبه یضرب‌فی‌التنوق فی الحاجه، و احتمال‌التعب فیها (مثل‌زده می‌شود برای دقت‌ونیکو نگریستن‌در کاروتحمل‌رنج وزحمت‌در آن). و درص۲۶۵ج ۲ همین‌ماخذ بصورت " من حب طب " نقل شده است.

الغریق یتشبث ــ جواهرالاسمار ص ۱۱ و ۴۸۹و امثال و حکم‌ص ۲۶۴. در مکاتیب عبدالله قطبی ص ۱۴۶ و ۷۲۰ جزءسخن بزرگان‌آمده و درست‌بنظرمی‌رسد.. مضمون این عبارت از دیرباز درزبان‌پارسی ساری وجاری بوده‌است. چنانکه‌این بیت‌فخرالدین اسعد گرگانی ناظر بدانست.

Marfat.com

دلـــــت با یار دیگرزان بپیوســـت کجـــاغرقه بهر چیزی زنـــد دســـت

قل‌الحق و ان‌کان مُرّا ــ در نهج الفصاحه ش ۲۱۰۱ ــ ترک‌الاطناب ، ش ۴۵۱ ــ کشف الخفا ، ش ۱۸۹۰ ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۳۳ و شرح تعرف ص ۱۶۵ ج ۴ دیده شد . این مثل که در زبان پارسی رایج است اشاره بدین حدیث است " حرف‌حق تلخ است " و نیز این بیت نظامی گنجوی در مخزن‌الاسرار (بتصحیح حسین پژمان بختیاری ص ۹۴)

گرسخـــن راســـت‌بود جمـــله‌در تلـــخ بود تلـــخ که " الحق مـر"

قلب‌المؤمن بین اصبعین . . . . ــ نهج‌الفصاحه ،ش ۶۶۵ (با اختلافی) سیوطی ج ۱ ص ۲۸۱ و ۳۱۴ ــ فیض‌القدیر ، ش ۲۰۸۶ ــ ترک‌الاطناب ۸۶۴ (با اختلافی) ، صحیح مسلم ج ۸ ص ۵۱ . کنوزالحقایق ج۲ ص ۳۳ و غالب کتب اهل تصوف چون شرح‌تعرف‌ج ۲ ص ۱۰۱ و حدیقه ص ۷۱ و فتوت نامه ص ۳۴۲ و تفسیر کشف الاسرار ج ۱ ص ۶۵ و مرصاد ص ۲۰۹ و احادیث مثنوی ص ۶ و ۸۹ و ۱۰۰ و اشعه اللمعات‌ج ۱ص ۵۲ و التصفیه ۱۹۰ و غیره .

من چوکلکـــم در میان‌اصبعیـــن نیستـــم در صف طاعـــت‌بین بین

مثنوی .

قلة المعرفة من خساسة الهمة ــ از سخن بزرگانست . درغررالحکم ودررالکلم ج۴ ص ۵۰۰ نظیر این‌مضمون‌آمده " قدرالرجل علی‌قدر همته " و دررغرر و درر ج۱ ، ش ۲۳۱ . المرء بهمته . این عبارت‌رابعضی ازمشایخ نیزگفته‌اند . من صح ایمانه‌لم ینظر الی الکون لان خساسه‌الهمه من قله المعرفه ناظربهمین‌عبارتست . (ر . ک ص ۱۷۱ کتاب) و فهرست سخنان بزرگان .

القضاءثلاثة . . . . ــ در کشف‌الخفا ، ش ۱۸۷۸ وسیوطی‌ج ۲ص۸۲وترک‌الاطناب ص ۱۷۴ و مرصاد ص ۴۹۶ و فیض القدیر، ش ۶۰۰۴ ــ آمده است .

القضاءلایتبدل ــ این حدیث‌بصورت " لایردالقضاءالاالدعاء . . . .و " المقدر کائن " در نهج‌الفصاحه ش ۲۵۳۷ و نهج‌البلاغه ۱۱۲۰ ، آمده است . مضمون آن نیـــز در اشعار و ادبیات پارسی بسیار و بصورتهای گوناگون راه یافته . از جمله .

قضا چون زگـــردون فروهشت پـــر همه عاقـــلان کـــور گردند وکـــر

یا حافظ گوید .

مرا مهر سیه‌چشمان‌زسر بیرون نخواهدشد قضای آسمانست‌این‌ودیگرگون نخواهدشد

دیگری گفته است .

بصورتهای مختلف ماننـــد :" المقدر کائن " و ولاراد لقضائـــه "و غیره درنهج‌الفصاحه ۲۵۳۷ و نهج‌البلاغه ۱۱۲۰ آمده . ودر دعای شبهای ماه رمضان نیز عینا " منقولست .

Marfat.com

قضا به تلخی و شیرینی ای پسر رفتنست تو گر ترش بنشینی دگر نخواهدشد

و ناصر بخارائی فرماید .

قضاست هجر تو بر ما همینقدر دانم که جز رضا نبود چاره چون قضا آمد

و نیزاین شعر زیر را کهسنائی (در ص ۵۴۰ حدیقه) از شاعریبه تضمینآورده است ناظر بمضمون این حدیث است .

گر فزاید کسی وگر کاهد عاقبت آن بود که او خواهد

و باز در امثالست که .

شدنی می‌شود و آمدنی می‌آید . رفتنی می‌رود و غصه‌بما می‌ماند

که حاصل معنی‌همه آن می‌شود که " المقدرکائن " و از قضایرفته گریزنیستوبقول حافظ .

رضا بداده بده وزجبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست

و این رباعی نیز که ندانم از کیست یادآور همین معنیست .

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست سودت نکند یاری هر یار که هست

تقدیر بهر قضای ناچار کههست در خاک کند هر دلبیدار که هست

و نیز ر. ک بروایت عبداللهدر ص ۲۹۲ همینکتاب که می‌نویسد ".وحی‌در رسید ... . که حکم ما را تبدیل نباشد و قضای ما را تغییر نبود ... . "

القناعة کنز لایفنی . نهج الفصاحه ۲۱۱۱ و نهج‌البلاغه ۴۶۷ با اختلافی ، کشف الخفا ، ۱۹۰۰ ــ سیوطی می‌نویسد از سخنان حضرت امیر است (شرح نهج‌البلاغه طبع مصر ج ۴ ص ۳۹۹ و ۵۲۸ ــ کنوزالحقایق ص ۹۳ و ج ۲ ص ۳۶ ــ جواهرالاسرارص ۴۵ احادیث مثنوی ص ۲۲ .

کالمیت‌بین یدی‌الغسال ــ ظاهرا " از سخنان عرفاست و اصل آن به‌زبان فارسی نیز آمده و در رسالهٔ قشیریه ص۷۷ و مصباح الهدایه‌نیز نقلست . سهل‌بن‌عبدالله‌تستری گفت " اول مقامی در توکل آنست که پیش خدای چنان باشی که مرده پیش مرده شوی ، تا چنانکه خواهد او را می‌گرداند ..او را با هیچ ارادت نبودو حرکت نباشد .. تذکره الاولیاء شیخ عطار ص ۲۳۷ ج ۱ .

کان‌خلقه‌خلق‌القرآن ــ کنوزالحقایق‌ج۲ص۵۰ ، سیوطی‌ج۲ص۱۱۱ (بااختلافی) ، فیض‌القدیر ، ۶۸۲۱ با اختلافی .

الکبریاء ردائی .... ــ کشف الخفاء ۱۸۹۹ ، در مسند ج ۲ ص ۲۴۸ و سیوطی

Marfat.com

ج ۲ ص ۸۱ بصورتی دیگر ــ احادیث مثنوی با اختلافی ــ کنز ج ۲ ص ۲۸ ، جواهرالسنیه ص ۵۸ قال الله تعالی . یا موسی الفخر ردائی و الکبریاء ازاری من نازعنی فی شیء منهما عدبته بناری و ۱۳۴ ، فیض القدیر ، ش ۶۰۳۳ . قال الله تعالی الکبریاء ردائی . . . . واحدا " منهما قذفته فی النار دربعض مآخذ " . . . . القیته فی النار " یاعذبته فی النار و نیزدر احیاء العلوم و لطائف الحکمه و غالب کتب دیگر بصورتهای مختلف نقل شده .

کلام العشاق یطوی ولا یروی ــ کلام العشق لا یروی . . . . ظاهرا " ازسخنان عرفاست . و در فارسی نیز بصورتهای مختلف آمده . رک حواشی ص . . . .

کلام الملوک ملوک الکلام ــ ظاهرا " حدیث نیست و از سخن بزرگان و از محصول فکر ایرانیانست . در کلیات سعدی چاپ فروغی (نصیحه الملوک) ص ۵۲ ش ۸۵ ــ آمده . آنکه گویند کلام الملوک ملوک الکلام اعتماد را نشاید سخن اندیشیده گوی و معنی دار چنانکه اگر جای دیگر بازگویند طاعنان را مجال افسوس نباشد و اگر دیگری مثل این سخن گوید ترا پسند آید .

در جوامع الحکایات (ج ۲ ص ۶۶۹) نیز جزء سخن بزرگان آمده در امثال وحکم دهخدا (ص ۱۲۲۴ ج ۳) بی هیچگونه اظهار نظری نقل شده و در تاریخ معجم (ص ۷۴ چاپ سنگی سال ۱۲۸۰) نیز آمده است .

کل شیء یرجع الی اصله ــ در مکاتیب عبدالله قطبی ص ۴۲۳ جزء سخن بزرگان آمده ، و در معجم المفهرس نیز ذیل کلمهٔ "یرجع " و " اصل " بنظر نرسید . درمعارف ترمذی ص ۹۳ و چهار مقالهٔ نظامی عروضی ص ۷ نیز نقل شده است .

مرحوم دهخدا (در ص ۱۲۲۷) امثال وحکم ضمن نقل این عبارت دررديف امثال ، این شعر ادیب صابر را که ناظر بآنست می آورد .

باصل بازشود فرع و هست نزد خـــرد مر این حدیث مسلم هم این مثل مضروب

استاد دکتر مهدی محقق در تحلیل اشعار ناصر خسرو (ص ۱۱۱) دو بیت زیر را که یکی از ناصر خسرو و دیگری از عثمان مختاری است و ناظر بمضمون این مثل است نقل کرده است .

هرچیـــز باز اصل شـــود آخـــر گفتـــار سودکـــی کنـــدو زاری

کل است خنجر ملک و ذات فتح جـــزء لابد بکل خویـــش بودجزء را مآب

کلکم راع . . . . ــ از احادیث مشهور است در نهج الفصاحه ۲۱۶۳ ــ صحیح مسلم ج ۲ ص ۸ ، بخاری ج ۱ ص ۱۰۵ سیوطی ج ۲ ص ۹۴ ــ کشف الخفا ۱۹۴۶ ، ترک الاطناب

Marfat.com

ش ۱۶۴ ، فیض‌القدیر ، ش ۶۳۷۰ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۴۱ و در مرصاد ص ۱۷ واحادیث مثنوی ص ۹۹ و غالب کتب ادبی آمده.

کل میسرلماخلق ــ درغالب مآخذ مانند جامع الصغیر (ج ۲ ص ۹۴) وکنوزالحقایق (ج ۱ ص ۳۴) و کشف الخفا ، ش ۴۳۰ و خلاصه‌شرح تعرف ص ۵۶۴ ومقالات شمس ص ۹۸ و شرح تعرف (ج ۱ ص ۱۹۳)وکشف‌المحجوب ص ۵ و مکاتیب‌قطبی‌ص ۱۳۹ وغیره‌بصورت " اعملوا فکل میسر . . . . " ضبط شده است . ولی‌در فیض‌القدیر ش ۶۳۵۸ و برخی مآخذ " کل میسر . . . . " است .

امیرالموءمنین علی‌علیه السلام روایت کردکه یک روز رسول ص به‌جنازه‌ای‌حاضر بود و چوبی به‌دست داشت وبرزمین می‌زد ، چنانکه مرد متفکرکند . آنگه گفت . هیچکس نباشد الا او را در بهشت‌جای بود و در دوزخ جای ، مردی گفت یارسول‌الله پس ما عمل ترک کنیم ؟ فرمود .. " اعملوا فکل میسر لما خلق " (تفسیرابوالفتوح رازی‌ج۵ ص ۵۴۱) .

کل نسب و صهر ینقطع . . . . ــ در کنوزالحقایق ج ۲ص ۴۱ و کشف المحجوب ص ۴۷۰ و فیض القدیر ، ش ۶۳۶۹ و جوامع‌الحکایات (ج ۲ ص ۶۴۱) غالبا " با مختصر اختلافی آمده است . در تفسیر ابوالفتوح رازی (ج ۴ ص ۹۲) بصورت " کل نسب‌و سبب منقطع . . . . الا نسبی و سببی " ذکر شده‌است ، و بدنبال آن رسول اکرم‌در جواب امیر موءمنان علی (ع) و دربیان سبب و نسب فرمود ".اما السبب فقد سبب اللهو اما النسب فقد قرب الله" . ترجمهٔ این حدیث در کتاب نقل شده (ر ک ص ۱۳۴) .

کما تدین تدان ــ در جواهرالسنیه . ص ۵۳ و ۵۷ و ۶۰ من ابی جعفر (ع) قال مکتوب فی التوریه یابن‌آدم کن کیف‌شئت کماتدین تدان ــ کنوزالحقایق‌ج ۲ ص ۲۹ و ۴۲ قال‌الله تعالی یا موسی کماتدین تدان ــ المنجد ص ۹۴۸جزوامثال ، مکتوب‌فی‌الانجیل . کما تدین تدان . . . . فیض‌القدیر ، ش ۸۱۹۸ ، احادیث مثنوی ص ۱۷۶ ــ فرائداللآل ج ۲ ص ۱۲۲ و غررالحکم ص ۵۷۱و مآخذ دیگر .

کنت کنزا " مخفیا ــ در احادیث‌مثنوی‌ص ۲۹ و مرصاد ص ۴۹ و ۱۲۲ و مرموزات ص ۱۴۹ و احیاءالعلوم‌ومقالات شمس تبریزی‌ص ۱۷۰آمده. موءلف‌کشف‌الخفا (ص ۲۰۱۶) واللوءلوءالمرصوع(ص ۶۱) می‌نویسنداگر چه معنی آن صحیح است هیچگونه‌سندی برای آن نیافتیم ولی در میان صوفیه مشهور است .

این حدیث درکتب‌عرفا بصورتهای‌گوناگون و با اختلافهائی‌اندک نقل‌شده‌است

Marfat.com

که مضمون و حاصل همه‌آنها مشابهست (ر ک تعلیقات حدیقه ص ۱۰۱)و این‌بیت‌سنائی (در ص ۶۷ حدیقه) اشاره بآن حدیث است .

گفـــت گنجی بدم نهانی مـــن خلـــق الخلق تا بدانـــی مـــن

کنت له سمعا " و بصرا " و لسانا " ـ در کشف‌المحجوب ص ۳۹۳ و ۳۲۶ . لایزال العبدیتقرب الی بالنوافل‌حتی احبه‌فادا احببته کنت له سمعا " و بصرا " و یدا " ولسانا " فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق ـ مرصاد ص ۲۰۸ و ۱۸۵ ـ و جامع الصغیر ج ص ۵۹ ـ تعلیقات فیه ما فیه ص ۳۱۳ و در فیض‌القدیر، ش ۱۷۵۲ نیز بصورت کامل اخیر و قسمتی از آن در مقالات‌شمس ص ۳۰۸ و جواهرالسنیه ۹۷آمده است . و درخلاصه شرح تعرف ص ۷۴ نیز با اختلافی منقولست .

الکیس من دان نفسه ـ نهج‌الفصاحه ش ۲۱۹۷ ـ کشف الخفـــا ، ش ۲۰۲۹ ـ کنوزالحقایق ج۲ص ۴۴ ، سیوطی ج ۲ ص ۹۷ ـ کیمیای سعادت ص ۹۷۸ ـ مکاتیب فارسی غزالی ص ۹۵ و ترک‌الاطناب‌ش ۱۴۶ و احادیث مثنوی وفرائداللآل غالبا "با اختلافی ـ در فیض‌القدیر، ش ۶۴۶۸ و تفسیر ابوالفتوح ج۱ص ۳۱ " لما بعدالموت " آمده است .

لااحصی ثناء علیک .... ـ در فیض‌القدیر، ش ۱۵۲۱ و مجمع البحرین‌ذیل لغت " حصی " و شرح‌تعرف ج۲ص ۹۷ و خلاصه شرح تعرف (ص ۵۷۶ باذکرمآخذ حدیث) و حبیب‌السیر (ج ۲ ص ۱۲ در طی‌دعائی)آمده ،در مرصاد العباد (ص ۵۷۸) "سبحانک لااحصی ثناء علیک انت کما اثنیت‌علی نفسک " نقلست . در تفسیر ابوالفتوح رازی ضمن حدیثی از عایشه ، منقولست‌که رسول اکرم ص شبی نماز می‌کرد پس‌از رکعت‌دوم به‌سجده شد و در سجده چندان مقام کرد که شب به‌آخر رسید و در سجده ضمن دعائی می‌گفت .

" .... اعوذبک منک لااحصی ثناء علیک "

مؤلف‌کتاب در دیوان‌اشعار خویش(ص ۱۶۸)در مقطع غزلی‌بدین‌عبارت‌چنین اشارت می‌کند .

غیر " لا احصی " چه گوید درثنای تو حسین زانکه حمدخویشتن‌راهم تواحصاکرده‌ای

و نیز در غالب کتب‌عرفا مانندلطائف الحکمه ۲۸۱ و کشف‌المحجوب ۳۵۵ والتصفیه ۸۳ ذکر شده است .و هم تمامی حدیث درجزء ۴ ص ۶۳ ، احیاءالعلوم آمده .

لاارال انقل من اصلاب الطاهرین .... ـ این حدیث‌رادر تفسیر ابوالفتوح (ج ۳ ص ۲۹۵) آن هم با اختلافی و بصورت زیر دیدم .

Marfat.com

" نقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات لم یدنسنی بدنس الجاهلیه " . . . . بنظرمی‌رسد صورت حدیث به ترتیبی که‌در متن نسخه بوده است‌درست نبوده و چنانچه در ذیل ۲۳۳ ، اشاره‌شد اصلاح‌گردید . زیراکلمهٔ‌اصلاب‌برای "طاهرات" نامناسب است وباید ارحام‌باشد . در تائید این‌مطلب‌دانشمند محترم دکتراحمدمهدوی دامغانی حدیثی از شیخ طوسی (امالی ج ۲ ص ۱۱۴) بیان کردکه پیغمبر اکرم بجابربن عبدالله انصاری فرموده و قسمتی ازآن که مطابقت کامل بامضمون‌حدیث بالا دارد چنین است . " ان الله تعالی لما احب ان یخلقنی خلقنی نطفه بیضا " طیبه فاودعهافی‌صلب ابی آدم علیه السلام ، فلم یزل‌ینقلها من صلب طاهر الی رحم طاهر الی نوح وابراهیم علیهم السلام کذلک الی عبدالمطلب فلم یصبنی من دنس الجاهلیه . . . .)

لاتعجبوا ــ اشارتست به‌حدیث " لاتعجبوابعمل عامل حتی تنظروابم یختم له " که در نهج‌الفصاحه ش ۲۶۶۸ درجست . همچنین‌درتفسیر ابوالفتوح (ج۲ ص ۱۷۳)آمده است .

لاتفضلونی علی‌یونس‌بن متی ــ در فیه مافیه‌ص۱۰۳ . صحیح مسلم ج۷ص ۱۰۱ و ۱۰۲ (بااختلافی) ، کنوزالحقایق ج ۲ص ۱۱۵ و۱۸۴ (بااختلاف) ، خلاصه شرح‌تعرف ص ۵۷۷ ــ احادیث مثنوی . تمامی‌حدیث‌چنین است "لاتفضلونی علی‌یونس بن متی بان کان عروجه فی‌بطن‌الحوت و عروجی کان فی‌السماء علی‌العرش" ودر شرح تعرف (ج۲ ص ۱۷۷) با شرحی در بارهٔ آن نقلست .

لاتنظر الی من قال ــ کشف‌الخفا ۳۰۵۵ بنابنقل سیوطی‌از ابن‌سمعانی‌از کلمات علی‌بن‌ابی‌طالب است ، علیه‌السلام ــ (غررالحکم ص ۸۰۱) ــ امثال وحکم ج ۱ص ۲۲ وهم مشهور چنین است . انظر الی ماقال و لاتنظر الی‌من‌قال ــ این روایت درمورد حسن بصری نقل شده و از قول معصوم در کشف الاسمار نیز ص ۱۸۸ بصورت اخیر آمده است .

در تفسیر ابوالفتوح رازی ج۱ ص ۹۲۲ می‌نویسد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت انظر الی‌ماقال لاتنظرالی‌من‌قال‌وهم ابوالفتوح‌درحدیث دیگرج ۳ص ۱۴۱ می‌آورد ــ امیرالمؤمنین علیؑ گفت . لاتنظر الی من قال وانظرالی‌ماقال ــ در غررالحکم ص ۳۹۴ آمده است . خذالحکمه بمن اتاک بها و انظر الی ما قال و لاتنظر الی من قال .

لاملک الابالرجال . . . . ــ در عیون الاخبارج ۱ص ۹ و عقدالعلی (به‌تصحیح مرحوم علیمحمد عامری) ص ۲۹ و کلیله‌دمنه (دیباچه ، چاپ مرحوم قریب) آمده‌است .

Marfat.com

وبنابنقل دکتریوسفی (درلطائف‌الحکمه ص ۲۳۵) درالتمثیل‌والمحاضر۱۳۶ ،ثمارالقلوب ۱۴۰ ، عهداردشیر ۱۱۲ ، سخنان‌اردشیربابکان۱۶ آمده و ازسخن‌های‌اردشیربابکانست ، اما در نهایه‌الارب ۳۵/۶ ، از قول عمروعاص نقل شده است .

لایستقم ایمان احدکم .... ــ در نهج‌الفصاحه ۲۵۴۲ و نهج‌البلاغه ص ۵۷۱ و کشف الخفا ، ش ۴۶ و ۳۱۴۴ با اختلاف‌هائی آمده و در ترکالاطناب ش ۶۰۹ و مرصاد ص ۱۶۱ و ۱۶۴ نیز .

لایسعنی‌ارضی و لاسمائی .... ــ استادمدرس رضوی‌درص ۲۶۷تعلیقات‌حدیقه در توضیح بیت زیر که در ص ۱۹۱ حدیقه آمده است .

هست کرده زلطـــف و بود گلـــش شـــرق و غـــرب‌ازل درون‌دلـــش

می‌نویسد این بیت سنائی اشاره بدین حدیث‌نبویست " لایسعنی ارضی و لاسمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن " و حدیث دیگر " قلب‌المؤمن عرش‌الله " است که نظیرآن می‌باشد . حدیث در مرصاد مکرر آمده (از جمله ص ۲۰۸ و ۲۷۴) .

لایشکرالله من لایشکرالناس ــ عینا " درفرائداللآل ص ۲۲۳ ج ۲ ــ کشف الخفا ۳۱۴۶ من‌لم یشکرالناس‌لم یشکرالله . سیوطی‌ج۲ص ۱۸۰وکنوزص ۱۲۰و۱۳۴ با اختلافی ــ ترک الاطناب ۵۸۰ ــ احادیث مثنوی ص ۲۱۳ء

لوان البهائم .... ــ نهج‌الفصاحه ش ۲۳۱۷ با اختلافاتی ــ کنوزالحقایق‌ج۲ ص ۷۳ کشف الخفا ۲۰۹۷ ــ ترکالاطناب ۹۱۹ در کیمیای سعادت واحیاءالعلوم ومثنوی نیز آمده با اختلافی جزئی در فیض‌القدیر ، ش ۷۴۳۳ .

لو علم المصلی من‌یناجی ما التفت ــ رک شرح حدیث " المصلی‌یناجی .... "

لو لاالله‌لمااهتدینا ــ صحیح‌مسلم ج ۵ ص ۱۸۷ ــ کنوزالحقایق ج ۲ص ۱۵۰ ــ قال رسول الله‌یوم الاحزاب " والله‌لولاانت‌مااهتدینا ولاتصدقناولاصلینا " (شرح تعرف ج۲ ص ۹۶ ــ در خلاصه‌شرح تعرف ص ۱۵۵ نیز شرحی نظیرآن آمده است که مصطفی ص روز خندق گفت . والله لولا .... الخ .

در جای دیگر آمده است " لولاالعقل اوالدلیل ما اهتدینا "

لولاالعقل اوالدلیل ماهتدینا ــ رک بشرح حدیث قبل .

لولاک .... ــ اشارتست به‌حدیث "لولاک‌لماخلقت‌الافلاک "درتفسیرابوالفتوح رازی (ج ۲ ص ۱۴۵) آمده:"چون خدای‌تعالی آدم‌را بیافریدو روح دراو دمید او ازدست

Marfat.com

راست عرش بنگرید اشباحی و تماثیلی دید از نور بعدد پنج . بعضی راکع و بعضی ساجد بر صورت او . گفت بارخدایا پیش از من کسی را آفریده‌ای بر صورت من گفت نه . گفت بارخدایااین پنج شخص کیستندکه من ایشان‌را بصورت خودمی‌بینم‌گفت اینان‌پنج کسانند از نسل تو " ولاهم لماخلقتک " واگر نه ایناننديمن خود ترانیافریدمی و نامهای ایشان رااز نام خود شکافتم ، واگر نه ایناننددی من آسمان‌وزمین وعرش و کرسی و بهشت و دوزخ و جن و انس نیافریدمی ، بعزت و جلال من‌که هیچ بنده‌نباشدکه تا پیش من آید و چند سپنددانه بغض اینان در دل دارد والا بدوزخش برم و باک ندارم . ای آدم اینان‌صفوت منند از خلق من ، باینان‌نجات‌دهم‌و باینان هلاک دهم ، چون ترا بمن حاجتی باشد ، باینان توسل کن واینان را وسیله و شفاعت ساز " .

در ترکیب بند جمال الدین عبدالرزاق نیز در بیت زیر به تضمین آمده‌است .

نقش صفحات رایت تو لولاک لما خلقت الافلاک

ناصر بخارائی نیزدرغزلی‌که‌درمدیح پیغمبراکرم سروده‌بدان‌اشاره‌می‌کند و چنین‌می‌آورد .

ای لوای بهترین بر لامکان افراخته غلغل " لولاک " برهفت‌آسمان انداخته

ص ۳۶۷ .

در شرح تعرف (ج ۲ ص ۴۶)لولامحمد ماخلقت‌الدنیاوالآخره . . . . و لولا محمد ماخلقتک یا آدم " . موءلف اللوءلوءالمرصوع ص ۶۶ آنرا بوجوه مختلف نقل کرده است . در کتاب فیه مافیه ص ۲۰۳ و احادیث مثنوی ۱۷۲ وحواشی التصفیه فی احوال المتصوفه (ص ۳۰۵ با شرحی کامل) آمده است .

لی مع‌الله وقت . . . . ــ کشف الخفا ۲۱۵۹ ــ موءلف اللوءلوءالمرصوع در باره این حدیث نیز مانند حدیث کنت کنزا " مخفیا " می‌نویسد . ماءخذی‌برای آن‌نیافتم‌ولی معنی آن در عالم عرفان‌ومحو و فنا صحیح است . مرصاد ص ۱۳۵و ۴۸۱ ــ استاد مدرس رضوی درتعلیقات‌حدیقه‌ص۴۵۸ می‌نویسد درمیان‌صوفیه‌بسیارمشهوراست و درکشف‌الاسرار نیز مکرر آمده ــ تحفه‌العرفان روزبهان بقلی ص ۹۳ ــ التصفیه‌ص۱۹۵ ــ کشف المحجوب ۴۸۰ مصباح الهدایه ۷۶و غالبا " با مختصراختلافی و مقالات‌شمس ص ۶۷ و۱۰۲ و مکرر ، و مثنوی در این شعر .

لایسع فینا نبی مرسل والملک‌والروح ایضا فاعقلوا

بدان اشاره کرده است . و هم در این بیت حدیقه ص ۳۲۸ ــ آمده است .

Marfat.com

عشق برتر ز عقـــل و از جانســـت " لی مع الله " وقـــت مردانســـت

ما احد اصبر علی اذی . . . . ـ فیض القدیر، ش ۷۵۹۲ با مختصر اختلافی ـ سیوطی ج ۱ص۸۱ ـ ازقول ابن‌عباس حدیثی آمده،قسمت‌آخرآن باعبارت‌یدعون‌له . . . . بی شباهت نیست . . . . فقوله لی ولد فسبحانی‌ان اتخذ صاحبه او ولدا .

ما تصنع بغیری و انت محفوف بخیری ـ ر ک بشرح حواشی کتاب .

ما صب الله فی صدری شیئا " . . . . ـ موءلف کشف الخفا ص ۴۱۹ می‌نویسداز احادیث موضوعه‌است و جعلی‌بودن آن‌و همچنین‌جعلی بودن‌احادیثی‌دیگر که‌در فضایل ابوبکر نقل شده معلوم‌واز مشهودات است . صحیح‌مسلم ج ۸ ص۳۸ ـ مرموزات‌ص ۱۵۹ ـ تمهیدات ص ۳۴ و ۹۱ مرصاد ص ۴۸۱ ـ در تعلیقات سنائی ص ۳۳۰ می‌نویسد بعضی از صوفیه ذکری از آن کرده‌اند ـ کشف الاسرار ج ۸ ص ۲۱۶

ما عبدالله ابغض . . . . ـ در احیاء (ج ۴ ص ۳۰۷) و در حاشیه‌محجه البیضاء (ج ۸ ص ۴۴) بامختصر اختلافی و در مرصاد ص ۴۱۶ و مرموزات ص ۱۶۳ آمده است .

ماقطع‌ظهری‌فی‌الاسلام . . . .ـ ازفرمایش‌های‌حضرت‌امیرموءمنان‌علی‌بن‌ابیطالب است سلام الله علیه . (و بدین‌صورت‌تنها درمرصادص۴۸۵بنظررسید .

در غررالحکم ص ۷۵۰ ، این فرمایش با اختلافی و بصورت زیر نقل شده. **ما قصم ظهری الارجلان عالم متهتک و جاهل متنسک ، هذا ینفرعن حقه بتهتکه وهذا یدعواالی‌الباطل بتنسکـــــه .**

مالایدرک کله . . . . ـ کشف الخفا ، ۲۲۵۸ ـ ۲۲۵۷ ، می‌نویسد حدیث نیست. در این مضمونست . شعر فارسی .

آب دریـــا را اگر نتـــوان‌کشیـــد هم بقـــدر تشنگی بایـــد چشید

مانظرت فی شیئ . . . . ـ مرموزات ص ۱۵۴ ، در تمهیدات آنرا از امـــام علی بن ابیطالب نقل می‌کند .. تعلیقات سنائی ـ در کشف‌المحجوب ص ۱۸ و ۱۱۱ با اختلافی از سخنان محمد بن واسع است ـ ر ک حواشی ص . . . .

ما من ملک‌یصل‌رحمه . . . . ـ عین‌حدیث‌در جائی‌بنظرنرسیدولی‌درغررالحکم ص ۴۲۹ حدیثی نظیر آن از کتاب‌فقیه بنقل از حضرت رسول اکرم‌صلعم درصله‌رحم نقل شده‌است . و احادیث بسیار دیگر در این مورد .

مثل‌الجلیس‌الصالح . . . . ـ فیض‌القدیر، ش۴۶۰۱ ج ۳ کشف‌الخفا ، ۲۲۶۷ ـ

Marfat.com

نهج الفصاحه ش۲۷۱۰ ـ سیوطی‌ج۱ ص ۱۰۳ ـ نهایه‌الارب‌ج ۲ص ۴ـ عقدالعلی‌ص ۲۸ـ ترک‌الاطناب، ش ۸۹۰ ، عیون الاخبار ج ۱ ص ۳۰۵ ـ جواهرالاسرارص ۱۴۹ ـ و ترجمه حدیث در اخلاق محسنی ص ۱۶۱ و کیمیای سعادت نیز آمده ـ مضمون‌این حدیث را در بسیاری از اشعار زبان پارسی می‌توان یافت از جمله در دو بیت زیر که از سعدیست .

بعنبرفروشان اگر بگذری — شود جامه‌ات سربسر عنبری
وگر بگذری سوی انگشت گر — از او جرزسیاهی نیابی اثر

و این ابیات از مخزن الاسرار نظامی .

عقل و طبیعت که ترا یار شد — قصه‌ٔ آهنگر و عطار شد
کاین زتبش آینه‌رویت کند — وان زخوشی غالیه‌بویت کند
هر بد و نیکی‌که دراین‌محضرند — رنگ پذیرنده‌ٔ یکدیگرند

همچنین حکایات‌وامثال و اشعاربسیاردیگرکه ذکر همه‌آنها از حوصله‌ٔ این‌دفتربیرونست .

ما هذا من فضل الله . . . . ـ این عبارت‌جزء امثال‌سایر است‌در زبان فارسی ، وسبب ایراد آن نیز همان‌حکایت است‌که‌به‌تفصیل‌در کتاب نقل شده‌ودر صفحه ۲۵ کتاب تاریخ برامکه بتصحیح‌و حواشی مرحوم مغفور استادعبدالعظیم قریب‌نیز آمده است . در محاورات گاه بمقتضای حال " هذا من برکة‌البرامکه " نیز گفته می‌شود .

المرء یجزی بعمله لابعمل غیره ـ با اختلافی در کشف الخفا ، ش ۱۷۰۳ ،آمده است . حضرت امیرع می‌فرماید . کل‌امرء یلقی ماعمل‌ویجزی‌ماصنع لن یجزی جزاء‌الخیر الا فاعله ، لن‌یجزی جزاء الشر الافاعله (غرر و درر ص۴۳ و ص۲۸۹) . و نیز می‌فرماید . " انکم باعمالکم مجازون . . . . " مضمون‌این حدیث یادآوراشعاریست‌در زبان و ادبیات پارسی که ازمکافات‌عمل و پاداش کرده‌های‌انسان‌که‌عاقبت‌بخوداوبرمی‌گردد حکایت‌می‌کند مانند این بیت حافظ شیراز .

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را بباش — هرکسی‌آن درود عاقبت‌کار که کشت

وابیات بسیار دیگر در آثار عطار و سنائی و مولوی و سعدی و جامی و . . . .

المصلی یناجی . . . . ـ در جامع‌الصغیر سیوطی ج ۱ص ۸۷ و صحیح مسلم ج ۱ ص ۶۷ بااختلافی و بصورتی دیگر ، ودر مرصاد ص ۱۶۹ . " المصلی‌یناجی ربه " وبصورت اخیر در فیض‌القدیر ، ش ۲۱۷۸ و ۲۱۸۰ ، برخی آنرا از کلمات عرفا دانسته اند .

الملک عقیم ـ یعنی اذاتنازع قوم فی‌ملک انقطعت بینهم‌الارحام فلم یبق فیه

Marfat.com

والد علی ولده وصارکانه عقیم لم یولد له (مجمع الامثال میدانی ص ۶۲۵) درفرائداللآل طرابلسی ص ۲۷۰ ،ج ۲ نیز این مثل منقول و قریب بهمان صورت معنی شده است .

من احب دنیاه اضرّ بآخرة . . . . ــ نهج ۲۹۸۵ ــ ترک الاطناب ۳۱۵ــ کشف الخفا ، ۲۳۵۱ صحیح مسلم ج ۸ ص ۶۵ (قسمت دوم حدیث) ــ میبدی ج ۱ ص ۲۶۹ بنقل از تعلیقات حدیقه ۴۸۸ در معنی شعرسنائی و نزدیک بدین معنی در ص ۳۲۳ ــ در توحید آمده ، دیگر در فیض القدیر ، ش ۸۳۱۳ و لطائف الحکمه ۱۹۹ ــ والتصفیه ۴۷ ، حکیم سنائی فرماید ــ

رسم عاشق نیست با یک دل دودلبرداشتن یا زجانان یازجان باید یکی برداشتن

تا به آخر قصیده مضمون این حدیث را پرورانیده همچنین درقصاید غرای دیگر بمطلع های

ای قوم از این سرای حوادث گذر کنید خیزید و سوی عالم علوی سفر کنید

یا قصیدهٔ

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا

قدم زین هردو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

و غالب قصاید عرفانی او و نیز در اشعار سایر سخنوران عارف مضمون این حدیث راتوان یافت و نیز این بیت سنائی (در ص ۳۶۹ حدیقه) اشارت بدین حدیث است .

دین و دنیا دو ضد یکدگرند ع هر کجا دین بود درم نخرند

حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید ". حب الله و حب الدنیا لایجتمعان " (غررالحکم ص ۵۷۲) و در ص ۶۸۹ همان ماٴخذ می‌فرماید ".من عمر دنیاه افسد دینه و اخرب اخراه " .

من اخلص لله تعالی . . . . ــ نهج الفصاحه ش ۲۸۳۶ ــ ترک الاطناب ش ۳۴۸ ، سیوطی ج ۲ ص ۱۶۱ ــ حلیه الاولیاء ،ج۵ ، ص ۱۸۹ ــ کشف الخفا ۲۳۶۱ ، مرصاد ۲۹ و ۲۸۱ ، جواهرالاسرار ص ۱۱۰ و احادیث مثنوی ص ۱۹۶ ــ در مناقب اوحدالدین کرمانی (ص ۷۴) و فیض القدیر ، ش ۸۳۶۱ با مختصر اختلافی . در بعضی نسخ " . . . . اربعین یوما " ظهرت ینابیع . الخ " آمده ـ خواجه شیراز فرماید .

سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معما با قرینی

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

من ارادان نظرالی میت . . . . ــ المنهج القوی ج ۶ ص ۱۱۶ ، تمهیدات عین القضاه چاپ شیراز ص ۷ و در مرزبان نامه صفحه ۲۳۲ عینا " آمده و مقالات شمس تبریزی ص ۶۷

Marfat.com

با مختصر اختلافی وبجای ابن ابی قحافه " طلحه بن عبیدالله " و عمار ، در سیوطی ج ۲ ص ۵۴ و اسدالغابه ج ۳ ص ۶۰ ، و سیره ابن‌هشام ج۲ص ۲۸ ــ و در کشف‌المحجوب ص۶۰۳ چیزی شبیه آن یا مقتبس ازآن از قول ابویزید نقل شده درباره حضرت فاطمه علیها سلام الله

من ازلت الیه نعمة فلیشکر ها .... ــ در کنوزالحقایق ج ۲ ، و ترک الاطناب ، ش ۲۹۵ و مجمع البحرین ج۵ و ۶ ص۳۸۵ و کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۸۸ . آمده است و مضمون این حدیث ناظر است به آیهٔ کریمه " وان شکرتم لازیدنکم . . . . "

قال رسول الله صلعم .

من اطاعنی فقد اطاع الله .... ــ کنوزالحقایق ج۱ ص ۹۶ وج ۲ ص ۹۷ (در دو قسمت) صحیح مسلم ج ۶ ص ۱۳ (قسمت اول حدیث) . در فیض‌القدیر ، ش ۲۵۴۹ ــ انماالامام جنه یقاتل به ــ .... و نیز در جواهرالسنیه ص ۱۸۳ حدیثی قدسی مرویست که جزء اول این حدیث را در فضیلت امیرالموءمنین علیؑ در بر دارد و چنین است . " ان علیا امام اولیائی .... من اطاعه اطاعنی و من عصاه عصانی .... "

من اکرم عالما " فقد اکرمنی ــ در نهج‌الفصاحه‌ش ۴۵۰ بدین صورت آمده‌است " اکرم‌العلما فانهم ورثه الانبیاء فمن اکرمهم فقد اکرم‌الله و رسوله . " در کنوزالحقایق (ج ۲ ص ۱۲۲) " من و قر عالما فقدوقر ربه " ضبط است . و هم درکشف الخفا ، ۱۷۴۵ دیده شد .

من جعل قاضیا فقد .... ــ نهج‌الفصاحه۲۸۰۸ ــ ترک ص۲۱۷ ــ کشف ۲۴۵۲ جامع الصغیر ج۲ ص ۱۶۹ ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۰۳ ــ مرصاد ص۴۹۸ ــ کشف‌المحجوب ص ۳ و ۱۱۴ من جعل قاضیا بین‌الناس فقد ذبح بغیر سکین ، فیض‌القدیر ، ش ۸۶۱۶ .

من خضع لله رفعه الله ــ نهج الفصاحه ۲۲۹۹و۳۰۵۴ با اختلافی ــ کشف‌الخفا ۲۴۴۵ کنوزالحقایق ج۲ ص ۱۰۳ (با اختلافی) ــ اتحاف الساده المتقین ج ۱ ص ۲۹۵ ، ترک الاطناب ش ۲۶۶ جامع الصغیر ج۲ ص ۵۱۱ ــ اسرارالتوحید ص ۳۱۰ با اختلافی .

من سرهان یمدالله .... ــ درنهج‌الفصاحه ص۹۱۲ و کنورالحقایق ج۲ ص ۱۰۷ و بصورتی دیگر در ص ۱۰۸ آمده . در کامل مبرد نیز با اختلافی ضبط شده است .

من سلک طریقا " .... ــ نهج‌الفصاحه ش۳۰۲۶ و ۶۵۷ و ۲۰۵۴ جامع الصغیر ج ۱ ص ۸۵ و ج ۲ ص ۱۷۳ ــ بحارالانوار ج ۱ ص ۵۴ ــ کافی ص ۱۳ ــ مسلم ج ۸ ص ۷۱ کنوزالحقایق ج ۲ص ۲۱ کشف الخفا ۱۸۴۸ و ۱۷۴۵ــ وافی ج ۱ ص ۴۲ــ مرصاد ۴۸۰ ــ

Marfat.com

فیض‌القدیر، ش ۱۱۱۱ در این مآخذ تمامی حدیث‌وبیشتر قسمت‌هائی از آن با اختلافی مختصر آمده است.

من صمت نجا ــ در فیض‌القدیر، ش ۸۸۱۹ومسند احمدبن‌حنبل (ج۲ص ۱۵۹) و فرائداللآل (ج ۲ ص ۴۰۰) و جامع الصغیرج ۲ ص ۱۵۹وکنوزالحقایق (ج۲ ص ۱۷۲) آمده است. و نیز در احیاءالعلوم (ج ۳ص ۸۰) و احادیث مثنوی ۲۱۹ و التصفیه ص ۳۳۶ نقل شده است.

من صمت منکم نجابد یاسه اش بر همه اهل بخارا سایه اش

(مولوی ص ۶۲۳)

و این شعر که به‌یاد ندارم از کیست یادآور مضمون این حدیثست.

خموشی پاسبان اهل راز است از او کبک ایمن ازچنگال باز است
زخاموشی است بردست شهان‌باز که بلبل درقفس ماندزآواز
چو چشمه تا بکی‌درجوش باشی که دریا گردی ار خاموش باشی

من عرف نفسه فقد عرف ربه ــ سنائی در حدیقه بیتی نیزدر بیان آن سروده.

در ره قهر و عزت صفتش کنه تو بس بود بمعرفتش

طریحی در مجمع‌البحرین ص ۱۵۳ ــ آنراازکلمات حضرت علیع دانسته، همچنین آمدی در کتاب غرر و دررج ۴ ص ۱۹۴ ــ آنراجزء فرمایش‌های حضرت علی‌بیان‌می‌کند ــ ولی امام صاغانی دررساله خود (بنام احادیث‌موضوعه) آنرا جزء احادیث موضوعه‌می‌شمارد (نقل از تعلیقات‌حدیقه ص ۸۵و در چهارمقاله ص ۱۶ و مقالات‌شمس ص۲۱ و ۵۶آمده، و مولانا آنراحدیث نبوی دانسته‌است‌ومی‌نویسد. " بعد از آن‌یاران‌گفتندکه‌یا رسول‌الله هرنبی معرف من قبله بود توخاتم‌النبیینی معرف تو که باشد گفت." من عرف نفسه فقد عرف ربه." در التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۳۶۹ ــ آمده است. مولانا در فیه مافیه این عبارت را آورده و به‌علی علیه‌السلام نسبت داده و در مثنوی آنرابه پیغمبر منسوب داشته است و چنین می‌گوید.

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت کان که خود بشناخت یزدان را شناخت

و نیز در شرح نهج‌البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ به‌علی‌علیه‌السلام و در کنوزالحقایق ص ۹ و بعض مآخذ به پیغمبراکرم منسوبست. موءلف‌اللوءلوء المرصوع (ص۸۶) آنراازاحادیث‌موضوع می‌شمارد. مضمون این حدیث نیز در غالب اشعارعرفا دیده می‌شود. در مصباح‌الهدایه ص ۹۰ می‌نویسد چنانکه در حدیث صحیح است " من عرف نفسه الخ "

Marfat.com

من عمل بما علم .... ــ کشف الخفا ، ش ۲۵۴۲ . تخریج احادیث احیاء العلوم ج ۱ ص ۷۱ کنوز الحقایق ص ۱۳۰ ــ جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۱۲ ــ طبقات الشافعیه سبکی ج ۴ ص ۱۴۹ .

من عمل سوءا " فهو جاهل حتی یرتدعنه ــ این حدیث در جائی بنظر نرسید .

من غاب خاب ــ مرحوم دهخدا در امثال و حکم (ص ۱۷۴۶) می‌نویسد . در اشعار سعدی ابن‌یمین ، سیف اسفرنگ و انوری آمده است . انوری آنرا در غزل مشهور .

اینکه می‌بینم به‌بیداریست یارب یا بخواب آورده . میدانی در مجمع الامثال ص ۳۳۰ ج ۲ چاپ مصر آنرا از امثال مولدین دانسته است . در فرائد اللآل (ص ۲۹۵ ج ۲) نیز جزء امثال مولدین و بصورت " من غاب خاب حظه " نقل شده است .

من کان لله کان الله له ــ در التصفیه ص ۱۰۱ و در مرصاد العباد ص ۴۶۷ ــ آمده است . استاد مدرس رضوی در تعلیقات حدیقه ص ۲۶۰ می‌نویسد بعضی آنرا حدیث قدسی دانسته‌اند . میبدی در کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۶۳ و ۴۴۰ ــ آنرا حدیث نبوی دانسته و معنی و تفسیر کرده است . مولوی نیز در بیت زیر اشاره بدین عبارت دارد .

(ر . ک احادیث مثنوی ص ۹۱)

کان لله بوده ای در ما مضی تا که کان الله له آمد جزا

همچنین در بیت

کان لله دادن این حبه است تا که کان الله له آید بدست

و نیز سنائی در حدیقه الحقیقه ص ۱۸۵ در بیت زیر اشاره بدان می‌کند .

همه خواهی که باشی او را باش بر او سوی خویش هیچ مباش

من کره لقاء الله .... ــ نهج الفصاحه ش ۲۸۵۴ ــ من احب لقاء الله احب الله لقائه و من کره لقاء الله کره الله لقائه ــ کشف الخفا ۲۳۵۶ ــ ترک الاطناب ۳۲۵ کنوز الحقایق ج ۲ ص ۹۵ احیاء ص ۲۹۷ و جزء اول حدیث در کشف المحجوب ص ۳۹۳ ــ ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۱۰۹ و ج ۲ ص ۶۱۵ قال الله تعالی . اذا احب عبدی لقائی احببت لقاءه و اذا کره لقائی ، کرهت لقاءه ، فیض القدیر ش ۶۰۱۸ ــ در جواهر السنیه ص ۱۳۰ نیز مانند تفسیر ابوالفتوح قسمت اول آن با اختلافی جزء احادیث قدسیه نقل شده است .

من کظم غیظا " .... ــ در نهج الفصاحه ۲۷۷۸ و کنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۲۳ با اختلافی ــ محاضرات راغب ص ۱۰۹ ، ترک الاطناب ش ۳۲۹ ــ کشف الخفا ، ۲۵۹۴ ــ

Marfat.com

فیض القدیر، ش ۸۹۹۷ و درتفسیر ابوالفتوح‌رازی‌ج ۱ص ۶۵۲ .... وهو قادر علی‌انفاذه ملاه الله امنا و ایمانا ".

من لم یشکرالقلیل لم یشکرالکثیر ــ در نهج‌الفصاحه ش ۳۸۶۹ ــ جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۱۳۴ ــ کنوزالحقایق‌ص ۱۴۳ ، ترک‌الاطناب ۲۹۶ ــ کیمیای‌سعادت‌واحیا ومثنوی. و غیره آمده‌است . و این‌مثل‌فارسی " انگشت‌نمک‌است‌خروارهم‌نمک‌است " اشاره‌بدانست .

موتواقبل ان تموتوا ــ موءلف اللوءلوء المرصوع در ص ۹۴ بنقل‌از ابن‌حجر آنرا حدیث نمی‌شمارد در کشف الخفا ،ص ۲۶۶۹ نوشته شده‌بعضی‌آنرااز کلام‌صوفیه‌شمرده‌اند. احادیث مثنوی ص ۱۱۶ مرصاد ص ۳۵۹ و ۳۶۴ ــ شیخ عطار فرماید .

چون زیستن‌تومرگ‌تو خواهدبود نامرده‌بمیر تا بمانی زنده

و شیخ سنائی فرماید .

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

الناس علی‌دین‌ملوکهم ــ درکتب احادیث‌ندیدم . موءلف‌اللوءلوءالمرصوع آنرا از احادیث موضوعه می‌شمارد . ولی در جواهرالاسرارص ۴۹ و در معارف بها ولد ص ۱۶۴ و کشف الحقایق ص ۷ و تاریخ معجم ص ۲۵ و مرموزات اسدی ص ۱۶۵ ــ آمده ــ مرحوم فروزانفر در احادیث مثنوی بیت زیر را ناظر به این حدیث دانسته است .

خوی شاهان در رعیت‌جا کند چرخ اخضر خاک را خضراکند

در ص ۲۱۹ مرزبان نامه چنین آمده است . " والناس‌علی دین ملوکهم نصی متبع و امری منتفع است " و همچنین در نصیحه‌الملوک از امام محمد غزالی به‌تصحیح مرحوم مغفور استاد جلال‌الدین همائی صفحه۱۱۰ می‌نویسد . در خبرآمده‌است که . الناس .... الخ ولی صاحب کشف الخفا (ش۲۷۹۰) می‌نویسدحدیث‌نیست . در اخلاق محسنی باب‌اول ص ۱۰ نیزنقل شده‌است . در فرائداللآل‌ص ۳۱۷ ج ۲ بصورت " الناس علی‌دین‌الملوک" ذکر شده است . شعر زیرنیز که‌در تحلیل‌اشعار ناصر خسروص ۷۳ آمده‌ناظربدین‌خبراست .

بر خوی‌ملک باشد در شهر رعیت پیغمبر گفت این سخن و حیدرکرار

الناس معادن .... ــ نهج ش ۳۱۵۲ ــ کشف ۲۷۹۳ ترک ش ۱۵۲ ــ مرموزات ص ۱۵۷ ــ صحیح‌مسلم ج۸ص ۴۱ ومرصاد ص۱۹۵و سیوطی واحیاءالعلوم وکیمیای‌سعادت . بصورتهای مختلف درتفسیرابوالفتوح‌رازی (ج ۱ص۷۰۹ (ش ۵۹۸)ولطائف‌الحکمه۱۳۳ــ آمده است .

Marfat.com

النظر الی وجه العالم عبادة ــ در جامع الصغیر ج۲ ص ۷ و کشف الاسرار ۲۸۱۱ و کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۳۴ وفیض القدیر، ش ۲۶۲۱ومواردد یگر با اختلافی آمده. بعضی آنرا موضوع دانسته اند.

نعم الرجل انالشرار امتی ..... ــ این حدیث را در جائی نیافتم. مضمون آن یادآور این عبارت و شعر سعدیست که در باب هشتم گلستان آمده.

درویشی به‌مناجات در می‌گفت یارب بربدان رحمت‌کن که بر نیکان خود رحمت کرده ای که مر ایشان را نیک آفریده‌ای.

فریدون گفت نقاشان چین را — که پیرامون خرگاهش بدوزند
بدان را نیک دار ای مرد هشیار — که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

نفسک مطیتک فارفق بها ــ در غرر و درر، ش ۴۳ و ۳۶ با اختلافی ذکرشده. در دعای صباح از فرمایش مولای متقیان نیز آمده.

فبئس المطیه التی امتطئت نفسی من هواها.

الوالدة اوسط ابواب الجنة ــ جامع الصغیر سیوطی ج ۲ ص ۱۹۷ ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۵۰ ــ کشف الاسرار ۲۹۱۳، ترمذی آنرا از ابی‌درداروایت‌کرده و " الوالد " آورده همچنین از ابن‌ماجه واحمد حنبل‌نیزبصورت "الوالد "روایت‌شده. فیض‌القدیرش ۹۶۶۱.

الوقت سیف ــ در کشف الخفا ۲۹۳۹ ــ آمده است حدیث نیست از کلام بعض حکماست ــ درکشف المحجوب نیز ص ۸ و ۴۸۲ و رساله‌قشیریه‌ص ۹۰ ــ از سخنان‌بزرگان شمرده شده ــ جواهرالاسرار ص ۲۶ و۵۴۶ و صوفی‌نامه‌ص۱۹۴ ــ اسرارالتوحیدص ۲۹۷ ــ التصفیه ص ۱۹۴ و سعدی:

مکن عمر ضایع بافسوس وحیف — که فرصت عزیزاست " والوقت‌سیف "

مولوی گوید.

واغتنم والوقت سیف قاطع — قال اطعمنی فانی جائع

الوقت سیف قاطع ان لم تقطعه قطعک. یا " ان لم تقطعه بالطاعات قطعک بالفوات " در حدیث بودن آن اختلافست ولی‌در کتاب حاضرمی‌نویسد .حدیثی است مشهور .... در مکاتیب قطبی نیز مکرر آمده‌وسخن بزرگان‌شناخته شده . و نیز جنیدبغدادی می‌گوید " الوقت اذا فات لایستدرک ولیس شیء اعزمن الوقت " (طبقات الصوفیه ص ۱۱۸) و رک حواشی ص ۱۰۸.

Marfat.com

هذا لیس اول قارورة ..... ــ این عبارت را در مرزبان نامه ص ۱۲۳ بصورت " لیس باول قاروره کسرت " دیدم ولی در افواه و زبانها مشهور و از امثال معروفست. در معجم المفهرس نیز ذیل ریشهٔ کلمات " قاروره " و " کسرت " مراجعه شد بنظر نرسید[1].

هم القوم لایشقی جلیسهم ..... ــ حدیث در کنوز الحقایق (ج ۲ ص ۱۱۵) وصحیح مسلم (ج ۸ ص ۶۸) وشرح تعرف (ج ۴ ص ۱۶۴) نقلست و تمامی آن در تعلیقات سنائی آمده (و نیز برای تفصیل مطلب و ملاحظهٔ حدیث رک بحواشی مربوط به ص ۱۲۰).

یا داود الآن قدشکرتنی ــ داود علیه السلام گفت یارب ترا چگونه شکر کنم و شکر من نعمتی است تــرا از نزدیک تو. خداوند تعالی وحی فرستاد که اکنون مرا شکر کردی (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۲۶۵) ودر شرح تعرف (ج ۳ ص ۱۳۴) منقولست که بداود (ع) امــر آمد که شکر من بجای آر سه روز مهلت خواست بعد از سه روز جبرئیل بیامد گفت چه کردی یا داود گفت شکر نتوانستم بجای آوردن از بهر آنکه هر شکر که بیاوردم توفیق تو می بایست، باز شکر تو برمن واجب آمد. از شکر عاجز آمده ام. امر آمد " یاداود الآن قدشکرتنی ". حدیث قدسی است در جواهر السنیه ص ۷۳. آمده، و بازدرجای دیگر (ص ۳۵ همان ماءخذ) این خطاب بااختلافی بموسی شده است (رک بشرح حدیث اوحی الی داود و حواشی مربوط به ص ۲۲۵) دررسالهٔ قشیریه ص ۸۱ منقولست "وقیل. قال داود ع الهی کیف اشکرک ... الخ" و نیز بصورتی دیگر شبیه بهمان مضمون در بارهٔ موسی ع آمده است. همچنان کــه در جواهر السنیه ص ۳۵ و ۷۳ منقولست. در احیاء علوم الدین (ج ۴ ص ۹۲ به هردو پیغمبر خطاب شده است ولی دررسالهٔ قشیریه آمده بداود خطاب شد. و ظاهرا "مولف نیز مطلب را از رسالهٔ قشیریه اقتباس و ترجمه کرده است. ونیز ملخص آن درص ۲۱۷ التصفیــه ذکر شده.

یاداود عرف ذلک کله منی ..... ــ این روایت را در احادیث قدسیه ندیدم. ولی در رساله قشیریه (ص ۸۱) که ظاهرا " مولف نیز از آنجا مطلب را گرفته است، بدنبال حدیث قبلی (.... الآن قدشکرتنی " آمده. " قیل قال موسی ع .... الهی خلقت آدم بیدک فعلت و فعلت فکیف شکرک، فقال علم ان ذلک منی فکانت معرفته بذلک شکره لی "

یاءکلون رزقی و یشکرون غیری ــ رک حواشی مربوط به ص ۲۵۴.

---

۱ ــ مردم عرب زن را بسبب رقت و نازک‌دلی قاروره نامیده‌اند. و درحدیثی از پیغمبــر منقولست که بازنان برفق وملایمت رفتارکنید که آنان " قواریر " هستند (اقرب المــوارد واعلام الوری باعلام الهدی از شیخ طبرسی). شاید ریشهٔ عبارت بااین حدیث و معنــی لغوی آن مربوط باشد.

Marfat.com

برخی واژه‌ها که درکتاب‌آمده، بامعنی آنها*

الف

آکله ـ نام بیماری است، خوره

آیب ـ بازگردنده

ابان ـ آشکار شد

ابالهه ـ جمع ابله ـ سبکسر ـ کم خرد

ابدال ـ ج بدل و بدیل عده‌ای معلوم‌از بزرگان.

ابراج ـ ج برج، قلعه و دژ، بنائی‌بلند و استوانه ای که‌جهت‌دیده‌بانی‌یا دفاع سازند.

اَتباع ـ تابعان و پیروان

اِتبّاع ـ پیروی کردن، در پی رفتن و رسیدن بکسی.

اتساق ـ انتظام یافتن، ترتیب دادن.

اثنینیت ـ دوئی، دوگانگی، درمرصادنیز آمده.

اجالت ـ به جولان درآوردن

اجزل ـ اجزال ـ بسیار دادن.

اجتباء ـ برگزیدن، فراهم آوردن

اجنحه ـ ج جناح، بالها

احتمال کردن ـ تحمل، بردباری

احرار ـ آزادگان

اِحکام ـ محکم گردانیدن

احلام ـ ج حلم، خوابهای شوریده و شیطانی.

احمال ـ بارها

اختیال ـ خرامیدن، گردنکشی و تبختر

اخراجات ـ وجه معاش صادرات، مالیات غیرمستمر.

اخرس ـ لال، کندزبان

اخطار ـ ج خطر ـ سختی‌ها، بلاها ـ مهلکه ها.

ادیم طایفی ـ پوست، پوستی خوشبوی‌از که از یمن آورند.

ادراج ـ داخل کردن، درنوردیدن، پیچیدن.

ادکن ـ تیره، مایل به‌سیاهی، نیلگون.

اذن ـ گوش

اذیال ـ ج ذیل، دامن‌ها، طبقه پست مردم.

ارائت ـ چیزی را به‌کسی نمودن، خودنمائی.

ارب ـ حاجت، قصد، مقصود و غایت.

ارغنون ـ نام سازیست، از سازهای ذوی‌الاوتار.

ازار ـ زیرجامه، شلوار، دستار.

ازم ـ ج آزمه، قحطی، سختی.

ازهار ـ گل‌ها و شکوفه ها.

اساطین ـ ستون ها و رکن ها، بزرگان و برجستگان.

استار ـ پرده ها.

* در معنی واژه ها بذکر معنی مناسب با عبارت کتاب اکتفا شد، بارعایت کمال‌اختصار.

Marfat.com

استراق ــ دزدیده کاری را کردن.
اسطوانه ــ معرب استوانه، ستون راست، تیرک، نورد.
اسعاف ــ برآوردن حاجت.
استقرا ــ قرارگیرید (دوم شخص از فعل امر حاضر)
استقصاء ــ به‌پایان بردن مطلب.
اسوه ــ پیشوا، مقتدا، پیروی کردن.
استیفا ــ تمام فراگرفتن، طلب تمام چیزی را کردن.
اشادت ــ بالابردن و برافراشتن چیزی.
اشباح ــ کالبدها و سایه‌ها و سیاهی هاکه از دور پیدا شود.
اشیاع ــ یاران و پیروان.
اشتباک ــ بهم پیوستن، شبکه‌شبکه‌شدن.
اشعث ــ ژولیده موی، آشفته موی.
اصبع ــ انگشت.
اصطناع ــ برگزیدن، نیکوئی کردن.
اضطرام ــ افروخته‌شدن، زبانه زدن‌آتش
اضغاث ــ ج ضغث، خوابهای پریشان.
اطفاء ــ خاموش کردن.
اطلال ــ ج طلل، خرابه ها، نشانه عمارت و سرای.
اعباء ــ ج عبء ــ سنگینی‌وگرانباری.
اعتناق ــ دست به‌گردن شدن، کاری‌را به‌گردن گرفتن.
اعطاف ــ ج عطف. توجه‌ومایل‌شدن‌به چیزی.

اعلام ــ ج علم ــ بیدقها.
اعوان ــ یاران و کمک کنندگان.
اغبر ــ گردآلود.
اغترار ــ مغرور شدن ــ فریفته شدن.
اغراس ــ ج غرس، درخت‌ها، نهال‌ها.
اغلال ــ ج غل، زنجیرها.
اغلی ــ گرانبهاتر، گران تر.
اقاصی ــ ج اقصی، دورترها، نهایت‌ها.
اقتناء ــ کسب کردن، اندوختن مال.
اقطاع ــ ملک یا قطعه زمینی را به‌کسی بخشیدن تا با درآمد آن‌زندگی کند.
اقیاد ــ ج قید، غل‌هاوبندهاوزنجیرها.
اکیاس ــ زیرکان و دانایان.
التقاط ــ دانه‌برچیدن و گرفتن، مضمون و مطلب.
امانی ــ ج امنیه، آرزوها.
امحاض ــ دوستی خالص کردن.
امداد ــ کمک ها، یاران.
امهال ــ مهلت دادن.
امه ــ پرستار ــ کنیز.
انام ــ مخلوق ــ آفریدگان.
انانیت ــ خودبینی و کبر و غرور و خودستائی.
" این واژه در مرصاد نیز بکار رفته‌است "
انجاح ــ برآوردن و روا کردن حاجت.
انجاز ــ وفاکردن وعده.

Marfat.com

انحفاض ــ پستی ، به شیب افتادن .
انجلا ــ روشن شدن ، آشکار گشتن .
انصات ــ خاموش شدن و گوش دادن .
انطماس ــ ناپدید شدن و محو گشتن .
انطوا ــ طی شدن ، دربرداشتن و حاوی بودن .
انفلاق ــ شکافته شدن .
انمحا ــ محو شدن .
انیقه ــ خوش و شگفت انگیز .
آبده ــ ج اوابد ، جانوران وحشی ، ددودام .
اوتاد ــ ج وتد ، میخ‌ها ، پیشوایان طریقت ۴ تن از بزرگان که درچهارطرف دنیااند و بمنزله چهار رکن عالمند .
اوساخ ــ ج وسخ ، چرک‌ها .
اوانی ــ ج ج ، ظرف‌ها ، آبخورها .
اوفق ــ شایسته تر و موافق تر .
اهداب ــ ج هدب ، مژه‌چشم و ریشه‌جامه
اهتدا ــ هدایت شدن و راه یافتن .
ایتاء ــ آوردن .
ایثار ــ خود رابردیگران مقدم داشتن .
ایفاء ــ وفاکردن ، به‌پایان بردن وعده .
ایقاع ــ افکندن و درانداختن‌وگرفتار کردن کسی‌را ، عمل قضائی یک جانبه .
ایناس ــ خوگرفتن ، انس دادن ، دمساز شدن .

ب

باح ــ آشکارشد ، (اجوف واوی است)
باح‌السر ، آشکار کرد راز را .
بارع ــ دانشمند ، کسی‌که‌درفضل‌تمام باشد .
باءس ــ سختی ، عذاب ، شکنجه .
بثثته ــ از ریشه بث= پراگندن .
بشاعت ــ ناخوشی ، بیمزگی ، ناخوش شدن از خوردن طعام .
براقع ــ ج برقع ، روبند ، نقاب .
برایا ــ ج بریه ، آفریدگان ، مخلوق .
بسر ــ خرمای نارس .
بشره ــ پوست ، چهره و صورت .
بصایر ــ ج بصیرت ، بینائی‌ها ــ بینا دلی‌ها ــ بینشها .
بطال ــ بیهوده گو ــ بیکاره ــ کاهل .
بعدالمشرقین ــ فاصله‌میان مشرق‌ومغرب .
بعد ما ــ از آن پس ، پس از آنکه .
بعره ــ پشگل ــ سرگین .
بغی ــ ستم کردن ، گمراهی ، گردنکشی .
بلعوم ــ گذرگاه آب و طعام در حلق
بیاعت ــ بنیمت ، عهد ، پیمان بستن با کسی و به‌این‌صورت‌درکتب‌لغتی که بدانها مراجعه شد ندیدم .
بیور ــ عددی‌معادل ده هزار .

Marfat.com

ت

تباوس ــ باهم فقروورزیدن و فروتنی حقیرانه کردن.

تاها ــ تاهتیها = لاف‌زد و تکبر کرد.

تبتیل ــ از دنیا بریدن، انقطاع از جهان و مردم.

تبجیل ــ بزرگ داشتن، احترام.

تبعه فرجام بد، پاداش

تبیان ــ آشکار کردن، شرح و گزارشی روشن کردن.

تحت الثری ــ زیر خاک.

تحری ــ طلب، جستجو.

تحصی ــ نگاه‌داشته‌شدن‌وپناه‌داده‌شدن.

تحمیل ــ زینت دادن، نیکوکردن، آراستن.

تدرج ــ اندک اندک پیش رفتن.

تدلی ــ فروآویختن، فروهشته شدن.

تدلیل ــ مرفه ساختن‌کسی، جدا کردن، دور ساختن.

تذلیل ــ خواری و فروتنی.

ترحیب ــ مرحبا گفتن.

ترهیب ــ ترسانیدن، تهدید.

ترصیف ــ نسبت هر حرفی را در وضع با حرف دیگر رعایت کردن.

ترفع ــ برتری نمودن، تکبر ورزیدن.

تسلس ــ ریاکاری ــ سالوس.

تساهل ــ سهل انگاری

تسویت ــ یکسان کردن و برابر کردن.

تسویف ــ در تاءخیر انداختن چیزی را.

تسویل ــ به‌گمراهی افکندن، آراستن چیزی را برای فریب.

تشمر ــ به‌سرعت رفتن، دامن در چیدن، آماده شدن.

تشویر ــ خجلت، شرمندگی.

تشیید ــ محکم کردن.

تشییع ــ به‌قصد تودیع از پی‌کسی‌رفتن، بدرقه کردن.

تصنع ــ ظاهرسازی، خودآرائی.

تطییب بال ــ پاکیزه کردن حال.

تعامی ــ نابینائی، کوری نمودن.

تعزیر ــ نکوهش کردن، ملامت کردن.

تعس ــ بدی و دوری و هلاک و نحوست، تعس، اسم فعل است بمعنی هلاک باد، دور باد.

تعلی ــ بلند شدن، برآمدن بر چیزی، بالا رفتن، به‌آهستگی.

تعویل ــ اعتماد و تکیه.

تغمد ــ پوشیدن، فراگرفتن.

تفرد ــ تنهائی.

تفصی ــ از دشواری و تنگی بدر آمدن.

تلبیس ــ نیرنگ ساختن ــ پنهان کردن مکر ــ رنگ ساختن.

تمغا ــ باج و خراج و مهری که‌پس‌ازگرفتن باج بر احناس زنند.

Marfat.com

تمیمه ــ بازو بند ، گردن‌بند ، مهره یـا طلسمی که برای دفع چشم‌زخم با خود دارند .

تنزه ــ صفا و خرمی ، گردش ، بی‌آلایشی و پاکـــی .

تنقیح ــ پاکیزه کردن و اصلاح کلام‌ازعیب و نقص.

تنغیص ــ تیرگی ، تیره ساختن .

توانی ــ سستی .

توتیا ــ داروئیست برای درمان بیمـاری چشم‌وتقویت‌بینائی ــ گیاهیست در کوههای الوند می‌رویدوبرای تقویت چشم نافعست .

توربد ــ گلگون کردن ، گل بیرون آوردن درخت .

توفیت ــ تمام دادن ــ نیک وفا کردن .

توقیع ــ نشان گذاشتن و نشان کـــردن ، نامه‌وفرمان ، دستخط ،امضاءکردن

توقی ــ خویشتن داری ، پرهیز .

توهج ــ افروخته شدن .

تهلیل ــ لااله الاالله گفتن .

تهیوءا ــ تهیئی ــ آماده شدن .

تیسیـر ــ آسان کردن .

تیه ــ بیابان ، سرگردانی ، گمراهی

ث ــ ج ــ چ

ثیاب ــ جامه ها .

ثهلان ــ کوهیست در بلاد عربستان که‌در وقار و بزرگی بدان مثل زنند .

جارحه ــ دست و اندام .

جاشت ــ جاشت‌النفس = شوریده دل و برآمد از اندوه و بیم .

جافی ــ ستمکار

جدران ــ ج جدار ، دیوارها .

جحیم ــ دوزخ ، پنجمین طبقه ازجهنم ، جای بسیار گرم .

جسیم‌وجسیمه ــ بزرگ .

جفا ــ کفک آب و جز آن .

جلابیب ــ ج جلباب ، چادرزنان ، جامه فـــــراخ .

جمـاح ــ سرکش .

جمر ــ اخگر ، تکه آتش .

جم ــ گروه ، جمی غفیر ، گروه بسیـار از مردم و هر چیز .

جنود ــ ج جند ، سپاهیان .

جنه ــ سپر .

جنی ــ چیده شده .

چفسیده ــ بدل چسبیده .

ح ــ خ

حایر ــ سرگردان .

حبور ــ شادی و فراخی عیش .

حجام ــ دلاک ، رگ‌زن ، آنکه حجامـــت می‌کنـــد .

حداثت ــ نوجوانی ، نوخاستگی ، آغـار هرچیز .

حذاق ــ ج حاذق ، ماهران .

Marfat.com

حشر ــ گرد آوردن مردم ، برانگیختن ،
و بفتح دوم گروه و دسته .
حشیش ــ خاشاک ، گیاه خشک ،
حصص ــ ج حصه ، بهره و نصیب .
حصر ــ شمردن .
حظایر ــ ج حظیره ، دیوار پست ، محوطهٔ
محصور .
حلی ــ زیور و زینت
حمامه ــ کبوتر ، هر مرغ طوق دار .
حمیم ــ آب گرم .
حنین ــ ناله ، بانگ‌کردن‌ازشادی یا حزن
حیات ــ ج حیه ، ماران .
حیاض ــ ج حوض ، آبگیرها ، آبدان‌ها .
حیاطت ــ نگاه داشتن .
حیتان ــ ج حوت ، ماهی‌ها .
حیز ــ جای ومکان و محل ، کرانه هرچیز .
خابَ ــ نومید شد .
خبا ــ آنچه بپوشاند .
خرق ــ ستمگر ، آنکه در کار نرمی نکند .
خشیت ــ ترس .
خصب ــ فراوانی نعمت .
خطب ــ کار ، کار سخت .
خلت و خل ــ دوستی .
خیبت ــ نومیدی .
خیم ــ خوی ، طبیعت و خوی بد .

د ــ ذ

دارالسلام ــ بهشت .
داهیه ــ حادثه ، مصیبت ، پیش‌آمدناگوار
درج ــ صندوقچه .
دری ــ روشن ، درخشان .
دعامه ــ ستون ، جمع آن ، دعائم .
دوار ــ سرگیجه ، گردش سر .
دوارس ــ ج دارس ، نشان پای محو شده .
دهیا ــ سخت ، بسیار شدید .
دیاجی ــ ج دیجاه ، تاریکی‌های بسیار .
دیباج ــ معرب‌دیبا ، نوعی‌پارچه‌ابریشمین
رنگین .
ذاهل ــ فراموش‌کار .
ذی طمرین ــ کهنه پوش .
ذقن ــ چانه .

ر ــ ز

رادع ــ مانع ، بازدارنده .
راسیات ــ محکم و استوار .
رایِد ــ رسول ، جوینده ، خواهنده ، آنکه
او را برای پیداکردن آب و علف
فرستند .
رایق ــ صافی شگفت انگیز .
رایض ــ رام کننده ستور .
ربقه ــ حلقه ، بند ، اطاعت .
رتب ــ رتبه ها .
ردا ــ جبه ، بالاپوش .
رزایا ــ ج رزیت ، مصیبت .
رش ــ باران ریزه و اندک .
رشیقه ــ خوش اندام و زیبا .

Marfat.com

رضیع ــ شیرخوار .
رطیب ــ تازه و تر .
رقبه ــ گردن .
رواتب ــ ج راتبه ، وظیفه ، مستمری .
رویت ــ اندیشه و فکر .
رهبت ــ ترس و خوف .
زاویه ــ گوشهٔ خانه ، حجرهٔ کوچک .
زریر ــ گیاهیست دارای گل‌های زردرنگ ، زرد آب .
زلازل ــ ج زلزله ، لرزانیدن زمین .
زلزال ــ لرزانیدن ، جنبانیدن .
زلفی ــ نزدیکی و منزلت .
زمر ــ نای زدن ، صوت .
زمهریر ــ سرمای بسیار سخت ، جای بسیار سرد .
زنار ــ رشته ای که برگردن آویزند ، یا کمر بندی که بر کمر بندند .
زند ــ آتش زنه .
زنینه ــ زن .
زواجر ــ ج زاجر ، منع کننده و بازدارنده ، منهیات .
زواخر ــ ج زاخر ، پرآب و مواج .
زهوق ــ نابود شونده .

س

سآمت ــ دلتنگی و ملال
سباق ــ پیش روی
سپیدکار ــ جوانمرد ، صالح ، ریاکار ، بی‌آزرم .
سبحات ــ سبحات وجهه ، جای‌های‌سجده
سبع مثانی ــ سوره فاتحه یا هفت سورد طولانی قرآن‌ازبقره‌تاتوبه .
سبل ــ پرده‌ای که در چشم پدید آید .
سجیت ــ خوی و خصلت .
سده ــ پیشگاه در خانه ، رواق خانه .
سرادق ــ سراپرده ، خیمه .
سراء ــ شادی و نیکوئی .
سرایر ــ ج سریره ، باطن و نیت .
سریه ــ کنیز ، زنی که برای تمتع باشد .
سریان ــ رفتن چیزی در اجزای چیزی .
سطوات ــ ج‌سطوت ، حمله و هجوم ، قهر وغلبه و ابهت و وقار .
سعد اکبر ــ ستاره مشتری .
سعود ــ مبارکی و نیکبختی .
سفسات ــ کار کوچک و خرد .
سعیر ــ دوزخ ، طبقه چهارم دوزخ .
سقوف ــ سقف ها .
سلوت ــ خوشی و شادمانی .
سماک ــ نام دو ستاره است درپائین اسد که یکی را سماک رامح و دیگری را سماک اعزل گویند .
سماحت ــ جوانمردی ، بخشش .
سمک ــ ماهی .
سن ــ دندان .
سنیه ــ مؤنث سنی ، عالی و بلند .
سورت ــ شدت ، اثر ، تندی و تیزی .
سواطع ــ ج ساطع ، درخشنده .

Marfat.com

سیاق ــ طریقه و روش
سویت ــ تساوی و برابری.
سوایم ــ ج سائم و سائمه، ستور چرنده.
سوفار ــ دهانه تیر، جائی که چله‌کمان را در آن نهند.
سها ــ ستاره‌ایست بسیار خفی درپهلــوی عناق که‌ستاره وسطی بنات‌النعش است.
سهر ــ بیداری.
سیوح ــ سیر و گردش در زمین.

ش

شبر ــ وجب.
شجون ــ غمگین، محزون شدن.
شح ــ حرص و آز.
شرطه ــ باد موافق.
شریطه ــ شرط و پیمان.
شطّار ــ بسیار زیرک، بسیار خبیث.
شَغَب ــ شور و غوغا، فتنه انگیزی.
شمائم ــ ج شمیمه، بوی خوش.
شناعت ــ زشتی، طعنه زدن، سرزنش.
شوائب ــ ج شائبه، عیب‌وشک و گمان.
شوارد ــ ج شــارد، سرکش و نافرمان.
شواهق ــ ج شاهق، بلند، کوه‌مرتفع.
شهقه ــ نعره و صیحه.
شباعت ــ پیروی.
شیب ــ دنباله تازیانه.

ص ــ ض

صبی ــ کودک.
صحو ــ هوشیاری، بازگشت‌عارف‌باحساس پس‌از غیبت.
صخره ــ سنگ سخت بزرگ، تحت صخره، مراد مسجد صخره است.
صره ــ کیسه.
صعقه ــ بیهوشی، آتشی که ازآسمان‌افتد.
صفع ــ سیلی و پس‌گردنی.
صفوه ــ برگزیده و خالص.
صلوح ــ صلاح و نیکی.
صنادید ــ ج صنید، مردان‌بزرگ‌ومشهور و سرور.
صواعق ــ ج صاعقه، برق، آذرخش.
صهر ــ داماد و بفتح اول و دوم، دامادی
صوب ــ ریزش ــ (صب فعل ماضی است)
صینت ــ نگهداری‌ومصون‌شده (فعل‌ماضی مجهول از مصدر صون.
ضب ــ سوسمار.
ضجر ــ دلتنگی و بیقراری از اندوه.
ضراء ــ سختی وبدحالی‌و زیان.
ضراعت ــ فروتنی و تضرع و زاری.
ضوء ــ روشنائی.

ط ــ ظ

طاحَ ــ مشرف بمرگ شده، طوح بهلاکت نزدیک شدن.
طاری ــ ناگاه درآینده، گذرنده.

Marfat.com

طاشوا ــ ازطیش سبکسری، سبک شدن، تندمزاجی.
طراز ــ جامهٔ فاخر و قیمتی، نقش و نگار، زینت، کناره و سجاف‌وحاشیه.
طربان ــ ناگاه درآمدن، آمدن از جائی‌که ندانند.
طری ــ تازه و شاداب.
طغرا ــ فرمان، منشور، خطی منحنی که بجای امضا بالای فرمانهاکشند.
طفت ــ از مصدر طفوء، خاموش شدن.
طوارق ــ ج طارق، راهزن و دزد.
طواغیت ــ ج طاغوت، بت و هر باطلی وهر چه جز خدای‌کهاورا پرستند، شیطان و دیو.
طویت ــ اندیشه و ضمیر و نیت، دل‌و درون و قصد.

ع ــ غ

عاثا ــ از مصدر عیث، تباهی و فساد.
عبرات ــ ج عبره، اشک‌ها، اندوه بی‌گریه
عبهر ــ نرگس، گل نرگس.
عتبه ــ آستانه در، چوب مابین در که پای بر آن‌نهند.
عثور ــ ج عثره، لغزش‌ها، خطاها.
عرار ــ سختی و زشتی، بلندی و مهتری.
عرایس ــ ج عروس.
عرین ــ خشمگین.
عزازیل ــ شیطان و روح پلید.
عفاریت ــ ج عفریت، اهرمن، غول وهر صورتی مهیب و هولناک که مشاهده شود.
عقارب ــ ج عقرب، کژدم‌ها.
عقال ــ زانوبند، ریسمانی که بدان‌زانوی شتر بندند.
عقودالشهب ــ رشته های شهاب‌ها.
عمد ــ ج عمود، ستون خیمه.
عمیا ــ نابینائی، کوری.
عناء ــ رنج و زحمت و اندوه.
عوارف ــ ج عارفه، خوبی‌ها.
عوان ــ ماءمور اجرای دیوان، فراش و محصل سخت‌گیر.
عین الکمال ــ چشم زخم.
غاب ــ غایب شد.
غاشم ــ ستمگار و ظالم.
غاشیه ــ زین پوش.
غباوت ــ کودنی و نادانی.
غداه ــ بین طلوع فجر و برآمدن‌آفتاب، غداه البین، بین‌الطلوعین.
غرایس ــ ج غریسه، خرمابن، نهال تازه کشته.
غزارت ــ فراوانی و بسیاری.
غشاوه ــ پرده، پوشش، تاریکی چشم.
غصن ــ شاخه.
غطا ــ پوشش و پردهٔ گسترده و سیاه.
غلوا ــ اول جوانی و سرعت آن، از حد گذشتن.

Marfat.com

غمّه ـ لیلهٔغمه(بفتح اول) شب سخت و گرم ، شب غم‌انگیز ، و بضم‌اول بمعنی اندوه و حزن و هرآنچه چیزی را بپوشاند ، امر غمه کار مشتبه و پوشیده که موجب اندوه باشد . (لغت نامه ذیل حرف غین) .

غوانی ـ ج غانیه ، زنان خوبروی .

غوایت ـ گمراهی ها ، بیراهی‌ها .

غیاهب ـ ج غیهب ، تاریکی‌ها و شب‌های بسیار سیاه .

ف ـ ق .

فادح ـ سخت و دشوار

فایق ـ برگزیده ، چیره و غالب .

فتور ـ سستی .

فحاوی ـ ج فحوا ، مضمون و روش و معنی .

فرقدین ـ دوستاره‌اند نزدیک قطب که بدانها راه شناسند .

فضفاض ـ فراخ‌وآسان گذر .

فطور ـ آنچه بدان روزه گشایند .

فظاظت ـ درشتی و بدخوئی ، بدزبانی ، سنگدلی .

فظیع ـ فظیمت ، کار سخت و دشوار ،کاری که در زشتی از حد در گذرد .

فلوات ـ ج فلات ، صحرای وسیع و فراخ ، دشت پهناور و مرتفع .

فوات ـ نیستی و درگذشتن وقت کاری .

فوایح ـ بوی ها و عطر ها .

فیافی ـ ج فیقی ، بیابانهای فراخ‌وبی‌آب ، جای های هموار .

ق

قائمه ـ پایه و ستون ، یکی از چهاردست‌و پای ستور .

قاب قوسین ـ مقدار دوکمان(اشاره به آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۳) .

قارع ـ کوبنده .

قامع ـ شکننده ،ازجای‌براندازنده‌وکوبنده

قباب ـ ج قبه ، گنبد ، بارگاهی که برفراز آن گنبدی باشد .

قتب ـ ساز و برگ شتر آبکش ، خوی گیر که زیر پالان و برپشت ستورنهند .

قدید ـ گوشت‌مانده‌ونمک‌سودوخشک‌کرده .

قریر ـ خنک و سرد .

قشیب ـ پاکیزه و نووکهنه (ازاضداد است)

قصب ـ کتان ، پارچه‌ای‌ظریف که از کتان بافند .

قصبات سبق ـ رک توضیحات‌وحواشی .

قط ـ هرگز .

قطمیر ـ چیز کم و کوچک ، شکاف هسته خرما و پوست آن .

قلاوز ـ راهنما ، دلیل ، بلد (ترکی) .

قمیص ـ پیراهن .

قمه ـ قمت ، سر و بالای هرچیز ، بالائی و بلندی .

Marfat.com

قواریر ــ ج قاروره ، شیشه ها .
قیلوله ــ خواب چاشتگاه ، نیمروزان خفتن .

ک ــ ل

کحل ــ سرمه ، هرچه در چشم کشند برای شفای چشم .
کد ــ مشقت در طلب چیزی ، بزحمت افکندن .
کرام کاتبین ــ بزرگان و نویسندگان ، فرشتگانی که خوب و بد کارهای انسان راثبت کنند .
کرایم ــ ج کریمه ، زنان بخشنده .
کرب ــ اندوه و غم .
کفچه ــ چمچه ، (بجای قاشق ترکی) .
کلال ــ خستگی و رنج ، ماندگی .
کماهی ــ چنانکه اوست .
کم زن ــ بی دولت ، کم بخت ، کسی که پیوسته در قمار نقش کم زند .
کئیب ــ غمگین .
کوامن ــ ج کامن ، پوشیده و پنهان .
کیر ــ دم آهنگری .
لئام ــ جمع لئیم ، فرومایگان .
لآلی ــ جمع لوءلوء ، مرواریدها .
لاهوتی ــ مقابل ناسوتی ، منسوب به لاهوت جهان معنی ، عالم امر ، رک حواشی .
لحوق ــ ملحق شدن ، پیوستن .
لدنی ــ فطری ، دانشی که انسان بی رنج و با الهام الهی دریابد .
لسعات ــ لسعه ، گزیدن مار و عقرب ، اذیت کردن کسی به زبان .
لظات ــ تپانچه ها ، سیلی ها ، سرجنبانیدن ازشدت خشم .
لواحق ــ پیوسته ها ، ملحقات ، حوادث تازه

م

مآب ــ بازگشت ، جای بازگشت .
مآرب ــ حاجات .
ماءذنه ــ جای اذان گفتن ، مناره .
مبتدع ــ بدعت گذار .
متاءزر ــ جامه و ازار پوشیده .
متجافی ــ دوری کننده ، بیکسو رونده .
متردی ــ ردا پوشیده .
متغلبه ــ به زور چیزی را گیرنده ، غلبه کننده
متقین ــ پرهیزکاران .
متلالی ــ روشن ، درخشان .
متوفر ــ آماده ، حاضر ، کسی که همت خودرا صرف کاری کند ، بسیار وفراوان .
متیقن ــ به یقین دانسته شده ، بی گمان .
مثاقیل ــ ج مثقال ، واحد وزنی معادل ۲۴ نخود .
مثله ــ بریدن گوش و بینی ، شکنجه دادن
مثوی ــ جایگاه ومنزل (مثواه جایگاه او)
مجاز ــ گذرگاه .
مجتبی ــ برگزیده .
مُجلّا ــ جلا داده و صیقلی و براق .
مَجلا ــ محل جلوه و تجلی .

Marfat.com

محامل ــ ج محمل ــ آنچه مطلبی را بدان حمل و تاءویل کنند .
محصوص ــ بهره‌مند ، با نصیب .
محفوف ــ گرداگرد فراگرفته .
محلا ــ زینت یافته .
محلوب ــ شیر دوشیده .
مخایل ــ ج مخیله ، نشانه ها ، علامت‌ها .
مخبر ــ منظر ، باطن شخص ، درون‌هرچیز
مخلص ــ گریزگاه ، جای خلاص .
مداجات ــ مدارا ، پوشانیدن دشمنی را .
مدامع ــ ج مدمع ، کنج چشم ها .
مدبر ــ نگون بخت .
مدرج ــ درج شده و مندرج .
مرابع ــ ج مربع ، محل اقامت در بهار .
مراء ــ ریاکار .
مراسیل ــ ج مراسله ، پیغام و نامه به‌یکدیگر فرستادن (قیاسا " صحیح است ولی در کتب لغت دیده نشد) .
مرافق ــ ج مرفق ، چیزهائی که از آنها سود برند ، وسائل آسایش .
مراقی ــ ج مرقاة ، درجه ها ، نردبام‌ها .
مرجو ــ امید داشته .
مرده ــ ج مرید .
مرشح ــ پرورده و تربیت شده ، بتدریج آماده شده .
مرضاه ــ خشنود بودن از کسی ، خشنودی
مزاده ــ مَشک .
مزکاء ــ پاکیزه .
مزلات ــ جای لغزش ها .
مساءت ــ بد آمدن ، کردار یاگفتارناپسند داشتن .
مسامع ــ ج مسمع ، گوش ها .
مساهلت ــ سهل انگاری .
مستتبع ــ آنکه درخواست‌پیروی می‌کند .
مسترشد ــ راه یابنده ، هدایت طلبنده .
مستضیی ــ نور جوینده .
مستعذبه ــ گوارا و شیرین ، مطبوع .
مستفید ــ بهره‌مند ، سودخواهنده .
مستقنع ــ رک حواشی ص ۴۵۵ .
مستوثق ــ استوار و پای‌برجای ، باقدرت .
مستبین ــ واضح و روشن .
مستنیره ــ نورجوینده .
مسرح ــ چراگاه .
مسرع ــ شتابکار ، تندرو .
مسلوخ ــ گوسپند پوست کنده .
مشارب ــ ج مشرب ، جای نوشیدن ، مسلک
مشارطه ــ بایکدیگر شرط کردن .
مشرح ــ شرح و بیان شده .
مشغوف ــ فریفته و شیفته و دیوانهٔ محبت
مصادفت ــ روبروئی و برخورد باکسی .
مصارفت ــ مبادله کردن .
مصارعه ــ کشتی گرفتن .
مصاید ــ ج مصیده ، دامها ، شکارگاهها .
مصرح ــ تصریح و آشکار شده .

Marfat.com

مصیقل ــ صیقلی و براق.
مضارب ــ شرکت کننده در مال و تن، شرکت دو نفر در تجارت بطوری که سرمایه از یکی باشد و کاراز دیگری بطریقی و شرایطی خاص‌که در کتب فقه درجست.
مضجع ــ خوابگاه ، قبر.
مضغه ــ پارهٔ‌گوشت‌جویدنی ، لطفه بسته.
مطاعن ــج مطعن ، محل طعن‌زدن ، طعن زننده بدشمن.
مطاوی ــ ج مطوی ، پیچیدگی‌ها ، نورد ها و پیچیده ها.
مطعون ــ سرزنش شده ، مورد ملامت.
معاقبت ــ سزای عمل بد به‌کسی دادن.
معاطب ــ ج معطب ، جای‌های هلاکت.
معالم ــ ج معلم ــ نشانه های راه‌ها.
معاهد ــ مجالس ، محضرها ، جای‌های‌عهد بستن و بازگشت.
معتزله ــ رک حواشی و توضیحات.
معتلی ــ بر بلندی‌برآمده ، بالارونده.
معرا ــ برهنه و عریان.
مُعلم ــ جامه‌مخطط و منقش ، نشان‌دار.
معد ــ آماده ، مهیا ، مرتب حساب‌شده.
مفازه ــ بیابان بی‌آب و علف.
مفضی ــ کشنده ، محتاج.
مفیض ــ فیض دهنده ، جاری کننده.
مفتیین ــ فتوی دهندگان.
مقله . تخم‌چشم ، راحه‌مقلتی = شراب‌چشم ، خونابه دیدگانم.

مقالید ــ ج مقلاد ، کلیدها.
مقامر ــ قمار باز.
مقرعه ــ تازیانه ، ج آن مقارع.
مقتنی ــ کسب شده.
مکاشحت ــ دشمنی کردن ، پنهان کردن دشمنی را.
مکاره ــ مکروهات و ناپسندها ، ج مکره.
مکاوحت ــ محاربه و ستیز.
مکتسی ــ جامه پوشیده.
مکسبه ــ کسب و پیشه ، مکسب محل کسب.
مکلل ــ تاج بر سرنهاده ، زیور داده.
ملتقاء ــ جای دیدار.
ملثوم ــ بوسیده و ....
ملحف ــ ستیهنده و مبرم.
ملیت ــ دین وآیین و شریعت.
ملمه ــ پیش‌آمد سخت.
ممتنع ــ آنکه از امری بازایستد ، محال
ممکور ــ مکر زده و بدین معنی در کتب لغت دیده نشد.
ثوب ممکور ، جامه ای که باگل‌سرخ رنگ شده.
مناص ــ گریز ، وقت گریز ، گریختن.
مناقشه ــ ستیزه کردن ، محادله.
مناول ــ عطا کننده ، بخشنده.
مناهج ــ ج منهاج ، راه‌های آشکار.
منایح ــ ج منیحه ، عطا و دهش.
منبی ــ خبر دهنده.

Marfat.com

منحت ــ عطا و بخشش.
منحر ــ قربانگاه، جای کشتن شتر.
منخرط ــ مجبور و ملتزم.
مندرس ــ کهنه و فرسوده.
منساق ــ کشانیده شده، تابع و پیرو.
منسلخ ــ جامه کنده شده، بیرون آمده‌از چیزی.
منطمس ــ فروشونده و نیست شونده، محو و ناپیدا.
منغص ــ تیره و مکدر.
منقلب ــ جای برگشتن و سرنگون شدن
من یزید ــ حراج، مزایده (که‌زیادمی‌کند؟)
منون ــ مرگ، روزگار دهر.
منهمک ــ کوشنده و پای فشارنده در کار.
منهی ــ نهی شده، بازداشته.
مواشی ــ ج ماشیه، ستور و چارپایان.
مواقیت ــ ج میقات، جای و وقت کار.
مقداری از زمان که برای کاری
فرض شود، موضع احرام‌بستن
حاجیان.
مؤانست ــ همدردی ورفاقت، الفت.
موائد ــ ج مائده، خوردنی و خوان‌طعام.
مودع ــ امانت نهاده شده.
موردات ــ وارد شده ها.
موشح ــ آراسته.
موصل ــ وصل کننده، پیونده دهنده.
موفر ــ بسیار و فراوان.

مهب ــ جای وزیدن.
مهبط ــ جای فرود آمدن.
مهرب ــ گریزگاه.
مهره ــ ج ماهر، استاد در هر فن.

ن

ناسی ــ فراموشکار.
ناسوتی ــ زمینی، این‌جهانی.
نافح ــ بوی پراکننده.
نتن ــ بوی بد و عفن.
نسر ــ نام دو ستاره یکی نسر طایرودیگری
نسرواقع وبفارسی دوشاهین‌گویند.
نسیج ــ بافته.
نسم ــ متغیر.
نصاب ــ حد معین از هرچیزی.
نصیبه ــ بهره و نصیب.
نضارت ــ تازگی و شادابی.
نقیر ــ چیز حقیر و اندک.
نکارت ــ زشتی.
نمله ــ مورچه.
نوافل ــ نمازهای سنت و مستحب.
نور ــ شکوفه.
نهمت ــ منتهای همت و اهتمام.
نیراعظم ــ کنایه از آفتابست.
نیران ــ ج نار، آتش ها.
نیشه ــ نای، نای کوچک.

Marfat.com

و ــ ه ــ ی

واعیه ــ شنوا.

وثاق ــ اتاق ، خیمه ، اقامتگاه.

ود ــ دوستی .

وری ــ خلق .

وزر ــ گناه ، بارگران ، وبال .

وساده ــ مخده ، بالش ، بستر.

وساید ــ ج وساده .

وقاد ــ تیزخاطر ، روشن ضمیر .

وطر ــ حاجت .

وقایت ــ محافظت ، نگهداشتن .

وکر ــ آشیانه.

هادم ــ ویران کننده .

هاویه ــ آخرین طبقه دوزخ ، دوزخ .

هبا ــ گردوغبار.

هبوب ــ وزیدن .

هرب ــ گریختن .

هفوات ــ لغزش ها .

هنی ــ گوارا .

هواجس ــ ج هاجس، آرزوهای نفسانی ، آنچه ازخاطر بگذرد .

هوان ــ خواری .

یبث ــ از ریشه " بث " پراگندن .

یوم التناد ــ روزقیامت ، روزی که یکدیگر رافراخوانند ، ماء خوذاز آیهٔ ۳۴ سورهٔ ۴ .

یعتریه ــ ازمصدر اعتراء = گردفراگرفتن چیزی ، کاری و کسی را .

Marfat.com

حواشی و تعلیقات

۲/۱ ــ رب . . . جمله‌دعائیست و چنانکه‌درمتن اشاره‌شددر نسخه‌للتمیم‌آمده، که قیاسا" اصلاح شد.

۸/۱ ــ قدری فقیر . . . = قدر فقیر بیکس . . . یاء بجای کسره‌اضافه است، در صفحات بعد نیز مکرر بکار رفته و در ذیل غالبا" بدانها اشاره شده است. و این رسم از دیرباز در زبان پارسی دری‌در نظم و نثر معمول بوده. چنانکه‌بسام کرد از سخنوران‌قرن چهارم هجری ضمن شعری در مدح یعقوب لیث صفار گوید.

فخر کند عمار روزی‌بزرگ کو همانم که یعقوب‌کشت

که روزی بزرگ = روز بزرگ‌می‌باشد. همچنین‌در کتاب "مقامات ژنده‌پیل‌احمدجام‌ص ۳۲" در داستان شیخ و سلطان سنجر و قراجه ساقی، آمده‌است. روزی قراجه فرا آن کنیزک‌که زنی‌او بود گفت = که زن او بود گفت.

۳/۲ ــ شعر از بوستان سعدیست رک‌بوستان باحواشی وتوضیحات‌استادناصح۱۷

۹/۲ ــ شعر از خاقانیست ص ۳۱۰(همه جا از چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی استفاده شده)

۲۱/۲ ــ امین صادق مقصود‌پیغمبر اکرم‌است (ص) که‌پیش ازرسیدن‌بمقام‌نبوت ملقب به" محمد امین" بود.

۱۷/۲ ــ حسین‌بن‌حسن مراد‌مؤلف است (رک‌بشرح حال‌وی در مقدمهٔ‌کتاب).

۲۴/۲ ــ خواجه عبدالله انصاری مراد شیخ‌الاسلام ابواسمعیل بن‌محمد انصاری هرویست ملقب به پیر هرات (۳۹۶ تا ۴۸۱ هـ) دارای اشعار متعدد و نثرهای شیرین و شورانگیز مسجع چون‌مناجات‌نامه، محبت‌نامه، قلندرنامه‌وآثار بسیار دیگربفارسی‌وعربی.

۴/۳ ــ بعثت‌لاتمم . . . حدیث‌نبویست. رجوع‌فرمائید‌بشرح‌احادیث. همچنین در مورد سایر احادیث و امثال.

توضیح ــ ارقامی‌که در سمت راست‌صفحه آمده‌نماینده صفحه متن کتاب‌و رقم بعد از ممیز نمایندهٔ شماره‌ٔ سطر آن صفحه است.

گاهی برخی نامها باختصارنوشته شده‌از جمله. مرصاد= مرصادالعباد. احیا = احیاءعلوم‌الدین ــ ف. م = فرهنگ معین ــ طبقات = طبقات الصوفیه ــ تذکره = تذکره الاولیا ــ قشیریه = رسالهٔ قشیریه ــ ت. ا = تاریخ ادبیات ــ لغ = لغت نامه دیوان کبیر = کلیات شمس تبریزی و شرح تعرف = تعرف و . . .

Marfat.com

۱۹/۳ ــ ابوحنیفه کوفی ــ نعمان‌بن ثابت (۸۰ تا ۱۵۰ هـ) از پیشوایان بزرگ اسلام است و موٴسس مذهب‌حنفی ، وی در قبول احادیث بس سختگیر بود و بیش از ۱۷ حدیث را قبول نداشت و همین امر موجب گردیده بود که بقیاس و استحسان توجه کند (برای آشنائی بشرح حال و عقاید او ر ک لغ . ف معین . ت . ا . دکتر صفا) .

۱۱/۴ ــ گر طمع در آینه . . . . اشعار از مثنوی مولاناست ص ۱۱۲ .

۱۵/۴ هارون ــ ازپیغمبران‌بنی‌اسرائیل‌وبرادربطنی حضرت‌موسی (ع)وجانشین و وصی اوست . انت منی بمنزله هرون من موسی الاانه لانبی بعدی (حدیث نبوی)

۲/۵ ــ حضرت خواجه . . . . که در موارد بسیاری‌در این کتاب آمده است‌مراد پیغمبر اکرم (ص) است که خواجه کائنات‌و خواجهٴکونین ، لقب داشت . خواجه در زبان پارسی بمعنی آقا و بزرگ و صاحب و سرورو ثروتمندو تاجر و وزیربزرگ و عارف‌و دانشمند و خصی (= اخته) وغلام و نوکر وشوهرو غیره‌نیز بکار رفته‌است‌و از واژه‌های‌اضداداست . مانندخواجه‌حافظ ،خواجه‌عبدالله‌انصاری ،خواجه‌نظام‌الملک ،خواجه‌نصیرالدین‌طوسی ــ خواجه سرا ، خواجه تاش ، خواجه آقامحمدخان و . . . .

خواجه دانست کـــه مـــن بی‌خـردم بـــا همـــه بی‌خـــردی‌می‌خردم
خواجه ام دید و پسندیـــد وخریـــد بود آگاه زهـــر نیـــک و بـــدم
که فضیحـــت بود بـــروز شمـــار بنده آزادوخـــواجه‌درزنجیر (سعدی)

واو در این کلمه‌واو معدوله‌است‌ومرحوم بهار نظرش‌این بودکه خواجه بمعنی‌خدای‌کوچک و تحریفی از خواچه است‌که علامت‌تصغیردر آخر آن بکاررفته . (مانند خاوندکه خداوند بوده و آخوند و میرخواند) .

۶/۵ گرچه ناصح را . . . . ر ک مثنوی میرخانی ص ۴۶۰ .

۸/۶ ــ فقر ــ در لغت بمعنی تهیدستی‌و درویشی و بی‌چیزیست . و اهل‌فقر در اصطلاح عرفا درویشان و عارفانی را گویند که در راه حق‌فانی و فقیر هستند و هیچ چیز برای خود و از خود نمی‌دانند و این صفت‌خلق است و غنی مطلق حق است‌حل جلاله . چنانکه فرمود " یا ایهاالناس انتم الفقرا و الله هوالغنی .

و فقیرکسی راگویند که‌نیازمند بحق باشدو ذلت سوٴال را تنها در آستانـــــه او تحمل کند .

۱۵/۶ روزنامه ــ نامهٴ اعمال و کارنامهٴ سیرت .

۶/۷ ــ حضرت خاقانی . . . ر ک مقدمهٴ کتاب .

Marfat.com

۱۳/۹ ـ یا رب لماذا . . . . در منهج‌القوی ج ۵ ص ۵۱۶، آمده. " یابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک" صاحب مثنوی گوید.

جوهر است انسان و چـــــرخ او را عرض جمله فرع و سایه انـــــد و تو غـــــرض

۲۴/۹ ـ داود ازملک علام سوءال کرد . . . . عین حدیث درفهرست احادیث و امثال آمده رک ص ۳۳۷ و ۳۷۵.

۵/۱۰ ـ اناعرضنا . . . . این شعر خواجه شیراز ناظر بمضمون این آیه است.

آسمان بار امانـــــت نتوانست کشیـــد قرعهٔ فال بنـــــام من دیوانه زدنـــــد

۱۸/۱۰ ـ هیچ عاشق . . . . اشعار ازمثنوی مولاناست ص ۳۱۲.

۳/۱۱ ـ اگرکسیت . . . . این دوبیت درکلیات شمس است (غزل ۱۱۳۴ دیوان کبیر)

۱۲/۱۱ ـ یحب همیشه . . . . تا آخر و بیتهای بعدکه دراین صفحه است ازموءلف اســـت.

۱۳/۱۲ ـ عین القضاه همدانی ـ ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی میانجی همدانی از بزرگان و دانشمندان مشایخ صوفیه و در طریقت شاگرد امام محمد غزالی بود که بسال ۵۲۵ هـ در همدان بدار آویخته شد (برای آشنائی بشرح حال وی رک لغت نامه و مآخذی که در آنجا ذکر شده).

۱۸/۱۲ ـ شرف‌الدین داودبن محمود قیصری (ف . ۷۵۱ هـ) عارف و شارح فصوص‌الحکم و آثار دیگر (رک ریحانه الادب . ج۳ ص ۳۲۸).

۱۲/۱۳ ـ آنگه از شهر و . . . . مثنوی مولانا ص ۳۰۶.

۷/۱۴ ـ شیخ ابوعبدالرحمن محمدبن الحسین سلمی (ف ـ ۴۱۲ هـ) صاحب کتاب معروف طبقات الصوفیه و آثارو تالیفات دیگر (رک مقدمه طبقات الصوفیه چاپ مصـــر سال ۱۳۷۲)

۲/۱۴ ـ بیگانه شو . . . . این شعرراموءلف باستقبال از شعرخاقانی بمطلع زیر سروده و از مضامین آن نیز رنگ و بوئی داردو پاره‌ای دیگر ازابیات آنرا در صفحه ۱۸۴ آورده است.

گر مدعی نه ای غم جانان بجـــان طلب جان چون بشهر عشق رسد نور هان طلب

۷/۱۴ ـ ابوحفص حداد نیشابوری از عارفان بزرگ و متوفی بسال ۲۶۶ هـ و این عبارت او " مذعرفه الله . . . . " در رساله‌قشیریه ص ۱۴۱ وترجمهٔ آن ص ۵۴۲ نقل شده

Marfat.com

است و این سخن او در بعض کتب بصورت " مادخل قلبی حق و لا باطل منذ عرفه الله " آمده است و موءلف ما چنانکه خود نقل کرده این مطلب را از قشیری گرفته است .

۸/۱۴ ــ ابوالعباس دینوری . . . . احمد بن محمد . . . . متوفی بعدازسال ۳۴۰ هـ در سمرقند . (قشیریه)

۱۰/۱۴۰ ــ امام ابوالقاسم قشیری بنام عبدالکریم بن هوازن و ملقب به زین الاسلام از بزرگان علما و عرفای متصوفه قرن پنجم (۳۷۶ ــ ۴۶۵ هـ) دارای آثار وتاءلیفات عدیده در عرفان و علوم اسلامی است و موءلف رساله ٔ قشیریه ، که از امهات کتب اهل تصوف و عرفانست . این رساله واثر دیگر اودر تفسیر بنام " لطایف الاشارات " درتاءلیف این کتاب مکرر مورد استفاده موءلف قرارگرفته است .

۱۷/۱۴ ــ فرق بین . . . . این عبارت نیزظاهرا " ماءخوذازرساله ٔ قشیریه است ص ۱۴۱ و در ترجمه ٔ رساله ص۵۴۲ چنین آمده . عارف گفت فرق بود میان آنکس که زندگانیش بدل بود و میان آنکس که بخدای خویش زنده بود .

۱۸/۱۴ ــ بانیازت . . . . این چند بیت و همچنین ابیات بعد ، از ترجیع بند عارفانه ایست بمطلع .

ای حریـــف شرابخانـــه عشـــق نوش بادت مـــی مغانـــه عشـــق

که تمامی آن در دیوان منصور حلاج ص ۲۳۰ نقلست و از موءلف کتاب می باشد .

۴/۱۵ ــ ابویعقوب نهرجوری ــ اسحق بن محمد . . . . از پیران طریقت ومحاور مکه بود . بسال ۳۳۰ هـ همانجاوفات یافت ومراداز ابویعقوب سوسی (درنسخه ما . . . . موسی " ابویعقوب یوسف بن حمدان پیر و مرشد نهرجوریست (رک ترجمه ٔ قشیریه صفحـه ٔ ۷۹۴ چاپ فروزانفر و قشیریه ص ۷۴) .

۱۲/۱۵ ــ پیش از این دیدی . . . . ازفخرالدین عراقیست (رک دیوان . مصحح مرحوم سعید نفیسی ص ۹۱ .

۱۴/۱۵ ــ سلطان بایزید بسطامی . عارف بزرگ ابویزید طیفور بن عیسی (ف۲۶۱ هـ) جدش گبری بود و مسلمان شد . ازوی سخنان و کرامات بسیار نقل شده اســت (رک تذکره الاولیاء و قشیریه) و نیز این سخن بایزید ترجمه ایست منقول از قشیریه ص ۱۴۱ .

۲۲/۱۵ ــ تا بکی ناله و فریاد . . . . این دو بیت مطلع غزلیست از موءلـف (رک دیوان حلاج ص ۲۶)

Marfat.com

۲/۱۶ ــ واسطی ــ مراد ابوبکر محمدبن موسی عارف و عالم بزرگست که اصلش از فرغانه خراسان بود ولی بمرو نشست و همانجابسال ۳۲۰ وفات‌یافت (قشیریه) مطلب نیز ماءخوذ از رسالهٔ قشیریه ص ۱۴۱ ــ است که موءلف ترجمه و نقل کرده .

۱۲/۱۶ ــ گفت کل‌عمرت . . . . این اشعاراز مثنوی‌مولاناست (دفتراول‌ص ۷۵) ظاهرا" کلمهٔ " لموءلفه" وعباراتی‌نظیر اینها برصدر اشعاراز الحاقات یااشتباهات‌کاتب است چه از موءلف ما ، شارح مثنوی ،با احاطه‌ای وسیع که باشعار مولانا داشته‌و حافظ‌آن بوده است . چنین‌سهوواشتباهی‌بسیاردوراست . اصولا"در نسخه‌های‌خطی‌قدیم همچنین در این نسخهٔ منحصر ما اشعار و منظومه ها همه بدنبال مطلب‌نوشته شده و بسیاق امروز که از سر سطر آغاز می‌شود نیست و در غالب این کتب کلمات " شعر" " بیت" " رباعی" " مصراع" " نظم" و الفاظی ازاین دست . کارناسخان و کاتبان بعدی‌بوده است ، خاصه آنان که می‌کوشیده‌اند تا کتاب و نسخه‌ای را بخطی خوش و خوانا تحریر و تدوین کنند . در این مورد گاه دستخوش سهوهائی‌نیزمی‌شده‌اند . دوبیتی را رباعی ،قطعه‌ای را قصیده می‌شمردند و شاید شعر دیگران را بموءلف و سخن موءلف را بدیگران نسبت می‌داده‌اند . آقای دکتر محمد امین ریاحی دراین‌زمینه شرحی‌مبسوط‌و مستوفی‌در حواشی‌مرصادالعباد ص ۵۵۴ نوشته است که چون بنای کار ما برایجاز و اختصار است علاقه‌مندان را بمراجعه بدان ماءخذ متوجه می‌سازیم .

۱۶/۱۶ ــ لون الماء . . . . رک قشیریه ص ۱۴۲ .

۱۹/۱۶ ــ شرح می‌خواهد . . . . از مثنوی مولاناست ص ۷۳ .

۸/۱۷ ــ لقد طفت فی . . . . منسوب بابن‌سیناست . عبدالکریم شهرستانی آنرا در ملل و نحل ص ۱۳۲ و نهایه الاقدام فی علم الکلام ص ۳ ذکر کرده است .

۱۰/۱۷ ماعرفوا . . . . این‌عبارت‌در قشیریه ۱۴۱ وتعرف ۵۹/۴باشرحی مبسوط در بارهٔ آن نقل شده .

۱۴/۱۷ ــ سبحان خالقی . . . . این اشعاراز شیخ‌فریدالدین عطارنیشابوریست (رک دیوان ص ۱) .

۱/۱۸ ــ عرفت ربی . . . . این‌عبارت‌بصورتهای مختلف‌ازاشخاص‌مختلف نقل شده است . در کشف‌المحجوب آمده حضرت امیرالموءمنین را پرسیدند ازمعرفت فرمود " عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنورالله" درشرح تعرف ص ۹۶ و طبقات‌الصوفیه

Marfat.com

ص ۷۲ به بایزید منسوبست . در تذکره الاولیاء (ج ۱ ص ۱۲۶) گوید ازذوالنون پرسیدند خدای‌رابه‌چه‌شناختی ـ گفت هم بخدای شناختم و نیز رک شرح احادیث ص ۳۷۰) .

۵/۱۸ ـ مجوس. فلاسفه . . . . رک حواشی ص ۳۰۴

۲۲/۱۸ ـ درباره حدوث وقدم عالم و عقیدهٔ متکلمان رک بسخنرانی دکتر مهدی محقق در جشن هزاره بوعلی‌سیناکه‌از طرف یونسکو در بهمن‌ماه /۵۹ درتهران تشکیل شد .

۲۲/۱۸ متکلمان . . . . ـ کسانی‌هستند ازدانشمندان‌که حقایق اشیاء را از روی دلیل و برهان و منطبق باشرع درک کنند . (ف . م) و رک بیست گفتار ص ۶۵ .

۲/۱۹و۸ ـ از امام‌صادق ع پرسیدند . . . . این روایات درمیان عرفا مشهوراست . سراج‌الدین محمود ارموی نیز این دوحکایت را در لطائف‌الحکمه ص ۵۰ در اقامهٔ دلائل براثبات واجب‌الوجود نقل کرده‌است . بعض عبارات در هردوکتاب بیکدیگرنزدیک است و چنین معلوم می‌شود که این دو مؤلف از ماٴخذ مشترکی اقتباس کرده‌اند .

۱۹/۲۱ ـ بعره بربعیر . . . . الخ این‌عبارت که در ص ۵۲ لطائف‌الحکمه بتازی آمده چنین است . البعره تدل‌علی‌البعیرو آثارالاقدام تدل‌علی‌المسیر فهذه‌السماء ذات الابراج و الارض ذات‌الفجاج والبحارذات‌الامواج تدل علی‌الصانع العلیم القدیر .

۲۲/۲۱ ـ زندقه . زندیق بودن ، بیدینی ، باطنا " کافر بودن و تظاهر بایمان کردن و زندیق را ملحد و دهری و بیدین خوانده اند . پیروان مانی‌را نیززندیق می‌گفتند (ف . معیـــن)

۱۲/۲۲ ـ ففی کل شی . . . . شعر ازابوالعتاهیه‌است‌و صوفیه‌غالبا "بدان‌استناد می‌کنند . در کشف‌المحجوب ص ۳۶۱ کشف‌الاسرارج۱ص ۴۳۶ و کلیله ودمنه مصحح قریب ص ۳۵۲ و مرصاد و فتوت نامه ص ۲۱۰ دیده شد . آقای دکتر مهدوی دامغانی نوشته اند در طبقات ابن معتز (ص ۹۴ داستانی درباره آن آمده (بنقل از ص ۵۹۶ مرصاد) .

۱۹/۲۲ ـ ای پنج‌نوبه کوفته . . . .این‌چندبیت ازقصیده خاقانیست (۳ دیوان)

۲۴/۲۲ ـ مانظرت‌فی . . . . درشرح تعرف ص ۱۱۷ج۲ . آمده‌است محمدبن‌واسع گفت " ماراٴیت فی . . . . " و قال غیره " ما راٴیت‌شیئا " الاوراٴیت الله‌قبله " و دربعضی سخنان " . . . . قبله‌وبعده‌ومعه " . عین‌القضات درتمهیدات آنرا ازقول امام علی بن ابیطالب ع نقل می‌کند (رک مرموزات‌چاپ دکتر شفیعی ص ۱۵۴) . همچنین در مرصادص۵۲۶بی ذکر نام گوینده و در کشف المحجوب‌ص ۱۸ و ۱۱۱ با اختلافی‌از قول محمدبن‌واسع منقولست .

Marfat.com

سخنوران عارف‌این مضمون‌را بپارسی‌مکرر و با بیانی‌نغزاداکرده‌اند . ازقول‌باباطاهراست .

بدریا بنگـــرم روی تـــو بینـــم　　بصحـــرا بنگـــرم روی تو بینـــم
بدریـــا و بصحـــرا و درو دشـت　　بهرجـــا بنگرم روی تـــو بینـــم

یا . هر کجا می‌نگرم نور رخش جلوه‌گر است .

۲/۲۳۰ ــ ببین تفاوت . . . . از امثال سایراست و نخستین‌گوینده‌آن‌برنخورده‌معلوم نگردید . حافظ‌گوید .

صـــلاح کار کجاو مـــن‌خراب کجـا　　ببیـــن تفاوت ره از کجاست‌تا بکجـا

۱۲/۲۳ ــ نیرین ــ مراد آفتاب و ماهست . سفلیین آنچه بجهان زیرین وابسته است . مقابل علویات و علوییین (ف معین) .

۱۹/۲۳ ــ شعر از حدیقه‌سنائیست‌ص ۶۳ . (ابوالمجدمجدودبن‌آدم شاعرعارف قرن ششم) .

۲۳/۲۳ ــ کیفیةالمرء . . . . در شرح‌میبدی‌دیوان‌منسوب‌بحضرت‌علی‌ع ص ۳۱۵ مذکور است و مصراع اول بدین صورت منقول " و کیفیه المرء لیس المرء یدرکها " .

۸/۲۴ ــ زکجا آمده‌ای . . . . بامختصر اختلاف‌در غزلیات‌شمس‌تبریزی‌بامقدمهٔ استاد همائی ص ۸۰۶ آمده است .

۲۷/۲۴ ــ تو گوهر نهفته . . . . دیوان کبیر غزل ۸۴۴ .

۴/۲۶ ــ عنایتست زجانان . . . . این غزل را در دیوان کبیر مصحح فروزانفـر و غزلیات شمس ندیدم .

۲۱/۲۶ ــ این ابیات را هم در دیوان کبیر و اشعار مولانا نیافتم . شاید کاتب آنها را بمولانا نسبت داده ولی از دیگزیست شاید از اشعار مفقود مولانا باشد که موءلف ما که شارح مثنوی و عارف باشعار مولویست آنها را دیده‌و امروز بدست ما نرسیده است . موءلف خود غزلی عارفانه بدین وزن دارد (رک دیوان منصور حلاج ص ۲۲۰)

۲۱/۲۶ ــ قیاس . . . . درلغت بمعنی اندازه‌گرفتن و سنجش و سنجیدن‌دوچیز باهم ، در اصطلاح‌منطق گفتاریست‌مرکب از دو یا چندقضیه‌که پذیرفتن‌یکی ازآنها موجب قبول و پذیرفتن قولی‌دیگر باشد که‌آنرانتیجه گویند . دانشمندان‌معانی‌وتعریفهائی برای قیاس‌کرده اند که رعایت اختصار رااز بیان آنها صرف نظر می‌شود . (ر ک ف . م و اساس‌الاقتباس و سایر کتب منطق) .

Marfat.com

۱/۲۷ ــ پادشاهی بود . . . . این حکایت بطور منظوم در منطق‌الطیر (ص ۶۳) آمده و بیتهای نی کسی راصبربودی . . . . و بر سر آن قصر . . . . نیز از شیخ‌عطاراست .

۲۲/۲۷ ــ عاشق که‌شد . . . . شعرازحافظ شیرازاست‌ر ک حافظ قدسی ص ۷۵ .

۱۷/۲۸ ــ گر تو میداری . . . . این ابیات نیز در منطق‌الطیر از همان حکایت منظومست .

۲۷/۲۸ ــ ما فتنه بر توئیم . . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۳۹۸ .

۱/۲۹ ــ رویم . . . . ابومحمدرویم بن احمداصلش‌از بغداد واز بزرگان‌عرفا بود . وفاتش بسال ۳۰۳ هـ اتفاق افتاده (قشیریه) و این‌سخن او نیز در رسالهٔ قشیریه ص ۱۴۲ و ترجمهٔ آن در ترجمهٔ رساله ص ۵۴۵ . آمده است ، عبارت ترجمه قشیریه چنین است . عارف را آئینه‌ای باشد چون در آنجانگرد مولا او را تجلی کند .

۳/۲۹ و ۱۱ ــ حکایت یوسف‌در مثنوی مولاناص ۸۴ بنظم آمده و سه‌بیت‌سطر ۱۱ تا ۱۳ نیزاز همان حکایت مولاناست در مثنوی .

۲۷/۲۹ ــ سه بیت آخر صفحه از غزل ۴۵۵ دیوان کبیر است .

۱۱/۳۰ ــ حق را بحق شناس . از اشعار شیخ عطار است . ر ک دیوان ص ۲ .

۲۲/۳۰ ــ تهی‌دست‌مردان . . . . ازبوستانست‌ص۳۴۴و۳۵۸باحواشی‌استادناصح

۲۲/۳۱ ــ قدکان ماکان . . . . در قوت القلوب‌ج ۳ ص ۱۱۴ مصراع‌اول‌آن‌چنین است " و کان ماکان‌ممالست اذکره . . . . " شعربنابنقل‌آقای‌دکتر مهدوی‌دامغانی‌ازابن‌معتز است (ر ک ت . ا . عمر فروخ ص ۳۸۰ ج ۲) و بیت زیر مقدم برآنست .

فــــلاح ضــــوء هلال کاد یفضحنــــا مثل‌القلامه قد قــــــدت من‌الظفــــــر

در نسخه ما و غالب کتب " . . . . سرالالواح به " آمده .

۲۳/۳۱ ــ ظاهر شود مشکات نفسانیه . . . . مطالب و مضامین مقتبس از قرآن کریم‌است . آیه‌های " اللهنورالسموات‌والارض . . . . الآیه "و "ولماجاء‌موسی‌لمیقاتنــا . . . . " و این عبارات در جواهرالاسرار ص ۹ نیز آمده (ر ک سوره نورو اعراف آیات ۳۵و ۱۳۹)

۱۴/۳۲ ایمان الحق . . . . سراینده این‌اشعار شناخته نشد و در نسخهٔ‌ما سراسر غلط‌بود و خارج از وزن ، تا حد مقدور اصلاح و تصحیح شد .

۱۸/۳۲ ــ اگر مردعشقی . . . . شعراز بوستان‌سعدیست ص ۴۰۷نه خواجه‌عماد .

۱۵/۳۳ ــعشق‌آمد . . . . این‌رباعی‌بشیخ‌ابوسعیدابوالخیروخواجه‌عبدالله‌انصاری

Marfat.com

و مولوی و دیگران نسبت داده شده . در کتاب سوانح‌احمد غزالی‌ومرصادنیز آمده. آقای دکتر ریاحی آنرا از نجم‌الدین دایه می‌داند (رک حواشی مرصاد و مآخذی که در آنجا ذکر شده) .

۱۴/۳۳ ــ لموءلفه طاب مرقده ــ این عبارت مسلما" از ناسخ‌وکاتب‌است (رک شرح ص ۱۲/۱۶) .

۲۵/۳۳ ــ در میان پرده . . . . اشعار از غزلیات شمس است . رک دیوان کبیر غزل ۱۳۲ .

۷/۳۴ ــ ترابقاف . . . . این بیت و اشعارت دیگر در این صفحه‌باتوجه به‌سبک‌و سیاق سخن بنظر می‌رسد که همه از موءلف باشد. در دو بیت آخر نیز تصریح شده.

۲۵/۳۴ ــ اهل معرفت رااجماعست . . . این‌عبارت وعبارات بعد "خدا راچگونه می‌توان شناخت" با تغییری‌بسیار مختصردر شرح تعرف (ج۲ص ۹۲) آمده. اشعاررا موءلف در لابلای مطالب بدان افزوده‌است . خود نیزدر آخر بدان‌تصریح‌می‌کند ، آنجاکه‌می‌گوید " مقتدای ارباب تصوف صاحب تعرف گوید" . . .

۱/۳۵ ــ شرح تعرف . . . یا نورالمریدین‌و فضیحه المدعین‌شرحی است پارسی برکتاب" التعرف لمذهب التصوف "اثر امام ابوابراهیم‌اسمعیل بن‌محمد مستملی‌بخارائی و آن از جملهٔ قدیمیترین‌کتب تصوف است‌بپارسی که‌در چهار مجلد در هندوستان‌بچاپ رسیده. موءلف ما در تاءلیف‌این کتاب مطالب آنرا درنظر داشته و از آن بهره‌ها برده‌و نکته ها آورده است . و مراد از صاحب‌تعرف ظاهرا" شارح آنست ، مستملی‌بخارائی مذکور نه موءلف آن . ابواسحق محمدبن‌ابراهیم‌بن یعقوب بخاری‌کلاباذی. چه همانطور که ذکر شد عبارات بشرح تعرف بسیار نزدیکست و نیز در هیچ مورد نامی از موءلف کتاب بمیان نیامده است . دربارهٔ اهمیت این کتاب گفته اند" لولاالتعرف لما عرف التصوف"

عبارت " اجمعواعلی . . . . " نیز در شرح تعرف ج۲ ص ۹۲ . آمده است .

۲/۳۵ ــ معتزله ــ فرقه معتبری بودند دراسلام که‌در اواخر عصر بنی‌امیه ظهور کردند و تا چند قرن در تمدن‌اسلامی تاءثیر داشتندو سبب آشنائی‌مسلمین‌بفلسفه‌وعلوم گردیدند زیرا این فرقه برای اثبات‌عقاید خود بمباحث عقلی ومنطقی متوسل می‌شدند. می‌توان آنها را بنیانگزار علم کلام در اسلام دانست موءسس این مذهب واصل بن عطا بود از شاگردان حسن بصری (ف ۱۱۰ ه) ــ (ف . معین) .

Marfat.com

۱۷/۳۵ ــ براین معنی اخبار. . . . مطالب این صفحه‌تا براین معنی اخباربسیار است ماءخوذ از شرح تعرف است با تغییری بسیار مختصر.

۲۰/۳۵ ــ اعرابی‌ازبنی‌سلیم . . . در مناقب ابن‌شهرآشوب‌ص۲۱۸وکشف‌الاسرار ج۳ ص ۸۳ و شرح‌تعرف ج۲ص ۹۲ . آمده واستاد مدرس‌رضوی نیزضمن‌شرح این‌بیت سنائی .

سوسمـــــاری ثنـــــای او گویـــــد ازدهائـــــی‌رضـــــای او جویـــــد

تمامی آنرا بشرح آورده است (رک تعلیقات حدیقه ص ۱۱۲ و شرح تعرف) .

۲۵/۳۵ ــ والقصه بطولها ــ رک بشرح حواشی ص ۳۹.

۲۵/۳۵ ــ انس رضی‌الله . . . مراد انس‌بن‌مالک بن‌نضر بخاری انصاریست‌مکنی بابوثمامه ، که از اصحاب پیغمبر اکرم ص و خادم خاص‌وی بود وبسال ۹۳ هـ پس از عمری دراز درگذشت .

۱/۳۶ روزی . . . این حکایت روزی‌با پیغمبر می‌رفتم . . . الخ‌تاخاک برسر دنیا باد باجزئی اختلاف در شرح‌تعرف ج۲ ص ۹۲ تا ۹۵ آمده . همچنین مطالب‌پیش‌از آن که ماءخوذ و مقتبس از شرح تعرف است . تا اواسط صفحه ۳۷ .

۱۱/۳۷ ــ این همه. . . این دو بیت از مثنوی مولاناست‌ص ۵۰.

۱۹/۳۷ ــ العجز عن . . . شعر از دیوان‌منسوب‌بحضرت‌امیر است‌و درشرح‌میبدی ص ۷۵ . آمده موءلف ما آنرا بابوبکرنسبت داده‌و ممکنست‌بر زبان وی‌نیز جاری شده‌باشد . در التصفیه ص ۶۸ ومصباح‌الهدایه‌ص۱۸ و احیاءالعلوم‌ج۴ص ۲۵۲ نیزمذکوراست ، دوبیت عربی بعد ازآن نیز بنابنقل موءلف کتاب از بوعلی سیناست .

۱/۳۸ ــ این رباعی‌همچنانکه‌در کتاب مذکوراست از اشعارشیخ فریدالدین‌عطار نیشابوریست . در بهارادب‌نیزبنام وی‌درجست . درنسخه ما بجای "رهبرخود" "رهبرحق" نوشته شده بود که اصلاح شد .

۷/۳۸ ــ تا ابداین . . . از مصیبت نامه عطار است ص ۸.

۱۰/۳۸ــ لایعرف الحق . . .این‌چهاربیت درالتعرف۶۵وشرح‌تعرف‌ج۲ ص ۱۲۵ و خلاصه‌ٔ آن ص ۱۶۰ با شرحی‌کامل برآن آمده‌و نام‌سراینده‌ٔآن ذکرنشده است . مطالب در اینجا نیز ماءخوذ از شرح تعرفست .

۲/۳۹ ــ فیالها قصه . . . موءلف‌این‌عبارت و نظیر آنرا (والقصه‌بطولها) مکرر بکار برده (از جمله در ص ۳۵ و ۴۴ و ۲۲۸) و چنین می‌نماید که از شرح تعرف گرفته یا

Marfat.com

تحت‌تاءثیر عبارات آن‌واقع شده. در شرح‌تعرف نیز عباراتی‌نظیر " والقصه‌معروفه‌بطولها " " والکلام فیهابطول" درص ۹۳ و ۱۹۲ و۱۷۹ ج۲. آمده‌است. همچنین‌درالتوسل‌ص۲۳۴ و این اصطلاحیست که‌نویسنده یا سخنران‌هنگام‌ایراد مطلبی‌بکارمی‌برد. آنگاه‌که‌بداستانی می‌رسد که بیان آن محتاج شرح بسیار است و می‌خواهد از آن بگذرد و بمطلب دیگری که مقصود اصلیست بپردازد. نظیر آنست‌در فارسی عبارات "و این قصه دراز است" " و آن خود داستانی دیگراست" ــ و " این سخن بگذار تاوقت دگر "و" حافظ این‌قصه‌درازاست بقرآن که میرس" در جواهرالسنیه ص ۵۰ نظیر آنها" والحدیث طویل " آمده.

۴/۳۹ ــ بزرگان در تاءویل تا اواخر ص ۴۰ (حکایت امام فخر رازی) مطالب ماءخوذ از شرح تعرف‌است و در آخر صفحه‌حکایت‌بایزیددرشرح تعرف‌ج ۲ ص۹۷منقولست و شیخ‌عطار آنرا در منطق‌الطیر ص ۱۵۸ بنظم آورده‌و نیز در تذکره‌الاولیاءضمن شرح‌حال بایزید آمده که پیداست ماءخذ موءلف ما همان شرح تعرف می‌باشد.

۲/۴۰ ــ جوشن صورت . . . رک دیوان خاقانی ص ۱.

۶/۴۰ ــ قال‌رجل‌للنوری . . . مرادابوالحسین‌احمدبن‌محمدنوری‌است (ف ۲۹۵هـ) که در بغداد متولد شد و از اقران جنید بود و زبانی خوش وبیانی دلکش داشت. و این سخن که از قول اونقل شده در ج۲ ص ۱۰۰ شرح تعرف‌و تذکره‌الاولیاص۳۹ نیز آمده. در تعلیقات حدیقه ص ۸۹ پس از نقل عبارت این بیت سنائی را اشاره بدان می‌داند.

بدلیلی عقل ره نبری خیره چون دیگران‌مکن توخری

۱۱/۴۰ ــ تو بدو بشناس. . . این اشعار از منطق‌الطیر عطار است ص ۱۰ و ۱۱ ولی بیت آخر (عقل اگر. . .) در هیچ یک از نسخه‌های منقح منطق‌الطیر تصحیح دکتر مشکور و دکتر گوهرین بنظر نرسید.*

۴۰/ امام فخر رازی ــ ابوعبدالله‌فخرالدین‌محمدبن عمررازی مشهوربامام‌فخر فقیه شافعی و عالم علوم‌معقول‌ومنقول (۵۴۳ تا ۶۰۶) صاحب‌آثار و رسائل عدیده بود وی در غالب اصول مسلم فلسفی شک کرده و برفلاسفه پیش از خود ایرادهاگرفته است و بسبب همین قدرت در تشکیک او را " امام‌المشککین "لقب‌داده‌اند. (رک‌ف‌معین و سایر مآخذ شرح رجال).

۵/۴۱ ــ از لطافت . . . این دوبیت‌موءلف‌از حیث قالب‌وتغییری‌که‌درقافیه‌داده شده شعر سعدی را در دیباچه‌گلستان (ص ۲۷ باحواشی دکترخطیب‌رهبر) بیادمی‌آورد.

---

* در ص ۱۵۴ جواهرالاسرار این‌شعررا ازقول مولوی نقل کرده ولی در مثنوی هم دیده نشد.

Marfat.com

اول اردی‌بهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان

۲۱/۴۲ ــ بم عرفت . . . این عبارت در رسالهٔ قشیریه (ص ۱۴۳) منقولست .

۴/۴۳ ــ گفت ببذل المجهود . . . قال ابوسعید الخراز المعرفه تاءتی من عین الجود و بذل المجهود . . : (قشیریه ص ۱۴۳) .

۹/۴۳ ــ ابن‌فارض ــ مرادامام عارف شیخ ابی حفص شرف‌الدین عمربن‌ابی‌الحسن حمویست ، معروف بابن‌فارض‌که‌مولد و مدفنش‌درمصر بود (۵۷۶ ــ ۶۳۲ ه) . صاحب‌اشعار رائق و لطیف عارفانه . دیوانش مکرر بطبع رسیده .

۱۶/۴۳ ــ همه خواهی که . . . این بیت از حدیقه سنائیست ص ۱۸۵ .

۱۷/۴۳ ــ غیرمعشوق . . . این۵ بیت و بیت آخر صفحه از مثنوی مولاناست‌ص ۴۳۶ و ۷۳ .

۶/۴۴ ــ هرگز نتوان . . . مراد " هدایه "اثیرابهریست درفلسفه ،وکشاف‌زمخشری در تفسیر ، و مقامات حریری ، و محصل افکارالمتقدمین‌و المتاءخرین‌از امام فخررازی ، که شرح آن بنام تلخیص محصل از خواجه نصیرالدین‌طوسی اخیرا " زیرنظرآقای دکترمحقق بهمت فاضل گرامی آقای عبدالله نورانی تصحیح و طبع و نشر گردید .

۱۱/۴۴ ــ دل نگهدارید . . . مثنوی مولانا ص ۱۸۴ .

۱۸/۴۴ ــ ابوجهل ــ لقبی است‌که پیغمبر (ص) و مسلمانان‌نخستین به عمروبن هشام بن مغیره مکنی‌به ابوالحکم دادند بسبب‌مخالفتی‌که‌با اسلام می‌ورزید . (ف . معین)

۲۳/۴۵ ــ بلی ازجاهدوا . . . از قصیده انوریست‌ص ۵۱۲ ج ۲ .

۶/۴۶ ــ ای وجودت ــ مطلع قصیده‌غرای عارفانه‌ایست که تمام آن در ص ۱۶۹ دیوان حسین بن منصور حلاج نقل شده (ر ک بمقالهٔ تحت عنوان دیوان منصور حلاج‌از کیست مجله دانشکده ادبیات سال ۶۰ شمارهٔ مخصوص گروه زبان و ادبیات فارسی) .

۱۵/۴۶ ــ ابنای‌شرایع اسلام . . . مطالب این‌فصل از مقصدسوم تابدینجامتاءثر از مرصاد است . عبارات نیز جای‌جای از آن‌کتاب‌گرفته‌شده(ر ک مرصادص ۱۶۱ تا۱۶۵) .

۹/۴۷ ــ لموءلفه . . . این دو بیت پاره‌ای از قصیده‌ایست که در آغاز دیوان منصور حلاج آمده .

۴۹/ ــ اما سرگشاده‌شدن . . . نزدیک دو صفحه مطالب ازمرصاد اقتباس شده (ر ک صفحات مذکور) و بعض غلطها نیز با مقابله با مرصاد تصحیح شد .

Marfat.com

۴/۵۰ ــ آنکه اول . . . اشعار از مثنوی مولاناست ص ۴۴۲ و نسخه‌ما را در بعض ابیات با دیوان مولانا اختلافیست . مطالبی‌که در پی این‌اشعار آمده‌تاآخر ص ۵۱همچنان مقتبس از مرصاد است .

۱۹/۵۱ ــ آفرینش را . . . شعر از نجم‌الدین دایه است . ر ک مرصاد ص ۲۷۰ و مرموزات اسدی چاپ دکتر شفیعی کدکنی ص ۱۴۲ .

۵/۵۲ ــ ابیات در ص ۳۸۹ مثنوی مولانا آمده .

۴/۵۳ ــ دست من . . . این ۴ بیت در مثنوی مولانا ص ۳۷۹ ، آمده است .

۲۰/۵۳ ــ خواری و بندگیست . . . بیتی است از غزل ۸۶۳ دیوان کبیر .

۸/۵۴ ــ من جمادی بودم . . . ر ک مثنوی مولانا ص ۳۰۰ .

۱۱/۵۴ ــ سلطان العارفین . . . امیرسیدحسینی و هو حسین بن‌عالم بن حسن الحسینی غوری (ف ۷۲۹ هـ) غالبا" بسیاحت‌می‌پرداخت و سند خرقه او بشهاب‌الدین سهروردی می‌رسد (تذکره الشعراء ص ۹۹ چاپ بمبئی ۱۳۱۸ ق و برای کسب اطلاع بیشتر ر ک به ص ۱۳۰ سماع در تصوف تاءلیف دکتراسماعیل حاکمی‌و مآخذی که در حواشی آن ذکر شـــــده) . کتاب کنزالرموز مجموعه‌ایست از اشعارعرفانی‌از امیرسیدحسینی‌که‌ضمیمه معارف‌العوارف بطبع رسیده و این اشعار نیز در ص ۱۰۲ معارف‌العوارف‌منقولست . (ر ک بمقاله‌ء "این‌ترجیع بندازکیست" مجموعه‌ء سخنرانی‌های‌سومین‌کنگره‌تحقیقات‌ایرانی* .

۳/۵۵ ــ تجوع ترانی . . . ر ک شرح احادیث وامثال . این عبارت‌همچنین‌سایر آیات و احادیث در این باب اکثر در مرصادمنقولست و در تاءلیف کتاب‌موءلف‌بآن نظر داشته است جز آنکه اشعاری‌را که‌در لابلای‌مطالب‌آورده‌غیرازاشعار مندرج‌درمرصادالعباد اســـت .

۷/۵۵ ــ بسی حلاوت . . . از اشعار مولاناست ر ک دیوان کبیر غزل ۱۷۳۹ .

۲۳/۵۵ ــ آنکه بدهد . . . این سه بیت نیز از مولاناست . رک مثنوی ص ۲۸۶ .

۹/۵۶ ــ فمن لم یجد . . . دیوان ابن‌فارض ص ۶۹ . اشعار در متن بکلی مغلوط بود از روی دیوان اصلاح شد .

۲۲/۵۶ ــ ناچار . . . از غزلیات شمس‌است (ر ک دیوان کبیر غزل ۲۲۳۹) .

۶/۵۷ ــ هرچه غیر حق . . . این بیت را در مثنوی طبع میرخانی و طبع کلاله خاور نیافتـــم .

---

* این‌مقاله از مصحح متن‌درمجله‌ء گوهر سال اول شماره‌ء ۹ طبع شده .

Marfat.com

۱۳ ـ عرفات ، جبل‌الرحمه ، مشعر ، منی . . . نام مکانهائیست‌که حاجیان‌درسفر حج بدان جایها بگذرند و مراسمی بجای آرند . این عبارات نیز باتغییراتی ازمرصاد ص ۱۷۱ گرفته شده .

۹/۵۷ ـ دل ز امل . . . رک دیوان خاقانی ص ۳۱۵ .

۱۶/۵۷ ـ دع نفسک . . . اشاره بقول‌حسین بن‌منصور حلاجست که شخصی بوی گفت مرا راهی بحق بنما . او گفت . دع نفسک و تعال . نفس‌خود را بگذار و بیا (تعلیقات حدیقه ص ۱۶۹) . این شعر سنائی نیز که در ص ۱۱۴ حدیقه آمده ناظر بآنست .

راست گفت آنکسی که از سر حـــال گفت دع نفســـک ای پسر و تعـــال

در حواشی مرموزات اسدی ص ۱۶۶ نوشته‌شده است ای عزیز بدان که راه‌خدا نه درجهت راست است و نه از چپ و نه بالا و نه‌زیر و نه دور و نه نزدیک . راه خدا دردلست و یک قدم است دع نفسک و تعال (بنقل از تمهیدات عین القضاه ص ۹۲) . در تذکره‌الاولیاء ص ۱۴۹ ج ۱ نیز ضمن شرح حال بایزید بسطامی‌و گفت شنیدی عارفانه ، این‌عبارت تازی آمده است . و در پارسی این شعر دلکش خواجه شیراز را بیاد می‌آورد که گفت .

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنـــم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنـــم

بیا و هستی حافظ‌ز پیش‌او بـــــردار که باوجود تو کس نشنود زمن که منـــم

و از این بیت نیز که در مقطع غزلی‌سروده نتوان گذشت .

میان عاشق و معشوق هیچ حایـــل‌نیســـت تو خود حجاب خودی‌حافظ ازمیان‌برخیز

۵۷/ ـ از بیابان هوا . . . اشعار از رسالهٔ کنزالرموز اســـت ص ۱۰۴ (رک حواشی ص ۵۴) .

۱۰/۵۸ ـ که و من دخله . . . ـ مطالب‌کتاب دراین چند صفحه غالبا "ماءخوذ از مرصاد است .

۱۸/۵۸ ـ نشاط‌کعبه . . . شعر از طیبات سعدیست و در دیوان چنین است .

جمال کعبه چنـــان می‌دواندم‌چپ‌وراست که خارهای مغیـــــلان حریـــر می‌آیـــد

۲۱/۵۸ ـ سفر کعبه . . . اشعار از خاقانیست ص ۱۰۲ دیوان ـ غلطهای‌متن از روی دیوان تصحیح شد .

۲۰/۵۹ ـ گنج یابی . . . اشعار از منطق‌الطیر عطار است ص ۱۱ و ۱۲ .

۲/۶۰ ـ زبعد خاک . . . از اشعار مولاناست دیوان کبیر ، غ ۹۴۱ .

Marfat.com

۹/۶۰ ــ دوستاری‌این‌چنین . . . منطق‌الطیر (بتصحیح‌دکترمشکور) ص۴۵و۳۰۳ .

۲۲/۶۰ ــ ابی دردا ــ عویمربن‌مالک بن‌قیس انصاری‌ازفقهای‌دانشمند و صحابه رسول اکرم (ص) واز جملهٔ گردآورندگان قرآن‌بود امام‌و قاضی دمشق‌گردیدوبسال ۳۲هـ وفات یافت (لطائف الحکمه ص ۴۲۰ بنقل از مآخذ مستند) .

۲۱/۶۳ ــ خاتم ملک . . . اشعار از مثنوی مولاناست ص ۲۸ .

۲۱/۶۵ ــ شیخ سفیان ثوری . . . ابوعبدالله سفیان بن سعیدبن مسروق ثوری (۹۷ ــ ۱۶۱ هـ)از مردم کوفه و از تابعین و عالمان و زاهدان مشهور عهد خویش بود و بخدمت حضرت صادق سلام الله‌علیه رسید . و این حکایت‌بیماری‌او ومشاهده طبیب‌بول او را . . . در قشیریه ص ۶۲ و تذکره‌الاولیاء ص ۱۷۴ ج ۱ نیزآمده و دراحیا ۲۴۲/۴ نیز حکایتی نظیر آن از قول جنید در بارهٔ سری سقطی نقل شده است .

۳/۶۶ ــ تشبث‌نمودند . . . عبارت متن چنین‌بود . باذیال‌حذاق اطبا اهداب اکناس آفاق حکما الخ . . .

۶/۶۶ ــ انه (لموٴید) . . . در نسخه " انه موقد . . . " بوداصلاح‌شد رک شرح احادیث ص ۳۵۳ .

۱۵/۶۷ ــ بدان‌که‌انبیاء . . . ــ درنوشتن‌این مطالب‌تا ص ۶۹حکایت ،بازموٴلف بمرصاد نظر داشته است (رک مرصاد ص ۴۸۱) غالبا" عبارات در هر دو بهم نزدیک و آیات و احادیث مشترک است .

۹/۶۸ ــ جنس چیزی . . . ــ مثنوی‌ص۲۰۲ ــ اشعارغلطهای‌بسیارداشت‌بامقابله با دیوان تصحیح شد .

۱۶/۶۸ ــ ابوهریره ــ نام‌اودر عهد جاهلیت عبدقیس‌یاعبدشمس‌بود و غیر از این نیز گفته اند و علت اختلاف در نام‌او بسبب شهرت بسیاربدین کنیت است و اواین کنیه را دوست می‌داشت‌وباو افتخار می‌کرد . صاحب قاموس‌نوشته‌است‌روزی رسول‌اکرم ص او را دید که گربه ای بدامن داشت فرمود " یا اباهریره "از این پس بدان‌نام مشهور شد . وی از صحابه است‌ودر سال‌هفتم هجری ایمان‌آورد . محدثان شیعه‌برقول‌اواعتمادندارند و گویند احادیث بسیارجعل کرده‌و دروغ بسیاربر رسول خدا بسته‌است . یکبار خلیفه‌دوم او را بسبب کثرت نقل روایات‌جعلی حد شرعی‌زد و او راتهدیدو وادار بترک‌نقل حدیث از رسول خدا کرد . گویندبیش از ۵۰۰هزارحدیث‌روایت‌کرده (رک لغتنامه ،کنی‌والالقاب ص ۴۴) .

Marfat.com

۱۹/۶۸ ــ عقل شریف او . . . عبارت متن‌کتاب بکلی درهم و مغلوط و چنین بود . عرش مجید صفه بازار او بقای عالم رواری ارکان شریعت‌او شریطه کم همت‌اوآسمان‌و چهره آفتاب و یاران او انجم . . . ؟؟ وتصحیح آن برای‌بنده‌ممکن‌نشد .

۳/۶۹ ــ نیست شرح . . . مثنوی مولانا ص ۲۰۳

۳/۷۰ــ ای‌بال‌گشاده . . . ازترکیب‌بند مشهورجمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانیست در مدح رسول اکرم (ص) (ر ک المعجم ص ۲۹۹ بتصحیح استاد مدرس رضوی)

۵/۷۲ ــ شاهان‌جهان . . . این‌رباعی درمرصادص،۱۸آمده . ظاهرا "ازنجم‌الدین رازیســـــت . . . .

۱۳/۷۱ ــ دوم آنکه . . . در اینجاهمچنین قسمتهای بعد تا چند صفحه موءلف باز بمرصاد نظر داشته و روءوس‌مطالب را از آن کتاب‌گرفته و با بیان حکایات و نقل‌اشعار در این عبارات ،مطلب را شاخ و برگ و تفصیل داده است (ر ک مرصاد ص ۴۸۵) .

۲۴/۷۲ ــ و ماالسلطان . . . این شعر عربی‌درص۹۵ کلیله‌ودمنه‌بتصحیح مرحوم قریب رحمه‌الله‌علیه‌آمده . آقای‌دکترمحمدامین‌ریاحی درص ۵۷۵ مرصاد ضمن‌توضیحاتی می‌نویسد شعر از صاحب بن عباد است . ر ک یتیمه الدهرثعالبی ۲ ــ ۱۰۷ و مقاله‌ٔآقای دکتر مهدوی دامغانی یغما ۱۵ ــ ۴۴۴ .

۶/۷۳ ــ زان حدیث . . . مثنوی مولانا ص ۳۰۷

۹/۷۳ ــ آورده اند . . . حسن‌بصری مراد ابوسعیدحسن‌بن‌یصارالبصریست متوفی بسال ۱۱۰ هـ . که از فقیهان بزرگ زمان خویش و ازتابعین بود . صاحب‌تذکره‌الاولیاءاز زهد وتقوی و شرح زندگانی اوحکایتهابنقل‌آورده‌است . و این حکایت رانیزضمن‌شرح‌حال وی درج کرده . (ر ک ۳۹ ج ۱) . همچنین در نصیحه‌الملوک ص ۱۴۳ ، آمده است چون عمربن عبدالعزیز بخلافت بنشست نامه نبشت‌بحسن‌بصری‌وگفت " اعنی باصحابک " مــرا یاری ده بیاران خویش . حسن جواب‌فرستاد و گفت " اما طالب‌الدنیا فلاینصح لک و اما طالب الآخره فلایرغب‌فیک . . . " در رساله قشیریه ص ۵۶از قول عبدالواحدبن‌زید نوشته است " الزهد ترک‌الدنیا و الدرهم " یعنی .

زاهـــــد کـــــه‌درم گرفـــت و دینار رو زاهـــــد دیگـــــری‌بدســـــت‌آر

(گلستان سعدی باب دوم‌ص ۲۱۳ . چـاپ دکتر خطیب رهبر) .

۲۳/۷۳ ــ اما قضات‌سه‌طایفه‌اند ــ مطالب ماءخوذ از مرصاد است و عبارات نیز

Marfat.com

غالبا" یکیست (رک ص ۴۹۷ مرصاد) .

۴/۷۴ ــ شیخ‌نجم الدین‌رازی . . . معروف‌به دایه‌مراد صاحب‌مرصاد العباداست که موءلف‌ما مطلب‌رانیز چنانکه‌قبلا "گفته‌شد از آنجاگرفته‌است . (رک بمقدمه‌مرصادالعباد بتصحیح دکتر محمد امین ریاحی، شرح‌حال نجم‌الدین‌رازی) .

۱۰/۷۴ ــ تا این ضعیف . . . مقصود شیخ‌نجم‌الدین رازی‌مذکوراست و عبارات نیز ماءخوذ از مرصاد می‌باشد با اندک اختلاف .

۳/۷۵ و ۴ ــ هرکه را باشد . . . مثنوی‌مولاناص ۱۲۰ ــ امامذکران . . . بازمطلب ماءخوذ از مرصاد است .

۱۴/۷۵ ــ در روایت‌آمده . . . سند آن‌درجواهرالسنیه فی‌الاحادیث‌القدسیـــــه ص ۶۷ منقولســـت .

۱۸/۷۵ ــ بد گهر را . . . مثنوی مولوی ص ۳۵۹ .

۱/۷۶ ــ طایفه دوم . رک مرصاد ص ۴۹۵ .

۱۷/ ــ در روایت آمده است . . . رک شرح احادیث ص ۳۷۰ .

۲۴/۷۶ ــ تا بکی عکس . . . مثنوی‌مولوی ص ۶۴۵ .

۲/۷۷ ــ سخن کز . . . مصراعی از غزلی سعدیست بمطلع .

گرم بازآمدی محبوب‌سیم‌اندام سنگین‌دل گل از خارم برآوردی‌وخارازپای‌و پای‌ازگل

۴/۷۷ ــ امرتک الخیر . . . از قصیدهٔ " بردهٔ " بوصیریست (۶۰۸ ــ ۶۹۴) که در مدح نبی اکرم ص سروده است (رک معجم‌المطبوعات) .

۱۰ ــ اگر باده . . . دیوان کبیر غزل ۱۰۲۳ (و رک حواشی ص ۴۴۱)

۲۰/۷۸ ــ اینست ترجمهٔ . . . مطالب تا اینجا ترجمهٔ احیاءالعلوم (ج۴ص۳۳) و مقتبس از آنست و مراد از امام حجه الحق، محمدبن محمدبن‌احمدطوسی غزالی است مکنی به ابوحامد و ملقب به حجه‌الاسلام (۴۵۰ ــ ۵۰۵ ه) صاحب‌آثار مهم چون احیاء علوم الدین و کیمیای‌سعادت و نصیحه‌الملوک‌و غیره (رک ف معین‌وتاریخ ادبیات دکتر صفاو غزالی نامه . . .)

۲۵/۷۸ ــ لله تحت قباب . . . این شعر نجم‌الدین کبری را در جائی نیافتم . غلطها بیاری‌دکترمحقق‌ودکترمهدوی‌دامغانی‌تصحیح‌شد . بیت‌سوم درنسخه "غیرملابسهم هم معاطبهم " بود و حال آنکه صحیح آن " غبرملابسهم شم معاطسهم " می‌باشد یعنی

Marfat.com

جامه های آنها غبارآلود است ولی بینی و عطسه‌گاهشان را بالا می‌گیرند (سرفرازند) .

۴/۷۹ ــ مردان رهش . . . این‌رباعی‌ازنجم‌الدین‌رازیست (رک‌مرصادص ۴۹۶) .

۱۰/۷۹ ــ دفتر صوفی . . . مثنوی مولوی ص ۱۱۰ و ۴۴۸

۱۶/۷۹ ــ تا خلوت دل . . . این‌شعر ازکمال‌خجندیست (رک دیوان‌ص ۳۴۷) .

۱۷/۷۹ ــ نقلست . . . این حکایت در ص ۹۱ مثنوی بنظم آمده .

۲/۸۱ و ۲۰ ــ اشعاراز منظومه‌مثنویست (رک همان صفحه) غلطهااز روی دیوان تصحیح شد .

۶/۸۲ ــ ابراهیم‌بن‌یوسف ــ ظاهرا "مراد ابواسحق‌یا ابوعمر وابراهیم بن‌یوسف بن محمد زجاجی‌نیشابوری باشد ازعارفان‌اواسط‌قرن سوم ، موٴسس طریقهٴملامتیه (رک قشیریه ــ لـــغ . . .)

۱۳/۸۲ ــ خلف بن ایوب ــ ازعالمان‌و مردان راه‌حق بود و معاصر مالک دینار و حسن بصری .

۱۳/۸۲ ــ مالک دینار ــ مکنی به‌ابویحیی از مشاهیرتابعین و زاهدبسیار معروف بصره که در زهد و تقوی‌واعراض از دنیابدو مثل زنند . (وفات‌بین سالهای ۱۲۶ تا ۱۳۱) (رک قشیریه ــ لغ ــ تذکره . . .)

۱۸/۸۲ ــ شیخ اخی محمد کریمی را نشناختم .

۲۱/۸۲ ــ پیر باید . . . منطق‌الطیر ص ۹۴ .

۲۴/۸۲ ــ شجاع‌الدین کرمانی ــ ابوالفوارس‌شاه‌بن شجاع‌کرمانی‌از عارفان‌بزرگ بودو از ملک زادگان و پیش از سال ۳۰۰ هـ‌وفات یافت (ترجمه قشیریه و طبقات) .

۲۶/۸۲ ــ مگو شاه و . . . رک دیوان خاقانی ص ۷۹۵ .

۸/۸۳ ــ حکایت . . . این حکایت درص ۱۶۲ فرائدالادب چهام‌تاٴلیف مرحوم استاد عبدالعظیم قریب گرکانی با تغییری‌در عبارات و منسوب به" میرقاری " آمده . در مثنوی مولانا ص ۱۹۵ نیز برشته نظم کشیده شده است .

۲۷/۸۳ ــ واجبست که . . . مطالب از اینجا تا آخر فصل با تغییری در عبارات ماٴخوذ از التوسل الی‌الترسل است (ص ۱۵) منشور ولایـــت جند .

۶/۸۴ ــ تا با عادت . . . این‌کلمه‌در متن "دواس دانش" است ولی‌درآخرکتاب ص ۳۲۸ صحیح آن تکرار شده که اصلاح گردید .

Marfat.com

۱۱/۸۶ ــ هذب النفس. . . این سه بیت عربی از ابوعلی‌سیناست (رک تتمه صوان الحکمه و وفیات الاعیان و لغتنامه‌وجشن نامه هزاره ابوعلی‌سینا سخنرانی پرفسور برتلس‌نماینده شوروی. . .)

۱۴/۸۶ ــ راغب اصفهانی (ف . ۵۰۲ هـ) از علماوادبای بزرگ‌صاحب‌محاضرات الادبا و آثار مشهور دیگر. (رک اعلام زرکلی و ریحانه‌الادب)

۲/۸۷ ــ چهارم روح. . . در جواهرالاسرار ص ۷۶ نیز بدین معانی اشاره‌شده.

۱۵/۸۸ ــ عقل دو عقلست. . . مثنوی مولوی ص ۳۷۲. اشعار تصحیح شد.

۲/۸۹ ــ چون نبی. . . شعر از حدیقه سنائیست ص ۲۰۴.

۷/۸۹ ــ . . . ولهذاحضرت‌رسول‌ص . . .قال النبی .اذاتقرب‌الناس‌الی‌خالقهم بانواع البر فتقرب الی ربک بالعقل‌والسرتستبقهم بالدرجات‌والزلفی عندالناس‌فی‌الدنیا وعندالله فی‌الآخره. (احادیث مثنوی)

۱۲/۸۹ ــ گفت پیغمبر. . . اشعار مثنوی در ص ۷۸ درجست.

۱۲/۹۰ ــ عاقل آن. . . رک مثنوی مولانا ص ۳۷۸.

۲۱/۹۰ ــ حکایت ــ عبارات این حکایت که اصل آن‌در کلیله و دمنه آمده‌است غالبا" بعبارات انوارسهیلی که همین حکایت در آنجانقل شده‌مانندهاست . غالب‌غلطها از روی انوار سهیلی تصحیح شد . انوارسهیلی مدتهاپس ازاین‌کتاب تاءلیف‌شده‌و احتمال اینکه موءلف‌ما حکایت را از آن گرفته‌باشدنمیرودوعکس آن درست‌تر بنظر می‌رسد . و من بنده اگر ملزم برعایت ایجاز و تلخیص مطالب نبودم . سزاواربود عبارات‌انوارسهیلی را برای مزید اطلاع و مقابله و مقایسه ای با شرح وتوضیح کافی در اینجانقل کنم . همچنین در موارد دیگر که اشاره شده مطالب از شرح تعرف‌ومرصاد و التوسل‌وغیره نقل‌شده‌است، درج آنها برای مقایسه ضروری بود . که بهمین سبب صرف‌نظر گردید .

۶/۹۲ ــ سینه‌را پاکرد. . . و اشعاردیگر (سطرهای ۱۴ تا ۲۰)و ص ۹۳ سطر۷و ۱۹، از مثنویست ص ۳۷۹ .

۱۱/۹۴ ــ غنیمت‌شمر. . . این‌اشعار و نظایرآنراموءلف‌ظاهرا "بتقلیداز بوستان سروده رک شرح احادیث ص ۳۸۷ " والوقت سیف " .

۲۴/۹۴ ــ حسب الفتی. . . این دو بیت از قصیده معروف ابوالفتح بستی‌است متوفی بسال ۴۰۰ و منشی رسائل غزنویان بمطلع .

Marfat.com

زیاده المرء فـــی دنیاه نقصـــان و ربحـــه غیر محض‌الخیـــر خســـران
(رک دیوان بستی طبع احدب بیروت ص ۷۹) .

۲۱/۹۵ ــ خیر ما اعطی . . . بنابنقل موءلف از سخنان بزرگانست . نظیر یا مقتبس از آنست این سخنها که شیخ عطار (در تذکره الاولیاء ص ۱۷۲) از عبدالله مبارک نقل کرده . نقلست که از او (عبدالله مبارک) پرسیدندکدام خصلت آدمی را نافع ترگفت عقلی وافر گفتند اگر نبود گفت ادب گفتنداگرنبود گفت برادری مشفق که با اومشورت کنندگفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم ، گفتند اگر نبود گفت مرگ درحال .

۹/۹۶ ــ در خبر است . . . این خبر در مثنوی مولانا (ص ۳۷۴ تا ۳۷۷) بنظم آمده . اشعار مثنوی نیز منقول از آن صفحاتست .

۲۱/۹۶ ــ نقلست . . . امام شافعی مطلبی محمدبن ادریس (۱۵۰ ــ ۲۰۴ هـ) از پیشوایان بزرگ اهل‌سنت و جماعت وامام یکی ازفرق چهارگانه اهل‌سنت است که شافعی خوانده می‌شود . از آثار مهم او رساله‌ایست در فقه واصول و رساله‌ای بنام " کتاب‌الامام " (تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱)

۴/۹۸ ــ بیا ای . . . تا آخر ابیات ازصحبت نامهٔ عماد فقیه است (رک‌کلیات عماد فقیه ص ۴۴ نسخه خطی کتابخانهٔ مرحوم مینوی) .

۱۲/۹۸ ــ کلیدگنج . . . شعر از غزل حافظ شیراز است (حافظ قدسی ص ۱۷۵) بمطلـــع .

مرا برندی و عیب آن فضول عیب‌کنـــد که اعتراض بر اســـرارعلم غیب کنـــد

۱۹/۹۸ ــ قبط . . . سکنه قدیم کشور مصررا قبط و قبطی گفته‌اند (ف . معین) .

۵/۹۹ ــ ذوالقرنین اکبر . . . درنهایه‌الارب (جزء اول ص ۳۸۸) آمده است که ذوالقرنین اسکندرکبیر است فرزند فیلقوس‌که‌از ملوک یونان‌بود . . . غالب‌مورخان اسکندر کبیر را بلقب ذوالقرنین یاد کرده اند (لغتنامه) در برهان قاطع آمده است ذوالقرنین اکبر نام اصلی فریدون است و بعضی او را ذوالقرنین کبیر خوانند .

۸/۹۹ ــ ابیات از منطق‌الطیرعطار است ص ۱۶۳ ــ (بیت سوم بااختلافی آمده)

/۱۰۰ ــ کسی کز اهل . . . این ابیات نیز ازصحبت نامه عماد فقیه است (رک حواشی ص ۹۸)

۹/۱۰۱ ــ بوی گل . . . دیوان کبیر ص ۱۳۶۵ رباعی ۵۹۰ .

Marfat.com

۳/۱۰۳ ـ نازخندان . . . اشعار از مثنویست ص ۲۰ و ۲۱۷و۱۶۹ طبع میرخانی بیت اول ص ۱۷ طبع محمد رمضانی .

۱۰۳ ـ ۱۲ ـ چنانکه در حدیث‌است . اصل حدیث درکنوزالحقایق‌ج۲ ص ۱۱۵ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۶۸ چنین آمده . قال‌النبی ص ان لله تبارک و تعالی ملائکه سیاره فضلا" یتبعون مجالس‌الذکر . . .*تاآخرحدیث که‌می‌فرماید رب‌فیهم فلان عبد خطاء انما مر فجلس معهم قال فیقول‌وله غفرت هم‌القوم لایشقی بهم جلیسهم (رک کنوزالحقایق و صحیح مسلم) و شرح‌احادیث‌ص ۳۸۸ ومطلب درشرح‌تعرف‌ج۴ ص ۱۶۴نیزنقل‌شده‌است .

۱۱/۱۰۴ ـ پس غنیمت . . . از مثنوی مولانا ص ۴۰۸ و ۳۴۲ .

۱/۱۰۵ ـ جنید . . . ابوالقاسم جنیدبن محمدخراززجاج‌بغدادی‌ازبزرگان عرفای اهل طریقت بود و سیدالطائفه لقب داشت . اصلش از نهاوند و مولدش‌در عراق و قبرش در شونیزیه بغداد است (ف . ۲۹۷ هـ) واین عبارت‌کلمات المشایخ . . . الخ‌از سخنهای اوست که در جواهرالاسرار ص ۱۳ نیز نقل شده است . (قشیریه ـ لغ . تذکره)

۱۴/۱۰۵ ـ حق ذات . . . مثنوی مولانا ص ۴۸۸ .

۱۸/۱۰۵ ـ رسول‌ص‌گفت . . . اصل حدیث درترک‌الاطناب‌ش ۱۴۸ چنین‌است . المرء علی دین خلیله و در کشف الخفا ۲۴۸۱ و کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۲۶ . "المرء مع من احب" آمده .

۱/۱۰۶ ـ صحبت نامه رک حواشی‌ص ۹۸ و این حکایت دوستی‌با خرس نیزدر آنجا بنظم آمده . و در انوار سهیلی و دفتر دوم مثنوی نیز منقولست .

۱۲۹۱۰۷ ـ انی لامن من . . . در شرح‌میبدی منسوب بحضرت علی است‌و چند بیت دیگر نیز بعد از آن آمده . در نسخه ما مصراع دوم غلط بود که اصلاح شد .

۲۱/۱۰۷ ـ حکیم . . . مرادسنائیست و بیت بعد در ص ۴۵۵ حدیقه‌آمده .

۷/۱۰۸ ـ دوست مشمار . . . شعر از گلستان سعدیست ص ۸۵ .

۹/۱۰۸ ـ حکایت . . . در جوامع الحکایات ص۴۵۹چاپ‌دکتربانوکریمی‌حکایتی شبیه آن آمده است .

۲۰/۱۰۹ ـ این دغل دوستان ـ ازسعدیست‌کلیات سعدی‌بتصحیح‌فروغی‌ص۴۵۶

۱۵/۱۱۰ ـ ولهذا چون . . . این مطلب از روءسای قریش تا آخر در ص ۲۳ کشف المحجوب و در شرح تعرف ۱۱/۳ آمده .

---

* از نقل تمامی حدیث صرف‌نظر شد . رک بمآخذ ذکر شده .

Marfat.com

۲۰/۱۱۰ ــ صهیب‌وعمار و جندب ــ صهیب بن‌سنان بن‌خالد از مردم‌شام بود که اسیر رومیان گردید و در آخر او را بمکه فروختند اسلام‌آورد و از ناموران صحابه‌شد و عاقبت در حدود سال ۳۹ هـ در مدینه وفات‌یافت . خواجه‌حافظ در این‌شعربدواشاره‌کرده

حسن زبصره بلال‌از حبش صهیب از شام زخاک مکه ابوجهل این چه بلعجبی است

عماربن یاسربن عامر مکنی بابوالیقظان‌خود و پدرش از نخستین کسانی بودند که باسلام گرویدند ۹۳ سال عمرکرد و عاقبت‌در جنگ صفین‌در رکاب علی (ع) بدرجه‌شهادت‌رسید . در زهد و تقوی ضرب‌المثل است . ۶۲ حدیث باو نسبت داده شده . (لغ)

جندب ــ جندب‌بن‌جناده مکنی بابوذرغفاری از بزرگان صحابه‌وچهارم و بقولی پنجمین کسی بود که ایمان آورد و در نزد رسول‌اکرم ص مکانت بسیار داشت و پیغمبر در فضیلت و زهد و صدق لهجهٔ‌او فرمایش بسیار کرده است . در زمان خلیفه سوم از مدینه به ربذه که جائی بد آب و هوا بود تبعید شد و پس از رنج‌و ابتلاء بسیار بسال ۳۴ وفات یافت و همانجا دفن شد . (کنی و الالقاب ص ۱۷) .

۱۵/۱۱۱ ــ ازاغنیابصف . . . شعرازخاقانیست‌ص۳۱۳تا۳۱۵ . غلطهاتصحیح‌شد .

۱۶/۱۱۲ ــ مثل دو دوست . . . عبارت حدیث در نهج‌الفصاحه ۲۷۳۴ چنین است " مثل الاخوین مثل الیدین تغتسل احدهما الاخری " .

۲۰/۱۱۳ ــ حکایت . . . در ص ۱۸۴ لطائف‌الحکمه حکایتی شبیه آن به‌فلان‌بن طولون حاکم مصر نسبت داده که از روی غفلت کاغذی را بدست می‌پیچید ناگهان بخود آمد برای آن که آن کاردر نزد بینندگان‌عبث جلوه‌نکند گفت‌می‌خواهم مناری بدین‌صفت بناکنم در حال فرمان‌داد مسجدی بناکردند و مناره‌ای هم بدان‌شکل برکنارآن‌بساختند .

۱/۱۱۴ ــ خواجه جسن میمندی ــ مراد احمدبن حسن‌میمندی شمس‌الکفاه‌است (ف ۴۲۴ هـ) که وزیر سلطان‌محمود بود و در اینجا بقاعدهٔ " تسمیه پسر بنام پدر " او را حسن خوانده است نظیر آن در این کتاب بسیار است و هم در غالب کتب‌ادبی‌مانند چهارمقاله دیده می‌شود (ر ک حواشی‌چهارمقاله . مرحـــوم‌دکتر معین ص ۴۵ و ۲۷۹) .

۱۹/۱۱۴ ــ القول کاللبن . . . این بیت را بی‌ذکر نام گویندهٔ‌آن در ص ۸۵ " منتخب من اشعارالعرب " دیدم . در نسخه ما " بر دو کیف برد " نوشته شده بود که تصحیح گردید .

۲۰/۱۱۴ ــ ضمیر دل . . . از بوستان سعدیست ر ک بوستان ص ۶۸ و ۶۳۶ .

Marfat.com

۲۶/۱۱۴ ـ و ماالسلطان . . . رک حواشی ص ۷۲

۱۸/۱۱۵ ـ بالعدل‌قامت . . . رک شرح احادیث‌وامثال ص ۳۵۹ این‌عبارت در تفسیر مواهب علیه (ج ۲ ص ۲۸۷ . از ملاحسین کاشفی بتصحیح دکتر جلالی نائینی) بی‌ذکر مآخذی آمده و دو بیت زیر متعاقب آن نقل شده .

آسمان و زمیـــــن بعدل بپاســـــت حق زشاهان بغیـــــر عدل نخواســـت
گر نباشد ستـــــون خیمـــــه‌بجـــــای کی بود خیمـــــه بی‌ستـــــون برپـــــای

در لطائف الحکمه ص ۲۲۹ نیز عباراتی نظیر آن " العدل میزان الله فی‌الارض " آمده .

۱۸/۱۱۶ ـ تا در کل ممالک . . . در اینجا حدودچندصفحه‌مطالب با تغییر در عبارات و حذف و اضافات ماءخوذ از مرصاد است (رک مرصاد ص ۲۱۸ تا ۴۳۲) .

۲/۱۱۸ ـ ای بهزار جان . . . دیوان خاقانی ص ۴۶۰ مصحح دکتر سجادی .

۱۲/۱۱۸ ـ تشمر از ساق جد . . . اشاره‌است به‌این خبر که‌در غرر ودرر آمدی ش ۲۲۰۵ . آمده . التشمر للجد من سعاده الجد . یعنی دامن بمیـــان زدن برای کارو کوشش از خوشبختی‌است .

۸/۱۲۰ ـ ارباب حکمت . . . مضمون این‌حکایت دراخلاق‌محسنی‌ص۳۸ نیزآمده ظاهرا " هر دو از سعدی گرفته اند (رک بوستان ص ۱۶۷) .

یکی بر ســـــر شـــــاخ بن می‌برید خداونـــــد بستـــــان‌نظرکردودید الخ

۱۶/۱۲۱ ـ عبارات جای جای در مرصاد (ص ۲۲۲) دیده‌می‌شود .

۱۸/۱۲۱ ـ استماع کلام‌الملهوف موءلف در اینجاحدود سه سطرعباراتی‌رانقل کرده که در التوسل الی‌الترسل (ص ۱۳ تا ۲۹) بی‌تغییر و حذف‌و اضافتی‌دیده‌می‌شود .

۷/۱۲۲ ـ حکایت . . . این حکایت ابن‌سماک در تاریخ‌بیهقی ص ۵۱۶ و اخلاق محسنی ص ۷۲ نیز بامختصر اختلافی آمده . و نیز در مصیبت‌نامهٔ شیخ عطار بنظم بیان شده است . و مراد ابوالعباس محمدبن‌سماک‌کوفی‌واعظ معاصرهارون‌الرشیداست‌که‌به‌بغداد آمد و مورد احترام بسیار هارون‌قرارگرفت و به‌شغل قضا اشتغال‌داشت . زاهدی پاک‌دین و فصیح البیان و مقبول‌انام بود . بسال۱۸۳هـ درگذشت . (تذکره الاولیاء ص ۲۱۵ ـ لغت‌نامه) . در نسخهٔ متن کلمهٔ " ابن " نداشت .

۲۲/۱۲۲ ـ مصعب بن زبیربن عوام بن خویلد ، برادر عبدالله‌بن زبیر و یکی ازامراء و حکام صدر اسلام و والی بصره و کوفه بود و مختار ثقفی بدست وی کشته شد .

Marfat.com

۳/۱۲۳ ــ ای زبردست . . . بیت اول از گلستان سعدیست‌ص ۸۰ بیت‌دوم رادر نسخه هائی از گلستان که بدانها مراجعه شد ندیدم .

۵/۱۲۳ ــ کتابی بنام خالصةالحقایق در فهرست نسخه‌های خطی منزوی بنظر نرسید مگر یکی‌که‌از قرن یازدهم هجریست . احتمال داده شدشاید خلاصه الحقایق‌باشد . کتابی به‌این نام هم که بتواند باموضوع منطبق باشد دیده نشد .

اِبن حسن بن صالح را رواست اگر فرزند حسن شیعی زیدی (۱۰۰ ــ ۱۶۸ هـ) بخوانیم صاحب کتاب‌الامامه والتوحید و غیره (اعلام زرکلی و ابن ندیم) .

۸/۱۲۴ ــ ریاست بدست . . . شعر از بوستان سعدیست ص ۵۰ و ۵۴ .

۱۹/۱۲۴ ــ آنچه‌آهی . . . ازحدیقه‌سنائیست ۵۵۷وحکایت‌نیز درجوامع الحکایات (ج ۲ ص ۳۶۶) آمده . بنیاد حکایت درهر دو کتاب‌بسیار شبیه‌است . عوفی نیزعبارات عربی و شعر سنائی را نقل کرده چنین استنباط می‌شود که هر دو موٴلف ماٴخذ مشترکی داشته‌اند . و شایدموٴلف‌ما ازکتاب‌عوفی‌نقل‌کرده‌است . نظیر این‌حکایت‌دراخلاق‌محسنی ص۵۸ نیز نقل شده است .

۱۸/۱۲۴ ــ سنگی‌بماند . . . این‌باٴ تاکید‌بازنیت‌دربعضی‌لهجه‌های‌فارسی دری مضموم تلفظ می‌شده است . شواهدی‌ازآن‌مانند . بنوشت ــ بیاید ــ بپرسیدم (همه‌بضم‌اول) در لطائف‌الحکمه ۲۰۳ و ۲۲۱ و ۲۲۵ ــ آمده . و نیز رک " تحول‌تلفظ‌کلمات‌فارسی " از دکتر جلال متینی ، مجلهٴ دانشکدهٴ ادبیات مشهد . سال هفتم ش ۲ ص ۲۶۱ .

۳/۱۲۷ ــ عدل کن . . . شعر ازحدیقه سنائیست ۵۵۵ ، یاٴ در مصراع دوم بدل کسره می‌باشد .

۵/۱۲۸ ــ بر رخ هر کس . . . رک دیوان کبیر غزل ۴۶۴ .

۶/۱۲۸ ــ حکایت ــ این حکایت‌در فرائدالادب (ج۴ص ۹۸ طبع ۱۴)باتغییری در عبارات آمده ندانستم مرحوم میرزاعبدالعظیم خان قریب آنرا از کجانقل کرده .

۱۷/۱۲۸ ــ کغریق . . . در کلیله ص ۳۴۵ " الغریق یتعلق بکل شیٴ " آمده .

۲۰/۱۲۹ ــ آرام یافت . . . شعرازظهیرفاریابیست (ص۵۸دیوان ، مصحح‌هاشم‌رضی)

۲/۱۳۰ ــ محمدبن ابراهیم‌الامامی . . . ابن محمدبن علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عباس برادرزادهٴ منصور خلیفه و از امرای عباسی است که در زمان منصور امیر مکه بود و بسال ۱۸۵ هـ درگذشت . عبدالوهاب بن ابراهیم (متوفی بسال ۱۵۷ هـ) برادر اوست .

Marfat.com

عبدالصمدبن علی‌بن‌عبدالله بن عباس‌عم منصور خلیفه و عامل او در مکه و طائف بود. (اعلام زرکلی).

ربیع حاجب ــ ربیع بن‌یونس بن‌محمد . . . معروف " بابن‌فروه "ومکنی بابوالفضل از موالی بنی‌عباس مردی‌عاقل‌ودوراندیش بود . درآغاز حاجب منصور خلیفه شد و در آخر به‌وزیری اورسیدوبسال ۱۶۹ هـ درگذشت . وی‌پدرفضل‌بن‌ربیع است‌وزیرهارون‌الرشید و امین پسرش (ف . ۲۰۸ هـ) .

۲۰/۱۳۰ ــ از عدل او . . . این بیت‌نیز از همان قصیدهٔ ظهیرفاریابیست‌مندرج در ص ۵۸ دیوان .

۲۵/۱۳۰ کشت جانرا . . . بشعرهای سنائی می‌ماند ولی در حدیقه نیافتم .

*۲۱/۱۳۲ ــ سعید الخدری ــ ابوسعید خدری‌از صحابهٔ پیغمبر اکرم ص‌بود . در جنگ احد که ۱۳ سال داشت می‌خواست شرکت کند حضرت‌نپذیرفت‌ولی‌در۱۵ سالگی در رکاب حضرت رسول ص در غالب غزوات‌شرکت و جهادکرد و در ۷۴سالگی درگذشت . لغ

۲/۱۳۳ ــ تقوی بر دونوعست ــ در اینجا موٴلف بشرح تعرف در رساله قشیریه ۵۲ نظر داشته مطالب و عبارات و احادیث و آیات غالبا " ماٴخوذ از آن دوکتابست .

۲۱/۱۳۳ ــ نور آینه دلست . . . عبارت حدیث در جامع‌الصغیر ج۲ ص ۶۲ و ترک الاطناب ش ۵۱۸ چنین است . علیک بتقوی‌الله فانه‌جماع کل‌خیر و علیک بالجهاد فانه رهبانیه المسلمین و علیک بذکرالله‌و تلاوت کتاب الله‌فانه نور لک فی‌الارض و ذکر لک فی‌السماء

۷/۱۳۴ ــ زادراه . . شعراز دیوان‌کمال‌خجندیست ص۳۳۰چاپ‌عزیزدولت‌آبادی .

۹/۱۳۴ ــ خوف‌آنکس . . . شعر از مثنویست ص ۲۱۴ .

۱۵/۱۳۴ ــ نه خوف‌باشدونه حزن ــ ترجمه حدیث‌و عبارات از کیمیای سعادت ص ۸۱۵ گرفته شده .

۲۳/۱۳۴ ــ ابن عمر ــ عبدالله بن عمربن خطاب عدوی (۱۰ ق هـ تا ۷۳ هـ) از صحابی بزرگ و از خاندان قریش بود پس از قتل عثمان گروهی نزد اوآمدند تا با او بخلافت بیعت کنند نپذیرفت ازوی ۲۶۳۰ حدیث در صحیحین‌روایت شده (ف معین) .

۳/۱۳۵ ــ اصل خبر در غررودرر، ش ۳۲۱۰ چنین است . افضل‌الناس‌فی‌الدنیا الاسخیا و فی‌الآخره الاتقیاء . در رساله قشیریه آمده . ساده‌الناس فی‌الدنیا الاسخیاء و فی‌الآخره الاتقیاء .

---

* ۹/۱۳۲ ــ لبعض‌العارفین . . . . این‌عبارت‌ازالحاقات کاتب‌استوشعربنابتصریح موٴلف ازاوست . تمامی قصیده نیز در نصیحت‌نامه شاهی بنام موٴلف آمده .

Marfat.com

۴/۱۳۵ ــ ابومحمد جریری ، احمدبن محمدبن الحسین ازعارفان بزرگ‌وشاگرد جنید بود و پس از مرگ وی‌جانشین‌اوشدوبسال ۳۱۱ه درگذشت (قشیریه)ــ این مطالب راجع به تقوی غالبا" از رسالهٔ قشیریه ص ۵۳ گرفته شده .

۱۰/۱۳۵ ــ داود طائی ــ ابوسلیمان داودبن نصیر طائی‌از عالمان و زاهدان و فقیهان عهد خویش بود واز شاگردان‌ابوحنیفه وبعضی ازتابعین را دیده بود (قشیریه ــ طبقات ــ تذکره) .

۱۳/۱۳۵ ــ سهل‌بن‌عبدالله . ابومحمد سهل‌بن عبدالله تستری ازپارسایان و عارفان صاحب کرامت‌بود و بسال۲۸۳ ه در سفرحج‌درمکه وفایت‌یافت . (طبقات‌قشیریه) و این سخن وی ترجمهٔ عبارتیست که در رسالهٔ قشیریه ص ۵۲ ذکر شده .

۱۵/۱۳۵ ــ واسطی . ابوبکر محمدبن موسی واسطی خراسانی فرغانی از مشایخ صوفیه واز یاران قدیم‌جنیدبود . در مرو زندگی‌می‌کرد و هم‌درآنجا (بعد از سال ۳۲۰) وفات یافت (قشیریه) ــ و ترجمهٔ این‌سخن او در خلاصهٔ شرح تعرف ص ۱۶۰ با شرحی سزاوار و مبسوط نقل شده است .

۱۸/۱۳۵ــ ازحضرت‌رسالت . . . منقولست‌که‌فرمود "من‌احب‌ان یکون‌اکرم‌الناس فلیتق‌الله (ترک الاطناب ش ۲۸۹) .

۲/۱۳۶ ــ بشر حافی ــ ابونصر بشربن حارث بن عبدالرحمن اصلش از یکی از قراء مرو خراسان بود ساکن بغداد شد و همانجابسال ۲۲۷ درگذشت (طبقات ــ قشیریه) واین حکایت بشر باختصار در تذکره الاولیاء آمده است .

۷/۱۳۷ ــ سوی بهشت ــ رک دیوان عمادفقیه ص ۲۲۳ (چاپ همایون‌فرخ) .

۱۱/۱۳۷ ــ بامید آنکه . . . این شعر نیز از دیوان عماد فقیه است ص ۲۰۵ .

۲۲/۱۳۷ ــ هیچ عاشق . . . ازمثنوی‌مولاناست‌ص ۳۱۲ .

۴/۱۳۹ ــ ابراهیم ادهم ــ ابواسحق ابراهیم‌بن ادهم‌بن منصور از مردم بلخ واز فرزندان ملوک و خاندان اشراف بود . طریق‌زهد و تقوی‌پیش‌گرفت‌و در شمار عارفان بزرگ درآمد . عاقبت بسال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در یکی از غزوات بشهادت رسید . صاحب تذکره‌الاولیاء می‌نویسد بمرگ طبیعی وفات‌یافت . و این حکایت‌در ص ۵۳ رساله‌قشیریه منقولست .

۲۰/۱۳۹ ــ ایاز ــ ابوالنجم ایازاویماق (ف ۴۴۹) غلام ترک‌واز امرای‌محبوب

Marfat.com

سلطان محمود غزنویست . درفراست و جنگجوئی‌وجمال نیکومثل است . (ف معین) .

۱۹/۱۴۰ ــ پرستیدن دادگر . . . شاهنامه فردوسی ص ۲۹۷ .

۴/۱۴۱ ــ ما بسنده‌ایم . . . آیه قرآن و عبارت ترجمه‌عینا" درکیمیای سعادت ص ۸۷۷ ــ آمده .

۱۰/۱۴۱ ــ در خبرآمده است . . .این‌خبرنیز درکیمیای‌سعادت‌است ص ۸۷۷

۱۸/۱۴۲ ــ بدانکه تاجر . . . از اینجاتا مصراع (در صفحه بعد) مطالب ترجمه و ماءخوذ از احیاءالعلوم است . ج ۴ ص ۲۸۲ .

۴/۱۴۳ــ انتهای‌مطالب‌که‌ازاحیاترجمه‌شده‌است .رک احیاء علوم‌الدین ۲۸۲/۴ .

۹/۱۴۳ ــ بمایه توان . . . شعر از ص ۷۷۵ بوستان سعدیست .

۲/۱۴۴ ــ خبرداری ای . . . این اشعار نیز از بوستان سعدیست ص ۷۹۲ .

۸/۱۴۴ ــ و در خبر است . . . تا جملهٔ " پیش تونهادند" با مختصر اختلاف در عبارت در کیمیای سعادت ص ۸۷۸ آمده .

۲۳/۱۴۴ ــ زعهد پدر . . . بوستان سعدی ص ۷۹۵ .

۱۱/۱۴۵ و ۲۰ ــ نفس‌اژدهاست . . . وبیت‌بعد (گر برد مالت عدو) در مثنوی مولانا ص ۲۲۸ و ۱۰۹ آمده .

۲/۱۴۶ ــ در دعا . . . مثنوی ص ۱۰۹ .

۶/۱۴۶ ــ اشدالهم . . . این بیت‌عربی در احیاء (ج ۴ ص ۲۸۲) بی‌ذکر نام گوینده آمده . مطالب نیزماءخوذ از آن‌کتابست . و در آنجابجای "اشدالهم" "اشدالغم" آمده و در ص ۲۰۰ ج ۳ باز نقل شده‌ونوشته‌است کماقال‌المتنبی . ولی در دیوان متنبی این شعر دیده نشد .

۲۵/۱۴۶ ــ حکایت . . . نظیر این حکایت با اختلافی در ص ۴۵۷ مصیبت‌نامه بنظم آمده .

۱/۱۴۹ ــ در احیاءالعلوم ج۴ ص ۲۹۰نام‌این مرد "توبه بن‌صمه "آمده‌وهمچنین در بحرالفوائد (چاپ دانش پژوه)ص ۲۴ تمام حکایت‌و نام مذکورنقل شده‌است . و نیز رک ص ۸۸۴ کیمیای سعادت مصحح احمد آرام .

۷/۱۴۹ ــ ای‌دریغا . . . این سه بیت در ملحقات دیوان عنصری ۱۸۷ بتصحیح دکتر یحیی قریب آمده ولی بنظر نمی‌رسد که از عنصری باشد .

Marfat.com

۱۰/۱۴۹ــ عاقل آنست . . . ناظراست بحدیث " اغتنم خمسا " قبل خمس" رک شرح احادیث ص ۳۵۱.

۱۳/۱۴۹ ــ جواناره . . . بوستان سعدی ۷۷۲ و ۷۸۰ بتصحیح محمد علی ناصح .

۲۳/۱۴۹ــ الکبریاء . . . این حدیث دررساله قشیریه ۶۸ ومآخذ دیگر (جواهرالسنیه ص ۲۷۰) منقولست (رک شرح احادیث ص ۳۷۴) و ترجمه آن نیز در ص ۱۷/۱۵۰ همین کتاب نقل شده .

۱۶/۱۵۰ ــ در خبر صحیح است . . . حدیث در قشیریه ۶۸ و مرصاد ۴۴۸ واحیاء ج۳ ص ۲۳۹ آمده وعبارت آن چنین است " لایدخل الجنه من کان فی قلبه مثقال ذره من کبر " .

۲۰/۱۵۱ ــ امیر کبیر . . . رک مقدمه .

خواجه محمد پارسا . . . محمد بن محمد حافظی صاحب فصل الخطاب درمحاضرات متوفی بسال ۸۲۲ هـ (کنی و الالقاب ۱۲۸) شرح حالش درغالب کتب شرح رجال بتفصیل مذکور است . و رک جواهرالاسرار .

۸/۱۵۲ ــ کان لله . . . این بیت از مثنویست ص ۳۲۴ و کان لله اشاره بحدیث " من کان لله کان الله له " می باشد (رک شرح احادیث ص ۳۸۵) .

۱۴/۱۵۲ ــ تواضع اذا . . . بیت اول در المنتخب من اشعارالعرب (گردآورده سلیمان فیضی موصلی چاپ بصره ص ۱۳۶ و بیت دوم در نهایه الارب نویری ج۱ ص ۲۰۵ هر دو جا بی ذکر نام گوینده آن آمده است .

۲۲/۱۵۲ ــ ای آمده بخاک . . . شعر ازسنائیست . رک ص ۶۹۹ دیوان او بتصحیح دکتر مظاهر مصفا .

۱۵/۱۵۳ ــ شکر عاقل . . . کلمهٔ " لموٴلفه " اشتباه کاتب است . شعر ازبوستان سعدیست ص ۶۰۰ وبیت دوم در اوایل باب چهارم (ص ۱۲۴) بتصحیح مرحوم امیرخیزی) آمده .

۱۷/۱۵۴ ــ اشتر من چو عف کند . . . این مصراع را در اشعار مولانا نیافتم . همچنین سند این روایت راجائی ندیدم .هجویری در ص ۸۸ کشف المحجوب آورده است . عمر روایت می کند روزی بنزد پیغمبر رفتم ویرا دیدم حسین ع را برپشت خود نشانده و رشته ای در دهان خود گرفته بود و یک سررشته بدست حسین ع داده حسین می رفت واو از پس حسین به زانو می رفت من چون آن بدیدم گفتم " نعم الجمل جملک یا ابا عبدالله "

Marfat.com

پیغمبر فرمود" نعم الراکب هو یاعمر" وترجمهٔ این حدیثو شرح آن‌در شرح‌تعرف‌ص۲۱۰ نیز آمده.

۲۳/۱۵۴ـچون‌توبی‌کبر... اشعارازمثنویات طریق‌التحقیق‌حکیم سنائیست‌ص۱۰۵.

۱۵/۱۵۵ ـ الحکمه... در قشیریه ص ۶۹ چنین آمده. "التواضع نعمه لایحسد علیها و الکبرمحنه‌لایرحم علیها... در خردنامه‌ص ۳۵ ترجمهٔ‌آن بفارسی‌آمده و عبارت عربی بحضرت امیر (ع) منسوبست.

۱۸/۱۵۵ ـ اگر خود... این دو بیت از گلستان سعدیست ص ۲۲۶.

۱۷/۱۵۶ ـ توئی یاری رس... از خسرو و شیرین‌نظامیست (ص ۱۸۹ بتصحیح پژمان بختیاری).

۷/۱۵۷ ـ بزیورها بیارایند... شعر ازطیبات سعدیست‌و درآنجا چنین‌است.

بزیور ها بیارایند وقتی‌خوبـــــرویان‌را تو زیبارو چنان خوبی که زیور ها بیارائی

۱۰/۱۵۸ ـ حکایت... امام ابوالفضل کرمانی نامش عبدالرحمن بن محمدبن امیرویه کرمانیست، فقیه حنفی، که ریاست مذهب حنفی در خراسان بدو پایان یافت (فوت ۵۴۳ هـ در مرو)از تاٴلیفات‌اوست. التجرید درفقه‌والایضاح در شرح‌الجامع الکبیر (لغتنامـــه).

۱۷/۱۵۸ ـ تو اولوالامری... اشاره‌به‌آیه شریفه. اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی‌الامرمنکم. این‌بیان نظرمفسران‌اهل سنت و جماعت‌است که خروج برسلطان جائررا جائز نمی‌دانندو اطاعت‌او را لازم می‌شمارندو به‌روایت "کماتکونون‌یولی‌علیکم" و "امراٴکم اعمالکم" و نظایر آن استناد می‌کنند. بیش‌ازهمه‌وقت در زمان‌سلجوقیان شاهان وامیران آن سلسله غالب‌علما را تحت‌نفوذخویش درآوردندو بعض از آنان‌باظهارچنین نظرهائی پرداختند، شاهان را اولواالامر خواندند بخصوص که اوضاع اجتماعی نیز حکم می‌کرد تا اختیار و قدرت بدست یکنفرمتمرکز شود و جلو طغیان‌و عصیان گردنکشان و طاغیان‌گرفته آید و نظامی در امور جمهور حاصل گردد. در تفاسیر شیعه مراداز اولواالامر ائمه‌معصومین است سلام‌الله علیهـــم‌اجمعین.

۲۲/۱۵۸ ـ دشت و امانیه. نام دو ناجیه است در سرزمین ماوراٴالنهر نزدیک رود جیحون (مطلع السعدین) و رک بحواشی ص ۲۲۵ و سفرنامهٔ ابن بطوطه).

۱/۱۵۹ ـ معاذبن جبل ـ از صحابه پیغمبراست وجزٴ انصار، و مردی فقیه بود.

Marfat.com

پیغمبر او را برای دعوت اهل یمن بدان دیار فرستاد واو در برخی‌ازجنگها شرکت‌داشت و سرانجام در سال ۱۸ هـ بمرض طاعون درگذشت (التصفیه ۲۷۰) .

۷/۱۶۳ ــ آنکه سیمت . . . این سه بیت از حدیقه سنائیست ص ۵۷۳ .

۲۱/۱۶۳ ــ ان المکارم . . . در شرح میبدی‌ص۳۳۹ دیوان‌منسوب‌بحضرت علی‌ع منقولست و مصراع‌دوم‌ازبیت اول چنین است " فالدین‌اولـهاوالعقل‌ثانیها " و برای‌رعایت قافیه باید حروف آخر مصراع دوم‌و سوم ابدال گردد و چنین خوانده‌شود " . . . والعرف سادیها " و " . . . واللین عاشیها " .

۹/۱۶۴ ــ در حدیث . . . حدیث درنهج الفصاحه۲۳۸۱ و کشف‌الخفا۲۱۴۰و ترک الاطناب ۷۹۱ چنین‌آمده است " لیس الشدید بالصرعه ،انماالشدیدالذی‌یملک نفسه عندالغضب " .

۱۵/۱۶۴ ــ وهب بن منبه ــ ابوعبدالله . . . ابن‌کامل صنعانی در علم انساب و تاریخ و قصص انبیاء و ملوک‌سلف معروف‌زمان بود ودر ۹۰ سالگی بسال۱۱۴ هـ در صنعا وفات یافت (ترجمهٔ رساله‌قشیریه مصباح‌الـهدایه ذیل ص ۱۰۳) ــ مضمون‌این‌حکایت‌در ص ۱۹۳ لطائف الحکمه بتصحیح دکتر یوسفی نیز آمده .

ذوالکفل یکی‌ازانبیای‌بنی‌اسرائیلست‌از دودمان‌حضرت ابراهیم ،که نام‌او دوبار در قرآن آمده و برای اطلاع‌بیشتر راجع به‌این حکایت ر ک حواشی‌لطائف‌الحکمه‌ص ۴۰۶ و اعلام قرآن از مرحوم دکتر خزائلی ص ۳۱۴ .

۱۶۵/ حاتم اصم ــ ابوعبدالرحمن‌حاتم بن‌یوسف معروف‌به "اصم "از قدماء مشایخ خراسان و از مردم‌بلخ بود و بسال۲۳۷ هـ درگذشت . سعدی‌را در بوستان حکایتی است در باب کری وی که بدین بیت آغاز می‌شود .

گروهی برآننـــــد ز اهل سخـــــن که حاتـــــم اصـــــم بود باور مکـــن

و نیز گویند وقتی زنینه ای در پیشروی نشسته بود ناگهان از او آوازی برآمد حاتم برای آنکه او شرمگین نشود خود رابه‌کری‌زد و چنان وانمود که‌سخن او رانمی‌شنود . . . و آنچه نیز از اوصادر شده نشنیده است . (طبقات ــ تذکره الاولیاء ــ قشیریه ــ بوستان) .

۱۶۵/ ــ کوه وقار . . . مصراع دوم در دیوان حلاج ص ۵ " لوبست الجبال ولودکت السماء " آمده . (ر ک قرآن کریم س ۵۶ آیهٔ ۵ و س ۸۹ آیهٔ ۲۲) .

۱۵/۱۶۶۶ــ حکایت . . . جمعی‌از سادات بمهمانی‌حسن . . . درجواهرالاسرار۱۸

Marfat.com

ومواهب علیه ج۱ ص ۱۸۳ (بتصحیح دکتر جلالی نائینی)اخلاق‌محسنی۲۴۵بجای حسن " حسین " آمده . دراینجانیزجائی‌لفظ " حسین " شبیه" چنین "نوشته‌شده . بنظرمی‌رسد که همه‌جا کلمه" حسین " درست باشد و لفظ" حسن " اشتباهی‌از کاتب‌و ناسخ‌باشد .مؤید این نظر آنکه همین‌حکایت بگونه‌ای دیگر در ص ۲۴۷ لطائف الحکمه نیزنقل‌شده در آنجا هم " حسین بن علی " آمده است . نه " حسن " .

۳/۱۶۷ ــ یحیی معاذ رازی ــ ازعرفاست کنیتش ابو زکریابود بسال ۲۵۸ هـ در نیشابور وفات یافت (قشیریه) .

۸/۱۶۷ ــ ولماقساقلبی . . . این دوبیت در احیاء ۳۴۷/۴، از قول شافعی نقل شده استو مصراع اول " ولماقساقلبی وضاقت مذاهبی " آمده که اصلاح شد . قساقلبه . . . یعنی سخت و درشت گردید . در نسخه ما" قسی قلبی " ضبط شده .

۱۷/۱۶۷ ــ آن کریمی . . . در دیوان حلاج ۷۸. . . ذکر گنه نیز جنایت باشد .

۱۸/۱۶۷ ــ سلیمان بن‌عبدالملک‌مقصود هفتمین خلیفه امویست متوفی بسال ۹۹ هـ . و در ص ۱۹۸ لطائف‌الحکمه حکایتی نظیر آن بعبدالملک بن مروان نسبت داده شده .

۱۷/۱۶۸ ــ گفت لوعلم . . . در اخلاق محسنی ص ۶۱ مطلبی نظیر آن از قول مأمون آمده است . و عین عبارت نیز در کلیله ص ۲۴۷ منقولست .

۱۰/۱۶۹ ــ شاها ملکا . . . دیوان خاقانی ص ۹۳۲ .

۴/۱۷۰ ــ ترا شهنشه . . . دیوان خاقانی ص ۷ و ۱۲ نسخهٔ ما غلطهای بسیار داشت از روی دیوان تصحیح شد .

۲۱/۱۷۰ ــ سلیمانیست این ــ دیوان خاقانی ۲۱۰ ــ این اشعارنیز درمتن‌سراپا غلط بود تصحیح شد بیت آخرنیز در دیوان‌مصحح دکتر سجادی دیده‌نشد . تصحیح‌بیت نیز قیاسی است .

۶/۱۷۱ ــ ما که دردی . . . رک دیوان‌منسوب بمنصورحلاج ص ۲۳۰ . قسمتی‌از ترجیع بندمؤلف‌است . همچنین‌چندبیت دیگرکه‌درزیرآمده (عشق رایات . . .)از همان ترجیع بند است .

۱۰/۱۷۱ ــ مقتدای اهل . . . این مطلب با مختصر تغییری در عبارات در شرح تعرف ج۴ص ۱۸۸ آمده . رابعه‌عدویه دختراسمعیل‌ازاهالی‌بصره (ف ۱۳۵۰ هـ) دختری

Marfat.com

بسیار زاهد و پارسا بود. کرامات بسیار از او نقل شده (تذکره الاولیا ــ لغ) .

۲۵/۱۷۱ ــ من صح ایمانه. . .این عبارت در شرح تعرف ج ۳ ص ۴۴ ، ازقول بعض عرفا بی‌ذکر نام گویندهٔ آن نقل شده و ظاهرا" موءلف نیز از آنجا فراگرفته است .

۱۱/۱۷۲ و ۱۳ ــ هل‌لک‌حاجه. . . رک شرح احایث ۳۵۲ ــ این مطلب را مولانا در دفتر چهارم مثنوی بنظم آورده. تمامی مطلب نیز در شرح تعرف آمده است .

۱۱/۱۷۳ ــ پنداشته بودم . . . رک دیوان منسوب به منصور حلاج ص ۱۳۵ .

۱۸/۱۷۳ ــ سلکت کل. . . دیوان ابن فارض ص ۱۰۱ ــ غلطها تصحیح شد .

۵/۱۷۴ ــ جانم ز سر. . . این شعر موءلف نیز در دیوان منسوب به حلاج ص ۲۳ آمده .

۶/۱۷۴ ــ این مطالب در شرح تعرف ج ۲/۴۴ نیز مذکور است .

۱۲/۱۷۷ ــ هایل هیونی . . . مصراعیست از قصیدهٔ مشهور امیرمعزی بمطلع ای ساربان منزل مکن جز در دیاریار من. . .الخ (رک دیوان ص ۵۹۸ مصحح اقبال آشتیانی) .

۲۲/۱۷۸ ــ موءلف این حکایت ایاز را که بانظم درآمیخته بتقلید از سعدی که می‌گوید .

گر از دوست چشمت باحسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست

نوشته و چنین نتیجه گرفته است که. سگ است آنکه از بهر. . . الخ .

۲۰/۱۷۹ ــ . . . با اظهار تاءسف این داستان که با نثری بسیار دلکش و آراسته نوشته شده ولی سراپا غلط استنساخ گردیده ناتمام مانده وکاتب بدنبال این کلمات ازصفحه بعد حکایت دیگر را آنهم از وسط نوشته است در کتابهای دیگر چندانکه جستجوکرد آن را بدست نیاورد تا بترتیبی مطلب را پیوند دهد* نیز محتملست برگی ازنسخه افتاده باشد . گناه راهمه جا بگردن کاتب بیچاره نباید انداخت که رحمت خدای برروانش باد) .

کلمات " شعر " ــ لموءلفه ــ لموءلفه طاب ثراه. . .همه از کاتب است چه باذکر آنها پیوند عبارات اندکی مختل می‌گردد واز لطف سخن کاسته می‌شود .

۱۵/۱۸۰ ــ رک منطق‌الطیرص ۴۷ ــ بیت آخر دیده نشد . ابیات دیگر نیز اندکی اختلاف دارد .

۲۰/۱۸۰ ــ دیوانه‌ای . . . این حکایت در ص ۱۴۸ منطق‌الطیر بنظم آمده وسه بیت بعد از آن نیز (مرغ همت را. . .) دنبال همان اشعار است .

۱۵/۱۸۲ ــ ابوالقاسم بغدادی. . . مراد جنید بغدادیست (رک ص. . .)واین

---

*این حکایت نیز جزئی ازسقطات نصیحت‌نامه است . رک مقدمه .

Marfat.com

سخن " الایمان یجمعک . . . " ازقول اودر شرح تعرف ۴۹/۳ وخلاصهٔ آن ص۲۲۷ بتمامی آمده .

۸/۱۸۳ ــ ای هواهای . . . بیت از سنائیست رک حدیقه ص ۱۹۷ .

۱۳/۱۸۳ و . . . چنین می نماید که مضمون عبارات را ازاشعار خاقانی که چندبیتی از آن نیز در دو سطر بعد نقل شده گرفته باشد (رک دیوان خاقانی ص ۷۹۵) ــ و این اصطلاح " سبل هستی " را در جای دیگر بکاربرده و در شعرخویش آورده است (رک ص۱۸۵ متن کتـــاب) .

۱۲/۱۸۴ ــ خواهی که جبرئیل . . . رک ص ۱۴ و حواشی مربوط به آن .

۲۱/۱۸۴ ــ فتراءیت فی . . . رک دیوان ابن فارض ۸۱ ــ غلطها تصحیح شد .

۵/۱۸۵ ــ رک دیوان منسوب به منصور حلاج ص ۱۹۰ ــ اشعار بیتهائی ازقصیده ایست عارفانه که تمامی در دیوان درجست .

۱۸/۱۸۵ ــ رک دیوان خاقانی ص ۳۱۲ .

۱۰/۱۸۶ ــ رک حواشی ص ۴۵ س ۲۳ . کلمات " جاهدوا " و "فینا" اشارتست به آیه" والذین جاهدوافینالنهدینهم سبلنا" .

۱۳/۱۸۶ ــ رک دیوان کبیر غزل ۸۵۲ .

۱۸/۱۸۶ ــ قلة المعرفه . . . بنابنقل صاحب شرح تعرف ۱۷۷/۴ ازسخنهای ابوسعید خراز است و نیز رک بشرح احادیث و امثال ذیل همین عبارت . و رک بحواشی ص ۱۷۱ " من صح ایمانه . . . " .

۳/۱۸۷ ــ مرا جمال . . . رک دیوان کبیر غزل ۹۳۶ غالب ابیات این غزل درهم ریخته شده و مصراع بیتی با مصراع بیت دیگر آمده بهمین صورت که در متن نوشته شده نقل گردید .

۱۴/۱۸۷ ــ این بیت هم از مولاناست رک دیوان کبیر غزل ۲۱۱۸ .

۵/۱۸۸ ــ عیسی . . . این خبردراحیاء جزء سوم آمده و ترجمهٔ قسمتی از آن نیز در لطائف الحکمه ص ۱۹۹ منقولست همچنین در ترجمهٔ احیاء خوارزمی (۵۵۴/۴ بکوشش حسین خدیوجم) وکیمیای سعادت ۶۱۹ . درنسخه" رنج "آمده . همچنین درسطر۲۲ بجای " شیری " شتری نوشته شده که با مراجعه به احیاء و کیمیا اصلاح شد .

۱۱/۱۸۸ ــ خداوند تعالی . . . در جواهرالسنیه ص۸۵ و ۸۸ حدیثی شبیه به آن منقولست ونیز این عبارت دراحیاء جزء ۳ ص۱۴۲ بعربی آمده . همچنین خبربعد ، عیسی را . . . در ص ۱۴۰ کتاب احیاء دیده می شود .

Marfat.com

۲۱/۱۸۸ ــ روزی عیسی . . . ر ک، احیاءکتاب ذم الدنیاص۱۴۱جزء۳ (چاپ مصر ۱۳۰۶) و ص ۵۶۰ ج ۴ترجمهٔ خوارزمی بکوشش خدیوجم ،وقصص الانبیاءابواسحق نیشابوری ۳۷۷ و کیمیای سعادت بتصحیح احمد آرام ص ۶۱۹ .

۵/۱۸۹ ــ ر ک کلیات سعدی ص ۷۸ مصحح دکتر مظاهر مصفا .

۶ ــ عیسی ع با حواریان . . . ر ک ۱۴۱/۴ ،احیاوجزو۳و کیمیاص ۶۱۹ وترجمهٔ احیاء ۵۶۲/۴ .

۱/۱۹۰ ــ فضیل بن عیاض متوفی بسال ۱۸۷ هـ ازعارفان بزرگ و اصلش از مردم مرو خراسان بود (طبقات) . و این سخن او نیز در احیاءص۱۴۳ جزو۳ نقل شده ، بیشتر این مطالب و روایات بجز اشعار فارسی از احیاءالعلوم وکیمیای سعادت گرفته شده و برای اجتناب از اطناب از ذکر همهٔ آنها و نقل عبارات احیا و کیمیا و بحث در بارهٔ یک یک، خودداری می‌شود (ر ک ج۳ احیاء ، کتاب ذم الدنیا . . . ص ۱۳۸ ببعد ، وکیمیا ص ۶۱۸ .

۷/۱۹۰ ــ این سه بیت از منطق الطیرعطار است ر ک ص ۱۳۴ .

۸/۱۹۰ ــ ابوذر غفاری ر ک بشرح حال جندب حواشی ص ۱۱۰

۹ ــ معاذجبل . . . از صحابهٔ پیغمبر اکرم ص که در سال ۲۰ هـ بمرض طاعون درگذشت (ف . م) .

۱۸ ــ عیسی ع گفت لباس من پلاس است . . .ر ک احیاءص۱۴۶ ج ۳ (چاپ مصر و ترجمهٔ آن ص ۵۸۲ ج ۴ .

۲۳/۱۹۰ ــ در این دامگاه . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۳۸۴ ــ اشعارتصحیح شد .

۷/۱۹۱ ــ ابوعبیده ــ عامربن عبدالله جراح ملقب به "قوی الامین" (ف . ۱۸ هـ) از صحابه و بزرگان قریش بودواز عشرهٔ مبشره است وبزمان خلافت عمر درجنگهای مسلمین در روم و شام عهده دار خدماتی عمده گردید ــ این حکایت نیز در احیاء ص ۱۴۴ ج۳ و ترجمهٔ احیاء (ص ۵۷۲ ج۴ مصحح خدیو جم)نقل شده .

۱۸/۱۹۱ ــ ر ک دیوان خاقانی ص ۳۰۹ غلطها از روی دیوان تصحیح شد .

۱۹/۱۹۱ ــ حکایت درلطائف اشارات . . .این حکایت درص ۲۸۹ ، اسرارالتوحید (بتصحیح مرحوم بهمنیار و ص ۶۶ جوامع الحکایات عوفی (بتصحیح بانو دکتر کریمی) آمده عبارات عوفی و موءلف ما هر دو ماءخوذ از لطایف الاشاراتست . لطائف الاشارات کتابیست در تفسیر قرآن کریم ازامام قشیری که باعباراتی سخت شورانگیزوشیواودرتائید

Marfat.com

و تقویت تصوف نوشته است (ر ک ترجمه قشیریه از مرحوم فروزانفر ص ۶۶ مقدمه) .

۱/۱۹۲ ـ چه بسا آرزوی یک ساعته . . . ترجمهٔ این حدیث است " رب امـــل قلیل تورث حزن طویل " و در غرر و درر آمدی ص ۵۵۲ نزدیک بدین مضمون چنین آمده " کم من فرح افضی به فرحه الی حزن موٴبد " .

۴/۱۹۲ ـ جای نزهت . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۳۲۴ چاپ دکتر سجادی .

۱۰/۱۹۲ ـ حکایت . . . این حکایت نیز در جوامع الحکایات ج ۱ ص ۷۰ با اختلافی در عبارات آمده .

۲۲/۱۹۲ ـ گر بدل . . . اشعار از خاقانیست ر ک ص ۸۰۵ دیوان او .

۱/۱۹۳ ـ از سید اعظم . . . این سید اعظم مجتبای مکرم شناخته نشد که کیست و مراد از سید تاج الدین سربرهنه شاید همان سید . . . ترکستانی خوش گفتار باشد که (بنابنقل موٴلف مجالس النفاس ص ۲۶۵) درزمان شاهرخ تیموری بوزارت رسید و آخر از این منصب کناره گرفت و طریق استغنا و انزوا جست .

۱۶/۱۹۳ ـ حکایت اسکندر . . . در مصیبت نامهٔ شیخ عطار (ص ۹۸ چاپ دکتر نورانی وصال) این حکایت با مختصر اختلافی بنظم آمده .

۶/۱۹۶ ـ هر که بیدار بود . . . این بیت از غزلیست مندرج در ص ۲۶ دیوان منسوب بحلاج .

۱۰/۱۹۶ ـ شرف نفس . . . مطلع غزلیست از طیبات سعدی (ر ک کلیات سعدی ص ۷۸۶ مصحح دکتر مصفا) در غالب نسخ " شرف مرد بجود است . . . " آمده .

۱۸/۱۹۶ ـ ترجوا النجاة . . . این شعر در احیاء ج ۴ ص ۱۰۵ نیز آمده . از ابوالعتاهیه است ر ک دیوان او ص ۱۳۲ (بنقل از تحلیل اشعار ناصرخسرو ص ۱۰۵ از دکتر مهدی محقق) .

۲۰/۱۹۶ ـ درجهان شاهدی . . . ر ک دیوان سنائی ص ۱۹۷ مصحح مدرس رضوی .

۳/۱۹۷ ـ این مطلب و سخن خواجه عبدالله انصاری با همین عبارت در شرح تعرف ج ۱ ص ۸۳ ، آمده است .

۶/۱۹۷ ـ بجان تو . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۳۱۲ .

۱۲/۱۹۷ ـ ابوالفیض ثوبان ابراهیم ملقب به ذوالنون مصری از عرفای مشهور است و بنابنقل سلمی بسال ۲۴۵ هـ وفات یافته . این حکایت ذوالنون ودو بیت عربی آن در شرح تعرف (ج ۱ ص ۸۳) نیز آمده و ظاهرا " موٴلف شعر و مطلب را از آنجا گرفتـه .

Marfat.com

اختلاف عبارات بسیارکم است. غلطها از روی خلاصه شرح تعرف ص ۴۵ مصحح مرحـوم دکتر رجائی بخارائی تصحیح شد.

۲۵/۱۹۷ ـ آنها که. . . اشعار از دیوان سنائیست ص ۱۹۷.

۷/۱۹۸ ـ ملک طلبش . . . این رباعی درص۱۲ مرصاد (چاپ دکترریاحی)آمده.

۵/۱۹۹ ـ فبتناعلی. . . این دوبیت درمرصاد ص ۱۰۲ وبیت دوم آن در کلیله ص ۱۶ و تذکره ج۲ ص ۱۶۳ و تمامی آن بانضمام دو بیت دیگر در مصباح الهدایه (۳۹۸ چاپ مرحوم استاد همائی) همه جا بی ذکر نام گویندهٔ آن آمده است.

۷/۱۹۹ ـ هرشب نمازشام . . . شعربامختصر اختلافی ازدیوان سنائی است ص ۹۲۰.

۱۸/۱۹۹ ـ ابوسعید. . . احمدبن عیسی خراز از عرفای مردم بغداد بودومصاحب ذوالنون مصری و بشر حافی و در حدود سال ۲۷۷ هـ درگذشت (قشیریه ـ طبقات).

۲۵/۱۹۹ ـ نه که قصاب. . . رک دیوان کبیر غزل ۷۶۵.

۵/۲۰۰ ـ با درد بساز . . . دیوان کبیر رباعی ۱۲۵۵.

۹/۲۰۰ ـ در مسلخ عشق. . . این بیت از رباعی مشهوریست منسوب بابوسعید ابوالخیر و ظاهرا" اشتباهست. در دیوان شمس تبریزی بامقدمه دشتی و استاد همائی ص ۷۳۸ بنام مولانا آمده و بیت دوم آن چنین است.

گر عاشـــــق صادقی ز کشتن مگریـــز مردار شـــودهر آنکه او را نکشنـــد

۱۵/۲۰۰ ـ این حکایت سلطان بایزیدبسطامی درمنطق الطیرچاپ دکتر گوهرین بنظم آمده. و بیت آخر نیزاز همان منظومه است (رک ص ۹۰) ولی بیت نخست "هرکسی را بر در ما. . . " نه در چاپ مذکور و نه در منطق الطیر چاپ دکتر مشکور بنظر نرسید.

/ ۲۳ ـ کتاب طیب الحبیب. . . . . ظاهرا" نام کتابیست از موٴلف درشـــرح قصیدهٔ برده. درکشف الظنون وبعضی مآخذ نیزنام آن ذکرشده است، رک مقدمهٔ کتاب.

۴/۲۰۱ ـ عجبا للمحب. . . این بیت در قشیریه ۱۷۶و ترجمه آن ۷۰۱ بی ذکر نام گویندهٔ آمده و دراحیاء ۲۳۹/۴ منقولست " اوحی الله تعالی الی داود ع قد کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی ، الیس کل محب یحب لقاء حبیبه. . .

۸/۲۰۱ ـ عتیقی. . . درنسخه" عقیقی "آمده ولی بدین نام و تخلص شاعری تا قرن دهم در فرهنگها و فهرست نسخه‌های خطی ندیدم. همچنین" عفیفی". طاهرا" " عتیقی" درست باشد و مراد از آن جلال الدین عتیقی سمرقندی است (ف ۷۴۱ هـ) یا پدرش " قطب الدین عتیقی ف ۶۷۹ هـ "

Marfat.com

۲۰/۲۰۱ ــ دمید در شب . . . رک دیوان خاقانی ص ۱۲ .

۶/۲۰۲ ــ خفته شکل . . . مثنوی ص ۴۰۵ ، بیت اول در مثنوی چنین است .

خفته باشـــی برلب جو خشک لـــب میدوی‌سوی ســـراب اندر طلـــب

۸ ــ عامربن‌عبد قیس ــ شاید " . . . عبدالله‌قیس" باشدومراد عامربن‌ابی‌موسی عبدالله بن قیس اشعریست‌که از تابعین و قاضی‌کوفه بود و قسمت اول این حکایت نیزدر احیاء ۲۹۵/۴ منقولست . (ف . ۱۰۲ ه) ــ رک (طبقات‌ابن‌سعدج ۶ ص ۲۶۸ــ و فیات ابن خلکان ج ۳ ص ۱۰) .

۱۶/۲۰۲ ــ چونکه درآئیم . . . از غزلهای‌مولاناست‌رک دیوان‌کبیر غزل ۳۱۶ .

۶/۲۰۳ ــ بقدرالکد . . . این دو بیت بصورتهای‌مختلف در راحه الصدور ۴۰۷ و کلیله ۱۵ و لطائف ۲۶۵ ، آمده‌بی‌ذکر نام گوینده . آقای‌دکتر مهدوی‌دامغانی‌نیزگوینده آنرا نشناخته . آقای دکتر یوسفی در حواشی لطائف ۴۶۷ نوشته اند آقای دکتر بکار آنرا در کتاب " الدرر المنتفاه قسم‌ثانی ۱۷ " با اختلافی دیده‌اند که به‌ابوالعلاء معری نسبت داده شده .

۸/۲۰۳ ــ برنج اندر است . . . در مرصاد ۶۹۰ نیز آمده‌از فردوسی‌طوسی‌است . رک شاهنامه ص ۳ .

۱۱/۲۰۳ ــ ترا که عشق . . . رک‌دیوان کبیر غزل ۳۱۴ ــ حدودچهل‌سال‌پیش در مجله ارمغان بنقل از سفینه ای مصراع اول را " ایا که عشق نداری . . . " دیدم .

۲۳/۲۰۳ ــ حکایت ــ این حکایت در مرزبان نامه ص ۹۲ آمده .

۲/۲۰۵ ــ در باب نقصان عقل زنان رک تفسیرابوالفتوح ج۱ ص ۳۶۴ و ۳۷۴ و شرح تعرف ج۳ ص ۴۰ .

۷/۲۰۵ ــ بنگر هزار . . . این بیت از مولاناست . رک دیوان کبیر غزل ۸۶۹ .

۸/۲۰۵ــ درحدیث‌صحیح . . . مطالب‌تا " شعر منقول از آثار امام‌محمدغزالیست و حدیث در احیاء نیز ذکر شده در فرائداللآل ۴۰۳/۲ آمده " النساء حبائل الشیطان " و " عامة اهل النار النساء " درمرصاد ۱۵۶ ،آمده قال رسول‌الله (ص) عرضت علی‌الجنة فراءیت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی‌النار فراءیت اکثر اهلها النساء . این حدیث بامختصر اختلافی در ترک‌الاطناب‌ش ۶۷۸ و صحیح مسلم ۸۸/۸ و نهج‌الفصاحه‌ش ۳۳۱ و کشف الخفا ۴۰۱ و غالب‌مآخذ دیگر از اهل سنت و تشیع نقل‌شده است . ولی حدیثی

Marfat.com

نیز ازقول عبدالله بن عباس نقل شده در مدح زنان که پیغمبر ص فرمود " خیرهذه الامه اکثرها النساء " (ر ک مصباح‌الهدایه ص ۲۵۸) .

۲۰/۲۰۵ ــ برادر زکار . . . بوستان‌سعدی۷۹۵ ــ بیت ششم درغالب‌نسخ‌بوستان نیست ولی در چاپ مرحوم امیرخیزی ص ۲۳۵ بامختصر اختلافی‌آمده و این اشعارسعدی نیز ناظر بمضمون مطالبی است که در اخبار منقول و در کیمیای سعادت مذکور است .

۱۳/۲۰۶ ــ بلال . . . ابن ریاح‌حبشی (ف ۲۰ هـ) ازیاران‌خاص‌وموءذن و خازن پیغمبر ص بود (ف . م) گویندمخرج شین نداشت ولی صوت‌دلکش او در گفتن‌اذان‌وذکر کلمات اذان راحت بخش بود پیغمبر هرگاه‌که قصد نماز می‌کرد می‌فرمود " ارحنا یا بلال " قآنی در پریشان گوید .

نه هر چه داس صفت کج بود هلال بـــود نه‌هرکه مخرج‌شین نیستش بـــــلال بـــود

۳/۲۰۷ ــ کار پاکان را . . . ر ک، مثنوی ص ۸ .

۳/۲۰۸ ــ آسمان کوه زهره . . . اشعار از خاقانیست ر ک دیوان ص ۳۹۶

۲۰/۲۰۸ ــ لاجرم برمقتضای قضیه مرضیه . . . ظاهرا " در اینجا عبارتی‌افتاده است اشاره بحدیثی یا خبری یا مطلبی مناسب مقام نظیر مضمون شعر زیر .

خـــــدا گر زحکمت ببنـــــدد دری گشایـــــد ز رحمـــــت در دیگـــــری

۳/۲۰۹ ــ اگر باده خوری . . . دیوان کبیرغزل ۱۲۰۳ .

۱۰/۲۰۹ ــ شکوفه‌های . . . این بیت در دیوان کبیر نیست ولی دردیوان‌شمس بامقدمه همائی ص ۷۸۴ ضمن غزلی آمده .

۱۳/۲۰۹ ــ سقتنی . . . ر ک دیوان ابن فارض ص ۱۹ .

۷/۲۱۰ ــ مگر ملک . . . مقطع غزلیست از موءلف . ر ک دیوان حلاج ص ۹۳ .

۳/۲۱۱ ــ قال . . . مطالب ازاینجاتا بیش از سه صفحه ماءخوذ است از کیمیای سعادت ص ۹۷۸ و احیاء ۳۲۴/۴ " باب ذکرالموت " بجز اشعاری که از خاقانی و سعدی یا دیگران آورده مابقی را از کیمیای سعادت گرفته یا از متن احیاء ترجمه کرده است .

(در ارقامی که از صفحات احیاء ذیل صفحه‌های ۳۱۲ و ۳۱۳ و همچنین غالب صفحات دیگر داده شده . اگر اختلافی دیده شود بسبب مراجعه و استفاده از چاپهای مختلف احیاءالعلوم است) .

/ ۱۳ ــ چو عمر دادی . . . دیوان خاقانی ص ۷ و ۱۲ ــ این اشعار ابیاتی از دو قصیده است به یک وزن و قافیه .

Marfat.com

۲۲۱ ــ عمر نه و لاف . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۳۱۶ .

۱۳/۲۱۳ ــ در بند چارآخور . . . دیوان خاقانی ص ۵۲۸ ــ اشعاراز روی دیوان تصحیح شد .

۷/۲۱۴ ــ ر ک کیمیا ص ۹۷۸ و احیا ۳۲۴/۴ مطالب غالبا "مقتبس و ماءخوذ از آن کتابهاست .

/۹ ــ عمر بر امید . . . دیوان کبیر غزل ۸۲۳ .

/۲۱ ــ عطای خراسانی (۵۰ ــ ۱۳۵ه) ازمحدثان باایمان ومشهوراست احادیثی از ابن عباس روایت کرده . این مطالب نیز عینا" ترجمه از احیاءالعلوم است ۳۲۴/۴ " . . . فقال اذکروا الموت اماوالذی نفسی بیده لوتعلمون ماا علم لضحکتم قلیلا "ولبکیتم کثیرا" همچنین حدیث در کشف الخفا و قشیریه و کیمیا نیز آمده و ر ک ترک الاطناب ش ۹۱۸ و کنوزالحقایق ۷۲/۲ و نهج الفصاحه ش ۲۳۲۲ .

۱/۲۱۵ ــ اکثرهم ذاکراللموت . . . قال ابن عمر رضی الله عنهما اتیت النبی (ص) عاشر عشره فقال رجل من الانصار . من اکیس الناس واکرم الناس یا رسول الله فقال . اکثرهم للموت و اشدهم استعداد" له اولئک هم الاکیاس ذهبوا بشرف الدنیا و کرامه الآخره (احیاء ۳۲۵/۴) و نیز در اخوان الصفا (ص ۳۸۷ چاپ مصر) می نویسد "بدان ای برادر بین خدای عزوجل و خلقش قرابتی نیست . ان اکرم عباده عنده اتقاهم و احبهم الیه اطوعهم له و اکثرهم ذکرا" و اکیسهم فی الامور و اشدهم اجتهادا" و اشدهم استعدادا" للرحله من الدنیا الی الآخره . ر ک نهج ش ۲۱۹۷ .

۱۰/۲۱۵ ــ نشاط جوانی . . . ر ک بوستان ص ۷۶۹ .

۴/۲۱۶ ــ جوانا ره . . . این اشعار نیزاز بوستانست ر ک ص ۷۷۲ و ۷۹۳ .

۱۷/۲۱۶ ــ مطالب ازشعر سعدی ببعد تااینجا بامختصرتغییری درعبارات ماءخوذ از کیمیای سعادتست (ر ک ص ۹۵ و ۹۹ چاپ احمد آرام) .

۱۸/۲۱۶ ــ شبلی ــ کنیتش ابوبکرونامش بنابرمشهور (دلف) ونام پدرش جحدر بوده (جعفر نیزگفته اند) . برخی اوراجعفر بن یونس خوانده اند . بیش ازهمه بلقب "شبلی" معروفست . اصلش ازاسروشنه ءخراسان ومولدش سامراء بود و از عارفان و بزرگان مذهب مالکی است . وی پس از ۸۷ سال زندگانی بسال ۳۳۴ هـ ببغداد درگذشت . (ف . معین) شبلی ازمصاحبان حسین بن منصور حلاج بودو بوی ارادتی بسیار داشت و گویند در وقت

Marfat.com

بدار کشیدن حلاج و سنگسار کردن اوهمه می‌آمدندو سنگی بسوی‌حلاج‌می‌افکندند و حلاج را هیچ پروائی نبود و از ستم هیچیک نمی‌نالید در این‌میان شبلی پیش‌آمد و گلی سرخ در دست داشت بدامن حلاج افشاند . فریادخلاج از این‌عمل شبلی‌بلند شد بدو گفتند از این همه سنگ و سفال که دیگران‌بسوی تو پرتاب کردند هیچ دم برنیاوردی و ننالیدی ولی از گلی که شبلی بسوی تو افکندنالان شدی و فغان برآوردی‌گفت کار آنها از جهلست هیچیک مرا نمی‌شناسداگر سنگ بیفگنندوآزاررسانند باکی نیست ، ولی شبلی‌مرامی‌شناسد اگر گل‌هم بیفشاند جای‌حسرت است . این داستان‌رامرحوم‌کوثرهمدانی درمخمسی دلنشین بنظم آورده و در بند آخر گوید .

گل از کف یار آید و سنگ از ره اغیار — رنج گل شبلی کندم دیده گهربار
سنگ از ره جهل آید و هرگز نبود عار — گل از کف‌یار آید آن گل کندم خوار

آه از گل و داد از گل وزآسیب گل یار

۲۱۷/ ــ عبدی‌طهرت . . . مطالبی‌اندک‌مشابه‌بااین‌عبارت درانجیل‌آمده ،ولی عین‌مضمون درهیچ‌یک‌ازانجیلهای‌چهارگانه‌بنظرنرسیدوندانستم موءلف‌ازکجاآنرانقل‌کرده‌است .

۴/۲۱۸ ــ غازی زپی . . . این رباعی بابوسعید ابوالخیر منسوبست ر ک دیوان ابوسعیدابوالخیر ص ۱۶ مصراع‌دوم در نسخهٔ ما" حقا که‌قتیل‌عشق‌فاضلتراز‌وست "آمده .

۱۴/۲۱۹ ــ ای خواب رفته . . . این‌اشعاردردیوان‌خاقانی‌بتصحیح دکترسجادی دیده نشد .

۲۲/ ــ تمتع من . . . این شعر در عقدالعلی (ص ۴۹ چاپ عامری) آمده و از اشعار معروفست در دیوان قیس‌بن ملوح‌ص ۳۱‌بنام وی ضبط‌است ، و بکسان‌دیگرنیزنسبت داده شده‌ازجمله بنابتحقیق‌آقای‌دکتر مظفربختیار درمعاهدالتنصیص۲۰۵/۳ به‌جعده‌بن معاویهٔ منسوبست .

۴/۲۲۰ ــ قابله وجود . . . این عبارت از امثال سایر است و در اصطلاح گویند " نافشان زاباهم بریده‌اند" کنایه از آنست که از یکدیگر نمی‌توانند جدا باشند .

۲/۲۲۱ ــ هشت مزاج . . . شامل چهار مزاج مفرد (حار و بارد ، رطب و یابس) و چهار مزاج مرکب (حاررطب ، باردرطب ،حاریابس، باردیابس)است ــ (ف . معین) .

۱۹/ ــ خیر نکردی . . . این اشعارتا آغاز مقالهٔ دوم از مولاناستر ک دیوان کبیر غزل ۱۱۳۳ .

Marfat.com

۱۳/۲۲۲ ــ بر راءی ارباب الباب . . . عبارات آغاز این فصل منقول از آغاز کتابیست بنام " نصیحت نامه " که موءلف برای ابراهیم سلطان فرزند ابوالفتح شاه ملک نوپان نوشته است*.

۶/۲۲۴ ــ زخوبی . . . شعر از کمال خجندیست ر ک ص ۳۶۹ دیوان چاپ عزیز دولت آبادی.

/۱۰ ــ نه هرکه چهره . . . این اشعار ازغزلهای مشهور حافظست ر ک چاپ قدسی ص ۱۸۳.

/۱۷ ــ بوی وفا . . . از اشعار خاقانیست ر ک دیوان ص ۷۷۸.

۵/۲۲۵ ــ وصول بسراو لحوق . . . تصحیحی که در ذیل صفحه شد قیاسی است، یعنی وصل ولحوق بسرا . . . و نیز می توان احتمال داد کلمهٔ "سراولحقوق" که در متن آمده تحریفی از " سراجوق " باشد[1]. دشت وسراجوق و حاج ترخان تاخوارزم بیش و کم ۴۰ روز راه ازصحرامی باشد. برای آشنائی بوضع جغرافیائی این نواحی (دشت ــ برکه ــ خوارزم ــ حاج ترخان . . .) ر ک سفرنامه ابن بطوطه ترجمه محمدعلی موحد ص ۳۶۳.

۱۸/۲۲۵ ــ کسی درجهان . . . یاءِ درکسی یاءِ مصدریست. ودرتلفظ " حق شناسی است بس" بضرورت وزن شعرحرف " تا " یا " واو بدل ضمه " نبایدخوانده شود. درفارسی نظایری دارد.

۲/۲۲۷ ــ بل همچو قضای ــ ر ک شرح احادیث و القضاء لایتبدل " ص ۳۷۲ و برای مزید اطلاع ر ش بیست گفتار از دکتر مهدی محقق ص ۴۵ ببعد.

۷/۲۲۷ ــ پیشتر آپیشتر . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۲۵۱ ــ مراد از " بوالوفا " خواجه ابوالوفاء خوارزمیست ملقب به پیر فرشته صاحب کمالات و دارای علوم ظاهری و باطنی (متوفی بسال ۸۳۵ هـ) و استاد موءلف اشعاری نیز عارفانه بفارسی سروده است (ر ک مجالس النفائس و حبیب السیر ج ۲ و نیز ر ک مقدمهٔ کتاب) ــ اویس قرنی از تابعین بود، احادیث بسیار در فضیلت و بزرگواری او از پیغمبراکرم ص نقل شده است و در زمان فرمانروائی حضرت امیر (ع) در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید (ر ک تذکره و ترجمهٔ احیاءالعلوم خوارزمی ۶۱۰/۴) و نیز این مطلب را موءلف در جواهرالاسرار بتفصیل بیان کرده برای آشنائی شرح حال اویس وخواجه ابوالوفا و غالب عرفای دیگر ر ک بجواهرالاسرار ص ۱۰ تا ۵۰.

/ ۱۷ــ ابوالحسن خرقانی ــ ازبزرگان اوتاد وابدال واز سرامدان زهاد وعرفاست ،

---

* ر ک مقدمهٔ کتاب ۱ ــ ولی این احتمال بسیار بسیار ضعیف است. ولحوق = پیوستگی ورسیدن در مقصدالاقصی نیز آمـــــده.

Marfat.com

و متوفی بسال ۴۲۵ هـ در خرقان نزدیک بسطام (کنی والالقاب و تذکره) ـ واین دو بیت مثنوی " کاملان از دور . . . " بااختلافی در ص ۳۶۸ منقولست .

۳/۲۲۸ ـ مامحرم . . . این اشعار بند آخر یکی ازترجیعات موءلف است (رک دیوان منسوب بمنصور حلاج ص ۲۴۶) .

/۲۱ ـ زان حدیث . . . رک مثنوی مولانا ص ۳۰۷ .

۳/۲۲۹ ـ آن زمان که . . . رک مثنوی ص ۷ .

/ ۱۹ ـ ای دل . . . این غزل را در دیوان کبیر و غزلیات شمس ندیدم .

۶/۲۳۰ ـ این حکایت . . . در منطق الطیر ص ۱۷۵ بنظم آمده است .

۳/۲۳۱ ـ این حکایت را صاحب اخلاق محسنی نیز درص ۸۱ نقل کرده . خواجه ای غلام پارسائی داشت . . .

۶/۲۳۳ ـ فضه . . . نام خادمهٔ دختر پیمبر اسلامست .

۲/۲۳۳ ـ بحابح جنانه . . . در نسخهٔ همه حروف بی نقطه است . بحبوبه اصل و میان چیزی راگویند . جمع آن " بحابح " " من سره ان یسکن بحبوحه الجنه فیلزم الجماعه " " رک مهذب الاسماء " و تحقیق در تفسیر ابوالفتوح ص ۵۳۸ چاپ دکتر حقوقی .

۱۸/۲۳۵ ـ زاد آخرت همچنین " اقتناء زاد تقوی " در صفحه بعد . . . اشاره است بحدیث " خیرالزادالتقوی " رک بشرح احادیث ص ۳۶۵ ـ مطالب وعبارات در این صفحه و صفحه بعد رنگ وبوئی ازمطالب وعبارات التوسل دارد (رک التوسل ۱۵ "منشورولایت جند "

۸/۲۳۷ ـ نقلست که روزی . . . در نسخه ماتا آخر حکایت همچنانست که درمتن آمده . ولی تصورمی رود بجای "مسلم . . . " "مسلمه بن عبدالملک "وبجای ابن حازم "ابوحازم " درست باشد . و مراد مسلمه بن عبدالملک بن مروانست ازامرای بنی امیه که فتوحاتی در زمان خلافت برادرش" سلیمان " کرد متوفی بسال ۱۲۰هـ در شام (اعلام زرکلی ۱۲۲/۸) دیگر ابوحازم یکی از بزرگان تابعین ومعاصر هشام بن عبدالملک که بعضی او را مکی و برخی مدنی خوانده اند (رک تذکره ۶۲/۱ و هجویری ولغت نامه) ـ قسمتی از عبارات آخر این حکایت ماءخوذ از التوسل است .

۱۹/۲۳۷ ـ اولی شمرد . . . مطالب تااینجا بیش از یک صفحه مقتبس از التوسل است (ص ۱۵) و عبارات و سجعها نیز بسیار نزدیک بعبارت آن کتاب .

۲۲/۲۳۷ ـ از پشت پادشاهی . . . رک دیوان کبیر غزل ۸۴۴ ، غلطها اصلاح شد .

Marfat.com

۱۸/۲۳۸ ــ عوف بن مالک اشجعی از صحابهٔ پیغمبر اکرم ص و متوفی بسال ۷۳ هـ .

۲۲/۲۴۱ ــ ارباب تواریخ . . . این حکایت سلطان محمود وایاز را شیخ عطار در مصیبت نامه (ص ۳۶۵) ومولانا در دفتر پنجم مثنوی بنظم آورده است .

۷/۲۴۲ ــ بل که ذات شریف او . . . اشاره است بحدیث " خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا " . . .) ر ک فهرست احادیث ص ۳۳۵ .

۱۸/۲۴۲ ــ علم آدم . . . این دوبیت از مخزن الاسرار نظامیست (مقالهٔ اول ص ۴۳) و " علـم آدم "اشاره بآیه ۲۹/۲" خمرطینه "اشاره است بحدیث مذکور در ص ۳۳۵ .

۱۰/۲۴۳ ــ لموءلفه احسن الله الیه ــ و چند سطر بعد " لموءلفه قدس الله سره " و عباراتی نظیر اینها از الحاقات کاتب است ر ک حواشی مربوط به ص ۱۶ .

۸/۲۴۴ ــ کوه قاف . نام کوهیست افسانه‌ای بعضی آنرا از ریشهٔ پهلوی KOF دانند و برخی گفته اند کوه قفقاز است حمدالله مستوفی (نزهه القلوب ص ۱۹۰) کوه البرز را کوه قاف شمرده ، مفسران گفته اند کوهیست محیط برزمین و بعضی گفته‌اند درپس آن کوه عالمها وخلایقی است که تعداد آنرا جزخدای کسی نمی داند . در کتب عرفا آمده است " آن کوه قاف که گرد عالم درکشیده نموداریست ازآن قاف که گرددل دوستان درکشیده " (ف . معین) حافظ فرماید .

ببر زخلق ز عنقـــا قیاس کار بگیـــر که صیت گوشه‌نشینان زقاف تاقاف اســـت

(برای اطلاع بیشتر ر ک حواشی منطق الطیر چاپ گوهرین ص ۳۰۷ و مآخذی که در آنجا ذکر شده) .

۱۶/۲۴۴ ــ این ابیات ازخاقانیست ومصراع دوم ازبیت اول دردیوان (ص ۱۵ مصحح دکتر سجادی) چنین است . اندیک درنماندت این کسوت از بهـا ؟

۶/۲۴۵ ــ در اطاعت فرمان پادشاه . . . این مطالب ونقل حکایاتی از این قبیل نمونه‌ایست از دوران استبداد سیاه و حکومت پادشاهان جبار و خودکامه در زمان گذشته ، که در آن روزگاران شعار مردم " چه فرمان یزدان چه فرمان شاه " بود . و این رسم درهمه کشورهای عالم و اقطار جهان مرسوم وجاری بود . کم کم باپیشرفت و توسعه افکار وآشنا شدن مردم بحقوق خویش این رسوم و سنن روبزوال گذاشت و از میان برافتاد ، خاصه بعثت پیامبران بزرگ و خلیلان بت شکن سبب فروریختن بساط فرعونیان ونابودی شدادیان گردید و خلق بپاخاسته هریک از گوشه‌ای فراجستندو در صدد طلب حقوق خویش برآمدند

Marfat.com

و با شورش و انقلاب و کوشش و مجاهده بمقصود خویش دست یافتند . . . ورک حواشی ص۴۳۲

۱۰/۲۴۶ ــ قید شوار د موجود است . . . ناظر بمضمون حدیث "قید و انعم الله بالشکر" است و احادیث دیگری نظیر آن مانند "بالشکر تدوم النعمه" و "الشکر حصن النعم" و غیره و در قشیریه ص۸۱، آمده است " الشکر قید الموجود وصید المفقود "که درست ترجمه عبارت موءلف است . مطالب این فصل غالبا" از رساله قشیریه گرفته شده است .

/۲۱ ــ یاداود عرف آدم . . . خبر درشرح تعرف و خلاصه آن ۳۰۲ نیز عینا" آمده . ر ک شرح احادیث ص ۳۸۸ .

۲۴/۲۴۶ ــ الشکر الاعتراف . . . این عبارت در شرح تعرف ج۳ ص ۱۳۴ و ۱۳۷ بهمین صورت آمده است ولی در مصباح الهدایه ص ۳۸۴، ازقول جنید وبااختلافی بصورت " الشکر هوالاعتراف له بالنعم بالقلب واللسان "منقولست و محتملست که این عبارت جنید سخنی غیر از قول ابوسعید خراز باشد .

۱۱/۲۴۷ ــ ابن عباس . . . پسر عم رسول اکرم ص متوفی بسال ۶۸ هـ وحد خلفای عباسی است . احادیث بسیاری از قول او نقل کرده اند و تفسیری نیز بدو منسوبست (لع) .

/۱۷ ــ چو در . . . شعر ازکلیات شمس غزل ۹۱۲ بیت دوم در دیوان کبیر نیامده .

۴/۲۴۸ ــ شکر نعمت . . . مثنوی مولانا ص ۲۶ .

/۱۹ ــ لوکل جارحه . . . این دوبیت درشرح تعرف ۱۳۸/۳ نیز ازقول رودباری نقل شده و در بیت دوم بجای " فکان " " لکان " آمده است . در قصص الانبیاء ابواسحق نیشابوری هم باجزئی اختلافی از قول شیخ ابوعلی نقل گردیده . ابوعلی احمد بن محمد رودباری بغدادی از پیران بزرگ و مقیم مصر بود و میان سالهای ۳۲۳ تا ۳۲۹ در همانجا وفات یافت (ر ک ترجمه قشیریه چاپ فروزانفر و جواهرالاسرار در شرح مثنوی) .

۹/۲۴۹ ــ عطا ــ ظاهرا" مراد عطاء بن ابی مروان اسلمی محدث باشد (که سفیان ثوری و شعبه و شریک از او روایت کنند) و اگراین عطا را عطاء بن دینار هذلی متوفی سال ۱۲۶ هـ بدانیم که ازعایشه روایت کرده است باتوجه بسال وفات او اندکی بعید بنظر می آید .

این روایت در احیاء ج۴ ص ۵۸ و ۶۴ و قشیریه ص ۸۰ و کشف المحجوب ص ۱۲۱ و التصفیه ص ۲۱۵ نیز آمده است و همچنانکه قبلا" اشاره شد موءلف در مطالب این فصل غالبا" به قشیریه نظر داشته است . و نیز ر ک بص۳۸۱، شرح حدیث "افلا اکون عبدا شکورا" .

۲/۲۵۰ ــ پیغامبری از انبیاء . . . این روایت نیز ماخوذ از قشیریه است ر ک ص۸۲

Marfat.com

/۲۲ ــ در صحیح آمده است . . . رک کیمیای سعادت ۷۸۴وقشیریه۸۲و احیاء ۶۳/۴ و التصفیه ۸۸ و کنوز ج۱ ص ۸۹ عبارت حدیث‌در نهج‌الفصاحه‌ش۹۸۴ چنین‌است . " اول من یدعی الی‌الجنه الحمادون الذین یحمدون الله " .

۲۳/۲۵۱ ــ اقتناء لسان . . . در نهج ش ۲۰۹۴ حدیثی قریب‌بدین‌مضمون‌آمده . " قلب شاکرو لسان ذاکر و زوجه صالح تغنیک علی امردنیاک " .

۲/۲۵۲ ــ عبدالله‌بن زیدبن‌عمر والجرمی‌از مردم بصره‌و از رجال موثق در نقل حدیث ، متوفی بسال ۱۰۴ هـ در شام .

۱۷/۲۵۲ ــ شعر از سعدیست . رک طیبات .

/۲۰ ــ رک احیاء ۵۹/۴ ، این مطالب تا حکایت ص ۲۵۷ غالبا" مقتبس از احیاء العلوم است . باب شکر .

۲/۲۵۴ ــ رک احیاء باب شکر .

۴/۲۵۴ ــ حق هزاران . . . رک مثنوی ص ۲۱۰ .

۱۲/۲۵۴ ــ یاءکلون رزقی . . . آورده‌اند که قومی‌ازیاران از مصطفی‌ص پرسیدند که این وحی چه بود مصطفی ص آنقدر که حوصلهٔ ایشان برتافت‌بیان کرد و گفت حضرت رب‌العالمین ازامت من‌گله کرد و گفت‌یامحمد من که‌خداوندم به‌نیک‌عهدی‌خود برای‌امت تو در دوزخ‌هیچ درک‌نیافریدم وایشان‌به‌بد عهدی‌خودخویش رابجهد دردوزخ‌افگنند . . . یامحمدمن‌عمل فردا امروزاز ایشان نمی‌خواهم و ایشان‌رزق فردا امروز می‌جویند از من ــ یامحمد رزقی که ایشان رانامزد کرده‌ام بدیگری ندهم و ایشان‌عملی‌که حق ماست‌و سزای ما می‌باشدبدیگران‌می‌دهند ــ نعمت‌ما رامی‌خورندودیگری‌راشکرمی‌کنند . . . (کشف‌الاسرار میبدی ۳۸۰/۹ در تفسیر آیه " فاوحی الی عبده ما اوحی ") .

۱۵/۲۵۴ و ۲۲ ــ این‌مطالب نیز باتصرف‌وتغییراتی مقتبس‌از احیاءالعلوم‌است مؤلف در اینجا مطلب را بیش‌از آنچه دراحیاءآمده‌شرح و بسط داده . رک احیاء ۶۰/۴ .

۱۲/۲۵۵ ــ مصراع . . . مطلع غزلیست از مولانا و مصراع اول آن چنین است .
مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند . (رک دیوان کبیر غزل ۹۳۶) .

۱۴/۲۵۵ ــ رک احیاء ص ۶۰ ج۴ و کیمیای سعادت ص ۷۸۵ .

۵/۲۵۶ ــ هر آنچه دور کند . . . دیوان کبیر غزل ۴۸۳ .

/ ۱۲ ــ خواص ــ ابواسحاق ابراهیم خواص بغدادی (ف . ۲۹۱ هـ)ایرانی و

Marfat.com

از مردم آمل بود و چون نشو و نمایش دربغداد بود ببغدادی‌مشهور شد . معاش‌خود را از راه بافتن بوریاو زنبیل‌ومانند آن می‌گذرانیدبدین سبب به"خواص" مشهورشد . (خوص برگ درخت خرماست که در ساختن زنبیل و بادبزن و غیره بکار رود . (ف . معین) .

/۱۲ ـ الشکر . . . در قشیریه ۸۱ و احیاء ۶۱/۴ " . . . " روءیه النعمه "آمده ، در ترجمهٔ قشیریه چاپ مرحوم فروزانفر۳۶۴ نیز بصورت‌مفردو "نعمت" معنی‌شده‌نه‌جمع .

/۱۹ ـ و من یک . . . در احیاء ۶۱/۴ ومصباح‌الهدایه۵۲ و یتیمه‌الدهر ۹۹/۱ و نامه‌های‌عین‌القضاه ۲۷۰ بی‌ذکر ماءخذ آمده‌و بنقل آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار ناصرخسرو چاپ اول ص ۷۷ ـ از اشعار متنبی است (رک شرح دیوان ۴۲۹/۳) .

/۲۴ ـ جعفر . . . بن محمد خلدی از عارفان‌و مصاحبان جنید (ف ۳۴۸ هـ) وسری سقطی مکنی به‌ابوالحسن‌وخال‌جنیدبغدادی و استاداو (ف ۲۵۱ هـ) طبقات‌ص ۴۸ .

/۲۶ ـ در قشیریه عبارت عربی آن نقل شده است رک ص ۸۲ .

۸/۲۵۷ ـ تا قیامت . . . این بیت هم از مولاناست که کاتب ظاهرا" باشتباه " لمولفه . . . " نوشته رک مثنوی ۲۹۲ـ و ابیات بعداز بوستان سعدیست‌ص ۷۱۱ و۷۲۳ .

۱/۲۵۹ ـ شکر منعم . . . این بیت در مثنوی کلاله خاور و طبع میرخانی که در دسترس بود دیده نشد . ابیات دیگر که پیش از آن آمده در ص ۶۱۰ مثنوی درجست .

/۲ ـ من " . . . این‌بیت درالمنتخب‌من اشعارالعرب‌ص۷۵نقل‌شده . همچنین بیت عربی سطر ۶ بااختلافی در همان صفحه و همان ماءخذ آمده .

۱۵/۲۵۹ ـ ایا منازل . . . این مصراع‌جزء امثال‌شده و در غالب کتب‌ودیوانها آمده است . حافظ‌گوید . بساکه گفته‌ام از شوق بادو دیدهٔ خود ایامنازل . . .و نیز رک دیوان ناصر بخارائی غزل ۶۰۵ .

/۱۸ ـ ای‌ساربان . . . مطلع قصیدهٔ معروف‌امیرمعزیست .رک‌دیوان‌او ص ۵۹۸ (چاپ اقبال آشتیانی) .

۱۰/۲۶۰ ـ اگرچه . . . بیتی‌است‌ازغزلی با ردیف "اوست" که موءلف‌دراینجا بمناسبتی دررديف آن تغییری داده . رک دیوان منسوب به حلاج ص ۴۷ .

۵/۲۶۱ ـ این حکایت در تاریخ برامکه‌باحواشی مرحوم‌قریب آمده ولی درآنجا از حواله‌های کاغذ و حجتهای‌املاک سخنی نرفته‌است همچنین درپاره‌ای‌از اجزاءحکایت اختلافی باتاریخ برامکه‌مشهوداست . شایدموءلف‌حکایت راازمتنی عربی‌نقل‌وترجمه‌کرده .

Marfat.com

۹/۲۶۴ ــ ای کریم و . . . رک مثنوی ص ۱۲۳ و ۲۵۷ و ۴۱۱.

۹/۲۶۵ ــ حدیث در نهج‌الفصاحه‌ش ۲۶۷۶ چنین است . " مامن‌رجل ینظرالی وجه والدیه نظر رحمه الا کتب الله له بها حجه مقبوله مبروره .

۹/ ــ سعیدبن مسیب از تابعین وزهـادوفقها و محدثانست متوفی‌بسال ۹۴ هـ .

۱۲/ ــ عزیر پیغامبر . . . درنسخهٔ ما "عزیز" و غالبا "در تداول‌عامه‌وبرخی کتب چنین‌گفته و نوشته می‌شودمراد " عزیر " یا " عزرا "است که کاهن و رهبر اهل‌یهود بود در قرن پنجم قبل‌از میلاد و یهودیان او را پسر خداخواندند و نزد مسلمین بعنوان پیغمبر مشهوراست . نام‌وی‌در سوره‌توبه آیه ۳۰ ، آمده . (رک اعلام‌قرآن‌ازمحمدخزائلی)

۱۹/ ــ در روایت است . . . حکایتی‌مشابه این روایت‌در مکتوبات مولانا نقل شده‌و رک مثنوی چاپ رمضانی ص ۳۳) .

۵/۲۶۶ ــ انت و مالک لابیک ــ این حدیث در تفسیر ابوالفتوح ۲۴۹/۳ ضمن تفسیر آیه ۱۶۱ سورهٔ نور آمده و در مواهب علیه ج۲۴۶/۳ نیز نقل شده‌است .

۱۳/۲۶۶ ــ بوی بهشت از . . . " لایدخل‌الجنه من فی‌قلبه مثقال ذره من کبر " قشیریه ۶۸ ــ " لایدخل الجنه‌قاطع رحم " نهج ش ۲۵۳۳ و رک احادیث شماره ۳۰۱۹ و ۳۱۱۷ نهج‌الفصاحه چاپ ابوالقاسم پاینده .

۲۵/۲۶۶ ــ حق پدر اعظم است و حق مادر الزم . . . در احادیث قدسی آمده است که موسی در مناجات گفت یارب مرانصیحتی و سفارشی کن ، خطاب رسید سفارشی می‌کنم ترا بخدمتگزاری و نگاهداری مادرت و تا سه بار این سفارش تکرارشد . بعد از آن خطاب آمد سفارش می‌کنم ترا بخدمت و رعایت حرمت پدرت (تلخیص و نقل بمعنی از جواهرالسنیه ص ۴۹ و صحیح مسلم ۱۰۱/۷) .

۳/۲۶۷ــ سعدالدین‌حموی . . . مراد . . . فرزندمحمدبن‌موٴید (۵۸۶ ــ۶۵۱ هـ) ازشاگردان نجم‌الدین کبری می‌باشد (رک جواهرالاسرار ص ۱۰ تا ۵۲) .

۱۳/۲۶۸ ــ اثر دعای‌والده ــ این‌حکایت بایزیددر تذکره الاولیاٴج۱ ص ۱۳۲ نقل شده .

۱۴/ ــ حذیفه‌یمانی مکنی‌بابوعبدالله‌ازصحابه‌رسول‌خداورازداروی (ف ۳۶ هـ) ف . معین . نظیر این حکایت با مختصر اختلافی در اخلاق محسنی ص ۲۰۵ .آمده .

۶/۲۷۱ ــ هیچ مرده نیست . . . نظیر این حدیث در سیوطی ۱۱۹/۱ حدیثی

Marfat.com

منقولست که هرمسلمی که ۴ نفر بخوبی او شهادت دهند خداونداو را به‌بهشت می‌برد یا سه نفر یا دونفر.

/۱۱ ــ سعدبن عباده‌معروف‌به ابوثابت (ف ۰ ۱۵ هـ) صحابی و رئیس قبیله خزرج بود و یکی از نقبای ۱۲ گانه.

/۱۲ ــ کدام صدقه افضل است . . . حدیث‌در کشف‌الخفا ، ۴۶۶ وکنوزالحقایق ۳۷/۱ ، آمده "افضل‌الصدقة‌سقی‌المـــاء " ــ " لیس‌شیئی صدقةاعظم اجرا من سقی‌الماء " .

/۱۴ ــ صدقه آتش. . . " صدقة السرتطفیٔ غضـب‌الـــرب " الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار" ــ (رک‌منتخب اصول‌کافی ص ۷۲۱و نهج‌الفصاحه۱۵۹۱ و ۱۸۶۵ و غرر و درر آمدی ۱۶۶/۲ و سایر کتب احادیث) .

۹/۲۷۲ ــ این بیت بامختصر اختلافی در بوستان سعدی ۷۹۵ چنین آمده .

زعهـــد پدر یـــاد دارم همـــی که بـــاران رحمـــت بروهردمـــی

۷/۲۷۳ ــ و لیدبن مغیره پدرخالد است سردار معروف اسلام که‌ازبزرگان، قریش بود و برخی ازمخالفین‌اسلام می‌گفتند چرا قرآن‌بر بزرگان‌و صنادید مکه‌ومدینه نازل‌نشد . کجاشدند صنادید و سرکشان قریـــش زمنکران که مرایشـــان بدند بس منکـر ولید و حارث و بوجهل و عتبه و شیبـــه کجاست آصـــف و کوذوالحمار و کوعنتر

/۲۰ ــ گر بصورت . . . رک مثنوی ص ۲۸ .

۱۱/۲۷۴ ــنان‌دهی . . . این‌بیت‌رادرمثنوی‌طبع میرخانی‌ومحمدرمضانی‌ندیدم .

۱۱/۲۷۵ ــ ولم‌ار . . . این بیت در کلیله چاپ قریب ص ۳۱۵ ، آمده‌ازبحتـری است . رک دیوان بحتری ۲۶۵/۱ . چاپ قاهره ش ۳۴ . غلطها تصحیح شد .

/۱۳ــ ظاهرشدا . . . مثنوی‌مولوی‌ص۴۱۸ ــ این‌مطالب‌واشعاردرجواهرالاسرار نیز منقولست .

/۱۶ ــ عزیزا ــ رک دیوان‌غزلیات شیخ‌عطار ص ۱۲۴ (چاپ‌سعید نفیسی) .

/۲۴ ــ ظاهرنامه . . . عبارت‌متن بطوریکه‌در ذیل صفحه‌اشاره شده‌اشتباه بود اصلاح شد . و صحـة العنوان دلیل صحه مافی‌الکتاب " (شرح تعرف ج۳ ص ۳۹) .

نامـــهٔ نعمت زشکر عنـــوان دارد بتوان دانســـت حشونامه زعنـــوان

۱۱/۲۷۶ ــ از آغاز صفحه تا اینجا (. . . از سرتجربت کنی) موٴلف به‌التوسل بهاءالدین بغدادی نظر داشته و اقتباس‌هائی از آن کرده است .

Marfat.com

/۱۳ ــ اشعار بامختصر اختلافی‌از بوستانست رک ص ۶۸.

۱/۲۷۷ ــ زدانا توان . . . این دوبیت و دوبیت پیش از آن از موءلف نیست و قبلا" در مرصادنیز آمده‌وعنوان "لمولفه" که برصدر آن نوشته‌شده اشتباهست . همچنین عبارات پیش از اشعاروبعد از آنها نیز مقتبس ازمرصاداست . رک مرصاد ص ۹۶ و ۴۵۱.

۶/۲۷۷ ــ ربیع = فضل ربیع ،مراد فضل‌بن‌ربیع وزیرامین خلیفه‌عباسی‌است . که پس از غلبهٔ ماءمون بر امین متواری‌بود و با وساطت طاهر ذوالیمنین ازخشم ماءمون ایمن گردید . موءلف‌در اینجا مانند چند مورد دیگر در این‌کتاب بنابقاعده" تسمیه‌پسر بنام پدر" فضل ربیع را" ربیع " خوانده (رک حواشی ص۱۱۴ و ۱۳۰)همچنانکه سندی شاهک را" شاهک" نامیده . این سندی بن شاهک داروغهٔ بغداد بود در زمان هارون و بنابنقل تواریخ در شهیدکردن‌حضرت موسی‌بن جعفر ع دست‌داشت (رک حبیب‌السیر) در نسخه" سعید شاهک" نوشته‌شده بود . از سادگی عبارات و بعضی اختصاصات لفظی‌و سبک جمله هاچنین بنظر می‌رسد که موءلف این حکایت را از جائی دیگر گرفته و عینا"یا باتصرفی مختصر نقل کرده‌است .

۱۰/۲۷۹ ــ در دریای نبوتند . . . عبارات‌در اینجا تابیت . نیابد هیچ طاعن بعبارات کتاب‌التوسل‌بسیارنزدیکست‌وغالبا" یکی‌است‌بعضی غلطهاضمن‌مقابلهٔ باالتوسل (ص ۱۵ ببعد چاپ مرحوم بهمنیار) تصحیح شد

۲/۲۸۰ ــ شوره از خاک . . . این چند بیت از قصیده‌ایست که موءلف سروده (رک دیوان منسوب بمنصور حلاج ص ۱۹۰) .

۲۵/۲۸۰ ــ و ائمهٔ علما را . . . ازاینجاتا آغاز" حکایت "موءلف‌باز از التوسل اقتباس کرده . این‌عبارات‌یکباردیگرنیز دراین‌کتاب تکرارشده (رک ص ۸۴ وحواشی‌آن)

۱۷/۲۸۱ ــ صالح مری . . . ابن‌بشیربن‌وداع‌مکنی‌بابی‌بشیر متوفی‌بسال ۱۷۲ هـ مردی صالح و محدث بود . (رک لغ و مآخذ مذکور در آنجا) .

۶/۲۸۲ ــ و قضیهٔ . . . موءلف دراینجا آیه قرآن‌را قضیه‌خوانده‌است . سهویست و مراد از " ان جزاءهم الیوم "هم که‌در سطرقبل آمده‌ندانستم چیست . شایدآیت دیگری را که مناسب این مقام باشد در نظر داشته ولی ناقص و ناتمام نوشته شده .

/۷ ــ اهل‌صلاح و متصوفه . . . بازهم‌رک التوسل "منشور ولایت‌جند "مطالب تاباب ششم ماءخوذ ازآن کتابست . غلطها درمقابله باالتوسل اصلاح‌شد و از ذکربسیاری از آنها در ذیل صفحه صرف نظر گردید .

Marfat.com

۱۰/۲۸۲ ــ طویت دهد محصوص ــ این‌کلمه در نسخه " مخصوص "می‌باشدوحال آنکه باتوجه به‌سجع عبارات و اشتقاق از کلمه "حصص" باید " محصوص "باشد بمعنی سهیم و حصه برده و بهره‌مند . ولی‌این کلمه‌بدین‌معنی در کتابهای لغتی‌که دردسترس بوددیده نشد و غالبا" بمعنی‌موی سترده و برهنه‌آمده ــ ظاهرا" بدین‌معنی بکاربردن آن (اگردر کتب لغت نیامده باشد) از اختصاصات‌زبان فارسی است‌وقیاسا" نیز غلط بنظرنمی‌رسد . و در این کتاب نظیرهای دیگری هم دارد .

/۲۲ ــ ووضع‌الندی . . . این‌بیت درکلیله ۸۵ و لطائف الحکمه ۱۹۹ و ۲۵۴ واحیا ۱۲۹/۳ و بعض مآخذ دیگر آمده و از اشعار معروف متنبی‌است و در غالب مآخذ همچنین التوسل بیت زیر بر آن مقدم می‌باشد ، (ر ک دیوان‌متنبی‌ص ۳۷۰) .

اذا انت اکرمت الکریم ملکته و ان انت اکرمت اللئیم تمردا

۵/۲۸۴ ــ توان بنده . . . این بیت در بوستان سعدی ص ۲۴۹ چنین است .

چو کاری برآیدبلطف و خوشی چه حاجت به تندی و گردنکشی

۵/۲۸۵ ــ تا تو خود را . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۱ .

/ ۱۶ ــ موسی ع گفت . . . این مطلب درکشف‌المحجوب ص ۲۲۲ نیز آمده .

/ ۲۵ ــ سریر فقر . . . دیوان خاقانی ص ۱۰ .

۸/۲۸۶ ــ الرضا . . . این سخن جنید در رساله‌ٔ قشیریه ۹۰ و در ترجمه‌ٔ آن ۳۰۰ و مصباح الهدایه ۴۰۰ " الرضا رفع الاختیار " آمده .

۲۰/۲۸۷ ــ اندر همه ره . . . شعر از مولاناست ، دیوان کبیرغزل ۳۷۴ و ۳۸۱ . موءلف بیتهای دو غزل‌را که در یک وزن‌وقافیه است‌در هم آمیخته برخی‌رااز این‌وبعضی را از آن یک آورده است‌وپیداست این تداخل و توارد در حافظه‌ٔ او صورت گرفته‌است ، بهمان ترتیب که در متن کتاب‌آمده نقل‌شد .

/۲۳ ــ این‌سخن بایزیدبامختصرتغییری‌درخلاصه‌ٔ شرح‌تعرف ۳۱۳ ،آمده‌است .

۳/۲۸۸ ــ اربد وصاله . . . شعر در احیاء ۹۹/۴ بی‌ذکر نام گوینده آمده است .

۴ ــ این سخن شبلی در تذکره الاولیاء ۱۱/۲ نقل شده است .

/ ۲۱ ــ حارث . . . مرادابوعبدالله‌حارث بن‌الاسدالمحاسبی بصریست‌متوفی بسال ۲۴۳ هـ در بغداد ، صاحب تألیف‌و تصانیف مشهور (طبقات الصوفیه) ــ واین کلام اودر شرح تعرف ۱۴۵/۲وقشیریه ۹۰ ومصباح‌الهدایه‌چاب‌استاد مرحوم همائی‌ص ۴۰۰ آمده .

Marfat.com

موءلف ما ظاهرا" به‌شرح‌تعرف نظر داشته است . در نسخه ما" . . . حرمان‌الحکم" نوشته شده که ظاهرا" سهو کاتب است . در تمام مآخذ مذکور" . . . تحت جریان الحکم" است مگر در قشیریه که" . . . مجاری الاحکام "نقل شده و آن‌نیز بمعنی" جریان‌الحکم" است .

۲۳/ ـ ابوبکر بن طاهر ابهری نامش‌عبدالله و از اجلهٔ مشایخ و عرفا بشمار است . از اقران شبلی بود و درحدود سال ۳۳۰ هـ درگذشت (طبقات‌الصوفیه) ـ و سخن اونیز در قشیریه ص ۸۹ منقولست .

۸/۲۸۹ ـ الرضا سرورالقلب . . . موءلف این عبارت رااز ذوالنون دانسته ودر شرح تعرف ۱۴۵/۳ نیز چنین است . ولی در رسالهٔ قشیریه ۹۰ می‌نویسد قال النـــوری " الرضا . . . الخ" در مصباح ص ۴۰۰ نیز از قول ذوالنون نقل شده است .

۱۲/۲۸۹ ـ بیاموز از پیمبر . . . این ابیات‌را باآنکه‌تصریح شده" از مولاناست" در دیوان کبیر و کلیات شمس نیافتم .

۱۸ ـ عروه بن زبیر بن عوام اسدی قرشی کنیه‌اش ابوعبدالله بود و برادر تنی عبدالله زبیر است . بسال ۹۳ هـ در مدینه‌وفات یافت . و این حکایت او در احیاءالعلوم ۲۵۰/۴ و شرح تعرف ۲۹۰/۳ منقولست و موءلف باتوجه بعبارات مطلب را از شرح تعرف گرفته‌است .

۱۵/۲۹۰ ـ رویم می‌گوید الرضا استقبالٌ الاحکام . درترجمهٔ رساله‌ٔقشیریه‌ص۳۰۰ ترجمه شده است . رضا استقبال‌قضا بود بشادی ـ درطبقات‌الصوفیه‌ازقول‌رویم آمده‌است . " الرضا استلذاذ البلوی" در شرح تعرف ۱۴۵/۳ و مصباح ۴۰۰ نیز طبق متن کتاب نقل شده است .

۲۳/ ـ این اشعار موءلف از ترجیع بندیست که در ص ۲۳۵ دیوان‌منســـوب بمنصور حلاج نقل شده .

۱۱/۲۹۱ ـ بعضی‌از بزرگان‌اسلام . . . این‌قصهٔ‌ایوب درشرح‌تعرف۱۱۵/۳و۱۴۶ بتفصیل بیان شده و موءلف‌نیز در ایراد مطلب‌بآن کتاب‌نظرداشته است . سیاق عبارات و بیان مطالب در هر دو کتاب بیکدیگر نزدیکست .

۲/۲۹۲ ـ عاشقم بر . . . رک مثنوی‌ص ۴۲ ـ بیت‌دوم‌رادرمثنوی طبع میرخانی و رمضانی که در دسترس بود ندیدم .

۱۱/ ـ گردلت‌بشکست . . . شعراز کمال‌خجندیست . رک دیوان کمال ص۸۵

Marfat.com

چاپ عزیز دولت آبادی تبریز ۱۳۳۷.

/۱۲ ــ عبدالله سلام ، مراد عبدالله‌بن سلام بن حارث اسرائیلی صحابیست که پس از ورود پیغمبر اکرم بمدینه مسلمان شد و در سال ۴۳ هـ وفات یافت .

/۱۸ ــ تا نخواهم من . . . این بیت رانیز در مثنوی ندیدم .

/۲۴ــ درضمن هربلائی . . . دیوان کمال اصفهانی ص ۲۱۰ مصحح دکتر بحرالعلومی . اشعار بکلی مغلوط بود از روی دیوان تصحیح شد .

مستتبع شفائی ــ این کلمه بصورت " مستقنع شفائی " در متن آمده که بامراجعات عدیده بکتب لغت معنی مناسبی برای آن دیده نشد . و بقیاس جملهٔ قبلی و مناسب باکلمهٔ مستلزم باید مستتبع باشد . در مقصدالاقصی ص ۱۷۰ هم "هرآینه مستتبع نقمات خواهد بود" آمده . که صحیح و مناسب مینماید .

مستتبع بمعنی آنکه درخواست پیروی کند . و عبارتی هم که از کتاب مقصد الاقصی نقل شد موٴید صحت آنست .

۵/۲۹۳ ــ بنده می‌نالد . . . ر ک مثنوی ملاونا ص ۳۲۶ .

/۲۴ . . . نظیر این حکایت در مجموعهٔ خطی معینای اردوبادی (نوشته شده بسال ۱۰۰۳ هـ و مضبوط در کتابخانه دانشگاه تهران) حکایتی نقل شده است و می‌نویسد " . . . و این نعمت که حق تعالی بمن داده واین انعام که بامن کرده است باهیچ کس نکرده . عیسی گفت ترا در اینجاکه غمخواری می‌کند گفت آنکس که هفت آسمان و زمین نگاه می‌دارد گفتم تراچه آرزوست گفت یک آرزو دارم دختری دارم که بجای زنان رسیده گاهی دلم بوی نگران می‌گردد از حق تعالی می‌خواهم که این غم از دل من بردارد تا دل من بحق خالص گردد عیسی علیه‌السلام فرمود چون پاره‌ای راه رفتم دیدم دختر او افتاده و شیر بدریده گفتم سبحان الله آن پیر زال بمراد دل رسید " ــ در تمام این حکایت که در این مجموعه نقل شده و پیداست ماٴخذ هر دو یکیست روشن نشده چیزی را که عیسی گفت "این در دست من نیست" چیست و هم بعبارت " طوبی لها . . . الخ "اشارتی کرده نشده است . (و ر ک بکیمیای سعادت ص ۹۷۳ حکایتی مشابه آن . . .) .

در احیاء علوم الدین ۲۵۰/۴ روایت شده است که عیسی ع بمردی نابینا و مبروص و زمین‌گیر گذشت که مبتلی به فلج و جذام نیز بود و در آنحال شکر می‌کرد و خدا را سپاس می‌گفت که اورا ازآنچه بسیاری از مردم دچار آن هستند رهائی و عافیت بخشیده عیسی گفت .

Marfat.com

جای‌تعجب است چه بلائیست که در وجود تو نیست‌وکدام درد است که‌بدان‌دچارنیستی " فقال یا روح‌الله اناخیرممن‌لم یجعل‌اللـــه فی قلبه ماجعل‌فی قلبی من معرفته ،فقال‌له صدقت هات‌یدک فناوله‌یده فاذا هواحسن‌الناس‌وجها" و افضلهم هیئه‌وقداذهب الله‌عنه ما کان به فصحب‌عیسی ع و تعبد معه" دراین‌روایت احیاءنیزکه شاید ریشهٔ‌آن دوحکایت سابق‌الذکر باشد و همه اختلافهائی‌بایکدیگر دارنداشارتی بعبارت" طوبی‌لها سبقت‌عنی الی الجنه" نشده‌وخودنباید که شده‌باشد که بیمار شفا یافت و سلامت‌کامل بدست‌آورد. ظاهرا" چنین می‌نماید که این عبارت را داستان پردازان‌که بآن‌شاخ‌وبرگ‌داده‌اندساخته و افزوده باشند. برسری آنکه باخباری که از پیغمبران سلف نقل شده است حدیث گفته نمی‌شود. اطلاق حدیث بخبری می‌شود که از پیغمبر اکرم و ائمه اطهار نقل کنند. و گفته شده است نقل کارها و سنتهای آنـــان‌نیز حدیث‌خوانده می‌شود) ــ این حکایت نیز در نصیحت نامه شاهی دیده نشـــد واگر در آن کتاب آمده‌جزء سقطات می‌باشد (رک مقدمه نصیحت نامه شاهی).

۲/۲۹۵ ــ بنده همان‌به. . .رک دیوان کبیر غزل ۹۹۴.

ط/ ــ صاحب‌تعرف‌آورده‌است. . . این مطالب چنانکه موءلف‌گفته‌ازشرح‌تعرف ۱۴۶/۳ نقل بمعنی شده. گاه‌موءلف احادیث‌واشعاری نیز بدان افزوده‌است. آنچه میان دوقلابست در متن‌نسخه نیست‌وظاهرا" از قلم کاتب افتاده‌از روی شرح تعرف‌اصلاح‌شد.

۱۸/ ــ که شاید رابعه‌از سفیان بدید. . . این سفیان بنا باستنباط‌آقای دکتر یوسفی (لطائف ۴۱۱) سفیان‌بن‌عیینه‌است (۱۰۷ ــ ۱۹۸ هـ) که مردی دانشمندوحافظ بود نه سفیان‌بن سعیدبن مسروق ثوری (۹۷ ــ ۱۶۱) ــ چه‌سفیان ثوری خود مردی زاهد و پارسا بود و بعید است‌که موردچنین عتابی‌از سوی رابعه قرار گرفته‌باشد. وآنگاه‌نگاهی بدوران زندگانی آنهانیز موءید این حدس است. موءلف‌این مطلب را نیز از شرح تعرف گرفته است. (در تذکره‌الاولیاء ۷۵/۱ بگفت و شنیدی‌میان رابعه و سفیان‌اشاره شده‌ولی آنرا سفیان ثوری نوشته است).

۴/۲۹۶ ــ این مطلب‌نیز در شرح تعرف ۱۴۶/۳ نقل شده.

۱۰ ــ اذا اتصل الرضا. . . این قول سهل بن عبدالله‌در شرح تعرف ۱۴۶/۳ و مصباح ۴۰۰ نیز عینا" نقل شده.

۲۱ ــ ما چونائیم و نوا . . . رک مثنوی ص ۱۷.

Marfat.com

۱۵/۲۹۷ ــ در تاءلیف این مطالب موءلف بشرح تعرف نظر داشته است ،و غالب آنها در قشیریه و احیاء (باب رضا) نیز منقولست .

۲۲/۲۹۸ ــ نیک و بد . . . این شعراز موءلف است . در دیوان حلاج مصراع دوم را بغلط با مصراع بیتی دیگر آورده وچنین نقل کرده است . خطر بادیه مردانه دوسه روز بکش کانچه دلبر . . . الخ .

۴/۲۹۹ ــ ناخوش او . . . ر ک مثنوی مولوی ص ۴۷ .

/۱۶ ــ اشعار از مولاناست ، رک دیوان کبیر غزل ۱۱۳۹ .

۹/۳۰۰ــ عبارت قبل از پرانتز در آخر صفحه است وکلمات "ازخاندان وی منقطع . . . " در آغاز صفحه و ورق دیگر ظاهرا " افتادگی دارد . برای آنکه مطلب گسیخته نشود چند سطر میان دوقلاب را با استنباط و سلیقهٔ خود بدان افزود .

۱۶/۳۰۰ ــ اناالذی . . . ر ک ص ۳۵۴ شرح احادیث .

۳/۳۰۱ ــ این اشعار مولانا را هم در دیوان کبیر ندیدم .

/۱۵ ــ این بیت از مثنویست ر ک ص ۱۱ .

۹/۳۰۳ ــ شریعت و طریقت و حقیقت ــ شریعت عبارتست از امور دینی که خداوند جهت بندگان تعیین فرموده . برای انتظام امور معاش و معادآنان . قشیری گوید شریعت امر بالتزام عبودیت است . طریقت سیرتی است مختص بسالکان و راهروان بسوی حق مشتمل بر اعمال و ریاضتها وعقاید مخصوص . شریعت دراصطلاح سالکان تزکیه ظاهراست و طریقت تزکیهٔ باطن . و حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه یا آخرین منزل سالک را از منازل سه‌گانه " حقیقت " گویند . خواجه عبدالله انصاری گوید شریعت همه نفس باشد و اثبات بر قالب و هیکل و طریقت همه محو کلی باشد و حقیقت همه حیرت باشد . و بعضی گفته اند .

طریقت بی شریعت راست ناید　　حقیقت بی طریقت کی گشاید
شریعت در نماز و روزه بودن　　طریقت در جهاد اندر فرودن
حقیقت روی در دلدار کردن　　نظر اندر جمال یار کردن

برای اطلاع بیشتر ر . ش بفرهنگ اصطلاحات عرفا تاءلیف دکتر سجادی و لغت نامه ومآخذ دیگری که در آنجا ذکر شده .

/۱۱ ــ تا نیفتد برتو . . . ر ک منطق الطیر عطار ص ۹۴ .

Marfat.com

۲۷/ ــ از گلستان وصل . . . دیوان خاقانی ص ۶۴۷.

۶/۳۰۴ ــ آنکه روزی . . . ر ک مثنوی مولوی ص ۳۲۲.

۱۲/۳۰۴ ــ فلاسفه و دهری . . . فلاسفه ج فیلسوف = دوستدارحکمت . گروهی‌که با قوهٔ عقل و استدلال منطقی‌پی‌بحقایق برند . و مراداز فلاسفه گروهی هستند که‌عقاید دینی و اصول فکری‌آنان براساس‌علم فلسفه‌نهاده‌شده‌واینان‌درشناختن‌عالم‌ومعرفت باریتعالی .

با اهل دین اختلافهادارند . از آن‌جمله معتقدبحدوث‌عالم نیستندوآنراقدیم می‌پندارند و این برخلاف اعتقاد اهل دین و مذهب حقه است . سخنوران عارف و معتقدان باصول اسلام نیز عقاید فلاسفه رامردود شناخته‌و با آنان معارضه‌داشته اندو گویند " .

" بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا"

و هم مولانا پای استدلالیان را چوبین‌وسخت و بی‌تمکین‌می‌خواند . و خاقانی می‌گوید .

فلسفه در سخن میامیزید وانگهی نام آن جدل منهید
نقد هر فلسفی کم از فلسی است فلس در کیسه عمل منهید

فردوسی را در آغاز شاهنامه در این معنی ابیاتی رایق و بلند است از آنجمله گوید .

خرد راو جان را همی سنجد او در اندیشهٔ سخته کی گنجد او
خرد گر سخن برگزیند همی همان برگزیند که بیند همی
نیاید بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه

امام محمد غزالی در یکی‌ازآثار خود بنام " تهافه الفلاسفه"با دلایل بسیار عقاید آنان را رد کرده است .[1]

دهری یا دهریه ، فرقه‌ای که‌پیروان آن معتقدنددهر قدیم و واجب‌الوجوداست و او انسان را بهرصورت که بخواهددرآورد . دهریان وجود خدای راکه آفریننده طبیعت و دهر است انکار می‌کنند .

براهمه ــ پیروان آپین‌برهما راگویند . دین‌قدیم هندوان ،پیروان‌این فرقه به‌سه خدا معتقدند .

۱ ــ برهما خدای بزرگ

۲ ــ ویشنو (محافظ) آمرکاینات .

۳ ــ شیوا (مخرب) خراب‌کننده موجودات . شهربنارس‌درهندشهرمقدس‌آنانست .

---

۱ ــ ابن رشد اندلسی بعدها کتابی بنام " تهافه التهافه " بر رد آن نوشته است .

Marfat.com

اهل‌تشبیه ــ یا مشبهه عموم فرقه‌های اسلامی که در شناسانیدن خدا برای او همانندهائی قائل بوده اند و خدا را بمخلوقات تشبیه می‌کردند .

معطله ــ اهل سنت فرقه‌هائی را که از خداوند نفی اسماء وصفات می‌کرده‌اند معطله خوانند و اسماعیلیه غالبا" نزد ایشان بدین نام معروف بوده‌اند

اباجیه ــ یا اباحتیه جماعت ملحدان که همه چیز را حلال و روادانند . فرقه‌ای از متصوفه مبطله که گویند ما راتوانائی اجتناب از معاصی و انجام دادن احکام شرع نیست .

مجوس ــ معرب کلمهٔ پارسی باستان " مگوش " است که بفارسی امروز " مغ " گویند و منظور از آن پیروان دین زردشت است . گروهی ازپیروان این فرقه قائل بدو مبداء نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن بوده اند و اینان پیش‌اززردشت هم وجـــود داشته اند . در ادبیات عربی و فارسی مجوس بهردومعنی بکار رفته ولی در ملل و نحل شهرستانی مجوس و زردشتی راجداگانه ذکر کرده و معلوم می‌شود که علمائی از اهل اسلام مجوس را اززرتشتی جدامی دانسته‌اند .

ملاحده ــ پیروان حسن صباح ، و این لقب را دشمنان اسمعیلیه برآنان نهاده‌اند . (برای مزید اطلاع بیشتردر باره فرق مذکور رک ملل و نحل شهرستانی و " المغنی "قاضی عبدالجبار معتزلی جزء خامس و تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱ وتاریخ شیعه وفرقه‌های اسلام تا قرن چهارم از دکتر مشکور و ف . معین و بیست گفتار از دکترمهدی محقق وسایرمآخذی که در مقاله نخست آن ذکر شده) .

۵/۳۰۵ ــ اناالحق و " سبحانی " ــ "اناالحق "اشاره‌است بقول حسین بن منصور حلاج در وقت کشتن اوو بر دار کردنش. این حسین منصور را پس از چندی‌که در زندان بود از زندان بدر آوردند و جسدش را پاره پاره کرده بدار کشیدند و سوختند و القصـــه بطولها . در مرصاد ص ۳۳۶نیز آمده‌که " مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجره فرو گرفت شجره هنوز تمام ناسوخته شعله های " اناالحق " از او برآمد " و هم رک ص ۲۴۵ جواهرالاسرار و نیز گویند چون خون وی برزمین ریخت از رنگ و اثر آن نقش " اناالحق " پدید آمد . ناصر بخارائی فرماید (ص ۱۷۵) .

یک روز در کوی مغان زنار بندم عاقبت — گویم اناالحق خویش‌را بردار بندم عاقبت

و حافظ شیراز فرماید .

کشد نقش اناالحق بر زمیـــــن خـــون — چو منصـــــــور ارکشـــی بردارم امشب

Marfat.com

" سبحانی " اشاره است بسخن بایزید بسطامی آنجا که گفت " سبحانی ما اعظم شانی " در مرصاد ۳۲۱ نیز آمده و هم درتذکره الاولیاء عطار ص۱۳۴ منقولست بایزید یک بار درخلوت بود برزبانش برفت که سبحانی ما . . . چون باخود آمد مریدان با او گفتند که چنین کلمه‌ای برزبان تو برفت شیخ گفت خداتان خصم بایزیدتان خصم اگر از این جنس کلمه بگویم مرا پاره پاره نکنید . پس هریکی را کاردی بداد که اگر نیز چنین سخنی آیدم بدین کارد ها مرا بکشید مگر چنان اتفاق افتاد که دیگربار همان گفت مریدان قصد کردند تا بکشندش خانه از بایزید انباشته بود . اصحاب خشت از دیوار بیرون گرفتند و هریک کاردی می‌زدند چنان کارگر می‌آمد که کسی کارد بر آب زند هیچ زخم کارد پیدا نمی‌آمد چون ساعتی چند برآمد آن صورت خرد می‌شد بایزید پدید آمد چون صعوه‌ای خرد در محراب نشسته اصحاب در آمدند و حال بگفتند شیخ گفت بایزید اینست که می بینید آن بایزید نبود . . . " ـ این رباعی ممتنع الجواب مضمون چنین حکایتی ست لله در قائله .

با مـــن بـــودی منت نمی‌دانستم یامـــن بـــودی منـــت نمی‌دانستم
چون از برمن شـــدی ترا دانستـــم تامـــن بودی منـــت نمی‌دانستم

و نیز در بارهٔ عبارت "سبحانی . . . " ر ش به شرح تعرف ج۲ص ۱۵۵ وجواهرالاسرار ص۲۴۵ و مرآت الحیات نسخهٔ خطی منحصر ص ۱۹ مضبوط درکتابخانهٔ دانشکده ادبیات آنکارا و مقاله‌ای از مصحح این کتاب مندرج در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ش ۸۰ ص ۶۹ تا ۹۳ .

۲۲/۳۰۵ ـ مرید کند . . . ازاینجا مطالب وگاهی عبارات نیز تاحدود سه صفحه ماءخوذ و مقتبس از مرصاد است ر ک مرصاد ص ۲۳۲ .

۹/۳۰۶ ـ هر مور کجا . . . مصراع دوم در مرصاد چنین است . کین ره نه بپای هرکسی بافته انـــد چند سطر بعد مراد از " این ضعیف "صاحب مرصاد است . وشیخ ابوبکر جامی عارفی است که بنابنقل موءلف مرصاد در طریقت مقاماتی عالی یافته است .

۲۱/۳۰۶ ـ شیخ مجدالدین بغدادی . . . ابوسعید شرف الدین موءید بن محمد بن ابوالفتح در بغدادک خوارزم تولد یافت و از مریدان و شاگردان شیخ نجم الدین کبری بـــود و بسال ۶۰۷ در خوارزم بقتل رسید (ر ک مقدمهٔ مرصاد طبع دکتر ریاحی ص۴۶ و مآخذی که در آنجا ذکر شده) و جواهرالاسرار ص ۴۴ .

/ ۲۵ ـ پایان عبارات واقتباسهائی که ازمرصاد شده . غلطها ضمن مقابله اصلاح شد .

Marfat.com

۲/۳۰۷ ــ بس غنیمت دار . . . مثنوی ص ۳۴۲ ــ بیت ۲ و ۳ دیده نشد .

/۱۷ ــ کیمیا ــ لفظی است معرب که از یونانی گرفته شده ، مادهایست که بوسیله آن اجساد ناقص را بکمال رسانند . اکسیر و در اصطلاح تصوف تزکیه و تهذیب نفس است بواسطهٔ اجتناب از رذایل و آراستن آن بفضایل (ف . معین) .

۲/۳۰۹ ــ اگر کیمیای . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۴۱۵ .

/۱۸ ــ زبعد خاک شدن . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۹۴۱ .

/۲۱ ــ این سخن جنید در قشیریه ص ۱۲۶ و مصباح الهدایه ص ۵ منقولست . ودر طبقات الصوفیه ص ۱۰۵ آمده است کسی باحمد خضرویه گفت مرانصیحتی کن گفت "امت نفسک حتی یحییها" که نزدیک بمضمون عبارت " ان تموت عنک . . . " می باشد .

۱۹/۳۱۰ ــ هر روز بامداد . . . این غزل مولانا در دیوان کبیر نیامده ولی در کلیات شمس با مقدمهٔ مرحوم همائی ص ۷۱۸ نقل شده است . غلطهای متن از روی دیوان اصلاح شد .

۱/۳۱۳ ــ در اسلام ابوطالب . . . این مساءله کفر ابوطالب که در کشف المحجوب ص ۳۴۵ و شرح تعرف ۹۴/۲ و مرصاد ص ۳۹۰ و صحیح مسلم و بخاری و غالب کتب دیگر اهل سنت و جماعت آمده است . از موضوعات و مجعولات مسلم است و یکی از مقاصد واضعان حدیث از نسبت دادن کفر بابوطالب ، اهانت بفرزندگرامیش علی (ع) بوده است وچون در بارهٔ دین و بزرگی او سخن آسان نمی توانستند گفت بناچار از کفر ابوطالب افسانه ساختند که وهن پدر وهن پسر باشد .

در جواهرالسنیه ص ۱۷۷ حدیثی با اسناد معتبر منقولست که جبرئیل بر پیغمبرص فرود آمدو عرض کرد یا رسول الله پروردگارت سلام می رساندو می فرماید " . . . انی حرمت النار علی صلب انزلک وبطن حملک وحجر کفلک . . . فالصلب صلب عبدالله بن عبدالمطلب و البطن الذی حملک فآمنه بنت وهب و اما حجرکفلک فحجرابی طالب " (و نیز ر ک بشرح حدیث لازال انقل من . . . ص ۳۷۶ ــ ومحققان شیعه با دلایل وبرهانهائی که بیان کرده اند، این مطلب بهیچوجه صحیح بنظر نمی رسد و خلاف آن نیز ثابت گردیده است .

آقای ابوالقاسم پاینده در مقدمهٔ ممتعی که بر نهج الفصاحه نوشته است ، چنین می آورد . " بخاری ومسلم صاحب دوکتاب صحیح مشهور روایت می کنند که چون مرگ ابوطالب فرارسید پیغمبر بر بالین او آمد و گفت عمو یک لااله الاالله بگوتا نزد خدا برای توگواهی اسلام دهم . . . ولی ابوطالب نمی پذیرفت و پیغمبر می گفت تامنعم نکرده اند برای توطلب

Marfat.com

آمرزش خواهم کرد که این آیهٔ منع استغفار (برائه ۱۱۴)برپیغمبرنازل‌شد . و حال‌آنکه این سوره مد نیست و مرگ ابوطالب در مکه بوده است " . " و باز بخاری‌ومسلم‌روایت‌دیگر دارند که پیغمبر گفت شاید شفاعت من برای‌او سودمند باشدو او را فقط تا کمرگاه‌یا قوزک پایش در آتش فروبرند . ولی چنان باشد که مغزش ازآن بجوشد و از این قبیل جعلیات . . . . ـ نمی‌دانم این چگونه شفاعتیست که کسی را تاکمر در آتش نهند و مغز استخوانش بسوزد ولی بر او منت نهند که نیمی‌از تن و بدن ترا از عذاب‌جهنم رهانیدم . ابوطالب در مورد حمایت از پیغمبراکرم ص و پیشرفت کار او و دعوتش زحمتها کشید رنجها تحمل کرد وسائل ازدواج او را با خدیجه فراهم آورد تا پیغمبر از تنگدستی رهایی یافت . . . دریغست که بمردی چنین ثابت قدم و بزرگوارنسبت شرک و کفر دهند ، تنها بجرم اینکه پسرش در جنگ بدر پدر بزرگ وخال و برادرمعاویه را بخاک افگنده است . غرض‌جاعلان این‌احادیث آن بوده است تا این خدمات‌ابوطالب را درراه اسلام ازروی حمیت‌قبیله‌ای بشمار آورند و خاندان عبدالمطلب‌وپدرعلی ع را نیز (چون پدر دیگران)کافربقلم‌آورند که تحقیر و توهین پدر خود نوعی‌اهانت وتحقیر به پسرمی‌باشد . همچنانکه‌بعدها درطعن و تحقیر علی ع شهسوار دلیر اسلام حدیثهاجعل و نقل کردند . . . " .

ابوالفتوح رازی در تفسیراین‌آیه می‌نویسد " . . . مخالفان‌باین آیت‌تمسک‌کردند درآنکه ابوطالب کافر بودوگفتند این آیت در شاٴن او آمدو در ظاهر آیت‌ایشان‌راتمسک نیست . برای آنکه اگر تسلیم کنندکه آیت در شاٴن‌ابوطالب‌آمد در آیت‌بیش ازاین‌نیست که تو این نوع هدایت نتوانی‌دادبل این نوع‌هدایت بمن تعلق‌دارد . نگفت من‌ندادم‌او را . آنگه اصحاب ما دلیل انگیختندبرایمان او ووجه استدلال‌این گفتندکه اگرتسلیم‌کنیم که مراد به " من احببت " ابوطالب است در این‌لفظ اثبات محبت رسول‌باشد ابوطالب‌را و باتفاق نشاید که‌رسول ص کافری راکه‌مصر برکفراست‌دوست‌دارد . چه‌اوراو مارافرموده‌اند که از کافر تبراکنیم . . . امااخباری‌که‌دلیلست برایمان‌او ازطریق‌عامه‌وخاصه‌بسیاراست . . . روایت کرده اند از رسول اکرم که گفت‌جبرئیل بیامدوگفت ان الله عزوجل‌حرم علی‌النار صلبا " انزلک‌وبطنا " حملک‌و ثدیا ارضعک‌و حجرا " کفلک . . . ونیز روایت‌شده‌است ازقول حضرت‌صادق‌ازامیرالموٴمنین علی‌ع که‌فرمود "والله‌ماعبدابی‌ولاجدی‌عبدالمطلب‌ولاهاشم و لاعبد مناف صنما قط " . . . وروایات‌دیگر (ر ک‌به تفسیرابوالفتوح‌رازی‌باحواشی‌شعرانی ج ۸ ص ۴۶۹) و نیز ر ک به‌تعلیقات‌مرصادالعبادص۶۴۸ و مقالهٔ مرحوم‌قزوینی‌در مقدمهٔ دیوان جامی بتصحیح مرحوم علی‌اصغر حکمت .

Marfat.com

۳/۳۱۳ ـ مطالب این درجات‌توکل بجز حکایاتی‌که در ضمن آنها نقل‌شده در احیاء ج۴ ص ۱۸۵ و کیمیا ۸۰۹ و ۹۲۳ و قشیریه ۷۷ و غالب کتب اهل‌تصوف‌آمده است .

۷/۳۱۴ ـ گفت موسی را . . . ر ک مثنوی مولوی ۳۹۷ .

۲۰ ـ شقیق بلخی ـ از مشاهیرعرفای‌خراسان و استادحاتم اصم‌بود . مکنی بابوعلی و پدرش ابراهیم نام‌داشت و معاصر هارون الرشید بود (ر ک تذکره ۱۸۲/۱) .

۱۱/۳۱۵ ـ قشیری‌دررساله‌ٔخود . . . ر ک ص ۷۶ قشیریه چاپ‌مصرمطبعه‌تقدم .

۱۶ ـ بر بند و توکل کن ـ این‌حدیث نیز درقشیریه واحیاء وغالب‌کتب متصوفه منقولست . مولانا نیز آنرا بنظم آورده . ر ک ص ۳۵۰ شرح احادیث .

۸/۳۱۶ ـ آدمی خوارند . . . ر ک مثنوی ص ۱۱۲ .

۳/۳۱۷ ـ حزم آن باشد . . . ر ک مثنوی ص ۲۰۷ .

۵ ـ امام غزالی . . . عبارات‌متن‌بعبارات کیمیای‌سعادت‌بسیارنزدیکست و ترجمه و شرح مطالب‌ٔ احیا نیزتناسبی تام دارد (ر ک کیمیای سعادت نیمه دوم ص ۶۶۱۶ و احیا ۱۴۸/۳) .

۲۵ ـ شادپروبال . . .رک‌مثنوی۲۷۴ ـ غلطهاتصحیح‌شد ـ این‌حکایت‌نیز درمثنوی بنظم آمده .

۱۲/۳۱۸ ـ بارها در دام . . . ر ک همان صفحه مذکور در مثنوی .

/۲۰ ـ شیخ کبیرمرادشیخ نجم‌الدین‌احمدبن‌عمربن‌محمدخیوقی‌خوارزمی است . مکنی به ابوالجناب وملقب به نجم‌الدین و طامه الکبری ، موٴسس سلسلهٔ کبرویه (مقتو ۶۱۸ هـ) و ازمشاهیر عرفای قرن ششم‌و هفتم که پیرو مرشد مجدالدین بغدادی و سعدالدین حموی و بعضی دیگر از بزرگان‌صوفیه بوده‌است . وی را شیخ ولی‌تراش‌گفته‌اند زیرا در مدت عمر ۱۲کس را بمریدی قبول‌کرد و همه از مشایخ‌و اولیاشدند . (ف . معین نفحـــات . . .) .

۱۵/۳۱۹ ـ این رباعی را که ندانم از کیست موٴلف برصدر آن کلمهٔ " بیت " نوشته ر ک حواشی ص ۱۶ .

۱۹/۳۱۹ ـ ثم رش . . . این عبارت‌عربی را موٴلف در جواهرالاسرارص ۱۰نیز بکار برده‌است .

۲۲ ـ گرچه سخن . . . ر ک مخزن الاسرار چاپ مرحوم پژمان ص ۲۴ .

Marfat.com

۱۷/۳۲۱ ـ ما تنتج الایدی . . . گویندهٔ این شعرهم شناخته نشد . تصحیح متن قیاسی است .

۲۱ ـ چو این نامهٔ . . . ر ک شاهنامه فردوسی . . . (با اختلافی در ابیات)

۶/۳۲۲ ـ نیست اقلیم . . . ر ک خاقانی ص ۱۷ ، غلطها از روی دیوان اصلاح شد .

/۲۳ ـ الهی افنیت . . . این سخن حسین منصور را صاحب مرصاد درص ۳۳۷ بطریق زیر نقل کرده . " الهی افنیتنا سوتیتی فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی " .

۱/۳۲۳ ـ درخارزار . . . اشعار در آغاز دیوان منسوب بحلاج آمده . غلطها اصلاح شد .

/ ۱۷ ـ کسی کین خضر . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۲۰۹ .

۲۳/۳۲۴ ـ ولماراءیت . . . ابن دایه کنیت کلاغ است . ر ک مهذب الاسماء ونیز آقای دکتر زنجانی در جهانگشای جوینی ص ۱۰۷ عبارتی یافتند که همین معنی را تائید می کند بسبب رعایت اختصار از نقل آن صرف نظر شد .

۸/۳۲۵ ـ همای همتم . . . از قصیدهٔ نونیه موءلفست . ر ک دیوان حلاج ۱۴۳ .

۱۱ ـ الله یعلم . . . این بیت تازی در مرصاد ص ۵۴۷ بی ذکر گوینده آن آمده . همچنین بیت سطر ۱۴ ـ غالب عبارات و مضامین آخر کتاب ماءخوذ از مرصاداست . چنانکه خود موءلف نیز در صفحه بعد بدان اشاره کرده .

۲۴/۳۲۷ ـ کان کس . . . شعر از نظامیست ر ک ص ۳۶ لیلی ومجنون .

۳/۳۲۸ ـ کلام العشاق . . . این عبارت را تاآنجاکه دیدم ، نجم الدین دایه دوبار بکار برده نخست در مرصاد ۵۴۷ و دیگر در مرموزات چاپ دکتر شفیعی ۱۰ ـ و موءلف ما بی گمان آنرا از مرصاد گرفته است چه عبارات و زمینهٔ بیان مطلب در هردو کتاب یکسانست با اختلافی بسیارمختصر . در مرصادآمده . سزاوارعاطفت پادشاهانه که این تحفهٔ درویشانه بعین الرضا ملحوظ و محفوظ گرداند و برزلات قدم مخلصانه و هفوات قلم دعاگویانه رقم عفو ملوکانه کشد و آن را از جملهٔ "کلام العشاق یطوی و لایروی" داند . . . دراحیا ۹۹/۴ نیز عبارتی شبیه آن " کلام العشاق لایحکی " آمده . ـ سخنی در ردیف امثالست . نظیر این عبارت فارسی حدیث عشق نهفتنی است نه گفتنی ودرد عشق چشیدنیست نه شنیدنی .

آن درد ندارم که طبیبان دانند دردیست محبت که حبیبان دانند

یا .

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی بگذار تا بمیرد در قید خودپرستی

Marfat.com

فهرست اعلام کتاب*

اشخاص و جایها

الف

آدم – ۲۴۲ – ۲۴۳ – ۲۴۶ – ۲۸۷ – ۳۱۱
۹۵ – ۱۸۰ – ۲۸۷
آزر – ۲۶۳
آل برمک – ۲۵۹ تا ۲۶۲
ابراهیم (ع) – ۲۶۳ – ۳۰۰ – ۴۴ – ۵۸ – ۱۶۰
ابراهیم ادهم – ۱۳۹
ابراهیم خواص – ۲۵۶
ابراهیم بن یوسف – ۸۲
ابراهیم بن مهدی (عباسی) – ۱۶۸
ابلیس – ۳۷ – ۹۶ – ۹۹ – ۱۵۱ – ۱۶۵
ابن سماک – ۱۲۲ – ۲۱۷
ابن عباس – ۷۶ – ۲۴۷
ابن عمر (عبدالله) ۱۳۴ – ۲۱۴
ابن فارض – ۳۴ – ۵۶ – ۱۷۳ – ۲۰۹ – ۱۸۴
ابوالحسن (ع) – ۱۳۳
ابوالحسن خرقانی – ۲۲۷
ابوالعباس دینوری – ۱۴
ابوالعلاء معری – ۳۲۴ ح
ابوالفتح بستی – ۹۴ – ۱۹۹
ابن یامین – ۲۷۵
ابوالفضل کرمانی (امام) ۱۵۸ – ۱۵۹
ابوالقاسم حسین بن محمد – ر ک راغب
ابوحنیفه کوفی – ۳
ابن عمران (ر ک موسی) – ۲۸۵
انوری (شاعر) – ۱۸۴
ابوالقاسم قشیری – ۱۴ – ۱۳۹ – ۳۱۵
ابوالوفا (خواجه) ۲۲۷ – ۲۲۸
ابوبکر (خلیفه) – ۳۷ – ۶۷ – ۲۴۹ – ۳۱۱
ابوبکر (شیخ) – ۳۰۶
ابوبکربن طاهر – ۲۸۸
ابوجهل – ۴۴ – ۲۷۳
ابوحازم – ۲۳۷
ابوحامد – ۲۵۲ و ر ک غزالی
ابوحفص حداد – ۱۴
ابوذر غفاری – ۱۹۰ – ۲۶۹ ورک جندب
ابوسعید خراز – ۱۹۹ – ۲۰۰ – ۲۴۶
ابوسعود بن شبلی – ۳۱۲
ابوسعید عبدالله بن قائد – ۳۱۲
ابوطالب (ع) – ۳۱۳
ابوطاهر (سید مجتبی مکرم) ۱۹۳ – ۲۰۱
ابوعبیدالله (؟) – ۲۵۸
ابوعبیده (برادر عمر بن خطاب) – ۱۹۱
ابومحمد جریری – ۱۳۵
ابوعلی رودباری (شیخ) – ۲۴۸
ابوهریره – ۶۸ – ۱۶۵
ابوبکر حموی جوینی – ۲۶۷

* دراین فهرست نام جایها وکسانی که در متن کتاب یادرذیل صفحات متن آمده ذکر شده است وازاشاره به اعلامی که در مقدمه و حواشی آمده وتعداد آنها بسیار زیاد است صرف نظر گردید. ونیز از اینکه بسببی برخی از ارقام کاملا " درجای خود قرارنگرفته ودرچند مورد اعلام اندکی از ردیف الفبائی پس و پیش گردیده، پوزش میخواهد.

Marfat.com

ابویعقوب‌سوسی ـ ۱۵
ابویعقوب نهرجوری ـ ۱۶۴
ابی دردا ـ ۶۰
ابی قحافه ـ ۳۱۱
احمد (ص) ـ ۲۷۳ و ر ک محمد (ص)
احمدحنبل ـ ۱۳۶
اخی‌محمدکریمی (شیخ) ـ ۸۲
اسدالله‌الغالب ـ ۷۲ ـ ۳۳۱ و ر ک
علی‌بن‌ابیطالب و امیرالمؤمنین
اسکندربن فیلقوس ـ ۹۱ ـ ۱۷۰ ـ
۱۹۳ ـ ۲۱۵ ـ ۲۰۸
اصفهان ـ ۱۲۳ ـ ۱۲۴
الوند ـ ۲۴۴
امانیه ـ ۱۵۸
امیرالمؤمنین (علیع)ـ ۲۳ ـ ۸۹ ـ
۷۲ ـ۱۰۷ ـ ۱۰۸ ـ ۱۲۳ ـ ۱۳۵ ـ
۱۳۸ـ۱۶۳ ـ ۲۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۹۸
امیرکبیر (پدرممدوح) ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۸ ـ
۲۳۳ ـ ۲۳۴ ـ ۲۰۷
امین صادق ـ ۲۰۹ و ر ک محمد (ص)
انس‌بن‌مالک ـ ۳۸ ـ ۲۹۹ ـ ۳۱۵
انوشیروان ـ ۲۰۳ ـ ۲۰۴ ـ ۱۵۷
اویس قرن ـ ۲۲۷
ایاز ـ ۱۳۹ ـ ۱۵۴ ـ ۱۵۷ ـ ۱۷۸ ـ
۲۴۰ ـ ۲۴۱
ایوب (پیغمبر) ۲۵۱ ـ ۲۹۱
بایزید (بسطامی) ـ ۱۵ ـ ۳۹ ـ ۸۲ ـ
۲۰۰ـ۲۱۸ـ۲۲۷ـ۲۶۷ـ۲۸۷
بحرفارس ـ ۹۷
بصره ـ ۱۳۹ ـ ۲۱۷
بغداد ـ ۲۳۱ و ۲۶۰
بقراط ـ ۱۹۲
بشرحافی ـ ۱۳۶
بلال (حبشی) ـ ۱۵۴ ـ ۲۴۹ ـ ۲۰۶
بلخ ـ ۲۲۱
بلقیس ـ ۳۵
بنی‌اسرائیل ـ ۹۶ ۹۸ ـ ۱۳۰ ـ ۱۶۴ ـ
۱۶۶ ـ ۱۸۳ ـ ۲۲۲ـ۲۴۷
۲۵۰ ـ ۲۷۴ ـ ۲۹۲ـ۳۱۹
بوذرجمهر ـ ۱۵۵ـ ۲۰۳ ـ ۲۰۴
پیغمبر (ص) ـ ۳۹ ـ ۷۵ ـ ۸۹ ـ ۹۷ ـ
۱۳۱ ـ ۲۰۶ ـ ۲۱۱ ـ۲۴۶ـ
۲۴۹ ـ ۲۵۰ و ر ک به نبی‌و
رسول و احمدومحمدوخواجه
ترمذ ـ ۱۹۳
ثهلان ـ ۲۴۴
ج
جام (ولایت) ۳۰۶
جبرئیل ـ ۶۷ ـ ۹۵ ـ ۱۳۳ ـ ۱۵۴ ـ
۱۶۰ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۵ ـ ۲۳۷ ـ
۲۳۸ ـ ۲۴۶ ـ ۲۷۰
جعفر خلدی ـ ۲۵۶
جعفر صادق (امام ع) ـ ۱۹
جلال‌الدین‌بلخی ـ ر ک مولانا
جندب ـ ۱۱۰ ر ک به‌ابوذرغفاری.
جنیدخراز (ابوالقاسم) ـ ۲۵۶ـ ۲۵۸ ـ
۱۰۵ـ۱۸۲ـ۲۸۶ـ۲۸۸ ـ ۳۱۱
جمشید (پادشاه) ـ ۲۳۸

Marfat.com

جیحون ـ ۱۵۸ ـ ۱۵۹
حارث (محاسبی) ـ ۲۸۸
حاجی ترخان ـ ۲۲۵
حاتم اصم ـ ۱۶۵
حبیب (ص) ـ ۷۰ ـ ۲۱۲
حجاز ـ ۲۸۰
حجرالاسود ـ ۵۸
حذیفه یمانی ـ ۲۶۸
حسن (امام‌ع) ـ ۱۳۸ ـ ۱۳۹ ـ ۱۶۶
۲۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۸۱
حسن بصری ـ ۲۵۹ ـ ۲۶۶ ـ ۱۹۶ ـ ۷۳
حسن بن صالح ـ ۱۲۳
حسین (امام‌ع)ـ۱۳۹ـ۱۶۶ـ۲۳۱ ـ
۰۲۳۲
حسین (مؤلف) ۲ ـ ۳۳ ـ ۲۱۰
حسین‌منصور (حلاج) ـ ۳۲۲
حسینی(سلطان‌العارفین) ۵۴ ـ ۵۷
حضرت‌رسالت (ص)ـ ۶۵ ـ ۷۲ ـ ۷۴ ـ
ـ ۱۳۵ـ۱۵۹ ـ ۲۸۰ ـ ۲۸۲
حواریان ـ ۱۸۹
خ
خاتم (ص) ـ ۱۱۲
خاقان‌سعید (حضرت‌خاقانی‌شاهزاده) ـ
۷ ـ ۸ ـ ۲۰۷ ـ ۲۰۸ ـ
ـ ۲۳۳
خاقانی (افضل‌الدین‌شاعر)ـ ۲۲ـ۲۸ـ
۴۰ـ۵۷ـ۱۱۱ـ۱۱۸ ـ ۱۶۹ ـ
۱۷۰ ـ ۱۷۶ ـ ۱۸۳ ـ ۱۸۵ ـ ۱۹۰ ـ تا
۱۹۲ ـ ۲۰۱ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱۷ ـ ح
۲۱۹ ـ ۲۲۶ ـ ۲۸۵ ـ ۳۰۳ ـ ۳۰۹ ـ
۳۲۲ ـ ۳۲۳
خراسان ـ ۲۶۰ ـ ۳۰۶
خرقان ـ ۲۲۷
خضر (پیغمبر) ۶۴ ـ ۷۷ ـ ۸۹ ـ ۹۱ ـ
۹۸تا۱۰۰ـ۱۷۰ـ۲۱۱ـ۳۲۳
خلف‌بن‌ایوب ـ ۸۲
خندق ـ ۳۹
خواجه (ص) ـ ۲تا۵ـ۹ـ۴۶ـ۴۷ـ۶۲ ـ
۶۴ ـ ۶۷ ـ ۶۹ ـ تا۷۴ ـ ۱۱۰ ـ
۱۱۲ ـ ۱۱۷ـ ۱۱۸ـ۱۲۱ـ۱۳۳ ـ
۱۳۴ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۴ ـ ۱۵۹ ـ۱۷۳
۱۷۴ـ ۱۸۲ ـ ۱۸۷ ـ ۱۹۵ـ ۱۹۸
۲۰۵ـ ۲۱۲تا۲۱۵ ـ ۲۲۰ـ۲۳۲ـ
۲۳۴تا۲۳۸ـ۲۳۹ـ ۲۴۷ـ ۲۴۹ـ
۲۵۰ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۸ـ ۲۶۴تا۲۶۶
۲۷۱ـ۲۷۴ـ۲۹۶ـ ۳۰۰ ـ ۳۰۱
خواجه حسن (میمندی) ـ ۱۱۴
خوارزم ـ ۴۰ـ۸۴ـ۱۵۹ـ۲۰۱ـ۳۰۶
دال ـ ذال
دارالسلام ـ ۲۵۱ ـ ۲۸۷ ـ ۲۹۷
داود (پیغمبر) ـ ۶۳ ـ ۶۷ ـ ۶۸ ـ ۷۵ـ
۲ ـ۱۸۹ـ۷۶ـ ۱۸۱ ـ ۲۴۶ـ ۲۴۷
داود طائی ـ ۱۳۵
دشت ـ ۱۵۸ ـ ۲۲۵

Marfat.com

دمشق ـ ۵۹
ذوالقرنین ـ ۹۹
ذوالکفل ـ ۱۶۴ ـ ۱۶۵
ذوالنون ـ ۱۹۷ ـ ۲۸۹
رابعه عدویه) ۱۷۱ ـ ۲۹۵ ـ ۲۰۲
راغب اصفهانی ـ ۸۶
ربیع حاجب ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۸
ربیع (غیرمعروف) ۲۱۷
ربیع (= فضل‌بن‌ربیع) ۲۷۷
رسول (حضرت محمدص) ـ۳۵ـ۳۷ـ۳۸
۶۰ـ۶۹ـ۸۹ـ۹۷ـ۱۱۲ـ۱۲۷
۱۳۰ـ۱۳۳تا۱۳۸ـ۱۴۹ـ۱۵۴
۱۵۹ـ۱۶۲ـ۱۶۶ـ۱۹۰ـ۱۹۵
۱۹۸ـ۲۰۶ـ۲۱۰ـ۲۱۴ـ۲۳۲
تا۲۳۸ـ۲۴۸ـ۲۴۹ـ۲۶۵ تـا
۲۶۹ـ۲۷۲ـ۲۸۰ـ۲۹۹ـ۳۰۸
تا ۳۱۲ ـ ۳۱۵
رویم (عارف) ـ ۲۹ ـ ۲۹۰
ساره ـ ۱۶۱
سبکتکین ـ ۱۲۰ ـ ۱۷۷ ـ ۲۳۸
سرای ـ ۲۲۵
سری (سقطی) ـ ۲۵۶
سعدالدین‌حموی ـ ۲۶۷
سعدبن عباده ـ ۲۷۱
سعیدبن مسیب ـ ۲۶۵
سفیان (شیخ) ـ ۲۹۵
سفیان ثوری ـ ۶۵ ـ ۶۶ ـ ۸۲
سعید خدری ـ ۱۳۲
سلطان سنجر ـ ۱۵۸
سلطان‌محمود ـ ۹۴ ـ ۱۱۳ ـ ۱۲۰ـ۱۲۳
۱۲۸ـ ۱۳۹ـ ۱۵۶ـ۱۷۷ـ
۲۳۰ ـ ۱۴۰ـ ۲۳۹
سلمنی ـ ۲۵۹
سلیمان (پیغمبر)ـ ۳۵ـ ۵۵ـ۶۳ـ۱۱۸ ـ
۱۲۵ ـ ۱۲۶ـ ۱۲۸ـ ۱۳۹ـ۱۷۰
۱۷۴ ـ ۱۸۹ ـ ۱۹۸ ـ ۲۴۷
سلیمان‌بن‌عبدالملک (خلیفه) ۱۶۷
سمرقند ـ ۱۹۳ ـ ۲۴۴
سنائی (ابوالمجد مجدود بن آدم)ـ۲۳
۰۱۹۹
سندی شاهک ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۸
سومنات ـ ۲۳۰ ـ ۲۷۹
سهل‌بن‌عبدالله‌تستری ـ۱۳۵ـ۱۳۸ـ۲۹۶
سیدابوطاهر(نقیب‌زاده‌خوارزم)ـ ۲۰۱
سیدتاج‌الدین‌سربرهنه ـ ۱۹۳ ـ ۲۰۱
سیدالطایفه (جنید)ـ۱۶ـ ۱۰۵ـ ۲۵۶ـ
۲۸۶ـ ۲۸۸ ـ ۳۰۹ ـ ۳۱۱
سیدعالم (ص) ـ ۱۱۷

ش

شام ـ ۱۹۷ ـ ۲۶۰ـ ۱۹۱ ـ ۱۲۶
شافعی مطلبی ـ ۹۶
شاه‌شجاع‌الدین‌کرمانی ـ ۸۲
شبلی ـ ۲۱۶ ـ ۲۸۸ ـ ۳۱۲ـ ۲۵۶
شرف‌الدین‌داود قیصری ـ ۱۲
شعیب (پیغمبر) ـ ۹۸
شاهزاده‌جهانبان (= ابزاهیم‌سلطان)
۲۰۸ و ۲۰۷ و رک مقدمه
شاهک ـ رک.سندی

Marfat.com

شقیق بلخی – ۳۱۴ – ۳۱۵
شیخ‌الرئیس – ۳۷ – ۸۶
شیخ سعدی – ۳۰–۱۴۴–۱۴۹–۱۵۷ ح –
۲۰۵ – ۱۸۹ ح
شیخ عبدالرحمن سلمی – ۱۴
شیخ‌فریدالدین‌عطار – ۲۷–۲۸–۳۷–۹۹–
۱۸۰ – ۲۷۵ – ۳۰۳
شیخ‌کبیر (رک نجم‌الدین‌کبری) – ۳۱۸
شیخ‌نجم‌الدین‌رازی – ۷۴–۷۸–۳۰۶
شیطان – ۵۵ – ۱۰۵
صالح مری – ۲۸۱
صاحب تعرف – ۳۵ – ۱۷۱
صخره – ۹۹ – ۱۳۹
صفا – ۵۸
صهیب – ۱۱۰
طاحنه – ۱۲۶
ع
عایشه – ۹ – ۱۲ – ۱۶۲ – ۲۴۹
عایشه (بنت‌الشاطی)ح – ۳۲۴
عامربن‌عبدقیس (زاهد) – ۲۰۲
عبدالله سلام – ۲۹۲
عبدالصمدبن‌علی (عم منصورخلیفه) ۱۳۰
عبدالله‌بن زید – ۲۵۲
عبدالله‌انصاری (خواجه)– ۲ – ۲۷۴ –
۴۴ – ۱۹۷ – ۲۹۱ – ۳۰۳ –
عتیقی (شاعر) – ۲۰۱
عراق – ۲۶۰
عراقی (فخرالدین‌ابراهیم) – ۱۵ ح
عرفات – ۵۸ – ۲۱۱
عروه بن‌زبیر – ۲۸۹ – ۲۹۰
عزازیل – ۲۴۲
عزیر (پیغمبر) – ۲۶۵
عطا (معاصر عایشه) – ۲۴۹
عطای‌خراسانی (رک ابوعطا) ۲۱۴
عقیل (غیرمعروف) – ۲۶۸
علاءالدین خوارزمشاه – ۴۰
علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) – ۲۳۴
عمادالدین‌فقیه‌کرمانی (شاعر)–۳۲–۱۳۷
عمار (صحابه) – ۱۱۰
عمربن‌خطاب –۱۲۳–۱۴۱–۱۹۱–۲۱۵–
۲۵۱
عمربن‌عبدالعزیز – ۷۳ – ۱۳۸
عنصری – ۲۰۵
عوف (غیرمعروف) – ۱۶۶
عوف (ابن‌مالک‌اشجعی) – ۲۳۸
عیسی (پیغمبر ع) ۲۵ – ۵۵ – ۹۶–۹۷
۱۸۸ تا ۱۹۰ – ۲۱۷ – ۲۸۰ –
۲۹۳ – ۲۹۴ – ۳۰۰
عین‌القضاه همدانی – ۱۲
علی‌بن‌ابیطالب – ۷۲ – ۸۹ – ۱۰۷
فاطمه (ع) – ۱۳۸ – ۲۳۲
فخررازی – ۴۰ – ۴۳ – ۴۴
فرات – ۱۲۳
فردوسی – ۱۴۰ – ۳۲۹

Marfat.com

فرعون ـ ۴ ـ ۱۹ ـ ۱۲۱ ـ ۲۲۳
فریدون (پادشاه) ـ ۹۹
فضل‌بن‌ربیع ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۸
فضل جعفر ـ ۲۶۰ ـ ۲۶۱
فضه (خادمه‌حضرت‌زهراع) ـ ۲۳۲
فضیل عیاض ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۹
فیلقوس ـ ۱۹۳

ق ـ ک ـ ل

قاب‌قوسین ـ ۴۰ ـ ۴۷
قاف (کوه) ـ ۴۴ ـ ۲۴۴ ـ ۳۲۶
قیصر ـ ۲۱۵
کسری (پادشاه) ـ ۸۳
کعبه ـ ۲۰۱ـ ۴۴ ـ ۵۷ ـ ۸۸
کمال‌الدین‌اصفهانی (شاعر) ـ ۲۹۲
لوط (پیغمبر) ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۱

م

ماوراءالنهر ـ ۲۶۰
ماءمون (خلیفه) ـ ۱۶۸ ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۸
مالک دینار ـ ۸۲
مجدالدین بغدادی ـ ۳۰۶
مجمع‌البحرین ـ ۹۹
محمد (ص)ـ۲ـ۳۵ـ۴۶ـ۶۹ـ۱۲۳ـ ۱۶۲ـ۱۶۳ـ۱۷۴ـ۲۲۴ـ۲۳۲ـ ۲۵۴ـ۲۵۸ـ۲۶۲ـ۳۰۰ـ۳۰۹ـ ۳۲۷ـ۳۲۸
محمد (پسر ایاز) ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۰
محمدامین (خلیفه‌عباسی)ـ ۲۷۷
محمدپارسا (خواجه) ـ ۱۵۱
مصعب بن زبیر ـ ۱۲۲
محمدبن‌ابراهیم‌الامامی (معاصرمنصور خلیفه) ـ ۱۰۳
محمدغزالی ـ ۷۰ ـ ۷۷ ـ ۷۸ ـ ۸۶ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۹ ـ ۲۱۷ ـ ۳۱۷ ـ ۲۵۲
مدینه ـ ۲۳۸
مرتضی (ع) ـ ۸۹ ـ ۲۳۴
مروه و مقام ـ ۵۸
مسلم‌بن‌عبدالملک (خلیفه) ـ ۲۳۷ (ر ک مسلمة بن عبدالملک)
مشعرالحرام ـ ۵۸
مصر ـ ۲۹
مصطفی (ص)ـ۱۶۳ ـ ۱۷۵ ـ ۲۳۴ ـ ۲۳۵ ـ ۳۱۱
معاذبن‌جبل ـ ۹۷ ـ ۱۵۹ ـ ۱۹۰
معزی (شاعر) ـ ۱۷۷
ملتقای فارس و روم ـ ۹۹
ملکة‌الخیرات ـ ۲۳۳ـ ۱۵۸ و ۱۵۹و۳۲۸
منذره ـ ۱۲۵ ـ ۱۲۶
منصور خلیفه ـ ۱۳۰
منی ـ ۵۷
موسی (کلیمع)ـ ۴ ـ ۱۹ ـ ۶۹ ـ ۷۰ ـ ۸۹ـ۹۸ـ۹۹ ـ ۱۰۰ـ ۱۸۹ـ۲۱۱ ـ ۲۷۰ـ۲۷۴ـ۲۸۵ـ۳۱۳ـ۳۱۴ـ۳۲۳
مولانا (جلال‌الدین‌بلخی)ـ۴ـ۵ـ۱۱ ـ ۱۳ـ۲۶ـ۲۹ـ۳۳ـ۳۴ـ۵۵تا۵۹ـ۷۷ ـ ۷۹ـ۸۸ـ۱۰۱ـ۱۰۵ـ ۱۲۸ ـ ۱۵۴ـ ۱۸۷ ـ ۱۹۷ـ۲۰۹ـ۲۲۲ـ۲۲۷ـ۲۲۹

Marfat.com

۲۴۷–۲۵۶–۲۵۸–۲۸۹–۲۹۵–۳۰۰ –
۳۰۹–۳۱۰–۳۱۴–۳۱۶– ۳۲۰ – ۳۲۳
مهدی (ولیعهد منصور) – ۱۳۰

ن

نبی (ص)–۲–۹–۳۵–۶۱–۶۴–۶۸–۸۵
۸۹–۱۱۵–۱۳۲–۱۸۳–۲۳۹ – ۲۵۸ –
۲۶۲– ۲۷۲ – ۲۸۴ – ۲۸۶
نجم‌الدین‌کبری (ابوالجناب) – ۴۲ –
۴۳ – ۷۸ – ۲۶۷ – ۳۱۸
نجم‌الدین‌رازی – ر ک شیخ‌نجم‌الدین
نعمان‌بن‌منذر دمشقی – ۲۶۰–۲۶۲
نکیر و منکر – ۲۱۲
نوح (پیغمبر ع) ۶۴–۸۵–۹۳–۳۱۹
نوری (عارف) – ۴۰
نیل (رود) – ۳۱– ۲۶۴

و

وادی‌ایمن – ۹۸
واسطی ۲۴۵ – ۱۳۵
ولیدبن‌مغیره – ۲۷۳
وهب‌بن منبه – ۱۶۴ – ۲۶۵

ه

هارون – ۴ - ۱۴۵
هارون‌الرشید – ۲۵۹ تا ۲۶۲– ۲۷۷
هرات – ۴۴
هشام خالد – ۱۲۲
هندو – ۱۶ – ۱۳۵
هندوستان – ۸۳ – ۱۲۳

ی

یاءجوج و ماءجوج – ۲۰۶
یحیی (پیغمبرع) – ۹۷
یحیی معاذرازی – ۱۵۲ – ۱۶۷
یعقوب (پیغمبر) – ۲۲۲ – ۲۲۴– ۱۶۱
یمن – ۱۵۹ – ۲۲۸
یوسف (ع) – ۲۹–۱۵۴–۲۷۵–۳۰۵
– ۳۰۲

فهرست نام کتابها

احیاءعلوم‌الدین – ۸۶ح – ۱۴۹–۲۱۲تا
۲۱۴ ح – ۲۵۳ ح – ۲۵۲
انجیل – ۲۱۷
انوارسهیلی – ۹۱ ح
التوسل‌الی‌الترسل – ۲۷۹–۲۸۱تا۲۸۳
(همه جا در ذیل‌وحاشیه)
بوستان – ۲۱۲ – ۲۱۶– ۱۴۳
تورات – ۹۸
خالصةالحقایق = خلاصةالحقایق – ۱۲۳
خلاصه شرح تعرف – ۱۵۳ ح
دیوان ابن‌فارض – ر ک ابن‌فارض
دیوان‌حلاج – ۳۲۳ح و ر ک منصور حلاج‌و
حسین بن منصور حلاج
دیوان خاقانی – ۱۱۱ – ۱۷۶ – ۱۸۴ –
۲۱۱ – ۲۱۴ و ۳۲۲ (همه جا در
ذیل) و ر ک به خاقانی

Marfat.com

دیوان سنائی ـ ۱۹۹ و رک به سنائی ۲۴۸ ـ ۲۵۴ ـ ۲۷۵ ـ ۲۹۲ ـ ۲۹۳ ـ
دیوان عطار ـ ۲۷۵ ح و رک به شیـــــخ ۲۹۶ ـ ۲۹۹ ـ ۳۰۴ ـ ۳۰۷ ـ ۳۱۴ ـ
فریدالدین عطار ۳۱۷ ـ ۳۱۸
دیوان کبیر ـ ۱۸۷ ح و رک به‌مولانـــــاو مرصادالعباد ـ ۴۶ تا ۵۵ ـ ۵۷ ـ ۵۸ ـ
جلال‌الدین بلخی ۶۷ ـ ۶۸ ـ ۷۱ ـ ۷۲ ـ ۷۴ تا ۷۶ ـ
رساله‌ٔ قشیریه ـ ۳۱۵ ورک ابوالقاسم قشیری ۸۷ (همه‌جا درذیل) و ۳۰۵ و ۳۲۶
رساله الغفران ـ ۳۲۴ ح مناقب حضرت اسداله الغالب (شعر) ۳۲۵
رساله لدنیه ـ ۷۸ ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار ـ ۹
شاهنامه ـ ۱۴۰ ـ ۳۲۱
شرح تعرف ـ ۳۵ ـ ۳۸ ح ـ ۱۷۱ ـ ۲۹۵
صحبت‌نامه (از عمادفقیه) ـ ۱۰۶ و رک
حواشی ص ۹۸
صحیح (کتاب حدیث) ـ ۲۵۰
طیب‌الحبیب ـ ۲۰۰
طیبات (سعدی) ۱۸۹ ح
فرقان ـ ۱۶۲ ـ ۲۳۲ ـ ۲۷۲
کنوزالحقایق ـ ۳۱ ـ ۲۴۵ ـ ۳۲۵ ـ ۳۱۵
کنوزالرموز = (کنزالرموز) ـ ۵۴
کیمیای سعادت ـ ۱۴۴ ح ـ ۱۸۸ ح ـ
۲۱۲ ـ ۳۱۷
لطائف اشارات ـ ۱۹۱
لیلی‌ومجنون (مثنوی ازنظامی) ۳۲۷ ح
مثنوی ـ ۴ ـ ۵ ـ ۱۱ ـ ۱۳ ـ ۲۴ تا
۲۳ ـ ۵۵ تا ۵۹ ـ ۷۷ ـ ۷۹ ـ
۸۸ ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۳ ـ ۱۲۸ ـ
۱۵۴ ـ ۱۸۷ ـ ۱۹۷ ـ ۲۰۲ ـ
۲۰۹ ـ ۲۲۷ ـ ۲۲۹ ـ ۲۴۷ ـ

Marfat.com

Marfat.com

Yanbu'al-Asrâr

fî

Ǹaṣ a'h al Abrâr

By

Kamâl al-dîn Husayn Khârazmî

(Written in 832 A.H.)

Edited By

Mehdi Derakhshan P.H.D.

Tehran 1981

Marfat.com